

به نام خدا

زبانِ فهمِ ها

زبانِ فهمِ ها

(زبانِ چیزها)

(زبانِ فهمِ یا حس)

(زبانِ آگاهی-بودن)

بهین اربابی

سرشناسه	: اربابی، بهین، ۱۳۳۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: زبان فهم‌ها: زبان چیزها (زبان فهم یا حس) / بهین اربابی.
مشخصات نشر	: تهران: بهین اربابی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۸۳ ص
شابک	: 9789640409848
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: زبان - فلسفه.
رده بندی کنگره	: P۱۰۵/الف۴۲۳
رده بندی دیویی	: ۴۰۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۱۷۱۱۹

ناشر : مولف

چاپ اول - زمستان ۱۳۸۶ / تیراژ : ۱۵۰۰ :
- ورژن پرینت : 0015 (۸۶-۱۱-۱۹) — سریال: ندارد

- نرم افزارهای مشخص - اصلی :

Microsoft : Windows – Word

: خط اصلی (Pt.8) : B Nazanin

- طرح جلد : پرویز بیانی

- تشکر خاص : ...

- آدرس ها :

-- Book@BehinArbabi.com

-- پست : ۱۹۶۹۹۱۳۵۴۶ (کد) // تهران- میدان ونک- صانعی- پ 23

-- www.BehinArbabi.com

-- تلفن - تهران : ۸۸ ۷۸ ۲۵ ۹۸

شابک : 9789640409848 // ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۰۹۸۴-۸

قیمت : ۹۵۰۰ تومان

- «ی: یکسانی در ضرب و تقسیم و غیره: ۱۷»

- «نتیجه گیری «مساله مقدمه ضرب»: ۱۷»

اصطلاح { فهم : فهم } :

(ورودی کتاب): ۱۹

- «تعریف اصطلاح فهم: ۱۹»

- «تعریف-توضیح ساده؛ و اولیه فهم: ۱۹»

- «{مساله فهم}؛ در متون و نامتون: ۱۹»

- «{تاکید اولیه فهم؛ و نه مفهوم و معنی و...: ۱۹»

۲۰ هستی فهم ها :

- «فهم‌ها و جنس: (جنس و فهم): ۲۰»

- «تپشی بودن فهم‌ها: ۲۰»

۲۱ مترادف فهم و حس :

- «مثال‌های حس و فهم: ۲۱»

- «مثال گارسون: ۲۱»

- «{حس و نه؛ حواس} : حس در متون ۲۲»

- «بی‌اهمیتی منشأ بیرونی حس: ۲۲»

- «وجود و جنس حس‌ها: ۲۲»

- «در {یک-جا} بودن حس‌ها و فهم‌ها: ۲۳»

- «چند نکته مرتبط: ۲۳»

- «{حس و فهم} نفهمیدن: ۲۴»

- «{حس و فهم} وسعت فهم‌های نفهمیدن‌ها: ۲۵»

- «ناملموس بودن «حس و فهم»: ۲۵»

- «ترادف آگاهی با {حس و فهم}: ۲۶»

۲۷ تضاد { فهم و مفهوم } :

- «یک... مفهوم و {بیشماری فهم}: ۲۷»

- «مثال‌های بیشتر: ۲۷»

- «مثالی دیگر: مفهوم توپ: ۲۸»

- «مثالی دیگر: مفهوم اسب شطرنج: ۲۸»

- «مثال زیبایی: معنویت: ...: ۲۸»

- «مثال اشیای علمی: ۲۸»

- «ناهمستی مفهوم: هستی فهم: ۲۹»

فهرست

شروع کتاب :

۱۱

- «تعریف نامتون: ۱۱»

- «خلاصه و موضوع اصلی کتاب: ۱۱»

- «کلیشه یکسانی: بیانی دیگر: ۱۲»

- «نامتونی بودن کتاب؛ و پس...: ۱۲»

- «الف: ... و پس... ساده است: ۱۲»

- «ب: ... و پس... نارشته‌ای است: ۱۲»

- «ج: ... و پس... اجبار به ساده بودن: ۱۲»

- «د: ... و پس... مساله کلیشه خوانی: ۱۳»

- «ل: ... و پس... {تکرار-تکراری}های کتاب: ۱۳»

- «م: ... و پس...: {دیدهای تازه... کارآ...}: ۱۴»

- «ن: ... و پس... {حوزه و نکات وسیع}: ۱۵»

- «ی: ... و پس... {مشکل معرفی} کتاب: ۱۵»

- «{راهنمای خواندن و خواندن کتاب}: ۱۵»

- «مقدمه‌ای برای کتاب ضرب فهم‌ها: ۱۵»

- «مضمون ضرب فهم‌ها: ۱۵»

- «الف: فرموله شدن فهم‌ها به «آ و بع»: ۱۶»

- «ب: علمی شدن: تعمیمی شدن و... کارآیی: ۱۶»

- «ج: سادگی و کارآمدی: ۱۶»

- «س: چند مضمون اصلی ضرب: ۱۶»

- «م: تجربی بودن و آدرس دهی: ۱۷»

- «ن: منابع جدیدی از مساله شناخت: ۱۷»

«- ناهستی مفاهیم در نقل قول‌های متونی : ۳۰

«- نقل قول‌ها : ۳۰

«- روند تشکیل مفهوم (نقل قول از متون) : ۳۰

«- غفلت و ... ؛ و { مفهوم } : ۳۰

«- هوش ندیدن و غیرو : ۳۱

«- فلورژستین : فلورژ : فلورژی بودن : ۳۲

«- بعضی فلورژی‌های دیگر : ۳۲

«- حاشیه کمکی نقل قولی (برای تعریف فلورژ) : ۳۳

«- آخرین حاشیه ناهستی مفهوم : ۳۳

«- بی عملی مفهوم : عمل فهم : ۳۳

«- تجربه فهم ؛ در نامتون : ۳۴

«- تقابل {عمل انسان-ذهن-...} و «عمل فهمها» : ۳۴

«- فاعل یا وسیله (بزار) بودن ؟ : ۳۵

«- ارباب یا برده بودن ؟ (مساله این است) : ۳۵

«- نقل قول متونی از بی عملی مفهوم ؛ و... : ۳۵

«- ضرورت‌های {اصطلاح مفهوم} ؛ در متون : ۳۶

«- حافظه و مفهوم : ۳۶

«- نقل قول ؛ از متون : ۳۶

«- چند نکته : ۳۶

«- {تفاهم و ثبات} مفهوم : ۳۷

«- ضرورت‌های عملی {ایده مفهوم} ؛ در متون : ۳۷

«- الف : اهمیت {ثبات و تفاهم} ؛ در حوزه علم و ... : ۳۷

«- ب : ارزش {ثبات و تفاهم} مفهوم ؛ در زندگی... : ۳۸

بحث‌پذیری فهم‌ها :

۴۱

«- درونی بودن فهم‌ها : ۴۱

«- فهم‌های بیروندار : ۴۱

«- مثال‌های بیشتر : توضیح مثالی : ۴۱

«- مثال‌های حسی‌تر : ۴۱

«- انتقال فهم‌ها : بیان دیگر ؟ : چند متفرقه ؟ : ۴۲

«- نتیجه‌گیری... : ۴۲

«- چند تاکید اشاره‌ای ساده : الف و ب و ... : ۴۲

«- الف : دو نوع قالب درونی و بیرونی فهم‌ها : ۴۲

«- ب : تاکید بر قالب درونی و اصلی فهم‌ها : ۴۲

«- ج : طبیعی بودن رابطه خود فهم‌ها ؛ و ... : ۴۲

«- د : نسبت بیرونداری : ۴۳

«- ن : تعمیم : ۴۳

«- ی : هبوط و {هبوط معکوس} : ۴۳

«- خلاصه {بحث‌پذیری فهم‌ها} : ۴۴

«- مباحث بعدی کتاب... : ادامه مسیر : ۴۴

زبان چیزها :

۴۵

«- یکسانی : اصطلاح یکسانی : ۴۵

«- دو خصوصیت یکسانی اولیه-اصلی : ۴۵

«- واقعیت لغات ؛ در نامتون : تاکید-بی‌اهمیت ؟ ۴۵

«- زبان چیزها : زبان‌شناسی چیزها : ۴۶

«- درک ؛ و نه تولید : ۴۷

«- مترادف {زبان و لغت} ؛ در نامتون : ۴۷

«- درباره؟ عنوان- نام کتاب : زبان فهم : ۴۸

«- اسم بودن فهم‌ها : ۴۸

«- چیزها ؛ خودشان ؛ {اسم خودشان} ؛ هستند : ۴۹

«- مثال زنده : آج بی‌بی : ۴۹

«- نمونه‌ها و تاکید‌های بیشتر : اسم‌های مترادف : ... : ۴۹

«- اسم‌ها و گربه‌ها : ۵۰

«- مترادف «اسم» و فعل و... ؛ در نامتون : ۵۰

«- موضوعیتی بودن {مقولات دستوری و غیرو} : ۵۱

«- مترادف اسم و جمله و... ؛ در نامتون : ۵۱

«- مثال تصویری آمبولانس : مرور ساده : ۵۲

ساختار استدلال یکسانی :

۵۵

«- استدلال موازی : ۵۵

«- مساله ساده {ضد استدلال} : ۵۵

«- مساله ساده {تبعیض} : ۵۶

«- استدلال شمی (خودمانی : راحت-...) : ۵۷

«- استدلال یک‌زبانی : توحید زبانی : {همه ، زبانی} : ۵۷

«- چند نکته تعدیلی؟ : محتاط آنه : ۵۷

«- فواید بحثی «اصل یکسانی» : ۵۸

برتری قالب‌های تصویری :

« متون و چیز بودنِ تصویری‌ها : ۵۹

« نسبت ... ؛ در خودِ تصویری‌ها : ۵۹

قالب و تشخص :

« یکسانی در {قالب داشتن} : ۶۱

« یکسانی در {تشخص داشتن} : ۶۱

« حاشیه : تشخص و قالب {فهم‌ها} : ۶۱

« مخزن ؛ و تشخصِ قالب‌ها : ۶۲

« یکسانی در مسالهٔ مخزن : ۶۲

« چند نکته بیشتر در مورد مخزن (تاکید) : ۶۳

« تفکیک {دو نوع} ایجادِ تاریخیِ مخزن : ۶۳

« مخزن و {فهم‌های زنده} : ۶۵

« چند نکته : فهم‌های زنده : ۶۵

« ... تاکید بسیار مهم (و بی‌فایده ؟) : ۶۶

« زبانِ همزمان ؛ در متون : ۶۶

« یادآوری‌ها یِ فهم‌های زنده : ۶۷

« خلاصهٔ مثالیِ جامع تر نکات مخزن و ... : ۶۸

« خلاصهٔ {بحثی- ساده} مخزن : ۶۸

« مثالِ طاخ : ۶۹

« صورتِ مثالِ طاخ : ۶۹

« زنده شدنِ علامتِ طاخ : ۶۹

« نام‌گذاریِ طاخ : ۷۱

« فهمِ شبحی : فهمِ بی‌زبان : فهمِ بی‌لغت : ۷۱

« نکته : ضرورتِ قالب ؛ در طاخ : ۷۲

« توسعهٔ علامت : ۷۲

« نتیجه‌گیریِ اولیه : ۷۳

« ارزش‌ها ؛ واقعیت ؛ و ... : ۷۳

« دال و مدلول : ۷۶

« (دو-سه)، مشکلِ بحثی ؛ و تاکیداها ... : ۷۶

« ادامهٔ مسیر اصلی : مسالهٔ {دال و مدلول} ... : ۷۸

« روابطِ متنوعِ دال و مدلولی : تداعی ... : ۷۸

« تاکید : { اصالتِ واقعیتِ بیرونی در متون } : ۷۹

« دستگاهِ شناختی : ۸۰

« زبانِ طبیعت : ۸۰

« تشخص و {نزدیکترین راه} : ۸۱

« مثال‌های بیشترِ تشخص و ... : ۸۲

« هندوانه و طالبی : ۸۲

« واقعت علامت‌ها در « هندوانه و طالبی » : ۸۳

« تنوعِ راه‌های تشخص ؛ در مخزن و ... : ۸۳

« یک معنی ؛ و {چند قالب} : ۸۴

« چند {نکته، مثال} دیگر : ۸۵

« در حوزهٔ مثالِ طاخ : ۸۵

« مثالِ آخر : ۸۶

« یک قالب ؛ و {چند معنی} : ۸۶

« یکسانی در ابهام (ادامهٔ نکته‌ها) : ۸۶

« طیفِ زبانیّت : ۸۷

« یک طیفِ چهارتایی : {از ۴ به} : ۸۷

« نکته ؛ نکته‌ها : تاکیداها : ۸۸

« نکته : خصایصِ نسبیتی : ۸۹

« حاشیه ؟ مهم-بی‌اهمیت : ۸۹

« انعطاف و اختیار و ... : ۹۰

« در مثالِ طاخ (مسالهٔ اختیار و طیف) : ۹۱

« سخت تر شدنِ ارائهٔ مثال و نمونه : ۹۲

« سخت‌تر شدنِ ساختن (ابداع ؟) : ۹۳

« نسبتِ تاثیرِ خصایصِ ... بیرونی؛ بر بارِ فهمی : ۹۴

« همزیانیِ نسبیتی ؛ در طیفِ زبانیّت : ۹۵

« نسبتِ { اختیار } ؛ در زبان‌های معمولی : ۹۵

« بارِ فهمیِ قیافهٔ لغات (اجزای زبانی) : ۹۶

ارتباط :

« تبعیض ؛ در مسالهٔ ارتباط : ۹۷

« پوچیِ مسالهٔ زبان معمولی ؛ و ارتباط : ۹۷

« دو نمونه و شاهدِ معتبر ؛ از متون : ۹۷

« خاصیتِ ارتباطی : ۹۸

« ارتباط و ؛ مثالهایی از لغاتِ چیزیِ آداب : ۹۹

« ارتباط و نسبتِ همزبانی : ۱۰۰

« فهم‌ها ؛ ارتباط ؛ و قالب‌ها : ۱۰۰

«- سطح‌های بحثی مساله ارتباط: ۱۰۱

«-» چند نکته: ۱ و ۲ و ۳ و ... و ۱۲: ۱۰۱

«-» «تعریف زبان: حدودی: موقتی و ...: ۱۰۲

«- ارتباط و تولید: ۱۰۳

«-» دو نوع تولید: تولید معمولی و تولید فهمی: ۱۰۳

«-» «مقایسه توضیحی و کاملتر این دو نوع تولید: ۱۰۳

«-» «تاکید: مساله دستور زبان و تولید فهمی: ۱۰۴

«-» «مثال واحد زبانی {کتاب}: مثال کلان: و ...: ۱۰۴

«-» «متون ظاهرین (ظاهرگرا)، و نامتون عمیق: ۱۰۵

«-» «یکسانی در تولید فهمی (اصلی): ۱۰۶

«-» «یکسانی در تولید معمولی: ۱۰۷

«-» «تولید معمولی؛ در زبان چیزها: ۱۰۷

«-» «ناسوادانه بودن نامتون: {بدویت نامتونی}: ۱۰۸

«-» «نکته: انسان ناطق: ۱۰۹

۱۱۱ یادگیری:

«- تبیعی: ۱۱۱

«-» «۱: تبیعی و یادگیری زبان دوم: ۱۱۲

«-» «۲ و ۳: یادگیری حیوانات و انسان جنگل‌زاد: ۱۱۲

«-» یادگیری در نامتون: ۱۱۳

«-» A: حاشیه عمومی بی‌اهمیت: ۱۱۳

«-» B: تفاوت مشخص {سه نوع} یادگیری: ۱۱۳

«-» «۱: یادگیری فهمی: ۱۱۴

«-» «۲: یادگیری تداعی: ۱۱۵

«-» «۳: یادگیری خطچی: ۱۱۵

«-» «... انواع تبدیل ...: ۱۱۷

«-» «تصویری بودن خط: ۱۱۸

«-» «شکلی دیگر از {زبان کاذب}: ۱۱۸

«-» «تجربه زنده و ساده: ۱۱۸

«-» «خط بین‌المللی انگلیسی: تاکید مثالی: ۱۲۰

«-» C: معنی و یادگیری فهمی: ۱۲۱

«-» «عمل {معنی نمودن}: ۱۲۲

«-» «دو نوع معنی استخراجی: (خروجی): ۱۲۳

«-» D: یادگیری خود {آ و بع ها}: ۱۲۴

«-» E: ویژگی {خود، یادگیری} شونده‌گی: ۱۲۴

«-» F: نبود دستور زبان: ۱۲۵

«-» G: نبود رابطه {لغت و معنی}: ۱۲۵

«-» H: یادگیری کلی‌ها: ۱۲۶

«-» «نسبیت {شباهت‌ها؛ تفاوت‌ها}: ۱۲۷

«-» «تحول همیشه‌گی: ۱۲۷

«-» «ارتباط؛ عنصر مشترک؛ و یادگیری: ۱۲۸

«-» «آبژها؛ و یادگیری: ۱۲۸

«-» «یادگیری آبژی: ۱۲۸

«-» «...: تاکید: یادگیری و دستور و آبژ: ۱۲۹

«-» «یادگیری و مفهوم و ...: آبژ: ۱۲۹

«-» «روند ایجاد مفهوم: ۱۲۹

«-» K: {فاصله فهمی} و یادگیری: ۱۳۰

«-» «نمونه‌هایی از انواع فاصله‌های فهمی (حسی): ۱۳۱

«-» «ج: {نزدیکی ژنتیکی}؛ و فاصله فهمی: ۱۳۳

۱۳۵ یکسانی در تاریخ:

«-» تفکیک زبان و {آگاهی از زبان}: ۱۳۵

«-» تفکیک زبان بودن و {دانش زبان}: ۱۳۵

«-» «اختراع یا کشف زبان؟: ۱۳۶

«-» «اختراع طبیعت (و نه، انسان): ۱۳۶

«-» «مثال-نمونه جامعه: ۱۳۶

«-» «قوانین (قواعد زبانی)؛ و یکسانی در تاریخ: ۱۳۷

«-» «بیان طیفی مساله یکسانی در تاریخ: ۱۳۷

«-» «شکاف طیفی: (حلقه‌های واسط گم شده): ۱۳۸

۱۳۹ فهمیت و زبانیّت چیزها:

«-» «تکنیک (راه) اول و سخت‌تر: ۱۴۰

«-» «تکنیک (راه) دوم و آسان‌تر: ۱۴۳

«-» «مثال استکان افراطی - زشت: ۱۴۴

«-» «سخت افزار و نرم افزار: یادآوری تکمیلی: ۱۴۶

«-» «دلایل افراط: ۱۴۷

«-» «کُره استکان‌ها: ۱۵۰

۱۵۱ مقدمه جنس فهم‌ها:

«- نگاه- دید کلی : ۱۵۱

«- دو راهه بحثی : ۱۵۱

جنس نامادی فهمها :

۱۵۳

«- اصطلاح فیلتر : ۱۵۳

«- یکسانی در جنسیت و فیلتر (در لغات و چیزها) : ۱۵۴

«- ضرورت و فواید بحث یکسانی در جنس : ۱۵۴

«- تمثیل {جنس و فیلتر} آینه : ۱۵۴

«- اصل {یک جنس بودن} موجودات آینه : ۱۵۴

«- متفرقات مساله آینه : ۱۵۵

«- انواع فیلترها : ۱۵۶

«- a : فیلتر {رنگ و... حجم... اندازهها...} : ۱۵۶

«- b : فیلتر حواس (حس‌های) پنجگانه : ۱۵۶

«- c : فیلتر {مادی بودن و مادی نبودن} : ۱۵۷

«- d : فیلتر {وحدت} بسیط بودن فهمها : ۱۵۷

«- e : فیلتر {زمان} : ۱۵۷

«- z : فیلتر {واقعیت} : ۱۵۸

«- نقل‌های تاییدی : ۱۵۸

«- چند نکته ؛ از مساله واقعیت لغات : ۱۵۹

«- لباس امپراطور : یادآوری ساده : ۱۶۰

«- شیء بودن لغات ؛ لغت ؛ همچون شیء : ۱۶۰

«- فیلتر معکوس : ۱۶۰

«- انتقال پذیری : ۱۶۱

ماده فهمها :

۱۶۳

«- اولین بیان : ۱۶۳

«- دومین بیان : بیانی دیگر : ۱۶۴

«- سومین بیان : ۱۶۵

«- بیان اصلی : ۱۶۵

«- توضیح آزاد : ادامه بیان اصلی : ۱۶۵

«- چند نکته (مضمون) ساده و لازم و کمکی : ۱۶۶

«- A : کره مغزی : ۱۶۶

«- B : کره فهمی : کره حسی : ۱۶۶

«- C : وسعت فهمها : ۱۶۷

«- D : محدودیتها : ۱۶۷

«- E : تمامیت مغزی : کلیت- وحدت هر موجود : ۱۶۷

«- F : منابع فهمی : ۱۶۸

«- G : مخزن فهمی : ۱۶۸

«- H.1 : چگونه گی مادیت مغزی : ۱۶۹

«- H.2 : ساده سازی : ۱۶۹

«- H.3 : نکته تطبیقی {متون و نامتون} : ۱۷۰

«- I : سه تاکید : اولاً و دوماً و سوماً : ۱۷۰

«- اولاً : مترادف حسها با فهمها : ۱۷۰

«- دوماً : زنده بودن فهمها : ۱۷۱

«- سوماً : مترادف آگاهی با «حس-فهم» : ۱۷۱

«- J : انزوای فهمها : ۱۷۱

«- K : تفاوت عمیق دو معنی {نامادی} : ۱۷۲

«- L : عجیب نبودن فهمها : ۱۷۲

«- M : مقایسه ناپذیری : ۱۷۳

«- خواص : مشخصه‌های {نامادی و مادی} : ۱۷۳

«- N : عدم دسترسی : ۱۷۳

«- O : کره آگاهی(ها) : ۱۷۴

«- P : تعمیم تخیلی {بودن آلفایی} : ۱۷۵

«- Q : هم‌ذات ، پنداری : ۱۷۵

«- R : فیلتر فهم مادی : ۱۷۶

«- یک جنس مادی بودن : ۱۷۶

«- ابعاد و ... (سایر خصوصیات مادی) : ۱۷۷

«- S : ارتباط فهمها : ۱۷۸

«- اصالت لامسه-لامسه ؛ در نامتون : ۱۷۸

«- T : مساله ، در متون : ۱۸۰

«- U : عمل فهمها : ۱۸۰

«- V : تاکید بر حشو-زاید نبودن (یا...) آلفایی : ۱۸۱

«- Z : تضاد بنیانی مضمون «ضرب فهمها» : ۱۸۱

پایان کتاب

۱۸۲

«- شروع کتاب {ضرب فهمها} . ۱۸۲

«- فهرست نقل قولها : ۱۸۳

«حاشیه بی‌اهمیت: مبحث فرضیه‌ها: از دید نامتون)؛ در کتاب مستقل؟ {فرضیه‌ها و فهم‌ها}؛ خواهد آمد.»
«...» و در این کتاب نیز؛ نکات متنوعی-در مسیر آمده است.].

« [حاشیه-مقدمه‌ای: بعضی «نقل قول‌ها»؛ در مسیر- بارها؛ استفاده شده‌اند و...]. »

۶- در کتاب؛ هر دو فرضیه؛ ایده آلی-افراطی شده و منسجم هستند؛
«و در نکات متنوع (ریز و درشت)؛ در تقابل کامل؟ با یکدیگرند؛
«فرضیه عام متون؛ همیشه منگی و اشتباه و... است. و بالعکس؛
«نامتون؛ فرضیه خاص این کتاب؛ همیشه مثبت و... است.

...

۷- و استراتژی یحیی کتاب (روش کلی بحث‌های کتاب)؛
«بر اساس دیالوگ و بحث بین این دو شخصیت منگی و مثبت فرضیه‌ای (متون و نامتون)؛
قرار دارد:

«سراسر کتاب؛ تقابل این «متون و نامتون» است؛
«درگیری (بازی) متقابل متون و نامتون؛ در انواع نکات و موضوعات متنوع (خرد و کلان؛
تودرتو)؛
«تقابل دو قطبی و... ادبیاتی. «بد و خوب»؛ {منگی و مثبت}؛ ...؛
«استفاده از معلومات متونی خواننده؛ برای بیان و توضیح نامتون.

۸- تاکید و روشن است؟ که کتاب؛ سعی خواهد نمود (در حد امکانات)؛
«که با {انسجامی-افراطی و ایده آلی} نمودن این هر دو فرضیه؛
«این تقابل را شدیدتر؛ بافاصله‌تر؛ ...؛ و مشخص‌تر؛ نشان دهد؛
«سیاه و سفید نمودن؛ مرزهای مشخص‌تر و قطعی‌تر و...»

۹- تقابل خواننده و کتاب؛ نقد خواننده؛

- اینطور هم میشود گفت؛

«متون همیشه اشتباه و منگی؛ خواننده (مخاطب) است.»

«و نامتون همیشه درست و مثبت؛ همین کتاب است.»

«پس سراسر مسیر کتاب؛ بحث-بازی-محاکمه و دیالوگی است بین {خواننده فرضی و کتاب}؛

«و عبارتی این کتاب؛ نقد مشخص خواننده است؛ نقد تفکر یا دنیای فکری خواننده.

«خلاصه و موضوع اصلی کتاب:

- زبان شناخت: زبان فهم: زبانیت چیزها:

«مضمون زبان چیزها: زبان فهم و تفکر و... و شناخت عام:

- نقطه اصلی تفاوت-تفکیک و تقابل متون و نامتون:

- یکسانی لغات و چیزها:

- واقعیت لغات و هر واحد زبانی‌ای:

- کلیشه یکسانی:

- عمیق‌ترین تفاوت متون و نامتون؛ همین بحث است؛

«و بقیه جدایی‌ها و تفاوت‌ها؛ همگی از اینجا می‌آیند.»

«ده‌ها، اختلاف تودرتوی ریز و درشت ساختاری؛ از این ریشه و منبع اصلی می‌آیند.

«(تمثیل: تفاوت پایه بنای راست و کج: ...؛ دو خط موازی).

«در نامتون؛ لغات و چیزها؛ هم مقام و یکسان هستند.»

«و بالعکس در متون؛ لغات؛ فقط بیانگر-نماینده چیزها هستند.

«در نامتون؛ این ایده پایه‌ای؛ قطعی و اصل بی‌استثنا است؛

«یکسانی لغات و چیزها-شناخت‌ها»؛ در همه جهات:

«و در متون؛ معکوس این ایده؛ اصل و پیش‌فرض بدیهی است.

«بیانی دیگر: در نامتون؛ هر چیزی؛ لغت است؛ زبانیت چیزها؛

«و مثلاً؛ یک صدلی یا تصویرش یا لمسیت آن (در مثلاً ناپینا)؛

«همانقدر لغت و یا شناخت است؛ که لغات زبانی صدلی.»

«چیزی مثل خود یک صدلی؛ همانقدر زبانیت دارد که مثلاً؛

- یک سخن خوب شبیه یک درخت خوب است.

آنه ماری شیمیل

شروع کتاب:

- این کتاب؛ ساده است.

«و فاقد مقدمه ابتدایی است؛

«و انواع نکته‌های «مقدمه‌ای»؛ در مسیر کتاب؛ «پخش» شده‌اند.

- این کتاب؛ ساده است؛

«ولی آسان نیست؛

«و با سریع خوانی و...؛ خواننده نخواهد شد.

- این کتاب؛ ساده است؛

«و نامتونی (نه + متونی)؛ است.

«ناشی از - و بیان‌گر یک «فرضیه نامتونی» است.

«تعریف نامتون:

- فرضیه‌های متون و نامتون:

- متون منگی و نامتون مثبت:

- دو اصطلاح «متون و نامتون»:

۱- همه کتاب؛ تعریف و معرفی نامتون است؛

«و پس تعریف اصلی و مناسب؛ در کل کتاب باید بوجود آید.

۲- فرضیه نامتون (این کتاب)؛ در تضاد با؛ فرضیه متون است؛

«و نامتون؛ براساس همین تقابل-ضدیت با متون؛ تعریف میشود.

۳- متون؛ همان فهم عرفی و دانش معمول «ما» است؛

«و نامتون نیز؛ ایده‌های همین کتاب است.

«کلا؛ متون؛ ذهنیت {عام: عرفی: ...} و مقبول همگانی است؛

«و نامتون (این کتاب)؛ معکوس آن است.

۴- اگر؛ دنیای فرضیه‌ها را؛ به دو جبهه متضاد؛ تقسیم کنیم؛

«الف: متون {منگی... و اشتباه}؛ در تقابل و تضاد کامل هستند با؛

«ب: نامتون مثبت و «همیشه درست» مورد نظر این کتاب.

۵- حاشیه فرضیه‌ها: [در مسیر؛ گفته خواهد شد که متون و نامتون؛

«کلا هر دو؛ ادبیاتی هستند؛ خیالی هستند؛ ...؛ ابزار بحث اند.

«جان دیویی؛ /ایده‌ها ابزار ذهن هستند.}

«حدودا کاسیرر-گوته؛ {جهان فرضیه‌ها؛ خیالی-ایده‌آلی است}.

«... لغات زبانی (صندلی-Chair-...)؛ زبانت دارند.

«... در حالیکه در **میتون** (همه متون: منسجم و بدیهی)؛ مساله و ایده؛ کاملا و به روشنی معکوس است.»

«... چیزها؛ لغت نیستند. یک صندلی؛ «لغت نیست.»»

«... و «صندلی»؛ لغت (نماینده و نشانه قراردادی) صندلی را، دارد.

«... نکته مهم- بی اهمیت: اگر نامتون می گوید که: {چیزها؛ لغت هستند}؛

پس اجباراً (بدیهتاً؟) نیز؛ گفته است که: {لغات؛ چیز هستند}؛

«... و **بعبارتی**؛ لغت زبانی صندلی؛ چیز است؛ یک واقعیت است.»

«... و روشن است؟ که این ایده همزاد دوم، نیز؛ در ضدیت و تقابل کامل؛ با ذهنیت و دانش عرفی (متونی)؛ ما است.

- در نامتون؛ لغات عارضی و طفیلی و نماینده محض چیزها نیستند؛

«... و لغت؛ همانقدر واقعیت دارد و چیزی است؛ که هر چیز دیگری.

- و به **بیانی** دیگر: **اصالت** لغات؛ در نامتون؛ چیزیست لغات؛

«... و بالعکس- معکوس (بی اصالتی؛ دست دومی؛ فرعی؛ وضعی) و قراردادی بودن لغات در متون.

«... در متون؛ فقط واقعیت های «چیزی و بیرونی»؛ اصیل هستند؛ و لغات و زبان؛ فاقد اصالت و واقعیت و غیره است.

- و بهر حال- **خلاصه**؛ در نامتون؛

«... چیز بودن زبانت ها؛ هر نوع فهم و تفکری؛ قطعی است.»

«... و «چیز بودن لغات» و «لغت بودن چیزها»؛ یک مساله-ایده و نکته است.

- **تاکید** بی اهمیت: [این کتاب؛ فلسفی نیست؛ فلسفه نیست؛

«... ولی... بهر حال ایده ای؛ هر فرضیه ای (ریز و درشت)؛ از جایی دارد می آید؛ بخواید یا نخواهد-طبیعتاً.»

«... روی هوا که نیست؛ و ساختاری دارد و از جایی می آید.»

«... و احتمالاً پایه فلسفی نامتون (و معکوسش در متون) را؛

«... میتوان در همین نکته دانست: «واقعیت لغات» و «لغت بودن چیزها»؛

«... (لغت بودن جهان، و ریز و درشت آن؛ وجود و هستی فهمها).

«... **نکته**؛ و پس؟؛ دلیل انسجام؛ انسجام سطح بالا؛ کلی و ... هر یک از این دو فرضیه نیز؛ مشخص است.»

«... **تاکید**؛ انسجام «متون ها» که مشخص است (همه یا هم اند)؛

«... و نامتون نیز؛ هر چند هم که اشتباه باشد؛ عمیقاً منسجم است.»

«... چون (حداقل اینکه)، در تضاد با متون؛ ساخته و پرداخته شده است

«... (و البته درجه خام و پخته بودن، و غیره؛ مساله ای است دیگر). [»

«... کلیشه یکسانی: بیانی دیگر:

- (یکسانی «لغات و چیزها»):

- مساله مشخص کتاب؛ این است: لغات و چیزها؛ {یکسان} هستند؛

«... از هر جهت (همه سویه)؛ یکسان هستند؛ و در **نامتون**؛ **تبعیضی** بین «لغات و چیزها»؛ نیست.»

«... و هر نکته ای در مورد یکی؛ در مورد آن دیگری نیز جاری است.

- [**حاشیه**؛ یکسانی؛ اصطلاح با تکیه کلامی، اصیلی در کتاب است] .

- در فرضیه **نامتون**؛ دلیلی دیده نمیشود-نیست که «لغات و چیزها»؛ متفاوت باشند. در

نامتون؛ لغات و چیزها؛ بدیهتاً یکی و یکسان هستند؛

«... ولی در پیش فرض بدیهی و بنیانی **متون** (همه گی-متون ها)؛

«... مساله کاملاً و مشخصاً؛ معکوس است؛ ناپکسانی قطعی و کامل.

- در متون؛ چیزها و لغات در دنیاها متفاوتی هستند؛

«... ولی در نامتون بالعکس؛ لغات و چیزها در یک جهان هستند.»

«... (دو جهان شناختی نداریم؛ فقط یک جهان شناختی...)

«... و این مساله؛ در عنوان های کتاب نیز (جک و درج است)؛

«... زبان فهم ها؛ زبان شناخت؛ زبان عمومی چیزها؛ ...

- و بهر حال؛ چنین کلیشه (راه) بیانی ای؛ در سراسر کتاب، برقرار است:

«... [اگر لغات ...؛ پس؛ چیزها هم] .

«... و یا ...؛ اگر چیزها ...؛ پس؛ لغات نیز هم] .

«... و کلاً؛ هر چه در مورد یکی گفته شود؛ در مورد آن دیگری نیز؛ باید عیناً گفته شود؛ استدلال موازی یکسانی) .

«... و این کلیشه در مورد هر خصوصیتی از لغات و چیزها (خارج از مسایل ارزشی)؛ برقرار است؛

«... و مورد تایید کتاب است (گفته و تصریح؛ بشود یا نشود).

- **خلاصه**؟؛ مهم ترین (ریشه ای ترین) تقابل «متون و نامتون» در این کتاب؛ این مساله

یکسانی (و حواشی اش) است؛

«... و استراتژی بحثی اصلی کتاب نیز؛ بر روی همین تقابل از «متون و نامتون»؛ قرار دارد؛

«... و این مساله در **فهرست کتاب** نیز؛ گویا است؛ و مثلاً... ببینید...»

«... یکسانی در تشخیص و قالب؛ یکسانی در ارتباط؛ یکسانی در تولید؛ یکسانی در جنس؛ یکسانی در ...

«... نامتونی بودن کتاب؛ و پس ...:

- چند نکته از حواشی نامتونی بودن کتاب:

- **چون** کتاب (فرضیه)؛ **نامتونی** است؛ **پس** (الف و ب و ... ی):

«... الف: ... و پس... ساده است:

- **چون** کتاب؛ نامتونی است؛ **پس** { ساده است }؛

- (در مقایسه با انواع موضوعات موازی و رقیبش در متون):

«... متون (متون ها)؛ حاصل قرن ها تلاش پیچیده و تنبهار شده است.»

«... و از بیشمار ایده در مکاتب مختلف؛ انواع نقدها و ...؛ تنبهار شده.»

«... **ولی** نامتون؛ البته «تازه کار» و سبکبال و ... ساده است.»

«... بسیار ساده است (در مسیر؛ نکاتی در این جهت گفته شده).

«... ب: ... و پس... نارشته ای است:

- **چون** کتاب؛ نامتونی است؛ **پس**؛ نارشته ای است.»

- (چیزی بسیار متفاوت از «بین رشته ای» بودن):

«... در مرزهای مقوله بندی متونی؛ «جا» نمیشود؛ نا آکادمیکی است.»

«... و پس انواع مشکلات این مساله؛ برای «نویسنده و خواننده» .

«... و **مثلاً**؛ سخت بودن «نوشتن و خواندن» کتاب؛

«... (بخصوص در اوایل کتاب و قبل از ورود نسبیتی، به زمین نامتونی تر)؛

«... روانشناسی یا زبان شناسی... و یا فلسفه است؟ (شاید بله و شاید نه).

«... خواننده اش باید که باشد؟ برای چه تخصصی باید نوشت؟»

«... و مثلاً مشکل معلومات متنوع برای خود نویسنده (و نیز خواننده).

«... **نکته**؛ حداکثر سعی شده؛ که اصطلاحات و مضامین تخصصی تر؛ دور زده شوند؛

«... و **مارک های** نوشتاری؛ مثل «بی اهمیت-مسامحه ای-...»؛

«... نیز؛ در همین جهت است که خواننده؛ نگران «متوجه نشدن» و غیره؛ در آن

قسمت نباشد و ...»؛

«... (و نویسنده نیز؛ بیان راحت... روان تری داشته باشد).

«... **نکته**؛ طبیعی است که مقوله بندی های فکری ما؛ کلاً متونی است؛

«... **نکته**؛ همانگونه که اصطلاحات و زبان بحث نیز؛ کلاً متونی است؛

«... و **بعبارتی**؛ تحمیل طبیعی و بدیهی قفس زبانی (تفکری-فکری) متونی؛ به کل

کتاب (و بهر حال، کتاب باید با زبان متون؛ نوشته و ... فکر شود).

«... ج: ... و پس... اجبار به ساده بودن:

- **چون** کتاب؛ نامتونی است؛ **پس**؛ کتاب باید ساده باشد (یا ساده نما)؛

«... چون... خواننده ای نخواهد بود؛ حوصله خواننده و اعتبار متون و ...

- **تاکید** بی اهمیت؛ کتاب؛ **نه**؛ «خواننده پسندی» های متون پیچیده مرسوم

عرفانی‌هنگلی ناشی از پیچیدگی‌ها و نفهمیدن‌های فلسفی را، دارد؛

«... و نه 2: مثلا لذات پیچیدگی علمی متون نورولوژیستی و زبان‌شناسی‌های جدید و یا فلسفه‌های زبانی معاصر را؛ داراست؛»

«... (تاکید: کتاب عمیقاً و مشخصاً به عامیانه‌خسک... ساده است.)»

«حاشیه مفید: [به دلیل هم‌حوزه‌گی و... مسایل شهود حسی و... و مشتبهات ظاهری دیگر؛»

«... کتاب اصرار تام و تمام دارد(لازم است)؛ که حساب خودش را؛ از آن هر دو گروه کلی(1 و 2)؛ جداسازی نماید؛»

«... (در حدود امکانات؛ و به هر بهانه‌ای در مسیر.)»

«... (تاکید: توجه به این مساله و جدایی؛ بسیار باصرفه است در خواننده‌شدن ساده و روان‌تر و باکیفیت‌تر؛ این کتاب.)»

«... (خصوصاً از جهات: اشتباه، نفاقتادن‌ها و... راه دور، نرفتن‌ها.)»

تاکید: هر کار علمی (دانشی) جدیدی؛ به همان نسبت جدید بودنش؛

«... اولاً ضد علم و دانش (روز؛ متونی)؛ است. نا آکادمیک است، بدبخت؛»

«... و جدا از مسایل ارزشی (درست و غلطی- اهمیت و نااهمیتی-...)»

«... (بی‌اعتباری؛ ناعلمی بودن؛... برای هر فرضیه نامتونی‌ای؛»

«... ریز و درشت و به نسبت نامتونی بودن (جاری است) بدبخت؛»

«... (تاکید: و روشن است؛ که خواندن یک‌چنین کتاب نامتونی‌ای؛»

«... (در این فضای شخصیتی-فرهنگی موجودمان؛ نیاز به حداقل‌هایی از انواع اعتماد؛ اتکا؛ به نفس‌های جمعی(در شخص خواننده)؛ نیز حتماً دارد؛ چون...»

«حاشیه بی‌اهمیت: از (ناعلمی و... عامی) بودن کتاب؛ همین اشاره(عیان) که کتاب؛ بکلی فاقد ارجاعات علمی مرسوم است.»

«... (و نیز: فقط تعداد محدودی نقل قول‌های- عمدتاً انشایی؛ دارد.)»

«... (و نیز: جزوه و کتاب‌آنه بودن؛ ظواهرش نیز البته تایید و تاکیدی است.)»

«... د... و پس... مساله کلیشه خوانی:

کلیشه‌خوانی: راهنمای «کلی» خواندن یک کتاب نامتونی:

تاکید: [سادگی؛ ولی نه آسانی.]؛

چون کتاب نامتونی است؛ پس نمی‌تواند «کلیشه‌خوانی» شود.

«... (این کتاب؛ ساده است؛ ولی آسان نیست؛ و با «سریع و تندخوانی»؛»

«... فهمیده فهم نخواهد شد. و اتلاف وقت و نیرو؛ خواهد بود.»

«... (و خوب(مناسب)؛ نوشته شدنش نیز؛ از جهات متنوع؛ نسبی است؛»

«... (و البته بدبختی-طبیعی است؛ که بهترین کوشش نویسنده‌اش است.)»

تاکید: کلیشه‌گی؛ ناشی و حاکی از «متونی بودن» است؛

«... (در متون؛ بی‌استثنا و در مقایسه با نامتون؛ و بخصوص در ساختارها؛»

«... (عملاً و نهان؛ اغلب نکات؛ تکراری هستند(مثل نامه‌های اداری)؛»

«... (و نکات تازه و... و ناتکراری؛ در جزئیات بسیار ریز و «کم‌اهمیت»؛ قرار دارند؛ به نسبت متونی بودن- و در مقایسه.)»

تاکید: ظاهر ساده و تکرارها و... مشکل کلیشه‌خوانی را، تشدید میکند؛

«... حاشیه: و «کتاب» برای مانع‌تراشی از کلیشه‌خوانی شدنش؛»

«... (در لحن و ظواهر؛ سعی در ساختار شکنی‌های متنوع داشته.»

«... (و حتی به قیمت گزاف از دست رفتن خواننده.»

«... (خوب، خواننده شدن؛ یا اصلاً خواننده نشدن؛ مساله کتاب است.»

«... (کتاب؛ خواننده مدار نیست؛ با این دید و ایده؛ نوشته شده؟.)»

«حاشیه روشن؟»

در کلیشه‌خوانی اینگونه نوشته‌جات؛ فقط جاهایی خوانده می‌شود؛

«... که فهمیده می‌شود و «آشنا» بنظر می‌آیند. و مابقی مطلب را؛»

«... خود خواننده، از داشته‌های ازپیش خود؛ «پر-کامل» می‌نماید؛»

«... (و از جهتی؟-درست مثل شونندگان سخنرانان قوی سیاسی و غیره. و یا؛

پیشگویان حرفه‌ای؛»

«... (و یا؛ تصحیح‌کنندگان خوش‌قلب ورقه‌های امتحانی ناخوانا؛ که فقط لیلی لغات

{خوانا: قابل فهم؛ آشنا؛ دارد.}»

«... و بقیه متن؛ سیاستمداران بدخبط نوشته شده است؛ و در خیال مصحح تکمیل می‌گردد.»

«... (تاکید و تمثیلی نزدیکتر؛ این تکنیک؛ در بسیاری از کتب رایج «عرفانی-هنگلی» خودمانی و غیره-که ذکرش شد؛ نیز مشخصاً رایج است.)»

«... (تکنیک توافق پنهانی دو سویه «مولف-خواننده».)»

«... (البته با این تفاوت(در مورد این کتاب)؛ که نه از آن لذت حاصل از گجی؛ و نه از «نمره و امتیاز»؛ خبری هست.)»

«... (و تا چشم کار میکند؛ تکرار است و تکرار و... و تکرار است.)»

«... (حاشیه بی‌اهمیت: این تمثیل‌ها؛ نمونه‌هایی نیز، است؛»

«... (برای یکی از مباحث ابتدایی کتاب؛ {فهم و حس نفهمیدن}.)»

تاکید: مشابه با همان مساله «نارشته‌ای بودن نسبی کتاب؛»

«... (نسبتاً نمی‌توان نیز؛ کتاب را «ایسم‌گذاری... مارک‌گذاری»؛ نمود.)»

«... (روشی که؛ در خواندن هر نوشته‌ای؛ طبیعتاً انجام می‌دهیم(به نسبت خواننده حرفه‌ای بودن، در آن حوزه)؛ و بسیار مفید و باصرفه نیز، است؛»

«... (ولی در خواندن این کتاب؛ فایده‌ای معکوس(پر ضرر) دارد.)»

«... (و بهرحال؛ ایسمی(کلیشه)خوانی؛ کلاً و مجموعاً؛ برای این کتاب «سم و آفت و دردسرساز»؛ است.)»

«... (و دلیل کلی‌اش، ذکر شد؛ نامتونی بودن؛ و حواری این مساله.)»

...

«حاشیه بی‌اهمیت: [یکی از مباحث اصلی کتاب؛ (مبحث جمع؛ ضد ضرب) است؛»

«... (و یکی از نمونه‌های خوب «مساله جمع»؛ همین مساله «کلیشه» است.)»

«... (به نسبت جمع(کلیشه)؛ نتایج نیز؛ از پیش «مشخص»؛ هستند؛»

«... (و عبارتی خواننده «آنها را میدانند.» و عبارتی درست‌تر؛»

«... (خیال میکند که می‌داند؛ چون از پیش دانسته است.)»

«... (و نتایج این مساله. و مثلاً؛ نتیجه‌گیری‌هایی که نه تنها راهگشا نیستند؛ بلکه؛»

«... (در فضای نامتونی؛ عمیقاً «راه گم کن» و...؛ هستند.)»

«... ل... و پس... {تکرار-تکراری}های کتاب:

چون کتاب نامتونی است؛ پس «تکرار»های فراوانی دارد؛ چون...

تاکید: معمولاً تکرارهای کتاب؛ ضرورت داشته‌اند- و مهمتر اینکه؛

«... (از نکات «بسیار ساده» هستند. و بنابراین برای خوانندگان «بامعلومات‌تر-»

خوش‌اعتمادبه‌نفس‌تر و... و باهوش‌تر؛ «آزادی‌تر نیز، هستند.»

«... (و نوعی... ظنین بدگویی یا بی‌اعتمادی به دانش خواننده.)»

«... (ولی چاره چیست: عملاً کتاب؛ این خوانندگان را «از پیش»؛ از دست داده است.)»

«... (و عبارتی: کتاب برای آنان(این گروه)؛ نوشته نشده؟ است.)»

«... (بخصوص که کتاب؛ عمیقاً نا آکادمیک است(و لحن و ظواهر کتاب نیز که؛ حاکی و گویا است؟).»

«... (تاکید: و البته کتاب؛ از جهاتی نیز(از جهات مهم و ممکن خودش)؛ بسیار دقیق و گوتیکی و نیز فشرده(بسیار فشرده)؛ کم حشو و اطناب؛ و پر مطلب و... است.)»

«... حاشیه مناسب: به دلیل جنس «بحث و... موضوع» کتاب؛»

«... (به نسبت «همدلی و... خوشبینی» خواننده؛ به کتاب؛»

«... (درک و... خواندن مباحث متنوع؛ «روان‌تر»؛ با کیفیت‌تر؛ و باصرفه‌تر خواهد بود.)»

«... (و پس... (نکته قبلی: ظنین بدگویی...؛ تأثیر منفی‌ای؛ در خواندن خواهد داشت(و ولی چاره چیست؟).»

«... (حاشیه: کلاً کتاب؛ با ملاحظه و... خواننده‌گر؛ نوشته شده.»

«... حاشیه: تکرارها؛ دلایل و توجیهات نامتونی دیگری نیز دارند؛ و مثلاً؛»

«... (بسیاری از نکات اساسی کتاب-مستقیم و نامستقیم(و پنهان)؛ حاصل تجربه‌های حسی

است؛ و پس «پربندی» است؛ و بیان‌پذیری مشکلی دارد.

«... (از جهاتی مثل عرفانیات و انواع بیان‌های حسی یا هنری- و یا خواب‌ها و لذایذ حسی و از این قبیل نکات هم‌خانواده؛»

«... (که از نکات مشخص بحث‌های کتاب نیز؛ خواهند بود.)»

...

«... (تاکید: و نامتون؛ بر این بنیان و ریشه‌های تجربی‌اش؛ بسیار تاکیدی می‌کند؛ متکی

است: وجه قوت و امتیاز است:

«... و البته تجربه در حوزه حس و فهمها؛ و نه تجربه معمول و درست آکادمیک: تجربه کلاسیک و بیرونی، در علوم تجربی».

«... و یکی دیگر از دلایل پدید آمدن (فتک) بودن نکات: و پس ضرورت تکرارهای عیوب کتاب؛ خام و «شروعی بودن» کتاب است:

«... و تأکید شد که ساختارهای پخته و جا افتاده (ریل های آهنی تفکر بنیانی متونی خواننده):

«... نه تنها چنین مشکلاتی را ندارند؛ و بلکه بالعکس؛ برای نامتون؛ این ساختارهای ریلی و جا افتاده خواننده:

«... که معمولاً نیز- و طبیعتاً؛ از ساده ترین ها و ... و صلب و بدیهی ترین ها نیز هستند:

«... از درسهای متنوع اصلی بیانی هستند:

«... راه گم کن-گوش و چشم بند» خواننده هستند:

«... آدرس دهی نکات بسیار دم دست-پیش چشم را؛ بسیار مشکل و ممتنع می کنند و جانفزای خواننده و نویسنده:

«... تأکید: و پس روشن است؛ چرایی هم راستایی تکراری بودن ها و بدیه و ساده بودن؛ در یک ساختار نامتونی.

«... نکته-الحاقی: [یکی دیگر از دلایل {تکراری بودن} ها؛

«... مشکل و مساله نبود «سوال» های اصلی نامتونی؛ در «خواننده متونی» است:

«... و پس تلاش های سمج و ... سخت کتاب؛ در این جهت:

«... { ایجاد و توسعه و ... و تعمیق } سوالات گاهاً تودرتویی که خواننده، به کلی؛ از آنها دور است:

«... و پس کارهای-تلاش کتاب؛ در این جهت نیز؛ عامل مهمی است؛ در مساله و عیب تکرار یا تکرار نمای های کتاب:

«... از جهتی مثل؟ «تکرار نمای های» یک متن «نت موسیقی»؛ برای ما. [

«... نکته: یکی دیگر از دلایل {تکراری بودن} ها، که با نکات قبلی نیز هماهنگ است:

«... این مساله است: ... عدم امکان راحت استفاده از اصطلاحات تخصصی؛ در یک نامتون؛

به دلایل روشن؟ و متنوع):

«... و مثلاً: استفاده از یک کلیشه نسبتاً ثابت طولانی (جمله وار)؛ بجای یک اصطلاح ساده چند حرفی»:

«... و عبارتی: تکرار یک اصطلاح ضروری (مثلاً بهمان، جمله بزرگ)؛ این اشتباه و ظاهر را؛ در کلیشه خوانی بوجود می آورد؛ که «مطلب؛ تکرار شده است: تکراری است»:

«... درحالی که به واقع؛ «تکرار نیست»؛ و فقط یک اصطلاح دم دستی است؛ که ناچاراً فقر زبان بحث)؛ در قالب مثلاً «یک جمله» مکرراً، استفاده شده است.

«... حاشیه و تأکید بی اهمیت: مثلاً... توجه کنید به این «نقد» مناسب، درباره نوشته قبلی نویسنده (۱۳۸۳):

«... [خواندن نثر شما بسیار مشکل است. من دو عامل منفی در نثر شما دیدم: یکی این که پراز تکرار غیر ضروری است، یعنی اطباب یا حشو؛ دوم به کار بردن بیش از اندازه نقطه گذاری ...]

«... [اجازه نقل-شفاهی؛ گرفته شده- و کمی بعد نیز؛ نقد نقد شده].

«... نکته: و البته «فارسی نویسی» خاص؟ نویسنده را نیز؛ نمی توان کتمان نمود:

«... «حاشیه؟ [این «پیش کتاب»؛ در سر فرصت و اگر ممکن زمانی، باشد؛ بایستی ویرایش محتوایی و غیرو گردد:

«... کار نویسنده، در مسیر سالها؛ انزوایی بوده- و هم بحث و نقادی نداشت (جز خودش)؛ و حتی «نقد ناموضعی» قبلی نیز؛ یک استثنا بوده:

«... نکته: و احتمالاً- و شاید تا حدود زیادی- یکی دیگر از دلایل تکراری های کتاب؛ ناشی از اطلاع نداشتن؛ حوصل و ذهنیت خواننده هدف؛ از سوی نویسنده؛ کتاب؛ باشد.

و پس مثلاً... عدم اعتماد؛ به خواننده های احتمالی متنوع و ... چاره چیست؟:

«... و توجه کنید که کتاب؛ با متن های موجود در بازار نیز؛ چندان همدلی موضوعی و مقوله ای و ... ندارد (چون نامتونی است):

«... که این مساله نیز، «مساله انزوا» را؛ تشدید می نماید. و نیز افزون بر مساله «نا اطلاعی» از خواننده؛ و نیازهای اطلاعی (سوالاتش و ...) می شود. و پس تکرارها...

«... حاشیه: طبیعتاً کار انزوایی (کم مخاطب)؛ در نثر و سبک نوشتن؛ و پس مسایل همزبانی و... ناخوب نویسی) نیز؛ مؤثر است:

«... و البته طبیعی است؛ که: «امتیاز کتاب» نیز؛ تا حدودی زیادی؛ ناشی از همین عیب و مشکل؛ است:

«... (ارزش کتاب در همین نامتونی بودنش است؛ و پس مشکلات ظاهری ترش را؛ می توان؛ نادیده گرفت- به نسبت ارزش و امتیاز ایده اش).

«... تأکید: ... و البته روشن است؛ که: سبک و ... لحن یک نوشته نیز؛ مستقیماً به نسبت اصالت و ... حاصل منش و موضوع تفکر نیز؛ هست (امضایش را دارد). [

«... تأکید آخر: نقل قول از کتاب ضرب فهمها: همین نویسنده):

«... [] : A: { راسل: شروع ها، خام - هستند }:

«... B: { پاسکال: لازمه «خوب نوشتن»؛ «خوب اندیشیدن» است }:

«... و پس (نتیجه): یک نوشته خام؛ از این جهت عمده (خام بودن) نیز؛ مشکل ها خواهد داشت:

«... و عبارتی: یک نوشته خام؛ نمی تواند «خوب» نوشته؛ شده باشد:

«... [فاصله نسبتاً زیاد «ایده» و بیان؛ در هر نوشته خام- نامتونی.]

«... و روشن است؛ (به دلیل نکته فوق) که: تلاش تصنعی و ...؛ در خوب نوشتن و داشتن {فرم-قالب} ظاهری خوب:

«... محتوا و تفکر ناپخته را؛ عقیم می سازد؛ لطمه می زند. و {دست و پا}ی محتوا را؛ می بندد. ... مانع رشد می شود؛ {بچه کوسه؛ در آکواریوم}:

«... و پس: در هر شرایطی؛ بد نویسی-مهم نویسی و غیرو:

«... {بسیار بهتر است؛ از: اشتباه نویسی؛ نازل نویسی؛ و غیرو.}:

«... و عبارتی (خلاصه-نتیجه): حدودی از ضعف های نوشتاری (لگنت ها؛ ناظمی ها؛ و غیرو)؛ ضروری و طبیعی بوده است:

«... و حتی می تواند نشانه ای از {مثبت و اصیل} بودن کتاب؛ باشد:

«... و پس؛ بهر حال؛ در خواندن (اگر می خوانید- قرار بر خواندن است)؛ بایستی به این نکته نیز؛ توجه نمود:

«... { خوب تر } خواندن؛ ضعف های نوشتاری کتاب؛ جبران و پُر گردند.

«... [کم شدن نسبی فاصله «ایده خام و بیان بیرونی».

- تأکید: نوشته ها؛ شراکت بین «خواننده و نویسنده» هستند. []

«... م: ... و پس ... : دیدهای تازه ... کار آ... :

- چون کتاب؛ نامتونی است؛ پس؛ جدا از {درستی و غلطی} ها؛ و ...:

«... دیدهای {مناسب؛ بکر و تازه و نو؛ کارآ و ... وسیع و ...}؛ و بسیار باصرفه ای از متون را؛ برای «خود متونی ها» فراهم می آورد:

«... چون از {منظر یک نامتون؛ امکان «دید از خود»؛ در حساس ترین نکات و مضامین؛ پیدا می شود.

«... [و البته مثلاً درجه انسجام خیال آن نامتون؛ مساله ای است دیگر.]

«... این نکته؛ افق... وسیعی دارد:

«... شیمل- آنه ماری: { یک سخن خوب شبیه یک درخت خوب است }.

«... (متن خطابه... دریافت جایزه صلح-نوامبر ۱۹۹۵).

«... بلیک مور- کالین- ساخت و کار ذهن: ص: ۱۹:

«... { ... فلسفه مذهبی اخوت فیثاغورسی امروز برای ما خنده آور است. ... با این همه، همانگونه که برتراند راسل میگوید، «آغازها معمولاً ناپخته هستند، اما به خاطر این ناپختگی نباید اصالت آنها را نادیده گرفت» ... }.

«... تأکید: توجه کنید که چون متون؛ با نامتون؛ برخوردی ندارند:

«... (و بدیهتاً بحث هایشان؛ درون متونی است و ... کم و بیش):

«... و پس؛ خودشان را «همچون یک فرضیه بزرگ و عام؛ بدیهی و نافرصیه شده»؛ نمی بینند (مثل ماهی و آب):

«... و بخصوص در نکات {بدیهی تر و ... عمیق تر} مشترک بین همه متون ها (و مباحث اصلی این کتاب)؛ اصلاً خودشان را نمی بینند (عیدم برخورد ماهی و آب):

«... و پس از این جهت نیز؛ میتوان انواع مشکل ها را حدس زد.

«... تأکید: و البته ارزش نامتون هر چند اشتباه و ... دووور ...).

«... این نکته؛ بصورت کاملتری؛ در متن اصلی نیز آمده (کمی بعد):

«... [... فرضیه {بدیهی و عمیق و همه جایی و ...} متون؛ «نیست» ناهست است:

محویت دارد و ... دیده نمی‌شود ... {موتونی‌ها} خودشان را نمی‌بینند...}

«... ن : ... و پس... {حوزه و نکاتِ وسیع}»

- چون کتاب، نامتونی است؛ پی : بخواد یا نخواهد؛ «خوش ادعا» است؛
- «و عبارتی : نامتون در ده (...ها نکته تودر تو-ریز و درشت ؛ نظر خاص خودش را دارد) و باید داشته باشد- بخواد یا نخواهد»
- «و عبارتی : جواگو بودن ناخاسته... ؛ و پس ادعای وسیع در انواع زمینه‌ها !! و ... و در برابر مجموعه متون»؛
- «و اگر چه هم (و جدای- از تعارفات مرسوم) ؛ مشخص است که چنین کارِ نامتونی‌ای ؛ حتما و بدیهتا و عمیقا «متحیر و گیج و ... است» و باید نیز ؛ اینگونه باشد»؛
- «و ولی عملا و گریزناپذیر-واقع‌بینانه و ... ؛ در انواع زمینه‌ها ناچار است ؛ گاه و گاه ؛ بعضی بیان‌های قطعی‌نما داشته باشد»؛
- «و تاکید : ... و البته در عمق ؛ متزلزل است- و سعی نیز می‌نماید»؛
- «و این تزلزلِ مثبتی را ؛ به خواننده‌اش منتقل نماید. (و عملا نیز اینگونه می‌شود).

- نکته قطعی : حتماً این کتاب و این نامتون ؛ نمیتوانند متوسط باشند؛

- «و یا خیلی خوب و ... (و یا کاملا بالعکس...) : «وسط» ، ندارد .

- «نکته : (پس در انتها- نظر خواننده نیز؛ باید اینگونه باشد- اگر که «بخواند».

- حاشیه : [و مشکلاتِ شکل و رسم] کتاب نیز؛ به همین بهانه است؛

- «چون اگر خواننده، «خواننده باشد» ؛ به هر ترتیب مجبور است که تا به انتهای کتاب (و با دقت) بیاید»؛

- «و اگر هم که ؛ «نه» ؛ ... برای کتاب؛ خواننده نخواهند بود. و عبارتی ؟ شکل و شمایل کتاب ؛ نوعی فیلتر و کنکورِ طبیعی و اولیهِ دوطرفه «خواننده و کتاب» ؛ بر یکدیگر- نیز هستند. [

«... ی : ... و پس... {مشکلِ معرفیِ کتاب}»

- چون کتاب ؛ نامتونی است ؛ پی : نمی‌تواند در یک سطر و ... حتی در صفحات حجیم نیز ؛ «معرفی» شود؛

- «و ریسک اشتباه‌اندازی «چنین معرفی‌ای» در جهات متنوع؛ بالا است»؛

- «امکان غلط اندازی و به اشتباه انداختن خواننده ؛ زیاد است»؛

- «و مشخصا همین «شبه مقدمه» محتاط و مسامحهای و چندپهلوی نیز ؛ این مشکل ... را ؛ دارد.

- «(و یکی از دلایل مقدمه‌نداشتن کتاب ؛ همین مساله است).

- «(در معرفی یک نوشته نامتونی «لباس آماده‌ای» وجود ندارد).

- بیانی دیگر ؟ : نمی‌توان تکلیف خواندنِ خواننده (با کتاب) را ؛ روشن و آسان نمود؛

- «و اگر چه اخلاق رعایتِ حقوق خواننده؛ چنین ایجاب بدیهی‌ای را دارد»؛

- «ولی در دفاع : ... حداقل میتوان توجه نمود که «هر خواندنی»»؛

- «و یا مثلا دیدن یک فیلم ؛ و ... یا هر کار دیگری در زندگی»؛

- «انواعی از ریسک‌ها را نیز ؛ در خود دارد (در وقت عزیز و ...).

- حاشیه بی‌اهمیت؟ :

- «[و البته در فضای فقر فرهنگ و اخلاقِ روشنفکری «گل‌وبلبلی» بومی»؛

- «مشخصا مشکلات نقد نیز ؛ از جهات متنوع ؛ آشنا است»؛

- «و بخصوص در نقدِ انکاری (و مثلا راهنماییِ اینکه فلان کتاب را ، نه‌خوانید ؛ صریح و راحت) . [

«... : راهنمای؟ خواندن و نخواندن کتاب :»

- راهنمایی خواندن (از دید نویسنده) :

- «این نکات بعدی (با ترتیب) ؛ می‌تواند مفید باشد ؛ در راهنماییِ حداقلی خواننده ؛ در {

خرید و خواندن} کتاب :

- «(و یا اگر- برای خودتان نه ؛ در توصیه مثبت یا منفی؛ به دیگران).

- ۱ : عنوان (های) اصلی کتاب.

- ۲ : توجه به سبک و سیاق کتاب در جهات متنوع (نثر-سلاقی-...).

- ۳ : فهرست داخلی کتاب (که سعی شده ؛ گویا باشد).

- ۴ : مرورهای ترقی کتاب (سطحی و عمقی).

- «۵ : توجه به عناوین دوم (آلترناتیوی) ؛ در «ریز عنوان»های داخلی کتاب (در مباحث ریز و درشت ؛ که در فهرست؛ نیامده است).

- «۶ : خواندن دقیق کتاب ؛ تا جایکه فرصت خواننده است؛

- «و ولی بصورت مرتب از جهت ترتیب خود کتاب (و در حد امکان ؛ متوالی زمانی)»؛

- «و مثلا اگر قرار است ؛ وقتی صرف خواندن «فهرست فوادی» چهل صفحه از کتاب گردد»؛

- «و احتمالا بسیار- و بسیار؛ بهتر است که ؛ همان مقدار وقت ؛

- صرف خواندن «کیفیتی» تر فقط چند سطر ابتدای کتاب شود (به ترتیب).

- «تاکید آخر : این کتاب برخلاف ظاهر آسان و سادگی هایش ؛

- «خوراکِ پخته و ... و آماده و در دسترس ؛ برای «هیچ خواننده‌ای» نیست»؛

- «فکر زیادی می‌طلبد-سخت و عبوس و ... است و مثلا ...»؛

- «[و در بسیاری از نقاط تاییدی و تکرار شونده ؛ اگر خواننده؛ گمان فهمیدن دارد ؛

احتمالا جایی از کار- مشکلی، است-قاعداً.] .

- «و مشخصا برای خود نویسنده ؛ حتی مرور معمولی کتاب، نیز؛

- «انرژی-تمرکز و ... وقت زیادی می‌طلبد (؛ بخصوص در بعضی مباحث حسی تر).

- «[و البته روشن است؟ که برای استفاده بیشتر از انسجام و ... ؛ بهتر این است که ؛

در حد امکان ؛ کتاب ؛ «یک جلسه» و یکبار؛ تر؛ خوانده شود. [

... «آخرین تاکید (الحاقی) بی‌اهمیت :

- «و دیالوگ‌های درونی (درون‌متنی) کتاب ؛ انسجام عمیق نامتونی کتاب نیز؛

- «عمدتا؟ «در دسرساز» است ؛ تا «کمک‌گر».

- «(ارجاعات ریز و درشت-دور و نزدیکِ درون‌متنی کتاب ؛ بسیارند و بیرنگ).

- پایان بحثِ نامتونی بودن کتاب ؛ و پس

«مقدمه‌ای برای کتابِ ضربِ فهم‌ها :

- برخورد فهمی ؛ زایندهگی ؛ زایش فهم‌ها ؛ خلاقیتِ فهم‌ها ؛ ... :

- اشراف بر کتاب ؛ دیدی ساده و دیگر ؛ از کل کتاب ؛

- آخرین نکته شروعی کتاب ؛ موضوع فرعی این کتاب ؛ ضرب فهم‌ها ؛

- این کتاب ؛ ساده است.

- «و دو هدف یا بهانه «کلی-شخص» دارد ؛

- «یکم ؛ سعی در توضیح نامتون ؛ که ذکر شد.

- «دوم ؛ مقدمه‌ای است ؛ برای «کتاب ضرب فهم‌ها» ؛ که در این قسمت؛

- «این ایده اصلی و مشخص نامتونی ؛ معرفی می‌شود.

- حاشیه : [دو کتاب و یک خواندن :

- کتاب «چاپ نشده» ضرب فهم‌ها ؛ سال‌ها قبل از این کتاب نوشته شده ؛ و از جهتی

شاید بتوان گفت که ؛ خواندنِ مناسب این کتاب ؛ عملا خواندن آن دیگری نیز هم ؛ هست.

- «تاکید کل این کتاب (زبان فهم‌ها) ؛ در طراحی اولیه‌اش ؛ همچون یک اجبار در توضیح و

مقدمه برای آن کتاب (ضرب فهم‌ها) بوده است؛

- «و مشخصا در توضیح اصطلاح کلیدی «فهم».

- حاشیه بی‌اهمیت : این قسمت مقدمه‌ای ؛ بعنوان (همچون) مقدمه کلی و معرف کتاب

ضرب فهم‌ها ؛ کتاب دوم ؛ کتاب هدف و اصلی) ؛ نیز هست؛

- «و در انتهای همین کتاب نیز ؛ به آن ارجاع داده می‌شود»؛

- «و در پایان ؛ بهتر است که مجددا مرور شود (؛ بسیار مختصر و مفید؛ ؛ مساله ضرب

فهم‌ها را توضیح داده است).

- «حاشیه بی‌اهمیت ؛ و البته میتوان؟ نیز ؛ از همینجا مستقیما ؛ به اولین میحث ورودی

اصلی کتاب (اصطلاح فهم) ؛ رفت.

- «تاکید آخر ؛ این دو کتاب ؛ مستقل از یکدیگر هستند ؛ و هر یک را ؛ بی نیاز از دیگری ،

میتوان خواند؛

- «تمرکز کتاب اول (این کتاب ؛ زبان فهم‌ها) ؛ بر مساله «فهم» است»؛

- «و تمرکز دومی ؛ بر مساله «ضرب» ؛ خواهد بود . [] .

«مضمون ضرب فهم‌ها :

- ضربِ فهمِ ها ؛ کلاً یک چنین چیز بسیار ساده‌ای را ؛ می‌گوید :

- « همانطور که در دنیای مادی بیرونی و معمولی ؛ « چیزها از چیزها » ؛
- « به وجود می‌آیند ؛ و آمده‌اند ؛ خلق شده‌اند و ... » ؛
- « در دنیای فهم ها نیز ؛ « فهم ها از فهم ها » ؛ بوجد می‌آیند .

- فهم ها ؛ از فهم ها ؛ به وجود می‌آیند ؛

- « همانطور که « چیزها از چیزها » ؛ بوجد می‌آیند .

- « مرتبط ؛ : مولوی ؛ نو ز کجا میرسد ؛ کهنه کجا میرود ؟ ...] .

- همانطور که بین چیزهای مادی ؛ فعل و انفعالات همیشگی ؛ وجود دارد ؛

- « در بین اشیای فهمی نیز ؛ فعل و انفعالات همیشگی ؛ وجود دارد .

- « ضرب ؛ یک « عمل » است . : و یا بعبارتی ؛ یک « کار » فهمی است .

- [داستایوفسکی ؛ باز پرس ؛ کار شما چیست ؟

- « متهم ؛ من فکر می‌کنم - آقا .] .

- « در دنیای مادی ؛ دو چیز ؛ ترکیب می‌شوند و چیز سوم و جدیدی ؛

- « خلق و زایش میشود . همانطور نیز هم ؛ در دنیای فهمی ؛ دو فهم ؛

- « در یکدیگر « ضرب » میشوند ؛ و فهم سوم و جدیدی زایش میشود .

- « « « « A × B = AB

- « همه جهان ؛ خلاق است ؛ و پس فهم‌ها نیز ؛ خلاق هستند .

- « (جدای از انواع مسایل ارزشی خلاقیت ؛ و مثلا اهمیت و بی‌اهمیتی) .

- « مولوی ؛ خلاقیت فهم‌ها ؛ [نو شدن ؛ حالها ؛ رفتن این کهنه ها] .

- « و مثلا در دنیای مادی ؛ از ترکیب « آب و شکر » ؛ شربت بوجد می‌آید ؛

- « به همین سادگی (سادگی عمیق نامتونی) ؛ در دنیای فهم ها نیز ؛

- « « « « مثلا ؛ فهم های « خیلی » و « زشت » در یکدیگر ؛ ضرب می‌شوند ؛

- « « « « « فهم سومی ؛ ایجاد می‌گردد ؛ زایش فهم « خیلی زشت » ؛

- « « « « « که مشخصاً ؟ فهمی است جدید و « خلاق » تازه و ارزشمندناشته .

- بیانی دیگر ؛ فهم‌ها و « وجود داشتن » ؛ هست بودن فهم‌ها ؛

- « همانطور که اینهمه چیزهای بیرونی مادی ؛ موجود و هستند - بدیهتا ؛

- « همانطور نیز ؛ بیشمار موجودات فهمی ؛ موجودیت و هستی دارند - بدیهتا .

- « همانگونه که جهان بیرونی ؛ ریز و درشت ؛ بسیار ... بسیار متنوع و خلاق و « پرچیز » است

- « دنیای فهم ها نیز هم ؛ ریز و درشت ؛ بسیار ... بسیار متنوع و خلاق و ... است ؛

- « « « « « و همانطور که اینهمه چیزهای متنوع بیرونی ؛ از جایی آمده‌اند و می‌آیند (نو به نو) ؛

- « « « « « اینهمه - بیشمار چیزهای فهمی نیز هم ؛ از جایی و به نوعی آمده‌اند و می‌آیند ؛ نو به

نو .

- چند نکته ؛ از مباحث و مسایل متنوع ضرب ؛ الف و ب و ... ؛

- « (که در این کتاب نیز ؛ بسیاری از آنها - کم و بیش - توضیح گرفته است) .

« « « « الف : فرموله شدن فهم‌ها به « آ و بع » :

- فهم‌ها در نامتون ، فرموله می‌شوند به : « آ و بع » ؛ و « آبع » ؛

- « و اغلب مباحث ؛ بر روی همین « آ و بع » ها ، انجام می‌شوند ؛

- « « « « « و پس ؛ « علمی وار شدن » و نتایج بسیار مثبت این « علمی شدن » ؛

- « « « « « و مشخصاً ؛ تعمیم پذیری « همه‌جته » کلیه مسایل شناختی ؛

- « « « « « از طریق اینگونه فرمول‌ها (بیان‌ها) : { A × B = AB } .

- « « « « « و نیز فرمول (بیان) های متنوع « چارغی » ؛ { از 1 به 4 ؛ ... } .

« « « « ب : علمی شدن ؛ تعمیمی شدن و ... کارایی :

- « و بهر حال ؛ به دلیل فرموله (علمی وار) بودن ؛ مساله ضرب ؛ بسیار تعمیمی و کارآمد است . !!! و

{ بی‌استنا ؛ ریز و درشت } ؛ هر شکلی از شناخت (حس و فهم) را ؛ شامل می‌شود ؛

- « « « « « و مثلا در دنیای فهمی (ذهن) خواننده ؛ یک کتاب ؛ از دو فهم « زشت و خیلی » ؛ فهم سوم

{ خیلی زشت } ؛ زایش می‌شود ؛

- « « « « « و نیز به همین ترتیب ؛ مثلا ؛ دو فهم « صندلی و پنج » ؛ فهم سوم { پنج صندلی } را ؛

خلق می‌کنند ؛

- « « « « « و نیز ؛ و پس ؛ هریک از فهم‌های سوم حاصل از مثالهای بالا ؛ هر کدام همچون « یک آ

یا یک بع ؛ فهم سوم منسجم کلان‌تری را زایش می‌کنند . ؛

- « « « « « و بعبارتی ؛ عبارت فهم واحد و منسجم { خیلی زشت ؛ پنج صندلی } ؛ در آن خواننده
فرضی کتاب ؛ « ایجاد ؛ خلق ؛ ... » ؛ می‌گردد . ؛

- « « « « « و به همین ترتیب ساده ؛ فهم جمله { خیلی زشت ؛ پنج صندلی × شکست } بدست
می‌آید . : و ... و ... ؛

- « « « « « و ... تا می‌رسد به یک پاراگراف و ... و ... ؛

- « « « « « و ... و دقیقاً به همین ترتیب ؛ مساله گسترش می‌یابد ، به مثلا ؛ فهم کل آن کتاب
{ ایده‌آلاً مثلاً منسجم } فرضی ؛ در خواننده مثالی . ؛

- « « « « « و ایجاد و زایش فهم تازه و خلاق آن کتاب ؛ در خواننده .

« « « « ج : سادگی و کارآمدی :

- تاکید ؛ سادگی ؛ دلیل و نیز عیبی است ؛ بر « این کارآمدی » فوق‌العاده وسیع (و نه ... نه -
بالعکس) . ؛

- « [تاکید ؛ کلیه بحث‌ها ؛ در خارج از انواع مسایل ارزشی است .] .

- « این گسترش و همه‌سویگی ؛ بسیار وسیع و ... عمیق است . ؛

- « « « « « و بسادگی ؛ مثلا شامل انواع مسایل خرد و کلان ضرب « دو فرهنگ » و غیره ؛ نیز
می‌شود . ؛

- « « « « « و مثلا ضرب فرهنگی دو خانواده متفاوت از طریق یک ازدواج .

- « « « « « [توضیح ؛ تبیین ؛ و دیدن یکپارچه و همسان خرد و کلان مسایل زبانی (و نازیانی نیز) .]

- « تاکید ؛ ولی البته ارزش کتاب ؛ به این است که ؛ در محدوده فوق‌العاده { مشخص ؛ ریز ؛

آبستنه ؛ فرموله } و انتزاعی ؛ باقی می‌ماند . ؛

- « « « « « و عملاً ؛ مثلا ۹۹ درصد بحث‌ها ؛ و تیریه‌ها ؛ ... ؛ بر روی عبارت دوتایی شامل {
یک آ و یک بع } ساده ؛ انجام می‌گردد .

- « « « « « تاکید ؛ مساله ؛ ابتدا فرموله و بحث و بیان پذیر شده ؛ به { دو فهم آ و بع } و فهم آبع
حاصل ؛ ؛

- « « « « « و سپس از این منظر و پایگاه ؛ می‌تواند تعمیم و گسترش یابد ؛ به هر شناخت یا هر

حس و فهم ممکن (تودرتو ؛ ریز و درشت ؛ کمی و کیفی) .

- « « « « « در نامتون ؛ هیچ دلیلی دیده نمی‌شود که ... ؛

- « « « « « و فوق‌العاده بدیهی است که ؛ همینه اجزای زبان و شناخت ؛ باید از یک

قانون (قاعده) ؛ پیروی کنند . ؛

- « « « « « چه در داخل خود یک زبان ؛ مساله عبارت دوتایی و جمله و پاراگراف و ... و کتاب ؛
یک مساله‌اند .

- « « « « « چه در هر زبان « ممکن » ؛ همه زبانی مطلق و اجباری و بدیهی ؛ چند زبان نداریم و
...

- « « « « « چه در هر حوزه شناختی (فهمی حسی) ممکن .

- « « « « « و در نامتون ؛ فقط ... فقط ؛ قاعده‌ای می‌تواند زبانی (شناختی) باشد ؛

- « « « « « که در سراسر یک زبان ؛ و نیز در مورد هر زبان ممکن ؛

- « « « « « و نیز در هر حوزه شناختی ای ؛ صادق و جاری باشد . ؛

- « « « « « و الا آن قاعده ؛ مساله‌ای « زبانی » نیست . ؛

- « « « « « و پس نتیجه حداقلی و ساده اینکه ؛ بدیهتا ؛

- « « « « « انواع { دستور زبان های متونی } ؛ مساله‌ای زبانی نیستند ؛

- « « « « « و گفته خواهد شد که مساله‌ای موضوعیتی (و مثلا منطقی) ؛ هستند ؛

- « « « « « و مثلا ؛ فعل و فاعل بودن و غیره ؛ اولاً موضوعیت هستند ؛

- « « « « « و نه مساله‌ای زبانی . نمیتوانند ، مساله‌ای زبانی باشند .

« « « « ب : چند مضمون اصلی ضرب :

- چند اصطلاح و مضمون مشخص (تر و بسیار ساده) مبحث ضرب ؛

- « جمع و خلاقیت و تقسیم و ... ؛

- « (حاشیه ؛ سریع و فقط برای آشنایی خواننده و ...) .

- ۱ : مساله نسبییت ؛ در نامتون ؛ مسایل نسبییت است (طرح میشود) ؛

- « « و مثلا توجه کنید به ؛ بیان‌های « چارغی » کتاب (از یک به 4 ...) .

- ۲ : مساله جمع ؛ ضد و متقابل ضرب ؛ در هر واحد زبانی ای ؛ به نسبییت که ضرب است ؛ جمع

نیست (و بالعکس):

«تاکید: و پس؛ ضرب و جمع؛ براساس یکدیگر تعریف می‌شوند.»

«حاشیه: بیش از ۵۰ درصد حجم کتاب «ضرب فہم‌ها» در حوزه مسالہ و مضمون اصطلاح «جمع» است.

۳- مسالہ **خلاقیت**: فرمولہ نمودن مسالہ خلاقیت؛

«در نامتون؛ مسائل خلاقیت؛ دقیقاً مترادف است با: ضرب.»

«و نیز پس: خلاقیت و جمع؛ در تضاد هستند (جمع؛ ضد خلاقیت است). و **بعبارتی**: ترادف «ناخلاقیت و جمع»»

«به نسبت جمع بودن یک واحد زبانی؛ آن واحد؛ فاقد خلاقیت است؛ فاقد ضرب است؛ ضرب کمتری دارد؛ به فہم «تازہ و جدید کمتری» میرسد؛ از پیش داشته‌تر است.

«تاکید: خلاقیت؛ در متون و نامتون؛ بسیار متفاوت طرح می‌شوند؛

«در **متون**؛ موضوع و مسایل خلاقیت؛ عامیانه؛ ناعلمی؛ موضوعیتی؛ ...؛ طرح می‌گردد.»

«و بالعکس در مباحث **نامتون**؛ خلاقیت؛ بصورت مسالہ‌ای {فرمولہ شدہ؛ نا موضوعیتی؛ نا ارزشی؛ ...؛ است.»

«و مثلاً: ضرب دو لغت (فہم: حس) ساده «پنج و صدلی» و رسیدن به فہم سوم **خلاق** حاصل؛

«همانگونه خلاقیت است کہ مثلاً؛ مهمترین تفکر انیشتینی.»

«و درجہ کمی و کیفی خلاقیت‌ها؛ و ... و تودرتو بودن خلاقیت‌ها و غیرہ و **غیرو**»

«همگی‌شان؛ ارزشی؛ ... موضوعیت هستند؛ و نہ خود مسالہ و مضمون خلاقیت.»

«و نیز **مثلاً**؛ در نامتون؛ خلاقیت در هر حوزه‌ای هست؛ همه‌جایی است؛ جهان خلاق (ما).»

«و مشخصاً اینکه عمدہ بحث‌های نامتونی؛ بر روی خلاقیت خوانندہ و یا مثلاً شنونده) درک کننده، است.»

«و نہ؛ در سوی نویسنده و مثلاً گویندہ و تولیدگر معمولی (معکوس متون).»

«[... به همان سادگی کہ بگوییم (تمرکز دہیم بر)؛ تولید و خلاقیت فہمی یک اثر هنری؛ در یک بینندہ و یا مثلاً شنونده آن اثر؛ و نہ در؛ تولیدگر اولیه؛ هنرمند و خالق آن اثر].»

«و نیز **مثلاً**؛ مسالہ خلاقیت در دیدن؛ همانقدر خلاقیت است؛ کہ خلاقیت در شنیدن موسیقی؛ و یا خلاقیت در فہم عبارت {صدلی-پنج}.

۴- مسالہ **تقسیم**:

«تقسیم، معکوس ضرب است؛ **ولی** از جهت تقسیم فہمی؛

«**نکتہ** بی‌اهمیت؛ جمع؛ در تضاد با «تقسیم و ضرب» است.»

«(مستقل از تضادہای ضرب و تقسیم).»

«به نسبت جمع بیشتر؛ تقسیم کمتری هست؛ (و بالعکس).»

۵- مسالہ **لُغینا**؛ نا لغت شدن؛ جمع شدید واحد زبانی؛ ...؛

«و نیز مسالہ **عوامل ایکس**؛ عامل جمع‌گر؛ ضد ضرب؛ ...؛

«و بعضی... نکات و اصطلاحات بی‌اهمیت؛ دیگر.»

«م: تجربی بودن و آدرس دہی»

از شروع یک داستان ایرانی؛ (یک تنہایی را چگونه می‌توان نوشت؟)

راہ اصلی بیان و آدرس دہی مباحث ضرب نامتون؛ عمدتاً-کلا؛ از طریق نشان دادن **تجربی** است.

راہ اصلی؛ در کتاب ضرب فہم‌ها؛ راہ تجربی است.

اصلی‌ترین مسالہ کتاب ضرب فہم‌ها؛ آدرس دہی ضرب؛ از طریق تجربی است؛

«**تجربہ** فہمی یا حسی **زندہ** مستقیم؛ در خود خوانندہ کتاب.»

«و مشخصاً؛ رساندن خوانندہ؛ به فہم‌های سوم جدید حاصل از؛ ضرب **دو** فہم؛ از پیش داشته.»

«و نیز نشان دادن حسی سایر مسایل اصلی (جمع؛ لغنا: ...).

- **نکتہ** و تاکید: در **متون**؛ راہ‌های بیانی مسایل دستور زبان و غیرو؛

«کلا یا کاملاً؛ «ناتجربی و منطقی و تئوریک» است.»

«تاکید: رقبا و ہمتاھای متونی مسالہ ضرب نامتونی؛ مشخصاً انواع متنوع

دستور زبان‌های جدید و قدیم متونی؛ و ... نیز «مسایل منطقی» است.

«و **بعبارتی**؛ در نامتون؛ «ضرب و تقسیم و جمع و ...»؛

«جایگزین و تبیین‌گر همان مسایلی است؛ کہ در متون؛

«از طریق {دستور و منطق و ...} تبیین و توجیہ می‌گردند.

«**نکتہ** بی‌اهمیت؛ منطق در نامتون؛ کلاً نوعی خاص از «جمع» است.»

- **حاشیہ** بی‌اهمیت؛ مسایل عملی و اصلی **تجربہ** ضرب؛ در این کتاب ابتدایی (زبان فہم‌ها) مورد بحث نخواہد بود؛

«و کلاً اینگونه مسایل **تجربہ**؛ در کتاب «ضرب فہم‌ها» خواہد آمد.

«ن: منابع جدیدی از مسالہ شناخت»

- به زبان اصطلاحی متونی؛ میتوان گفت کہ: **ایدہ** ضرب؛ و نیز متفرقات و حواری‌اش (مثل تقسیم)؛

«منابع جدید-روشن و بسیار متفاوتی است؛ برای مسالہ شناخت.

«(کہ در حوزه مباحث متونی؛ **هیچ**؛ خبری از آنها نیست).

«ی: یکسانی در ضرب و تقسیم و غیرو»

- یکسانی نیز؛ در همه اینگونه نکات-در همه جا-برقرار است؛

«(مسالہ یکسانی؛ در ضرب و تقسیم و غیرو).

«مسایل حوزه مضمون ضرب؛ در مورد هر فہمی، یکسان است.»

«فہم چیزها یا فہم لغات؛ در مسایل (ضرب و جمع و ...)»

«هیچگونه تفاوتی ندارند. و چنانکہ تاکید شد؛ {فقط یک دنیای شناختی داریم-در دید نامتون}؛

«شناخت و فہم هر **دو چیز**؛ می‌توانند ضرب شوند؛ **یکسان** و دقیقاً به همان

ترتیب کہ فہم **دو لغتی**؛ در هر زبانی و غیرو؛

«میتوانند در یکدیگر ضرب شوند؛ و فہم **سومی** زایش و خلق گردد.

- **تاکید**-بدیہی؟ مسالہ ترکیب **دو چیز مادی** بیرونی؛ نیایستی؛

«نیاید-با مسالہ ضرب **شناختی** **دو چیز**؛ مشتبه(اشتباه)؛ بشود.»

«و مثلاً مقایسہ کنید؛ {ترکیب شیمیایی-مادی آب و شکر} **را یا**»

«ضرب فہمی **دو چیز** شناختی؛ و **مثلاً**... (مثال‌ها در متن اصلی).

- **نکتہ**-تاکید؛ در دنیای یکپارچہ شناختی؛ هر **دو** شناختی (فہمی)؛ میتوانند ضرب شوند؛

«و **پس**؛ ضرب فہم **یک لغت** و فہم **یک چیز**؛ کاملاً طبیعی است.»

«و **مثلاً**... ضرب فہمی (حسی) اسم یک غذا؛ (فہم لغتی)؛ در شکل و رنگ غذا؛

فہم چیزی؛ تصویری)؛ و تاثیرش بر فہم(مزه کل) غذا.

«(مثال‌های بیشتر؛ در متن اصلی).

«نتیجہ گیری مسالہ مقدمہ ضرب»

- **ایدہ** ضرب؛ بسیار ساده است؛ و چنین چیزی گفته میشود؛

«از ضرب **دو فہم** (هر فہم ممکن)؛ فہم **سومی** زایش-خلق میشود.

«مضمون ضرب فہم‌ها؛ شامل **دو** اصطلاح است؛ عنوانش، گوئیاست؛

«{ ۱- ضرب // ۲- فہم }.»

«و **پس** باید این **دو** اصطلاح توضیح بگیرند.»

«ایدہ و اصطلاح «ضرب»؛ موضوع اصلی کتاب بعدی است. و؛

«و تعریف و... توضیح **ایدہ** و اصطلاح «فہم»؛ **مسالہ** همین کتاب.

«**تاکید** بی‌اهمیت؛ [و البته همانطور کہ اصطلاح ضرب؛ در این کتاب **نیز** **ہم** (در گوشہ و کنار)؛ توضیح خوبی می‌گیرد؛

«تعریف فہم؛ تعمیق و بارگذاری اصطلاح فہم **نیز** **ہم**؛ ممتد است و تا پایان کتاب

دوم(ضرب) نیز ہم؛ ادامه خواہد داشت.]

- **پایان** قسمت؛ یا بخش «شروع کتاب»

- قسمت بعدی : ورودی اصلی کتاب است : « اصطلاح فهم ».
: _____

اصطلاح { فهم : فهم } :

(ورودی کتاب) :

- اصلی‌ترین - کلیدی‌ترین اصطلاح نامتون ؛ همین اصطلاح {فهم} است ؛
- پربسامدترین اصطلاح این کتاب؛ این اصطلاح بسیار ساده است : فهم .
- « فهم » ؛ همچون یک « اصطلاح » .

- تاکید روشن - فهم :

- « : و شاید بسیار بهتر می‌بود (و یا بایست؟) که در این کتاب -مثلاً ؛
- « : به جای { لغت فهم } ؛ از اصطلاح دیگری مثل { فهم } ؛
- « : استفاده می‌شد. (: یا مثلا -فهم - ایکس - ...) .

تعریف اصطلاح فهم :

- کل کتاب ؛ تعریف فهم نیز هست ؛ سعی در توضیح و درک اصطلاح فهم ؛
- « و هیچ تعریف مشخصی ؛ از این اصطلاح (: فهم) ؛ ارائه نخواهد شد ؛

- نکته : فهرست گویای کتاب را ؛ ببینید ؛ مشخص است که در بسیاری از عنوان‌های کتاب ؛
مساله « فهم » نیز ؛ حضور دارد . :

- « : و مثلا ؛ ارتباط فهم ؛ عمل فهم ها ؛ جنس فهم ها ... ؛
- « : همه اجزای کتاب ؛ تعاریفی از فهم را نیز ؛ در خود دارند .
- « : و در راه ساختن این اصطلاح ؛ برای -در خواننده هستند .

- در نامتون ؛ اصطلاح {فهم} ؛ ؛ لغت {سهل و ممتنعی} ؛ است . ؛
- « : و در مسیر کتاب ؛ دهها و صدها نکته ؛ ریز و درشت - تودرتو ؛ مستقیم و نامستقیم ؛
- « : سعی و راهی است در ؛ تعریف این اصطلاح {فهم} ؛
- « : از جهتی مثل ؛ تعریف یا شخصیت‌دهی به قهرمان یک رمان (پنهان و آشکار) ؛ در سراسر
مسیر آن رمان ؛
- « : و در این کتاب نیز ؛ سعی میشود که این اصطلاح ؛ برای خواننده ؛ (بارگیری) بشود-
آشکار و پنهان .

- تاکید : تمرکز بیانی و استراتژی در دو کتاب ؛ و مشخصاً کار اصلی و اصل این کتاب ؛ ؛
ایجاد همین اصطلاح (فهم) است . ؛
- « : ایجاد و ساختن مدام و همیشه‌گی (: به هر بهانه‌ای ؛ طوبایی) .

- نکته : یکی از نکات نامتونی ؛ این خواهد بود که : هر لغت (یا چیزی) ؛ همیشه در حال ؛
بارگیری شدن ؛ ساخته شدن ؛ است . ؛
- « : و پس ؛ چنین اصطلاحی نیز ؛ همیشه در حال رشد و یا تحول است (: و مشخصا در ذهن
نویسنده و کتاب) ؛
- « : و عبارتی ؛ با رشد « ایده‌ها ؛ در کتاب و خواننده ؛ این اصطلاح نیز ؛ رشد و تعمیق-
شکل ؛ می‌یابد و باید بیابد و

- تاکید : در خود نامتون نیز ؛ این اصطلاح ؛
- « : تعریف {شسته رفتنای ؛ قطعی و معینی} ؛ ندارد ؛
- « : و طبیعی است ؟ که هر اصطلاحی (: بخصوص در اینگونه حوزه‌ها) ؛ اینگونه باشد .
- « : (هر لغتی ؛ موج و منعطف ؛ متحول و ... زنده است) .

- نکته : اصطلاحات دیگر کتاب نیز ؛ چنین وضعیتی را دارند ؛
- « : و کلا ؛ ریزریز - توضیح و (بار) می‌گیرند ؛ شخصیت‌شان را می‌یابند .

- حاشیه : سعی می‌شود که این کتاب ؛ نسبتا {کم اصطلاح} باشد ؛
- « : ولی بهر حال ؛ هر تفکر (فرضیه‌ای) ؛ دستگاهی اصطلاحی نیز دارد .

- خلاصه : کلا میتوان کتاب را ؛ تعریفی درباره فهم (فهم) دانست ؛
- « : {جستجویی برای روشنی - توضیح این اصطلاح ساده فهم} .

« تعریف - توضیح ساده ؛ و اولیه فهم :

- کم و بیش ؛ معنی این اصطلاح {فهم ؛ فهم} ؛ همان معنی عرفی و معمولی این لغت است ؛
- « : و مثلا به سادگی ؛ در موقعیتی که می‌گوییم : (ها- آهان ... فهمیدم) .
- « : فهم و فهمیدن ؛ هر چیزی ؛
- « : فهم یک شیء ؛ و یا فهم یک لغت ؛ و غیره .
- « : فهم {یک صندلی} ؛ یا فهم {لغت صندلی} ؛
- « : یا فهم یک جمله ؛ فهم یک پاراگراف ؛ فهم یک متن ؛ فهم ... ؛
- « : فهم یک موسیقی ؛ یک فیلم ؛ یک غذا ؛ یک دوستی ؛ یک شخص ... ؛
- « : {فهم ؛ فهم است} ؛ فهمیدن .

« مساله فهم ؛ در متون و نامتون :

- در متون اولاً ؛ {اصطلاح یا لغت فهم} ؛ بسیار کم بسامد است (: مصرف کمی دارد) ؛
- « : و دوما ؛ فهم ؛ لغتی است {ناتخصصی - نا اصطلاحی - ...} ؛
- « : و سوماً ؛ و مشخص‌ترین تفاوت ، این است که ؛
- « : بیشتر « صحبت و حرف » از ؛ فهم {متن ؛ متن‌های بزرگ ؛ فیلم ؛ موضوعات ...} ؛
است ؛
- « : و در بهترین حالت ؛ مثلا فهم ؛ {یک قطعه موسیقی} ؛ یک نکته یا مساله یا مشکل ؛
... ؛ است ؛
- « : و یا مثلا حل یک معما ؛ رسیدن به فهم یک مساله و مشکل ؛
- « : فهم متن‌های قدسی و تاریخی و ادبیاتی و ... ؛ هرمنوتیک ... ؛ فهم مخاطب و
مؤلف ... ؛ فهم های خاص و ارزشی و

- و بهر حال ؛ چندان خبری از {فهم یک لغت} ؛ یا {فهم یک چیز} ؛ نیست ؛
- « : و مثلا خبری از فهم حاصل از ؛ {دیدن یک صندلی یا یک دریا} ؛ نیست .

- ولی در نامتون ؛ مرکز و اساس بحث ؛ بر روی فهم {تک لغات ؛ تک چیزها} است ؛
- « : فهم {یک لغت صندلی} ؛ فهم {تصویرش ؛ فهم ...} ؛
- « : فهمی که از دیدن یک {دریا ؛ صندلی ؛ ...} ؛ در ما ایجاد میشود ؛
- « : و یا مثلا فهمی که از شنیدن لغاتی مثل {انسان ؛ صندلی ؛ دریا ؛ زیبایی} بدست
می‌آورد ؛

- تاکید : در نامتون ؛ {فهم فهم است} ؛ و هر فهمی را شامل میشود ؛
- « : [هر موجود (شیء) فهمی ؛ در دنیای فهم‌ها ؛ هر چیزی که در دستگاه شناختی ما
میتواند ؛ زنده ؛ موجود ؛ ...] ؛ شود .
- « : یک جمله یا یک کتاب ؛ یک چیز یا یک منظره یا فهم (حسن) گنگ ؛ یک زندگی ؛ یک
شادی ؛ یک ترس ؛ یک درد ؛ یک شادی ؛
- « : ولی تاکید و {پایه‌القبای} ؛ بحثی ؛ بر روی {ریزترین} واحدهای فهمی است .

- نکته پیشرفته - پیشرس ؛ بی‌اهمیت ؛
- « : واحد بحثی در نامتون ؛ {لغ- لغت} است .
- « : لغت به معنی عام ؛ که شامل چیزها و اشیا عرفی نیز میشود .
- « : (و البته در این کتاب ؛ استفاده‌ای از این اصطلاح نمی‌شود) .

- نکته : در مسیر ؛ این قاعده - اصل ؛ تکرار میشود (از جهات متنوع) ؛
- « : {فهم ؛ فهم است} . و عبارتی ؛ « از جهت فهم بودن » ؛
- « : ریز و درشتی ؛ اهمیت و بی‌اهمیتی ؛ کل و جزء بودن ؛ و ... ؛
- « : ذره‌ای - هیچ اهمیتی ندارد ؛ و ارزشی (: خارج از بحث) است .

« تاکید اولیه فهم ؛ و نه مفهوم و معنی و ... :

- ... تفاوت‌های مشخص دیگری از {مساله لغت فهم} ؛ در « متون و نامتون » را ؛ میتوان ذکر نمود ؛
- « : و مثلا اینکه در متون ؛ تخیلهای عمیقی است ؛ بین فهم و اصطلاحاتی مثل {مفهوم ؛
معنی ؛ ...} ؛
- « : و بالعکس ؛ در نامتون ؛ سعی میشود که اصطلاح {فهم} ؛
- « : بسیار مشخص و بزرگنما و ... شود (: باشد) ؛
- « : و آن اصطلاحات (قبیل) ؛ مفهوم ؛ معنی ؛ ... ؛ در حد ممکن ، بیرنگ باشند و ... ؛
- « : تاکید ؛ و مثلا در متون ؛ بجای چنین بیان‌های نامتونی ... ؛
- « : ... {فهم یک لغت ؛ فهم چیزی مثل صندلی و دریا ؛ ...} ؛

«...»: بیشتر گرایش دارند که... بگویند: ... «معنی یک لغت: مفهوم یک لغت: ... مفهوم یک چیز: و مثلا مفهوم یک صندلی».

«تاکید پیشرس: تقابل اصلی متون و نامتون: در {مساله فهم}:»
«در تضاد و تقابل بحثی {مفهوم} و {فهم}: است.»

«نکته بی‌اهمیت؟ سوال متعارف خواننده متونی:
«در متون: یک چنین اصل نسبتا بدیهی‌ای نیز وجود دارد»:
«(یک لغت: به تنهایی: معنی‌ای ندارد):»

«و {واحد استاندارد در متون}: جمله است: (و نه لغات):»
«ولی چنانکه تاکید شد: در نامتون: (و این کتاب): مشخصا بحث‌ها:
«بر روی فهم {تک لغات: تک چیزها}: قرار دارد. (و نه مثلا جمله):»
«و سوال متونی فوق: بصورت‌های متنوع-در مسیر: جواب می‌یابد»:
«و عبارتی؟ صریح‌تر-راحت‌تر: چنین سوال متونی‌ای»:
«{جایی در دستگاه نامتونی، ندارد: نخواهد داشت}».

هستی فهم ها :

«وجود داشتن {فهم‌ها: موجودیت فهم‌ها:
- تعریف اصلی: مشخص و کلیدی:

«بدیهی‌ترین مشخصه فهم: {بودن} است:
«فهم‌ها: موجود هستند: چیزی هستند: وجود دارند»

«کارآمدترین تعریف فهم: همین {هستی و موجودیت} فهم است:
«فهم همچون یک {موجود}. چیزی بودن: چیزی که وجود دارد»:
«و از این جهت: هیچ تفاوتی با هیچ {وجود دار} دیگری ندارد.»

«نکته: هستی فهم‌ها: شاید بدیهی باشد: ولی در کتاب: تاکید زیادی بر آن متمرکز است»:
«و نکات کلیدی‌ای از این مساله {ساده و مبهم}: استخراج میشود»:
«و مثلا: جنس و زمان فهمی: عمل و تجربه فهمی: تولید فهمی: قالب و شخص فهمی: ...»

«نکته: عنوان {زبان فهم‌ها}: قبول تلویحی «هستی» فهم‌ها است»:
«و نیز عنوان کتاب: بعدی {ضرب فهم‌ها}: نیز هم»:
«قبول این نکته را در خودش نهفته دارد-پیش‌فرض دارد»:
«فهم‌ها اولاً هستند-وجود دارند: که دوماً میتوانند: {در هم: ضرب شوند}»:
«[نکته: و از این {عمل ضرب فهم‌ها}: فهم سومی بدست می‌آید که»:
«که اصلی‌ترین شاهد زنده و تجربی نامتون: در {وجود: بودن فهم‌ها} نیز: خواهد بود.»

«نکته: در متون: به این مساله {چیز بودن}: اشاره نمی‌شود»:
«و عبارتی در اصطلاحات متونی {همتای فهم} مثل مفهوم و معنی»:
«اشاره مشخصی: به {وجود دار بودن} اینگونه چیزها نیست»:
«و طبیعتاً بحث در مورد {جنس: ... و عمل} اینها نیز: متفاوت است.»

فهم‌ها و جنس: (جنس فهم):

«وقتی فهم‌ها: هستند: پس الزاماً و بدیهتاً: {جنسیت ای نیز هم}: دارند:
- قبول وجود فهم‌ها: الزاماً قبول {جنس داشتن} آنها: نیز هم هست.»

«همینکه میدانیم چیزی هست: پس اولاً حتماً {جنسی هم دارد}:
«و دوماً: این مساله میتواند باشد که {چه جنسی}».

«وقتی چیزی را {موجود-چیز-...} بدانیم: {همینکه می‌دانیم: هست}»:
«پس اولین سوالی که پیش خواهد آمد: {جنس آن چیز}: است.»

«فهم: همچون {یک چیز}: چیزی که {هست}: چیزی {که هست}»:
«هستی و موجودیت- وجود دارد: «بودن» دارد: و پس ...»:
«و پس نتیجه بدیهی میگیریم که: حتماً {جنس} دارد: {جنس فهمی} دارد»:
«و مهم نیست که {ندانیم}: که چگونه جنسی»:

«...»: و مثلا آیا {از جنس مادی}: و یا {از جنس نامادی}: است»:

«...»: و یا مثلا {نه مادی، و نه، نامادی}: است»:

«...»: ولی بهر حال: حتماً جنسی دارد: چون «وجود-هستن-...» دارد.

«نکته: و کتاب: {کم و بیش-کلا} در تعیین جنس فهم‌ها: ساکت است»:

«نکته: و البته مشکل مهمی نیز در مباحث اصلی بوجود نمی‌آید»:

«نکته: کتاب، اساسی تجربی دارد: و مشخصاً {فلسفی-فلسفه: نیست}»:

«و پس بسادگی: میتواند که اینگونه نکات را {دور} بزند: (و جوابگو نیاید).»

«حاشیه: بحث اختصاصی این نکته: در مبحث {جنس فهم‌ها} آمده»:

«و در آنجا: هر دو سناریوی {مادی بودن و نامادی بودن} جنس فهم‌ها: ارائه شده است»:

«و کلاً نکات اصلی کتاب: با هر دو سناریو: خوانایی نسبی دارد. و ...»:

«نکته: و البته کتاب: براساس فرض {معقول: عرفی: سهل، و مقبول} تر نامتونی: ادامه خواهد یافت: {نامادی بودن} جنس فهم‌ها.

تپشی بودن فهم‌ها :

«زمان یا مقطع فهمی: انباری نبودن:

«زمان فهمی: لحظه وجود: وجود، در زمان:

«هر چیزی در زمان: وجود دارد»:

«و تعریف عرفی وجود داشتن و چیز بودن»:

«این هم هست که: چون هست: پس: در زمان: وجود دارد.»

«[تاکید پیشرس بی‌اهمیت: و مشخصاً از این جهت: فهم و مفهوم»:

«بسیار متفاوت هستند: (و نباید مشتبه شوند). مفهوم: جاودانه است»:

«کلی و مثالی است. بی معنی است: وجودش»:

«و نیز نمی‌تواند بحثی از زمان: در موردش باشد. .»

«وجود فهم‌ها: {لحظه‌ای} است»:

«و در هر مقطع ذهنی: یک وجود فهمی داریم»:

«از جهتی مثل {تپش قلب}»:

«فهم: همچون یک {موجود}: و پس چیزی جزئی هم هست»:

«وجود تپشی: لحظه‌ای و مقطعی: ...»

«در سناریوی نامتون: مثلا {فهم‌ها جایی: انبار نشده اند}»:

«در لحظه وجود و موجود شدن: لحظه‌ای‌شان: وجود دارند»:

«و بعد هم از بین می‌روند: نیست میشوند»:

«[نکته: در نامتون: چیزی یا جایی {مثل ذهن}: وجود ندارد]»:

«و از جهتی مثل نیست شدن: {جرقه‌های برق}»:

«... می‌آیند و می‌روند: توالی‌ای از «هست و نیست» شدن‌ها.»

«(جرقه حاصل اصطکاک دو سنگ: از قبل، در سنگها: نبوده...):»

«فهمی: جایگزین فهمی میشود: و سپس فهم بعدی و... (نو به نو):»

«و فهمنده: حاصل این {فهم‌های لحظه‌ای متداوم}: است.»

«نکته: بدیهتاً؟- روشن است؟ که فهمنده: انسان و هر موجود فهم داری: هیچوقت خالی از فهم نیست: تا چشم کار میکند: و در لحظه فهمنده بودن- بودن.»

«حاشیه: حدوداً: می‌توان: چنین نتایج موقتی و حداقلی‌ای را گرفت»:

«زنده بودن فهم‌ها: بشمارای فهم‌ها: ...»

«هیوم: حدوداً؟ تاریخ فلسفه {کاپلستون - جلد پنجم - ص ۳۱۹}»:

«{ذهن گونه ای تئاتر است... ادراکات... پیاپی... و در تنوعی بی‌نهایت از احوال... ذهن بر می‌سازند: ...»

«... تشبیه تئاتر نباید ما را گمراه کند. فقط ادراکات پیاپی اند که ذهن را برمی‌سازند: و ما کمترین مفهومی نه از مکانی داریم که جلوه‌گاه این صحنه‌ها است نه از مصالحی- که چنین مکانی را فراهم می‌آوردند.»

– ترادفِ فهم و حس :

– [در نامتون ؛ فهم و حس ، مترادفاند ؛ کلا ؛ تفاوتی ندارند] :

– **کندیابک** : { ذهن و اعمال ذهنی احساسات تغییر شکل یافته‌اند } .

– **راسل** : { اندیشه و ادراک حسی ، در طبیعت خود چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند } .

– یکی از راه‌های توضیح {فهم} ؛ همین ترادف است ؛

– { ترادف ؛ یکی بودن « فهم و حس » ؛

– { کمک (استفاده) ، از شناختی ؛ که از حس داریم ؛

– { برای درک بهتر مساله {فهم} ؛ و بالعکس ...

– { فهم و حس ؛ همدیگر را روشن می‌کنند ؛

– { اگر چه هم که ؛ هر دو ، مجهول و نادانسته باشند } .

– **تاکید اولیه** - بی‌اهمیت : متون در این حوزه‌ها ؛ کم و بیش ؛

– { ساکت هستند ؛ ... و پس مشکلات بحث اولیه ؛

– { و مثلا الزام ؛ خام و حدودی و مسامحه‌ای ؛ بودن بحث‌ها ؛

– { و نیز مشکلات بیانی ناشی از این مساله (سکوت متون) .

– **حاشیه** : این کتاب ؛ شدیداً وابسته به { مساله حس } است ؛ و بخصوص در کارهای

تجربی‌اش ؛

– { ولی بحث اصلی ؛ بر روی { مساله فهم } است ؛

– { و عمدتاً نیز ؛ از { اصطلاح فهم } ؛ استفاده شده (و نه ، حس) ؛

– { و بهر حال ؛ یکی از مشکلات بیانی کتاب ؛ همین مساله « دوری حس و فهم » ؛

در متون است .

– { و نیز ؛ سکوت و نبود مساله ، در متون } .

– **در نامتون** ؛ { فهم و حس } ؛ دو نام برای یک « مساله و چیز » هستند ؛

– { در حالیکه در متون ؛ بالعکس ؛ { فهم و حس } ؛ دو منظومه جداگانه و { پرت ؛

نامرتب ؛ و دور از یکدیگر ، هستند ؛

– { و نمی‌توان بین حس و فهم (معنی : مفهوم ...) ؛ ارتباطی دید ؛

– { و حداقل اینکه ؛ مشخصاً از { ترادف ؛ یکی بودن } ؛ و یا ارتباط و شباهت‌شان ؛

بحثی نیست .

– **نتیجه اولیه** از ترادف فهم و حس ؛ **تعریفی** دیگر ؛ برای فهم ؛

– { ؛ فهم ؛ حسی است که در لحظه ؛ شخص دارد ؛ در شخص هست ؛

– { فهم ؛ حسی است ؛ که دارد ؛ در یک شخص ؛ عمل میکند } .

– **حاشیه** ؛ و پس معکوساً تعریفی نیز برای حس ؛

– { فهمی که ؛ در لحظه داریم ؛ هستیم ؛

– { در نامتون ؛ هر نوع {حسی حس} ؛ { یک فهم } نیز هست ؛

– { و مثلا در یک {حس درد} ؛ یا یک {حس زیبایی‌شناسیک ؛ خوشایند} ؛

– { یک {فهم} را ؛ نیز داریم (در لحظه حسی و فهمی) .

– **حاشیه** ؛ یکی بودن « فهم و حس » ؛ بارها در مسیر ؛ و مستقلاً در ؛

– { مبحث {جنس فهم‌ها} ، نیز ؛ از جهاتی دیگر ؛ توضیح گرفته است .

– { توضیح کوتاه و ساده و مفید ؛ و میتوان مراجعه نمود . آدرس گیری ؛ از طریق فهرست

ابتدای کتاب } .

– مثال‌های حس و فهم :

... صندلی‌ای را می‌بینیم ؛ {می‌فهمیم} ؛

– { و این {فهمیدن} ؛ چنان بدیهی است ؛ پداهت دارد ؛ که {حسی بودنش} ؛ مشخص نیست ؛

– { حس شدن و فهم شدن ؛ یک نکته‌اند ؛

– { در نامتون ؛ {فهم و حس} ؛ دیدن صندلی ؛ یک نکته‌اند .

– { چه بگوییم ؛ {حس صندلی} ؛ و چه بگوییم {فهم صندلی} .

– { در مورد لغت صندلی نیز ؛ و یا مثلا {لغت زیبایی} ؛ و هر لغت دیگری نیز ؛

– { حس و فهم ؛ یک نکته‌اند (نامتون میگوید ؛ نظر روشن نامتون) ؛

– { در مورد یک جمله هم ؛ فهم و حس هر جمله‌ای ؛ یک مساله هستند ؛

– { چه بگوییم ؛ به فهم یک جمله ، می‌رسیم ؛ و چه بگوییم ؛ به حس یک جمله ، می‌رسیم .

– « مثال گارسون :

... گارسون رستوران ؛ تشکر میکند ؛

– { این لغت « تشکر » ؛ یا جمله‌ای مثل {بسیار ممنون هستم} ؛

– { یا یک حالت تشکر ؛ میتواند بشمار {فهم و حس} متفاوت باشند ؛

– { (چه در خود آن گارسون مثال ؛ و چه در ؛ تشکر شونده) .

– { در چنین مثالی ؛ {حس تشکر} و {فهم تشکر} ؛

– { بسیار نزدیک و درهم- و یکی ؛ بنظر میرسند ؛

– { و نامتون ، این مساله را ؛ در هر فهمی و حسی ؛ اینگونه می‌بیند و قبول دارد ؛

– { همه فهم‌ها ؛ بی‌استثناء ؛ تعریفاً ؛ حسی هستند ؛

– { و پس نیز بالعکس ؛ همه حس‌ها ؛ {فهم ؛ فهمی} ؛ هستند .

– { نکته - تاکید ؛ و البته درجه ملموس و ... و مشاهده‌پذیری {فهم و حس} ها ؛

مساله‌ای است دیگر ؛

– { ... الحاقی ؛ ... و نیز مسایل روان‌بینشیک عرفی ؛

– { و مثلا {نشستن بر روی یک صندلی} ؛ حسی تر به نظر میرسد ؛ تا ... تا دیدن همان

صندلی ؛

– { و بالعکس ؛ دیدن صندلی را ؛ عرفاً روان‌بینشاً ؛ بیشتر فهم می‌دانیم (تا حس) - و

نشستن بر صندلی را ؛ فهمی نمی‌دانیم .

– { (مسایلی است کاملاً روان‌بینشیک و ...) .

– « تاکید ؛ توجه کنید که در بحث از {حس و فهم} ؛

– { اصطلاحات متون‌های مثل {معنی و مفهوم} ؛ مورد نظر نیست ؛

– { و مثلا در معنی لغت‌نامه‌ای ؛ حداکثر ، چند تعریف یا لغت محدود ؛ بعنوان مترادف ، ذکر

می‌شود ؛

– { و در بهترین حالت ؛ این {تعاریف و معادل‌ها} ؛ خودشان لغات و ؛

– { و عباراتی زبانی هستند ؛ و {فهم و حسی دارند} ، مترادف با {تشکر} .

– (راسل) : زمینه‌های فلسفه ؛ ترجمه محسن امیر ؛ ص ۳۷ ؛

– { « : داده‌های واقعی شناخت ، چه در خویشتن نگری و چه در ادراک حسی بیان شدنی

نیستند ... » .

– { در نامتون ؛ یک لغت و یا ... و یا حالت تشکر ؛ در هر موقعیتی ؛ {حس و فهم

متفاوتی} ؛ است ؛

– { و مثلا میتوانیم ؛ این بشمار {فهم-حس} را ؛ در یک طیف ؛

– { و یا در یک کوره ؛ در نظر داشته باشید (که ؛ O) ؛

– { طیفی یا کراهی ؛ از خشنودی ؛ رضایت حسی ؛ یا بیانی گارسون .

– { هیچ دو عبارت « من تشکر میکنم » ای ؛ یک تشکر نیست ؛

– { در نامتون (سناریوی فرضیه‌ای نامتون) اینها متفاوتند و بی‌تکرار ؛

– { ولی در متون ؛ این « بی‌تکراری و بشمارِ {تشکرها} ؛

– { مفقود است ؛ دیده نمی‌گردد ؛ نمی‌بینند ؛ و یا {بی‌اهمیت می‌بینند} ؛ و جایی در

فرضیه‌شان ؛ ندارد (در حوزه دید متونی نیست) ؛

– { و عمدتاً نیز ؛ به این دلیل که ؛ همگی « اینهمه تشکرها » را ؛

– { (یک مفهوم یا یک معنایه) ؛ می‌بینند . و مثلا ؛ در لغت‌نامه‌ها ؛ تشکر یعنی

مرسی ؛ ... ؛ ممنون و چند معادل محدود دیگر) .

– { و تفاوت‌های {حسی-فهمی} ؛ در فرضیه متون ؛ جایی ندارد .

– { تاکید -بی‌اهمیت ؛ طیف (یا کوره) حسی فهمی ؛ خصوصیات همه طیف‌های حسی

دیگر را دارد ؛

– { و مشخصاً ؛ « پُر است و کامل است و ... » ؛ و مثلا توجه کنید به طیف حرارت ؛ یا

طیف رنگها ؛ که هر رنگ ممکن ، در آن ؛ وجود دارد ؛

– { و منظور از {طیف تشکر} نیز ؛ چنین چیزی است ؛ بشمار فهم یا حس تشکر .

– { حاشیه ؛ روشنی بیشتر ؛ در مسیر] .

– { نکته ؛ توجه کنید که {بیان توضیحی تفاوت این تشکرها} ؛ بسیار و ؛

– { و بسیار ؛ مشکل است . و بخصوص هر چه که -به نسبتی که به هر دلیل ؛

– { تفاوت ؛ نزدیکتر و ... و ظریف‌تر باشد (تفاوت ریزه‌تر) ؛

– { نکته ؛ مسایل ارزشی ؛ {خارج از بحث} است ؛

– { و مثلا ممکن است که ؛ در {دو تشکر بسیار شبیه} ؛

«...» «ریزه‌ای اختلافتی فوق‌العاده... و بسیار مهم باشد»
 «...» «تفاوت صد و یا هزار کیلو ذغال؛ می‌تواند چندان مهم نباشد»
 «...» «ولی مثلاً در مورد الماس؛ تفاوت چند گرمی نیز می‌تواند تفاوتی عمیق و میلیاردری باشد»
 «...» «همانطور که تفاوت دو لیخنه ساده عین هم»

«...» «و بهر حال: در دنیای {حس و فهم} ها؛ مسایل ارزشی؛
 «...» «بعضی جداگانه است؛ و هیچ دو حسی یا فهمی؛ یکی نیستند»
 «...» «(هر چند هم؛ از جهت و معیارهای ظاهری؛ یکی و شبیه باشند)»

«...» «تاکید؛ و البته این نکات؛ تضادی ندارد؛ با این اصل تکرار شونده نامتونی؛
 «...» «فهم؛ فهم است / حس؛ حس است. (از جهت فهم یا حس بودن)»

«{حس، و نه؛ حواس} : حس در متون :

- حاشیه: تاکید اصلی تر:

- حس و نه {حواس} :
 -

- در متون؛ بار معنایی {حس}؛ عمدتاً و کلاً؛ بر روی مساله {حواس بیرونی}؛ متمرکز است؛
 «...» «و مثلاً مسایل جهان خارج از مغز؛ و چگونگی ارتباط با دنیای خارج»
 «...» «از طریق دستگاه های حسی (بینایی-شامه و غیره)؛ مساله حواس پنجگانه و ابزار حسی»
 «...» «و مثلاً حس {شنیدن یا بویایی}؛ که با ابزار حسی (مثلاً گوش...)؛ به درون مغز می‌آید»
 «...» «و ارتباط (موجود حسدار)؛ با بیرون از خودش برقرار می‌شود»

«...» «در حالیکه در مباحث نامتونی؛ منظور از حس؛ بسیار مشخص؛ متفاوت و ساده است؛
 «...» «حس و نه؛ {حواس}؛ و مثلاً ابزار حواس پنجگانه»
 «...» «حسی که در مغز؛ فعال است؛ حس های درونی»
 «...» «حس {پس از، آمدن از بیرون}؛ و نه مثلاً حواس پنجگانه»

«...» «و مثلاً فهم و حسی که از {صندلی} داریم؛ و در ما فعال میشود»
 «...» «و مهم نیست-تفاوتی ندارد که؛ صندلی را؛ در جهان بیرونی ببینیم؛ و یا توهم کنیم؛ یا مثلاً خواب ببینیم؛ و غیره»

«بی‌اهمیتی منشأ بیرونی حس :

- (بی‌اهمیتی منشأ بیرونی حس؛ درونی بودن بدیهی حس‌ها) :

- «...» «و بعبارتی دیگر؛ در حس {مورد بحث اینجا - نامتون}؛
 «...» «مهم نیست که منشأ حس؛ از کجاست؛ و یا چگونه بدست آمده»
 «...» «{حس؛ حس است}؛ و هر حسی، بدیهتاً؛ درونی است»

- تاکید-الحاقی [مهم نیست که منبع اولیه حس؛ از کجا(آمده) باشد؛
 «...» «از بیرون آمده باشد؛ و یا از درون آمده باشد»
 «...» «و بهر حال؛ «حس»؛ یک بودن؛ درونی است. حس است»
 «...» «و نیز البته مهم نیست که؛ با چه ابزاری آمده باشد؛ شنوایی؛ لامسه- و غیره(و) بخصوص با این تاکید که حواس پنجگانه منظور نیست»

- نکته بی‌اهمیت؛ توجه نمایید که؛ اصطلاح‌بندی {فهم و حس}؛ مقوله‌بندی‌ای متونی است.
 در نام برای یک مساله»

- حاشیه؛ در مسیر از منابع متنوع فهمی(حس) نیز؛ بحث خواهد شد.
 - نکته؛ انواع ارزشی حس هم؛ خارج از بحث است(و مهم نیست)
 «...» «حس یک شادی باشد؛ یا یک زیبایی؛ یا حسی ساده و خنثی و ضعیف؛ از دیدن یک صندلی؛ باشد)؛ تفاوتی؛ در بحث، نمی‌آورد. [»

- مساله اصلی متون(حواس پنجگانه و...)؛ کاملاً خارج از بحث است»
 «...» «و همه بحث و منظور از حس در نامتون؛ حس‌های درونی {فعال شونده؛ زنده؛ است مثل»
 «...» «مثل؛ یک حس غم یا شادی؛ ...؛ حس فهم حل یک مجهول»
 «...» «یک حس لمس-خسیسی یا گرمی(بی‌توجه به منشأ بیرونی یا درونی‌اش)»

«...» «بیشمار انواع حس‌هایی مثل؛ دل‌تنگی؛ بیشمار حس دوستی؛ تعجب؛ نفرت؛ ...»

«...» «حاشیه؛ و مثلاً؛ انواع حس‌ها را میتوان اینگونه مقوله‌بندی نمود»

«...» «۱- حس‌هایی که منشأ بیرونی ابزاری هم دارند؛ خسی-گرمی-تصویری-مزهای-...»
 «...» «۲- حس های عاطفی؛ ... ۳- حس‌های ...»

«...» «۴- حس های فهمی معمولی(که بحث اصلی کتاب ضرب فهم‌ها هستند)»

«...» «و از جهت نامتونی؛ انواع دارند؛ از منابع؛ و بصورت‌های مختلفی؛ می‌آیند؛
 {ضرب؛ تقسیم...}»

-حاشیه بی‌اهمیت؛ اگرچه اصطلاحات متون و نامتون؛ همپوشی ندارند؛

«...» «ولی کلاً میتوان گفت که در متون کانتی؛ این تفکیک و دوئیت مشخص‌تر {حس و فهم}؛
 مشخص‌تر؛ راحت‌تر؛ علنی‌تر و بی‌پیرایانه‌تر؛ بیان میگردد»

«...» «حاشیه بی‌اهمیت؛ و البته متن‌های نامتونی؛ حسابشان جدا است(نامتونی محسوب می‌شوند)؛ و مشخصاً در مسیر؛ توجه نمایید به؛ نقل‌های تاییدی {کندیاک؛ هیوم...}؛ در روشنی نکته مورد بحث(یک بودن حس و فهم)»

- و بهر حال؛ در نامتون؛ همه حس‌ها؛ درونی هستند»

«...» «و {بی معنی است}؛ حس بیرونی»

«...» «در نامتون؛ منظور از حس؛ فقط حس‌های لحظه‌ای شخص است»

«...» «تاکید حاشیه‌ای؛ و شاید بهتر می‌بود-بایست؛ که؛ در این کتاب؛ بجای {لغت حس}؛
 از اصطلاح دیگری مثل {حسّس}؛ استفاده میشد»

«وجود و جنس حس‌ها :

- چون فهم و حس مترادفند؛ پس عیناً همه نکات؛ در مورد «فهم»؛

«...» «در مورد «حس» نیز؛ تعمیم دارد(و مورد قبول نامتونی است)»

«...» «و بدیهتاً؛ حس‌ها نیز؛ مثل فهم‌ها؛ {هستی و جنس و...} دارند»

«...» «و شاید از جهت روان‌بینشیک؛ {وجود و هست و جنس} حس‌ها؛

«...» «قابل قبول‌تر و ملموس‌تر هم؛ بنظر برسد(در مقایسه با هستی و جنس فهم‌ها)»

- نکته؛ و این ترادف؛ کمک مهمی است؛ در تحقیق و درک هر دو آنها»

«...» «در جاهایی حس؛ مشخص‌تر و قابل تحقیق‌تر است»

«...» «و پس تعمیم برای مساله فهم؛ و در جاهایی بالعکس ...»

«...» «جنس درد؛ چیست؟»

«...» «جنس ... آرزو - خواب - زیبایی-معنویت‌ها-روایا؛ چیست؟»

«...» «جنس ... ترس-یقین و شک-گناه-نیکی؛ چیست؟»

«...» «جنس خوشی و ترس-گرمی-گرما-حس رنگها؟ حسادت-غریبی ... مهربانی؛ انواع کینه‌ها؛ چیست؟»

«...» «جواب «هم‌ارز-موازی»؛ در نامتون؛ جنس انواع حس‌ها؛

«...» «از همان جنسی است؛ که؛ جنس فهم‌های معمولی است»

«...» «فهم صندلی؛ همان جنسی را دارد که {حس یک غم} دارد»

«...» «و نیز بالعکس؛ مثلاً حس شادی؛ از همان جنس فهم صندلی؛ است(همان جنس را دارد)»

«...» «همه اینها- همه حس و فهم‌ها؛ {یک جنسه}، هستند»

«...» «هر جنسی که حس‌ها دارند؛ فهم‌ها نیز دارند(و بالعکس)»

«...» «و پس تعریفی دیگر برای {جنس فهم‌ها} :

«...» «جنس فهم‌ها؛ «حسی» است :

«...» «حس‌ها هستند؛ و پس جنس هم دارند؛ و البته نمی‌دانیم که؛ جنس‌شان چیست؟»
 ولی حتماً جنسی دارند»

«...» «(حتماً تر از حتمی بودن جنس فهم؛ ملموس‌تر؟) :

«...» «تاکید؛ در {مساله جنسیت} حس نیز؛ همان مشکلات و دردسر {درک و توضیح جنس فهم}؛ وجود دارد»

«...» «و بعبارتی ساده؛ مجهولی؛ از طریق مجهولی دیگر؛ معنی؛ توضیح و آدرس‌دهی شده است»

- نکته؛ حداقل فایده این {توضیح مجهول، با مجهول}؛ این است که؛

«...» «احتمالاً از جهت روان‌بینشیک {حس‌ها، در مقایسه با فهم‌ها}»

«...» مملوس تر : جنس دار... هستی دارتر ؛ هستند (بنظر می آیند).
 «...» و **مثلاً تفاوت وجودی دو حس سردی و گرمی** را...
 «...» را بهتر میتوان قبول کرد و داشت و... (در مقایسه با)؛
 «...» **مثلاً تفاوت فهمی دو لغت یا دو چیز** و **مثلاً تفاوت فهمی (صدلی و میز)**؛
 «...» **نکته** - تاکید : توجه کنید که ؛ تفاوت (معنایی و توضیحی و غیرو) ؛
 مساله ای است بسیار... متفاوت از ؛ تفاوت های (فهمی و حسی)؛
 «...» توضیح متنوع و بیشتر ؛ در مسیر.

«...» در {یک-جا} بودن حس ها و فهم ها :

(بیانی دیگر - مسامحه ای) :

- فهم و حس ها در یک {جا} هستند ؛
 «...» و **پس** از یک جنس ؛ نیز ؛ هستند ؛
 «...» **ولی** به قسمت هایی از این {جا} ؛ متوناً یا **عرفاً** ؛ « حس » ؛
 «...» و به قسمت هایی (فهم) ؛ گفته میشود. و تفاوتی نیست ؛
 «...» از جهتی ؛ مثل طیفی حرارتی ؛ که تا جایی و نقطه ای را ؛
 «...» « گرم » ؛ و از جایی و نقطه ای را ؛ « سرد » ؛ می گوئیم ؛
 «...» **ولی** به هر حال هر دو ؛ حرارت هستند ؛ از یک جنس هستند ؛
 «...» که جاهایی « گرم » ؛ و جاهایی « سرد » ؛ محسوب شده اند.

- می توان ؛ فرض ؛ تصور **دو** کُره را ؛ نمود ؛

- **۱** : فرض کراهی که همه فهم ها ؛ در آن قرار دارند ؛ هر فهم ممکن ؛
 «...» : هر نقطه ای از این کره فرضی ؛ نقطه ای فهمی است ؛
 «...» و **بیشمار** فهم ممکن ؛ در **بیشمار** نقاط تودرتوی این کره قرار دارند.

- **۲** : و **نیز** ؛ فرض کراهی که همه حس ها ؛ در آن قرار دارند ؛

«...» هر حس ممکن ؛ { کره حسی } ؛ هر نقطه ای از این کره فرضی ...

«...» این **دو** کره ؛ { یک کره } هستند ؛ نمیتوانند { دو کره } باشند ؛
 «...» این دو کره فرضی فهمی و حسی ؛ نمیتوانند در **دو** جا باشند ؛
 «...» و البته (ذهنیت ... : مقوله بندی متونی ما ؛ حس و فهم را ؛
 «...» چیزهای متفاوتی می داند ؛ نام های متفاوتی برایشان دارد ... ؛
 «...» و به گروهی قسمت هایی که مشخصات خاصی را ؛ بیشتر دارند ؛
 «...» **حس** میگوید ؛ و گروهی دیگر را ؛ **فهم** میگوید (فهم میدانند).
 «...» **ولی** البته نامتون تاکید - اصرار دارد که «...»
 «...» هر یک از این دو گروه متونی (ذهنیت عرفی) ؛ کم و بیش ؛
 «...» خصوصیات { آن یکی گروه دیگر } را ؛ نیز هم دارد ؛
 «...» و مهمتر اینکه ؛ در خصوصیت کلان ؛ اصل و اصلی تری ؛ این دو گروه «
 حسی ها و فهمی ها» ؛ **مطلقاً** ؛ یکی ؛ هستند ؛

«...» **نکته** ؛ و میشد که ؛ به این خصوصیت کلان ؛ **مثلاً** با یک اصطلاح و نام واحد ؛ گفته می شد ؛ «حسیتفهمی ؛ حسی فهمی ؛ حمی ...» .

«...» **نکته** ؛ احتمالاً یکی از دلایل این تفکیک و فاصله **نجومی** « فهم و حس » ؛ در متون ؛ ناشی از (هم خانواده است با) اندیشه تاریخی اشرف مخلوقات (عقل دار) بودن انسانی است.

«...» **حاشیه** - بی اهمیت ؛ شاید بشود اینطور هم گفت ؛

«...» ؛ به حوزه خاصی از حس ها ؛ فهم گفته میشود ؛

«...» و **مثلاً** اینکه ؛ { فکر و تفکر } ؛ نام خاصی از { حس } است ؛

«...» (؛ مثلاً ؛ شیه نسبت «غذای ماکارونی» و «غذا» .

«...» ؛ و یا **مثلاً** فهم ها را ؛ {درجه عالی ای} از حس ؛ دانست.

«...» **نکته** ؛ تاکید همیشه گی و کلی و ... و کاراً ؛

«...» روشن است ؛ که ساختارها و مقوله بندی های فونداسیونی (اصلی) علمی ؛ بر اساس { علم مسلط و حاکم ؛ متون } است ؛ و **مثلاً** و مشخصاً ؛ { نامتونی } نیست ؛

«...» مفاهیم و مضامین اصلی ؛ در اصطلاحات متون ؛ {حک-درج} است. ؛ و **پس** انواع مشکلات گریز از این {فقس متونی} ؛ در انواع مسایل بیانی و تفکری عمیق تودرتو ؛ برای هر فرضیه نامتونی ای.

«...» (**تاکید** ؛ و بخصوص - به نسبت در نکات ساده و بدیهی و پایه ای تر).

«...» **تکرار** ؟ ؛ کلاً تفکیک دو اصطلاح « حس و فهم » از یکدیگر ؛ مقوله بندی ای متونی است ؛ در نامتون ایندو ؛ کاملاً یک نکته اند).

«...» ؛ و البته روشن است ؛ که { زبان بحث } الزاماً و بهر حال ؛ در حوزه و زمین متونی ؛ هست و باید هم باشد ؛ و **الا مثلاً** چگونه می توان با خواننده متونی ؛ ارتباط برقرار نمود؟ - و غیرو).

«...» و **پس** و بهر حال ؛ یک ایده نامتونی ؛ بایستی خودش را ؛ تطبیق دهد ؛ بسازد در حد امکانات).

«...» و البته طبیعی است که در این راه (نزول ریز ریز ؛ بیان نامتون به زبان حاکم ؛ متونی) ؛ از جهات کمی و کیفی متنوعی ؛ نیز ؛ صدمه خواهد خورد (افت) و ...

«...» چند نکته مرتبط :

- چنانکه گفته شد ؛ در متون ؛ { حس و فهم } ؛ در منظومه های جدا و بی ارتباطی قرار دارند ؛

«...» ؛ و **مثلاً** توجه کنید به انواع این تقابل های بدیهی و رایج در متون ؛

«...» تقابل { حس و عقل } ؛ { قلب - دل و عقل } ؛ { احساس و اندیشه - تفکر } ؛ ... ؛

«...» **ولی** در نامتون ؛ { تفکر و اندیشه } ؛ بدیهتاً «حسی حس» هستند ؛

«...» هر { حس و احساسی } ؛ تفکر است و اندیشه است. (و بالعکس).

«...» هر نوع حسی ؛ از جنس تفکر است ؛ اندیشه است.

«...» **تاکید** ؛ در متون ؛ { تفکر ؛ اندیشه ... } ؛ معنایی - قراردادی و ... ؛

«...» و عقلی منطقی - است (و **نہ** ؛ حسی و طبیعی و ...) .

«...» **فهم** عمدتاً « بار » روان بینشکی { عقل و درک } انسانی را دارد ؛

«...» و **مثلاً** مشخصاً ؛ در مورد حیوانات ؛ بحثی از «فهم» آنها نیست ؛

«...» **ولی** در مورد حس ... ؛ در مورد حیوانات ؛ { حرف و بحث از حس در حیوانات } ؛ معقول و عادی است ؛

«...» و حتی در متون ؛ ممکن است که بحث از حس گیاه نیز ؛ بشود.

«...» **نقل** از متون (راسل) - بزرگمهر ؛ تحلیل ذهن ؛ ص ۲۴۶ ؛

«...» { **مفاهیم کلی و تفکر** ... می گویند یکی از مزایای عقل انسان این است که قادر به انتزاع و حصول مفاهیم کلی است و می تواند به **تفکر عاری از احساس** بپردازد و از این حیث با عقل حیوانات فرقی دارد . }

«...» **تاکید** ؛ در نامتون ؛ فهم حیوانات نیز ؛ عیناً مورد بحث و قبول است

«...» (و البته ؛ کم و کیف و ... و محدوده ها ؛ متنوع و متفاوت است) ؛

«...» و چنانکه گفته شد ؛ { فهم و حس مترادف هستند } ؛

«...» و **مثلاً** ؛ { یک گربه } بدیهتاً فهم دار است. ؛ **بیشمار** فهم های متنوع و روزمره ؛ یک گربه ؛

«...» (و مثل همیشه ؛ خارج از مسایل ارزشی ؛ و مثلاً قبول اینکه ؛ فهم انسانی « ما » ؛ خیلی متعالی تر است و غیرو).

«...» **نقل قول** تاییدی نامتونی - تاکید ؛

«...» (**مولر** ، ف. ل) - تاریخ روان شناسی ؛ ص ۲۲۲ ؛

«...» { ... به عقیده **کندیاک** میان **غریزه حیوانی و عقل انسانی** در اصل و بن ، عدم تجانسی وجود ندارد و ظهور **تفکر** به معنی **گسستگی و انفصال نیست و تفاوت میان غریزه و عقل تفاوت درجه است** . }

«...» **نکته ای** دیگر ؛ در متون ؛ در مورد روابطی همچون { حس و زبان } ؛ و یا { حس و معنی } نیز ؛ ساکت هستند ؛

«...» ؛ و **مثلاً** توجه کنید که { یک لغت تشکر } ؛ میتواند با « **بیشمار** نوع حس متفاوت » ؛ ادا گردد ؛ و **پس** **بیشمار** معنی ؛

«...» **اشاره** ؛ توجه نمایید که اگر ؛ در دستگاه متون بخوایم حس را ؛

«...» ؛ در مسایلی مثل دستور زبان و غیرو ؛ به میدان بیاوریم ؛

«...» ؛ یا در **درسها** - پیچیده گی های پایان ناپذیری مواجه خواهیم بود. ؛

«...» ؛ و پس روشن است ؛ که چرا ؛ در دستگاه منسجم متون (که همه چیز باید با یکدیگر خوانا باشد ؛ کم و بیش) ؛

«...» ؛ در اینگونه حوزه ها ؛ چرا اینهمه ساکت و مسکوت هستند (در حد توان شان ؛ آگاه یا نا آگاه ...) ؛

«...» ؛ و **نیز** مشخص است که چرا باید « حس و فهم » اینهمه بی ارتباط و « نا یکی »

باشند.:

«... مجهول‌ها؛ یک «چیز» هستند. یک دانش هستند: مثل هر دانش دیگری):

«عمق و ... و زیبایی هنری و غیرو دارند. و بهرحال: (هستند).

نکته: همانطور که دسترسی به هر {فهمیدنی-فهمی} نسبی است:

«بدیها در نفهمیدن‌ها نیز؛ با مساله‌ای نسبتی(همه جهت) روبرویم.»

«... و مثلا حوزه {نفهمیدنی‌های ما} و یک گره؛ بسیار عمیقاً متفاوت هستند»

«... و نیز مثلا روشن است؟ که برای رسیدن به «یک حوزه و فضا»:

«از نفهمیدن‌ها؛ بایستی مسیرهای تودرتوی متنوعی را پیمود و... تا مثلا به آستانه آن حوزه از نفهمیدن‌ها رسید.»

«... و مساله‌ای دم دستی-آسان و... نیست. و بسته به موقعیت؛ میتواند بشمارها برابر سخت‌تر و...!! از بسیاری از {فهمیدنی‌ها}ی معمولی باشد(چون اولاً؛ یک فهم است؛ مثل هر فهم دیگری).»

«... و مثلا توجه کنید به سختی رسیدن حوزه فهم‌های یک گره(و پس

نفهمیدنی‌های او)؛ یا سختی رسیدن به فضای {نفهمیدنی‌های جذاب کودکی خودتان}؛

«... و یا مثلا توجه کنید به... {نفهمیدن‌های فیزیکی‌دان در حوزه فیزیک}؛ و به سادگی؛ مقایسه کنید با نفهمیدنی‌های ما در همان حوزه.»

«... و بهرحال: نفهمیدن‌ها؛ اعماق و... انواع؛ دارند.

«... و یا نفهمیدن‌های مشهورتر؟ در عرفان‌ها؛ و مثلا در عمق‌های ذن؛

«... و مثلا؛ {صدای یک دست}؛ و یا مثلا؛ فهم ناشی از دیدن یک شعبده(توسط بچه)؛ و غیره.»

«... و یا احساس‌های متنوع فهم‌های مابعدالطبیعیه‌ای-متافیزیکی و جادوآنه؛ در {نفهمیدن متون فلسفی-هگلکی؛ یا عرفانه}.»

«... {نفس خود نفهمیدن}؛ فهم و حس است. و مثلا لذیذ است. و یا مثلا؛ درست یا غلط(خارج از مسایل ارزشی)؛ همچون {حجت: ایمان و فهم و... و دلیل}؛ عمل می‌نماید؛ جمال چهره تو... و بسیاری شواهد دیگر؛ و مشخصاً در متن‌های فلسفه قاره‌ای؛ که بسیار رایج‌اند.»

«... حاشیه-بی‌اهمیت-پیشرس؛ [در کتاب ضرب فهم‌ها؛ چیزهایی مثل ایمان-عشق و غیره؛ نوعی از استدلال، محسوب می‌گردند؛ و پس بروشنی؛ «عامل ایکس؛ عامل جمع‌گر»؛ محسوب میشوند.]

نکته: کسانی که مثلا متون پسامدرنی-ابن‌عربی... و غیره را می‌خوانند و {می‌فهمند}؛ ... بهرحال «می‌فهمند»؛ و چگونه منکر باشیم؟

«... «پاور دارند» به فهم‌شان؛ و بعبارتی؛ {حسی عمیق و جذاب از فهمیدن}؛ هگل‌گلی‌شان را دارند.»

«... و مثلا حس {درک همه امور...؛ حس وحدت و حل معماهای هستی دو جهان؛ حس یقینی انسجام در جهان‌بینی‌شان}.»

«... و مهم نیست چگونه و غیره(و خارج از مسایل ارزشی).»

«... حاشیه-بی‌اهمیت؛ [و اتفاقاً- و شاید؟ در آن سوی رقیب‌شان نیز؛ در متون مکتب وینی غلیظ نیز؛ مساله بر همین قرار باشد؟.]

نکته: تاکید- اصلاً- اصلاً مهم نیست که مثلا شما قبول نداشته باشید؛ و این {فهم و حس}‌ها را؛ مهم؛ شارلاتانی؛ اسکیزوفرنیک یا مانیکی؛ خرافه؛ و غیرو؛ بدانید»

«... همینکه می‌گویید- و یا بنظرتان میرسد که {مهم است: نمی‌فهمید...}»

«... پس اولاً قبول نموده‌اید که {حسی و فهمی هست: فهمی نفهمیدنی}؛

«... و دوماً مباحث {حوزه ارزشی درست و غلط و غیره}؛ طرح می‌گردد.»

«... و مثلا توجه کنید که فیزیکی‌دان‌های قدیمی؛ چیزهایی را {می‌فهمیدند}؛ که یک فیزیکی‌دان امروزی؛ غلط میدانند و نمی‌تواند بفهمد.»

«... و یا مثلا {خوب‌درس‌خوان‌های مدرسه‌ای}؛ چیزهایی را می‌فهمند و {جواب درست؛ نمره‌دار} می‌دهند؛ که عملاً {فهمیدنی} نیستند(برای مثلا فیزیکی‌دان).

«... و یا مثلا در انواع مکاتب ایدئولوژیک؛ {چیزهایی فهمیدنی}‌ای؛ برای خود عضو آن مکتب وجود دارد؛ که برای شخصی فرضاً با همان مقدار هوش و معلومات؛ ولی در مکتبی دیگر؛ اصلاً فهمیدنی نیست(فهم‌پذیری ندارد).

«... و یا... و یا مثلا مشخصاً توجه کنید که کلاً؛

«... مسایل حس و غیرو؛ در {روانشناسی}؛ و مسایل معنی و غیرو؛ در {زبان‌شناسی}؛ متمرکز است.»

«... و این دو علم نسبتاً جداگانه؛ در دو حوزه و مقوله‌بندی متونی عمیقاً متفاوت قرار دارند.»

«... و در بخش شروعی کتاب؛ نیز تاکید شد که یکی از مشکلات اصلی یک متن یا فکر نامتونی؛

«... همین است که؛ که موضوعات اصلی‌اش؛ {در هر دو-چند حوزه}؛ به یک اندازه؛ قرار دارد»

«... و پس انواعی از مشکلات ساده-دردسره‌ای عمیق ناشی از مقوله‌بندی‌های متونی ذهنیت خواننده.»

«... و مثلا؛ این مشکل ساده؛ {مخاطب کتاب}؛ روانشناس باید باشد؛ یا زبان‌شناس؛ یا...»

«... جوابگوی کدامیک؛ و با چه معلومات و سلیقه‌ای و غیرو.

نکته آخر؛ در جهت یکی دانستن جنس {فهم و حس}‌ها؛

«... میتوان به چیزهای «میان‌های» نیز؛ توجه داشت»

«... (میان‌ها از جهت روان‌بینشیک؛ در مرزهای {حس و فهم}؛ قرار داشتن)؛

«... و مثلا توجه کنید به انواع فهم‌های {شبحی؛ ابهامی؛ وهمی... سوالی؛ تعجبی...}؛ و یا مثلا انواع فهم‌های «غلط» و غیرو.»

تاکید؛ توجه کنید که مثلا «فهم غلط» هم؛ اولاً یک فهم است؛

«... (و فارغ-آزاد از هر مساله ارزشی است)؛

«... و روشن و بدیهی است؟ که؛ «درست» و «غلط» نداریم.»

«... {حس؛ حس است}؛ همه حس‌ها؛ بدیها {درست} نیز-هم- هستند.

حاشیه؛ در قسمت بعدی به {مثال دیگری نیز اشاره شده(حس نفهمیدن).

«حس و فهم» {نفهمیدن}:

تاکیدی نمونه‌ای؟؛ بر مساله ارزشی نبودن فهم مورد نظر نامتون؛

{نفهمیدن} نیز؛ فهمی است. یک نفهمیدن؛ یک حس و فهم است؛

«... کم فهمی و یا پرفهمی و غیرو؛ همگی به یک اندازه {فهم} هستند.»

«... در اصطلاح فهم مورد بحث نامتونی؛ هر چیزی؛ در حوزه آگاهی ما؛ «فهم» است؛ {حس است}.»

«... و مثلا توجه نمایید به بشمار نوع {نفهمیدن}‌هایی که در حوزه؛

«... تجربه‌های فهمی و حسی‌مان؛ در مسیر زندگی داشته‌ایم.»

«... (و البته؛ عمدتاً ناملموس و... روشنی بیشتر؛ در مسیر)؛

«... و توجه کنید که فاصله ظریف و ناملموس {دو حس یا فهم نفهمیدن} بسیار شبیه و مجاور؛ می‌تواند نجومی باشد.»

«... و مثلا وقتی؛ فلان رفتار بجه‌مان را نمی‌فهمیم؛ فهم نفهمیدنی متفاوتی است؛ از

نفهمیدن فلان مساله فیزیکی یا فلسفی؛

«... و نیز متفاوت است از بهمان رفتارهای دیگر او.

«... و یا مثلا نفهمیدنی‌های متنوع انواع کتاب‌های متنوع؛

«... و نیز نفهمیدن‌های متنوع در قسمت‌های مختلف حتی یک کتاب؛

«... و مثلا تنوع نفهمیدن‌ها در همین کتاب(در جهات متنوع).

«... یا مثلا؛ چند وسیله جدید را؛ بصورت‌های متفاوتی نمی‌فهمیم.

«... (فهم‌های نفهمیدنی متفاوت و متنوع در عمق و...)

«... یا مثلا توجه کنید به نفهمیدنی‌های یک انسان بدوی از ما؛

«... و یا نفهمیدن‌های ما؛ از دنیای او؛ یا انسانی در آینده)؛

«... یا نفهمیدن‌های ما؛ از رشته‌ای دیگر؛ از حرفه‌ای دیگر؛ از طبقه‌ای و جامعه‌ای دیگر.

«... اگر از کسی بپرسند که مثلا؛ {فلان مطلب یا چیز را؛ فهمیده‌ای؟}؛

«... و او چنین جوابی بدهد؛ {هیچی نفهمیدم}؛

«... البته این {هیچی نفهمیدن}؛ فهم‌های است؛ یک فهم است؛ مثل هر فهم دیگری؛

«... و زبانا نیز؛ عبارت {هیچی نفهمیدم}؛ بشمار فهمه(معنایه) است.

«...» «توسعه فهم‌های» «فهمیدن‌ها» :

«...» «توسعه فهم‌های» «فهمیدن‌ها» :
 - «کُره فهم‌های» «فهمیدن» :
 - «چند نکته متفرقه و آخر : تاکید بر بشماری و غنای فهمیدن‌ها :
 - همانطور و به همان دلیل که هیچ دو فهمی ؛ یکی نیستند ؛
 - هیچ دو فهم «فهمیدن» ای نیز ؛ برابر و یکی نیستند ؛ هرکدام ؛ حسی متفاوت هستند.
 - (بورخس) - کتابخانه بابل. ترجمه کاوه سیدحسینی - ص ۱۴۷
 - «... ایهام نوعی غنا است. {
 - نکته : در مورد فهم‌های «ایهامی-تعجبی-استفهامی-...» نیز، همینگونه است ؛ و فاصله‌ها نسبی است ؛ و میتواند نجومی باشد ؛
 - نکته : در مباحث کتاب «ضرب فهم‌ها» ؛ یکی از اصلی‌ترین ضوابط (ابزارهای) تجربی ؛ فهم‌های شیخی ؛ خواهند بود.
 - نکته : در لحظه فهمی انسانی ؛ همیشه قالبی فهمی داریم ؛
 - «؛ و گنگ بودن-گیج بودن و ... و شیخی بودن ؛ همگی اولا فهم هستند. «
 - «...» ؛ در شناخت ؛ (مه-خلاء) همانقدر قابلدراست ؛ که یک تکه «یخ» .
 - نکته : انواع حسی‌های متعارفی ؛ عمدتا از نوع فهم‌های «فهمیدن» هستند (عرفا نزدیک هستند).
 - «؛ و مثلا : انواع {حس‌های زیبایی و ...} ؛
 - «؛ و مثلا : مزه نمودن یک چیز ناشناس (از جهت مزه و غیرو) ؛
 - «؛ و یا مثلا : لمس چیزی با چشمان بسته ؛ بهرحال ، فهمی دارد.
 - «حاشیه : در مثالهای «اینگونه میانه‌ای» حسی ؛ احتمالا بهتر میتوان «یکی بودن حس و فهم» را ؛ حدس زد(نزدیک شد).
 - «...» «بهرحال : منظور از فهمی که چیزی با لغتی دارد ؛ حسی است که لغت ؛ در لحظه ؛ در شخص ؛ دارد» ؛
 - «؛ و اصلا مهم نیست که ؛ غلط ؛ مبهم ؛ فهمیدنی ؛ ناغفل آنه ؛ وهم ؛ توهم ؛ ... ؛ باشد ؛
 - «؛ همینکه هست ؛ {حس آن هست ؛ وجود و هستی دارد ؛ فهم است.
 - حاشیه : این مبحث (بشماری حس و فهم فهمیدن‌ها : ابهام‌ها و غیرو) ؛ بسیار وسیع است ؛
 - «؛ و همین اشاره‌ها در اینجا ؛ برای نشان دادن {حسی بودن فهم} ؛ و {فهمی بودن حس} ؛ کافی است.
 - «ناملموس بودن» «حس و فهم» :
 - مهمترین مساله ؛ در بحث و تحقیق از ؛ مسایل {فهم و حس} ؛
 - «ناملموس بودنشان است (و بخصوص فهم‌ها ؛ برای این کتاب)» ؛
 - «آدرس دهی و دسترس پذیری تحقیقی سخت ؛ به دلایل متنوع .
 - [حاشیه - بی اهمیت - کمی بعد ؛ و مستقل از این بحث ؛
 - «؛ مبحث فهم‌های بیروندار (دسترس پذیر) نیز ؛ خواهد آمد . [.
 - مسایل {فهم و حس} ؛ بسیار ساده هستند ؛ ولی بحث‌پذیری {سهل و ممتنعی} ؛ دارند ؛
 - «؛ و چنانکه گفته شد ؛ موضوعات کتاب و نامتون ؛ کلا اساسی {حسی و فهمی} ؛ دارد ؛
 - «؛ و کلا نامتون ؛ بر اساس {فهم و حس} ؛ شکل و رشد یافته است ؛
 - «؛ و بالعکس ؛ شکل‌گیری و رشد متون ؛ براساس {معنی-مفهوم} ؛ است ؛
 - «؛ چون {معنی و مفهوم و ...} ؛ زیر نور چراغ تر هستند ؛
 - «؛ و بجابری ؛ عدم شکل‌گیری متون ؛ براساس {فهم و حس} ؛ و فقرشان از این جهت ؛ مشخصا ناشی از ؛
 - «...» ؛ همین مشکل و مساله دسترس‌پذیری تحقیقی و بحثی است .
 - «نکته : تضاد و تقابل {متون-نامتون} را ؛ از این جهت نیز میتوان دید.
 - «؛ میتوان ، سر بسته و اشاره‌ای ؛ در این بحث‌های مقدماتی ؛
 - «؛ دلایلی را برای چربایی این {بحث‌ناپذیری حس و فهم} ذکر نمود ؛
 - «؛ و مثلا اینکه ؛ {حس و فهم} ؛ دسترس‌پذیری تحقیق ندارند... ؛
 - «؛ چون دقتا (بیش از اندازه) ؛ زیر نور چراغ ؛ هستند ؛ ... ؛
 - «...» ؛ عین خود نور هستند ؛ ما غرق در «حس و فهم» هستیم.

مباحث نامتونی را ندارند.“

«...» و **بعبارتی** : متون ؛ کاملاً راحت هستند. نبود و پاک شدن کلی اصل مشکل و مساله مورد بحث اینجا ؛ در متون. [

- و **بهر حال** : ماهیت {فهم و حس} ؛ منافات-تضاد دارد ؛ با {بیان شدن معنایی و مفهومی}.

«...» {یک حس گرما} ؛ بیان شدنی نیست. و **هر فهم و حس دیگری نیز** ؛ دقیقاً اینگونه است.

- **تاکید** : در این مباحث نیز ؛ مسایل ارزشی؛ (خارج از بحث) ؛ است ؛

«...» و **مثلاً** : یک حس و فهم فوق العاده مهم ؛ میتواند بسیار عادی باشد“

«...» و **پس** {ندیدنی ؛ نادیده شدنی ؛ ندیده شدنی} ؛ باشد. “

«...» و **بالعکس** ... ؛ و مثلاً {نمی‌توان ؛ کیلویی گفت} که تفاوت ؛

«...» {حسی و فهمی در {دیدن یک خانه} ؛ مهم است یا بی‌اهمیت“

«...» {نکته-بی‌اهمیت [توجه نمایند که ؛ مثلاً دیدن ؛ بوییدن...“

«...» {نیز ؛ **اولاً** تفکر هستند ؛ و اینگونه مسایل ؛ در همه مسایل تفکری (شناختی حسی-فهمی) ؛ جاری است. [

«ترادف آگاهی با {حس و فهم} :

- **حدودا** : **هیوم** : [... ما ، توالی ممتدی ؛ تسلسلی از فهم(حس)هایمان هستیم. ... هیچوقت خودم را خالی نمیبینم ...]

- **کندیاک** - [... نفس یا خود ؛ همان حس است...]

- **ویلیام جیمز** : { ... جوینار هوشیاری ... }

- **مولوی** : { ... تو همه اندیشه ای ... }

- در نامتون : همانطور که {حس و فهم} ؛ مترادف هستند؛

«...» آگاهی نیز ؛ با فهم (و پس با حس) ؛ ترادف دارد ؛

«...» و گفته خواهد شد که : در هر {حس و فهمی} ؛ طبیعتاً و بدیهتاً “

«...» {آگاهی} نیز ؛ وجود دارد.

«...» و **بعبارتی** : هیچ فهم و حسی ؛ بی آگاهی نیست.

«...» و نیز : هیچ آگاهی‌ای ؛ چیزی جز یک {فهم و حس} ؛ نیست.

«...» : **حاشیه** : بحث اصلی ؛ در : مبحث جنس فهم‌ها ؛ اواخر کتاب :

- **بیانی دیگر** :

«...» همه حس و فهم ها ؛ {من ؛ آگاهی} نیز هم ؛ دارند ؛

«...» و {حس و فهم و آگاهی و من و ...} ؛ همه‌گی‌شان “

«...» ؛ چند روی یک سکه ؛ هستند. نام‌هایی برای یک مساله “

«...» و وجود هر کدام ؛ بی‌وجود «آن دیگران» ، بی‌معنی و ... است.

«...» : دوئیت(دو تا بودگی) یا سه‌ثبیتی... ؛ بین آگاهی و {فهم و حس و ...} ؛ نیست (نمی‌تواند باشد).

«...» : **کلا** ... تفکیک فهم و حس و آگاهی و ... ؛ متونی است؟.

- **بیانی دیگر** :

«...» همانطور که هیچ چیز بیرونی‌ای ؛ بی مکان نیست ؛

«...» ؛ همانطور نیز مثلاً آگاهی «بی حس و فهم» نمی‌تواند باشد(و غیرو) “

«...» ؛ جزئی از شخصیت ذاتی بودن «فهم و حس» ؛ آگاهی (آگاهی‌داری) نیز ، است.

- **بیانی دیگر** :

«...» فهم (حس)های انسانی ؛ چیزی (مستقل از خود انسان) ؛ نیستند ؛

«...» : دوئیتی نیست ؛ فهم ؛ چیزی نیست که انسان داشته باشد ؛ بلکه “

«...» ؛ خود انسان ؛ همان فهم است. انسان و فهم ؛ یک چیز هستند “

«...» : **سیر** ممتدی-سیرمغی از حس ها ؛ {من-ها-آگاهی} را ، می‌سازند.

- **تاکید** : در فهم های {بوج و خالی و تهی و ...} و نفهمیدن‌ها نیز ؛ **اولاً** آگاهی « هست » ؛ و اینها نیز ؛ « آگاهی » هستند (یادآوری ؛ مبحث نفهمیدن) .

«...» ؛ و حتی میتوان گفت ؛ که این نوع از آگاهی‌ها ؛ بسیار {خالص تر ؛ زنده تر ؛ بکر تر ؛ ...} از معمول آگاهی‌ها ، نیز ؛ هستند “

«...» [و مثلاً توجه کنید به آگاهی‌های {ذنی و غیرو} “

«...» و **یا** مثلاً آگاهی‌های یک گربه معمولی ؛

«...» ؛ **حاشیه** : در مسیر تاکید می‌شود که ؛ احتمالاً ؛ هوشیاری « او » ؛

«...» ؛ بسیار آگاهی‌تر... است ؛ از آگاهی خاص ما . [

- **نکته** : مساله {تپشی بودن فهم‌ها} ؛ عیناً در مورد {حس و آگاهی} نیز ؛

«...» ؛ جاری است. در هر مقطع و لحظه وجودی ؛ حسی و آگاهی‌ای و “

«...» ؛ و فهمی زنده هستیم. ؛ و اینها) : حس-فهم-آگاهی-من-... “

«...» ؛ انباری نیستند ؛ و ... (سایر نکات).

- (**مصاحب**) : **نقل قول** تاییدی-نامتونی-تاکیدی :

«...» : { ... **کندیاک** در کتاب نخستین ، کاملاً پیرو **لاک** ، ... و برای معرفت دو اصل و دو

مبداء قائل است ، **حواس و تغفل** ؛

«...» ؛ **اما** ، در کتاب دوم، **فقط یک مبداء** برای معرفت میشناسد، و آن **حواس** است که، با

تغییر شکل ، به صورت **توجه**، **حافظه**، **تفکر**، **داوری**، و **استدلال** در می‌آید “

«...» ؛ **“من”** چیزی جز **مجموعه‌ی حواس حاضر و حواسی** که به وسیله **حافظه** به یاد

آورده میشود نیست . }

- **پایان قسمت** {ترادف فهم و حس} ؛ در راه توضیح اصطلاح فهم.

تضادِ {فهم و مفهوم} :

- مبحث « مفهوم » :

- تفکیک فهم و مفهوم ؛ و تقابلشان ؛ از اساسی‌ترین راه‌های آدرس‌دهی و توضیح اصطلاح فهم ؛ است.

- در نامتون ؛ فهم و مفهوم ؛ در تضادِ اصطلاحی مشخص ؛ هستند :

- اصطلاح رایج در متون ؛ { مفهوم } است :

- و بالعکس ؛ اصطلاح اصلی نامتون ؛ { فهم } است :

- کلا مفهوم ؛ مضمونی متونی است ؛

- و ؛ و کلا فهم ؛ اصطلاحی-مضمونی نامتونی است ؛

- و ؛ و عملاً بسیاری از تقابلهای {متون-نامتون} را نیز ؛ در تقابل همین دو اصطلاح ، میتوان دید ؛

- و ؛ و عبارتی ؛ هر تفکیکی بین {مفهوم و فهم} ؛ تفکیک {متون و نامتون} نیز ، هست .

- در نامتون ؛ {فهم و مفهوم} ؛ از جهات متنوع ؛ در تضاد و تقابل مشخص هستند ؛

- و ؛ و پس یکی از راه‌های باصرفه ؛ توضیح فهم ؛ برای ذهنیت متونی ؛

- و ؛ و استفاده از تقابلهای متنوع {فهم و مفهوم} است ؛

- نکته و بیانی دیگر ؛ دو اصطلاح متضاد {فهم و مفهوم} ؛ بسیار نزدیک هستند ؛

- و ؛ و پس اصطلاح کلیدی متونی مفهوم ؛ مانع از دیدن { اصطلاح کلیدی نامتونی فهم } است ؛

- و ؛ و حداقل اینکه ؛ مفهوم ؛ اصطلاح فهم را {بیرنگ و کم‌اثر و ...} ؛ می‌نماید ؛

- و ؛ و پس اهمیت این تفکیک ؛ برای توضیح بی‌مانع تر-راحت‌تر { اصطلاح نامتونی فهم } .

- و ؛ و یکی از دلایلی که لازم بود که «فهم» را ؛ بصورت «فهم» و متفاوت بنویسیم ؛ این مساله است ؛ مشکل شباهت و هم‌ریشه‌گی «فهم و مفهوم» ؛ ... و البته اینکار انجام نشده . [

- در قسمت بعدی ؛ چند تضاد ابتدایی و مشخص تر {فهم و مفهوم} ؛ بیان میشود :

- یکیم ؛ واحد بودن مفهوم ؛ و ؛ {بیشماری فهم} ؛

- دوم ؛ ناهست بودن مفهوم ؛ و ؛ {هستی فهم} ؛

- سوم ؛ بی‌عملی مفاهیم ؛ و ؛ {عمل فهم‌ها} ؛

- ...

- نکته ؛ در مسیر کتاب ؛ به تضادهای ریز و درشت دیگری نیز ؛ اشاره خواهد شد .

- حاشیه ؛ در انتهای قسمت ؛ به «فوائد-ضرورت‌های» مفهوم ؛ اشاره شده .

«یک ... مفهوم و {بیشماری فهم} :

- واحد و احد بودن ؛ «یک دانه بودن» مفهوم ؛ در تقابل با بیشماری فهم ؛

- مشخص‌ترین تضاد {فهم و مفهوم} ؛

- اولین تضاد مشخص {فهم و مفهوم} ؛

- حاشیه-بی‌اهمیت ؛ اوایل مبحث ؛ از یک جهت بیانی ؛ مشکلی دارد .

- نامتون و اصطلاح فهم ؛

- یک صندلی ؛ فهمی دارد ؛

- یک صندلی را می‌بینیم ؛ {یک فهم} از آن داریم ؛ فهم آن صندلی ؛

- یک صندلی دیگر(صندلی ای دوم) را نیز می‌بینیم ؛ از این صندلی دوم نیز {یک فهم} داریم ؛

- در نامتون ؛ هر یک از این دو صندلی ؛ (فهمی) دارند ؛ دو فهم متفاوت و مستقل ؛

- و ؛ و چنانکه گفته شد(در مبحث حس) ؛ اصلاً و {هیچ مهم نیست} ؛ که چقدر این دو صندلی یا فهم‌شان ؛ شبیه باشند ؛

- و ؛ و مساله این است ؛ هیچ دو فهمی از صندلی ؛ عین هم نیستند ؛ فهم‌های متفاوتی هستند

- و ؛ و آنچه در این بحث ؛ مهم است ؛ {دو فهم بودن} است ؛ فهم اول صندلی ؛ و فهم

دوم از صندلی ؛

- اگر بیست تا صندلی دیگر عین هم را ؛ نیز اگر ببینیم ؛ هرکدام فهم متفاوتی هستند ؛

بیست فهم متفاوت و مستقل ؛ {هیچ دو فهمی یکسان نیستند} ؛

- و ؛ {فهم صندلی اول ؛ / فهم صندلی دوم ؛ / فهم صندلی سوم ؛ / فهم صندلی ...} [

- و ؛ حتی اگر یک صندلی را در دو مقطع و لحظه فهمی ببینیم(یک نفر ببیند) ؛ باز هم ؛ با

فهم‌های متفاوتی روبرو هستیم ؛

- و ؛ {فهم صندلی در مقطع یک ؛ / فهم صندلی در مقطع دو} ؛

- و ؛ و بهر حال ؛ {هیچ دو فهمی ؛ یکسان-استاندارد-یکی نیستند} ؛ ؛ هر بار ؛ فهمی جدید ؛

است ؛ و مهم نیست که چقدر شبیه و مشابه ؛ باشند یا نباشند) .

- «متون و اصطلاح مفهوم» :

- «اصطلاح مفهوم دقیقاً معکوس نکات تاکیدی بالا ؛ در مورد فهم است ؛

- یک صندلی ؛ مفهومی دارد ؛ (صندلیت صندلی) ؛

- و ؛ که این مفهوم در مورد هر صندلی‌ای جاری است ؛

- و ؛ صندلی اول ؛ و صندلی دوم ؛ و ... ؛ و هزارم ؛ همگی {صندلی} هستند ؛ مفهوم ثابت و یکسانی دارند ؛

- و ؛ این {صندلی‌ها} ؛ مفاهیم متفاوتی ندارند(برخلاف مساله فهم) ؛

- و ؛ مفهوم صندلی(صندلیت) ؛ عنصری مشترک در همه این صندلی‌ها است .

- و ؛ چند مفهوم صندلی نداریم ؛ همان مفهوم صندلی‌ای که مثلاً در پنج سالگی تان داشته‌اید ؛

حالا و ۵۰ سال دیگر هم دارید ؛

- و ؛ انواع صندلی‌ها ؛ {مفهوم‌ی یکسان-استاندارد-ثابت-...} دارند ؛

- و ؛ و نیز مفهوم صندلی‌ای که شما دارید ؛ نه تنها برای شما ثابت است ؛

- و ؛ بلکه این مفهوم صندلی را ؛ همه دیگران- و مثلاً همه آدمهای هم طبقه شما ؛ نیز ؛ دارند ؛

- و ؛ تفاهم در مورد مفهوم صندلی ؛ بین {شما و شما ؛ در همیشه و همه مقاطع} ؛

- و ؛ و نیز تفاهم-ثبات ؛ در مورد مفهوم صندلی ؛ بین {شما و افلاطون و صدها و بیشمار نفر دیگر} ؛

- و ؛ همه‌مان ؛ مفهومی مشترک و ثابت ؛ {از صندلی} داریم ؛

- و ؛ شاید درست باشد که بگوییم ؛ مفهومی انتزاعی ؛ مثالی ؛ ایده‌آلی ؛ خالص و پاک) ؛ بی‌ناخالصی از هر چیزی ؛ صندلیت محض) ؛ از صندلی .

- و ؛ و بهر حال ؛ مساله این است که ؛ {هیچ دو مفهومی از صندلی} ؛ متفاوت نیستند .

- و ؛ تاکید ؛ این نکات ؛ جزئی از تعاریف اصلی {مفهوم} ؛ هستند ؛

- و ؛ {مفهوم} ؛ بیش از آنکه چیزی باشد(یا نباشد) ؛ یک اصطلاح(تعریف) است .

- خلاصه ؛ تضاد اصلی بالا را ؛ به اینصورت می‌توان بیان(صورتبندی) نمود ؛

- فهم ها ؛ تکرار پذیر نیستند ؛ همیشه متفاوتند ؛ {هیچ دو فهمی} ؛ تکرار نمی‌شود ؛

- و ؛ ولی بالعکس ؛ مفهوم ... ؛

- و ؛ ... مفهوم ؛ همیشه ثابت است ؛ تکرار میشود ؛ ...

- نکته-بی‌اهمیت(پیشرس) ؛ در نامتون ؛ همه اینگونه مسایل ؛

- و ؛ در مورد {لغات و چیزها} ؛ یکسان، جاری است .

«مثال‌های بیشتر» :

- در مثال تشکر گارسون(در مبحث حس) ؛ هر بار تشکر ؛ فهم و حس متفاوتی بود ؛

- و ؛ هیچ دو تشکری ؛ یکی و یکسان نبود ؛ بیشمار تشکرهای متفاوت ؛

- و ؛ و البته مهم نیست {چقدر تفاوت} ؛

- و ؛ {در مثال} ؛ به تفاوت‌های «لموس-افراطی-درشت» تر ؛ توجه نماییم ؛

- و ؛ و مثلاً تفاوت این دو تشکر ؛

- و ؛ 1 ؛ تشکر از انعام سه برابر انعام معمول .

- و ؛ 2 ؛ تشکر از یکدهم انعام معمول . [

- و ؛ در {اصطلاح متونی مفهوم} ؛ همه این تشکرها ؛ یکی‌اند ؛ {یک مفهوم تشکر} ؛

- و ؛ و البته در نامتون ؛ هیچ دو تشکری ؛ یکسان نیستند ؛ {بیشمار فهم تشکر} ؛

«««« مثال دیگر : مفهوم توپ :

- انواع توپ ها را «توپ» میگوئیم. بعنوان توپ می‌شناسیم : {مفهوم توپ} ؛
- «توپ فوتبال-والیبال-... تنیس... و غیره» ؛
- «ولی هر کدام از اینها ؛ چیزهای عینی متفاوتی‌اند ؛ مفاهیم متنوعی از توپ.»

- «در «ریزتر شدن» ؛ مثلا توپ فوتبال نیز ؛ خودش می‌تواند انواع متنوعی داشته باشد ؛
- (دست بالای دست ؛ ...)

- «و مثلا با انواع جنس‌های ارزان و گران ؛ یا اندازه‌های متنوع ؛ و غیره ؛
- «توپ‌های متفاوت فوتبال ؛ {مفاهیم متنوعی از توپ فوتبال} .»

- «باز هم می‌توان ؛ بصورت جزئی تری نگاه نمود ؛
- «چندین توپ فوتبال مشخص عین هم -فرضا» ؛

- «که همه‌شان ؛ بصورت سریال و استاندارد از یک دستگاه ؛ بیرون آمده‌اند ؛
- «{توپ فوتبال} های متفاوتی هستند ؛

- «(مثل صندلی‌های شبیه به هم یک میز نهارخوری) ؛

- «هرچند که {توپ‌های عین همی} هستند ؛ ولی هرکدامشان ؛ چیزی هستند مستقل و
- «...»

- «در متون ؛ همه‌شان ؛ یک مفهوم‌اند. {مفهوم توپ فوتبال} .»

- «نکته-بی‌اهمیت-بیشرس ؛ در نامتون ؛ {تصویر توپ ؛ ... ؛ خود توپ ؛ و نیز لغت توپ
فوتبال} ؛

- «برای این بحث‌ها ؛ یکسان‌اند و تفاوتی نیست.»

- «و خواننده می‌تواند هر کدام را- که مناسب‌تر است را ؛ در نظر داشته باشد.

- «(توضیح در مسیر ؛ مبحث اصلت تصویر).

- «بررسی مثال {توپ فوتبال} ؛ از جهتی دیگر ؛ از جهت مشخصاً شناختی (شناختی-تر) ؛
- باز هم می‌توان {ریزتر-جزئی‌تر} ؛ به مساله نگاه نمود ؛

- «یک توپ خاص واحد مشخص معین فوتبال {در یک بازی} نیز هم ؛

- «در هر لحظه زنده- در هر مقطع وجودی‌اش ؛ توپ متفاوتی است.»

- «اگرچه هم که عرفاً ؛ البته یک توپ است ؛ یک توپ محسوب میشود ؛ و همان توپ
است.»

- «ولی {حداقل از جهت شناختی} ؛ در هر مقطع شناختی ؛ {توپ متفاوتی} است ؛

- «و مثلا از جهت موقعیت و مختصاتی که در هر لحظه بازی دارد ؛

- «مثلا در لحظه ای که روی هواست- در لحظه‌ای که روی زمین است ؛

- «در لحظه شروع و انتهای بازی ؛ در لحظه گل شدن و ...»

- «و بدیهتا ؛ در هر لحظه ؛ مختصات متفاوتی دارد.»

- «[نکته تأییدی حمایتی-بی‌اهمیت ؛ در برنامه‌نویسی بازی‌های کامپیوتری ؛ اجباراً ؛ برای
هر مقطع ؛ مختصات متفاوتی وجود دارد و ... ؛

- «و البته بسیار... بسیار کم انعطاف و ناپیشمار و محدود و خشک تر از حالت زنده یک
بازی فوتبال طبیعی.]

- «و بهر حال ؛ برای یک ناظر(بیننده) یک بازی فوتبال ؛

- «توپ این بازی ؛ در هر لحظه ؛ چیزی است متفاوت. ؛ چیز شناختی متفاوتی است ؛
فهم متفاوتی دارد. ...»

- و منظور از {فهم} ؛ فهمی است که در هر لحظه- در هر مقطع ؛

- «توپ در ذهن یک تک شخص مشخص خاص ؛ در لحظه فهمی ؛ موجود است ؛

- «حسی است که در هر لحظه ؛ موجود است ؛

- «حسی بی همتا ؛ در هر مقطع از وجود زنده فهمی ؛

- «و اصلاً و {هیچ مهم نیست} که چقدر و چگونه ؛ این حس و فهم‌های توپ ؛ متفاوت
باشند یا نباشند ؛

- «و مثلا برای انواع تماشاگران مشابه ؛ یک لحظه مشخص از بازی ؛

- «و حتی برای یک شخص ؛ در چندباری که فیلم یک بازی را می‌بیند ؛ فهم متفاوتی
{در هر بار دیدن} وجود دارد ؛

- «[یک فهم و حس ؛ دوبار در یک شخص ؛ اتفاق نمی‌افتد ؛ در هر مقطع ؛ فهمی و
حسی است، بی‌همتا] .

- «هر فهمی ؛ بی‌همتا است ؛ و فقط یکبار اتفاق می‌افتد. ؛

- «لحظه زنده حسی و فهمی‌ای که حس و یا فهم این توپ موجود است ؛ دارد اتفاق
می‌افتد. ...»

- «و بهر حال ؛ در این مثال شناختی نیز ؛ می‌توان تفاوت عمیق {محدودیت کم تعدادی

مفهوم متونی} ؛

- «و {بیشماری فهم موردنظر نامتون} را ؛ دید.

«««« مثال دیگر : مفهوم اسب شطرنج :

- (نکته ؛ در متون ؛ از جهت دیگری ؛ از این مثال معروف ؛ استفاده میشود ؛

- «بی‌اهمیت ؛ و استفاده‌اش در اینجا ؛ عمدی است ؛ نوعی دیالوگ با آن متون نیز هم، است.) ؛

- اسب بازی شطرنج ؛ مفهومی دارد ؛

- «تعریفی که از آن ؛ در دستگاه قوانین بازی وجود دارد ؛

- «اسب بازی شطرنج متون ؛ همیشه یک چیز است ؛

- «ولی در نامتون ؛ در هر مقطع ؛ اسب متفاوتی است ؛ فهم متفاوتی دارد ؛

- «و مثلا در حالت آچمز و بیشمار موقعیت دیگر ؛

- «و نیز ؛ هر نظری از {یک اسب بازی} ؛ فهم متفاوتی از آن دارد ؛

- «و حتی در {دوبار دیدن} یک اسب ؛ در یک موقعیت ؛ {برای یک نفر} نیز ؛ فهم‌های
متفاوتی است.

«««« مثال زیبایی : معنویت : ... :

- یک کوه زیبا ؛ یک فیلم زیبا ؛ یک تابلوی زیبا ؛ یک شخص زیبا ؛ ...

- «در متون ؛ همه اینها ؛ عنصر مشترک {زیبایی} را دارند ؛ مفهوم زیبایی ؛ زیباییست ؛

- «ولی در نامتون ؛ هر یک از این زیبایی ها ؛ متفاوتند ؛

- «بیشمار فهم‌های زیبایی متفاوت ؛ یک زیبایی ؛ تکرارپذیر نیست.»

- «و حتی در یک نفر ؛ در {دو مقطع از دیدن} یک چیز زیبا ؛

- «دو فهم حس زیبایی متفاوت ؛ وجود دارد ؛

- «و مثلا یک شخص ؛ در دیدن نوزادش ؛ در دو مقطع فهمی ؛

- «دو فهم متفاوت {زنده} ؛ از مثلا زیبایی (لذت عمقی و ...) این کودک را ؛
دارد.»

- «هیچ دو زیبایی‌ای ؛ یکی و یکجور و یک فهم‌وحس نیست.»

- «[تاکید ؛ از جهتی مثل ؛ تفاوت حسی دو درجه حرارت دقیقاً یکسان ؛ فیزیکی
؛ برای یک نفر ؛ در دو مقطع از بودن.]

- «و البته- و مثل همیشه- در این بحث نیز ؛ {اصلاً مهم نیست} که ؛ چقدر
این دو فهم (یا دو حس) از زیبایی ؛ مشابه باشند(؛ و هر مساله ارزشی دیگر).

«««« مثال اشیای علمی :

- یک شکل ریاضی ؛ یک عنصر شیمیایی ؛ ...

- «فقط یک کربن {علمی ؛ مفهومی} ؛ وجود دارد ؛

- «فقط یک دایره {علمی ؛ مفهومی} ؛ وجود دارد ؛

- «ولی روشن است ؟ که در دنیای واقع ؛ بیشمار نوع دایره هست ؛

- «و حداقل اینکه ؛ مثلا اکثریت(همه) این دایره ها ؛ {کج و معج ؛ ...} ؛ هستند ؛

- «(حتی اگر همه‌شان ؛ از «استاندارترین» دایره‌های ممکن باشند) ؛

- «و البته مساله ؛ در حوزه شناخت فهمی و حسی شخصی ؛ بسیار بیشمارتر نیز ،
میشود.»

- «و بهر حال ؛ دایره صدرصد ایده‌آلی و مفهومی افلاطونی ؛ نمی‌توان داشت (جدا از
بیشمار انواع تفاوت‌های ممکن دیگر).

- «و بهر حال ؛ بیشمار فهم دایره ؛ در تقابل با {یک مفهوم} ؛ از دایره ؛ مشخص است.»

« ناهستی مفهوم : هستی فهم :

« ناهستی بودن مفهوم ؛ در تقابل با هستی فهم ؛

- تقابل : « هستی و ناهستی » فهم و مفهوم :

- هست و ناهستی بودن فهم و مفهوم :

- وجود نداشتن و هستی نداشتن مفاهیم :

- دویمین تضاد مشخص فهم و مفهوم :

- در مورد هستی فهمها ؛ قبلا بحث شد فهمها ؛ (وجود دارند) :

« بدیهیترین مشخصه فهم ؛ بودن است :

« فهمها ؛ موجودیت دارند ؛ چیزی هستند :

« فهم همچون یک موجود) :

« وضعیت مساله مفهوم ؛ دقیقاً ؛ معکوس است :

« مفهوم ؛ هستی و موجودیت ندارد :

« خاصیت اصلی اصطلاح مفهوم ؛ براساس وجود نداشتن ؛ است :

« بدیهیترین تعریف و مشخصه مفهوم ؛ (وجود-هستی نداشتن) است :

« تاکید ؛ چون مفاهیم (بر خلاف فهمها) ؛ هستی ندارند :

« پس بدیهتاً جنس نیز ؛ ندارند (و سایر نداشتن‌ها) :

« نکته ؛ در نامتون ؛ (تعریف) ای از مفهوم ؛ وجود ندارد :

« پس ؛ عمدتاً از تعاریف (نفی) ؛ و تقابلی ؛ استفاده میشود :

« و مثلاً همین مساله (نداشتین‌ها) ؛ در تقابل و تضاد با اصطلاح «فهم» :

« و یا مثلاً ؛ (زنده و تپشی نبودن) مفاهیم ؛ در تقابل با زنده بودن فهمها :

« بی‌اهمیت ؟ ؛ هر فهمی ؛ قالب دارد ؛ (یک چیز) ؛ است ؟

« ولی مفهوم ؛ قالب ندارد ؛ (یک چیز) ؛ نیست :

« اگر یک مفهوم ؛ قالب داشته باشد ؛ دیگر مفهوم نیست ؛ بلکه یک فهم است (تعریفاً) ؟ :

« فهم‌های صندلی و تشکرها و زیبایی‌ها و ... وجود دارند :

« و پس ؛ بدیهتاً باید قالب داشته باشند :

« ولی مفاهیم (اینها) ؛ صندلی‌ها و ... ؛ بدیهتاً وجود و قالب ندارند ؛ نباید داشته باشند :

- بیانی دیگر ؛ بی‌اهمیت :

« اگر مفهوم ؛ (به هر معنی و بالفرض) ؛ وجود داشته باشد ؛

« خود آن مفهوم ؛ میشود یکی از فهم‌های ممکن :

« و مثلاً مفهومی از صندلی که موجود باشد ؛ هستی داشته باشد :

« فهمی خاص است از صندلی (یکی از بیشمار فهم‌های صندلی) ؛

« و پس بهر حال ؛ (مفهوم نیست) ؛ و بلکه یک فهم است ؛ و پس بازهم ؛ خللی در

اصل (ناوجودی مفهوم) ؛ بوجود نمی‌آید :

« مثالی و بیانی دیگر :

« چیزی که متون ؛ بعنوان (مفهوم تشکر) قائل‌اند ؛ بالفرض وجود ؛

« فقط ؛ یکی از (بیشمار فهم‌های تشکر) خواهد بود ؛ بی‌هیچ تبعیض و برتری‌ای (جدا از

مسائل ارزشی محتمل) :

« یا در سایر مثالها ؛ مثال‌های اشیا علمی ؛ مثال توپ‌ها ؛ ...

« تاکید ؛ ناهستی بودن مفهوم ؛ جزئی اساسی از تعریفش است ؛

« (و مفهوم ؛ چیزی جز تعریفش نیست ؛ اصطلاح است) :

« قبول هست بودن مفهوم ؛ انکار مفهوم است :

« و از خود متون نیز ؛ نکاتی را میتوان ذکر نمود :

« و مثلاً ؛ اگر مفهوم صندلی یا زیبایی ؛ چیزی (موجود) باشد ؛

« پس دیگر صندلی‌ها و زیبایی‌ها ؛ فاقد آن مفهوم هستند ؛

« (در جهان روزمره-عرفی ؛ هر چیزی بی‌همتا است ؛ فقط یکبار اتفاق می‌افتد) :

« نکته ؛ در بعضی متون که قائل به (وجود مفهوم) هستند ؛

« منظورشان از وجود ؛ (هستی و بودن متعارف) نیست ؛

« و منظورشان از وجود ؛ وجود در جهان مثلی-افلاطونی و متافیزیکی و غیره است :

« و نه ؛ (جهان ملموس-محتمل و معمولی-متعارف) مورد نظر عرفی (ممکن‌التصور) :

« بیانی دیگر ؟ ؛ قبول وجود مفهوم ؛ قبول (فهم) بودنش ؛ است ؛ و پس قبول (مفهوم) نبودنش ؛ است ؛

« و حتی اگر این وجود ؛ در دنیای بهشتی-برین ؛ مثالی و خیالی و غیره باشد :

« و عبارتی ؛ (یک مفهوم) در دنیاهای افلاطونی و خیالی نیز ؛ نمیتواند (یک مفهوم) باشد ؛

« و برای « آنجاها » نیز هم ؛ یک فهم است ؛ و نه یک مفهوم ؛

« مفهوم ؛ (بودن) ندارد ؛ فاقد (بودن) است ؛

« نکته-بی‌اهمیت ؛ آیا جهانی ذهنی ؛ که فاقد فهم باشد (مفهومی-خالص باشد) ؛ تصوری پذیر است ؟

- تاکید ؛ مشخصاً ؛ تضاد مفهوم و فهم ؛ را ؛ به اینصورت ساده هم ؛ میتوان دید :

« مفهوم ؛ یعنی (فهم نبودن) ؛ و بالعکس ؛ فهم ؛ یعنی (مفهوم نبودن) :

« تاکید ؛ تضاد اصلی مورد بحث این قسمت ؛ این بود ؛

« (هست نبودن مفهومها ؛ در تقابل با ؛ هست بودن فهمها) :

- بیانی دیگر-مسامحه‌ای ؛ از جهتی ؛ اینگونه نیز میشود گفت ؟ ؛

« فهم‌ها وجود بالفعل مفاهیم‌شان هستند ؛ و بالعکس ؛

« مفاهیم ؛ وجود بالقوه فهم‌هایشان هستند ؛

« و مشخصاً ؛ (یک بالقوه) ؛ وجود ندارد ؛ و فقط وقتی (بالفعل) میشود ؛ وجود دارد ؛

« و در تعریف ذاتی بالقوه ؛ (وجود نداشتن) ؛ است :

« نکته ؛ بی‌اهمیت-مسامحه‌ای ؛ در نامتون ؛ به (وجود بالقوه فهمها ؛ مفاهیم) ؛ «فهم

مخزنی» ؛ گفته می‌شود :

- حاشیه ؛ در قسمت بعدی ؛ چند حاشیه کوتاه و متفرقه مرتبط با (ناهستی مفهوم) ؛ ذکر میشود :

« چند نقل قول متونی :

« مساله (تشکیل و ...) مفاهیم در متون و نامتون :

« توضیح نیمه اصطلاح فلوز(فلوزستین) :

« ... :

« حاشیه کلی-عمومی ؛ کلیه این بحث‌ها ؛ در مورد مفهوم ؛ مسامحه‌ای و ... ؛ و حدودی است :

« و دلیل این مساله نیز روشن ؟ است ؛ و مثلاً میتوان چنین دلیلی را ذکر نمود :

« چیزی که وجود ندارد-نیست) را ؛ نمی‌توان (تکذیب و رد- و بحث) نمود ؛

« و طبیعتاً اینگونه بحث‌ها به مهمل گویی می‌رسند ؛

« و حداقل اینکه خود نامتون دارد میگوید(تاکید دارد) که :

« وجود مفهوم ؛ کلا و فقط (اصطلاحی-فلوزستینی) است ؛

« و پس چگونه میتوان تکذیب نمود ؟ ؛

« و هر تلاشی در جهت رد نمودنش ؛ اولاً نوعی قبول وجودش است و ...

« بی‌اهمیت ؛ تعریف اصطلاح فلوزی (چیزی که نیست) ؛ کمی بعدتر :

« نکته ؛ تخصصی‌تر شدن بحث‌ها ؛ چندان فرقی بوجود نمی‌آورد) ؛ و فایده‌ای برای متون ندارد) ؛

« الا اینکه ؛ مسائل اصلی را ؛ فقط کمی پیچیده‌تر (درهم‌تر-مهملی‌تر-سرایی‌تر-دور از دست‌تر- و ...) ؛ می‌نماید :

« نکته ؛ بی‌اهمیت ؛ همه بحث‌های راجع به اینگونه اصطلاحات متونی (مثل ؛ ذهن-مفهوم ؛ دستور ؛ ...) ؛

« در نامتون ؛ مسامحه‌ای و بیانی است ؛ و مثلاً توجه کنید به بحث قبلی در مورد (واحد

بودن مفهوم ؛ در تقابل با بیشماری فهمها) ؛

« نکته-بی‌اهمیت ؛ عملاً هر (تکذیب و تایید) در مورد مفهوم و غیره ؛ (دچار مشکل و

ایراد بیانی) خواهد بود) ؛ به دلایل ذکر شده) ؛

« و پس ؛ بهانه‌ای موثر برای (عدم ورود بیشتر به اینگونه بحث‌ها) ؛

« تاکید-یادآوری ؛ همه این بحث‌ها ؛ در جهت (تعریف و توضیح) فهم است ؛ بودن و هستی

فهم ؛

« کم‌گیری از (اصطلاح مفهوم) ؛ آشنای ذهنیت متونی ؛ برای تعریف فهم ؛

« نکته ؛ و نیز توجه کنید که مهمترین عاملی که باعث میشود (فهم در متون) دیده

نشود ؛ و یا لقل کمرنگ باشد و ... ؛

« وجود همین اصطلاح دردانه متونی مفهوم است (اصطلاح مفهوم-از جهات متنوع ؛ نقاب‌پرده و درپوشی است برای ندیده شدن مساله فهم) :

«نکته: بی‌اهمیت: متون، چون اصالت مفهومی هستند؛ به {فهم} میگویند: {مفهوم} جزئی؛»
 «... و نامتون، چون اصالت فهمی: تجربی و عینی است؛ به {مفهوم} میتوان گفت: {فهم کلی}؛»
 «...»: تاکید مجدد- بی‌اهمیت: در نامتون؛ اصطلاح درست‌تر؛ {فهم مخزنی} است؛ که از جهاتی با مفهوم: {فهم کلی: کلان}؛ ترادف دارد.

«ناهمستی مفاهیم در نقل قول های متونی:

- چند نقل قول متونی؛ در جهت تأیید مسأله ناهمستی بودن مفاهیم؛
 - (مرتبط با سایر نکات این قسمت‌ها نیز: مسایل مفهوم و ...):
 - نکته: طبیعی است که نامتون؛ نمی‌تواند هیچ تعریف روشنی از مفهوم (چیزی که نیست) را ارائه نماید؛
 - ولی مشکل اصلی بحث؛ این است که:
 «...»: که در خود انواع متون نیز هم؛ نمی‌توان تعریف قابل درکی؛ برای مفهوم پیدا نمود؛
 «...»: و نمیتوان فهمید؛ هیچکس نمیتواند بفهمد؛ که منظورشان از مفهوم (چیزی که نیست)؛ چیست؛؟

«تاکید: در متون؛ در مسایل بسیار بی‌اهمیت (در همین حوزه)؛
 «...»: بحث‌های خالکی(خاله‌آنه)؛ و ریزه‌کاری‌های فراوانی دارند؛ ولی در مورد مفهوم؛ عملاً و کلاً(ساکت) هستند.

«تاکید: اتحاد عمیق متون؛ توجه کنید که {مفهوم} از اصول شاخص و همگانی همه متون است؛ و پس در اساس؛ نقدناپذیری متونی دارد؛ و نقدش در متون؛ (بر سر شاخ؛ بن بریدن است)؛ خدای بدیه متون است؛ و پس هیچ متونی اصلی؛ دانسته آنرا نقد نمی‌کند(نباید نقد کند)؛
 «...»: و اگر اختلافات درون متونی هست؛ در تعاریف و جزئیات است؛ و نه (در قبول اصل وجودش)؛ اصالت دستگاهی؛ در فونداسیون متون دارد؛
 «...»: حاشیه: روشنی بیشتر در مسیر؛ و مشخصاً در تعریف اصطلاح فلوز(کمی جلوتر).

- حاشیه عمومی-فیبید؛ مقدمه‌ای: بی‌اهمیت؟
 «...»: نقل قول‌ها؛ ارباب و در کروش لایتین نوشته شده‌اند.
 «...»: تاکید(زیرخط‌دارها-... و سیاه شده‌ها)؛ از همین کتاب است.
 «...»: بعضی اطلاعات حاشیه‌ای- موضوعی(احتمالاً مفیدتر) نقل قول‌ها؛
 «...»: قبل از نقل قول؛ ذکر شده(در صورت نیاز و به سلیقه موضوعی کتاب)؛
 «...»: و مثلاً: نام نویسنده یا مترجم؛ شماره صفحه؛ ص؛ و غیره).

- تاکید شد که(کتاب، کلا علمی-تحقیقی نیست-در لحن نیز)؛ و پس منابع نیز... (اثباتی-مدرکی-روش تحقیقی)؛ نیستند.
 «... حاشیه: ... ذکر رسمی(مرسوم) تر منابع؛ در انتهای کتاب؛ فهرست شده. []]]

«نقل قول ها:

- (مهرگان، آروین): (دیالکتیک مفاهیم):
 «... تاریک‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین بخش فرهنگی بشری بخش مربوط به مفاهیم است. هیچ قلمروی از حوزه‌های پژوهش فرهنگی تا این اندازه تیره و تاریک و مبهم نیست... هنوز پژوهشگران در مقابل این پرسش که «مفهوم چیست؟» برخورد می‌لرزند. عجیب اینجاست که مفهوم، صرفاً یک مقوله پیچیده فلسفی یا صرفاً مفصلی از معضلات مربوط به عالم فلسفه نبوده بلکه عینی‌ترین و مبرم‌ترین و گسترده‌ترین چیزی است که هر انسانی که به نحوی به زبانی سخن می‌گوید هر روز و هر ساعت و هر لحظه با آن روبه‌رو است...»

- (غلامعلی زاده، خسرو): (ساخت زبان فارسی):
 «... مفهومی عبارت است از معنای متداول و همگانی یک واژه یا یک پاره زبانی، نه معنایی که ممکن است سخنگو بنا به سلیقه خود به کار برد یا آن را درک کند. مفهوم یک پاره زبانی گسسته از کاربردهای موقعیتی، سبکی، طبقاتی یا لهجه‌ای خاص آن است. به دیگر سخن، مفهومی انتزاعی است از معنای موقعیتی یک پاره زبانی. یا می‌توان گفت، آنچه در برابر یک پاره زبانی در ذهن متصور می‌شود مفهومی است. مثلاً مفهوم واژه «میز» مشخصه‌ها و مؤلفه‌های مشترک تصورات ذهنی کلیه فارسی زبانان درباره کلیه میزهای مورد تجربه‌شان در جهان خارج است. حتی مفهوم هر آن چیزی است که می‌توان توسط کلیه زبانها بیانش کرد.»

- (ریچارد، جک): فرهنگ توضیحی زبان‌شناسی کاربردی لانگمن:
 «... مفهوم: ایده یا معنای کلی‌ای که در ذهن انسان به یک واژه یا نشانه تداعی می‌گردد. مفاهیم معنای انتزاعی هستند که واژه‌ها و اقلام زبانی دیگر آرایه می‌دهند. زبان‌شناسان معتقدند که تمام زبانها می‌توانند مفاهیمی یکسانی را بیان کنند...»

- (نصری، عبدالله): مهدی حائری یزدی: نظریه شناخت در فلسفه اسلامی:
 «... در بحث از کلیات این سوال از ابتدای تاریخ فلسفه مطرح بوده که ادراک کلی در کجا واقع است و نحوه وجود آن چیست؟ برخی فلاسفه مثل هایدگر گفته‌اند که فلسفه جوابگوی هیچ مسئله‌ای نیست و... فلاسفه تجربی می‌گویند ما کلیات نداریم، بلکه فقط جزئیات را داریم و آنها را جمع‌بندی می‌کنیم، موجوداتی به نام کلیات نداریم تا از وجود و ظرف وجود آنها سوال کنیم...»

- (حاشیه؟- بی‌اهمیت: احتمالاً نامتون-نهاد؛ به فلسفه تجربی(انگلیسی)؛ نزدیک است(در بعضی زیرساخت‌های اساسی).؛ و بنظر میرسد که آنها؛ کلاً «فهم‌های ملموس تجربی» را منظور دارند؛ و نه؛ «مفاهیم انتزاعی‌تر» را).

- (پایان نقل قول‌ها).

«روند تشکیل مفهوم (نقل قول از متون):

- (روند شکل‌گیری مفهوم؛ از دید متون):

- مسأله (نیست بودن مفهوم را)؛ در بحث‌های «روند تشکیل مفهوم»؛
 «... (مفهوم سازی؛ از دید متون) نیز؛ میتوان دید:

- (اسپرلینگ): از یک کتاب روانشناسی کلاسیک درسی عمومی:
 «... چگونه مفهوم را تشکیل می‌دهیم؟... مفهوم عبارت است از ایده کلی از یک کیفیت که از موارد خاص خود یا از موارد استعمال واقعی خود جدا می‌شود، نامی بر او گذاشته می‌شود، و به‌عنوان یک موجود با آن رفتار می‌شود. صفاتی چون سختی و سبزی مفاهیم نوعی هستند؛ نیروهایی چون الکتریسیته و جاذبه مفهومی هستند؛ حالت‌هایی چون ترس و شادمانی مفهومی هستند. برای تشکیل مفهوم، باید بتوان انتزاع (تجرید) کرد. یعنی باید بتوان به ویژگی‌های مشترک در اشیای متفاوت توجه نمود. برای مثال، تمام اشیای زوج در صفت دوتا بودن که اسم آنرا «دو» گذاشته‌ایم مشترک‌اند. برای دو بودن یک جفت فرق نمی‌کند که آن جفت کفش باشد یا جوراب...»
 - (پایان نقل قول).

- (سانتراک): از یک کتاب(دیگر) روانشناسی کلاسیک درسی عمومی:
 «... مفاهیم چگونه تشکیل می‌شوند؟ اندیشه ما صرف‌نظر از نوع آن، با مفاهیم تغذیه می‌شود. مفاهیم، طبقاتی ذهنی هستند که برای گروه‌بندی اشیاء، وقایع و خصایص مورد استفاده قرار می‌گیرند. توانایی ویژه انسان برای طبقه‌سازی به او انسان کمک می‌کند اطلاعات دنیای اطرافش را معنا کند. همه می‌دانیم که سیب‌ها و پرتقال‌ها میوه‌اند، هرچند طعم و رنگ‌شان فرق دارد. همه می‌دانیم که پورشه‌ها و فورد اسکورت‌ها ماشین هستند هرچند قیمت، سرعت و وجهه آنها با هم فرق دارد. چطور این چیزها را می‌دانیم؟ جوابش این است که آنها را براساس ویژگی‌هایشان گروه‌بندی می‌کنیم. برای مثال، پورشه‌ها و فورد اسکورت‌ها هر دو موتور و چهار چرخ و فرمان دارند. همچنین هر دو وسیله نقلیه‌اند. این ویژگی‌ها به ما می‌فهماند که هر دو اتومبیل هستند. به عبارت دیگر، ما مفهوم اتومبیل را می‌دانیم. کارکرد مفاهیم: ... (بی‌اهمیت-حاشیه: ادامه نقل قول؛ در کمی بعدتر: در قسمت حافظه و مفهوم).»
 - (پایان نقل قول).

«غفلت و... و {مفهوم}:

- بی‌اهمیت: یک حاشیه: [تشکیل مفهوم-فهم]؛ از دید نامتونی:
 - بیان {مسامحه‌ای-حدودی-اشاره‌ای-...}؛ در مورد {مفهوم و نامتون}؛
 - مرتبط با بحث‌های بعدی: (نیست بودن مفهوم: قبول نامتونی مفاهیم؛ در زندگی روزمره)؛

- حاشیه: [در بحث «یادگیری:: کلی‌ها و آبز و دستور و مفهوم»؛
 «...؛ مستقلاً نکاتی از این مبحث(و مسأله روند ایجاد مفهوم)مرور شده. [

- کلا در نامتون؛ لازم نیست که برای داشتن مفهوم (فهم کلی-کلان)؛ کاری انجام شود؛ بالعکس متون)؛

- «؛ و بلکه مساله اصلی ؛ {عدم انجام کاری خاص} - و غفلت است. :

- «تاکید و مسامحه : حداقل ؛ قسمتی از تبیین مساله مفهوم در نامتون ؛ از اینطریق است.
- «نکته : مقصود از {کار} در اینجا ؛ کارهایی است که در نقل‌های از متون ؛ برای تشکیل مفاهیم ؛ لازم بود(: تجرید و طبقه‌بندی و...)».

- «در نامتون ؛ نیاز به {عدم انجام کار -...} و غفلت است ؛ غفلت از دیدن تفاوتها و ... ؛
- «؛ و این غفلت‌های ؛ مورد نظر این بحث ؛ می‌تواند معانی و راه‌های {وسیعی-متنوعی} ؛ داشته باشد»:

- «؛ و مثلا ؛ در دیدن درخت ؛ بایستی از دیدن {سرو و گیلاس و ...} بودن درختان ؛
- «؛ غفلت داشت ؛ تا فهم های {درخت بودن} را داشت ؛ دید ؛
- «؛ یکی دیدن درخت‌ها ؛ به هر دلیل(: و مثلا به دلیل انواع متنوعی از بی‌توجهی‌ها).

- «و یا مثلا ؛ {ندیدن تفاوت} بین چند صدلی ؛ وحدتی دیدن فهمی صدلی.
- «تاکید و مسامحه ؛ مفهوم‌های متنونی در اینجا(: در این بحثها) ؛ فهمی هستند ؛ مثل هر فهم دیگری ؛

- «؛ تاکید ؛ چنانکه گفته شد ؛ اینگونه بحث‌ها ؛ دچار تضاد و مشکل بیانی هستند ؛
- «؛ بی‌اهمیت ؛ و مثلا در این قسمت ؛ بنظر می‌رسد که تفاوت و تضاد {فهم و مفهوم} ؛ نادیده گرفته شده.

- «؛ بیانی دیگر ؛ {یک مفهوم} ؛ همانقدر {دیدن} است ؛ که {ندیدن} است. :
- مثلث های {بزرگ و کوچک} ؛ {سبز و آبی} ؛ {پلاستیکی و آهنی} ؛ ... ؛
- «؛ {قائم الزاویه و متساوی‌الساقین} ؛ و هر نوع مثلثی ؛
- «؛ همگی شان ؛ {مثلث} دیده میشوند ؛ {یک چیز ؛ دیدن-دیده شدن} ؛
- «؛ و {ندیدن- ندیده شدن} تنوعات و اختلاف‌هایشان ؛
- «؛ از جهتی شبیه ؛ شخص بیسوادی که همه حروف را ؛ یکجور ببیند ؛
- «؛ خط را {شکل و نقاشی} ببیند ؛ و نه خط زبانی‌ای که یک شخص باسواد ؛ اجبارا مجبور به دیدنش است(می‌بیند).

- «و یا مثلا ؛ ندیدن تفاوت {سیب سفید و قرمز-درشت و ریز-...} ؛
- «؛ و پس دیدن {سیب} ؛ سیب بودن سیب ؛ یک سیب نسبتا محض ؛
- «؛ نکته-بی‌اهمیت ؛ و مثلا توجه کنید به هنرها (: و مثلا نقاشی ؛ در طبیعت بی‌جان) ؛
- «؛ که عملا سعی می‌شود که مثلا به یک {سیب مفهومی‌تر} خالص‌تر ؛ نزدیک شویم.

- «نکته ؛ بی‌اهمیت ؛ بیانی دیگر ؟ ؛ در هر اینهمانی‌ای ؛ وجوه اختلاف را نمی‌بینیم ؛
- «؛ و توجه کنید که هیچ اینهمانی ؛ واقعی ؛ نانبسی-کاملی ؛ نداریم ؛
- «؛ و هر دو چیزی ؛ دو چیز هستند ؛ و نه یک چیز(؛ مهمل بودن اینهمانی کامل ؛ واقعی).

- «سه‌تا دیدن ؛ سه سیب ؛ و سه‌تا دیدن ؛ ۳ پرتقال ؛ و ... ۳ شخص ؛ و ... ۳ مرغابی ؛
- «؛ همگی این مجموعه‌های متنوع را ؛ مشابه و یکی دیدن. ؛ دیدن {سه تا پودنشان} .
- «؛ {سه تا دیدن} ؛ هر یک از این مجموعه‌ها ؛ خارج از اینکه چه چیزی باشند ؛
- «؛ ندیدن نوع چیز ؛ و فقط دیدن عنصر سه-سه‌تا ؛
- «؛ داشتن فهم های {سه} ؛ در دیدن هر مجموعه ؛
- «؛ و بیارتی- و پس ؛ {ندیدن های} پرتقال بودن و مرغابی بودن و غیرو ؛ و دیدن « سه ؛ خالی ؛

- «تاکید ؛ توجه کنید که ؛ {سه ؛ سه‌تا ؛ یا ؛ سه چیز} بودن ؛
- «؛ (؛ مطلق چیز بودن) ؛
- «؛ کاملا متفاوت است با مثلا {سه پرتقال ؛ یا سه مرغابی} بودن.

- «هوش ندیدن و غیرو :

- ؛ اهمیت دید از بالا ؛ ... :

- «این {ندیدن ها} ؛ کاری ساده و آسان است(؛ هیچ کار) ؛ ولی ... ؛
- «؛ ... ولی برای یک کودک یا حیوان ؛ ممکن است بسیار ممتنع باشد ؛
- «؛ و مثلا ؛ توجه کنید به حیوانی یا کودکی که ؛ نمی‌تواند این ندیدن و غفلت را ؛ نداشته باشد ؛

- «؛ و مثلا ؛ یک گربه نمی‌تواند {گوشت و سنگ} را ؛
- «؛ در دو مجموعه {۳ قطعه سنگ} و {۳ تکه گوشت} را {نبیند} .
- «؛ تاکید ؛ توجه کنید که {هر دیدن‌ای} ؛ ندیدن چیزهای دیگر است(و بالعکس).

- «؛ و البته برای ما(؛ انسان- بزرگسال) نیز هم ؛

- «؛ دیدن بعضی مفاهیم آنان(: و مثلا داشتن مفاهیم گربه‌ها و کودکان) ؛ به همین معنای است ؛

- «؛ و مثلا ؛ توجه کنید به دنیای نرم‌افزاری کودکی خودتان. ؛
- «؛ {هوش بی-هوشی} ؛

- «؛ و یا از جهتی مثل ؛ بعضی دیدن‌هایی که آدم‌های {ساده لوح ، احمق} ؛ می‌بینند ؛
- «؛ ولی آدم‌های « فوق‌العاده زرنگ-باهوش » ؛ نمی‌توانند ببینند ؛ فرصت دیدن را ندارند ؛ دور از دست‌شان است ؛

- «؛ و مثلا یادآور شوید به ؛ نکته نابینایی‌های شخص بسیار باهوش ؛ ولی ایدئولوژیک(؛ و مهم نیست در کدام مکتب ؛ و خارج از مسایل ارزشی). «؛

- «؛ که نمی‌تواند {نکاتی حساس ولی بسیار ساده ؛ و دم دست} را ؛ ببیند ؛
- «؛ و یا در انواع مسایل خودمان ؛ که ممکن است واقعیات ساده و بدیهی‌ای را ؛ از خودمان ؛ یا از نزدیکترین اطرافیان {نبینیم} ؛
- «؛ [نکاتی را که یک غریبه ؛ کم اطلاعات یا کم هوش‌تر ؛ بسادگی و روانی « می‌بیند.] ؛

- «؛ و چشم‌بندهای عمیق و متنوع همیشگی‌ای را ؛ « نصب » شده باشیم.
- «؛ (شاعر ؛ نظامی ؛ کسی در عشق ؛ فال بد نگیرد...).

- «؛ و دهها مثال ؛ اینگونه‌ای ساده- روزمره ؛ دیگر.

- «تاکید ؛ این {عمل بی‌عملی} ها ؛ یا { نتوانایی دیدن‌ها و توجه داشتن‌ها} ؛
- «؛ کلا از جهات متنوعی ؛ می‌تواند {ارزش} و انواع عالی‌ای از هوش و استعداد باشد ؛
- «؛ و مثلا توجه کنید به {ارزش شهود} های علمی-هنری و غیره. ؛
- «؛ و مثلا ارزش حس و فهم‌های متنوع هنری ؛ و مثلا لذایذ شناخت هنری. ؛
- «؛ و مثلا ارزش مثبت انواع بیسواد‌های غفلتی(؛ و مثلا نبود موانع فکری ؛ براساس نبود مفاهیم دیگر ؛ و متفاوت شدن ، و یا باز شدن افق‌های دید).

- «تاکید ؛ توجه کنید به {دیدن‌های} مشخص در احوالات {خواب‌ها ؛ حواس‌پرتی‌ها ؛ خواب‌آلودگی ؛ ...} .

- «تاکید ؛ در حوزه‌های { عرفان ؛ بی‌دانشی ؛ دانش ؛ ...-مستی ؛ هنرها ؛ خوابها و ...} ؛
- «؛ از جهات متنوعی ؛ به بعضی مفاهیم که در حالت نرمال(عقل‌آه‌تر؟) ؛ دسترسی‌ای به آنها نداریم ؛ می‌رسیم.

- «تاکید ؛ یادآوری-؟- حاشیه-سیار بی‌اهمیت ؛
- «؛ کلا ؛ از جهانی میتوان گفت ؛ {حیوانات و کودکان} ؛ دیدن وحدتی تری دارند ؛
- «؛ (در دنیا و جهان عرفانی تری ؛ زیست دارند ؛ نسبییتی) ؛
- «؛ ذهن و حیات فکری خلوت‌تری دارند ؛ و به اصطلاح ؛ در « جمعیت » بیشتری ، هستند ؛

- «؛ و در اعمال عرفانی نیز (که احتمالا ما ایرانیان با آن آشنا هستیم ؛ و تاکید کتاب بر اینگونه مثال‌ها ؛ به این دلیل نیز هست) ؛
- «؛ میتوان مساله را دید ؛ و مثلا در ذن(؛ صدای یک دست).

- «نکته-بی‌اهمیت ؛ [هر وحدتی ؛ خودش یک کثرت و شناخت جدید است ؛ یک {فهم و مفهوم} ؛ علاوه ؛ است ؛
- «؛ (حاشیه ؛ مرتبط با {زلف پریشان} در شعر حافظ ؛ و ...).

- «؛ و مثلا وحدت اسپینوزایی ؛ عملا و حداکثر فقط یک تکرار جدید(علاوه) است. ؛ چیزی است مثل هر چیز دیگری. ؛ مبلمان همانقدر چیز است که « صدلی یا میز ؛ و شاید حتی کمتر.

- «تاکید و حاشیه ؛ و البته اینگونه نکات ؛ سریع و مسامحه‌وار ؛ فقط از جهت همین بحث هدف و « نا ارزشی » مورد نظر است ؛ و نه مثلا مسایل موضوعیتی محترم و ارزشی مربوطه(و مثلا توجیه و درپوش برای وجود جهان- و مسایل دیگر).

- «تاکید ؛ و تاکید بر اینگونه نکات نیز ؛ فقط برای خوانندگانی است که دلمشغول اینگونه مباحث‌اند(در فضای احتمالی). [.

- «نکته عمومی ؛ اینگونه بحث‌ها ؛ مرتبط با مبحث {جمع -... آیز} نیز هست ؛
- «؛ که در مباحث « جمع » کتاب { ضرب فهم‌ها} ؛ روشنی بیشتری می‌گیرد.

- «؛ ترادف جمعیت و غفلت و ... ؛
- (حافظ ؛ ... زلف پریشان... ؛ تمرکز و غفلت ؛ حواس‌پرتی ؛ تمرکزی و بالعکس) ؛
- {دیدن ؛ ندیدن است} ؛
- چند نکته و توضیح متفرقه ؛ از مساله {ندیدن ؛ غفلت ؛ ...} ؛

- در حین پیاده‌روی روزانه‌تان در خیابان ؛
- ندیدن تفاوت انواع ماشین‌ها : ... و ندیدن‌های صدها تفاوت تودرتوی دیگر (:
ندیدن‌های تودرتو) ؛
- «... بدیهتا ؛ نوعی { دیدن } است : دیدن است : «...»

- «... و توجه کنید که ؛ این { ندیدن‌هایی-توجهی‌ها-غفلت‌ها } ؛
- : عمل انجام ندادن (دیدن) ؛
- «... بایستی قاعدتا ؛ کار و عملکرد طبیعی و عادی و بدیهی دستگاہ فهمی‌مان باشد ؛
- «... و روشن است ؟ که ؛ بالفرض اگر کسی می‌توانست ؛ حتی درصد کمی از { همه این انواع
دیدن‌ها : تفاوت‌ها : توجهات : ... } را ؛
- «... داشته باشد ؛ { مختل و چل } می‌گردید.

- « : **تاکید** ؟ : در هر لحظه-مقطع ؛ نمیتوان بیش از یک فهم ؛ یا حس و دیدن (بود

- **نکته** : مساله عمل { انجام ندادن } دیدن تفاوت‌ها ؛ از جهتی بسیار ساده است ؛
- «... و پس تبیین و منطقی‌تر شدن مساله عجیب چگونگی امکان داشتن اینهمه مفاهیم ؛
- «... و پس مساله فهم‌دار بودن حیوانات نیز ؛ قابل‌قبول‌تر بنظر خواهد رسید ؛

- **نکته** : وحدت ؛ { هوش و ... زحمت } نمی‌خواهد ؟ (در شرایط منظور بحث) ؛
- «... و بلکه کثرت و تکرار ؛ در دسر و ... زحمت دارد. (یکی از دلایل جذابیت عرفان) ؛
- «... و مثلا ؛ در داشتن { مفهوم فهم وحدتی } ؛ به { ضعف و فقدان حافظه و ... } ؛ نیاز
است ؛ و نه بالعکس (قدرت حافظه و ...) ؛
- «... مولوی ؛ عارفانه ؛ ... تنبلی‌ام - پس مبارک- تنبلی است .

- **نکته** : بی‌اهمیت ؛ غفلت در دیدن ؛ فقط در مسایل تصویری نیست ؛
- «... و می‌توان مساله را ؛ بسیار وسیع‌تر و متنوع‌تر ؛ در نظر داشت (و مثلا غفلت در مجموعه‌ای
از حواس ؛ و پس جمعیت).

- **نکته** : بی‌اهمیت-پیشرس ؛ اشاره ؛ مسامحه‌ای ؛

- (ایجاد یا یادگیری شخصی و مخزنی ؛ عمودی و افقی) ؛

- «... در مساله یادگیری (ساخت‌افزایی و نرم‌افزاری) ؛ یک چنین سناریویی می‌توان ارائه نمود ؛

- «... شناخت و یادگیری مفاهیم متنوع ریز و درشت ؛ براساس تقسیم وحدتی‌ها ؛
- «... (از جهتی مثل تقسیم سلولی زنجیره‌ای ؛ در حوزه زیست‌شناسی) ؛

- «... و بدست آوردن مفاهیم کثرتی تر ؛ جزئی تر ؛
- «... و مثلا توجه کنید به ... ؛

- «... ؛ ... به جریان و مسیر شناخت و ایجاد مفاهیم در کودک (: تاریخ شخصی رشد
مفهوم) ؛

- «... و نیز توجه کنید به جریان مشابه ایجاد مفاهیم ؛ در تاریخ رشد مخزنی (عمومی)
؛

- «... ؛ جریان و مسیر رشد شناخت و تکامل دارویی مفاهیم بشری ؛

- «... ؛ و مثلا { مفاهیم بشری‌مان } ؛ در مسیر یکصد هزار (میلیون) ساله اخیر(از جنینی
بشری ؛ تا اکنون).

- «... فلورژستین : فلورژ : فلورژی بودن :

- بیانی(بهنای) دیگر ؟ برای توضیح { نیست ؛ و ناهست بودن مفهوم } ؛

- **حاشیه** - تعریفی برای نیمه اصطلاح فلورژستین ؛

- مرتبط با مبحث فرضیه‌ها نیز ؛

- «... (برگمن-ص ۱۴۲) ؛ جان دیویی ؛ { ایده‌ها/بزار ذهن هستند }.

- «... (کاسیرر) (نقل از؟گوته)-حدودا ؛ {جهان فرضیه‌ها ؛ خیالی-ایده‌آلی است}.

- **فلورژستین** ؛ نام یک عنصر تخیلی مشهور ؛ در دوره‌ای از تاریخ علم شیمی است ؛

- «... که نقش مهم و مفیدی برای تبیین-توجه نکات کلیدی‌ای مثل { احتراق- وحدت
پدیده‌هایی مثل تغییر و تبدیل ماده-... } ؛ برعهده داشته است ؛

- «... که پس از مدتی ؛ پس از کشف اکسیژن و غیره ؛ فراموش شده(کنار گذارده شده ؛
طبیعتا کنار رفته).

- **حاشیه** -بی‌اهمیت ؛ به نقل قول انتهای همین قسمت نیز؛ توجه نمایید.

- **بیانی دیگر** ؛ **فلورژ** ؛ به {ایده‌ای-لغتی} اطلاق میشود که ؛

- «... برای تبیین موقت یک مجهول بکار میرود ؛ بدون اینکه وجودی داشته باشد.»

- «... و همه ؛ آنرا قبول دارند(توافق نظر جمعی بر وجودش است) ؛ ولی ؛

- «... ولی هیچکس آنرا ندیده است ؛ و نمی‌داند که چیست.»

- «... [برای رفع تناقضات و ... رخنه‌ها ؛ در درون یک دستگاہ فرضیه‌ای ؛ جعل و ابداع شده
است. ؛

- «... و چنانکه در مبحث شروعی کتاب ؛ نیز آمد ؛ روشن است ؟ که ؛

- «... کلا فرضیه‌ها... ؛ و مثلا همین دو فرضیه « متون و نامتون » این کتاب نیز هم ؛
فلورژی ، هستند . [

- «... و مثال مشخص فلورژی بودن ؛ همین اصطلاح متونی مفهوم است ؛

- «... مفهوم ؛ چیزی که نیست ؛ ناهست است .]

- «... بعضی فلورژی‌های دیگر :

- **در و مسیر** ؛ اصطلاحات کلیدی دیگری از متون نیز ؛ **فلورژی** نامیده شده‌اند ؛

- «... اصطلاحاتی مثل { دستور : ذهن : ... } ؛

- «... و کلا منظور این است که این {اصطلاحات: ایده‌ها : ...} ؛ **اول** ... و **دوم** ... و ... ؛

- **اول** ... وجود ندارند ؛ وجودشان ؛ فقط {اصطلاحی و ...} است. ؛

- «... و ارزش و فایده عمده‌شان نیز ؛ به همین وجود نداشتن است. ؛

- «... (و مثلا ؛ قدرت نقدناپذیری‌شان) ؛

- «... **نکته** ؛ مثلا ؛ در متون قدیمی شیمی ؛ حتی از مقدار {اندازه وزن منفی فلورژستین} نیز
بحث شده. ؛

- «... و نیز مثلا ؛ اسم ابتدایی اکسیژن ؛ {هوای بی فلورژستین ؛ هوای آتشین} ؛ بوده
است.

- «... و **دوم** ؛ این اصطلاحات ؛ خاصیت توجیهی و تبیینی قوی‌ای ؛ در دستگاہ متونی دارند ؛
- «... و بسیار منعطف-لیز-کش‌سان و ... و {خوش‌استدلال ؛ بحث و انشاء پذیر} ؛ هستند.

- **نکته** ؛ به دلیل خیالی بودن(؛ وجود عینی و عملی نداشتن) ؛ نیازی به {تجربه و کار عملی و
...} ؛ نیز ندارند ؛

- «... و پس- بعبارتی ؛ کاملا تئوریک هستند ؛ قابلیت مانورها(رزمایش‌ها)ی تئوریکی عالی‌ای
دارند ؛

- «... و می‌توان صدها نکته و صفحه عمیق {خوش‌انشاء} ؛ در موردشان یافت(؛ با خیال
راحت ؛ بدون مشکل نقد و از این قبیل).»

- «... و مثلا مقایسه کنید {مفهوم فلورژی متونی} ؛ را ؛ یا ؛ اصطلاح متقابل {فهم تجربی
نامتونی} ؛

- «... ؛ اصطلاح فهم ؛ چون { ادعای وجود ؛ دارد ؛ عینی و تجربی است } ؛

- «... ؛ و پس به سختی(مشکل و ممتنع‌انه) ؛ مجبور است ؛ خودش را ؛ « نشان ... لو»
بدهد ؛ در تجربه قرار بگیرد ؛ و ...

- «... ؛ چون فلورژی‌ها ؛ خیالی و تخیلی و فرضی هستند ؛ انکار ناپذیر هستند ؛

- «... و برای تکذیب‌شان ؛ جایگزین لازم است(بایست دور زده شوند) ؛

- «... توجه کنید که ؛ {چیزی که نیست} ؛ را ؛ نمیتوان رد نمود(؛ مهمل‌بافی خواهد بود رد
نمودن درشتش-حداقلی‌اش) ؛

- «... **نکته** ؛ و مثلا توجه کنید که در همین کتاب ؛ برای حذف {مفهوم متونی} ؛ سعی-
تلاش میشود که {اصطلاح فهم نامتونی} ؛ جایگزین آن گردد ؛

- «... در مورد سایر اصطلاحات متونی فلورژی نیز ؛

- «... و مثلا در مورد ایده و اصطلاح فلورژی مهم متونی **دستور زبان** (؛ و ده‌ها
اصطلاح درونی‌اش) ؛

- «... توجه کنید به اصطلاحات جایگزین نامتونی {ضرب و جمع و تقسیم و ...}.

- «... فلورژها ؛ بدیهی هستند ؛ و این بداهت‌شان دیده نمیشود.

- «... و **پنجم** ؛ مورد قبول عام متون هستند ؛ همه ؛ آنها را قبول دارند ؛

- «... و پس نقدی نیز بر آنها ؛ دیده نمیشود ؛

- «... و در درون دستگاہ متون ؛ چنین نقدی ؛ عملی نیز نیست ؛

- «... (چون(حداقل اینکه) ؛ کل دستگاہ متون ؛ براساس‌شان ساخته شده و ... ؛

- «... و نقدشان ؛ برابر است با فروپاشی خود دستگاہ ؛

- «... و مثلا توجه کنید به نقل‌قول‌هایی که از متون ؛ در مورد مفهوم شد. ؛

«...» حاشیه کمکی نقل قولی (برای تعریف فلوز) :

-(جوا) : تاریخ جامع شیمی : به نقل از مقاله لاوونیه ؛ با این عنوان :
- « : «ملاحظاتی در مورد فلورزیستون : ۱۷۸۳ م» :

«... اگر همه چیز را می‌توان در شیمی بدون کمک فلورزیستون به طرز قانع‌کننده توضیح داد، مسلماً می‌توان نتیجه گرفت که به احتمال بسیار زیاد چنین چیزی اصولاً وجود ندارد و صرفاً ماده‌ای فرضی است، فرضی بی‌پایه... در زمان ... پدیده‌های مربوط به سوختن هنوز شناخته نشده بود. درباره این پدیده او فقط این را می‌دانست که فرآیندی حیرت‌انگیز است- نور و گرما... در واقع، او می‌پنداشت که در ترکیب آتش با جسم‌های سوختنی یک اصل خاکی به منزله میانجی عمل می‌کند و حاصل این ترکیب را اصل سوزا یا فلورزیستون نامید... همه این ملاحظات تاییدکننده چیزی است که گفته‌ام و می‌خواهم آن را ثابت کنم، چیزی که بازم آن را تکرار می‌کنم: شیمیادانها از فلورزیستون اصلی ساخته و پرداخته‌اند که بکلی نامفهوم و نامعین است و با هر توضیحی جور درمی‌آید. این اصل گاهی وزن دارد و گاهی ندارد. گاهی آتش آزاد است و گاهی آتش پیوند یافته با عنصری خاکی، گاهی از منافذ ظرفها می‌گذرد و گاهی ظرفها در برابرش نفوذناپذیرند، در عین حال هم قلیانیت دارد و هم ندارد، شفاف است و شفاف نیست، رنگین است و بی‌رنگ، این پرومیتوس واقعی است که هر لحظه‌ای به چهره‌ای درمی‌آید...»

«...» آخرین حاشیه ناهستی مفهوم :

- آخرین حاشیه قسمت { ناهستی بودن مفهوم ؛ در تقابل با هستی فهم } :
- تاکید : تقابل {فهم با مفهوم} ؛ در مسایل « جنس و حس و آگاهی » :
- « تضاد و تقابل { مفهوم با حس } :

- مفهوم ؛ {حسی ، نیست} ؛ و با حس ؛ ترادفی ندارد ؛
- «؛ درحالیکه چنانکه گفته شد ؛ {فهم و حس} ؛ مترادف هستند ؛
- «؛ و حتی فهم‌های { شبحی-مبهم-غلط- نفهمیدنی... } نیز ؛ « حس‌ای » دارند ؛ و « هست ؛ هستند ؛
- «؛ {حسی ؛ ولی بالعکس ؛ مشخص‌ترین و قطعی‌ترین مفاهیم ؛ {نیست بودن} ؛ جزئی از ذات‌شان} ؛ تعریف اصطلاحی‌شان) است ؛ و فاقد « جنس و حس » ؛ هستند ؛
- «؛ « نکته -بی‌اهمیت ؛ در مساله بی‌ارتباطی و دوری { مفهوم و حس } ؛ مثلاً توجه کنید به {تفکر عاری از احساس} ؛ به نقل از متون ؛ در کمی قبل‌تر.

- «بیانی دیگر ؛ بی‌اهمیت ؛ یکی از تقابل‌های {فهم و مفهوم} ؛
- «؛ ترادف و عدم ترادف‌شان ؛ با { مساله حس } است. «؛
- «؛ و عبارتی ؛ بین حس و مفهوم ؛ نمیتوان ارتباطی دید. «؛
- «؛ و یکی از { فواید اصطلاح مفهوم در متون} ؛ « نیست بودن» ؛
- «؛ و اصطلاح بحثی محض بودن آن است. مفهوم ؛ فاقد عینیت بیرونی یا درونی است. «؛
- «؛ و پس بدیهتاً مفهوم ؛ نیازی به {داشتن جنس} ؛ و تبیین‌های مرتبط با این مساله ؛ ندارد.

- «تاکید : فهم‌های {نفهمیدنی و ...} نیز ؛ نمی‌توانند در بحث مفاهیم قرار بگیرند.

- «نکته : آگاهی نیز(که مترادف با فهم و حس است) ؛ بسیار دور است از {ترادف با مفهوم}.

- پایان ... مبحث تقابل : « هستی و ناهستی » ؛ فهم و مفهوم :

«...» بی عملی مفهوم : عمل فهم :

- {بی عملی مفهوم} ؛ در تقابل با « عمل فهم » ؛ :

- تضاد و تقابل عمل و بی عملی ؛ در {فهم و مفهوم} ؛ :

- سیویمین تضاد مشخص { فهم و مفهوم } ؛ :

- «اصلی‌ترین تضاد ؛ از جهت مساله {ضرب فهم} ها ؛ :

... :

- متون و {بی عملی} مفاهیم :

- «مفهوم ؛ هستی و موجودیت ندارد» ؛ :

- «؛ و پس بدیهتاً {فاقد عمل} نیز هست ؛ :

- «؛ بدیهی‌ترین مشخصه مفهوم ؛ {وجود-هستی نداشتن} است ؛ :

- «؛ و پس مساله {عمل نمودن} مفاهیم ؛ بی‌معنی است ؛ :

- «؛ و یا نیز مثلاً ؛ توجه کنید به {مساله دست‌ورزبان‌ها در متون} ؛ که مورد قبول بدیهی همگی متونی‌ها است) ؛ و فقط در مورد شکل و نوعشان ؛ اختلاف‌های درون‌متونی بسیار ناچیز و قابل چشم‌پوشی‌ای ؛ وجود دارد ؛ از دید بالا ؛ و منظر نامتونی) . :

- «؛ و از جهتی ؛ مثل {عدم تکذیب اصل ماهیت بت} ؛ در یک جامعه بت‌پرست بدوی. «؛ :

- «؛ می‌توان در مورد انواع بت‌ها ؛ بحث و نقد نمود ؛ ولی نقد در مورد {خود ایده اصل بت} ؛ ... ؛ کاری است ناشدنی ؛ ناعقلانی ؛ تصورناپذیر ؛ و ... (ادامه این مثال معروف ؛ در مسیر ؛ و نیز کمی بعدتر) . :

- «؛ و شیشیم* ؛ خصوصیت {تبیین موقتی-داربستی} ؛ در فلوز ؛ :

- «؛ ... توجه کنید که در متون ؛ مشکلی مثل {حافظه} را ؛ :

- «؛ با اصطلاح فلوزی مفهوم ؛ بخوبی {حل می‌کنند} ولی ؛ :

- «؛ ولی عملاً مشکلات عمیق‌تری را ؛ بوجود می‌آورند ؛ :

- «؛ و در حقیقت ؛ سوال و مشکل را ؛ به بالاتر ؛ دورتر ؛ {دور از دست‌تر} ؛ می‌فرستند ؛ ؛
- «؛ (تکنیکی بسیار رایج ولی ناملموس ؛ و مثلاً در زندگی شخصی روزمره خودمان) ؛ :

- «؛ مثل تکنیک عمومی {جواب به سوال بچه‌ها} ؛ توسط معلمین یا والدین که مجهول را ؛ ؛
- «؛ {حل-محو-شووت- و درواز دسترس و دید} ؛ می‌نمایند ؛ :

- «؛ (نوعی کلاه‌شرعی ؛ بر سر سوال. مشغول و گیج شدن ؛ در انواع مسایل پیچیده و ...) ؛ :

- «؛ {جای پرسش‌ها} ؛ باقی نمی‌ماند ؛ دور از دست ؛ ظهور ذهنی هستنند(می‌شوند) ؛ :

- «؛ و مثلاً توجه کنید به همین نمونه مساله مفهوم در متون ؛ :

- «؛ کسی از جنس مفهوم ؛ چیزی نمی‌پرسد ؛ نمی‌تواند بپرسد ؛ :

- «؛ ... چگونه می‌توان ؛ از جنس چیزی که در تعریف ذاتی‌اش ؛ {ناهستی بودن} ؛ حک و تثبیت شده است ؛ پرسید ؛ ؟
- «؛ و همه پرسش‌ها ؛ اولاً مهمل خواهند بود. «؛ :

- «؛ [تاکید ؛ درحالیکه فهم ؛ نظراً جنسی دارد ؛ و یک اصطلاح محض نیست ؛ و پس

مجبور است که پاسخگو باشد ؛ هر چند هم نیز ؛ بسیار غلط و پرت.] . :

- «؛ و چنانکه تاکید شد ؛ از خصوصیات بسیار مفید-کارا و مثبت اصطلاح مفهوم ؛

برای متون ؛ :

- «؛ همین خیالی بودن آن است که {دسترس‌پذیری پرسش و ...} را ؛ ندارد) ؛ حصار قرص و قایم متونی) .

- (ادامه مثال معروف ؛ از بالاتر) ... و یا مثل اصطلاح فلوزی بت ؛ در مورد حیرت وجود جهان ؛ :

- «؛ که بدویان می‌گویند ؛ {جهان را بت بوجود آورده} ؛ ولی ... ؛ :

- «؛ ولی با سادگی ؛ نمی‌گویند که خود آن بت را ؛ چه کسی ساخته است ؟ ؛ :

- «؛ و عبارتی عملاً ؛ سوال را ؛ در حد دید عقلی(دانشی ؛ پیشینی) مشتری ؛ ؛ اولاً به بالا می‌فرستند(پاک و محویت حیرت) ؛ و دوماً جواب کاملی را ؛ طبیعتاً ایجاد نموده‌اند) ؛ و نتایج عملی ؛ واقعی بعدی) .

- «؛ و بهر حال ؛ همه اصطلاحات فلوزی ؛ در این خصوصیت نیز ؛ مشترک هستند ؛ {تبیین‌گر هستند} ؛ ولی این تبیین کلاً توخالی است و ... ؛ مشکل‌ها به دورترها فرستاده شده‌اند ؛ :

- «؛ و البته {همه} از این جواب ؛ خوشنوداند ؛ یک توافق جمعی پنهان و رودرواسی(ار(خصوص با خودشان) ؛ خوشنودی روان‌بینشیک ؛ و انسجام جهان‌بینی و دستگاه فرضیه‌ای همگانی‌شان ؛ حفظ شده است) (منافع جمعی) . و بحث‌ها در سطوح بسیار پایینتر و بی‌دردسرتری ؛ بهداشتی و ایمن‌تری ؛ انجام می‌شود.

- «تاکید-بی‌اهمیت ؛ طبیعتاً ؛ هر اصطلاحی در هر فرضیه‌ای(؛ و مثلاً همین نامتونی) ؛ نسبتاً فلوزی نیز هم هست. (؛ و البته مساله اینجاست که در چه سطحی ؛ به چه نسبتی ؛ و چگونه و ...) ؛ :

- «؛ نکته-بی‌اهمیت ؛ هر دستگاهی و مثلاً مشخصاً ذهن-مخزن انسانی ما ؛ :

- «؛ طبیعتاً از {اغتشاش ؛ بی‌تبیینی ؛ روزن داشتن دستگاه ...} ؛ گریزان است ؛ و فقط و حداکثر ؛ به مقدار بسیار ناچیز(ریزیونومی-اپسلینی) ؛ قابلیت تحمل {ناثباتی و ...} را ؛ دارد.

- «؛ و هیفتیم-آخرأ ؛ ... در مسیر ، نکات متنوع دیگری ؛ باید گفته شود ؛ ... ؛ :

« در متون : مفاهیم ؛ خودشان عمل نمی کنند؛

«؛ بلکه توسط انسان ؛ یا ذهن انسانی؛

«؛ در اعمال فہمی ؛ تفکر و غیرو؛ مورد استفاده قرار میگیرند.»

«؛ و عمل خودشان ؛ تصویر پذیر نیست.

... _____

- نامتون و {عمل} فہم ها :

- وضعیت در نامتون و مسالہ فہم ؛ کاملاً معکوس است؛

«؛ فہم ها ؛ عمل میکنند ؛ خود فہم ها عمل میکنند؛

«؛ و چنانکہ گفته شد :

«؛ بدیہی ترین مشخصہ فہم ؛ (بودن) است :

«؛ فہم ها ؛ موجودیت دارند ؛ چیزی هستند؛

«؛ و پس هر فہم ؛ همچون یک {موجود} ؛ عمل نیز دارد.

«؛ (بودن و عمل داشتن ؛ ترادف دارند ؛ همسو هستند).

« [: سوال مرکزی مضمون « ضرب فہم ها » ؛ این است کہ ؛

«؛ فہم ها از کجا-چگونہ ؛ می آیند ؟ ؛ و جواب نامتونی این است : ...»

«؛ { فہم ها از فہم ها ؛ پدید می آیند.}

«؛ لوکر تیوس : « از هیچ ؛ چیزی پدید نمی آید . [.

- تمثیل مسامحہ ای : یک تمثیل مادی مقدماتی ؛

«؛ منظور از {عمل} خود فہم ها ؛ همچون یک موجود یا چیز ؛

«؛ می تواند یک چنین مثالی باشد :

«؛ عمل خود دو عنصر شیمیایی ؛ کہ عنصر سومی را بوجود می آورند؛

«؛ و مثلاً ؛ ترکیب {کلر و سدیم} ؛ و حاصل شدن {نمک}.

«؛ خود {کلر و سدیم} عمل می کنند ؛ و نہ مثلاً شیمیدان یا «؛

«؛ آزمایشگاه کہ نقش بیرونی را ؛ در انجام عمل (فاعلیت) دارند.

- نکته : عناوین {زبان فہم ها} و {ضرب فہم ها} و ...؛

«؛ گویای « تاکید بر » ؛ و قبول این {عمل فہم ها} ؛ است ؛

«؛ و کلاً نامتون ؛ بر اساس عمل فہم ها ؛ شکل گرفته است. :

«؛ (و متقابلاً معکوساً ؛ متون ؛ بر اساس بی عملی مفاهیم ؛ شکل یافته اند).

- حاشیہ : موضوع این قسمت - در نامتون ؛ کلیدی است ؛ و بحث اصلی ؛

«؛ در {کتاب ضرب ؛ مبحث ؛ تفکیک زبان و زبانگر} ؛ خواهد آمد.

« تجربه فہم ؛ در نامتون :

- مفاهیم ؛ (نیستند- و عمل نیز ندارند) ؛ و پس تجربه پذیری نیز ندارند ؛

«؛ بدیہتا ؛ در محدوده-حوزہ تجربه پذیری قرار ندارند(حتی ؛ نظراً و بالقوہ)؛

«؛ (بود نداشتن و عمل نداشتن ؛ در ذات تعریفی مفهوم است). :

«؛ و بہر حال -کلاً ؛ متون ؛ بسیار دور هستند از تجربه پذیری.

- ولی در مورد فہم ها ؛ مسالہ معکوس است؛

«؛ فہم ها ؛ هستند و عمل دارند ؛ پس تجربه پذیر نیز ہم هستند :

«؛ فہم ها باید تجربه پذیر باشند(حداقل ؛ نظراً و بالقوہ ؛ تجربه پذیر هستند)؛

«؛ و در بخش اصلی کتاب ضرب ؛ مسالہ اصلی این است کہ ؛ برای خوانندہ ؛ این تجربه ؛

نشان داده شود(؛ در خود خوانندہ تجربه- انجام گردد)؛

«؛ و البته تجربه فہمی ؛ تجربه ضرب بین دو فہم ؛ و رسیدن بہ فہم سوم. :

«؛ تجربه ملموس و حسی فہمی ؛ فہم های زنده در حال عمل ؛ و تکرار پذیر.

- نکته : در بخش ضرب ؛ بصورتی معکوس ؛ از مسالہ عمل فہم ها؛

«؛ هستی فہم ها ؛ نتیجہ گرفته میشود.

« حاشیہ مفید : مسیر اصلی (اولیہ) ای کہ نویسنده ؛ در رسیدن بہ ؛

«؛ نکات (حوزہ) نامتونی ؛ طی نموده ؛ ہمین مسیر معکوس است؛

«؛ این مسیر ؛ {فہم ها ؛ عمل دارند} ؛ و چون عمل دارند؛

«؛ پس هستند ؛ یک موجود هستند(باید باشند)؛

«؛ و پس الزامات همراه ؛ و در در سہای تبیینی نتایج ؛ و دہا نکته ریز و درشت.

- « تاکید : ایجاد سوال و ... ؛ در خوانندہ ؟

«؛ در قسمت قبلی ؛ اشاره شد کہ ؛ یکی از امتیازات مفهوم برای متون(نسبت بہ فہم) ؛

همین(مسالہ) تجربه نا پذیری شان است؛

«؛ و اینکه انواع نظریہ پردازی های پر دامنه (غنی) را ؛ می توان در حوزہ های بحثی شان

داشت.»

«؛ ولی در مورد فہم ؛ اینگونه نیست. ؛ و کتاب ضرب فہم ها؛

«؛ اجبار و تلاش و تمرکز زیادی ؛ در این جهت ؛ بہ تجربه کشاندن مسالہ فہم ؛ از

طریق ضرب ؛ دارد؛

«؛ و بہر حال ؛ نامتون میچیز است کہ برخورد تجربی داشته باشد.

« تقابل {عمل انسان-ذهن-...} و « عمل فہم ها» :

- تقابل {عمل انسان ؛ ذهن ؛ ...} و « عمل فہم ها» :

- بیانی دیگر ؛ توضیح بیشتر و سادہ تر مسالہ {عمل در متون و نامتون} ؛

- تضاد {ذهن و مفهوم و انسان} ؛ در متون ؛ یا ؛ {فہم} ؛ در نامتون :

- در متون ؛ انسان یا ذهن انسانی ؛ مفاهیم را دارد ؛

«؛ و این {انسان یا ذهن و غیرو} با مفاهیم ؛ فکر میکند ؛ و جملہ میسازد ؛ و جملات را

میفہمد ؛ و غیرو ؛

«؛ و بہر حال ؛ بدیہتا {فاعل-ہمہ کارہ ؛ اعمال تفکری} ؛ این انسان یا ذهنش است.

- ولی در نامتون و مسالہ فہم ؛ اینطور نیست ؛ وضعیت ؛ معکوس است ؛

«؛ و {فاعل اعمال تفکری} ؛ اولاً و مستقیماً ؛ خود فہم ها هستند. :

«؛ فہم ؛ {انسان-ذهن} دارد ؛

«؛ ذهن و انسان ؛ حاصل و نامی برای فہم ها هستند :

«؛ و عبارتی ؛ انسان ؛ چیزی جز همین جویبار فہم نیست(؛ ہیچکارہ است) ؛

«؛ انسان ؛ {بعد از فہم} است ؛ و نہ {قبل از فہم} ؛

«؛ ولی بالعکس ؛ در مفهوم ، {انسان قبل از مفہوم} است. «

«؛ انسان و یا ذهنش ؛ مفاهیم را دارد ؛ و از مفاهیم ؛ همچون ابزاری در تفکر ؛ استفاده

میکند(؛ در فرضیہ و سناریوی متونی)

- نکته : در مسالہ {ترادف آگاهی و فہم} نیز گفته شد ؛

«؛ هر حسی یا فہمی ؛ آگاهی ای نیز ہم هست. «

«؛ {ما-انسان} ؛ چیزی جز همین فہم هایمان نیستیم ؛

«؛ [کندیباک ... ؛ نفس یا خود ؛ همان حس است. «

«؛ ہیوم : [...

«؛ و عبارتی در نامتون ؛ انسان یا ذهنش ؛ فہم و حس ؛ ندارند؛

«؛ و بلکہ {انسان و ذهن و غیرو} ؛ فقط نام این مجموعه « فہم و حس های سیمرغی ؛

نوبہ نو ؛ ممتد ؛ است. «

«؛ و عبارتی در نامتون ؛ فہم یا حس ؛ انسان دار است.

- تاکید : در قسمت قبل گفته شد کہ « مفہوم و آگاهی » ؛ ترادفی ندارند؛

«؛ ولی « فہم و آگاهی » ؛ عملاً ؛ یک چیز ؛ هستند ؛

«؛ و ہیچکدام ؛ « بی آن دیگری » ؛ تصویر پذیر نیست ؛ دویتی نمی توانند داشته باشند ؛

«؛ (ولی مفہوم و آگاهی ؛ دویت مشخص و ضروری ای دارند).

- نکته - بی اهمیت-التفات-مسامحہ ای ؛

«؛ در نامتون ؛ فہم ها ؛ اولاً ؛ {فہم چیزی نیستند}؛

«؛ بلکہ اولاً چیزی هستند ؛ خود چیز هستند ؛ مستقیماً اولاً {خودشان ؛ چیز هستند-

چیز هستند ؛ وجود دارند}.

- نکته : در نامتون ؛ در مقابل اصطلاحات یا مضمین متونی ای ؛ مثل {انسان ؛ ذهن ؛ مفہوم

... ؛ فقط اصطلاح {فہم ؛ حس} ؛ قرار دارد. ؛

«؛ و عبارتی ؛ در دستگاہ نامتونی ؛ آن اصطلاحات(؛ انسان ؛ ...)؛

«؛ کلاً بی فایده است ؛ فلزوی ناضروری و ... و حذف شده ؛ است. «

«؛ حاشیہ ؛ و پس مشکلات بیانی(؛ و ارتباط با خوانندہ) را ؛ برای این کتاب سادہ ،

می توان حدس زد.

- نکته : شاید در اعمال سادہ تر تفکری ؛ مثل تداعی ؛ مشخص تر باشد ؛

«؛ کہ وقتی مثلاً میگوییم ؛ {از فلان لغت، بہ فلان چیز ؛ تداعی شدیم} ؛

«؛ این بیان مان ؛ استعارہ ای و ... است ؛

«؛ و {این نسبت دادن عمل ؛ بہ خودمان- بہ ذهن مان} ؛ مسامحہ ای و ... است. ؛

«؛ و در واقع ؛ {این مغز ما ؛ چیزی بہ چیزی ؛ رسیده و تداعی شده است. (برہدہ است ؛ از

نقطه‌ای به نقطه‌ای رسیده»

«...» (در مرکزیت دید نامتونی؛ اولیت - اصالت، یا خود آن دو چیز است؛ و نه ما) :
«...» و {خودمان؛ نفس‌مان؛ ...؛ ذهن‌مان}؛ فقط جایی برای این عمل تداعی بوده است)؛ و نقش دیگری نداشته است-کارهای نبوده.

«حاشیه بی‌اهمیت؟-تاکید و تذکر؛ در نامتون؛ تفکیک عمیقی است؛

«...»؛ بین {عمل‌های اصلی تفکر؛ ضرب و ...} و {مساله عمل تداعی}؛

«...»؛ ولی از جهت نکته قبلی؛ این دو مساله، نقطه مشترکی دارند؛ و مثال؛ از همین جهت مشترک؛ حذف بحثی زبانگر انسانی؛ آورده شده است.

«...» فاعل یا وسیله (ابزار) بودن؟ :

- نوعی بیان دیگر؟ :

- اینطور هم می‌شود گفت؛ دو حالت را می‌توان در نظر داشت: (الف و ب) :

«الف» : خود یک چیز؛ عمل کند؛ همچون یک موجود؛

«...»؛ که سناریوی نامتون؛ در مورد فهم است؛

«...»؛ عنصر یا اصطلاح فهم نامتونی؛ اینگونه است؛ خودش عمل میکند.

«ب» : خود یک چیز؛ عمل نکند؛ خودش؛ عمل نکند؛

«...»؛ بلکه توسط موجودی دیگر؛ مورد عمل قرار بگیرد؛ همچون یک ابزار؛

«...»؛ که دید عمومی؛ و سناریوی متون در مورد مفهوم؛ اینگونه است؛

«...»؛ موجود زبانگر (انسان؛ فلوژی؛ فهمنده؛ روح و نفس؛ ...):

«...»؛ از طریق ...؛ با این مفهوم‌ها؛ {عمل} میکند؛

«...»؛ و مثلاً این زبانگر (فهمنده-...)؛ با سواد و دانشی که دارد؛

«...»؛ و از طریق قواعد ایکس (که میداند؛ بلد است؛ و مثلاً دست‌ور زبان‌های مورد نظر انواع متون)؛

«...»؛ با انجام اعمالی؛ بر روی این مفاهیم (که ایکس هستند)؛

«...»؛ مثلاً می‌رسد به؛ مفاهیم جملات زبانی؛ یا مثلاً دیدن انواع مناظر پیچیده و غبرو.

«نکته روشن» : امتیاز مفهوم؛ برای متون؛ در این نکته؛ عدم عملگری مفهوم؛ نیز هست؛

«...»؛ چون اگر مفاهیم؛ خودش عمل میکردند؛ دیگر جایی برای این عمل‌های انسانی (در فهمیدن عمومی یا ملاحوزه زبان)؛ باقی نمی‌ماند؛

«...»؛ و این انسان معروف و اشرف ناطق و زباندار (فاعل تفکر)؛ ...؛

«...»؛ و نیز ... مثلاً مسایل دست‌ور زبان و غبرو؛ پوچ و برهوا می‌رفتند.

«...» ارباب یا برده بودن؟ (مساله این است) :

- بیانی دیگر؛ بی‌اهمیت؛ تاکید :

- مفهوم؛ برده؛ شخص است.؛ ولی فهم؛ ارباب خویش است. :

- مفهوم؛ {صاحب} می‌خواهد؛ ولی فهم؛ نه؛ فهم، خودش؛ چیز است؛

«...»؛ خودش؛ آگاهی است؛ ارباب خویش است؛ «آقا بالا سر»؛ ندارد؛

«...»؛ و پس یکی از دلایل «نبوده» اصطلاح {فهم} در متون؛

«...»؛ همین مساله {انسان فرضی؛ فلوژی؛ اشرف} است؛ که پایه و فونداسیون ذهنیت متونی را تشکیل میدهد؛ و گریز از آن بسیار مشکل-ممتنع است؛ و این فرار؛ شاید عواقب؛ متافیزیکی-اگزستی-وجودی؛ دارد؛

«...»؛ نکته؛ عقایدمان؛ پناهمان؛ بر همین اساس است؛ انسان مرکزی همه‌کاره و یقینی؛ ماهیت مرکزی‌مان؛

«...»؛ و در-از هر مکتبی که باشیم (برویم)؛ مشکل و مساله؛ یکی (همین رنگی) است.

- نکته؛ وضعیت افراطی و پس؛ مشخص تر؛ در بعضی حالت‌های ناعادی-روانی-روحي؛

«...»؛ شاهد یا بیانگر (توضیح‌گر) مناسبی است؛ از مساله عمومی نامتونی-عمل {زبان و فهم}؛

«...»؛ در تقابل با عمل {زبانگر یا شخص انسانی و غبرو}؛ در متون؛

«...»؛ (مساله)؛ در بعضی خواب‌ها نیز مشخص-قابل‌قبول تر متونی، است؛ ... ما-شخص خوابگر؛ عمل نمی‌کنیم؛ بلکه در خواب، خود فهم‌ها؛ عمل می‌نمایند.

«...» نقل قول مناسب (نامتونی)؟ :

«...» (فدائی، فرید) - نقل از: روبرت شومان (آهنگساز آلمانی) :

«...» {کنون چشم‌انداز خوشایندتر است، و موسیقی، نیز، دیگر بار آغاز به سرودن درون من کرده است ...} .

«الحاقی : خرم، همایون (هموطن-خرداد؟ ۸۶) :

«...» { ... به هیچ صورت هیچ‌وقت تصمیم نگرتم و اراده نکردم که آهنگ بسازم. هیچ‌وقت. همیشه در لحظاتی خودش آمده... جرقه... گاهی آدم کانال می‌شود... ابوالحسن ورزی ... شعر... ابوالحسن ورزی... : «آمد اما در نگاهش آن نوازش‌ها نبود / چشم خواب‌آلوده‌اش راستی رویا نبود» ... دو ماه... آهنگ... فکر می‌کردم ... یک‌مرتبه ساعت ۴ صبح از خواب پریدم، دیدم باران نت در حال باریدن بو من است. ... } .

- تاکید بی‌اهمیت؛ در نامتون؛ {اختیار فهم‌ها}؛ در دست خودشان است؛

«...»؛ ولی در متون؛ اختیار مفاهیم؛ در دست زبانگر است؛ و اگر اختیار مفاهیم؛ در دست خودشان بود؛ دیگر در اختیار زبانگر نبودند.؛

«...»؛ مفاهیم نیاز به داشتن فاعل شناسایی - فاعل عملگر دارند؛ {نبودن - و عمل نداشتن}؛ جزئی از تعریف ذاتی و اصیل مفاهیم است.

«...»؛ خلاصه؛ {فهم، خودش؛ موجودی مستقل و عملگر است؛ ولی مفهوم؛ ابزاری-بازیچه است} .

«...» نقل قول متونی از {بی عملی مفهوم}؛ و... :

- شاهد - نقل قول ... و مناسب؛ مختصر و مفید- قاطع؛ و معتبر :

- (حاشیه بی‌اهمیت؛ بدلیل تفاوت دستگاه‌های اصطلاحی متون و نامتون؛ آوردن اینگونه شواهد)؛ و هرچند معتبر؛ مشکلاتی نیز دارد؛ و البته مغل متن ساده و نافلسفی این کتاب نیز می‌شود) :

- (یثربی، یحیی) :

«...» { نظام ذهن ما تنها با مفاهیم و کلیات سروکار دارد. از دوران ارسطو به این نکته توجه شده بود که : « جزئیات، نه وسیله فهم چیزی قرار می‌گیرند... و نه بوسیله چیزی فهمیده میشوند... ». بنابراین ذهن در فهم هر گزاره‌ای و نیز در درک هر گزاره‌ای از گزاره دیگر، تنها با مفاهیم کلی سروکار دارد. فاهمه ما جز با مفاهیم سروکار ندارد، آن‌هم مفاهیم کلی؛ اما این فاهمه، تنها به این مفاهیم برگرفته از حواس اکتفا نکرده، خود از سنجش آنها با یکدیگر و ملاحظه روابط خارجی اشیا، مفاهیم دیگری را می‌سازد. } .

«...» (پایان نقل قول).

- در این «نقل قول»؛ به نکات متنوعی می‌توان توجه نمود؛ (مرتبط با مسایل قبلی؛ مفهوم و ...)

«...»؛ ولی هدف اصلی از این نقل قول؛ تاکید بر {یکی، دو} نکته است :

«...» : در این دید و بیان متونی؛ مشخص است که {عمل فهمیدن؛ زبانگری و غبرو}؛

«...»؛ توسط موجود فلوژستینی (فرضی)؛ ذهن؛ انجام میشود؛

«...»؛ و همه مسایل و مشکلات-مجهولات؛ حواله و ارجاع شده به این انبان و شوت‌دان؛ مفهوم؛ و به این موجود فلوژستینی (ذهن؛ نفس؛ ما؛ ...).

«...» تاکید؛ مشخصه اصلی؛ عناصر؛ موجودات؛ موجودیت‌های فلوژستینی؛ {حتماً، درست، بودن}؛ شان است؛

«...»؛ و عبارتی؛ قابل «رد و تکذیب» نیستند؛ درست هستند؛ چون {نیستند}؛

«...»؛ و فقط موجودیت اصطلاحی و تبیینی و فایده‌مند؛ در دستگاه متونی دارند؛

«...»؛ (براساس تعریف اصطلاحی-دستگاهی شان؛ بدیهتا «حتما درست» هستند)؛

«...»؛ عناصری مثل {ذهن-مفهوم-...} را؛ نه کسی دیده است؛ و نه ادعای تصویری در موردشان؛ وجود دارد؛

«...»؛ در متون؛ معلوم نیست که منظورشان از ذهن چیست؟؛ شخص است؟؛ جا است؟؛ ...

«...»؛ هیچکس نمیداند؛ جوابی نیست؛ گودویی نیست؛

«...»؛ ولی همه متون (منسجم و متفق‌القول؛ شیران متحد)؛ در حالیکه روی مسایل بسیار بسیار بی‌اهمیت تر؛ موشکافی‌های عمیق و {مته به خشخاش‌های عمیق؛ خالکی} دارند؛

«...»؛ در مورد این موجود {همه‌کاره} و منقطع و لیز و متافیزیکی نامعلوم؛ عملا خوش-بی‌خیال و مسکوت؟ هستند.

« نکته -بی‌اهمیت؟ در نقل قول فوق؛ {بی‌فایده‌گی} فهم؛ نیز؛ در دستگاه متونی؛ مشخص است؟»

«(و؛ مشخصاً؛ فهم؛ اراده‌مند و عملگر است و نمیتواند ابزار اراده فرضی «من» باشد)؛ «؛ و؛ عبارتی؛ (اصطلاح کلیدی فهم؛ مورد نظر؛ نامتون)؛ در دستگاه متون؛ هیچ نقشی ندارد)؛ (نمی‌تواند نقشی داشته باشد)»؛

««؛ نکته؛ و البته معکوساً؛ و چنانکه گفته شد؛ اصطلاح مفهوم؛ دستگاه متونی‌ها نیز؛ نقشی در نامتون ندارد(؛ بی‌فایده‌گی؛ مفهوم)»؛

««؛ (تاکید؛ مفهوم؛ در دستگاه نامتون- و مشخصاً در مساله ضرب- نمی‌تواند نقشی داشته باشد)؛

«««؛ و؛ کلاً؛ حدوداً؛ در نامتون؛ فهم؛ گزاره‌ها (جمله‌ها و غیرو)؛ همگی از طریق ضرب همین فهم‌های جزئی؛ تبیین میشود؛»؛

«««؛ و عبارتی؛ مستقیماً از {خودفهم‌ها}؛ به فهم‌های بالاتر(؛ تودرتو) ... فهم کل جمله و غیرو؛ میرسیم(؛ و نه از طریق مفاهیم؛ و انسان زیانگر)»؛

- پایان مبحث «بیومین تضاد فهم و مفهوم».

« ضرورت‌های اصطلاح مفهوم؛ در متون :

- نکته تکمیلی-حاشیه‌ای :

- ضرورت‌ها و فواید مفهوم؛ برای-در دستگاه متون :

- نکته آخر مبحث مفهوم؛ آخرین مبحث تضاد فهم و مفهوم؛

- هر فرضیه‌ای؛ و نیز اصطلاحات درونی‌اش؛ ضروری و فایده‌مند هستند؛

«؛ اصطلاح {پرسامد-کلیدی} مفهوم نیز؛ ضرورت‌های تبیینی(؛ تئوریک) ...» و عملی(؛ کارایی) ...؛ برای متون دارد؛»

««؛ و مشخصترین مساله؛ در خاصیت {ثبات-...} مفاهیم است؛»؛

«««؛ و تبیین مسائلی نظیر {حافظه؛ تفاهم؛ ...}؛ که در چند؛»

«««؛ چند نکته متفرقه؛ به این فواید و ضرورت‌ها؛ اشاره می‌گردد؛

«««؛ (حاشیه؛ در مسیر؛ فواید-ضرورت‌های دیگری نیز، ذکر شده است)»؛

«« حافظه و مفهوم :

- بیشماری فهم‌ها؛ و {مساله حافظه} و ...؛

«- ادامه‌ای نیز؛ برای بحث تقابل {واحد-بیشمار} بودن مفهوم .»

- قبلاً از بیشماری فهم‌ها گفته شد؛

«؛ بیشمار فهم صندلی؛ در هر بار که صندلی‌ای را؛ هر کسی می‌بیند؛

«؛ بیشمار فهم متفاوت و تازه‌ای که {فهم اسب شطرنج}؛ دارد؛

«؛ بیشمار فهمی که هر توپ فوتبال؛ در هر لحظه زنده بازی؛ در چشم-حس یک ناظر دارد؛

«؛ بیشمار فهم‌های تکرارناپذیر {تشرک}؛ زیبایی‌ها؛ و ...»

«- مساله اینجاست که {اینهمه فهم‌های بیشمار} را؛ چگونه حفظ هستیم ؟

««؛ و مثلاً ؛ این بیشمار فهم‌های {تشرکها-توپ‌ها-صندلی‌ها-...} ؛

««؛ این بیشمار فهم‌ها را؛ چگونه یاد می‌گیریم ؟ حفظ می‌شویم ؟

««؛ این بیشمار فهم‌ها را چگونه انبار می‌نماییم-جای می‌دهیم؛ در حافظه؟

«« [بیشماری‌ای؛ مثل بیشماری تفاوت در دو اثر انگشتی؛ و بخصوص با توجه به بیشمار تفاوت فوق‌العاده ریز و نزدیک حسی؛ در فهم‌ها] .»

«««(سوالات مرتبط) :

««« و یا کلاً این بیشمار فهم‌ها؛ چگونه در مخزن فرهنگ بشری‌مان؛ ساخته شده‌اند(بوجود آمده‌اند)؟»

«««؛ این بیشمار فهم‌ها را؛ چگونه منتقل می‌کنیم و ...؟»

«««؛ این بیشمار فهم‌های جدید و تازه را؛ چگونه شناسایی می‌کنیم(می‌فهمیم) ؟

«««؛ و سوالات دیگر»

««« نقل قول : از متون :

- در این نقل قول‌ها؛ ضرورت و ارزش وجودی اصطلاح مفهوم؛

«؛ برای تبیین و مثلاً {بی‌سوال- و بی‌رنج شدن}؛ ذهنیت متونی؛»

«««؛ در حوزه مساله عجیب(دور از توجه) حافظه؛ مشخص است. (و بعضی نکات دیگر) :

- (اتکینسون-براهنی-ص ۴۵۸)؛ یک کتاب روانشناسی درسی عمومی؛

«- {دنیای ما پر از اشیای بیشمار گوناگونی است که هرگاه بخواهیم هر یک از آنها را به عنوان

یک شیء جدا و متمایز به حساب آوریم در اندک زمانی در مانده می‌شویم. برای مثال هرگاه

مجبور بودیم به هر شیء که به تجربه ما در می‌آید نام متفاوتی بدهیم، در آن صورت واژگان بس

پهنآوری می‌داشتیم - پهناتر از آنچه که قابل انتقال به دیگران باشد(و احتمالاً خودمان هم

نمیتوانستیم بسیاری از آنها را به یاد بسپاریم). اما خوشبختانه ما هر شیء یگانه را به عنوان یک

شیء یگانه نمی‌نگریم، بلکه آن را مصداق یک طبقه یا مفهوم به حساب می‌آوریم. مثلاً اشیای

متعدد و متفاوتی را به عنوان مصداقهای مفهوم سیب، و تعداد دیگری را به عنوان مصداقهای

صندلی تلقی می‌کنیم، و جز اینها .

وقتی ما اشیای متعدد و متفاوتی را از لحاظ ویژگیهای معینی همانند یا تقریباً همانند به حساب

می‌آوریم، از این راه، از پیچیدگی جهان اطراف خود می‌کاهیم تا بتوانیم آن را اداره کنیم.

داشتن یک مفهوم به این معنا است که ما ویژگیهای مشترک همه یا اغلب مصداقهای آن

مفهوم را می‌شناسیم. مثلاً مفهومی که از سیب داریم شامل ویژگیهای مشترکی است که در

اکثر سیبها دیده می‌شود-خوردنی هستند، دانه‌هایی دارند، میوه درختی هستند، گردند، رنگ

خصوصی دارند، و جز اینها. مفهومها به ما کمک می‌کنند از حدود اطلاعاتی که ادراک

میکنیم فراتر رویم. این توانایی، نقشی بنیادی در تفکر دارد. مفهومها به ما امکان

می‌دهند که دانسته‌های قبلی خود، یعنی ویژگی‌های مشترک مثلاً پزشکان یا سیبها را در مورد

اشخاص و اشیایی که برای نخستین بار می‌بینیم، بکار گیریم. {

«- (؛ پایان نقل قول).

- از منبعی دیگر : (سانتراک) : کتاب روانشناسی درسی عمومی :

- (نکته بی‌اهمیت؛ کمی بالاتر-در قسمت روند تشکیل مفهوم-؛ قسمت قبلی همین نقل قول؛ ذکر شد) :

«- {کارکرد مفاهیم} : مفاهیم به چند دلیل مهم‌اند : ۱. مفاهیم به ما امکان تعمیم

می‌دهند. اگر مفاهیم نبودند، هر شیء و رویدادی در دنیا مختص به خود ما می‌شد. ۲. مفاهیم

امکان پیوند خوردن تجارب و اشیاء را فراهم می‌آورند. بسکتبال، هاکی و دو و میدانی همگی

ورزش‌اند. مفهوم ورزش به ما امکان مقایسه همه این فعالیت‌ها را می‌دهد. ۳. مفاهیم

چرخ‌های حافظه را روغن کاری می‌کنند و کارایی آنها را می‌افزایند تا مجبور نشویم هر بار که به

اطلاعات خاصی برخورد می‌کنیم «این چرخ‌ها را بازآفرینیم». {

«- (؛ پایان نقل قول).

- الف : اگر متون نتوانند؛ مساله حافظه(؛ و حواری‌اش) را؛ به نوعی تبیین کنند؛

«-؛ از جهتی مثل دینی هستند که {فاقد تبیین وجود جهان؛ در دستگاه و منظومه فکری‌اش}؛ باشد ؛

«- (و حتی مثلاً در باورهای لنین‌ایستی نیز؛ به‌رحال-به هر شکل؛ مساله تبیین وجود جهان؛ قاعدتاً حل و پاک-مافی است).

«-؛ و عبارتی دیگر؛ فرضیه متون؛ در چنین نقطه استراتژیک؛ حساسی؛؛ باید فاقد

روزن(روزنه-خلل) باشد.(؛ نمی‌تواند روزن‌دار باشد؛ در چنین مساله اصلی‌ای؛ چیزی مثل دین

بی هیچ شکل از خداوند). «؛

«-؛ و اصطلاح مفهوم؛ چنین کارکرد مهمی نیز دارد(؛ برداشتی از دو نقل قول متونی).

- ب : مشکل چگونگی {حفظ و انتقال و غیرو} در مورد فهم؛ در مورد مفاهیم نیز هست؛

«؛ و به‌رحال؛ تعداد مفاهیم؛ هرچقدر هم «کم» باشد؛ بازهم «هزاران» مفهوم را میتوان در

نظر داشت؛»

«-؛ و پس میتوان پرسید؛ {اینهمه «مفاهیم» را چگونه حفظ می‌شویم؟}؛ و غیرو. «؛

«-؛ [... درست است که یک بلیون پری؛ جای پرسش و گنجی دارد؛ ولی خب به‌رحال؛

یک میلیون یا هزارتا پری نیز؛ همان مشکل را دارد-فقط کمی کمتر].

- ج : اگر بیشماری فهم‌ها در مساله حافظه؛ تبیین می‌خواهد؛

«-؛ پس بیشماری اینهمه حسی‌ها نیز، در مساله حافظه؛ تبیین می‌خواهد؛»

«-؛ و متون کاملاً و براحته؛ در مساله بیشماری اینهمه شناخت حسی‌ای که ما داریم؛

کلاً ساکت هستند(؛ و مشکلی نیز ندارند).

- «نکته : متون در مورد { مفاهیم-فهم‌ها یا حس‌های } حیوانات نیز؛ ساکت هستند؛ و کلاً

؟ اصطلاح مفهوم؛ در مورد {انسان}؛ جاری است؛»

«-؛ و توجه کنید که اگر حیوانات {فاقد فهم و مفهوم، دانسته شوند}؛ آیا

بیشمارحسی‌های روزمره آنان را نیز؛ میتوان به همان سادگی تکذیب و انکار نمود(چشم

بست)؟»

«-؛ و یا آیا کلاً {مساله حافظه}، در حیوانات و غیرو؛ چه می‌شود؟»

ی: مساله فهم و حافظه: در نامتون:

:(نکته حدودی و ... و موقتی: بی‌اهمیت):

«: در نامتون؛ مساله حافظه؛ بسیار متفاوت است؛»

«: و از جهتی میتوان گفت که بسیاری از مسایل متونی؛ به خودی خود؛ {پاک-حذف} میشود؛»

«: (سوال از حافظه؛ سوالی و مجهولی است، متونی؟)»

«: و یا لاف از آن جهاتی که در متون دیده میشود؛ در نامتون، کلا طرح نمیشود.»

«: و یا حداقل (راحت) اینکه؛ مسکوت(؛ و بی‌جواب) خواهد ماند؛»

«: حاشیه: ... و در مسیر می‌توان به چنین نکاتی توجه نمود؛»

«: ... جنس فهمها: ... تولیدی بودن فهمها؛ و مثلا اینکه کلا فهمها؛ انباری نیستند و ...»

«: و نیز نکات متفرقه‌ای مثل: نقش (غفلت و ...؛ در داشتن فهمها.»

«: تفاهم و ثبات { مفهوم:

مفهوم؛ استاندارد و ثبات؛ تفاهم:

فوائد و ضرورت‌هایی دیگر؛ از ثبات مفاهیم:

نقش کلیدی « تفاهم و ثبات » مفاهیم؛ در مساله حافظه؛ مشخص است؛»

«: از دو سه جهت مستقیم‌تر نیز، میتوان؛ به اهمیت کلیدی { تفاهم و ثبات مفاهیم؛ اشاره نمود:

«: یکی از فوائد تبیینی مفهوم؛ مساله تفاهم؛ است؛»

«: اینهمه مفاهیم؛ که در یک جامعه؛ مورد تفاهم قرار دارند؛»

«: و یا مثلا اینهمه لغات و ... را؛ چگونه «همزبانی» داریم؟؛»

«: و یا مثلا؛ در مورد اینهمه جملات جدید و تازه؛ چگونه به اشتراک و تفاهم نسبی می‌رسیم؟؛»

«: و چنین سوالات و مسایلی؛ هم در بین اعضای یک جامعه زبانی؛»

«: و نیز هم؛ حتی در مورد {خود یک تک شخص؛ در مقاطع متنوع وجودی}؛ «عینا» جاری است؛»

«: و بهر حال؛ همیشه باید به «مفهوم» نسبتا مشترکی برسیم(؛ و می‌رسیم)»

«: و روشن است؟ که جواب و تبیین همه اینگونه نکات؛ در نامتون؛»

«: عمدتا و کلا؛ ریشه در {ثبات مفاهیم، دارد؛»

«: و از جهتی می‌توان گفت که؛ {ثبات و تفاهم} مفاهیم؛ مترادف و یک‌جهته هستند.»

«: تاکید پیشرس؛ در نامتون؛ یک چنین مسایلی؛ کلا از طریق {بحث و ایده همحسی؛ هم‌حسی}؛ تبیین می‌گردد؛»

«: نکته بی‌اهمیت؛ در تبیین نامتونی؛ در واحدهای بزرگتر از لغت نیز؛»

«: و با یک «پیچ ساده»؛ از طریق {اعمال فهمی؛ مساله اصلی ضرب و غیرو؛ و به همحسی (هم فهمی) نسبی؛ می‌رسیم؛»

«: نکته؛ و متقابلا؛ در تبیین متونی نیز؛ مساله تفاهم در جملات و گزاره‌ها(؛ واحدهای بزرگتر مفهومی)؛»

«: (و با یک پیچ سخت؛ از طریق {ایده دستور زبان؛ روابط مفهومی}؛ تبیین می‌گردد؛»

«: نکته؛ و به همین دلیل نیز در نامتون؛»

«: {ندیده‌گیری تفاوت فهم و مفهوم}؛ برای رسیدن به مفاهیم گزاره‌ای؛ الزامی است؛»

«: و مثلا در رسیدن به مفهوم عبارت {پیچ صیدلی}؛»

«: هر دو لغت عبارت مثال؛ بایستی دارای مفاهیم‌های ثابت(؛ مورد تفاهم) باشند؛ و تا همه زبانگران دیگر؛ و نیز خود شخص؛»

«: همیشه به این «مفهوم ثابت» مورد تفاهم؛ برسند؛»

«: و مثلا توجه کنید که {اگر قرار بود؛ که در هر بار خواندن این عبارت؛ به مفاهیم کاملا متفاوتی برسیم؛»

«: چه وضعیت مهملی و ... نامنتقلی‌ای؛ پیش می‌آمد.»

«: اشاره؛ در ایده نامتونی ضرب؛ در هر بار ضرب یک {آ و بع}؛»

«: فهم جدید و تازه‌ای؛ از آن {آ و بع}، بدست می‌آید؛»

«: (و البته؛ معمولا فهم‌هایی بسیار مشابه و ...):»

«: ولی در ایده متونی دستور زبان؛ اصل بر {ثبات و تفاهم}؛»

«: «همیشگی و منطقی؛ مطلق و قاعده‌ای و غیرو»؛ است.»

«: نکته بی‌اهمیت پیشرس؛ یکسانی؛»

«: در نامتون؛ مسایل {مفهوم - تفاهم - ثبات - همحسی - ...}؛»

«: یکسان»؛ در مورد {اشیا و تصاویر و غیرو؛ هر چیزی}؛ و «...»؛»

«: و «...»؛ {لغات و زبان}؛ طرح میگردد(؛ بی‌هیچ تفاوتی)؛»

«: [تاکید ولی نامتون؛ ساکت(؛ مجهول و نامشخص)؛ هستند.]»

«: بعضی ضرورت‌های عملی {ایده مفهوم}؛ در متون:

«: آخرین نکته مبحث { ضرورت‌ها و فوائد مفهوم؛ برای متون}؛»

«: ضرورت‌ها-جبر و فوائد عینی و واقعیتهای مفهوم؛ در ... و زندگی ...»

«: الف: اهمیت اساسی {ثبات و تفاهم}؛ در حوزه علم و ...»

«: در حوزه و دنیای {علوم و ریاضیات}؛ همه مسایل؛ بر روی مفاهیم و اشیا ثابت {علمی و ریاضیاتی}؛ استوار است؛»

«: و البته روشن است؟ که این مفاهیم-اشیا؛ {فرضی} هستند؛»

«: و عبارتی؛ مابازایی ندارند؛ تصویرپذیری‌ای ندارند؛ و در دنیای بیرونی نیز؛ ناموجود هستند؛»

«: و مثلا؛ {دایره ریاضیات}؛ و یا {کربن علم شیمی}؛»

«: و روشن است؟(قبول؟) که هیچ دایره و کربن ایده‌الی-افلاطونی یا خالصی؛»

«: نمی‌توان داشت(؛ تا چشم کار میکند)؛ حاشیه؛ کمی قبل‌تر؛ در مبحث {ناهمست بودن مفهوم}؛ تفصیلا بحث شد.»

«: و بهر حال؛ بایدی ارزش‌های پراگماتیک مساله مفهوم(؛ و حواری‌اش؛ مثل ثبات و تفاهم)؛ در حوزه علوم و غیرو؛ روشن است؛»

«: و مثلا توجه کنید به اینهمه قضایای ریاضیاتی و قوانین مفید علمی.»

«: (و یا مثلا توجه کنید به مساله استاندارد؛ در انواع زمینه‌ها)»

«: نکته عمومی الحاقی؛ بی‌اهمیت-مسامحه‌ای؛»

«: [مشکل متون؛ این است که؛ با جهان عینی و واقعی نیز؛ {علم‌آنه} برخورد می‌کنند؛»

«: دیدی علمی دارند؛ زبان و شناخت را؛ علم‌وار-ایده‌آلی؛ می‌بینند؛»

«: و عبارتی-مثلا؛ دید و انتظار عملی و تاریخی؛ متون این است که؛ جهان و زبان واقع(؛ دستگاه تفکری-فهمی و حسی)؛ ما نیز؛»

«: نیز مثل جهان فرضی «علم»؛ اینهمه؛ شسته رفته؛ استاندارد-اطویی-نظمیک-گانج؛ فرضی؛ انتزاعی؛ ...؛ است؛»

«: تاکید؛ توجه کنید(کانتی؟-داروینی)؛ که دنیای ریاضیاتی یا علمی؛ {دست‌ساز هزاران ساله تاریخی ذهنیت انسانی}؛ است؛»

«: و کلا بدیهتا؛ تطابقا سازگار(؛ داروین)؛ براساس فایده‌مندی و ثبات و ...؛ ساخته و بوجود آمده‌اند؛ و هستند؛»

«: (برای تفاهم؛ ما و جهان؛ ... مقوله‌بندی ... فرمت بندی تحمیلی تفکر انسانی ما؛ بر جهان)»

«: و عبارتی ساده-مسامحه‌ای(کانتی؟)؛»

«: «جهان مثلی-علمی و غیرو»؛ ساخته و انتخاب؟ خود ما است؛ و «نه»؛ از قبل موجود؟؛ و ثبات؛ جزئی از ضرورت و فرض تعریفی‌اش است.»

«: نکته؛ و مثلا «زبان» در متون(؛ همه متون)؛ بدیهتا بصورت یک «علم؛ دانش؛ ...»؛ دیده میشود(؛ از افلاطون تا سوسور-چامسکی)؛»

«: و مشخصا در متون جدید زبان‌شناسی؛ و در حوزه دستور؛ با تأکیدی علمی(؛ و با شعار مشخص و تأکیدی علمی بودن)؛»

«: سعی می‌نمایند که {زبان؛ زبان دانشی؛ زبان استاندارد؛ نازنده و ...} را؛ بررسی کنند؛»

«: و نه مثلا؛ {زبان گفتاری؛ طبیعی یا کنشی؛ زنده و ...} را؛»

«: و عبارتی؛ زبان واقعی؛ که زبانی است ایده‌آلی؛ و مطابق با مثلا قواعد ایکس» هنوز کشف نگردیده» و ناشناخته آسمانی‌وار موجود در دنیای افلاطونی و زبان‌شناسان علمی

را؛ در نظر دارند(؛ و نه؛ زبانی خاکی و ... را)»

«: تاکید بیانی دیگری؟؛ متون؛ لغات و چیزها و فهم‌های معمولی را نیز؛ {علمی} محسوب میکنند؛»

«...»؛ و انسان {فهمی-حسی} را؛ {یک دانشمند: دستوران و غیره}؛ به حساب می‌آورد(چه مستقیماً بگویند-بی‌رودرواسی و چه تواضعانه نگویند):
 «...»؛ نکته: در عالم ریاضیات؛ فرض اینکه همه مثلث‌ها؛ مثلث هندسه هستند؛ مشکلی بوجود نمی‌آورد؛
 «...»؛ ولی در دنیای فهمی(حسی)؛ هیچ دو مثلثی، مثل هم نیستند و تکرار نمی‌شوند(ماشینی و... نیستند)؛
 «...»؛ و عبارتی؛ انسان در حوزه فهمی؛ یک دانشمند منطقی و... و عقلی نیست؛ بلکه موجودی طبیعی و نامنتقی و... و حسی است(مثل هر موجود دیگری)؛
 «...»؛ نکته-بی‌اهمیت: توجه کنید که به نسبت-در مقایسه با سایر موجودات؛ انسان موجودی است نامنتقی‌تر؛
 «...»؛ و نیازش به منطق و غیره؛ نیز، دلیلی بر له این نکته است(و نه بالعکس)؛
 «...»؛ تاکید-بی‌اهمیت: [قاعدتاً «موجودات»؛ در این طیف بعدی «از 1 به 4»؛ نامنتقی‌تر، هستند؛
 «...»؛ 1: سنگ / 2: گیاه / 3: گربه / 4: انسان.]
 «...»؛ نکته: و مثلاً روشن است؟ که از جهات متنوع؛ وجود یک «گربه چل یا مختل» بسیار نامحتمل‌تر است؟ تا انسانی اینگونه‌ای).

«...»؛ حاشیه: در مسیر تاکید خواهد شد که چیزی مثل زبان منطق...؛
 «...»؛ احتمالاً فاقد حداقل آن‌های زبان(زبان طبیعی: زبان مورد بحث این کتاب: زبان فهم‌ها)؛ است.
 - ... یا بیان الحاقی بی‌اهمیت. []

«...»؛ حاشیه-بی‌اهمیت: مشکل اصلی؟ این کتاب؛ در بیان؛
 «...»؛ این ذهنیت متونی؛ یا عادت فکری خواننده متونی است؛ که «عادت به کار»؛ با مساله و ایده «مفاهیم»؛ و نه «فهم‌ها»؛ را؛ دارد؛
 «...»؛ و مشخصاً عملاً متون؛ تفکیکی بین «مفاهیم علمی؛ خشک؛ ایده‌آلی؛...»؛ و «فهم‌های ساده زنده طبیعی...»؛ ندارند.

«...»؛ نکته: در حوزه‌های دیگر مثل سخن‌ورزی سیاست‌مداران و اخلاقیون و غیره نیز؛ به درجات ضعیف‌تری میتوان این مسائل را تحقیق نمود؛ و چون ساده‌تر و ناپیچیده‌تر است؛ تحقیق‌پذیری مناسب‌تری نیز دارد)؛
 «...»؛ حاشیه مفید؟: شروع کار نویسنده در حوزه زبان‌شناسی؛ از یک چنین مساله‌ای بوده است(و پس؟ احتمالاً در خود همین کتاب نیز؛ گاهی از این تکنیک‌ها ممکن است استفاده شده باشد؟). []

«...»؛ نکته-بی‌اهمیت: ضعف «فهم‌های جزئی پست‌خاکی»؛ در تقابل با برتری «مفاهیم ایده‌آلی و حقیقی بی‌زوال افلاطونی»؛ روشن است؟؛
 «...»؛ و عملاً متون(چه مستقیماً-مشخصاً بگویند؛ و چه نگویند)؛
 «...»؛ مفاهیم ایده‌آلی و ثابت و سرمدی و... را؛ «حقیقت می‌دانند»؛
 «...»؛ و نه فهم‌های «خاکی زنده فناپذیری ناواقعی و غیره»؛ را. ؛
 «...»؛ (تعریف و دلیل اصطلاح حقیقت؛ بر همین اساس است؟).

«...»؛ تاکید-بی‌اهمیت: مفاهیم چون «وجود ندارند-نیستند»؛ و فقط اصطلاحی ایده‌آلی هستند؛
 «...»؛ پس می‌توانند «کلی و ثابت» باشند؛ و پس ایدی و «حقیقت» باشند(تروتمیز بمانند).
 «...»؛ (برخلاف فهم و حس‌ها: جزئی‌ها: ...؛ که طبیعتاً؛ براساس آن استانداردهای متونی؛ نمیتوانند حقیقت و... باشند).

«...»؛ و یا مثلاً در یک متن قانونی: فرض بدیهی و عرفی؛ این است که مثلاً؛
 «...»؛ کسیکه در 19 سالگی مرتکب جرمی شده؛ در 45 سالگی میتوان اعدام نمود؛
 «...»؛ و عبارتی: فرض ساده و بدیهی «متونی-عرفی» مان؛ این است که؛
 «...»؛ (این یک شخص 45 ساله امروز-با انواع تغییر موقعیت‌ها و تفاوت موقع و... نیز هرچند هم درستکار و عابد شده باشد و...؛

«...»؛ ب: ارزش «ثبات و تفاهم» مفهوم؛ در زندگی روزمره؛...؛
 - ارزش «ثبات و تفاهم» در مفهوم؛ برای زندگی روزمره؛ اجتماعات؛ و غیره؛
 - حاشیه: بی‌اهمیت: به محث تشکیل مفهوم-فهم؛ از دید نامنتقی؛ نیز، می‌توان توجه نمود؛

- روشن است؟ که در «قوانین اجتماعی و قدسی و...»؛ اصل بر «ثبات مفاهیم» است؛
 - «؛ و در غیر اینصورت؛ اجتماع و حتی تفکر شخصی؛ بایستی تعطیل می‌شد؛

- «و مثلاً در یک متن قدسی: «مفهوم انسان»؛ در صد سال پیش؛ و یا هزار- و یا صد هزار سال پیش؛ یک مفهوم ثابت(استاندارد-علمی) است؛
 - «؛ و همان مفهوم ثابتی را دارد(باید داشته باشد)؛ که یک انسان امروزی؛ و یا یک سوپر انسان فرضی 150 سال دیگر(فرضاً مثل یک ذره نوری)؛ خواهد داشت.

- «نکته-بی‌اهمیت: و البته روشن است؟ که در قوانین قدسی و اجتماعی و غیره؛
 - «؛ این مساله «ثبات؛ عملاً-واقعا»؛ نمی‌تواند رعایت شود؛
 - «؛ ولی در ظاهر؛ حداکثر سعی بر این است که رعایت شده باشد؛
 - «؛ و دلایل «رعایت نشدن»؛ نیز؛ بسیار بدیهی است؛
 - «؛ و چگونه حکمی در مورد انسان؛ یا مثلاً کودک 100 سال پیش؛
 - «؛ در مثلاً قانون اساسی ریشه‌دار انگلستان؛ امکان رعایت شدن در زمان حال را؛ دارد؟»؛

- «و بهر حال: «عملاً-واقعا»؛ این ثبات؛ رعایت نمی‌شود.؛
 - «؛ (و مثلاً با انواع کلاه راه‌های خیلی؛ مشکل، رفع می‌گردد).
 - «؛ چون عمیقاً خلاف «طبیعت و... واقعیات عینی»؛ است.

- «حاشیه-الحاقی-نکته بسیار وسیع و غنی و کارآمد؛
 - «؛ [] این «ظاهراً عمل شدن» و «درواقع؛ عمل نشدن»؛ها؛ از طریق تکنیک‌های متنوعی صورت می‌پذیرد(ساده و یا ترکیبی و...؛
 - «؛ و مثلاً با استفاده از خواص جذاب و... بسیار مثبت «انعطاف؛ ابهام و... کلی‌گویی‌ها و مبهمیات و شبیحی‌ها و...؛ آینه‌واری؛ تحریف‌پذیری؛ خشک نبودن؛ تحول...»؛ زبان؛
 - «؛ نکته: اینگونه خواص؛ در انواع زبان‌ها؛ به نسبت قدرت و تخصص یافته‌گی‌شان در این زمینه‌ها؛ بسیار متفاوت است(و نیز مسایلی مثل نوع پخته‌گی آن مکتب و... و درجه بود و نبود نوشتار و غیره)؛
 - «؛ و مثلاً توجه کنید که متن وداها؛ پس از چند هزار سال؛ هنوز هم بخوبی قابل فهم و غیره است؛

- «نکته: در حوزه‌های دیگر مثل سخن‌ورزی سیاست‌مداران و اخلاقیون و غیره نیز؛ به درجات ضعیف‌تری میتوان این مسائل را تحقیق نمود)؛ و چون ساده‌تر و ناپیچیده‌تر است؛ تحقیق‌پذیری مناسب‌تری نیز دارد)؛

- «حاشیه مفید؟: شروع کار نویسنده در حوزه زبان‌شناسی؛ از یک چنین مساله‌ای بوده است(و پس؟ احتمالاً در خود همین کتاب نیز؛ گاهی از این تکنیک‌ها ممکن است استفاده شده باشد؟). []

- «نکته-بی‌اهمیت: ضعف «فهم‌های جزئی پست‌خاکی»؛ در تقابل با برتری «مفاهیم ایده‌آلی و حقیقی بی‌زوال افلاطونی»؛ روشن است؟؛
 - «؛ و عملاً متون(چه مستقیماً-مشخصاً بگویند؛ و چه نگویند)؛
 - «؛ مفاهیم ایده‌آلی و ثابت و سرمدی و... را؛ «حقیقت می‌دانند»؛
 - «؛ و نه فهم‌های «خاکی زنده فناپذیری ناواقعی و غیره»؛ را. ؛
 - «؛ (تعریف و دلیل اصطلاح حقیقت؛ بر همین اساس است؟).

- «تاکید-بی‌اهمیت: مفاهیم چون «وجود ندارند-نیستند»؛ و فقط اصطلاحی ایده‌آلی هستند؛
 - «؛ پس می‌توانند «کلی و ثابت» باشند؛ و پس ایدی و «حقیقت» باشند(تروتمیز بمانند).
 - «؛ (برخلاف فهم و حس‌ها: جزئی‌ها: ...؛ که طبیعتاً؛ براساس آن استانداردهای متونی؛ نمیتوانند حقیقت و... باشند).

«...»؛ و یا مثلاً در یک متن قانونی: فرض بدیهی و عرفی؛ این است که مثلاً؛
 «...»؛ کسیکه در 19 سالگی مرتکب جرمی شده؛ در 45 سالگی میتوان اعدام نمود؛
 «...»؛ و عبارتی: فرض ساده و بدیهی «متونی-عرفی» مان؛ این است که؛
 «...»؛ (این یک شخص 45 ساله امروز-با انواع تغییر موقعیت‌ها و تفاوت موقع و... نیز هرچند هم درستکار و عابد شده باشد و...؛

«...»: { همان یک شخص گناهکار ۲۶ سال پیش است } .:

- نکته: در نمونه (مثال) های مشخصتر و افراطی تر (با فاصله تر از ما):

«...»: میتوان به انسان های بدوی تر-قدیمی تر؛ اشاره نمود:

«...»: و مثلا: { یکی گرفتن } کل اعضای یک نژاد-قبیله یا خانواده:

«...»: (از جهات متنوع؛ مساله؛ نسبیته است و...).

«...»: و مثلا: وقتی (ثواب یا) گناهان اجداد را؛ نسل های بعدی تر، پاسخگو هستند:

«...»: و عملا؛ کم و بیش- فرض گرفته میشود که نسبتا یکی هستند (ثبات مفهوم).

... ..

- تاکید-بی-اهمیت؟: در نامتون؛ «خاص و عام» تفاوتی ندارند:

«...»: و در بهترین حالت؛ خاص، کمی (نسبتا)؛ خاص تر از عام است (و بالعکس):

«...»: و مثلا: { اسم خاص شخص شما؛ بیشمار فهم دارد؛ «شما»؛ بیشمار شخص

هستید»:

«...»: و مثلا برای فرزندان؛ در هربار که شما را؛ می بیند یا فکر میکند؛ فهم متفاوتی

است (هستید).

... ..

- تاکید احتیاطی - مهم: مهممم:

«...»: روشن است؛ که نباید واقعیات عینی؛ و یا واقعیات کارآمد-ارزش دار را؛ نفی نمود:

{ حساب کاکا}:

«...»: و روشن است که؟ مشخصا نامتون؛ منکر ضرورت و ارزش های مفاهیم و ثبات و...؛

نیست؛ ولی...:»

«...»: [و چنانکه مشخصا تاکید شد؛ با انکار فرض و دید مفهومی؛ زندگی مان مختل می شود

و «سنگ روی سنگ؛ بند نخواهد شد».]:

«...»: «... ولی چون در بحث نامتونی ضرب (و مسایل اصلی این کتاب):»

«...»: انکار وجود مفهوم (و پس قبول وجود فهم)؛ نیز؛ یک ضرورت است:

«...»: و می توان (باید) موقتا حقیقت ها و واقعیت پراگماتیکی و عرفی و متونی مان را

{ نادیده } انگاشت:

«...»: «... حاشیه و حداقل اینکه؛ در تفکیک «حساب» این دو نوع واقعیت:

«...»: می توان، این بحث های نامتونی را؛ با نگرش خنثی تر؛ و با موانع روان بینشی

کمتری- افق صاف و بازتری؛ دید و خواند.

- نوعی؟ نتیجه پایانی مبحث «مفهوم» و { تضاد فهم و مفهوم }:

- ... { مفهوم و فهم } تقریبا در اغلب نکات اصلی؛ { تضاد مشخص } دارند:

«... و چنانکه آمد؛ این تقابل؛ تقابل { متون، نامتون } نیز؛ هم هست:

«... و پس در همه مسیر؛ این تقابل { مفهوم، فهم } نیز؛ وجود دارد:

«... و اگر چه هم که... مستقیما ذکر نشود:

«... یادآوری-تاکید: کتاب؛ براساس تقابل دویتی «متون منفی»:

«... و «نامتون مثبت؛ خوب؛ درست»؛ طراحی-نوشته شده است:

«...»: تاکید؛ و با استفاده وسیع از این تقابل های { فهم و مفهوم }:

«...»: اصطلاح نامتونی فهم؛ توضیح می یابد (در سراسر مسیر).

- پایان مبحث مفهوم.

بحث پذیری فهم‌ها :

مساله بیرونداری (هبوط) فهم :

- مقدمه زبان فهم‌ها :

- مقدمه یکسانی لغات و چیزها :

- مقدمه لغت بودن چیزها (و بالعکس) :

- مقدمه {زبان چیزها} :

۱- هدف اصلی کتاب ؛ رسیدن به موضوع {ضرب فهم‌ها} است :

۲- و پس باید اصطلاح و مضمون {فهم} توضیح داده شود :

- و تا اینجا ؛ نکاتی گفته شده.

- تا تاکید ؛ و تا انتهای دو کتاب نیز-پنهان و آشکار؛ (مساله تعریف فهم)؛

- همچون یک هدف اصلی ؛ ادامه خواهد یافت.

۳- و نیز در موضوع {ضرب فهم‌ها} ؛ باید بتوان از فهم‌ها بحث نمود ؛ اسم برد :

- و ضرب ؛ مساله‌ای است تجربی ؛ تجربه‌ای که خواننده باید بتواند انجام دهد؛

- و {بِه دلائل متنوع} برای این تجربه ؛ نیاز به {آدرس دهی} است ؛

- و یکی از پیش‌نیازهای اصلی و بدیهی آدرس دهی ؛

- توانایی {اسم بردن از-اشاره کردن به} فهم‌ها است ؛

- توانایی اشاره به فهم‌های مشخص (بین‌الذاتی) ؛

- حاشیه ؛ در مسیر ؛ {این دلائل متنوع} ؛ باید توضیح بگیرند.

درونی بودن فهم‌ها :

۴- درونی بودن فهم‌ها :

- و مساله و مشکل ؛ این است که فهم‌ها ؛

- «خلقتاً تعریفاً بدیهتاً ؛ درونی هستند ؛»

- و پس ؛ بحث پذیری-آدرس‌پذیری ؛ ندارند ؛

- جایی در درون هستند ؛ و نمی‌توان از آنها {اسم} برد و ...

- توضیح بیشتر :

- منظور از درونی بودن فهم‌ها ؛ ساده و حداقلی است ؛

- فهم‌ها ؛ در حوزه مغز هستند (داخل سر) ؛ در بیرون نیستند ؛

- فهم‌ها ؛ در بیرون (بیرون از مغز) نیستند ؛

- فهم‌ها ؛ در دنیای مادی بیرونی عرفی ؛ و مورد اشتراک همگانی ؛

- دنیای مشترک کتاب و خواننده ؛ نیستند ؛

- و بهرحال ؛ فهم‌ها ؛ دسترس‌پذیری بحثی ؛ ندارند ؛

- در هر بحثی ؛ حداقل این است که {باید بدانیم} از چه ؛ بحث می‌کنیم ؛

- و باید بتوانیم از فهم‌های مشخص ؛ {نام} ببریم ؛

- چیزی باید {در بیرون} باشد ؛ تا بتوان بحث نمود ؛

- و الا {کتاب و خواننده‌اش} ؛ از-در چه بحث کنند-می‌کنند؟

- و حداقل اینکه ؛ پیش‌نیاز اولیه نامتون ؛ این مساله (آدرس دهی و ...) است.

- نکته ؛ مفهوم و بحث‌پذیری ؛

- در متون چنین مشکلی نیست ؛

- و تاکید شد که ؛ مفاهیم ؛ {بودن ، ندارند} ؛

- و پس این مشکل ؛ {بحث‌پذیری تجربی} را نیز ندارند ؛

- ولی نامتون ؛ {قبول بودن فهم} را-بدیهتاً و تعریفاً ؛ دارد ؛

- و کلیه بحث‌های نامتونی ؛ براساس «بودن فهم» است ؛

- و نیز ؛ مسایل ضمیمه‌ای بودن فهم‌ها ؛ مثل ؛ تجربه فهمی ؛ ضرب فهم‌ها ؛ و غیره ؛ ...

- تاکید ؛ اینجا ؛ مهم نیست که فهم‌ها ؛ مادی باشند یا نامادی ؛

- ولی این نکته حداقلی را داریم ؛ فهم‌ها ؛ {در بیرون} ؛ نیستند.

- این نکته نیز تاکید خواهد شد ؛ فهم‌ها ؛ {از جنس بودن} هستند ؛

- و عبارتی ؛ فهم‌ها ؛ {دیدنی-شنیدنی-لمس‌شدنی-...} ؛ نیستند ؛

- [فهم‌ها ؛ بدیهتاً ؛ فقط «بودن-هستن‌ای» ؛ هستند.] ؛

- و پس ؛ از این جهت نیز هم ؛ بحث پذیری ندارند ؛

- حاشیه ؛ بحث مشخص‌تر ؛ در مباحثی مثل ؛ {جنس فهم} ؛

فهم‌های بیروندار ؛ هبوطی :

۵- فهم‌های بیروندار ؛

- فهم‌های {بیرون‌دار-هبوطی-نمایش‌دار-سایه‌دار-...} ؛

- بروز فهم‌ها ؛ {سایه و اثر و ...} ؛ بیرونی فهم‌ها ؛

- شروع بحث-نکته-اصلی این قسمت ؛

- و بهرحال ؛ فهم‌ها ؛ جایی ؛ در بیرون ؛ ندارند ؛

- فهم‌ها در بیرون از مغز ؛ فهمنده‌شان ؛ نیستند ؛

- و پس بهرحال «خود فهم‌ها» ؛ بحث‌پذیری ندارند ؛

- ولی فهم‌ها ؛ بروز و اثری بیرونی نیز می‌توانند داشته باشند ؛

- و پس در بحث {کتاب و خواننده} ؛ و عبارتی در آدرس‌دهی ؛

- از همین اثر (بروز-...) و قالب‌های بیرونی فهم‌ها ؛ استفاده می‌شود ؛

- در بحث و تحقیق ؛ بهجای «خود فهم‌ها ؛ هدف اصلی» ؛

- از {بروز-اثر-...} ؛ {بیرونی فهم‌ها} ؛ استفاده میشود ؛

- و مثلاً ؛ {فهم یک لیکنند} ؛ یا {فهم یک صندلی} ؛

- در بیرون نیست ؛ و پس بحث‌پذیری ندارد ؛ و پس ... ؛

- و پس ؛ از {لغت صندلی} ؛ یا {تصویر و خود صندلی} ؛

- باید استفاده بشود. ... ؛ یا در مورد لیکنند ؛ ...

- نکته-بی‌اهمیت ؛ توجه کنید که در مثال ؛ وضعیت یکسانی (هم مقام ؛ برابر) ؛

برای لغت صندلی و خود(یا تصویر) صندلی ؛ فرض شده.

مثال‌های بیشتر ؛ توضیح مثالی :

- از اشیایی مثل {صندلی-ماه-میز و ...} ؛ «فهم» داریم ؛

- هرکدام‌شان فهمی (یک فهم) ؛ در شخص فهم‌دار ؛ در لحظه فهمی ؛ دارند ؛

- ولی در بحث از این فهم ؛ باید به خود این چیزها (صندلی ؛ ماه ؛ ...) اشاره نمود ؛

- و مثلاً از تصویرشان ؛ استفاده شود (و نه از خودشان) ؛

- چون خودشان-خود این فهم‌ها که در بیرون ؛ نیستند (بدیهتاً) ؛

- و مثلاً فهم خورشید ؛ در {خورشید در آسمان} ؛ نیست ؛

- و بدیهتاً در مغز هر تک شخص فهمنده‌اش ؛ است ؛

مثال‌های حسی تر ؛

- (ادامه بحث فهم‌های بیروندار) ؛

- چون در نامتون ؛ «فهم و حس» ؛ مترادف دانسته شد (می‌شود) ؛

- از مثال حسی استفاده می‌کنیم ؛

- [در این ابتدای بحث ؛ مثال‌های حسی تر ؛ از جهتی مناسب‌تر است ؛

- و مثالهای فهمی تر ؛ ناحسی تر ؛ ؛ در بعد از طرح مشخص مبحث یکسانی «چیزها و لغات» ؛ خواهد آمد .

- یک شادی یا یک عصبانیت ؛ یک «فهم و حس» است ؛

- ولی خود آن شادی یا عصبانیت ؛ که در بیرون نیست ؟

- «حس و فهم {شادی و عصبانیت} ؛ فقط در درون یک تک شخص ؛ میتواند قرار داشته

باشد ؛

- و عبارتی ؛ دسترسی ای به آنها نداریم (درون خود اشخاص است).

- و مثلاً از شادی یا عصبانیت ؛ یک «گارسون رستوران» ؛

- چهره سرخ ؛ لیکنند ؛ یا اخم او را ؛ می‌بینیم ؛ اینها در بیرون است ؛ بین‌الذاتی است ؛ در

دسترس داریم ؛

- یا صدای لغت تشکر و مرسی ؛ یا آه گارسون (با بشمار تنوع ممکن لحنی) ؛ در

بیرون موجود می‌شود ؛

- و در دسترس است ؛ قابل بحث و تحقیق مشترک بیرونی ؛ است ؛ ... ؛

- ولی حس او (حس اصلی او ؛ عصبانیت یا شادی و غیره) ؛ در بیرون نیست-

بدیهتاً ؛

- و بهرحال ؛ به خود فهم‌ها (هدف اصلی بحث و تحقیق کتاب) ؛ دسترسی‌ای

نداریم ؛

- نکته تاکیدی ؛ و عملاً هم ؛ اینگونه است ؛ هیچکس از «فهم و حس» این چیزها بحث

نمیکنند) : عدم دسترس پذیری) :

«...» ؛ و بلکه از خودشان یا تصویرشان و غیره ؛ استفاده میشود. :

«...» [و اگرچه هم ؛ تفکیک آگاهانه ای انجام نشود ؛ در بحث های نامتونی و در اینجا ؛ ضرورتاً و تأکیداً ؛ این تفکیک ؛ آگاهانه، بایستی انجام بشود ؛ باید باشد .] .

... :

«...» نکته : عمدتاً ؛ تأکیدها به این دلیل ساده است که :

«...» ؛ توهماً ؛ خیالاً ؛ و طبق عادت و ... ؛ مثلاً حیس عصبانیت را ؛ در بیرون می بینیم ؛

«...» ؛ تخلیط و یکی گرفتن روان بینشیک {حس عصبانیت} ؛ و «عصبانیت بیرونی» :

«...» ؛ عصبانیت {عملی-فیزیکی-لحنی-...} ؛ فقط بروز است ؛ و نه {خود آن حس

عصبانیت} ؛

«...» ؛ و مثلاً گارسون حتی اگر میز را بشکند و غیره ؛ این مساله ؛

«...» ؛ فقط و فقط ؛ بروز بیرونی عصبانیت است ؛ و نه ...» ؛

«...» ؛ و نه خود آن حس طبیعی او ؛

«...» ؛ عصبانیت که به بیرون نمی آید ؛ سرریز هم نمیشود ...

«...» ؛ هیچ-هیچ ریزه ای از {حس و فهم} او ؛ در بیرون «نیست» .

«...» ؛ عصبانیت {دیده شدنی} ؛ به هیچ معنی ؛ عصبانیت مورد نظر بحث ما نیست

؛ بلکه این عصبانیت {دیده شدنی} ؛ عملی ... ؛

«...» ؛ عملی بیرونی است (و نه مساله ای حسی-فهمی) .

«...» ؛ و ... آن فهم و حس شخص عصبانی ؛ در بیرون ؛ نمی تواند ؛ موجودیت و

حضور یابد(بدیهتاً) .

... :

«...» نکته : سادگی و بداهت مساله نیز ؛ ضرورت تأکیدات را ؛ بیشتر می نماید .

«...» : انتقال فهمها : بیان دیگر ؟ : چند متفرقه ؟ :

- هیچ فهم ممکن ؛ بیرونی نیست ؛ و پس {انتقال پذیر} هم ؛ نیست :

«...» [: تأکید : فهمها ؛ {حسی و بودنی} هستند ؛

«...» ؛ و مشخصاً ؛ {حسها ؛ آگاهیها ؛ ... ؛ بودنها} را ؛ که نمی توان منتقل نمود ؛ (بیرونی

نیستند) .

«...» ؛ و مثلاً توجه کنید به : انتقال اینهمه اجسایب های ساده و روزمره ؛

«...» ؛ از «راه» حالات چهره و غیره (: قالبهای چیزی بیرونی) ؛

«...» ؛ ... و یا مثلاً «یک درد» را ؛ چگونه می توان منتقل نمود ؟ . [

«...» [نکته : بی اهمیت ؛ انتقال فهمهای بی زبان تر ؛ در زبان :

«...» ؛ و مثلاً توجه کنید که براساس مساله فقر زبان (: بی زبانی) ؛

«...» ؛ چون فهم یک جمله زبانی ؛ «فاقد تک لغت است» ؛

«...» ؛ پس باید «آقدر شکسته شود ؛ تودرتو» ؛ تا بتواند دارای ؛

«...» ؛ «لغت های حاصل از تقسیم فهمی ؛ شکسته شدن» بشود ؛

«...» ؛ و عبارتی ؛ لغت دار بشود ؛ و پس ؛ «قابل انتقال بیرونی بشود» ؛

«...» ؛ حاشیه و نکته ؛ و مساله ضرب ؛ دقیقاً در همینجا است که ؛

«...» ؛ که در شونده ؛ نیز ؛ بایستی فهم {این تک لغات ساخت مند} ؛ تودر تو ،

ضرب بشوند ؛

«...» ؛ تا به فهم منسجم اصلی و اولیه بیانگر ؛ رسیده بشود .

«...» حاشیه : توضیح در مسیر ؛ و مشخصاً در کتاب «ضرب فهمها» . []

«...» ؛ و بهرحال ؛ ... پس فهم ؛ فقط و فقط ؛ از راه {نمایشی ؛ بروزی ؛ ... ؛ قالب بیرونی} ؛

منتقل میشود .

- ؛ یک چهره سرخ ؛ ... ؛ جیغ گریه ؛ ورم ؛ یا ؛ خنده بچه ؛ دیدنی است ؛

«...» ؛ ولی درد و شادی را ... ؛ یک آن رقص ؛ آن نگاه کینه ... ؛ نه .

«...» (: حاشیه : مسامحه ای ... - توضیح در مسیر) .

«...» ؛ ... ؛ دندان پزشکی با تجربه نیز ؛ صدا و درد «مته و بچه» را نمی تواند حس نماید ؛ ببیند ؛

دیدنی و انتقالی نیست) .

«...» ؛ [شعر جاده ای ؛ ... ؛ سوختن به تماشا نمیشود ...] .

«...» ؛ ... ؛ یک اخم را ؛ همه می توانند ببینند ؛ میتوان اشاره نمود ؛ اسم برد ؛ ... ؛ بحث نمود ؛

«...» ؛ ولی خود حس و فهم اخم را ... نمی توان منتقل نمود و فقط ؛

«...» ؛ فقط ؛ {در درون خود} همان خود شخص اخمگر است .

«...» ؛ [نکته بی اهمیت-خارج از بحث ؛ و البته هر بیننده ای ؛ فهم و حس انحصاری و

لحظه ای خودش را ؛ از آن بروز بیرونی ، دارد ؛ که متفاوت است از آن حس و فهم

دسترس ناپذیر اخمگر اصلی و فاعل اخم .] .

«...» ؛ و این اخم {بیرونی و دیده شدنی ؛ حس شدنی} ؛ حاکی از آن حس و فهم

عصبانیت (: دلخوری) درونی اصلی است ؛

«...» ؛ و پس بحثها نیز ؛ باید و الزاماً ؛ بر روی {این چیز بیرونی-حکایت گر} ؛ قرار

داشته باشد ؛

«...» ؛ چیزی بیرونی ؛ که {بین الاذهانی ؛ ... ؛ موجود ؛ انتقال پذیر ؛ مورد اشتراک

بیرونی} ؛ است .

«...» : نتیجه گیری ... :

- اجباراً هر بحثی از «حس و فهمها» ؛ با استفاده از (با اشاره به) ؛ این {بروزها و اثرهای بیرونی} ؛

است ؛ فهمهای بیرون دار (: هبوطی) ؛

«...» ؛ و تنها راهی که نامتونی می شناسد ؛ یا می تواند استفاده کند (در مباحث اصلی) ؛ همین راه

است .

«...» [نکته بی اهمیت : متون در حوزه این بحثها ؛ به متافیزیک کشانده میشوند ؛ چون ...] .

«...» ؛ و عبارتی دیگر ؛ در بحثهای کتاب ؛ عمدتاً و کلاً ؛ با این اثر بیرونی فهمها ؛

{آدرس داده می شود} ؛

«...» ؛ درحالیکه منظور فقط ؛ {خود فهم های درونی بی دسترس} ؛ است .

«...» : چند تأکید اشاره ای ساده : الف و ب و ... :

ع : چند تأکید اشاره ای ساده : الف و ب و ... :

- (: این نکات ؛ بصورت های متنوع ؛ در مسیر ؛ توضیح خواهند گرفت) .

«...» : الف : دو نوع قالب درونی و بیرونی فهمها :

- (: الف : تأکید بر تفکیک بحثی قالب درونی و بیرونی فهمها) :

- در مورد فهمها ؛ این دو نوع قالب کاملاً متفاوت ؛ نباید تخلیط شوند ؛

«...» ؛ یکم : قالب درونی فهمها ؛ قالب اصلی فهمها ؛ دسترس ناپذیر ؛

«...» ؛ که در مسیر ؛ تأکید و توضیح بیشتری می یابد .

«...» ؛ دوم : قالب بیرونی فهمها ؛ که موضوع بحث قبلی بود ؛ هبوط و ...

«...» : ب : تأکید بر قالب درونی و اصلی فهمها :

- (: ب : تأکید بیشتر (: اشاره ای ؛ حداقلی ؛ اولیه) ؛ بر قالب درونی و اصلی ؛

- روشن است ؟ بدیهی است که خود فهمها نیز ؛ باید قالبی داشته باشند ؛

«...» ؛ و چشم بسته ؛ میتوان و باید گفت که ؛ قالب دارند ؛ هر چند هم که ؛

«...» ؛ دسترس ای و اطلاعی از آنها نداشته باشیم (: چون درونی هستند) .

- بیانی دیگر-استدلال : خود فهمهای درونی نیز ؛ قالبی دارند ؛ چون ... ؛

«...» ؛ ... با این استدلال که ؛ بیشتر فهم و حس های متنوع ؛ «بودن» دارند ؛

«...» ؛ و پس ؛ از یکدیگر متفاوت و متشخص هستند . و پس ؛ قالب دارند ؛

«...» ؛ [شرط اول بودن و تشخیص و تفاوت ؛ داشتن قالب است-بدیهتاً ؛

«...» ؛ شناخت ؛ یعنی کثرت ؛ و یعنی داشتن تشخیص و قالب .] .

- نکته : و منظور از {زبان فهمها ؛ اسم و عنوان این کتاب} نیز ؛

«...» ؛ همین فهم های درونی (: هر حس و فهم ممکن) ؛ است .

«...» ؛ ولی چون این قالبها (: فهمها) ؛ بحث پذیر نیستند ؛

«...» ؛ چنانکه تأکید شد ؛ و تا چشم ؛ کار میکند ؛ دسترس پذیر نیستند) ؛

«...» ؛ از ... قالبهای بیرونی فهمها (: زبان چیزها - زبان معمولی) ؛

«...» ؛ بحث می گردد .

- تأکید و حاشیه : بحث اصلی-روشنتر قالبهای درونی ؛ در مسیر ... ؛

«...» ؛ مباحث تشخیص ؛ شیخی و ارتباط با خود و ... ؛ جنس فهمها ؛ و ...

- و بهرحال-خلاصه : مهم این است که این دو نوع قالب ؛ تخلیط نگردند .

«...» : ج : طبیعی بودن رابطه خود فهمها ؛ و ... :

- (: ج : تأکید بر طبیعی بودن رابطه خود فهمها ؛ و بروز فهمها ؛

- عدم دوئییت {خود فهم} ؛ و قالب بیرون زده فهم ؛

- تأکید بر ؛ نا قراردادی بودن رابطه فهمها ؛ و قالب بیرونی شان ؛

«- ن : تعمیم :

۶- ن : تعمیم : (این نکته ؛ کمی بعد تکرار-تاکید؛ خواهد شد) :

- این درست است که به فهم‌ها) ؛ و نیز زبان فهم‌ها) :

«: هیچگونه دسترسی‌ای نداریم :

«: و نیز ؛ وضعیت عمیقاً فقیرانه فهم‌های بیروندار) نیز ، ذکر شد» :

«: ولی در نامتون ؛ با استفاده از همین محدود فهم‌های بیروندار ؛ بحث‌پذیر) :

«: درباره همه فهم‌ها) ؛ هر نوع فهم ممکن) ؛ بحث می‌شود. :

«: و عبارتی ؛ نکات ؛ تعمیم داده میشوند) ؛ :

«: تعمیم‌هایی از چند جهت ؛ که موضوع بحث‌های بعدی کتاب است) :

«: یکی و «یکساین» گرفتن «لغات و چیزها» :

«: و بحث مشخص از «زبان چیزها» ؛ زبان بیرونداری فهم‌ها :

«- نکته : یکی دیگر از شیعی‌های نامتونی :

«: «زبان ؛ زبان است ؛ فهم ؛ فهم است) ؛ :

«: و عبارتی ؛ بحث از هر قالب بیرونی فهمی‌ای ؛ می‌تواند» :

«: «تحقیق و کشف و توضیح و ... و تبیینی ؛ باشد ؛ برای «هر فهم ممکن» :

«: نکته ؛ روشن است که در هر موقعیتی ؛ از «دسترسی‌پذیرترین» قالب‌ها ، استفاده گردد» :

«: «مناسب‌ترین ؛ ... ؛ نزدیکترین راه ؛ تحقیق و توضیح) :

«: «و مثلاً در جایی که لازم است ؛ از قالب فهمی زبانی) ؛ مثلاً بجای قالب فهمی تصویری

یا لمسی) ؛ استفاده می‌شود» :

«: «و یا بجای قالب تصویری صندلی ؛ می‌توان از قالب زبانی صندلی استفاده نمود» :

«: «و یا در مورد قالب‌های زبانی هم ؛ می‌توان از «تک لغات» ؛ و یا مثلاً از «یک

جمله» ؛ یا حتی «یک کتاب» ؛ استفاده نمود» :

«: «و بهر حال ؛ «زبان ؛ زبان است ؛ فهم ؛ فهم است) :

«- ی : هبوط و {هبوط معکوس} :

۶- ی : حاشیه ؟ ؛ بی‌اهمیت :

- اصطلاح اصلی «بیرونداری فهم» ؛ «هبوط فهم» بوده است ؛

«: که به دلیل پارهای ملاحظات ؛ از اصطلاح «فهم‌های بیروندار» ؛ استفاده شده است :

«- نکته ؛ و البته روشن است که منظور از «هبوط» ؛ معانی قدسی آن ؛ نیست ؛

«: بلکه به سادگی فقط ؛ بروز و فرود ؛ یک چیز ؛

«: از جایی «فهمی-درونی» ؛ به جایی «بیرونی یا مثلاً مادی» ؛ است.

«- در مورد «تولید زبانی» ؛ مشکلی وجود ندارد ؛ هبوط فهم‌ها ؛ بصورت «لغات یا جملات»

زبانی ؛

«: «ولی در مورد چیزها) ؛ از جهت معکوس) ؛ این مشکل برای خواننده خواهد بود که مثلاً :

{ دیدن یک صندلی ؛ چگونه هبوط یک فهم است ؟ } ؛

«: «و یا همین مشکل در مساله «درک زبانی» ؛ شنیدن یا خواندن یک جمله زبانی (؛ و

رسیدن به فهم آنها) ؛

«- «و از جهت (دید) این مشکل ؛ برای رفع این مشکل بیانی ؛

«: «می‌توان از اصطلاح «هبوط معکوس» ؛ هبوط از بیرون به درون ؛ استفاده نمود :

«: «یا مثلاً گفت ؛ هبوط «پیشنی و پسینی» ؛ و یا ؛ «فرودی و صعودی-عروجی» ؛

«- «نکته ؛ «هبوط و هبوط معکوس» ؛ یک نکته‌اند ؛

«: «و «از جهت» ؛ همان مساله «درک و تولید» ؛ در متون هستند) ؛ که در نامتون ؛ یک

نکته است) :

«: «نکته پیشرفته-بی‌اهمیت ؛ و حتی میتوان گفت که ؛ «دیدن صندلی نیز ؛ هبوط

است) ؛

«: «هبوط فهم ما ؛ است ؛ والا نمی‌دیدیم آنرا. ؛

«: «و عبارتی ؛ در مقامی که ما ؛ می‌بینیم ؛ هبوط فهمی ما ؛ است.

«- «بیانی دیگر ... اخم ؛ یک فهم است ؛ که بروز بیرونی می‌یابد» :

«: «[؛ و مثلاً هبوط فهم و حس عصبانیت ؛ در قالب حالت بیرونی ؛ هبوط درون به بیرون :

هبوط معمولی] .» :

«: «و نیز صندلی ؛ و یا { اخمی که از کسی می‌بینیم } ؛

«: «فهمی دارد برایمان ؛ حس و فهمی را ؛ در ما می‌سازد ؛

«: «هبوط از بیرون به درون ؛ (هبوط معکوس) .» :

- یکی از وجوه مشخص فرضیه نامتون ؛ ایده طبیعی بودن است ؛

«: «در بروز فهم‌ها ؛ «قالب‌های بیرونی» ؛ قراردادای نیستند» :

«: «بلکه هبوط (بروز) طبیعی فهمی هستند :

«- رابطه «قالب خود فهم ؛ فهم‌ها» و «قالب بیرونی‌شان» ؛ ... نیست ؛

«: «دویتی ندارند ؛ در واقع ؛ کلاً ؛ «رابطه‌ای» ؛ نیز ندارند ؛ یکی هستند» :

«: «دو تا ؛ دو چیز ؛ نیستند ؛ و پس مساله رابطه نیز ؛ پوچ ... است. :

«- «یک اخم بیرونی ؛ بروز طبیعی «حس و فهم» ؛ آن اخمگر است ؛

«: «نکته-بی‌اهمیت ؛ البته از نظرگاه خود آن اخمگر ؛ و نه «شخص بیرونی ؛ ناظر

فهمنده» ؛

«: «که بدیهتاً ؛ به خود آن فهم ؛ دسترسی‌ای ؛ نمی‌تواند داشته باشد.

«- «نکته-تاکید ؛ در نامتون ؛ مساله «عدم دویت ؛ طبیعی بودن ؛ و ...» ؛

«: «در مورد لغات و کلیه واحدهای دیگر زبانی معمولی نیز هم ؛

«: ««عیناً و «یکساین» ؛ همینگونه بیان می‌گردد ؛ توضیح می‌یابد» :

«: «(یکی از نقاط اصلی و مشخص تفکیک متون و نامتون).

«: «در نامتون ؛ لغات و زبان ؛ بیان و بروز «مستقیم ، طبیعی و ناقراردادی» «حس و

فهم» های زانگار هستند) ؛ (بی‌استثنا) ؛

«: «حاشیه ؛ در مسیر ؛ «این نکته اصلی» نامتونی ؛ یکسانی ... ؛

«: «از جهات متنوع و بارها ؛ توضیح خواهد یافت) ؛ (باید بگیرد).

«- د : نسبت بیرونداری :

۶- د) همه فهم‌ها ، بیروندار نیستند ؛ فقط تعداد بسیار ... ؛

«: «بسیار ... بسیار { محدودی از فهم‌ها ؛ بیروندار میشوند» ؛

«- «(قطره‌ای از اقیانوسی؟ ؛ نه ؛ بسیار ... بسیار کمتر) ؛

«- «هبوط‌دار هستند ؛ بروز بیرونی ، می‌یابند ؛

«: «... ..

«- «... و مثلاً یک ترس پوچ ؛ «دور از بیان» تر است ؛ بی‌هبوط‌تر است ؛

«: «و یا وحشت بی دلهره ؛ بی‌هبوط‌تر و عمیق‌تر از ترس ساده است.

«- «... یک لبخند بیرونی و هزاران معنی ؛

«: «یا یک لغت تشکر و بشمار نوع تشکر ؛ از تلخ‌ترین تا شیرین‌ترین ؛

«: «و مثلاً لبخند طبیعی تشکر انعامی گارسونی که ناجوانمردانه ؛ یک‌دهم عرف را

گرفته» ؛

«: «در مقایسه با مرسى حقیقی-هنری و طبیعی مبلغ چند برابر مبلغ عرف ؛

«: «و هر چند هم که تفاوت ظاهری‌ای نباشد ؛ یا ما متوجه نشویم ؛

«: «ولی قاعدتاً ، تفاوت فهمی عمیق) ؛ و پس تفاوت بروزی) ؛ موجود است. :

«- «قالب‌های بیرونی) ؛ بروز فهم و حس‌ها) ؛ به شدت و عمیقاً «کماً و کیفاً» فقیر و

محدود هستند ؛

«: «و البته در مقایسه با ؛ قالب‌های درونی ؛ «فهم و حس» های درونی ؛

«: «... فقط تعداد بسیار ... بسیار قلیلی-ریزهای از فهم‌ها ؛ بیروندار هستند» ؛

«: «[نکته ؛ نسبت بیرونداری فهم‌ها ؛ جهات متنوعی دارد ؛ و مثلاً وابستگی دارد ؛ به انواع

موقعیت] ؛

«: «و مثلاً به انواع حس‌های شخصی و هنری ؛ میتوان توجه نمود» ؛

«: «و مثلاً یک اثر هنری ؛ که میتواند بیان یک فهم باشد» ؛

«: «در مقایسه با ؛ بشمار اثری که «نیست» . ؛ (نبوده ، است) .

«: «بیشمارها «فهم و حس» های انواع متنوع «عشق ؛ حسادت ؛ دلتنگی ؛ عصبانیت ؛

شادی ؛ ... ؛

«: «[از شروع یک داستان کوتاه ایرانی-منبع- نقل از حافظه) ؛

«: «[یک دلتنگی را چگونه می‌توان نوشت؟ .] .

«: «و بهر حال ؛ بشمار فهم ریز و درشت-بی‌اهمیت و با اهمیت ؛

«: «و البته جدا-خارج از مسایل ارزشی ؛ فاقد بیرونداری هستند.

«: «[حاشیه ؛ نکته شعاری نامتون ؛ «انسان ، موجودی است بی‌زبان» .] .

«- و مساله این است که در نامتون»؛
 «- تفاوتی نیست بین این دو نوع هبوط { معمولی و معکوس }؛
 «- چون زاویه و مرکز بحث ؛ { مساله فهم } است.»؛
 «- و مباحث ؛ از نگاه و مرکزیت مساله فهم ؛ در جریان است»؛
 «- و در هر دو نوع ؛ فهم ها، درونی هستند ؛ و هبوطها، بیرونی هستند.»؛
 «- [تاکید : فرقی ندارند { هبوطی ها و ناهبوطی ها } ؛ از جهت « فهم بودن و نبودن» :
 فهم، فهم است.»؛
 «- و در اصالت و خمیرمایه مباحث کتاب ؛ هبوط ؛ لازمه ای برای فهم نیست ؛ اختیاری
 فهم بودن است.] .
 ...
 «- حاشیه ؟ ؛ و بهر حال ... در کتاب ؛ از این اصطلاح هبوط نیز ؛ گاهاً استفاده شده است.»؛
 «- و برای جلوگیری از { اشتباه شدن و ... } ؛ چند اصطلاح آلترناتیوی (گویا-مناسب) دیگر
 نیز پیشنهاد می شود (برای فهم های بیروندار) :»
 «- اصطلاحات گویا ؛ آلترناتیو ... و مناسب ؛ برای فهم های بیروندار یا هبوطی)
 مسامحه ای - و بی ترتیب خاص) :
 «- فهم های : { ... نمایشدار-نمایشی-نمادار-روی دار-نمایی-نزولی-بانما-خارج دار-رویه
 دار-جلی-اثردار-سایه دار-انتقال دار-عین دار-لمس دار- مشترکی ؛ اشتراک دار : ... ؛ زمینی -
 نازلی- ... ؛ وقوعی ؛ ظهوری-ظهورشونده-ظهورگر-ظهوردار-ظاهر دار : ... ؛ بروزی ؛ بیرون دار :
 سطح دار ؛ بیرون زده : ... ؛ حواسی ؛ اقلیتی : ... } .
 «- نکته : این اصطلاحات ؛ تفاوتی ندارند ؛ و همگی در مضمون اصلی ، مشترک هستند ؛
 ...
 «- نکته : اینگونه حاشیه ها ؛ برای تعمیق مسایل نیز ؛ مفید است؟ ؛
 «- و مثلاً توجه کنید به عناوین آلترناتیوی روی جلد کتاب.
 «- از نکات خود همین کتاب ؛ { یک نام ؛ به سادگی و با صرفه ؛ میتواند حاوی
 مضامین زیادی باشد } .
 «- ... نکته ؛ بالقوه و ایده‌آلاً می‌شد که اصطلاحی باشد که حاوی همه این اسامی
 آلترناتیوی باشد؟ (و مثلاً همین اصطلاح هبوط).

« ۷ : خلاصه ؛ بحث پذیری فهم ها { :

«- { فهم و حس } ها ؛ هستند ؛ ولی درونی هستند ؛
 «- و پس ؛ برای بحث و تحقیق بیرونی از آنها ؛
 «- باید از قالب بیرونی فهم های بیروندار ؛ استفاده شود»؛
 «- و این قالب بیرونی فهم ها ؛ به دو نوع کلی تفکیک میشوند.»؛
 «- الف : لغات (قالب لغتی) . // ب : چیزها (قالب چیزی) .»؛
 «- و اصلی ترین بحث ها ؛ و نیز تجارب ضرب فهم ها»؛
 «- بر روی همین { قالب های بیرونی ؛ لغت یا چیز } ؛ انجام میشود.»؛
 «- (و نه بر روی خود فهم ها ؛ که نادرسترس اند) .
 «- و مسایل ؛ تعمیم می یابد به { هر نوع فهمی } .
 «- یکسانی ؛ در نامتون ؛ هیچ تفاوتی بین { لغات و چیزها } ؛ نیست . :
 «- و از جهت بحث های کتاب ؛ این ها ، شرایط برابری دارند.»؛
 «- و هر دو ؛ قالب بیرونی (هبوط ؛ بروز) فهم ها هستند»؛
 «- { یک صندلی } ؛ فهمی دارد ؛ { لغتش نیز } فهمی دارد .
 «- [و بعبارتی ؛ در نامتون ؛ تفکیک لغات و چیزها ؛ صوری است] :

«- مباحث بعدی کتاب ... ادامه مسیر :

«- ... و مباحث بعدی کتاب ؛ کلاً بر همین اساس (فرم ؛ شکل) ؛ است.»؛
 «- نشان دادن-تاکید بر یکسانی ؛ در انواع متنوع { لغات و چیزها } ؛
 «- نشان دادن این دو رویه معکوس ؛ و { هم مقام ؛ هم ارز } ؛
 «- { چیز بودن لغات } و { لغت بودن چیزها } .»؛
 «- حاشیه ؛ تاکید بر { لغت بودن چیزها } ، خواهد بود (و نه بالعکس) .
 - ادامه مسیر :
 «- بحث بعدی ؛ { زبان چیزها } ؛ است ؛ لغت بودن چیزها .
 «- یک بحث بسیار روشن و ... ساده و با صرفه :

زبان چیزها:

- بیان عمومی-کلی-اولیه-ساده زبان چیزها:

- بیان و نمای کلی و عمومی: اولیه و ساده زبان چیزها:

- لغت بودن چیزها:

- چیزها { لغت } هستند.

- همانطور که { لغت های صندلی و Chair } ؛ { لغت } هستند.

- { خود یک صندلی } نیز ؛ { یک لغت } است.

- { چیزها ، اشیاء } ؛ لغت هستند.

- « صندلی : و مثلا : صندلی ای که روبروی ما است : داریم آنرا می بینیم :

« خودش ؛ { یک لغت } است : »

« : درست همانطور که لغات فارسی { صندلی - میز و غیره } ؛ لغت هستند.

« همه چیزهایی که می شناسیم ... و مثلا : { کوه - دریا - آب - خاک - هوا - ... } :

« : همگی هر کدام ؛ یک لغت نیز اولاً هستند.

- اشیاء ؛ چیزها ؛ { واژه و کلمه - لغت } ؛ هستند .

- چیزها ؛ و مثلا اشیایی که میشناسیم ؛ علاوه بر هر چیزی که هستند :

« : { یک لغت چیزی } هم ؛ نیز هستند .

« خود یک صندلی یا یک نیمکت ؛ و یا مثلا تصویروهایشان :

« : علاوه بر اینکه چیزی هستند (: و خصوصیات و کارکردهای معمول مادی شان را دارند) :

« : { یک لغت نیز هم هستند . »

« : در شناخت ما - برای شناخت ما ؛ « یک لغت » هستند . »

« : { واقعیات و چیزها ؛ همچون لغات ؛ همچون زبان } .

- در دنیای شناختی (فهمی یا حسی) ؛ چیزی به جز زبان نداریم (تا جاییکه چشم ؛ کار میکند) .

- شناخت چیزها ؛ « لغت » است : از جهت شناختی ؛ لغت هستند :

« : در تعبیر نامتونی ؛ { لغت یعنی شناخت } ؛ و بالعکس ؛ { شناخت یعنی لغت } .

- بشمار چیزهای داخل اتاقتان ... :

« : در یک نگاه میتوان ، تعداد زیادی از این { چیزها ؛ لغات چیزی } را ؛ تشخیص داد . »

« : ... و البته ، عادی شده است (: و پس ؛ ملموس و ... ؛ نیست) .

« : و مثلا ده ها چیز (لغت چیزی) را ؛ بر روی میزتان ؛ می توانید ببینید :

« و بهر حال ؛ منظور از لغت چیزی ؛ همین چیزهای ساده - روزمره است ؛ ... به سادگی .

- حاشیه : پشت صحنه کتاب :

- تمرکز نیمه پنهان این قسمت ها ؛ بر این هدف اساسی کتاب ؛ نیز هم هست که :

« : که خواننده ؛ چیزها را همچون لغت ببیند ؛ اینگونه ببیند ؛ توجهش جلب شود ؛ »

« : نگاه کند ؛ (چیزها - اشیاء) ؛ از آن جهت که لغت هستند ؛ :

« : و مثلا یک صندلی روبرویتان ؛ یا یک خورشید در آسمان ؛ »

« : جدا از { هر چیزی که هستند } ؛ یک لغت نیز هم هستند ؛ »

« : و مثلا استفاده و کاربردهای عملی و فیزیکی صندلی ؛ »

« : یا درخشانی و بزرگی خورشید ؛ یک مساله است ؛ و ... ؛ »

« : ... ؛ و لغت بودنشان نیز ؛ در شناخت شما ؛ { مساله ای است دیگر } ؛ »

« : و این مساله دوم (شناختی - حسی - فهمی) ؛ همه بحث این قسمت های بعدی است . »

« : و عبارتی ؛ { زبانیت و فهمیت } این چیزها (صندلی - خورشید - ...) ؛ »

« : تنها مساله بحث ما است ؛ و نه ؛ { وجود فی نفسه - فلسفی ؛ و فیزیکی ؛ و غیره } ؛

این چیزها ؛

« : نکته ؛ توجه کنید که مشکل ساده و مساله اصلی ؛ { روان بینشیک } است . »

« : نکته ؛ و عملاً نیز ؛ تا آخر کتاب ؛ چیزی بیش از همین { نکته ساده } ؛ گفته

نخواهد شد .

- نکته بی اهمیت - حاشیه - مسامحای :

« : ... و احتمالاً این بحث ها ؛ همپوشی ای با مسایل موزی و مشابه متونی ؛ ندارد . »

« : (: همپوشی های شان ؛ بیش از آنکه ؛ راهگشا و کمک گر خواندن ؛ باشند ؛ در درس ساز

و راهگم نما ؛ است) ؛ »

« : و مثلا مساله مقولات و تفکیک فلسفی « نومن و فنومن کانتی - متافیزیکی » :

« : انطباق دقیق و ... ؛ با این بحث ساده نامتونی ؛ ندارد . »

« : قابل انطباق نیست ... ؛ و مثلا در آنگونه بحث های متونی ؛ مشخصاً تفکیک

عمیق و بدیهی ای بین « حس ؛ و فهم - عقل » ؛ برقرار است . »

« : در حالیکه در اینجا ؛ همیشه و مکرراً دارد تاکید میشود که ؛ « حس و فهم » ؛ در

ترادف کامل (و یکی) هستند . »

« : ... و حس ها فقط میتوانند درونی باشند و ... ؛ و تفاوت های دیگر ؛ :

« : و عبارتی ؛ این مساله { لغت بودن ؛ و ... ؛ و فهمیت چیزها } ؛ مثلا بسیار

ساده تر و ... و علمیه است ؛ و « نباید راه دور رفت » ؛ و دل مشغول ، و وارد آنگونه بحث های

فلسفی شد . »

« : تاکید ؛ دل مشغولی ها و هدف های آنگونه بحث های متونی (: هر چند هم

درست ؛ مهم) ؛ بسیار متفاوت هستند از این مباحث . [] .

یکسانی : اصطلاح یکسانی :

- ... و این لغات چیزی ؛ { کلیه خصوصیات لغت بودن را } ؛ دارند :

« : لغت هستند . از جهت { لغت بودن } ؛ یکسان هستند . »

« : و سراسر کتاب ؛ این تلاش را دارد که نشان بدهد (بگوید) که ... : »

« : (و چیزی بیش از این ؛ نمی گوید) ؟ :

« : ... که چیزها ؛ عین (مثل - شبیه) لغات معمولی زبانی هستند .

« : یکسان هستند ؛ همان { خصوصیات لغت بودن } را ؛ دارند .

« : هر خصوصیتی که لغاتی مثل { صندلی و یخچال و ... } ؛ دارند ؛

« : کلیه چیزها نیز ؛ این { خاصیت لغت بودن را } ؛ دارند . »

« : و هیچ هیچ تفاوتی بین { لغات عرفی و معمولی زبانی } ؛ و «

« : { لغات } چیزی ؛ وجود ندارد .

- تاکید همیشه گی و حاشیه مفید :

« : تکیه کلام « یکسانی » ؛ یک اصطلاح پر بسامد در این کتاب است . »

« : و شاید بسیار بهتر می بود (و یا بایست) ؛ که برای تشخیص و ... ؛

« : از لغاتی مثل { یکسانی ؛ یکتائی - یسانی ... } استفاده می گردید .

- حاشیه : ساختار استدلال یکسانی ؛ در آخر همین قسمت خواهد آمد .

« دو خصوصیت یکسانی اولیه - اصلی :

- الف : لغات و چیزها ؛ هر دو ، فهمدار هستند ؛ یا بروز فهم ها هستند ؛

« : و هیچ تفاوتی از این جهت اصلی ندارند ؛ در شرایط برابر و یکسانی قرار دارند .

- ب : { چیز بودن لغات و زبان } ؛ { لغات و زبان ؛ همچون واقعیت } ؛

« : چون نامتون « چیزها را لغت می داند » ؛ پس بدیهتا ؛ »

« : پس به همان سان (یکساناً) ؛ { لغات را چیز میدانند } ؛ »

« : { لغات } چیز هستند ؛ و مثل هر چیز دیگر ممکن ؛

« : کلیه خصوصیات چیزها را دارند ؛ »

« : و پس مثلا هر خصوصیتی که { متون برای چیزها قائل باشند } ؛

« : معکوساً ؛ در نامتون ؛ بایستی نشان داده شود که ؛ »

« : { لغات نیز ؛ آن خصوصیت را ، دارند ؛ یکساناً ؛ عیناً } .

« واقعبیت لغات ؛ در نامتون ؛ تاکید بی اهمیت ؟ :

- و مثلا ؛ در نامتون گفته می شود که { اگر چیزها واقعی هستند } ؛

« : پس یکساناً ؛ و به همان صورت ؛ و با همان دلایل ؛ { لغات نیز هم ؛ واقعی هستند } .

- نکته ؛ در بعضی متون - به نوعی ... ؛ قائل به { واقعی دانستن لغات } ؛

« : در { بدویان - بشر ابتدایی ؛ و کودکان } هستند (کم و بیش) . »

« : و البته این مساله را ؛ ناشی از { اشتباه دانشی آنها } ، میدانند . »

« : اشتباهی دانشی ؛ در تقابل با { دانش درست - بدیهه - یقینی } متونی .

- و بهر حال در نامتون ؛ { کلیه لغات } ؛ چیز هستند و ... ؛

« : و واقعبیت دانسته می شوند (مثل هر واقعبیت دیگری ؛ یکسان) . »

- نکته تاکید بی اهمیت - تکرار شونده - حاشیه :

«... و البته تمرکز بحثی کتاب در مسأله یکسانی‌ها و... مشخصاً در: «...»: «این وجه معکوس و هضم‌تر مسأله لغت بودن چیزها است: «...»: «و نه از این وجه فوق‌الذکر: (واقعیت و چیز بودن لغات). «...»: «(بحث از «لغت بودن چیز» ساده‌تر از «چیزیت لغت» است).

«و بهر حال: در دستگاه فرضیه‌ای نامتون؛ کلاً این دو نوع لغت را، داریم:

۱- لغات چیزی. // ۲- لغات معمولی زبانی. «و این دو نوع لغت؛ از جهت مورد بحث این کتاب؛ هیچ (هیچ) تفاوتی ندارند: «...: و ایده و هدف مباحث یکسانی؛ همین نکته ساده است: «...: و البته این ایده؛ شدیداً عمیقاً ناعرفی است؛ نامعمول است؛ متونی نیست و...: «...: و به دلیل همین ساده‌گی؛ بعضی تکرار و تأکیدها؛ شدیداً (بسیار-کاملاً) ضروری؟ است.

«تاکید همیشه‌گی و حاشیه مفید:

«... می‌شد که برای فرار از «دستگاه تحمیلی، قفسی» متونی؛

«...: از یک چنین اصطلاحات معمولی؛ استفاده می‌شد: «...: «...: مثلاً: {لغت: لغت + ج؛ برای لغات چیزی»:

«...: و مثلاً: {لغت: لغت + ز؛ برای لغات زبانی معمولی (عرفی): «...: و مثلاً: به مجموعه‌شان: شامل هر دو نوع؛ یکسان و یکجور: «...: «...: می‌گفتیم: {لغت: لغت + ت؛ به معنی عام کلمه-نامتونی.

«حاشیه: نام اصلی این اصطلاح کلیدی؛ در خود نامتون؛ «لغ»:

«...: «لغ» است؛ که «واحد اصلی شناختی»؛ در نامتون است: «...: «(شامل هر نوع واحد فهمی ممکن: ... زبانی و نازبانی).

«...: و ریزیز در مسیر؛ و مشخصاً؛ در کتاب «ضرب فهم‌ها»:

«...: مضمون و نکات اصلی‌اش؛ تعریف خواهد گرفت.

«تاکید-مقدمه‌ای: در مسیر کتاب؛ بسیاری از مشکلات بیانی و...:

«...: به این دلیل است که کتاب؛ در حد امکان؛ سعی نموده؛ که با سادگی؛ از دستگاه اصطلاحی خود متون (خواننده)؛ استفاده نماید: «...: «...: و نه از؛ اصطلاحات خودش (نامتونی): «...: «...: تاکید-مقدمه‌ای: روشن است؛ که به دلیل نادویتی تفکر و زبان؛ «...: «...: هر فرضیه‌ای (هر نامتونی)؛ علاوه بر هر چیزی که هست: «...: «...: طبیعتاً یک درگیری؛ و جنگ زبانی بر خلاف جریان هم: «...: «...: نیز هست. و طبیعتاً محکوم فرضیه حاکم (یک متون) است.

«زبان‌شناسی چیزها: زبان چیزی:

- زبان چیزی: زبان عمومی شناخت بیرونی-هیوطی:

لغت‌های معمولی و عرفی (صندلی و Chair)؛ لغتی در «زبان معمولی» هستند؛

«و وجود بیرونی (عینی) صندلی؛ لغتی در «زبان چیزی» است: «...: «...: و همانگونه که «زبان‌های معمولی فارسی-انگلیسی...» را داریم: «...: «...: زبانی عام‌تر و وسیع‌تر نیز داریم: «زبان چیزی»؛ «...: «...: که شامل لغاتی مثل همین «لغت تصویری چیزی» صندلی نیز؛ است.

«...: «...: زبانی چیزی؛ که «ساخته شده» از، مجموعه این «لغات چیزی»؛ است.

«...: «...: زبانی وسیع که از- به دلیل بداهت و عمومیت و غیره؛ «دیده نمی‌شود» گم است؛ ملموس نیست: ...».

«از دنیای شناختی بیرونی مان؛ چیزی به جز زبان؛ نداریم»:

«...: «...: و لغات (معمولی و چیزی)؛ هر دو؛ شیء؛ و چیز هستند: «...: «...: «تا چشم کار می‌کند؛ چیزی از دنیای خارج؛ بیرون از این زبان عمومی؛ نداریم.

«...: «...: و هر دو زبان (چیزی و معمولی)؛ در یک دستگاه زبانی هستند؛ یک زبان هستند.

«...: «...: [نکته-بی‌اهمیت (توضیح در مسیر)؛ در نامتون؛ امکان وجود چند زبان (انواع

زبان‌های چیزی؛ و نیز؛ انواع زبان‌های معمولی)؛ مهم است و ممتنع؛ دستگاه شناختی ما؛

بدیهتاً فقط یک زبان را می‌تواند داشته باشد؛ و تفاوت‌ها فقط در «لغات‌های بروزی-هیوطی»

است؛ که برای (در) خود یک زبان معمولی نیز؛ مسأله‌ای طبیعی است.]

«در نامتون؛ «زبان معمولی-عرفی»؛ فقط و فقط؛

«...: بخشی بسیار (خاص و لوکس)؛ از این زبان عمومی است: «...: «...: ولی در متون؛ این زبان عمومی و اصلی؛ «دیده نمی‌شود» نیست: «...: «...: و نیز در متون؛ «زبان معمولی و عرفی»؛ بیانگر و نماینده قراردادی «زبان چیزی» دانسته می‌شود-است: «...: «...: و مثلاً «لغت صندلی»؛ «بیانگر و نشانه و نشانگر و دال» بر «چیز-خود صندلی» است: «...: «...: درحالی‌که در نامتون؛ این دو (لغت صندلی- و خود صندلی): «...: «...: هر کدامشان؛ لغتی مستقل هستند: «...: «...: و خارج از مسایل ارزشی- و غیره؛ هیچ (هیچ) تفاوتی ندارند؛ «...: «...: هر دو؛ لغت هستند؛ دو لغت مترادف: «...: «...: [و البته هر تردافی؛ نسبیته و جهت‌دار است. توضیح در مسیر] . «...: «...: و مثلاً اگر مسأله رابطه (دال و نماینده بودن) نیز؛ هست: «...: «...: اولاً مسأله‌ای است درجه دوم؛ و حاشیه‌ای؛ و دوما: ... «...: «...: رابطه‌ای، است؛ برابر و دوطرفه (و مثلاً هر دو) می‌توانند بجای یکدیگر؛ بکار برده شوند.

«چند نکته تاکیدی-تثبیتی: (اولیه-حداقل و موقت: { تا ۶:

۱: در سراسر مسیر کتاب؛ ریزیز و بصورت‌های متنوع؛

«تعاریف مشخصتری از «زبان-لغت...»؛ در تعبیر نامتونی؛ ارائه خواهد شد: «...: «(و البته هدف اصلی؛ مثل همیشه؛ تعریف و تعمیق مسأله فهم؛ است).

۲: تفاوت‌های ظاهری:

- اگرچه مشخصاً و «یا قاطعیت» در نامتون؛ تأکید میشود که؛

«...: که هیچ (هیچ) تفاوتی؛ بین این دو نوع «لغات» نیست؛ ولی: «...: «...: ولی همانطور که بین هر دو لغت زبانی معمولی؛ تفاوتی از جهت متنوع صوری؛ وجود دارد: «...: «...: همانطور نیز؛ «لغات چیزی و لغات معمولی»؛ هر یک؛ شرایط عمومی (اختصاصی) متفاوتی دارند: «...: «...: لغات فارسی (صندلی-زیبایی-خوبی-هستی-هوا-میل-...)؛ از جهت ریز و درشت؛ تفاوتی دارند: «...: «...: و نیز تفاوتی بین «لغات چیزی متفاوت»؛ وجود دارد: «...: «...: و مثلاً: «تصویر نقاشی شده یک صندلی»؛ «خود... یک صندلی»؛ و یا «لمسیت صندلی»؛ تفاوت‌هایی دارند: «...: «...: و بهر حال: تفاوتی بین این دو دسته: { ۱: لغات یا زبان معمولی؛ و { ۲: لغات یا زبان چیزی؛ هست: «...: «...: ولی - ولی کلاً هیچ؛ هیچ تفاوتی از جهت «لغت بودن» زبان بودن؛ وجود ندارد: «...: «...: لغت است: { : زبان؛ زبان است: «...: «...: و کلیه تفاوتها؛ «کاملاً و کلاً» ارزشی است؛ و در حوزه بحث اصلی این کتاب؛ کاملاً «خارج از حوزه بحث» است.

«تفاوتی بین «زبان چیزی»؛ و «زبان‌های عرفی» فارسی؛ ترکی؛ انگلیسی؛ چینی؛

کر و لالی؛ ...»؛ نیست: [«...: «...: و مثلاً؛ بعضی امتیازات مشهور زبان معمولی را؛ زبان چیزی ندارد: «...: «...: و مثلاً؛ توانایی «صحت و حرف زدن»؛ در زبان معمولی: «...: «...: نکته: و البته زبان‌های چیزی نیز؛ امتیازات و برتری‌های خاص خودشان را دارند: «...: «...: حاشیه: روشنی بیشتر در مسیر؛ و مثلاً در مبحث «یکسانی لغات و چیزها» در ارتباط: «...: «...: کلاً تفاوتها؛ در حوزه «استفاده: ...» شکل بروز و هیوط ظاهری و بیرونی است؛ «...: «...: والا کلاً یکسان هستند» از دید بالا و کلی: خصوصیات اصلی (اصلی مورد هدف بحث‌ها) برابری دارند: «...: «...: و از جهتی مثل «یکی و یکسان گرفتن» «سبب و ماه»: «...: «...: که به روشنی؟ از دید بالا؛ این دو (سبب-ماه)؛ یکی و یکسان‌اند.

«نکته-بی‌اهمیت-الحاقی؛ تأکید و حاشیه:

- زبان‌های چیزی هم؛ انواع دارند (یکسان یا-مثل زبان‌های معمولی)؛

«...: و مثلاً توجه کنید به؛ تفاوت ظاهری (و یکسانی عمیق و اصلی): «...: «...: «لغت چیزی صندلی‌ای که رویش نشستاید؛ چیزی لمسی»:

«...» و صدلی مثل همان صدلی؛ که {روبرویان است و درید نگاهش می‌کنید: لغت چیزی تصویری صدلی}؛

«...»؛ {شناخت: فهم: و لغت: «چیزی تصویری صدلی»؛

«...» مترادف و به موازات {شناخت: فهم: و لغت: «چیزی لیمییتی صدلی» است؛ «...»؛ و چنانکه گفته شد: فقط- و فقط؛ {یک دستگاه زبانی: شناختی: فهمی: میتوان داشت.

... و یا مثلا توجه کنید که: برای یک نابینا؛

«...» که {تصویر صدلی} را ندارد؛ لیمییتی صدلی؛ مشخصاً لغت است؛

«...» و همه-همه-کلیه) خصوصیات و مشخصات لغتهای «زبانی تصویری چیزی» را؛ دارد؛

«...»؛ و هیچ (هیچ تفاوتی: بین این انواع لغت(زبان)ها؛ وجود ندارد): از جهات اصلی لغت یا زبان بودن؛

«...»؛ همگی شان؛ لغت و {زبان} هستند: {زبان؛ زبان است}.

... و یا مثلا توجه کنید به مساله «هلن کلر»؛

«...» یکسانی و ترادف عمیق (لمس و یا مزه آب؛ و «هچی آب، بر کف دست»؛

«...» که از جهتی مثل یکسانی و ترادف «لغت چیزی آب»؛

«...»؛ و «لغت صوتی معمولی: عرفی آب» است.

«...» درک؛ و نه تولید:

۳- درک؛ و نه تولید: (تاکید اولیه- «روشنی در مسیر):

روشن است؟ که: {زبان بودن چیزها؛ کلا از جهت فهم؛

«...» مورد بحث و نظر است؛ و نه تولید زبانی عرفی (حرف زدن و غیره)؛

«...» فهم لغات؛ در نظر است: مساله بحث؛ فهم لغت است: و نه تولیدش)؛

«...»؛ و مثلا: همانطور که {لغت زبانی معمولی} صدلی را؛

«...» می‌شنویم (و میفهمیم)؛ و یا می‌خوانیم (و میفهمیم)؛

«...» همانطور نیز هم؛ لغات چیزی را، می‌بینیم (و میفهمیم).

«...» (حس یا فهم از دیدن صدلی).

«...»؛ ... و یا یک لغت چیزی غدايي را می‌چشم (و می‌فهمیم).

«...» (حس یا فهم از مزه غذا).

... «...»

«...» یکی دیگر از تقابل‌های مشخص متون و نامتون:

«...» در متون؛ «آگاهانه یا ناآگاهانه: دانسته یا ندانسته»؛

«...» بار معنایی {زبان و لغت}؛ بر مساله {تولید است}؛ چربش دارد).

«...» ولی در نامتون: مساله تولید؛ و به معنایی؛ حتی درک؛ مساله‌ای ظاهری و بیرونی(هبوطی) است؛

«...»؛ و تولید؛ مساله‌ای اصیل نیست. «...»

«...» نکته پیشرفته(روشنی در مسیر): و «بعبارتی»؛

«...» در نامتون؛ تولید و درک و ... و تفکر؛ یک مساله هستند؛

«...»؛ گونه‌های متنوعی، از زبان؛ هستند؛ {روهای مختلف سکه} فهم؛ هستند؛

«...»؛ و مثلا خلایق و عمل فهمی؛ هم در {شنیدن-خواندن}؛

«...»؛ وجود دارد؛ و هم نیز؛ در {حرف زدن-نوشتن}.

«...» ... نکته پیشرفته-پیشرس: بی‌اهمیت:

«...» بعداً؛ تفکیک مشخصی؛ بین تولید (تولید مورد نظر متون)؛

«...»؛ و تولید (تولید مورد نظر در نامتون)؛ بیان خواهد شد. «...»

«...»؛ توضیح بیشتر-پیشرس-بی‌اهمیت: «...»

«...»؛ [تولید؛ فهم و تفکر] است؛ و در «درک و تولید و تفکر»؛ موجود است؛

«...»؛ و روشن است؛ که: {در تولید مورد نظر متون}؛ تولید در مثلا {حرف زدن-نوشتن}؛

منظور است؛ و نه (...).

«...»؛ تاکید: توضیح ساده‌تر؟؛ «...»

«...»؛ تفاوت: {الف: تولید فهم؛ و {ب: تولید صوت زبانی}؛ بسیار مشخص است؟؛

«...»؛ ... اولی(تولید فهم: الف)؛ میتواند به هر شکل بیرونی‌ای باشد؛ و نیز کلا

میتواند هیچ بروز بیرونی‌ای نداشته باشد.

«...»؛ و یا مثلا حتی تولید آگاهانه‌ای نباشد.

«...»؛ و یا مثلا زنده شدن یک فهم قدیمی؛ «در خواب»، باشد.

«...»؛ کلا تولید؛ میتواند، هر نوع عمل فهمی‌ای باشد؛

«...»؛ یادآوری و تاکید: بیرونداری و هبوط؛ الزامی مساله فهم نیستند؛ بروز فهم

هستند؛ و ارتباطی با اصلیت مساله فهم ندارند.

«...»؛ و بالعکس؛ ... تولید صوتی را؛ یک کامپیوتر یا گرامافون نیز؛ میتواند

داشته باشد).

«...» حاشیه: احتمالا اینگونه مسایل (نکته‌ای که در آن هستیم)؛

«...»؛ کمک میکند به ... {معقول‌تر شدن اولیه و مقدماتی}؛ {هضم شدن: هضم‌پذیری}؛

نکاتی مثل «لغت بودن» چیزها؛ «...»؛

«...»؛ و پس یادآوری و تاکید بر این مساله مرتبط بعدی(شماره 4) نیز ...

«...»؛ ... منظور از {زبان بودن چیزها}؛ {زبانیت: فهمیت چیزها} است؛

«...»؛ و نه؛ {خود چیزها: مادیت و فیزیک چیزها}؛ ...

«...» حاشیه: توضیح اصلی در: مبحث {یکسانی لغات و چیزها، در فهمیت}.

«...» ترادف {زبان و لغت}؛ در نامتون:

۵- ترادف {زبان و لغت}؛ اشاره به: نسبت {لغت بودن}؛

«...»؛ توضیح مشخص‌تر و راحت‌تر؛ در مباحث «ضرب و جمع و ...».

«...» کلا در نامتون؛ {زبان و لغت}؛ مترادف هستند؛

«...»؛ {چه بگوییم: لغت؛ و {چه بگوییم: زبان}؛ هیچ تفاوتی ندارد؛

«...»؛ {لغت و زبان} یک نکته‌اند؛ {لغت؛ زبان است}؛ و {زبان؛ همان لغت: لغات} است.

«...» نکته: و روشن است؛ که در متون؛ وضعیت و دید بسیار متفاوتی؛ حاکم است؛

«...»؛ و پس؛ یکی دیگر از تقابل‌های مشخص {متون و نامتون} را؛

«...»؛ به این شکل (وجه: فرم) نیز؛ می‌توان بیان نمود (دید).

«...»؛ توضیح بیشتر: بی‌اهمیت: مسامحه‌ای؛

«...»؛ (مرتبط با معلومات فعلی کتاب- تا این مرحله از بحث)؛

«...»؛ در: {مبحث جمع}؛ به روشنی گفته خواهد شد که کلیه ساخت‌های زبانی؛ {نسبتاً

لغت؛ هستند؛

«...»؛ و «بعبارتی»؛ ساخت‌هایی مثل {عبارت و جمله و ...}؛

«...»؛ همگی اولاً {یک لغت} نسبی هستند؛ و دوماً اینگونه اصطلاحات دستوری (جمله

و پاراگراف و غیره) نیز هستند.

«...» نکته-بی‌اهمیت: در متون؛ بار معنایی زبان؛ تا حدود زیادی؛ بر اساس {جمله و غیره}، است.

«...» نکته: نامتون؛ در انکار وجود {چیزی مثل دستورزبان}؛

«...»؛ بسیار قاطع است؛ و یک چنین چیزی میگوید؛

«...»؛ همانطور که واحدهایی مثل {این جا: حالتان چطور است؟}؛

«...»؛ هر کدام نسبتاً یک واحد(لغت) هستند؛ و نه چند لغت؛

«...»؛ به همین صورت؛ و به نسبت؛ هر واحد زبانی «کوچک و بزرگ» دیگری نیز؛

نسبتاً {یک واحد: یک لغت} است؛

«...»؛ و بهر حال: اصطلاح جمع و {دید نامتونی}؛ بسیار متفاوت و «دوور» است؛ از

دیدهای تاریخی شده؛ و بدیهی و قطعی متون؛

«...»؛ در حوزه و منظومه پیچیده و حجیم {دستورزبان}.

«...» بیانی دیگر؟-بی‌اهمیت:

«...»؛ در لحظه فهمی؛ {چه یک لغت، و چه عبارت، و چه یک جمله، و بالاتر}؛

«...»؛ همه‌گی شان- هر کدام؛ فقط «یک فهم» هستند؛ منسجم هستند؛

«...»؛ و در لحظه انسجام فهمی؛ {وضعیت بیرونی؛ و چند قطعه‌ای بیرونی زبان هبوطی}؛

تفاوتی بوجود نمی‌آورد؛

«...»؛ هیچ، هیچ تفاوتی؛ بین واحدهای متفاوت و یا «ریز و درشت» زبانی نیست؛

«...»؛ و همگی شان(لغت و عبارت و جمله و ...)؛ یک واحد و ...

«...»؛ و یک فهمه هستند؛ همه‌گی شان؛ {لغت} هستند؛

«...»؛ (جمله(و هر ساختی) و لغت؛ امتیاز یا کاستی‌ای؛ نسبت به یکدیگر؛ ندارند. ...

«...» نقل قول مناسب و تأیید نامتونی؟؛ از ویتگنشتاین؟ (هیتون)؛

«...»؛ {یک اندیشه ممکن است در چشم بر هم زدن روی دهد اما گزارش آن نه. [

« نقل قولی دیگر: حدوداً موتزارت؟ (منبع؟):

«... کل «قطعه-سمفونی؟» را؛ یک باره در یک آن داشتم»:

«... در نامتونی (و مرکزیت این کتاب)؛ زبان از دید و منظرگاه»:

«... «فهم یکپارچه»؛ نگاه می‌شود. فهم‌هایی که بدیهتا بسط هستند»:

«... ولی در متون: زبان و اصلتش؛ براساس «زبان صوتی متکثر بیرونی» است: دیده میشود».

«... تاکید: تفاوت عمیقی است؛ بین «زبان: زبان نامتونی» و «زبان: متونی».

«... تاکید: [فهم ترکیبی؛ بی‌معنی است: «فهم، فهم است»:

«... هر فهمی؛ الزاما و بدیهتا؛ بسط و یکپارچه است»:

«... تاکید: اینکه مثلا «یک فهم»؛ در هیوط و بیان بیرونی»:

«... به دلیل فقر زبانی (انسان بی‌زبان)؛ مثلا بصورت یک جمله چند لغته؛ در ظاهر صوتی بیرونی؛ بیان شود»:

«... دلیلی بر «بسط نبودنش» نیست.؛ و فقط مساله‌ای است در بیرون (و نه مساله خود فهم)»:

«... پیچیده‌ترین و... «دور از دست‌ترین» فهم‌ها نیز»:

«... مثل ساده‌ترین فهم‌ها؛ منسجم و ناترکیبی هستند»:

«... نکته: یکی دیگر از شعارهای نامتونی: «فهم، فهم است».

«... و هیچ دو فهمی؛ «از اینگونه جهات اصلی»؛ تفاوتی ندارند. [»:

«... نکته: حداقلی: ساده: زبان فرضی «تک لغتی»:

«... می‌توان یک زبان فرضی «شامل فقط تک لغات» را؛ در نظر داشت»:

«... (فرضی است «باور-هضم» پذیر؛ و کاملا تصویرپذیر و...):

«... که حداقل‌هایی از؛ کارآیی‌های زبان‌های معمولی را؛ دارا است»:

«... و با «تک لغتاش»؛ می‌تواند انواع مضامین و مفاهیم را؛ «کم و بیش» منتقل نماید»:

«... و بهر حال؛ برای ادامه بحث‌ها؛ کاملا کافی است که...»:

«... همین زبان «تک لغتی» حداقلی را؛ در نظر داشته باشید».

«... حاشیه بی‌اهمیت: یکسانی لغات و چیزها»؛ در مساله جمله و...:

(توضیح بیشتر در مسیر):

(ادامه بحث: «ترادف زبان و لغت»):

«... حتی با تعبیر «متونی از زبان» نیز؛ زبان چیزها نیز هم؛ دارای جمله و غیره است»:

«... و عبارتی: زبان چیزها؛ دارای واحدهای ترکیبی بیرونی، است»:

«... و عبارتی: زبان چیزی نیز؛ مثل زبان معمولی؛ جمله‌دار و غیره است»:

«... و از این جهت نیز؛ اصل یکسانی؛ برقرار است»:

«... و حداقل نظراً؛ تعداد واحدهای ترکیبی «زبان چیزی»:

«... بسیار... بسیار بیشتر و غنی‌تر از زبان معمولی است»:

«... (و البته؛ به سبک و سیاق زبان چیزها- و نیز...):

«... و مثلا؛ ما «اینهمه چیزهای در خیابان را»؛ که بصورت دانه دانه؛ و مستقل؛ نمی‌بینیم»:

«... و بلکه بصورت جمع (جمله‌وار؛ ترکیب‌های ریز و درشت تودرتو؛ ساخت‌مند)؛ می‌بینیم»:

«... والا... فهم دنیای اطرافمان؛ ناشدنی می‌شود؛ بود»:

«... و مثلا توجه کنید به... همین اتاقی که در آن هستید»:

«... ده‌ها و صدها چیز؛ بصورتی منسجم و ساخت‌مند؛ فهم می‌شوند؛ هرچند هم که در بیرون؛ دانه دانه و...؛ باشند»:

«... و مثلا: میلمان؛ کل اتاق پذیرایی... همه اینها مثال‌های ساده‌ای؛ از

{جملات زبان چیزی}؛ هستند»:

«... همانطور که «یک صدلی»؛ یا «یک میز»؛ هرکدام؛ یک چیز (یک لغت چیزی)؛ هستند»:

«... روشن است؟ که همانطور نیز هم؛ یک «میز صدلی» نیز؛ نسبتاً «یک چیز»؛ یک لغت چیزی است»:

«... (الحاقی: در موقع ایده‌آلی مثالی: انسجام فرضی و...)

«... و به همین ترتیب؛ مثلا {یک میلمان} نیز هم؛ نسبتاً»:

«... «یک چیز»؛ یک لغت چیزی است. اینگونه دیده میشود...»:

«... اینگونه فهم میشود: فهم منسجمی است. (وقتی به فهم می‌رسد؛ چند فهم نیست؛ و بلکه؛ یک فهم است)»:

«... و البته برای دنیای بیرونی مادی (در هیوط معکوس)»:

«... «یک میلمان»؛ واحد نیست و... شامل چند چیز است»:

«... (جمله است؛ و ساختی چند واحدی دارد. و نه...):

«... و پس بهر حال؛ در «زبان چیزها» نیز هم؛ یکسان»:

«... می‌توان مثل «زبان معمولی متونی»؛ «زبان و لغت» را؛ مترادف ندانست»:

«... ولی البته در نامتون؛ و بصورتی یکسان (در زبان معمولی، و زبان چیزی)؛ «زبان و لغت»؛ مترادف هستند. [»:

«... درباره؟ عنوان- نام کتاب: زبان فهم:

ع: درباره؟ عنوان- نام کتاب: حاشیه و تاکید: اشاره:

- زبان فهم‌ها؛ زبانشناسی فهم‌ها:

- (ادامه مبحث زبان چیزها. «آخرین نکته چند نکته»:

- دلیل «اسم کتاب: زبان فهم‌ها»؛ روشن است»:

- «زبان فهم‌ها؛ حاکی از «هر فهم ممکن»؛ است»:

- «{بی‌هیوط یا هیوط‌دار}؛ و نیز: فهم‌های هیوطی {۲: لغتی و ۳: چیزی}:

- «{زبان فهم‌ها: زبان عام شناخت}؛ به مجموعه «هر سه زبان»؛ اطلاق می‌شود»:

«... [و بحث از «هریک از این زبان‌ها»؛ بحث از «آن دو تای دیگر» نیز هم؛ هست: در کلیه نکات اصلی)»:

«... زبان؛ زبان است. بدیهتا؛ امکان وجود دو زبان، نیست»:

«... و بهر حال؛ در حوزه اصلی؛ یا پنهان کتاب؛ تفاوت‌های ارزشی و ظاهری این «سه زبان‌ها»؛ کاملا بی‌اهمیت و... خارج از بحث است. [»:

- «نکته: عنوان «زبان چیزها» نیز؛ عنوان درستی برای کتاب است»:

- «چون در نامتون؛ هر فهمی؛ «یک چیز»؛ است»:

- «و مشخصا در نامتون؛ لغات نیز؛ اولاً «یک چیز»؛ هستند»:

- «(حاشیه بی‌اهمیت: اسم قدیمی این کتاب: زبان چیزها: زبان واقعیت ۱۳۶۷- بوده...)

- «تاکید بی‌اهمیت: اینگونه مشکلات «...» در «اصطلاحات زبان بحث»؛ کلاً ناشی از

استفاده «اجباری و طبیعی» از زبان بحثی متون حاکم است»:

- «حاشیه-مقدمه‌ای: روشن است؟ که این نکته؛ یکی از ده‌ها نکته‌ای است که

می‌بایست (عرفاً)؛ در مقدمه اولیه و عمومی کتاب می‌آمده؛ ولی چنانکه گفته شد؛ «مقدمه‌های کتاب»؛ در مسیر کتاب؛ «پخش»؛ گردیده»:

- پایان «چند نکته»؛ تاکیدی و اولیه:

«... ادامه مبحث زبان چیزها...»:

«... اسم بودن فهم‌ها:

- تعبیر «نام بودن» {لغات: چیزها: فهم‌ها}:

- نام-اسم بودن اشیاء و چیزها:

- تاکید و بیانی دیگر (برای)؟ یادآوری و مثال‌های ساده:

- نوعی ساده‌سازی بحث‌ها: بیانی دیگر:

- (منبع؟): [زمانی که اشیاء از نداشتن نام؛ میدرخشیدند]:

- این قسمت؛ می‌خواهد بگوید:

- «در شناخت؛ با چیزی جز {اسم}؛ سروکار نداریم»:

- «اشیاء؛ موجودات حوزه و دنیای شناخت؛ فقط-همگی اسم هستند»:

- «تاکید- و عبارتی {اینطور هم} درست است؛ که ساده‌انه اگر بگوییم»:

«... هر نوع شناختی؛ فقط-اولاً یک اسم است»:

«... و مهم نیست که؛ قالب یا ظاهر آن؛ چگونه باشد»:

- «دستگاه فرضیه‌ای متون»؛ {چیزها و اشیاء}؛ لغت نیستند»:

«... و بدیهتا؛ تفاوت عمیقی بین {لغت و چیز}؛ موجود است»:

«-«««: دقیقاً همانطور که مثلا «Water- Moon» برای یک انگلیسی زبان اسم ماه و آب است.

- یا مثلا توجه کنید به شخصی که اسمش را نمی‌دانید:

«-««: ولی مثلا سال‌ها است هر روز در مسیر خیابان او را دارید می‌بینید:

«-««: و پس بدیهتا؟ تصویر-قیافه‌اش؛ «اسم-لغت و نام» او هست.

«-««: (و حتی ممکن است مثلا درگیر دوستی و... حاد سالها شده باشید).

«-««: و بهرحال هر شخص هرچیز شناختنی؛ همچون یک لغت و اسم، است:

«-««: و مشخصا اینهمه اشخاصی که تصویراً می‌شناسیم؛ هرکدام یک «لغت» نیز هستند:

«-«««: و مثلا همانطور که اسامی عرفی (حسن-دخترپچه-پرستار-...؛ هرکدام یک نام است:

«-««««: قیافه-لحن صدا یا لباس اینان نیز می‌تواند؛ هرکدام، یک نام باشد.

«-««« مثال زنده: آج بی بی:

- فرض بگیریم اسم دخترتان {آج بی بی جان جان} است: ...

- [تاکید تکرار شونده: مثالها هرچه زنده تر-لموس و عینی تر باشند؛ بهتر است:

- (حدائق به این دلیل مشخص و اصلی: فهمها؛ «حسی و زنده» هستند):

«-««: و پس: مثلا توجه کنید به یک «اسم واقعی-راستی» از آشنایان خودتان.

«-««: نکته مقدمه‌ای: حاشیه لازم-شخصی؟ {آج بی بی جان جان: آج بی بی} اسم نوه

خود همین نویسنده است(هستند). و چون این خانم؛ تنها کمک‌یار نویسنده؛ در

ویرایش-...هم‌بختی- و تدوین این کتاب بوده‌اند و ...:

«-««: و بهرحال؛ بجای ابتدای کتاب(جایی است مرسوم ولی مرده-لغنا و نامحسوس)؛ در

همین‌جا-به قبول (سفارش) خودشان؛ مثال شده‌اند؛ و بصورتی زنده تر و مناسب تر؛ از

ایشان تشکر میشود-شده.]

- فرض بگیریم که اسم دخترتان { آج بی بی} است: ...:

«-««: این دخترتان(فرضاً: آج بی بی: هر اسمی که دارند):

«-«««: علاوه بر این اسم معمولی و عرفی؛ {اسامی چیزی} متنوعی هم؛ برای شما دارد؛

«-««««: قیافه‌اش؛ یا هر قالبی دیگر از او؛ اسم و نامی است از او:

«-«««««: و مثلا لحن صدای‌شان در پشت تلفن؛ مشخصاً یک لغت و اسم است.

«-««««««: و یا مثلا: طرز-ریخت-سبک-آن و طوره‌های (راه رفتن؛ گریه نمودن؛ توجیبی گرفتن

اخم و غیره) نیز؛ می‌تواند نام(شناسایی) باشد.

«-««: و بهرحال؛ از دید مرکزیت بحث؛ هیچ تفاوتی بین (این انواع نامها)؛ نیست.

«-««: (شناخت، شناخت است، فهم؛ فهم است: نام، نام است):

«-«««: تاکید: [واقعیت‌های شناختی اشخاص: تنها راه اختصاصی شناخت؛ گوشتی و

پوستی مادی؛ نیستند:

«-««««: و بلکه لغت و نام؛ هستند(لغتی در شناخت‌گر):

«-««««««: و مثل...؛ چه تفاوتی است؟ بین یک شخصیت سیاسی روز:

«-««««««««: یا یک نام قصه‌ای و هنری و تاریخی قدسی؛ و غیره؟ هیچ. هیچ تفاوتی نیست.

«-««««««««««: (در نامتون: اسم؛ اسم است: واقعیت، واقعیت است).]

«-««« نمونه‌ها و تاکیده‌های بیشتر: اسم‌های مترادف: ...:

- اسم بودن چیزها؛ برای (نوزادان و بچه‌ها) که زبان نمی‌دانند:

- اسم بودن (بویایی‌ها یا لمسی‌ها)؛ برای یک «هلن کلر»:

... ..

«-««: هر چیزی نام است؛ (شناخت یعنی اسم داشتن و تشخیص)؛

«-««: و نام لمسیتی-لحنی-... و نام تصویری و نام معمولی و شناسنامه‌ای؛ همه‌گی اولاً نام

هستند:

«-«««: هر چیزی-به هر دلیل-می‌تواند نامهای متنوع مترادف؛ داشته باشد:

«-««««: اینهمه (بوی‌ها: مزه‌ها: ... و یا لغات چیزی لامسه‌ای) که می‌شناسیم:

«-«««««: هرکدام‌شان؛ اسمی «نیز هم» هستند(برای فهمنده و شناختگرشان):

«-««««««: و روشن است؟ که برای بسیاری‌شان؛ هیچ لغت(نام عرفی):

«-««««««««: در زبان نداریم؛ و یا ما؛ نمی‌دانیم:

«-«««««««««: و یا لغات زبانی معمولی‌شان؛ بسیار نادقیق هستند:

«-««««««««««: یک (خورشت قرمه سبزی مادر-خانوادگی)؛

«-«««««««««««: خودش؛ تصویرش؛ ...؛ بویش؛ همگی اسمش نیز؛ هم هستند.

«-««: و مثلا لغت اسب؛ «اسم و نامی» است؛ برای خود اسب؛

«-««: بیان وجود اسب است؛ و نه بیشتر، نماینده اسب است و نه بیشتر.

«-««: در متون (سناریوی متون)؛ اسامی‌ای مثل {اسب-Horse}؛ وضع:

«-««: و قرارداد شده‌اند؛ برای (موجود بیرونی-واقعی و زنده) اسب:

«-«««: (خود اسب) یا (تصویر یک اسب)؛ یک لغت نیست؛ بلکه:

«-«««««: (یک چیز) است؛ که نام‌هایی دارد مثل: اسب-مادیان... Horse ...

«-««: درحالیکه؛ در دستگاه فرضیه نامتون؛ چنانکه گفته شد؛

«-««: خود اسب(یا تصویرش) نیز؛ یک لغت است:

«-«««: اسم و تصویر اسب؛ تفاوتی ندارند(هر دو؛ لغت هستند):

«-«««««: هم ارز؛ و هم مقام گرفتن(بودن) اسم چیزها؛ و خود چیزها:

«-««: هر دو؛ {1} اسب لغتی؛ و {2} اسب چیزی و مادی-تصویری؛

«-««««: هر دو؛ به یک اندازه؛ و یکسان؛ لغت و اسم، هستند

«-««««««: و هیچ-هیچ برتری خاصی؛ بر یکدیگر ندارند(از جهت مرکزیت بحث).

«-«« [تاکید: اصالت و مرکزیت بحث کتاب؛ «مساله فهم و حواشی‌اش؛ بروز فهمی-بارگیری

فهمی-...» است:

«-««: و مشخصا در مساله ضرب فهمها؛ هیچ-هیچ تفاوتی؛ بین عمل(تصویر(لغت چیز))

اسب؛ و نام‌های لغتی اسب؛ نمی‌تواند باشد.]

«-««: ... و اگر مشکل بیانی؛ نبود؛ اینطور هم درست بود(است)؛ که بگوییم:

- در نامتون؛ خود اسب یا تصویرش؛ {اسم} اسب است:

«-««: و هیچ تفاوتی این {اسم چیزی} اسم تصویری و «

«-«««: و {اسم معمولی} اسب یا هورس و غیره؛ ندارند:

- وقتی {اسب} را می‌شناسیم؛ اسمش را داریم: ...

- ... فرض کنید که برای {اسب}، در زبان؛ اسمی نداشتیم؛

«-««: لغت اسب را نداشتیم؛ شناختش بود؛ ولی هیچ اسمی برایش نداشتیم:

«-««: [یا مثلا کروال بودیم؛ کودک بودیم؛ یا یک اسکیموی قدیمی بودیم]:

«-«««: و پس؛ (خود این قالب تصویری شناخت اسب)؛ به تنهایی (یک اسم) بود؛

«-««««: اسمی برای اسب می‌داشتیم؛ اسمی تصویری:

«-«««««: و البته حالا که (لغت و اسم زبانی معمولی) اسب را؛ نیز داریم:

«-«««««««: البته اسمی اضافه‌تر؛ نیز هم داریم:

«-««: [همانطور که میشد؛ حتی انواع بازهم بیشتر و دیگری از اسامی را؛ برای اسبها؛ یا اسب

شخصی خودمان؛ داشته باشیم:

«-««: و یا همچون یک نابینا؛ از «قالب لمسی» اسب؛ اسمی داشتیم(و مثلا نوع تماس؛ و

حس سواری خوردن)؛

«-«««: یا از «قالب صوتی» صدای شیهه اسب؛ اسمی می‌داشتیم(به این وسیله

می‌شناختیم)؛

«-««««: و بدیهی-روشن است؟ که همه این (اسامی-نامها)؛ مترادف هستند:

«-««««««: شکل اسب؛ لغت اسب؛ نام اختصاصی اسب خودمان؛ یا Horse...: ...؛ یا

شیهه اسب: ...]

«-«« چیزها؛ خودشان؛ {اسم خودشان}؛ هستند:

- چیزها؛ خودشان؛ واژه و کلمه؛ هستند:

«-««: چیزها؛ علاوه بر هر چیزی که هستند؛ اولاً یک «نام چیزی» نیز هم؛ هستند.

«-««: هر شناختی که از اشیاء داریم؛ یک {اسم} هست-است:

«-««: (یکی بودن «فهم و قالب»؛ «فهم و اسم»):

«-«««: مثال‌های بیشتر:

- برای کسی که اسم معمولی {ماه-...-آب} را نمی‌داند:

«-««: خود «ماه»؛ اسم ماه است: خود «آب»؛ اسم آب است:

«-««: [می‌توان؟ تخیل نمود؛ یک بدوی بی‌زبان؛ یا یک کروال؛ یا یک خیلی بچه را ...:

«-««: ... و پس برای ما نیز هم؛ تصویر ماه؛ در واقع؛ اسمش است.

«-««: (هرچند هم که این نکته ساده؛ در دید عرفی عادت‌شده و متونی‌مان؛ اینگونه در نظر

نیاشد).]

«-««: {صدا-یا خیسی- یا ... مزه} آب؛ اسم آب است:

- نکته: تاکیدها بر این نکات ساده؛ برای این نیز هست که؛
- «در عرف متون؛ «اینگونه قالب‌ها» چیزی را؛ «چیز نمی‌دانند»؛ و یا جدی نمی‌گیرند»؛

- «... و مثلا متون؛ ممکن است {تصویر چیزی را}؛ چیز بداند»؛
- «... ولی روان‌بینشیکار»؛ روان بینشی آنه؛ «مزه و بوی همان چیز را»؛ چیز نمی‌دانند؛
- «... درحالیکه روشن است»؛ که؛ همانقدر که تصویر اسب؛ چیزی است؛
- «... بوی اسب؛ لحن راه رفتنش؛ ... و غیره نیز؛ هرکدام چیزی هستند»؛

- «... [مثال ملموس-زنده؟ اسم بودن صوت ...]»؛
- «... لحن خاص صدای بسم همیشه آجی بی(همچون یک خطاکار تلفنی کلاسیک)؛ برای جوانکی که «هیچ اسمی از او ندارد»؛
- «... یک چیز و یک اسم است. و هرچندهم که فقط «یک لحن و صدا» است»؛
- «... و نه مثلا یک چیز مشخص (حتی مثلا یک تصویر)؛ ولی بهرحال «یک اسم» نام جذاب است؛ و مثلا ممکن است که حتی در خوابش هم برود»؛
- «... هرچند- اگرچه هم؛ که مثلا هیچگونه تصویری نیز از آجی بی؛ ندارد. نکته: توجه کنید؛ که در خوابها نیز؛ فقط با «اسمها»؛ سروکار داریم-توضیح در مسیر؟»

- «... بحث و روشنی بیشتر؛ در مباحث ... و مبحث {برتری عمومی و نسبی روان‌بینشی} چیز بودن»؛ تصویر چیزها؛ اصالت تصویر؟

- «اسمها و گربه‌ها»

- (بحث‌های مشخصتر؛ در مسیر)؛

- «... و مثلا توجه کنید به «پیش انسانها»؛ که فاقد زبان صوتی بوده‌اند؛
- «... و یا توجه کنید به تصاویر ماقبل تاریخ؛ در غارها ...»

- «... و مثلا برای گربه‌تان؛ شما {یک اسم هم}؛ اولاً هستید؛ برای او؛
- (همانگونه که قیافه گربه‌تان نیز؛ برای شما؛ یک نام نیز است)
- «... والا چگونه می‌شناسد آن؟ و ارتباط برقرار میکند؟»
- «... شما؛ یک شناختید؛ یک «اسم و نام هستید»؛ برای او؛

- «گربه؛ فاقد تفکر فهمی است؟»
- «... اینهمه-بیشمار اطلاعات ترکیبی‌اش را»
- «... {در حافظه-از پیش} دارد؟»
- «... و یا از طریق تفکر فهمی-شناختی؛ بدست می‌آورد؟»

- «... [دلیل ندارد؛ منطقی و سلیم و موجه نیست که؛
که {پیش انسانها}؛ یا مثلا گربه‌ها؛ فاقد {اسم} باشند؛
اگر {اسمها} نداشته باشند؛ چگونه اموراتشان را بگذرانند؟
و مثلا توجه کنید به تشخیص‌های فهمی‌ای که این گربه‌تان دارد؛
از مسیر خانه تا پارک محله ...»

- «... و آیا مثلا ماشینها و انسانها را یکی می‌گیرد(فهم‌های یکسانی دارند برایش؟)؛
بچه سنگ‌پران؛ بازگوش و بزرگسال را؛ یکی(یک چیز-یک اسم) می‌گیرد؟
سنگ و گنجشک را؛ یکی می‌گیرد(تشخیص-تشخیص فهمی؛ ندارد)؟
حالت هجومی دودین؛ و راه رفتن ملایم را؛ {یکی} می‌گیرد؟
همگی گربه‌های(هموعان) در مسیرش را؛ همسان می‌گیرد؟
تفاوت جای «خشک و تر» را نمی‌بیند؟

- تفاوت ارتفاعها را نمی‌فهمد؟ فهم یک برج و یک دیوار؛ برایش یکسان است؟ قالب‌ها و تشخیص فهمی را؛ ندارد؟ ...»

- کیسه زباله اعیان و فقیر را؛ یکسان می‌بیند؟
خیابان اصلی پرترد؛ و کوچه فرعی را یکی می‌گیرد؟
و صداها و هزارها ... شناخت دیگر حدقلی ضروری(ضرورت از نان شب).
... نه؛ ... بدیهتا؟ نه؛ (نظر روشن-تمثیلی- ولی قطعی نامتون).

- «... همه شان؛ اسم دار هستند؛ برای یک گربه؛ هرچیزی نامی دارد(است-هست)؛
نداشتن نام؛ یعنی نبود کثرت-تشخیص؛ و پسی؛ نبود شناخت.
برای داشتن {اسم}؛ مدرس و سواد(خط) و دانش متونی دستورزبان؛ ضرورتی دارد. نه.
اسم؛ اسم است و ... فهم و لغت؛ است. ... []»

- «... حاشیه عمومی کتاب؛ تاکید بی‌اهمیت؛
- «... روشن است؟ که لازم نیست نکات مثال گربه(و از این قبیل)؛

- «... درست باشند و ... و فرض تخیلی‌اش؛ کاملا کافی است».

- «ترادف» اسم و فعل و ... در نامتون

- «... یکی گرفتن-ترادف {اسم} و {فعل و صفت و فاعل و ...}؛ در نامتون؛
- نکته تکمیلی {اسم بودن فهمها}؛
- ترادف و «یکی دانستن» {اسم} و {انواع لغات}؛

- در نامتون؛ این تعبیر را نیز میتوان داشت؛
- «... هر لغتی یا مفهومی-فهمی یا چیزی و پدیده‌ای؛
- «... {یک اسم؛ نام} نیز هم هست. {یک چنین تعبیری}؛
- «... {زبان و لغت و ...}؛ نام هم هستند؛ فقط نام؛
- «... و پس به تعبیری؛ مثلا {لغت رفتن} را؛ می‌توان یک اسم دانست»؛
- «... {بی هیچ مشکلی؛ خارج از مقوله بندی‌های تفکری متونی}؛
- «... و بعبارتی؛ مثلا فعل و شکل پدیده و عمل {رفتن} را»؛
- «... را می‌توان یک {اسم و نام} چیزی دانست».

- نکته: گفته می‌شود که برای اولین بار؛ حکمای قدیم(افلاطون...؟)؛
- «... {اسمها و فعلها} را تفکیک نموده‌اند»؛

- «... (مقوله‌بندی‌ای در زبان یونانی و هم رده‌های کلی‌اش)؛
- «... و پس- و بعبارتی؛ این تفکیک‌های متنوع بین {فعل و اسم و ...}؛
- «... مقوله‌بندی‌هایی {هزارها ساله؛ نهادینه؛ بومی و تاریخی‌شده} متونی؛ هستند؛
- «... و بهرحال؛ نمی‌توان منکر اهمیت این تفکیک-مقوله‌بندی‌ها؛ شد»؛
- «... و قفس ذهنیت خواننده متونی؛ براساس این تفکیک(مقوله بندیها) است»؛
- «... و پس باید نامتون به نوعی؛ توجیه کند که ...»
- «... و طبیعی است که قبول {حذف این مقوله‌بندی‌ها}؛ ثقیل باشد(است؛ به نسبت عمقی بودن این سوادهای متونی و ...».

- نکته-بی‌اهمیت؛ حتی ممکن است؛ در زبان‌هایی؛ کلا نتوان چنین تفکیک(مقوله‌بندی‌های متونی‌ای را؛ داشت»؛

- «... و مثلا در یک زبان بدوی؛ یا مثلا در یک سوپر زبان فرضی(آینده)؛ نتوان مقولات {اسم و فعل} را؛ از یکدیگر تشخیص داد».

- «... [تاکید؛ روشن است؛ که دستورزبان متون؛ براساس متون؛
- «... و بعبارتی براساس و مرکزیت زبان و فرهنگ و ... تفکر «ما انسان جدید»؛ بنا شده و رشد-شکل یافته».

- نکته: همانطور که فعل‌ها را؛ {اسم} میتوان دانست؛
- «... پس عکس تعبیر را؛ نیز - و باید بتوان داشت؛ {اسمها نیز؛ فعل هستند}»؛
- «... و مثلا این تعبیر؛ {آجی بی بودن}؛ {ماه بودن}؛ {اسب بودن}؛ {...}»؛
- «... و بهرحال و به همان دلایل؛ هر اسمی؛ «فعل» نیز؛ هم هست».

- «... و نیز سایر اینگونه اصطلاحات(تفکیک و مقوله‌های دستوری)؛
- «... فاعل؛ قید؛ مفعول؛ صفت؛ ... و مثلا در مورد صفت‌ها...»؛
- «... صفت‌ها؛ مابازایی بیرونی؛ داشته باشند؛ یا نداشته باشند؛ {زبایی؛ هوش؛ سفید؛ ...}»؛

- «... همگی شان؛ اولاً؛ فهمی و مفهومی و ...؛ و چیزی نیز هم؛ هستند و ...»؛
- «... اسم هستند؛ و صفت هستند؛ و فعل هستند؛ و غیره».

- «... و بهرحال؛ {اسم و فعل و ...} همگی شان؛ اولاً؛ طبیعتاً؛ از یک مقوله هستند؛
- «... و دوماً-در مرحله بعدی؛ میتوان نیز {اسم و فعل و ...} را؛ تفکیک و «تفاوت‌گذاری» نمود»؛
- «... تفکیک‌هایی در دستگاه متونی؛ و برای هدف‌های متونی».

- «... حاشیه؛ در مسیر؛ در مباحث مرتبط با مساله جمع؛
- «... نکات ساده‌ای؛ در جهت انکار «دستورزبان»های متونی؛ ذکر خواهد شد؛ و اینگونه نکات(و مثلا حذف و بیرنگ نمودن مقوله‌بندی‌های دستورزبانی)؛ از جهت‌هایی دیگر؟
«نیز»؛ توضیح می‌گیرند».

«-» موضوعیتی بودن {مقولات دستوری و غیرو} :

- نکته اشاره‌ای: بیانی دیگر؟: بی‌اهمیت: روشنی بیشتر؛ در مسیر:

- مقوله‌بندی‌های دستوری متون؛ {کلا: اولاً}؛ موضوعیت هستند؛
- و نسبی‌توانند ارتباطی با اصلیت مباحث «زبان» داشته باشند؛
- و حداقل اینکه عملاً هیچ جایی؛ در {مرکزیت این کتاب}؛ ندارند؛
- و مثلاً: همانطور که حرکت {آهو و مرغ و ...} متفاوت است؛
- در جهت کلی‌تر؛ {اسم و فعل و فاعل و غیرو} نیز متفاوتند؛
- و این تفاوت‌ها؛ موضوعیتی و ارزشی؛ هستند؛ بی‌استثنا.

- و از جهتی؛ مثل آن {مساله کودکی} است؛ که در حل مساله ریاضی؛
- مثلاً بگوییم؛ ۴ هندوانه؛ بیش از ۹ برتقال است؛

- و یا تمرکز و توجه‌مان؛ مثلاً به مسایل هندوانه فروش باشد؛ و نه؛
- اصل و مرکزیت موضوع؛ اعداد موجود در هدف و مغز مساله.

- مقوله‌بندی‌ها و تفکیک دستوری متونی {فعل و اسم و فاعل و ...}؛
- مثل تفکیک {حجوبات از سبزیجات و میوه‌جات و ...} است؛

- همگی‌شان؛ کلاً چیز هستند؛ و تفاوت‌شان؛ در موضوعیت است.

- {چوب؛ حسن؛ مهربان؛ و کامران؛ و زدن؛ و خوردن؛ و ...}؛

- همگی‌شان در این بحث‌ها؛ فقط تفاوت موضوعیتی دارند؛

- و نه تفاوت {زبانی و فهمی و ...}.

- «-» نکته اشاره‌ای: پیش‌رس: تقابل متون و نامتون:

- دلیل بزرگنمایی؛ و اهمیت مسایل دستورزبانی در متون؛

- در تقابل با {بی‌اهمیتی و عدم کاربرد} همین مسایل در نامتون.

- در متون؛ مفاهیم {جملات و ...}؛ از طریق اینگونه مقوله‌بندی‌های؛
- عقلی-عقل‌آنه-منطقی-دستوری-موضوعیتی...؛ بدست می‌آید؛

- و پس؛ دستور؛ و اصطلاحات دستوری {و غیرو}؛ ابزارهایی اساسی و کلیدی برای
کارشان؛ است؛

- والا مثلاً؛ چگونه میتوان؛ به {فهم و درک و یا تولید} اینهمه؛

- جملات متنوع؛ خلق و تازه زبانی؛ رسید؛ و جواب {متون}؛

- روشن و قاطع {بدیه‌آنه} است؛ {دستورزبان‌ها و حواری‌اش}؛

- در حالیکه در نامتون؛ مثلاً در رسیدن به درک و فهم جملات؛

- از طریق - و بر اساس ضرب فهم‌ها؛ به فهم یک جمله میرسیم؛

- که {یک عمل} است؛ تجربی است؛ حسی است؛ {شدنی} است.

- یک عمل {عینی؛ فهمی؛ نامعنایی و نامنتقی و ...}؛ است؛

- و روشن است؛ که {عمل و تجربه و ...}؛ طبیعی؛ نیازی به {همسویی‌ای} با قاعده و
غیرو؛ ندارد؛ و قاعده بر اساس بدست می‌آید؛ و نه بالعکس؛

- و روشنی در نامتون؛ کلاً دستور؛ {و حواری‌اش}؛ محو و ...؛

- {نبوده} هستند؛ و هیچ فایده-ارزش و کاربردی؛ برایش ندارند.

- تاکید؛ و کلاً {معنی اصطلاح ضرب فهم‌ها}؛ همین هم هست؛

- ... انکار ساده و قاطع {دستورزبان و حواری‌اش}؛ و پس حذف و بی‌اهمیت سازی
اصطلاحات و مقوله‌بندی‌های دستوری.

- «-» نکته: بیان ساده و خلاصه؟ تاکید: راهنمایی خواندن کتاب:

- اصطلاحات {ضمیر-اسم-فعل-...}؛ وجود دارند؛ و {درست} نیز هستند؛

- ولی؛ چیزهایی هستند در {دستگاه متونی}؛ و مختص متون؛

- و هیچ-هیچ کاربردی در {نامتون و این کتاب}؛ ندارند؛

- حاشیه؛ و البته کم و بیش؛ نقد و توضیح؛ خواهند یافت.

- {در جهت تزیین و بی‌رنگی... اینگونه سوادهای بداهتی متونی}.

- تاکید: متون حاکم:

- به این مساله همیشگی و اساسی نیز باید توجه نمود: تسلط و حاکمیت {با متون} است؛

- {ذهنیت؛ مسلط و آشنا و ...}؛ با متون است؛ و پس ...

- حاشیه و تاکید همیشگی: پشت صحنه کتاب:

- {نامتون ساده است}؛ «دم دست» است؛

- «ولی اینگونه سوادهای متونی {دستور و غیرو}؛ توضیح و بیان را؛

- کمی پیچاپیچ و پیچیده؛ می‌نماید؛ می‌نمایند...»

- «[از جهاتی مثل: ندیدن چیزهای ساده و دم دست؛ به دلیل حواس‌پرتی؛ شلوغی
ذهن؛ انواع موانع فکری؛ پیش‌فرض‌ها و ...]»

- «تاکید: متون؛ در مسیر تاریخ تکاملی تودرتوی طبیعی‌شان؛ و در گذر از مکاتب و
ایده‌های ریز و درشت؛ و ... و ...»

- «برهم؛ بهمنی و تلنبار و ... شده‌اند؛ مفاهیم تلنبار شده تودرتوی... قاطی پاطی»

- «بهرحال... و پس طبیعی و باصرفه است که درجهت توضیح نامتون؛

- انرژی و حجم بالایی از کتاب؛ صرف {خراب نمودن و ...} متون گردد.

«-» ترادف اسم و جمله و ... در نامتون:

- یکی گرفتن «اسم» و {جمله و ...}؛ در نامتون:

- نکته تکمیلی و سریع؛ پیشرفته؟: بی‌اهمیت:

- «مرتبط با بحث جمع؛ و {ترادف لغت و زبان}؛

- ساده سازی بیشتر؛ حذف مقوله‌بندی‌های دیگری از {دستورزبان متون}؛

- اسم بودن جملات... و ...»

- در نامتون؛ چنین تعبیری نیز میتوان داشت؛ درست است:

- «کم و بیش؛ هرواحد زبانی‌ای {ریز و درشت}؛ یک اسم نیز هست؛

- و مشخصاً {هر جمله‌ای}؛ «یک اسم»؛ نیز هم، هست؛

- «و پس؛ در حوزه زبان چیزها هم؛ و مثلاً انواع پدیده‌ها؛

- «و مثلاً یک حادثه عینی؛ و صحنه تصادفی در خیابان؛

- «و یا مثلاً یک کروکی تصادف؛ یک {لغت و نام} چیزی؛ است»

- «[[نکته-حاشیه: این مثال {کروکی روزنامه‌ای؛ وضعیت صحنه تصادف خیابانی
{

- اشاره‌ای نیز؛ دارد به؛ {یک مثال معروف متونی؛ و بنگشتاین...}؛

- «که چنین چیزی می‌گویند؛ {جمله زبانی؛ وصف‌گر این صحنه}؛

- «و نماینده {صحنه تصادف} است...»

- «... جمله زبانی؛ بیانگر واقعیت {بیرون} است؛ و عبارتی؛ عکس نکته‌ای که

نامتون؛ دارد می‌گوید-می‌خواهد بگوید.

- «تاکید: آوردن این مثال؛ یک عمد دیالوگی است؛ با آنگونه متون؛ که در ایران بسیار
رایج است)؛

- «و هم مفید-کمک‌گر؛ و هم مضر؛ برای توضیح و تعریف نامتون است؛ {بدلیل تداخل
موضوعی و ... و مشکلات کلیشه‌خوانی خواننده}»

- «تاکید: توجه کنید که در این قسمت‌ها؛ {زبان چیزی}؛

- «تاکید می‌شود که {خود جهان واقعیتی بیرونی؛ یک زبان است}؛

- «{زبان بودن} چیزها و پدیده‌های جهان عینی بیرونی»؛

- «{و نیز بالعکس؛ خود هر جمله زبانی؛ و واقعیتی است}»

- حاشیه بی‌اهمیت: ادامه بحث؛ در {حوزه زبان معمولی}؛ ...»

- «در مبحث جمع؛ گفته خواهد شد که؛ {همه واحدهای زبانی}؛

- «{لغت} هستند؛ لغات نسبی؛ {نسبتاً لغت}؛

- «و عبارتی؛ در زبان؛ فقط «لغت» داریم؛

- «و پس عبارتی دیگر؛ هر واحد زبانی‌ای؛ {اسم} است؛

- «و مهم نیست؛ قالب ظاهری زبانی؛ لغت؛ یا جمله بودن و غیرو»

- همانطور که {حسین}؛ یک اسم است؛ {حسین رفتن} نیز هم؛ یک اسم است؛

- «و نیز؛ {حسن؛ دیروز رفتن}؛ {حسن؛ دیروز به تبریز رفتن}؛ ...»

- «و نیز؛ {حسن؛ دیروز به تبریز رفتن}؛ و پنج صندلی خریدن؛ ...»

- «و نیز یک جمله کامل و معمولی؛ {حسن دیروز با اتوبوس به شهر زیبای تبریز رفت}؛ و
پنج صندلی خرید»؛

- «همگی‌شان؛ یک اسم نیز هم اولاً هستند»

«- کلیه - همگی این (واحد‌های زبانی) مثال‌های فوق»:

«- یک فهم ؛ یک «لغت نسبی» ؛ و یک اسم ؛ نیز هم هستند»:

«- و مقوله‌بندی‌های «لغت و عبارت و جمله و ...»:

«- همگی‌شان ؛ مسایل و مقوله‌بندی‌های متونی است»:

«- و ارتباط اصلی با مرکزیت بحث‌های «زبانی : فهم‌ها» ندارد»:

«- (کم و بیش ؛ با همان دلایل و ... و نکاتی که ؛ گفته شد) :

«- روشن است؟ که بالقوه ؛ هریک از این واحدها (عبارت-جمله-...)»:

«- می‌توانستند (لغتی اختصاصی) داشته باشند ؛ مثل «ووگ» :

«- چون همگی‌شان ؛ اولاً یک فهم هستند. یک فهم منسجم»:

«- (و البته در موقعیت فهمی ؛ و نه در موقعیت متکثر بیرونی) :

«- تاکید و یادآوری بی‌اهمیت [] و البته به دلیل فقر نسبی و طبیعی زبانی ؛ در ظاهر بیرونی زبان (بیرون‌داری و هبوط زبانی)»:

«- فهم‌ها (هر فهمی منسجم است) ؛ شکسته شده‌اند ؛ به اجزایی تودرتو (به نسبت بی لغت‌تر بودن)»:

«- تاکید ؛ و چنانکه گفته شد؛ این هبوط بیرونی فهم‌ها ؛ فهم نیست.

«- تاکید و یادآوری بی‌اهمیت ؛ فقط تعداد (بسیار ... بسیار) محدودی ؛ از فهم (اسم) های ممکن ؛ لغت‌دار هستند»:

«- و تعداد بیشتری (و البته باهم بسیار محدود) ؛ می‌توانند (جمله) داشته باشند :

(بصورت جمله بروز یابند ؛ و الا آخر. »:

«- و مثلاً توجه کنید به (فهمی فرضی) ؛ که «صدها کتاب» لازم دارد ؛ برای « بیان شدنِ حذاقلی»»:

«- و البته این فهم نیز ؛ پدیده‌ها مثل هر فهم دیگری ؛ منسجم و یکپارچه است. و جدا از مسایل ارزشی ؛ ریز و درشت و غیره ؛ ندارد ؛ (فهم ؛ فهم است)»:

«- حاشیه-تاکید ؛ بحث‌های بیشتر ؛ (و بسیار روشن و ساده) ؛ در مباحث «جمع ؛ و نیز مباحث داخلی‌اش مثل ؛ فاصله از سطح زبان» [] .

«- تاکید ساده ؛ هر واحد زبانی‌ای ؛ میتواند یک لغت معمولی داشته باشد»:

«- و خارج از هر مساله ارزشی‌ای ؛ (فهم ؛ فهم است)»:

«- و مثلاً ممکن است که در یک زبان باستانی»:

«- دو فهم و یا دو واحد (اسب دونده) ؛ و (اسب ایستاده)»:

«- هر کدام ؛ لغات (اسمی) اختصاصی متفاوتی داشته باشند»:

«- نکته اصلی و هدف بحث ؛ و پس ؛ در زبان چیزی هم»:

«- هریک از این حالات ؛ می‌توانند ؛ (یک اسم) ؛ باشند.

- پایانِ مبحث (اسم بودن فهم‌ها) :

- حاشیه ؛ بحث انتهایی بعدی (مثال تصویری آمبولانس) ؛ نوعی نتیجه‌گیری ؛ «- مثالی ساده اولیه ؛ از کل مبحث اخیر (زبان چیزها) ؛ است.

«- مثال تصویری آمبولانس : مرور ساده :

- مثال تصویری ؛ مرور ساده نکات ؛ چند نکته تکمیلی :

- خلاصه ساده و کافی ؛ برای مبحث «زبان چیزها» :



- این تصویر یک آمبولانس است :

- همانطور که لغت‌های معمولی زبانی ؛ (یک لغت) هستند- و مثلاً لغاتی مثل ؛ «- (صندلی-دریا-گل-شقایق-پول-حوی-... آمبولانس) ؛ یک لغت هستند»:

«- همانطور نیز هم ؛ تصویر این آمبولانس ؛ یک لغت است. »:

«- این تصویر ؛ یک (اسم ؛ شناخت و لغت) است.

- همانطور که هر لغت معمولی‌ای ؛ یک لغت است ؛

«- همانطور نیز هم ؛ این تصویر آمبولانس ؛ لغت است.

- تاکید بی‌اهمیت [یک «عکس طبیعی‌تر» ؛ یا «نقاشی انتزاعی‌تری» از آمبولانس ؛ و یا خود طبیعی یک آمبولانس] ؛ و یا ماکت آن ؛ و غیره ؛

«- همگی‌شان از جهت «لغت بودن» ؛ تفاوتی برای این بحث‌ها ، ندارند»:

«- و البته مهم نیست که ؛ ترادفِ نسبی هریک از این تصاویر (چیزها ؛ لغات) ؛ با همدیگر ؛ چقدر باشد (؛ مساله‌ای است خارج از بحث) . [

- در مسیر روزانه‌تان ؛ از خانه تا یک پارک ؛

«- ده ها- هزاران و ... و یا صدها چیز وجود دارد ؛

«- که آنها را ؛ می‌بینید ؛ ... ؛ و می‌فهمید آنها را ؛

«- (همچون یک قالب شناختی ؛ قالب لغتی چیزی ؛ قالب اسمی چیزی) :

«- ماشین‌ها- پلیس‌ها- مغازه‌ها- انواع چراغ‌ها -...

... انواع (؛ صدها یا ده ها نوع) مردم- برگ‌ها- تابلوها- آجی‌بی‌ها- ...

... لاستیک ماشین‌ها- انواع آسفالت‌ها- زباله‌ها- چاله‌های آسفالت

... انواع صحنه‌های ...- مغازه‌دارها- گداها- سیگارا-فرمان ماشین-...
: :

«- هریک از این چیزها ؛ علاوه بر هر چیزی که هستند ؛

«- یک لغت (و اسم) نیز هم ؛ هستند»:

«- لغت‌هایی که (می‌فهمید) ؛ شناخت دارید ؛

«- و مهم نیست که ؛ چقدر و ... و چگونه شناختی دارید ؛

«- کم و زیاد ؛ ؛ نادقیق و دقیق ؛ (درست و غلط) .

«- (در این بحث‌ها ؛ اینگونه حواشی ؛ نقشی ندارند).

«- همه اینهمه (لغات چیزی) ای را که می‌شناسیم ؛

«- به هر شکل و ... و دلیل ؛ بارگیری فهمی ؛ شده‌اند»:

«- یادگیری و ... ایجاد و ساخته شده‌اند :

«- در مخزن (شناختی کلی و عمومی) جامعه‌تان ؛

«- و نیز در مخزن شناختی شخص خودتان ؛

«- یادگیری-بارگیری-...-ایجاد-کاشت-ساخته ؛ شده‌اند»:

«- و برای شناخت تان ؛ یک لغت هستند. :

«- (و مهم نیست ؛ به چه شکل و دلیل).

«- چند نکته تاکید حاشیه‌ای :

- دیدن آگاهانه‌تر ؛ مشخص‌تر ؛ و (ملموس‌تر-زنده‌تر) مساله ؛

- (زنده نمودن) مساله ساده لغت بودن (چیزها ؛ تصاویر ؛ ...) :

- مثلاً تخیل کنید که (یک بچه- و یا یک آدم صدسال پیش) ؛ بودید ؛

«- یا فرضاً ؛ در همین امروز به این دنیا وارد شده بودید (با همین ...)»:

«- و مسیر امروزی (فعلی) خانه تا پارک‌تان را ؛ طی می‌کردید (بسادی) . :

«- و طبیعی است ؟ که هزارها و ... و صدها چیز (تازه ؛ زنده و عجیب و ... و

مشخص) را ؛ می‌دیدید ؛

«- و روشن است؟ که ؛ جدا از جذابیت‌های جادویی این مسیر (عادی شده همیشه‌گی) ؛

حداقل هزاران و صدها (لغت چیزی مشخص) ؛ (توجه‌تان) را جلب می‌نمود (می‌دیدید)»:

«- نکته بی‌اهمیت [یکی از کارکردهای هنرها ؛ می‌تواند همین مساله باشد ؛ (امکان

دیدن نظر)»:

«- ... توانایی دیدن «زنده‌تر-...-آبستره و مشخص‌تر» چیزهای «عادت شده، و پس

نادیدنی» ؛

«- حاشیه ؛ در بخش لُغنا (؛ یکی از موضوعات نسبتاً اصلی نامتون ؛ در مبحث جمع)

؛ مثالهای نسبتاً مناسبی ؛ از حوزه ادبیات نیز ؛ خواهد آمد.

«- حاشیه-پیش‌رس ؛ مرتبط با (مثال اعجاز-آسانسور) ؛ در کتاب ضرب فهم‌ها. [

«- نکته حاشیه‌ای مهمم ؛ تاکید همیشه‌گی در مسیر کتاب ؛

«- کلاً (جنس بحث‌های نامتون) ؛ حسی و فهمی است ؛

«- (در تقابل با بحث‌های کلاً معلوماتی متون) ؛

«- و پس ؛ درجه و میزان (تازه و ... زنده بودن حسی-فهمی)»:

«- بسیار کلیدی و یا صرفه است (درخواندن ساده ... این کتاب)»:

«- [تاکید نامتون و این کتاب ؛ بسیار ... عمیقاً ساده هستند.] :

«- و نیز توجه کنید به این تاکید ؛ (مشکل بیانی نامتون) ؛ نامتونی بودن (ساده بودن)

؛ و ... و ندیده‌شدن ؛ و ... و بداهتش است»:

«- و نه ؛ سخت و ... پیچیده بودن و غیره. :

«خلاصه؟»

- همانطور که لغت زبانی معمولی {امبولانس: ماشین آمبولانس}؛
- «لغت است: اسم است؛ و یک نام است.»
- «همانطور نیز هم؛ شکل این آمبولانس؛ یک لغت: اسم؛ است.»
- «[[تاکید: البته لغت معمولی آمبولانس؛ و این تصویر آمبولانس؛
- «هر کدام؛ شرایط خودشان را دارند؛ ولی در مساله اصلی بحث؛
- «لغت بودن؛ هیچ (هیچ تفاوتی ندارند.»
- «و هردو؛ لغت و فهم و اسم؛ هستند؛
- «لغاتی در شناخت ما هستند. لغات لحظه شناختی ما؛
- «وقتی داریم می بینیم؛ فهمشان را داریم و می شناسیمشان.»
- «و نیز میتوان گفت که {این دو لغت؛ مترادف هستند. {هم ارز؛ هستند. [[

- خلاصه انتهایی (کوچک و کافی-شعاری) مبحث {زبان چیزها}؛
- «چیزها؛ لغت؛ هستند.»

- ادامه مسیر: بی اهمیت:

- «ابتدا؛ نکات کلی ای از {ساختار بیانی و استدلال یکسانی و ...}؛
- «و سپس؛ نکات جزئی تر (تشریحی)؛ از مسایل مشخصتر یکسانی؛
- «یکسانی در؛ تشخص و ... و ارتباط و تولید و یادگیری و ...»
- «و در انتها نیز؛ ... مبحث کلیدی {جنس فهمها}؛
- «و ... شروع مبحث (کتاب) اصلی «ضرب فهمها».

«نکته: نشانه و ضابطه درک {زنده: ... درست} مثال های فوق؛
- «درجه نسبی داشتن (لمس؛ دیدن؛ حس) جذابیت عمیق؛ بکر و ساده؛ این تازگی؛ است. {توانایی-امکان نسبی دیدن}»
- «و حتی می توانید فرضی تان را؛ بسیار آسان تر، نمایید؛
- «و مثلا؛ فرضی نمایید که؛ {خودتان را، نمی شناسید}؛
- «و فرضاً برای اولین بار است؛ که با این خودتان (این شخص)؛ و یا مثلا با این خانه و اتاق و ...»
- «رویارو؛ روبرو شده اید؛ این شخص تازه ... این شخص درونی و افکارش- خیالاتش و ... و دهها چیزهای تازه جادویی دم دست، و لذت.
- «لذت از ... همین خود معمولی عادت شده و نادیدنی مان.»

«تاکید بیشتر: بی اهمیت:

- روشنی و توضیح بیشتر؛ در مسیر:

- ما به دلیل عادی شدن و غیرو؛ دنیای مان را- صدها چیز دور و برمان را {عملا- آگاهانه ...؛ نمی بینیم}؛ بعنوان چیزهایی شناختی {نمی بینیم- نتوانستن نسبی- در واقع}؛
- «کم و بیش؛ همانطور که {بدوی ها؛ انسان های پیش اسطوره ای؛ بچه ها}؛ از وجود زبان معمولی (عرفی)؛ بی اطلاع هستند؛
- «و عبارتی؛ در عین حال که کاملا و بخوبی؛ {از زبان معمولی استفاده می کنند}؛
- «ولی زبان را {نمی شناسند؛ نمی بینند؛ ... حس نمی کنند؛ {کشف نشده است برایشان؛ {ماهی و آب}؛
- «به همین شکل؛ ما هم نیز؛ {متوجه وجود لغات و زبان چیزی نیستیم}؛
- «و این متوجه نبودن؛ نسبت به؛ {وجود زبان چیزی}؛ متوجه وجودش نبودن»؛
- «قاعدتاً؛ برای خود ما انسان های بزرگسال سواد، هم؛ نیز وجود دارد؛
- «و البته روشن است؛ که نمی توان تحقیق نمود؛ {تحقیق پذیری ندارد}؛
- «چون هر نوع «تحقیق»، در این جهت؛ عین «توجه داشتن خواهد بود.»
- «... {توجه است}؛ و در تضاد با مقصود تحقیق است.»

- نکته بی اهمیت:

- «دلایل و نکات فراوان و مشخصی را؛ می توان ذکر نمود؛ که چرا «زبان و لغت» بودن {لغات چیزی} را؛ نمی بینیم؛
- «ولی «زبان و لغت» بودن {لغات معولی-عرفی} را؛ نمی بینیم (بیشتر و ... و مشخصتر می بینیم- و یا لاقط می شناسیم- و متوجه اش هستیم و ...»
- «و در مسیر-کم و بیش، به این دلایل؛ اشاره خواهد شد؛
- «{دسته نکاتی مثل؛ (به ترتیب اهمیت):»

- الف: «دلایل روان بینشیک؛ دانش متونی نهادینه شده ما؛ سوادسازی های عمیق کلی متونی ...»
- ب: «مسایل مبحث جمع و لغت و ...»

- حاشیه: و البته این نکته نیز؛ نسبت استقلال لغات؛ نسبت لغت بودن (لغت)؛ در مورد زبان معمولی نیز هم، یکساناً وجود دارد؛ ولی در زبان چیزها؛ بسیار غلیظ تر و ... و عمیق تر است. و مثلا چنانکه گفته شد؛ «جمله بندی و غیرو»؛ در زبان چیزها؛ بسیار بیشتر و عمیق تر است. [

- ج: «وجود خط-نوشتار- ... در زبان معمولی؛ و مثلا توانایی (عمل طبیعی) جداسازی تصنعی (سواد)؛ ... استقلال و تشخیص لغات».

- تاکید؛ و البته همه این نکات؛ همان مساله اصلی نیز هست؛
- «زبان چیزها؛ و مسایل تبعیضی در؛ زبان دانستن زبان معمولی؛ و زبان ندانستن- نازبان دانستن زبان چیزها (زبان عام).

- و بهر حال؛ اینگونه {تخیل های ساده}؛ کمک و راهی ارزان است که؛
- «که چیزها؛ از {حالت عادی شده شان؛ بیرنگ و نازنده بودن نسبی} شان؛ خارج شوند؛
- «و پس بتوان (میتوان)؛ وجودشان را؛ دید- ملموس شد؛ و یا حدس زد؛ احتمال داد؛

- «و بجای حجم سنگینی از بحث های تئوریک {شبی-مه آلود}؛
- «مساله هدف بحث را؛ دید؛ ملموس شد».

- ساختار استدلال یکسانی :

- استدلال موازی : لجاژانه : تبعیض : ... :

- {دید از بالا ؛ و مروری} استدلال یکسانی :

- مقدمه یکسانی های {عمومی تر-مشخص تر-کلی تر} :

- {تشخص-...-یادگیری-ارتباط-...-جنس} :

- مبحث الحاقی-ضمینهای {اصالت تصویر} :

- مقدمه ؛ برای بحث های بعدی کتاب :

- قبلاً از اصطلاح یکسانی گفته شد ؛ {یکسانی لغات و چیزها} ؛

- ؛ و پاره ای از یکسانی های {لغات و چیزها} ؛ ذکر شد ؛

- ؛ و در این قسمت ؛ ساختار عمومی {استدلال یکسانی} ؛

- ؛ که اساس مباحث بعدی است ؛ مرور می شود ؛

- یادآوری ساختار کلی کتاب :

- استدلال یکسانی ؛ جزئی از ساختار {استدلال کلی و عمومی} کتاب است ؛

- ؛ تقابل همیشه گی و ایده آلی دو قطبی {متون و نامتون} ؛

- ؛ تقابل مثبت (نامتون) ؛ و ؛ منفی (متون) ؛ دو شخصیت {خوب و بد} ؛

- {صدها (دهها) تفاوت و تقابل «متون و نامتون» ؛ که کتاب ؛ بر پایه آنها نوشته شده ؛ در

جهت تعریف نامتون و ... ؛

- ؛ و استفاده از معلومات متونی تثبیت شده خواننده ؛ و دلایلی دیگر ؛

- ؛ {لیستی از انواع ریز و درشت تقابل های متون و نامتون} ؛ در مسیر ۱ و ۲ و ... [

- ؛ و تا اینجا نیز ؛ نکاتی از این تقابل های {متون و نامتون} گفته شده ؛

- ؛ ... ؛ یکی از این تقابل ها ؛ تقابل در مساله یکسانی است .

- نکته ؛ و به دلیل اهمیت این تقابل ؛ شاید بتوان گفت که ؛

- ؛ این مساله یکسانی ؛ بیانی دیگر است از آن تقابل اصلی ؛

- ؛ و در واقع ؛ پایه پنهان نامتون ؛ همین مساله یکسانی است ؛

- ؛ {چیز بودن لغات} ؛ و ؛ {لغت بودن چیزها} ؛

- ؛ {در نامتون ؛ لغات و چیزها ؛ هم ارز ... هم مقام هستند ؛

- ؛ و بالعکس در متون ؛ لغات ؛ فقط نماینده قراردادی چیزها هستند و در

مقایسه با واقعیت های «چیزی و بیرونی» مورد نظر متونی ؛ لغات زبانی ؛ دست دوم (طفیلی-

عارضی و فرعی-نا اصل) ، هستند .

- تاکید : استدلال موازی (یکسانی) ساختار بحثی عمومی کتاب ؛ نیز هست .

- «استدلال موازی :

- [عناوین آلترا ناتیوی (مشابه و مناسب) گویند] ؛ ... ؛

- ... استدلال مقلدانه ؛ تقلیدی ؛ شباهت ؛ شبیه باز ؛ لجاژانه عراقی ؛ چشم

و هم چشمی ؛ نا تبعیضی ؛ ... [. . .] ؛

- ساختار {اصلی و ساده و همیشگی} یکسانی ؛

- ؛ نوعی استدلال {موازی-سمج ؛ لجاژانه ؛ بچه گانه} است ؛

- ؛ و کتاب ؛ سعی دارد که هر خصوصییتی که برای {لغات معمولی} ؛

- ؛ در متون ذکر میشود (مورد قبول است) را ؛ عینا ؛

- ؛ برای {لغات چیزی} نیز نشان بدهد-اثبات نماید ؛

- ؛ و بگوید که (چیزها-اشیاء) نیز ؛ عیناً آن خصوصیت را دارند . ؛

- ؛ و یا ؛ و نیز بالعکس ؛ هر مشخصه ای که در متون ؛

- ؛ برای چیزها (لغات چیزی) ؛ ذکر میشود ؛

- ؛ نشان بدهد که {لغات معمولی زبانی} نیز ؛ همان را دارا می باشند .

- ؛ یکسانی و شباهت {دو طرفه} لغات و چیزها ؛

- و پس ؛ منظور از استدلال موازی (بچه گانه-لجاژانه) ؛ روشن است ؛

- و ساختار کلیشهای اصلی و ساده ؛ «یک چنین چیزی» است ؛

- ؛ [... اگر لغات ... پس ؛ چیزها هم .

- ؛ و یا ... ؛ اگر چیزها ... ؛ پس ؛ لغات نیز هم .

- ؛ و عبارتی ؛ «اگر ... پس ...» [. . .] .

- «مساله ساده {ضد استدلال} :

- از جهتی میتوان گفت که ؛ «استدلال موازی» ؛

- ؛ «استدلال نیست» ؛ بلکه ؛ «ضد استدلال» است ؛

- ؛ {چیزی نمی گوید} ؛ و فقط لجاژانه و همیشگی ؛

- ؛ میگوید که ؛ {اگر ... پس ...} ؛

- ؛ [... هر چه متونی ها ؛ در مورد یکی شان میگویند ؛ نامتون هم ؛ عیناً برای آن یکی می گوید .] .

- ؛ و عبارتی ؛ فقط عقاید تشبیتی متون را ؛ خنثی می کند ؛

- ؛ حاشیه بی-اهمیت ؛ [البته شاید بتوان گفت که ؛ هر استدلالی ؛ اولاً نوعی «ضد

استدلال» نیز هست (در بازی استدلالها) .] .

- سعی در خنثی نمودن و نفی {دستگاه منسجم استدلالی} متونی ؛

- ؛ دستگاه استدلالی منسجمی که {بدهائی و ... و گسترده} است ؛

- ؛ و البته نیز این دستگاه ... عمیقاً پنهان است ؛ دیده نمی شود ؛

- ؛ {در گوشت و پوست مخزن دانشی و ذهنیتی ما ؛ است} ؛

- ؛ ولی عمیقاً در عمل همیشگی است ؛ همه جا ؛ حضور دارد . ؛

- ؛ و طبیعتاً ؛ در زبان بحث (فکر-اصطلاحات) نیز ؛ تثبیت شده .

- اصطلاحات تشبیتی متونی-حک شده ؛ اثباتی ؛

- ؛ و مثلاً توجه کنید به اصطلاح ساده ؛ ولی ناپیدای {زبان} ؛

- ؛ نفس وجود اصطلاح زبان ؛ اولاً یعنی «ضد نامتون بودن» ؛

- ؛ یعنی ؛ تفکیک {زبان از نازبان} ؛

- ؛ و یعنی ؛ همین مساله نایکسانی {لغات و چیزها} ؛

- ؛ همینکه می گویم ؛ {زبان} ؛ پس از قبل ؛ قبول (اعتراف) داریم که ... ؛

- ؛ وجود {از پیش اثبات و بدیهی شده} زبان ؛

- ؛ و {نادرستی} پیش فرض آن ؛ و یا بدیهه نامتون ؛

- ؛ {استفاده از اصطلاح زبان} ؛ اولاً یعنی قبول {اصل متونی} ؛ و تکذیب بدیهی {اصل

نامتونی} ؛

- ؛ عبارتی ؛ همین بحثی که در آن هستیم ؛ ... و نامتون تقلاً میکند ؛ که معکوس و

ضدش را ؛ بگوید .

- [نکته بی-اهمیت ؛ عنوان کتاب (؛ زبان فهمها) ؛ نفی ضمنی و تلویحی «زبان متونی» ؛

نیز است ؟ ؛ بله ؛

- ؛ این عنوان ؛ سعی در نفی «زبان متونی» را نیز ، دارد ؛

- ؛ و عبارتی- و از جهتی می توان گفت ؛ «زبان ، به معنی زبان» ؛ نداریم ؛ نفی کلی

وجود زبان ؛

- ؛ و بهر حال ؛ ... نفس لغت همه جایی و متونی «زبان» ؛ یعنی قبول نازبان ؛ و یعنی

ضد نامتون .

- ؛ حاشیه ؛ دلیل تاکیدها و تکرارها ؛ و اصرار بر سادگی نامتون (؛ در تقابل با پیچیدگی

متونی) ؛ در اینجاها ؛ روشن تر می گردد ؟ .] .

- ؛ و مثلاً ؛ در مورد اصطلاح کلیدی لغت نیز ؛ ... ؛

- ؛ [لغت بودن ؛ {یعنی} چیز نبودن ؛ و بالعکس] ؛

- ؛ و بسیاری از اصطلاحات ریز و درشت دیگر نیز ؛

- ؛ هر اصطلاحی ؛ هزاران سال تاریخ فکری متون را ؛ در خودش بصورت ؛

- ؛ {نهفته و فشرده و کیسولی ؛ اثباتی و یقینی و اثبات شده} ؛ دآرد ؛

- ؛ متن و فضای که حیات فکری مان در آنجا ؛ در جریان است ؛ متونی است (؛ عرف طبیعی

شده متون) ؛

- ؛ و پس برای {تکذیب و خنثی نمودن متون ؛ و عبارتی برای توضیح نامتون ها ؛ احتیاج

به «ضد استدلال» است ؛

- ؛ در حالیکه روشن است ؛ که خود متون ؛ چنین نیازی ندارند ؛

- ؛ خود متون ؛ عین و خود استدلال هستند ؛

- ؛ همه چیز در ... در اصطلاحاتشان ؛ «از پیش اثبات شده» است .

- ؛ حاکم هستند ؛ حاکم ذهنیت و ... ما ؛ «اصل حقوقی ...» .

- تاکید ؛ در واقع ؛ (کل) کتاب ؛ فاقد استدلال است ؛ و فقط {توضیحی} است . ادبیاتی است (

؛ و مثلاً نمی تواند که علمی باشد) ؛

- ؛ نامتون ؛ عمیقاً منسجم است (؛ از دید خودش) ؛ و فقط میخواهد {بیان بشود} ؛

«...»؛ و پس استدلال‌هایش؛ اولاً «ضد استدلال» هستند؛
 «...»؛ و دوماً عموماً استدلال‌های درون‌نامتونی؛ انسجامی؛ هستند.
 «...»؛ [و مثلاً: مثل یک فیلم و داستان و هر فرضیه‌ای؛ درست و غلطی و...؛ مساله‌ای است بسیار بعدی.]
 «... نکته: توجه کنید که متون نیز (از جهتی متضاد؛ عملاً و کلاً؛ استدلالی نیستند؛
 «...»؛ و همگی بحث‌هایشان؛ {درون، متونی} است؛
 «...»؛ و در جزئیات؛ بحث-استدلال میکنند (و نه در اصول)؛
 «...»؛ و طبیعتاً، نمی‌توانند از فضا و قفسِ متونی‌شان؛ خارج شوند؛
 «...»؛ و گریزی ندارند از {پایله منسجم تودرتوی تنیده دستگاه اصطلاحی} متونی‌شان؛
 «...»؛ و عبارتی؛ نمی‌توانند {نامتون‌ها} را ببینند؛ و دسترسی‌ای داشته باشند؛ و پس طبیعتاً نمی‌توانند هم؛ وارد بحث و استدلال {یا خارج از خودشان؛ در اصول بدیهی و هسته‌های مرکزی}؛ شوند.

«...»؛ و روشن است که یکی از فوایدِ حداقلی نامتون‌ها؛
 «...»؛ (هر نوع نامتونی؛ هرچقدر هم نادرست- یا پرت و... باشد).
 «...»؛ این است که؛ میتوان از منظر نامتونی (به نسبت انسجام و... آن نامتون)؛ متون را دید؛ نگاه نمود؛
 «...»؛ و می‌توان- به نسبت- از پداهت متونی بودن؛ خارج شد و...
 «...»؛ و... رسید به؛ انواعی از دیدن‌های ساده و بسیار باصرفه؛ که خود متونی‌ها؛ در بهترین شرایط نیز؛ قادر به بودن در این موقعیت (بینایی ساده دیدن خود)، نیستند؛
 «...»؛ و تأکید؛ هر فرضیه‌ای (و مثلاً همین نامتون)؛ {یک زاویه دید؛ منظرگاه}؛ نیز هست.

«...»؛ نکته؛ فرضیه‌ها و مشخصاً (متون)؛ بیش از آنکه چیزی باشند که می‌گویند (فکر میکنند هستند)؛
 «...»؛ چیزی هستند که نمی‌گویند؛ و خودشان هم کشف نکرده‌اند؛
 «...»؛ (مثبت یا منفی؛ ...؛ فارغ از مسایل ارزشی).
 «...»؛ و مثلاً به دلیل پداهت (ماهی و آب)؛ و غیره.

«...»؛ و بهرحال؛ چرایی ارزش‌های متنوع فرضیه‌های متقابل و... متضاد زنده نامتونی؛ مشخص است.

«...» مساله ساده {تبعیض}:

- استدلال تبعیضی متون؛ (دیدن و ندیدن)؛

- تکیه کلام «تبعیض»؛ در بحث‌های یکسانی؛

- کلیشه تبعیض؛

[متون؛ مساله‌ای را؛ در زبان می‌بینند؛ ولی در چیزها؛ نه...]

- اینگونه هم میتوان گفت (بیانی دیگر)؛

- متون؛ مشخصاتی را در {لغات؛ زبان} می‌بینند و ذکر میکنند؛

- و آنها را؛ شاخصه زبان بودن؛ قرار میدهند ولی؛

- «...»؛ ولی {تبعیضاً}؛ همان مشخصه‌ها را؛ در {چیزها} نمی‌بینند؛

- «...»؛ و نیز بالعکس؛ ...

«...»؛ و متون؛ با همین تبعیض‌ها؛ {شکاف-ضدیت و تقابل}؛

«...»؛ عمیقی؛ بین {لغت و چیز؛ زبان و نازبان}؛ بوجود می‌آورد؛

«...»؛ [و چنانکه گفته شد؛ مشکل این هم هست؛ که این دید؛ استدلال تاریخی شده و

تبعیضی؛

«...»؛ (دیده نمیشود؛ منظر ندارد)؛ و این تکنیک صفتی؛ و {استدلال تبعیضی}؛ در

بطن متون؛ بصورتی طبیعی؛ درج است (گوش و پوستی متون، است). []

«...»؛ و مثلاً در متون؛ مسایلی همچون {ارتباط زبانی...؛ یادگیری زبان}؛

«...»؛ با بزرگنمایی دیده میشود؛ ملموس است؛ و بحث میشود؛

«...»؛ ولی همین مسایل (ارتباط؛ ...؛ یادگیری)؛ در مورد چیزها؛

«...»؛ نادیده گرفته میشود؛ ملموس نیست؛ و {نبوده}؛ است؛

«...»؛ [در مسیر؛ در مباحث بعدی؛ استراتژی بحثی؛ و تمرکز و سعی اصلی کتاب؛ بر

این است که بگوید؛ ...»؛

«...»؛ چیزها «نیز هم»؛ مسایل یادگیری را دارند؛ چیزها «نیز هم»؛ ...؛

چیزها «نیز هم»؛ عامل ارتباطی هستند؛ و غیره []

«...»؛ و مثلاً در متون؛ واقعیت چیزها را؛ می‌بینند ولی؛ نمی‌بینند.

«...»؛ و مثلاً؛ جملات و انواع ساخت‌های زبانی متنوع را می‌بینند؛

«...»؛ ولی ساخت‌مندی‌ها در چیزها؛ دیده نمی‌شود؛ ملموس نیست؛

«...»؛ و مثلاً؛ {تشخیص و قالب} را؛ در زبان دارند؛ ولی در چیزها؛ نه.

«...»؛ و مثلاً؛ ...

«...»؛ و کلاً اینطور هم میتوان گفت؛ متون؛ زبان معمولی را {کشف} کرده‌اند؛

- ولی زبان چیزها را {کشف} نکرده‌اند؛ نمی‌بینند؛

«...»؛ [کشف زبان؛ و ناکشفتنی نازبان؛ ...

«...»؛ و مثلاً تاریخی را برای پیدایش زبان؛ تخمین و گمانه می‌زنند؛

«...»؛ ولی تاریخی را؛ برای شناخت (زبان عمومی-چیزی)؛ ذکر نمی‌کنند؛ و حتی شاید به

فکرش نیز؛ نمی‌افتند.

«...»؛ حاشیه؛ توضیح در مسیر؛ مبحث مستقل «یکسانی در تاریخ» []

- و بهرحال؛ تبیین؛ خصوصیات که {می‌توانند؛ ...؛ یا میل دارند}؛

«...»؛ در دستگاه‌شان؛ {برای فقط زبان معمولی دارند؛ - و یا بالعکس}؛

«...»؛ و با همین تکنیک و استدلال تبعیضی؛ دو دسته خصایص {متمایز و متضاد را}؛ در «

لغات و چیزها»؛ می‌بینند؛ دارند؛

«...»؛ و پس طبیعتاً؛ مرز و شکاف {سخت و صلب و عمیق} و پرانندنی و شگرف {زبان

و نازبان} را؛ دارند.

«...»؛ و نامتون؛ این کتاب نیز؛ فقط سعی دارد که {رفع تبعیض} نماید؛

«...»؛ برداشتن این مرز و شکاف عمیق و...؛

«...»؛ و درواقع؛ نامتون {چیزی؛ نمی‌گوید}؛

«...»؛ و هدفش؛ فقط در {از بین بردن-خنثی‌سازی} تفکیک متونی {لغت و نالغت} است؛

{از میان برداشتن} تفاوت {چیز؛ و نا-چیز}؛

«...»؛ می‌خواهد بگوید؛ این تقسیم‌بندی و مقوله‌بندی اساسی متونی؛

«...»؛ اساساً ذاتاً؛ نادرست و... و موهوم است؛ وجود ندارد.

«...»؛ مرزی بین این دو؛ {۱؛ لغت بودن و ۲؛ چیز بودن}؛ نیست؛

«...»؛ و البته برهم ریختن-تخریب و عدم قبول این تفکیک اساسی؛

«...»؛ الزاماً در ده‌ها نکته «ریز و درشت» دیگر نیز؛ تاثیر میگذارد. و... و مثلاً در

{زبان و اصطلاحات بحث}.

«...»؛ [] ... و مثلاً؛ در مساله کلیدی {قراردادی بودن و ناواقعیت زبان}؛ بجای

استدلال از اینکه لغات و زبان نیز؛ واقعیت هستند؛

«...»؛ نامتون؛ فقط می‌گوید که اگر چیزها؛ واقعیت هستند؛

«...»؛ پس لغات و زبان نیز هم؛ واقعیت هستند. (و اگر نه؛ پس چیزها هم واقعیت

نیستند؛ با همان دلایل خود متونی‌ها).

«...»؛ تأکید؛ کتاب «فلسفی-فلسفه نیست»؛ و پس مثلاً؛ {واقعیت بودن یا نبودن} را؛

تعریف نمیکند؛

«...»؛ و کلاً فقط استدلال موازی (لججانه-ضد تبعیض) خودش را؛ با سماجت؛ دنبال

خواهد نمود؛

«...»؛ تأکید؛ کتاب؛ منعطف و {با انواع؟ سلاقی فلسفی}؛ خوانا و هماهنگ است. و سعی

دارد که با همین روش استدلال موازی؛ انواع {بحث‌های فلسفی متون} را؛ «دور»؛ بزند؛

واردشان نشود؛

«...»؛ حاشیه؛ این تأکید و تکرارهای کسل؛ به این دلیل است که قسمت کمی از

نوشته (مشخصاً بی‌اهمیت‌ها)؛

«...»؛ ممکن است که؛ برای خواننده غیر حرفه‌ای فلسفه؛ {فلسفی نما}؛ شده باشد؛

«...»؛ و دلایل نیز؛ همان مشکل بیانی تقابل با متون؛ و مقوله‌بندی‌های تثبیتی‌شان و

... و پیچیدگی‌هایشان است؛

«...»؛ تأکید ساده-درست؟ ... و کلاً در انواع زمینه‌ها؛ برای خواندن ساده این

کتاب عوامی؛ معلومات خوب دبیرستانی؛ کاملاً کافی است (کم و بیش).

«...»؛ حاشیه؛ روشنی بیشتر؛ در مسیر []

- خلاصه : نامتون ؛ این کتاب ؛ میخواید {تبعیض بین زبان و نازبان} را ؛
 - برطرف نماید. فاصله بین « لغات و چیزها » را ؛ « کم نماید ؛ ننیدند ؛
 - ؛ و کلا میخواید {شبهات} های بین لغات معمولی و چیزها را ؛
 - ؛ را ؛ تلقین نماید - و بگوید که ؛ {چیزها ، لغت هستند} .

- «استدلال شمی (خودمانی : راحت -...) :

- استدلال شمی : راحت -... رک-سر راست-قسمی-اعتقادی :

- کلا می توان به این دلیل کلی و {خودمانی} نامتونی ؛ نیز توجه نمود ؛
 - ؛ {منطقی نیست} ؛ چیزهای شناختی: (زبان و نازبان) ؛ متفاوت باشند ؛
 - ؛ و پس {چشم بسته} ؛ می توان گفت : {سبب خورد} که ؛
 - ؛ از جهات شناختی ؛ اینها ؛ لغت و غیر لغت ؛ کلا یکسان هستند ؛
 - ؛ و پس باید بتوان {یکسانی} را ؛ نشان داد ؛ اثبات نمود ؛

- [حاشیه مفید ؟ ؛ دلیل و راهنمای {اولیه و اصلی} شهودی شمی ؛
 - ؛ نامتون ؛ همین نکته این قسمت ، بوده است ؛

- ؛ و عبارتی ؛ و در واقع ؛ و خارج از این لایه های بیرونی بحثی ؛
 - ؛ اصل نامتونی ؛ این گزاره بدیهی است ؛ {چیزها ؛ لغت هستند} ؛
 - ؛ تاکید ؛ در نامتون ؛ چنین گزاره ای بدیهی است ؛ (همانطور که در میتون ؛ عکس
 بدیهی است .) [.

- خلاصه-تاکید مهم ؛ در حوزه و دنیای {فهم و ... و شناخت} ؛

- ؛ نمی توان {زبان} داشت ؛
 - ؛ نمی توان {نوع موجود} داشت ؛ (و مثلا واقعی و ناواقعی) ؛
 - ؛ تصورپذیر نیست ؛ { موهوم ؛ ... ؛ بی معنی است } .

- تاکید دوباره-سج ؛ {در مسیر نیز ؛ بر این مساله اصرار خواهد شد ؛
 - ؛ یکسانی فهم ؛ یکسانی فهم {چیزی و لغتی} ؛

- ؛ فهم فهم است ؛ چه « لغت » باشد ؛ و چه « چیز » باشد ؛
 - ؛ و بهر حال ؛ در جهان شناخت ؛ نمی توان {دو جور} موجود {فهم} ؛
 - ؛ وجود داشته باشد ؛ دنیای (شناخت) ما ؛ {یک جنسه} است .

- یادآوری و بیان ؛ برای استدلال خودمانی ؛ شواهد زیادی از {متن های مردم شناسی و ... ؛
 را میتوان با {یک چنین مضمونی} ، آورد ؛

- ؛ {کودکان و بدویان ؛ اشتباه} ؛؛ چنین دیدی دارند ؛ و معتقدند ؛
 - ؛ که لغات ، {چیز} هستند ؛ و نیز ؛ {چیزها ، اسم-نام} هستند ؛
 - ؛ و پس قاعدتا ؛ مشکل در دانش عمقی متونی ما ؛ است ؛

- ؛ و پس (هدف اصلی بیان) ؛ و در واقع ؛ این متون هستند که ... ؛
 - ؛ باید مساله شان ؛ زبان و نازبان) را ؛ اثبات کنند ؛ و نه ؛ نامتون .
 - ؛ نامتون ، نیازی به اثبات ندارد ... ؛ و البته جبر حاکم

- «استدلال یک زبانی : توحید زبانی : {همه ، زبانی} :

- (مرتبط با نکات ؛ زبان فهم و ...) :

- تکرار در مسیر ؛ (همگانی زبانی ؛ ...) :

- در مسیر ؛ یک چنین نکته ای نیز گفته شده (بیانی عام از نکات قبلی نیز) ؛
 - ؛ در حوزه شناخت ؛ فقط نکته ای {درست و اصل ؛ زبانی و فهمی} ؛
 - ؛ است که ؛ درباره هر موضوعیت شناختی ای ؛ یکسان ؛ یکجور باشد ؛
 - ؛ و زبان ؛ نمی تواند متفاوت و استثناء از سایر مسائل شناختی باشد .
 - ؛ (در متون-مشخصا ؛ زبان-زبان معمولی ؛ تافته جدا بافته ای است) .

- [از جهتی ؛ مثل ایده رایج عرفا(عارفان) ؛ در حوزه ادیان یا غیرو ؛
 - ؛ {حقیقت نمیتواند متفاوت-چندتا باشد} .

- ؛ (ایاتللو) ؛ مصاحبه با محسن کدیور(نقل مضمون) ؛
 - ؛ {ادیان فقط در شریعت متفاوتند ؛ ولی در گوهر ؛ « یکی » هستند .
 - ؛ ... یک گوهر ؛ ولی با شریعت های متفاوت } .

- «در حوزه شناخت نیز ؛ فهم فهم است ؛ و مهم نیست که بروز و قالب بیرونی ؛ یا تشخص
 آنها ؛ چگونه باشد . [.

- ؛ و البته این نکته ؛ در مورد « خود زبان معمولی » نیز ؛ باید گفته شود ؛
 - ؛ فقط نکته ای زبانی(زبانی اصل ؛ شناختی) است ؛ که در هر زبان ممکن است باشد ؛
 - ؛ و پس ؛ مثلا دستور زبان ؛ که در زبانهای متفاوت ؛ متفاوت است ؛ یک مساله اصل
 زبانی و فهمی و ... ؛ نمی تواند باشد ؛

- ؛ و نیز البته ؛ این موضوع ؛ در مورد « خود یک زبان » نیز ؛ باید صادق و جاری باشد ؛
 - ؛ و مثلا تاکید شد که ؛ رابطه « فعل و فاعل » ؛ و « اسم و صفت » ؛ متفاوت
 نیستند(نباید ...) ؛ و تا جایکه متفاوتند ؛ مساله ای موضوعیتی است ؛ و نه زبانی .

- ؛ [نکته ؛ و در عمل ضرب بین فهم ها نیز ؛ ایندو فرقی ندارند ؛ و مثلا تفاوتی نیست بین ؛
 {حسن رفت ؛ فاعل و فعل} ؛

- ؛ و ؛ {ماشین قرمز ؛ اسم و صفت} . ؛

- ؛ و مساله « ضرب فهم ها و حواشی اش » ؛ در هر دو-یکسان است ؛

- ؛ و البته ؛ در هر زبان معمولی ممکن نیز ؛ و نیز در زبان عام شناخت ؛ مساله
 ضرب فهم ها ؛ همیشه و همه جا ؛ یکسان است ؛ (یکسان از جهت اصل ...) [.

- و بهر حال ؛ اشیای دنیای شناختی ؛ نمی توانند (دو جنسه-نایکسان) باشند ؛
 - ؛ یکسان هستند . (مگر در موضوعیت ها ؛ که خارج از بحث ؛ است) .

- «چند نکته تعدیلی ؟ : محتاط آنه :

- (ادامه میحت استدلال موازی) :

- الف ؛ می توانید بجای « یکسانی » ؛ « شباهت » ؛ {لغات و چیزها} ؛
 - ؛ را ؛ در نظر داشته باشید ؛ برای قبول راحت تر و

- ب ۱ ؛ بعضی خصوصیات ؛ که در متون ؛ برای {زبان معمولی} ؛
 - ؛ مورد قبول است ؛ کلا در نامتون ؛ انکار و پاک ؛ خواهد شد ؛

- ؛ و پس ؛ به اینصورت ؛ {یکسانی} ؛ نشان داده میشود ؛

- ؛ و مثلا ؛ انکار {قراردادی بودن} ؛ و وجود دستور ؛ در زبان ؛

- ؛ و یا مثلا ؛ مساله {تولید صوتی زبان} ؛ که در میتون ؛

- ؛ نقش بسیار پر رنگ-روانینشیک) در {زبان دانستن زبان} ؛ دارد ؛

- ؛ ولی در نامتون کلا مساله ای زبانی ؛ محسوب نمیشود ؛

- ؛ و یا نقش بسیار کم رنگی ؛ در {زبان بودن زبان} ؛ دارد ؛

- ؛ [نکته-بی اهمیت ؛ ممکن بود- بالقوه که آدم ها ؛ ازلا-ذاتا « کر و لال » خداداد
 می بودند ؛ و باز هم ؛ به همین خوبی-کم و بیش ؛ « زبان دار » ؛ می بودند . [.

- ب ۲ ؛ بی اهمیت ؛ و نیز معکوسا ؛ به همان ترتیب ؛

- ؛ بعضی خصوصیات ؛ که در متون ؛ برای {چیزها} ؛ قائل هستند ؛

- ؛ در نامتون انکار میشود ؛ و پس ؛ {یکسانی} .

- ج ؛ و بعضی نکات نیز ؛ تحریف میشود و {نسبتا بی اهمیت} ؛

- ؛ و مثلا ؛ بعضی خصوصیات ؛ در لغات زبان معمولی ؛ بارزتر هستند ؛

- ؛ در مقایسه با- نسبت به همان خصوصیات ؛ در چیزها(و یا بالعکس) ؛

- ؛ و عبارتی ؛ بعضی خصایص ؛ در زبان ؛ و بعضی در نازبان ؛ قویتر و غیروتر است ؛

- ؛ [تاکید-بی اهمیت ؛ روشن است که ؛ طبیعی است که مثلا ؛

- ؛ (در بین) دو زبان معمولی متفاوت نیز ؛ بعضی مشخصه ها ؛ {در یکی قوی تر- پر رنگ تر} ؛
 از دیگری است ؛ و یا بهتر میتوان نشان داد ؛

- ؛ و در چیزها نیز ؛ مثلا ؛ اگرچه « سیب و صدلی » ؛ هر دو شان ؛ « چیز » هستند ؛ ولی
 مثلا « صدلی » ؛ مزه و بوی خاص و مشخصی ندارد ؛

- ؛ و یا مثلا ؛ ... اگرچه هم که « به نوعی » ؛ میتوان بوسیله خود چیزها(و مثلا با اشاره
 به آنها) نیز ؛ « حرف زد » ؛ ؛ و البته کلا سخت است ؛ و حرف زدن ؛ اختصاصی زبان معمولی تر
 است ؛

- ؛ و بهر حال ؛ از جهت داشتن مشخصه های اصلی ؛

- ؛ زبان های چیزی و زبان های معمولی ؛ بی استثناء ؛ برابر هستند ؛ ولی ... ؛ کم و
 زیاد در ...) [.

«-» «فوائد بحثی» اصل یکسانی:»

- تاکید: فواید مشخصی، از «استدلال موازی»:

- الف: چون مساله اصلی؛ بدون استثنا(بی‌استثنا)؛ بیان میشود:

«یکسان بودن کلیه-همه مشخصات لغات و چیزها»:

«پس میتوان هر خصوصیت جدید یا ناشناخته‌ای را؛ در نظر داشت»:

«هر خصوصیت و مشخصه‌ای که در {چیز یا لغت} پیدا کنیم»:

«می‌توان در مورد دیگری(؛ لغت یا چیز) نیز پیدا نمود(؛ یا حدس زد: احتمال داد)»:

«نکته: و پس سایر خصوصیات {تودرتو: ریز و درشت} و متنوعی را؛ که {در کتاب نیامده و ... و ...}»:

«را خود خواننده؛ می‌تواند بدست آورد(؛ یا حدس بزند: کامل نماید: نفی نماید: و غیره)»:

«مثلا؛ توجه کنید به: انواع عملکردهایی که در مورد لغات زبانی؛ ذکر خواهد شد»:

«پس {چشم بسته: قاعدتا}؛ می‌توان گفت که؛ در مورد چیزها نیز؛ عینا {این عملکردها}؛ وجود دارد؛ و عمل می‌کنند(؛ هر چند هم کتاب؛ ساکت بوده باشد)»:

- ب: این {یکسانیها}؛ این فایده مهم و کارا را، نیز دارد که:

«خصوصیاتی که در لغات؛ و با حسی دیده میشود (و یا قابل تحقیق است)»:

«ولی در چیزها؛ دیده نمی‌شود(؛ رقیق‌تر است: و یا تحقیق پذیری سخت و مشکل‌تری دارد)»:

«را، میتوان در چیزها نیز هم؛ دنبال نمود: مثال زد و غیره. (؛ و بالعکس)»:

- ج: و مثلا در همین مسیر آمده؛ توجه کنید به: تعمیم مساله {اسم بودن لغات}؛ به {اسم بودن چیزها}»:

«و تحقیق‌پذیری قوی؛ و نتایج احتمالی‌ای که؛ میتوان از این مساله؛ بدست آورد»:

- د: [از جهتی؛ همانطور که در فیزیک؛ تحقیق یا شهود از {سبب}؛ در زمینه‌هایی؛ در مقایسه؛ و آسانتر و ... است؛ از همینکار؛ در مورد {ماه}»:

«و چون این دو را؛ یکسان(؛ یک مفهوم)؛ می‌انگاریم(؛ از جهات مورد نظر: کلان و ... و به هر دلیل)»:

«پس می‌توان مسایلمان را نیز؛ به همدیگر تعمیم داد و ...»:

- ه: و بهرحال؛ براساس فرمول و کلیشه اصلی؛ {یکسانی دوطرفه چیزها و لغات}»:

«بررسی؛ در یکی(؛ لغت یا چیز) را؛ میتوان {تعمیم داد}؛ به آن دیگری»:

«و پس؛ تحقیق‌گر و یا خواننده؛ میتوانند؛ فضا و ... درک { ... و بهتری}؛ داشته باشند»:

- ز: نکته بی‌اهمیت؛ به دلایل متنوع(؛ و از جمله؛ آشنایی خواننده با مباحث زبان معمولی- و کار دانشی مخزنی هزارها ساله متون بر روی زبان معمولی)»:

«در کتاب؛ ضرب فهمها؛ مثال‌ها و شواهد؛ عمدتا بر روی زبان معمولی است(؛ و نه بر روی زبان چیزی)»:

- ح: تاکید-کاملا بی‌اهمیت؛ چنانکه گفته شد؛ اکثریت فهمها؛ از نوع فهم‌های بی‌بیرون‌دار؛ بی‌هیوط؛ بحث‌ناپذیر؛ هستند»:

«و دلیل اصلی‌ای هم؛ که در این کتاب؛ بجای بحث از خود فهم‌ها؛ از این قالب‌های بیرونی(لغات یا چیزها)؛ استفاده می‌نماید؛ همین {بحث‌ناپذیری فهمها} است»:

«و بهرحال؛ مسایل فهم؛ در همین فهم‌های قالب‌دار(؛ چیزی یا لغتی؛ دسترس‌پذیر)؛ بررسی؛ ردگیری؛ و حدس زده می‌شود؛ و ... و تعمیم می‌یابد؛ به کلیه فهم‌ها(؛ هر فهم ممکن)»:

- و بهرحال؛ اگرچه بحث این قسمت‌ها؛ بر روی فهم‌های قالب‌دار(چیزی یا لغتی) است؛ ولی منظور-هدف اصلی در کتاب؛ {خود فهم‌ها}؛ هستند»:

«پایان مبحث {ساختار استدلال یکسانی}»:

- شروع مبحث الحاقی و ضمیمه‌ای ... متفرقه؟ «اصالت تصویر»:

«نکته تکمیلی؛ پاورقی‌وار؛ تلخیصی-اشاره‌ای؛ مفید- و لازم»:

«حاشیه بی‌اهمیت؛ این مبحث کوتاه و ساده؛ الحاقی است؛ و از جایی دیگر(؛ جلوترها)»:

!! به اینجا منتقل شده(؛ و پس شاید ناهماهنگی داشته باشد)»:

«و در مسیر نیز؛ {تکه تکه} تکمیل یا تاکید شده»:

«حاشیه؛ میشود که این قسمت را نخواند(؛ خلاصه مضمونی و مروری‌اش؛ کافی و مناسب است)»:

«و مستقیماً به مبحث بعدی رفت(؛ یکسانی در تشخیص ...)»:

- نکته بی‌اهمیت؛ {مبحث کلیدی فهم شبیحی} نیز؛ بایستی «قبل از این مبحث» می‌آمده؛

«که برای تقیل نشدن احتمالی و احتیاطی(؛ استراحتی حفظ سادگی همیشگی کتاب)؛ حذف شده است(؛ ولی اشاره‌هایی از آن؛ هست)»:

- برتری قالب‌های تصویری:

- اصالت تصویر: برتری تصویر یا قالب‌های تصویری:

- مبحث الحاقی و متفرقه؟:

- تاکید بر قالب تصویری چیزها:

- (حاشیه بی‌اهمیت؛ مرتبط با مباحث آدرس‌دهی؛ بیزبانی؛ ...)

- در کتاب؛ کلا منظور از چیزها؛ {تصویر- تصویرت چیزها} است»:

«و نه سایر خصوصیات چیزها (؛ لمس؛ بو؛ مزه و ...)»:

«و عمده مثالها؛ در مباحث {یکسانی لغات و چیزها}؛ و غیره»:

«بر اساس {مناسب‌ترین} مثال‌های «تصویری» چیزی است»:

- همانطور که قالبها؛ به زبانی و نازبانی(زبانی چیزی)؛ تفکیک شدند»:

«خود {قالب‌های چیزی؛ نازبانی} را نیز؛ میتوان به انواع متنوع تودرتویی؛ تقسیم‌بندی {بحثی} نمود. {قالب؛ قالب است}»:

«{قالب‌های تصویری؛ قالب‌های لمسی؛ مزه‌ای؛ ...}»:

«و مثلا؛ چیزهایی مثل {سیب یا آب}؛ به غیر از قالب زبانی معمولی‌شان(؛ کلمات فارسی؛ سیب و آب)»:

«از جهت قالب‌های {چیزی} نیز؛ میتوانند متنوع باشند»:

«و مثلا؛ علاوه بر شکل تصویری سیب؛ بوی سیب هم نیز؛ {قالب سیب} است»:

«و یا مثلا در مورد آب؛ مزه‌اش و یا خیس‌اش(؛ وضعیت لمس‌آوی‌اش)؛ و غیره؛ همگی می‌توانند قالبش؛ به حساب آیند و عمل کنند»:

«و مثلا یک نابینا؛ بهرحال با جهان؛ تماس دارد؛ و شناختی از آن دارد؛ ولی تصویری ندارد»:

«و قاعدتا از جهت قالب لمسی و ...؛ قویتر نیز؛ است»:

«و قاعدتا و احتمالا؛ چیزها در این جهات؛ «چیزتر» نیز هستند»:

«و قالب تصویری؛ فقط یکی از قالب‌های ممکن چیزی است(؛ در کنار انواع دیگر قالب‌های رقیب)»:

«و بهرحال؛ نابینا؛ قالب‌های {لمسی و بویی و ...} آب و سیب را؛ می‌شناسد و می‌فهمد و ...؛ و بعید است که برای او»:

«این قالبها؛ کمتر از {قالب تصویری ما بیناها}؛ چیز باشند»:

«و یا مثلا؛ یک {چایی شناس}؛ و عطر و مزه چای»:

«و یا مثلا؛ توجه کنید به صداها {بویی} که یک سگ؛ با حس بویایی قوی خودش؛ می‌شناسد(؛ تشخیص می‌دهد؛ می‌فهمد؛ ...)»:

«و یا مثلا؛ خفاش و فهمش از چیزها(؛ دنیای زبانی چیزی‌اش)»:

- در مقایسه یک {ناله درب}؛ با {شکل تصویری خود همان درب}؛ روشن است که؛ دومی(تصویر)؛ چیزتر است(؛ بنظر میرسد)»:

«ولی آیا؟ {تصویر درب؛ خودش}؛ بیشتر از {ناله‌اش}؛ چیز است»:

«{صدای زنگ تلفن}؛ هر دو؛ چیز و لغت چیزی هستند»:

«ولی آیا؟ خود تلفن(؛ تصویرش)؛ چیزتر بنظر نمی‌رسد؟»:

- تاکید؛ بدیهتا(هر صدایی)؛ خودش نیز؛ مستقلا {چیز} است»:

«و البته اصلا مهم نیست که {نشانه چیز دیگری} هم؛ باشد یا نباشد(؛ مساله‌ای است دیگر؛ و خارج از بحث)»:

«نکته؛ چنانکه تاکید شد؛ احتمالا یکی از دلایل روان‌بینشیک-فاکتور و عامل

کمک‌کننده و تشدیدگر؛ که {لغات معمولی را}؛ چیز نمیدانیم(؛ نمی‌بینیم)؛ همین مساله

{صوتی بودن لغات}، است.

- نکته: این مساله هم هست که کلا چیزهای زیادی هستند که صدا یا بوی مشخص و مشخصی ندارند (و مثلا صدایی)؛
- «ولی چیزهای کمتری هستند که لغت (قالب) تصویری نداشته باشند (و مثلا انواعی از گازها)»؛

- «و مثلا بوی بنزین؛ کو؟ بحث پذیری ندارد (در مقایسه با شیشه بنزین). نمی توان نشان داد: استعداد آدرس پذیری کم.»؛

- و بهرحال؛ قالب؛ قالب است؛ {لغت لغت است}؛

- «و هیچ چیز (غیر چیزی ای) نداریم؛ ولی تصویردارترها چیزتر هستند»؛

- «همه چیزها چیزاند ولی کلا تصویریها چیزتر هستند (روان بینشیک)؛»؛

- «و چیزها را؛ عمدتا براساس شکل-تصویرشان؛ می شناسیم.»؛

- «برتری کمی-کیفی حس تصویری؛ نسبت به سایر حواس (به هر دلیل)»؛

- «و چون اولویت اول؛ از دید کتاب؛ بر بحث پذیری نسبی است»؛

- «و چون؛ تصویر چیزها؛ آدرس پذیری بحثی و راحتی بیشتری دارند (لغت تر هستند)»؛

- «و به همان دلایل که در بحث از فهمیت چیزها؛ از فهم های هبوطی؛ استفاده می شد»؛

- «پس؛ در مرحله ای پایین تر؛ در حد امکان؛ از {قالبهای تصویری؛ هبوطدارتر} استفاده میشود (بجای سایر انواع قالبها).»؛

- چند تاکید و یادآوری و ... بی اهمیت؟؛

- نکته: برای بیان نکات حداقلی مبحث یکسانی و {لغت بودن چیزها}؛ فقط چند مثال مناسب نیز؛ میتواند کاملا کافی باشد؛ برای اهداف کتاب.

- نکته: هبوطی بودن و قالب بیرونی داشتن فهمها؛ از جهات متنوع؛ نسبی است.

- نکته: از قالبها؛ تقسیم بندی های دیگری نیز - در کتاب؛ خواهد شد (مثلا قالبهای ساخت انسان و طبیعت).

- نکته-بی اهمیت: در زبان معمولی نیز؛ انواع قالب بندی ها را؛ میتوان داشت (و پس؛ یکسانی با چیزها؛ از این جهت انواع داشتن، نیز).

- نکته: (دلیلی برای تاکید؛ بر این بحث)؛ این مساله تمرکز بر مثالهای تصویری چیزها؛ نیابستی ناخواسته باعث این توهم و یا گمان شود که چیزها؛ فقط تصویرشان هستند.

- نکته: در خوابها نیز؛ برتری حس تصویری؛ مشخص است؟؛

- «و حداقل در «یاد آمدن خوابها» و نیز «بازگویی شان»؛ می توان بخوبی این «برتری تصویر»؛ بر حس های بیرونی تر را مشاهده نمود؛ و مثلا «قلیل و ندرتی» بودن و ناظرفتی و فقر مساله «بویایی-مزه ها...»؛

- «در تقابل با تشخیص های قوی و غنای تصویری خوابی.»؛

- «نکته: در حوزه هنرها نیز؛ چنین نکاتی را میتوان در نظر داشت.»؛

- «حاشیه بی اهمیت: مساله و بحث کوتاه {اصلت حس لامسه؛ کندیایک} نامتونی؛ در مبحث «جنس فهمها»؛ ارتباط فهمها؛ اصلت لامسه؛ در نامتون؛ خواهد آمد»؛

- «تاکید موقت-پیشرس؛ در نامتون؛ همه حواس پنجگانه (و نیز حس های درونی)؛ لامسه؛ لامسه؛ محسوب میشوند (نه پاپتا)»؛

- «و مثلا بنیانی نیز؛ نوع خاص و... ظریف حس لامسه می باشد.»؛

«متون و چیز بودن تصویری ها»

- در متون (ذهنیت عرفی مان) نیز هم؛ عمدتا منظورشان از چیزها؛

- «همین وضعیت تصویری چیزهاست...»؛

- «و مثلا؛ در بحث از لغت و مابازایش...»؛

- «(وضع اعتباری و نمایندگی الفاظ؛ برای چیزها و معانی)؛

- «و مثلا در شهود فلسفی از {لغت صدلی}؛ به {تصویری از صدلی} می رسند (و نه مثلا لمسیت صدلی)»؛

- «نکته بی اهمیت؛ [تاریخا؛ فلسفه در متون-از این جهات؛ براساس تصویری بودن-تصویریت؛ شکل یافته]»؛

- «و مثلا؛ در {لغت کولر}؛ معمولا به تصویر هیکلش یا جعبه کلیدش؛ می رسند؛ و نه مثلا به؛ {نسیم و خنکی کولر}»؛

- «(و مثلا توجه نمایید به؛ مساله کولر؛ برای یک نابینا)»؛

- «و {عملا؛ از دید روان بینشیک متونی مان؛ لغت کولر}؛ برای تصویرش؛ وضع شده است.»؛

- «نکته بی اهمیت-مسامحهای [و شاید که؛ نسیم خنک کولر؛ عارضی و ثانویه؛ است]»؛

- «و مثلا؛ پیانو؛ صدایش است؛ یا هیکلش (بدنش-بدنه اش)؛ است؟»؛

- «و مثلا اینکه؛ لغتش؛ برای کدامیک؛ وضع گردیده است؟»؛

- «و حتی مثلا در مورد خود انسان؛ و یا مثلا یک شیر و...»؛

- «این لغات؛ مابازای تصویرشان است؛ یا غیرو؟»؛

- «(دلیلی دیگر؛ برای مساله اصلی یکسانی لغات و چیزها)»؛

- «و مثلا؛ لغت نمک را؛ برای مزه اش-یا تصویرش یا...»؛

- «برای کدامیک از اینها؛ اجدادمان؛ وضع و اعتبار نموده اند؟»؛

- «و یا در لغت سیب؛ به تصویرش (ونه؛ مزه و... و عطرش)؛ می رسند.»؛

- «تاکید [در نامتون؛ «مابازا بودن»؛ دوطرفه است؛

- «و دوما؛ {لغات سیب-Apple} و {تصویر سیب} و {مزه سیب} و {... سبب}؛ همگی و همگی؛ مترادف هستند؛ هم ارز هستند.»؛

- «و هیچکدام؛ از این جنبه ها (لغات چیزی و معمولی)؛ بر آن دیگران همزادش؛ برتری خاصی ندارد»؛

- «مگر برتری ارزشی؛ که خارج از بحث است. و مثلا همین برتری و تشخیص روان بینشیک عمیق تر لغات چیزی تصویری؛ در معمول موقعیت های عرفی»؛

- از جهات دیگری نیز؛ این برتری حس بنیانی (در متون؛ مشخص است)؛

- «و مثلا در مباحث زیبایی شناسیک؛ از «مزه غذاها»؛ و یا «عطر چیزها»؛ بحث و تمرکز کمتری وجود دارد (در مقایسه با تصاویر)»؛

- «و یا مثلا توجه کمتری به یک غذای خوشمزه؛ یا یک عطر مطبوع طالبی یا نوزاد اسب؛ و یا یک حس جذاب لمسی؛ یا... می شود (در مقایسه با زیبایی های تصویری).»؛

- «و یا مثلا باسادیگی توجه نمایید به مثلا لذت (زیبایی ای) که یک چشم چران حرفه ای در پشت پنجره رستوران؛ از لطف و آن تصویری غذا می برد (بدلیل رژیم غذایی اش و غیرو)؛ در مقایسه با عطر و بوی آسان و بی ضرر دودکش همان رستوران»؛

- «و یا مثلا از اندیشه تصویری؛ در متون، بحث میشود؛ ولی از مساله انواع اندیشه های (بویایی-چشایی)؛...؛ هیچ؛ یا چندان خبری نیست»؛

- «نکته بی اهمیت؛ [و حتی مثلا از «چیزهای نادیدنی»؛ انتظار روان بینشیک تصویری وجود دارد. و مثلا در مورد «جن فرشته و غیرو»؛ که بدیهتا؟ و تعریفاً «نادیدنی» هستند. و یا مثلا در فیزیک مدرن؛ و مشکل «دیدن و نادیدن» ریز ذرات و غیرو. و توجه نمایید که کسی؛ هیچ یا چندان توجهی یا بحثی از مثلا «بو-مزه...» یا صدای اینگونه چیزها ندارد (متکثرین یا معتقدین به این چیزها؛ تفاوتی ندارند)؛ و مثلا... آیا؟ مثلا چیزهای «بی بوی و یا بی صدا و غیرو»؛ بسیار دورتر هستند؛ برای جن بودن و غیرو؟»؛

- «بی اهمیت-مسامحهای»؛

- «... مساله این است که؛ لامسه و یا بویایی یا صداها یا مزه که (دیدنی) نیست (طبیعتا)؛ و البته مشکل پارادوکسی؟ پیداست؛ اصلت دادن «پیدا و پنهان» به تصویری بودن؛ چیزی؛ «هست»؛ که {تصویری} باشد؛ قابل دیدن باشد. در فیزیک مدرن و نیز در تاریخ فیزیک نیز؟ کسی؛ از اتم؛ انتظار «مزه و بو و لمسیت و غیرو» را؛ ندارد. تصویر بدون «صدا یا بو یا...»؛ قابل تصور و قبول است؛ ولی چیز بی تصویر (دیدنه ناشدنی)؛ مورد قبول نیست»؛

- «... یا در انواع مثال و زمینه های مشابه دیگر؛ و در مثلا موجودات فرازمینی ادبیات تخیلی معاصر؛ که تصویری هستند (ونه مثلا؛ لمسی و مزه ای)؛ و حتی از جهت تصویری نیز؛ از نورهای مرئی هستند؛ و نه مثلا از طول موج های کمتر و بیشتر و نورهای نامرئی تر فرابنفش و حرارتی و غیرو... و یا مثلا جن و فرشته و مریخی یک نابینا؛ یا برای هلن کلرها؛ چگونه است (چون بهرحال قاعدتا برای آنها نیز؛ هستند؛ اینگونه چیزها)»؛

«نسبیت...؛ در خود تصویری ها»

- تصویری بودن تصویری ها نیز؛ از جهات متنوع؛ نسبی است؛

- «و عبارتی؛ بعضی تصویری ها؛ تصویری تر هستند»؛

- «مثال پذیری شان؛ نسبی است. نسبت تصویریات. «چیز بودن» روان بینشیک شان؛ نسبیتی است. و مثلا از جهت...»؛

«الف»: و مثلا از جهت نسبت مایاها داشتن:

«ب»: و مثلا از جهت نسبت شبحیت:

«ج»: و مثلا از جهت مساله «جمع»:

«ی»: و مثلا از جهت ...

«تاکید»: و مثلا توجه کنید که: چون بحث‌های اصلی بر روی مقایسه بین «چیزها و لغات» است (و رد و تکذیب متون):

«پس»: مثالا بایستی؛ از چیزهای مایاها را انتخاب شوند:

«و مثلا»: چیزهایی مثل «صندلی» خانه؛ و نه چیزهایی مثل:

«اقیانوس: زیبایی؛ که نسبتاً فاقد مایاها مشخصی هستند.»:

«و روشن است؟ که از این جهت نیز برای مثال بحثی»:

«معمولا قالبهای تصویری تر؛ (مابازادار تر)؛ می‌باشند.»:

«چند نکته متفرقه و اشاره‌ای و سریع و شکی-گمانه‌ای و ... بی‌اهمیت:

:- [در مسیر نیز- کم و بیش؛ به این نکات اشاره شده (یا میشود).]

- پیشرس؟:

- مساله‌های (شبحی... جمع) را نیز؛ باید به مساله «مایاها» اضافه نمود:

«و سلسله‌مراتبی برتری مثال‌های تصویری را؛ از این جهات متنوع؛ در موقعیت(موقع)های متنوع؛ در مساله (چیز بودن)»:

«و مثلا توجه کنید به «چیز بودن‌ها»؛ در این مثال‌های متفرقه:

«ناشبحی‌تر بودن(پس چیزتر بودن) لمس در نایب(در مقایسه با بینا):

«یا ناشبحی‌تر بودن(و پس چیزتر بودن) احتمالی صوت؟ برای خفاش:

«یا چنین مقایسه‌هایی(بین این چیزها): طوفان و گردباد و نسیم»:

«نکته: در همه‌جا؛ تصویریت؛ غالب نیست: و مثلا زنده(ناشبحی) بودن بیشتر؛ در ... وضعیت تصویری طوفان؛ در مقایسه با وضعیت لمسی‌اش.

- تنوع قالبهای تصویری از این جهات: خواب‌های متفاوت: ... دیدن توهمی(سراب): فیلم نقاشی: دیدن واقعی(برکه آب): تصور تخیلی و رویاپردازانه...:

«قالب تصویری؛ «قالب تصویری» است؛ ولی درجه زنده‌بودن و اصالت؛ متنوع است.

«در طیف: {بخ / آب / بخار آب تیره / بخار آب رقیق}؛ از شروع تا به انتهای طیف؛

وضعیت‌ها متفاوت می‌گردد(و ناخوبی‌تر: نا چیزه‌تر):

«در شناخت: {مه: بخار: آب}؛ همانقدر؟ قالبدار است؛ که یک تکه {بخ: ابر}؛

ولی مشخص؟ دومی‌ها، چیزتر هستند.

«(در مورد واحدهای زبانی نیز؛ تاکید شد: یکسانی و فهم شبحی).

«مثال‌های بیشتر: پیشرفته و پیشرس؟ بی‌اهمیت:

:- (بعضی مثال-نمونه‌ها؛ نیاز به توضیح و ... دارند؟):

:- قالب یک دکوراسیون؛ در تقابل با قالب یک «صندلی یا خانه»:

«یا مثلا قالب یک مبلمان؛ در تقابل با قالب صندلی؛ که مشخصا:

«اولی‌ها؛ شبحی‌تر و ... و ناچیزتر(در مقایسه با دومی‌ها).»:

«و یا در مقایسه این تصاویر(1ها و 2ها):



«و یا مثلا: این ترکیب چیزی: {چلوکباب در محل رستوران؛ و به همراه بوی چلوکباب؛ و ...؛ در مقایسه با {خود یک چلوکباب ساده}.

«و یا مثلا: ترکیب در یک سیب(مزه و بو و ... و رنگ و شکل و ...).

«و یا مثلا: کل شهر پاریس؛ در تقابل با برج ایفل(همچون یک نشانه و نماد و ...

چیزی مشخص و جمع؛ که البته؛ دومی ناشبحی‌تر و چیزتر؟ است.

«فارغ از مسایل ارزشی؛ یک جامعه؛ همانقدر چیز(قالب) است؛ که یک انسان؛ یا یک جهان؛ یا یک گله گوسفند؛ و یا یک گوسفند تنها»:

«و البته مثلا یک جامعه یا گروه انسانی؛ نسبتا؛ و به هر دلیل):

«ناتصویری‌تر و ناچیزه‌تر و ... و شبحی‌تر است از یک گله گوسفند.

«مساله را در انواع حرکات و غیرو نیز میتوان دنبال نمود:

«و مثلا: تفاوت در قالبهای حرکتی: ... پریدن: رقص: ... راه رفتن: دویدن: دریدن:

چشیدن: ...: اخم کردن: ...

«یک پریدن همانقدر چیز است؛ و ایستا؛ که یک کوه»:

«ولی دومی؛ چیزتر و تصویری‌تر و ... است.

«و مثلا توجه کنید به انواع قالبهای ظریف‌تر: حالات چهره: ...: بشمار نوع اخم تلخ و ترش و شیرین و غیروی متفاوت(از این جهت مورد بحث): بازیگوشی‌ها: طنازی‌ها و ورزش‌های

متنوع: خمیازه: ...

- انواع نسبتی تصویری‌های «نبوده‌ها»؛ از جهت شبحی و غیرو:

«و مثلا: نیمه «پُر لیوان آب»؛ در تقابل با «نیمه خالی‌اش»:

«... «نیمه پُر لیوان؛ همانقدر چیز است؛ که «نیمه خالی»:

«ولی اولی چیزتر و ... و تصویری‌تر است.»:

«(و یا و بالعکس مثلا: برای بدبین؛ خار از گلش؛ چیزتر است).

«و یا مثلا: نیمه «پُر لیوان چای» در تقابل با: نیمه «پُر لیوان آب»؛ که

البته؛ یا احتمالا؛ نیمه خالی اولی(چایی)»:

«چیزتر است؛ نسبت به دومی(نیمه خالی آب).

«(و مثلا؟ گاز سورمه‌ای؛ از گاز صورتی کم‌رنگ؛ چیزتر است؟).

«بشمار نوع نبوده‌های دیگر متنوع و جذاب نرم‌افزاری‌تر دیگر را؛ نیز می‌توانید با مثال ببینید:

«و مثلا: جای خالی شاگرد مدرسه؛ در صندلی همیشگی‌اش.

«(انواع «پُر و خالی» بودن‌ها و ...):

«نمود گفته‌هایی در اخبار رسانه‌ای؛ یا صحبت دوست و غیرو.

«جای خالی یک شخص مرحوم؛ پر شور باحال و غیرو. (و مثلا در موقع‌های متنوع و در اشخاص متفاوت؛ و مثلا فقط در یک شخص؛ ولی در گذشت زمان و دور شدن از زمان

مرکزی-شروع فوت):

- خلاصه؟ و نتیجه‌گیری؟ مبحث «اصالت تصویر»:

«کلا و غالبا؛ در مباحث کتاب؛ بجای بحث از فهم چیزهای بیرونی؛

«از قالبهای چیزی بیرونی‌شان؛ استفاده می‌شود(نام برده میشود)»:

«و در قالبهای بیرونی نیز؛ مشخصا و غالبا»:

«قالب‌های تصویری مناسب(ملموس‌تر: چیزتر: ناشبحی‌تر: ... مابازادارتر-«ما به ازا دار تر» و ...؛ همچون؛ برای مثال و نمونه»:

«در انواع مباحث یکسانی؛ استفاده میشود.

- پایان .

«پایان مبحث الحاقی و متفرقه «اصالت تصویر».

- پایان اصلی مبحث «ساختار استدلال یکسانی»:

«ادامه مسیر: نقشه: (مباحث بعدی): یکسانی‌ها:

«ابتدا؛ مبحث یکسانی {در قالب و تشخص}:

«و نکات مرتبط: مخزن(زنده بودن: نه تاریخی بودن) و ...:

«مثال طاخ:

«و سپس: یکسانی‌های مشخص‌تر: ارتباط: یادگیری: ...:

«و در انتهای کتاب نیز: مبحث کلیدی {جنس فهم‌ها}:

«و شروع کتاب {ضرب فهم‌ها}.

- نکته: «مباحث یکسانی»؛ تا به اینجا؛ کلی و ... بوده است:

«و در مباحث بعدی؛ مسایل «ریزتری» از یکسانی‌ها؛ در بحث است»:

«و البته همچنان دو هدف اصلی‌تر نیز؛ در جریان خواهد بود.

«(۱: ادامه تعریف اصطلاح فهم. ۲: مقدمه ضرب فهم‌ها). [

قالب و تشخیص :

- یکسانی {چیزها و لغات}؛ در داشتن « قالب : تشخیص » :
- یکسانی در { قالب و تشخیص } :
- مسایل مخزن و فهم زنده و ...
- مثال طاخ و ... و ...
-

یکسانی در { قالب داشتن } :

- یکسانی {چیزها و لغات}؛ در داشتن قالب :

- بدیهتا ؛ هر لغت زبانی ؛ {قالب} دارد :
- قالب لغاتی مثل : صدلی-استکان-...

- چیزها نیز ؛ {قالب} دارند.

- (و مشخصا چیزهایی که مورد بحث ما هستند) :

- قالب چیزهایی مثل : یک صدلی ؛ یک خورشید ؛ یک مورچه : ...

- « تاکید : (بی قالب بودن) ؛ مهم است : بی معنی است. » :

- « « : و مثلا حتی (یک مَه) ، و توده‌ای گاز نیز ؛ بهرحال {قالبی} دارند.

یکسانی در { تشخیص داشتن } :

- یکسانی در تشخیص قالب‌های {چیزی و زبانی} :

- یکسانی « چیزها و لغات » در {تشخیص داشتن} :

- کلیه قالب‌های چیزی ؛ و نیز لغتی (زبانی معمولی) :

- از یکدیگر ؛ {تمایز : متفاوت : تشخیص} ؛ هستند :

- هر دو قالب ممکن ؛ بدیهتا از یکدیگر ؛ تشخیص اند ؛
- حداقل به این دلیل که :

- « « : اگر متمایز نباشند ؛ یک قالب خواهند بود :

- « « : به نسبتی که متمایز نباشند ؛ یک قالب هستند ؛

- « « « : و مهم نیست که ؛ از چه جهاتی ؛ و با چه کمیت و کیفیتی :

- « [و حتی مثلا دو صدلی {ظاهرا} ، صدردصد عین هم { نیز ؛

- « « : همینکه مثلا در دو جای متفاوت ؛ قرار دارند ؛ دو مکان-مختصات یا دو موقعیت دارند «

دو قالب نیز هستند ؛ و از یکدیگر تشخیص هستند « :

- « « « : {تمایز و متفاوت : متکثر} هستند ؛ دو صدلی هستند.

- « « : مرتبط؟- بیان معروف : « الشیء ما لم یتشخص لم یوجد » . [

- « بیانی متونی تر-حدودی : [] ... یکسانی چیزها و لغات ؛ در نظام تفاوت (تشخیص) های سوسوری :

- « « : « نظامی از تفاوت ها » در حوزه شناخت چیزها :

- « « « : چیزهایی مثل { میز و صدلی : خورشید و ماه ... } « « :

- « « « « : جدا از تشخیص سوسوری زبانی شان ؛ در فارسی ؛ در زبان چیزی هم ؛ تشخیص نظام مند، دارند ؛

- « « « « « : نکته بی-اهمیت ؛ و البته در نامتون ؛ مهم نیست که این نظام لغات زبان چیزی مورد بحث :

- « « « « « « : در حوزه مثلا اشیای یک جنگل باشند ؛ و یا در مثلا حوزه مفاهیم جامعه صنعتی. «

- « « « « « « « « : « چیز ؛ چیز است . . « جامعه ؛ نوعی طبیعت است . و طبیعت نیز ؛ جامعه است . []

- « تشخیص در لغات ؛ مشخص است :

- تفاوت و تمایز {قیافه - پیکره} لغاتی مثل ؛

- « ماه صدلی - هوش-زیبایی-Moon-chair- قمر - ...

- « کتاب-فجان - کتان-شباب-...-لاله-لادن-عباس-هرمز-...

- « مورچه-خورشید-یخچال-گره-انسان-سیب-...

- « هر یک ؛ پیکره های متفاوتی دارند ؛ قالب های مشخص از یکدیگر ؛

- « « « : اصوات متفاوتی دارند و ...

- « تشخیص در قالب های چیزی نیز ؛ مشخص است :

- یک فجان - یک کتاب صدلی - خورشید-دریا-کوه-ماشین-آسمان-...

- « و مثلا : قالب های تصویری متفاوتی دارند :

- « شناخت شان ؛ بر روی {قالب های شان} است ؛

- « « : و از این طریق ؛ آنها را می شناسیم (: بجا می آوریم : ...) .

- « صدها (هزاران-...) چیز اطرافمان را ؛ میتوان تشخیص داد ؛

- « « « : آدمها-اشیاء-غذاها-مزه ها-بوی ها-صداها-گرمی و سردی ها-... « :

- « « : و همگی شان ؛ در انواع تشخیص قالب های شان ؛ برایمان {وجود} ، دارند ؛

- « : شناخت دار هستند برایمان . و {فهم و تشخیص} شان ؛ یکی است . :

- « نکته یادآوری : یکسانی : روشنی بیشتر، در مسیر :

- « « : نامتون ؛ در مورد {لغات زبانی} نیز ؛ همین نکته را می گوید :

- « « « « : یکی بودن « فهم و لغت » :

- « « « « « : یکسانی در عدم دوئیت {فهم و قالب} .

- « نکته : [قالب داشتن ، و متشخص بودن ؛ مترادف و یک مساله است .]

- حاشیه کاملا بی اهمیت ؛ در مسیر ؛ مساله یکسانی لغات و چیزها ؛ در دو مساله { یک لغت و چند معنی} ؛

- « « : و نیز معکوش ؛ { ۲ : یک معنی و چند لغت} ؛ نیز توضیح خواهد یافت .

- « حاشیه مهم : تمرکز مسیر بحث های بعدی :

- تبعیض متونی ؛ در تشخیص و قالب ؛ تاکید :

- در متون ؛ تشخیص قالبها ؛ در مورد لغات زبان ؛

- « « : با بزرگنمایی و تمرکز ؛ عنوان میشود ؛

- « « « : ولی در مورد چیزها ؛ نه . :

- « « : (و پس نیاز کتاب ؛ به توضیح تشخیص چیزها) . :

- بزرگنمایی {تشخیص و قالب} ؛ در لغات و زبان معمولی ؛

- « « : و {ندیدن ؛ مسکوت گذاردن} همین مساله در چیزها (لغات چیزی) ؛

- « « « : و پس تبعیض ؛ و استفاده متونی از آن ؛

- « « « « : تفکیک و جدایی عمیق بین { لغت و چیز ؛ زبان و نازبان} ؛

- « « : [این مساله ؛ شاید ظاهرا بی اهمیت ؛ نقش مهمی دارد در مساله {یکسان دانستن} و حواشی اش .

- « « « : و بهرحال ؛ حجم کلانی از مباحث بعدی (مثال طاخ ؛ یکسانی در ارتباط ؛ ...) « « :

- « « « « « : صرف « باز نمودن این مساله ؛ تشخیص چیزها ؛ و ... » ؛ و بحث بر روی آن ؛ شده است . [

- حاشیه بی-اهمیت ؛ بحث تفضیلی این مبحث قالب و تشخیص ؛

- « « : مشخصا در {مثال طاخ ؛ کمی بعد ؛ آمده است. « :

- « « « : و مثال پر حجم طاخ ؛ کلا بر روی همین مساله متمرکز خواهد بود. « :

- « « « « « : ولی ابتدا چند بحث مقدماتی ضروری ؛ پیش نیاز است (مخزن-...) .

حاشیه مهم : تشخیص و قالب {خود فهم ها} :

- یادآوری و حاشیه :

- تشخیص و قالب {خود فهم ها} :

- هیوم ؛ {هر ادراکی متمایز و مستقل از دیگر ادراکات است ...} . :

- مباحث {این قسمت ها} ؛ همگی در مورد قالب های {بیرونی} ؛ است ؛

- « « : ولی {خود فهم ها} نیز ؛ « قالب و تشخیص » دارند . « :

- « « : {تفکیک قالب های درونی خود فهم ها ؛ و قالب های بیرونی چیزی و لغتی} .

- « [و عبارتی در این « حاشیه » تاکید میشود که علاوه بر ... ؛

- « « « ... قالب های هبوطی (بیرونی) مورد بحث یکسانی چیزی و لغتی) « :

«...» : قالبهای درونی خود فهم را ؛ نیز داریم .

«...» : و این دو نوع قالب : بیرونی و درونی ؛ نباید قاطی شوند . [

«...» : فهم یعنی (شناخت) ؛ و شناخت یعنی ؛ { کثرت : تمایز : تشخیص و قالب } .

«...» : فهمها (هستند) ؛ بودن دارند ؛ و پس قالب دارند ؛ و پس تشخیص ؛

«...» : نیز دارند . [ترادف : بودن و قالب و تشخیص داشتن] .

«...» : دنیای فهمی ما ؛ وسیع است ؛

«...» : وسعت حس و فهم ها... ؛ فهمها { بسیار ... بسیار } زیادند ؛

«...» : بشمارها نوع { عشق : ترس : اضطراب : خجالت : شرمندگی : ندامت } ؛

«...» : بشمارها حس و فهمهای { حسادت : دوستی : حیرت : گم گشته گی } ؛

«...» : بشمارها نوع حس و فهم { گناه ؛ ثواب ؛ ... } ؛ ...

«...» : ... ؛ روشنی و تاریکی ؛ زشتی و زیبایی ؛ تشنگی ... ؛ خوبی و بدی ؛

«...» : و مثلاً اگر بر ایمان ؛ اینهمه بشمار { فهم حس } « خوبی و بدی » ها ؛

«...» : تمایز نداشتند و یکجور بودند ؛ به همان نسبت نیز ؛ { نمی بودند } .

«...» : در مورد انواع حس و فهم های دیگر ؛ نیز هم ؛ ...

«...» : با همان دلایلی که در مورد تشخیص و قالبهای بیرونی (چیزی یا لغتی) ؛ گفته شد ؛

«...» : در خود دنیای شناختی نیز ؛ اشیای فهمی ؛ باید از یکدیگر ؛ مشخص باشند ؛

«...» : والا { دو تا و ... و چند تا } ؛ نمی بودند ؛ و یک « فهم حس » ؛ می بودند ؛

«...» : و بهرحال ؛ وجود ؛ اینهمه فهمها ؛ دلیل کافی ؛ وجود تمایز (و قالب) شان ؛ است .

«...» : [نکته - بی اهمیت : حتی قالب بیرونی نیز ؛ اگر فرضاً یکسان باشد ؛

«...» : ؛ و مثلاً دو معنی کاملاً متفاوت ؛ از لغت شیر (شیر خوردن : شیر وحش) ؛

«...» : ولی بهرحال ؛ قاعدتاً قالبهای فهمی درونی شان ؛ متمایز است (بدیهتاً ؛ باید

تمایز باشد) .

«...» : نکته : و در نامتون ؛ حتی یک لغت ؛ یک معنایه دیش ؛ نیز ؛ در هر بار ، هبوط بیرونی

«...» : ناشی از فهم درونی متفاوتی است ؛ و ... ؛ هیچ فهمی ؛ دوبار ؛ تکرار نمیشود

«...» : همانطور که مثلاً هیچ دو ردی ؛ یک صدا و بیان ، نیستند ؛ هبوط و برون یافته شرایط و

«...» : موقعیت متفاوتی اند . یا بروز دود آتش فشان ؛ یا بشمار غرش های متنوع یک شیر ؛ یا میوی

«...» : گربه ها ؛ و هر بیان دیگری ؛ جهان ؛ آیه و بیان است . [

«...» : [یادآوری - بی اهمیت : در نامتون ؛ به قالبهای (لغات) درونی ؛ شناخت ؛ لغ گفته

میشود ؛

«...» : هر فهمی ؛ یک « لغ » است . (ریزترین ؛ تمیزه ترین واحد نامتونی ؛ فهم یا لغ ،

است) ؛

«...» : و البته ؛ نیازی به اینگونه اصطلاحات ؛ در این کتاب نیست . و عمدتاً بحثهای کتاب ؛

«...» : بر روی قالبهای بیرونی (هبوط فهم ها- فهم های بیرون دار) ؛ است . [

«...» : « بیانی دیگر ؟ ؛ پیشرفته ؟ - بی اهمیت :

«...» : مساله اصلی در نامتون ؛ فهمها است . و فهمها نیاز به قالب دارند ؛ و مثلاً ؛

«...» : هر فهمی ، هر چند هم « ایکس باشد » ؛ { بار } دارد (و پس قالب دارد) ؛

«...» : و نیز ؛ ... ؛ عملکرد دارد ؛ و غیرو (و پس ؛ قالب دارد) .

«...» : و نیز اگر فهمی ؛ قالب نداشته باشد ؛ چگونه او را ؛ می شناسیم ؟

«...» : و یا حتی چگونه می توان به آن اشاره نمود (مشخصاً ، در نزد خودمان) ؟ ؟

«...» : فهم و حس بی قالب ؟ ؛ شناخت بی قالب و تشخیص ؛ مهم است .

«...» : [و حتی در فضاهای متافیزیکی نیز (خارج از مسایل ارزشی) ؛ چیزهای ظاهراً

«...» : بی قالبی ؛ مثل « اجنه ها- فرشته گان -... » ؛ برای وجود شناختی و (بعضی) اشاره ای

«...» : حداقلی شان ؛ نیاز به قالب دارند (و مهم نیست چه قالبی) ؛

«...» : و بدیهتاً ؛ به نسبتی که { چیزی و فهمی و حسی } ؛ فاقد قالب باشد ؛ { آن چیز را ؛

نداریم } .

«...» : و « بعبارتی راحت تر ؛ آن چیز ، « وجود ندارد » . نمی تواند برای ما وجود داشته باشد ؛

«...» : خارج از هرگونه وجود شناختی برای ما ؛ است .

«...» : و به روشنی ؛ حتی همین { اشاره های بعضی } نیز ؛ البته { غلط-مهمل -... } است ؛

«...» : تاکید - بی اهمیت : { سکوت و یکنگشتایی } ؛

«...» : و البته حتی این « سکوت ها نیز ؛ الزاماً ، بیان است .

«...» : سکوت ... ممتنع (لا یمكن) ؛ سکوت نیز ؛ اولاً گفته ای است و ... ؛

«...» : سکوت ؛ سکوت نیست (نمی تواند ...) ؛ و نیز در مسیر توجه کنید به ؛

«...» : { بشمار فهم سکوت ؛ بشمار نوع سکوت ؛ لغت ؛ بشمار معنایه سکوت } .

«...» : و نیز مثلاً توجه نمایید ؛ به مباحث پارادوکسی کلامی قدما در تقابل { قالب- صورت و صفات } خداوند .

«...» : بکت ؟ ؛ « نمی توانم ادامه دهم ؛ ادامه می دهم » . [[

«...» : و بهرحال ؛ خود فهمها نیز ؛ قالبی درونی (و تشخیص درونی) ؛ دارند ؛

«...» : مستقل از اینکه هبوط (قالب بیرونی ای) هم ؛ داشته یا نداشته ؛ باشند .

«...» : تاکید ؛ و البته بحثهای بعدی بر روی { قالبهای بیرونی ؛ هبوطی فهمها ؛ چیزی و

لغتی } ؛ خواهد بود ؛

«...» : و نه این قالبهای اصلی فهم (مگر اینکه ؛ مشخصاً ذکر شود) ؛

«...» : حاشیه ؛ در قسمت { جنس فهمها ؛ ماده فهم ؛ فیلترهای فهمی } ؛ از قالب

«...» : فهمها ؛ نکات بیشتری (مملوس تری ؟ - از جهات دیگر) ؛ گفته خواهد شد ؛

«...» : و نیز نکاتی از فهمهای شبحی (نسبتاً بی قالب و ...) .

«...» : اتمام ؛ حاشیه تشخیص و قالب فهمها ؛ و ورود مجدد به ؛

«...» : به جریان بحث اصلی ؛ { زبان چیزها ؛ قالبهای هبوطی فهمها ؛

«...» : و مساله یکسانی ؛ لغت و چیز } ؛

«...» : و مساله مشخص تر ؛ لغت بودن چیزها - اشیاء ؛

« مخزن ؛ و تشخیص قالبها :

«...» : تاریخی بودن مخزن ها ؛

«...» : یکسانی مساله مخزن ؛ در « چیزها و لغات » ؛

«...» : ادامه بحث در قالبهای بیرونی (فهمهای بیرون دار ؛ هبوطی) ؛

«...» : مخزن ؛

«...» : تقابل دو نوع مخزن (عمومی و شخصی) ؛ و { فهم زنده } ؛

«...» : سعیدی ؛ { بنی آدم ؛ اعضای یک پیکراند } .

«...» : { کاسیر ، ارست - آگوست کنت ؛

«...» : { برای اینکه خودتان را بشناسید ، تاریخ را مطالعه کنید } ؛

«...» : قالبها یا فهمهایی ؛ که در اختیار داریم ؛ یا استفاده می کنیم ؛

«...» : { تاریخاً ؛ قبلاً آماده ؛ و ساخته شده هستند ؛

«...» : از { جایی } آمده اند . از جایی می آیند .

«...» : به این { جیا } ؛ میگوییم : مخزن ؛

«...» : فهمهایی مثل ؛ صندلی- ستاره- آسمان- کوه- فاشق- ... ؛

«...» : { ریزریز- ... } ؛ ساخته شده اند ؛ رشد کرده اند ؛ ... ؛

«...» : و مثلاً ؛ در مقایسه دنیای فهمهایمان ؛ یا یک بدوی ؛

«...» : روشن است ؟ که بسیاری از فهمهای ما را ؛ ندارد .

«...» : و یا مثلاً ؛ مقایسه نمایید دنیای قالبهای فهمی ما را ؛

«...» : یا { یک گربه } ؛ و یا { یک آمیب } ؛ و یا { یک گوریل } .

«...» : و یا مثلاً ؛ روشن است ؟ که در مقایسه فهمهای خودمان با ؛

«...» : فهمهای زمان کودکی خودمان ؛ مخزن فهمی مان ؛ متفاوت شده .

«...» : و بهرحال ؛ این مخزنهای فهمی ؛ { ریزریز -... } ساخته شده اند ؛

«...» : رشد و یا تحول یافته اند و ... ؛ بصورتی { آماده مهیا } ؛

«...» : در { جایی ؛ مخزن ؛ موجود می باشند .

« یکسانی در مساله مخزن :

- یکسانی مخزن؛ در لغات و چیزها؛ در قالب‌های بیرونی؛
- (اشاره‌ها: زبان چیزها در اقتصاد-اخلاق-جامعه‌شناسی-...).

- الف: در چیزها:

- توجه کنید به {قالب‌های چیزی} امروزی‌ای؛ مثل:

- «مثل: کامپیوتر-تلفن-موبایل-رادیو-کوکا-...»؛

- «... که در مخزن صد سال پیش؛ نبوده است.»؛

- «... (یا در کودکی‌مان ...):

- «... و روشن است که اینهمه قالب‌های چیزی ای که داریم؛

- «... از ازل - از ازل - نبوده‌اند: و ...؛

؛ و همه‌شان (ریز و درشت)؛ در مسیری تاریخی (مثلاً هزارها ساله)؛

«... به وجود آمده‌اند: متعین؛ انتخاب؛ ... و {ساخته - پرداخته}؛ شده‌اند.

- «... [و مثلاً: تخیل کنید «آمدن یک بدوی به شهر امروزی» را.]

- پ: در لغات (زبان معمولی):

- در زبان نیز مشخص است: (یکسانی)؛

- «مخزن {زبان فارسی ما} را؛ یک «چینی» ندارد؛

- «... و یا مثلاً: مخزن فارسی امروزی ما را؛

- «... را یک ایرانی ۲۰۰۰ سال پیش نداشته است:

- «... (یا در کودکی‌مان ...):

- «... و بهرحال روشن است که در زبان نیز؛ این مخزن‌ها؛

- «... ریزریز {ساخته و پرداخته} و متعین و ... {شده‌اند}؛

- «... و سپس به {شخص دارای مخزن}؛ رسیده است: (به هر شکل).

«چند نکته بیشتر در مورد مخزن (تاکید):

- الف: {مخزن} از کارآمدترین-کلیدی‌ترین اصطلاحات نامتون است؛

- «و تعریف روشن‌تر آن؛ در کل کتاب (مسیر)؛ باید توضیح (معنی) گیرد.»؛

- «... و معنی‌اش را بدست آورد. تعریف خشک و رسمی اولیه، در اینجا؛ چندان مهم نیست

و ... فایده‌ای ندارد.»؛

- «... و در متون نیز؛ اصطلاحات نسبتاً مترادفی را؛ می‌توان؛ برایش؛ ذکر نمود: (می‌تواند

برایش باشد)؛

- «... و مثلاً-حدوداً: فرهنگ؛ تمدن؛ ...: دستگاه زبان؛ ...

- پ: در نامتون؛ مخزن‌های {زبانی لغات و؛ نازیبانی چیزها}؛

- «؛ بدیهتاً؛ یک مخزن هستند؛ در {دو جا}؛ نیستند؛

- «... و دلایلی گفته شده: یکسانی {زبان و نازیبان}؛ و ...؛

- «... تاکید: {یک فهم‌دار}؛ «چند مخزن» ندارد و: «یک مخزن» است.

- ج: نکته تخیلی؟؛ پیشرفته؟- همچون یک مثال:- بی‌اهمیت:

III در تعمیم و تعبیری؛ خصوصیات فیزیکی جهان نیز؛ می‌تواند جزئی از مخزن باشد)؛ یا

بالعکس)؛

- «؛ و مثلاً وضعیت ژنتیکی موجودات؛ ...:

- «و لاقلاً «همچون یک مثال»؛ می‌توان توجه نمود که مثلاً؛ در لحظه «بیگ بانگی»

فیزیکدان‌ها؛

- «... اینهمه؛ ... ستاره‌ها؛ ... کوه‌ها؛ دریاها؛ آمیب‌ها؛ لغات؛ شناختها؛ ساختمانها؛

کوچه‌ها؛ گریه‌ها؛ صدایها-...»؛

- «... نیوده‌اند؛ و بلکه تودرتو- ریزریز- و ... موجود شده‌اند.

- توضیح بیشتر- بی‌اهمیت: کلا در نامتون؛ مسایل سخت افزاری ژنتیکی؛ و مسایل نرم

افزاری {تشخص و یادگیری و ...}؛

- «... یک مساله و نکته هستند؛ و البته در این کتاب؛ چندان به آن پرداخته نشده است)؛

ضروری نبوده.

- «... نکته بی‌اهمیت: میتوان یک بیگ‌بانگ {انتزاعی-تخیلی} را؛ برای مخزن فهمی نیز؛

در نظر داشت؛

- «... بیشمار فهم‌هایی که مثلاً {یک میلیارد یا یک میلیون- و یا صدهزار سال پیش}؛

موجود نبوده‌اند:

- «نکته بی‌اهمیت: مساله تکرر تاریخی؛ در قالب‌های بیرونی؛ مشخص و بدیهی؟ است.؛

- «... و مثلاً تکرر قالب‌ها؛ از لحظه بیگ بانگ جهان.»

- «... و مثلاً در جزئیات؛ و مثلاً تکرر در منظومه شمسی؛ و یا جزئی‌تر؛ در کره زمین نیز

؛ این تکرر، مشخص است.»؛

- «...: (و با فرض عدم وجود انسان؛ برای راحتی بحث و دید)؛

- «... انواع کوه‌ها و دریاها و چاله‌ها و ... ذرات و مولکول‌ها و ...

- «... (تکرر موجودات جاندارتر را نیز؛ می‌توان در نظر نگرفت).

- تاکید: هیچیک از این نکات؛ در حوزه بحث‌های کتاب نیست. III

- د: بهرحال: برای این بیشمار قالب‌های مشخص؛

- «؛ نامتون؛ جایی انتزاعی را {فرض} گرفته است؛

- «(فرضی برای بیان منظور؛ بحثی و ایکس و ...)؛

- «... و به این {جا-محل-فضا-...} می‌گوید: مخزن؛

- «... ولی کلاً باید توجه نمود که این قالب‌ها؛

- «... و اشای مخزنی؛ در مغز {فرد-تک شخص} هستند؛

- «... و انتزاعاً؛ و برای بیان؛ اینگونه فرض گرفته شده که ...؛

- «... از جهتی؛ مثل فضاهای اینترنتی (یا یک فرهنگ و غیرو)؛

- «... که در هوا؛ {نیستند... و هستند}؛

- «... و بهرحال؛ {مادیتی-موجودیتی}؛ در جمعیت یا مجموعه {تک کامپیوترها-

تک اعضا}؛ دارد.

- ن: تاکید کلی: بی‌اهمیت: رفع یک مشکل-عیب؟ بیانی:

- «... مساله انتزاعی بودن مخزن؛ در مبحث جنس فهم‌ها؛ روشنتر میگردد.

- ی: تاکید: توجه کنید به تفکیک بعدی (دو نوع ایجاد ...):

«تفکیک {دو نوع} ایجاد تاریخی مخزن:

- یادگیری عمومی و شخصی:

- «تفکیک یادگیری (ایجاد) مخزن‌های عمومی؛ و مخزن‌های شخصی:

- «ایجاد مخزن؛ در {a: جایی انتزاعی...} و {b: در جایی عینی}؛

- «دو نوع تاریخ: عمومی (جمعی)؛ و شخصی (فردی)؛

...:

- تاکید نکات قبلی از جهت ...:

- هر نوع مخزن؛ در دو جهت (به دو نوع شکل ...) ایجاد میشود؛

- «؛ {a و b}؛

[حاشیه: این «تفکیک مشخص ولی آسان»؛ می‌تواند بسیار اشتباه‌انداز و ... باشد]؛

- a: ایجاد عمومی- همگانی (و تاریخی) مخزن؛

- «(ایجاد هوایی؛ نا عینی؛ جمعی)؛ تاریخ عمومی؛

- «... همان نکات قبلی؛ قالب‌ها و فهم‌های امروزی؛ فرهنگ‌های امروزی؛ زبان‌های امروزی؛

علوم ... هنرها و دین‌ها و تفکر و شناخت‌های انسانی امروزی ...»؛

- «... از تاریخ صفر بشری نبوده‌اند)؛ ریزریز بوجود آمده‌اند)؛

- «... و مثلاً زمانی که یک آمیب-جلبک بوده‌ایم؛ اینها نبوده‌اند؛

- «... و یا حتی جلوترها-نزدیکتر: ... انسان نئاندرتال؛ پیش بدوی‌ها؛ و غیرو ...»؛

- «... و این مخازن تودرتو- متنوع و ... ریزریز ساخته و ایجاد شده‌اند. و شکل

امروزین‌شان را یافته‌اند و دارند.»

- «... و بهرحال: هیچ قالبی در مخزن‌های عمومی؛ {به خودی خود} نیامده؛ وجود

ندارد.»؛

- «... بلکه بدیهتاً قاعدتاً بایستی ریزریز «به‌وجود» آمده باشد؛ باگیری و متحول

شود؛ ...؛ یادگیری بشود؛ و غیرو.

- b: ایجاد شخصی- فردی (و تاریخی) مخزن؛

- «(ایجاد عینی؛ نا هوایی)؛ تاریخ شخصی؛

- «... هر فرد یا شخصی؛ فرهنگی دارد؛ دینی دارد؛ سلاقی دارد؛ زبانی دارد؛ دانشی دارد؛

گنجینه‌هایی و ... دارد؛ وجدانی دارد؛ اخلاقی-اخلاقیاتی دارد؛ ... دارد و دارد ...»؛

- «... به کل این دارایی‌های شخصی می‌گوییم: مخزن شخصی و فردی (به هر شکل

ایکسی که هست)؛

- «تاکید: از لحظه (فرضی) صفر تولدمان که همه این مخزن شخصی‌مان را نداشته ایم؟؛

و یا در کودکی‌هایمان ...»؛

- «... و بلکه ریز ریز این {مخزن شخصی} را بدست آورده‌ایم؛ در ما ایجاد شده است (به هر

شکل و ... ایکس) : به ما منتقل و کشت شده است : و غیره...
- «...» : و مثلا مقایسه کنید ؛ سن ۵ سالگی تان و حالا را ؛

- «...» : انواع اشیای مخزنی ؛ قالب‌های { چیزی و لغتی } ؛ در این مخزن هستند ؛
- «...» : و حتما بایستی این مخزن شخصی در { ما - من - فرد } ؛ به وجود آید .

- مقایسه مثالی حدودی { a و b } :

- « ۱ : ایجاد مخزنی همگانی : چیزی مثل { صندلی } ؛ در مسیر تاریخی پیشی مان ؛
- « ۲ : ایجاد ؛ یادگیری ؛ ساخته و ... و اختراع } شده است (شناختی و مادی) .
- « (نکته یکسانی : مثلا در مورد لغت فارسی اش نیز) .

- « ۱ : ایجاد مخزنی شخصی : چیزی مثل { صندلی } ؛ در مسیر تاریخی شخصی مان ؛
- « ۲ : ایجاد ؛ شکل‌گیری ؛ ساخته و ... ؛ یادگیری } ؛ شده است .
- « (نکته یکسانی : مثلا در مورد لغت فارسی اش نیز) .

- « نتیجه‌گیری و : چند نکته (تفکیک ...) :

- « ۱ : مساله این است که کتاب (د مسیر) ؛ بایستی بتواند ؛ تفکیک و تفاوت مشخص (ساده)
بین این { دو نوع مخزن } را ؛ نشان بدهد ؛
- « تفاوت { مخزن عمومی } و { مخزن شخصی } :
- « و مشخصا این تفکیک (تفاوت) مشخص را ؛
- « اشیای موجود در مخزن شخصی ؛ (عینی - نا انتزاعی - ...) هستند ؛
- « و به بیانی راحت ؛ در یک شخص ؛ « موجود-وجود دار » ؛ هستند ؛ به هر شکل .
- « ولی اشیای مخزن عمومی ؛ (انتزاعی : ... : نا عینی } ؛ هستند ؛
- « و در میان خود { اشخاص و ... } متنوع اعضای (جمعیت) مخزن عمومی ؛
پخش ... ؛ هستند .

- « ۲ : تاکید : اگرچه این تفکیک دو نوع مخزن {

- « بسیار مشخص است ؛ ولی { اشتباه انداز و ... نیز ؛ هست ؛
- « و مشخصا و ظاهرا ؛ در متون ؛ ذکر از آن نیست (در عین بداهت) ؛
- « و مثلا در حوزه مسایل { مخزن شخصی } ؛ متون (کم و بیش ، در همین حوزه) ؛
- « به مسایل پیچیده و مخلوط { ذهن و ... و تفکیک آگاهی و ناخودآگاهی } ؛
می‌پردازند ؛
- « که بسیار دور است ؛ از مقوله‌های ساده متقابل نامتونی اش ؛

- « [بی‌اهمیت و مثلا در نامتون ؛ یک چنین نکته‌ای گفته میشود ؛

- « ناخودآگاه ؛ در داخل لغ ها ... ؛ در درون خود اشیای شناختی ؛ « قرار ، دارد .
- « و عبارتی ؛ انکار مسائل ... و ناخودآگاه متونی ؟] .

- « ۳ : انواع مسایل و روابط « دوطرفه » بین این دو نوع مخزن { مشخصا متفاوت } را ؛ میتوان
بحث نمود .
- « ... نکات { کارآمد و ... فراوانی دارد ؛ و مثلا ... ؛

- « ۴ : و مثلا ... مسایل انتقال مخزن عمومی به شخص (فرد ها) ؛ بسیار متنوع است ؛
- « و البته مسیر معکوس نیز ؛ همیشه در جریان است ؛ انتقال از مخزن شخص ؛ به مخزن
عمومی ؛
- « تبادل و رابطه متقابل { مرغ و تخم مرغی } همیشگی ؛ و البته و قاعدتا « بسیار ...
بسیار » پیچیده و

- « نکته بی‌اهمیت : هر ارتباطی { بین هر دو نوع شخص } نیز ؛

- « جزئی از ارتباط مخزنی عمومی است (روشنی بیشتر ، در مباحثی همچون : جنس
فهمها ؛ و ماده فهم) .

- « نکته بی‌اهمیت : منظور از شخص ؛ الزاما ؛ شخص انسانی نیست .

- « و بلکه هر چیزی میتواند باشد (خارج از مسایل ارزشی) .

- « حاشیه بی‌اهمیت : بیان توضیحی (تر) ؛ و چند نکته متفرقه ؛ در نکات بعدی « همین
قسمت » ؛ تکرار شده ؛

- « ۵ : می‌توانید انواع تحولات مخزن شخص خودتان را در نظر بگیرید ؛

- « و مثلا { از ۴ یا ۱۵ سالگی ؛ تا حالا ؛ موقعیت حال تان - حالیتان } ؛

- « تحولات زیادی بوده است ؛ و حداقل قسمتی از آن ؛ در تبادل با مخزن عمومی ؛ گرفته
شده ؛ است .

- « تحولات شما (از کودکی تا اینجا) را ؛ می‌توان در این تمثیل ، نشان داد ؛

- « از جهتی تمثیل تفاوت { روستای تهران ۳۰۰ سال پیش ؛ و تهران کنونی } ؛

- « تحولات ؛ بسیار ؛ مشخص است (هر چند هم ، به دلیل ریزش بودن ؛ ملموس
نیباشد) .

- « تحولی همیشه‌گی ؛ همچون یک موجود جاندار .

- « [نکته : این تمثیل { تحول تهران } ؛ برای مخزن‌های عمومی نیز ؛ از جهات و به
سبک خودشان ؛ در جریان همیشگی است . تحول مدام و بی‌وقفه .]

- « ۶ : ...

- « سعدی : تو نیکی میکن و در دجله انداز :

- « هر تحولی در مخزن شخصی ؛ تحولی در مخزن عمومی است ؛

- « و نیز بالعکس ؛ هر تحولی در مخزن عمومی ؛ ... ؛

- « و مثلا هر تحول و تغییری (هر چند ریز و ایسلی) در مخزن هر شخص ؛

- « بدیها و به نسبت ، و شرایط متنوع و ... ؛ تحولی در مخزن عمومی نیز است ؛

- « و مثلا : تحول زبانی یک شخص ؛ و مثلا آمدن یک لغت یا لغزش لغتی یا آوایی
ریز ، در او ؛

- « بدیها تحولی در کل دستگاه (مخزن) زبانی عمومی است (و نیز بالعکس) .

- « و یا مثلا (یکسانی) : یک تحول ریز { عقیدتی یا شخصیتی و ... و فکری ؛
تفکری و غیره } ؛ در یک شخص ؛

- « تحولی در مخزن عمومی است (هر چند ریز ؛ خارج از مسایل ارزشی ؛ و ریز و
درستی اهمیت و بی‌اهمیتی ؛ درست و غلطی ؛ و غیره) .

- « [سعدی : نیکی و دجله ؛ بنی آدم ، اعضای یک پیکراند .]

...

- « و عبارتی : تاثیر « شما » ؛ بر جهان (خارج از مسایل ارزشی - ریز و درستی و غیره) ؛

- « و مثلا ؛ هر رویا ... یا فکر شخصی و خصوصی تان ؛

- « راهی به مخزن نیز دارد - داشته . کلا ؛ بخواهیم یا نخواهیم (نکته ؛ و البته و در واقع ؛
از همانجا - مخزن ؛ نیز می‌آید) .

- « [این رویا ، یا ... یا فکر ریز شما ؛ جزئی از جهان کلی ما ؛

- « و حداقل جزئی از مخزن عمومی بشری است .

- « و البته طبیعتاً ؛ این مساله و تاثیر ؛ در مورد هر انسان دیگری نیز ؛ همینگونه
است .

- « و مثلا ؛ مساله در مورد { انسانی ، در ده هزار سال پیش } نیز ؛ به همین درستی
است ؛

- « و تاثیرات تفکری او (هر چند ریز و بی‌اهمیت) ؛ بر رشد یا تحول مخزن کل ؛

- « و پس در مخزن فعلی شخص ما و شما ؛ (ثبت : موجود ؛ ماندگار ؛ ...) ،
است .

- « و بدیها ؛ { هضم مخزنی شده است : جزئی از گوشت و پوست مخزنی ما ؛
شده ، است . } .

- « نکته مرتب و نقل مشهور [رهایی یکی ؛ رهایی و بهشت همه است . در شکل‌های متنوع و
مثلا ؛ « عیسی و صلیب »] .

...

- « و بهر حال ؛ هر کسی که فکر (حس و ...) می‌نماید ؛

- « خواهی نخواهی ؛ { آن حس و فکر و ... } او ؛ وجودی مخزنی ؛ در مخزن عمومی نیز ،
دارد .

- « [و مثلا فرض بگیریم ؛ یک شخص ؛ در آن سوی دنیا را ؛ که تاثیری مخزنی بر شما ،
دارد .

- « کلا و ... و کم و بیش ؛ بی‌سوخت ؛ از جهتی شبیه ؟ اثر پروانه‌ای
فیزیکی‌دان ها] .

- « و نیز بالعکس ؛ هر { حس و تخیل و ... و فکر } شما ؛ وجودی مخزنی نیز طبیعتا
دارد ؛

- « و پس نتایج ساده مساله ؛ ... و مثلا ...

- « و پس مثلا ؛ بر آن شخص آن سوی دنیا و حتی تاریخ آینده نیز ...

- « ... مثلا فکری یا رویایی ؛ مطالعه یا خیری ؛ انجام می‌دهیم ؛

- « همگی جدا از اندازه - نیکی و رشد جهان مان نیز هم ؛ هستند ؛

- « (ثبت و دوام اثری همیشگی ؛ نیست نمی‌گردد و ... راه و جای دوری نمی‌رود) .

« نکته مرتبط؟ (برگمن ص ۱۴۵) : جان دیویی :

« { هرکس که شروع به اندیشیدن میکند ، بخشی از دنیا را ... } »

« خلاصه؟ : { هر تفکری - حسی و یا فہمی ؛ تفکری در میخزن است . } »

« « « « « ۷ : ... :

« : کلیه اینگونه مسایل مخزنی ؛ در مورد همه انواع مخزن ها ؛ است :

« و چنانکه آمد (تاکید) ؛ نهایتاً همه مخازن عمومی را ؛

« را میتوان یک مخزن دانست (کم و بیش ...) : « « « «

« « « « « : همانطور که هر فرد - کم و بیش ؛ فقط یک مخزن شخصی ، دارد .

« « « « « ۸ : ... :

« حاشیه : راهنمای مسیر : ... :

« : دید کلی (دید از بالا) : راهنمایی خواندن مباحث بعدی :

« « « « « مخزن شخصی (: نوع b) ؛ عمدتاً و کلاً ؛ در حوزه مباحث (یادگیری و حافظه) ؛ باید بیان شود (توضیح خواهد گرفت) . :

« « « « « : ولی مخزن عمومی (: نوع a) ؛ مساله اصلی قسمت های بعدی است :

« « « « « : و عبارتی ؛ مباحث اصلی (تشخیص و زبان چیزها و ...) ؛ بر روی مساله (میخزن عمومی) ؛ انجام خواهد شد . « « « « « :

« « « « « : نکته بی اهمیت : توضیح روشنتر و دوباره ؛ کمی بعد ؛

« « « « « : و هدف اصلی از این قسمت ها ؛ مسایل مخزن و ...) ؛ نهایتاً این است که بگوید :

« « « « « : مسایل مخزن (: تاریخ) ؛ و مشخصاً مساله (میخزن عمومی) ؛

« « « « « : در مباحث بعدی و اصلی کتاب (: مساله فہم) ؛ بی اهمیت و (خارج از بحث) است .

« « « « « : و بخصوص در مساله (دستگاه - مخزن) ؛ زبان ؛ و مسایلی مثل قراردادی و تاریخی بودن زبان (: در متون) . « « « « « :

« « « « « : و بهر حال ؛ هدف اصلی این است ؛ (تفکیک و جداسازی) ؛ فہم زنده ؛ از مسایل تاریخی (مخزن ؛ شخصی یا عمومی) .

« « « « « : نکته : روشن است که در نامتونی ؛ (یادگیری و ایجاد) ؛ مترادف هستند ؛ یک نکته هستند ؛

« « « « « : نکته : و مهمتر اینکه در نامتون ؛ این (یادگیری و ایجاد) ؛ علاوه بر مخزن شخصی ؛ در حوزه مسایل مخزن عمومی نیز عیناً بیان می شود (جاری است) . « « « « « :

« « « « « : و مثلاً ؛ یک فرهنگ (: علم - دین - هنر - اخلاقیات ... اقتصاد - اجزای تودرتوی جامعه - سلاقی ...) ؛ همیشه و مدام در (یادگیری و ایجاد) ؛ تحول و ... ؛ هستند . « « « « « :

« « « « « : و دلایلی نیز گفته شد ؛ « بیه همان دلایل » ، و به همان نسبتی (کمأ و کیفأ) که مخزن های فردی (اشخاص) ؛ در حال رشد و تحول و ... ؛ هستند ؛

« « « « « : بیه همان دلایل ؛ نیز هم ؛ (مخزن) (با مخزن های) عمومی نیز ؛ مداوماً و همه جهت و ... ؛ در حال (یادگیری و ایجاد) ؛ هستند ؛ (بخواهیم یا نخواهیم ؛ یک نکته اند ؛ و مثلاً یادگیری یکی ؛ یادگیری همه مان ؛ و در مسیر تاریخی است ؛ بنی آدم) .

« « « « « : تاکید : روشن است که در میتون ؛ عرفاً و کلاً ؛ مسایل (حافظه و یادگیری و ...) ؛

« « « « « : موضوعاتی در حوزه « مخزن شخصی » است (: و نه مخزن عمومی ؛ بالعکس نامتون) ؛ « « « « « :

« « « « « : حاشیه مفید؟ ؛ زمینه کار (: علاقه مشخص - حرفه مشخص) اصلی نویسنده ؛ همین مساله مخزن است ؛ « « « « « :

« « « « « : ... مساله (تاریخ فہم ها ؛ ... چیزها) ؛ است . « « « « « :

« « « « « : و البته در این کتاب ؛ (در حوزه روشن تمرکز بحثی) ؛ نیست .

« « « « « ۹ : ... :

« یکسانی :

« : مسایل یکسانی (لغات و چیزها) ؛ در کلیه نکات ریز و درشت مخزن ؛ جاری است ؛

« « « « « : هر چند هم - اگرچه هم که مستقیماً ؛ بیان نشده باشد . (: برای سخت نشدن خواندن کتاب ؛ برای روان خوان تر شدن کتاب ؛ و ادامه سادگی کتاب) ؛

« « « « « : و در مسیر ؛ مشخصاً بر این نکته ؛ هدف اصلی این بحث های مخزن ؛ تاکید خواهد شد که « « « « « :

« « « « « : که چیزها نیز هم (یکسان و درست مثل لغات) ؛ در مخزن عمومی تاریخی ؛

« « « « « ؛ میشوند ؛

« « « « « : و عبارتی ؛ چیزها هم ؛ مثل لغات و زبان ؛ هستند (: از جهت مسایل مخزن) .

« « « « « ۱۰ : ... :

« مسیر - ... موقعیت :

« « « « « : موضوع مبحث بعدی ؛ (زنده بودن) است ؛

« « « « « : در تقابل و تفکیک مشخص با مساله (مخزن - تاریخ) ؛

« « « « « : (: مخزن و زنده بودن ؛ کلاً معکوس و متضاد بحثی ، هستند) .

« « « « « : و با این هدف بحثی ؛

« « « « « : بی اهمیت نشان دادن مسایل مخزن ؛

« « « « « : در حوزه مساله اصلی کتاب (فہم ؛ زنده ؛ و ...) ؛

« « « « « : و استفاده از این نکته ؛ خصوصاً در مبحث تشخیص و یکسانی .

« « « « « : تاکید « : الآن » ؛ در اوایل - مقدمات مبحث « قالب و تشخیص » هستیم .

« « « « « مخزن و فہم های زنده :

« فہم زنده :

« تقابل (مخزن و فہم زنده) :

« بی اهمیت بودن مخزن در بحث ها (: و اهمیت فہم های زنده) :

« تقابل (دید مخزنی و تاریخی میتونی) و ؛

« ؛ و (دید فہم زنده نامتونی) ؛

« تفکیک و تقابل (مخزن تاریخی) و (زنده بودن فہم ها) :

« تمرکز این قسمت ها بر مساله مخزن و انواعش ؛ بود ؛

« « « « « : ولی مساله این است که در این کتاب ؛ و مشخصاً در ضرب فہم ها ؛

« « « « « : با فہم های زنده ؛ سروکار داریم (: و نه مسایل مخزنی فہم ها) ؛

« « « « « : (بی اهمیتی ، بیرنگی مخزن و سابقه و ... تاریخ ؛ در تقابل یا اهمیت فہم در حال عمل زنده) .

« « « « « : و از جهات اصلی ؛ (فہم زنده) و مساله (مخزن و تاریخ) فہم ها ؛ در تضاد و تقابل هستند ؛

« « « « « : تمرکز (چند نکته) بعدی ؛ بر « زنده بودن » فہم ها است ؛

« « « « « : (و پس تفکیک « فہم زنده » ؛ از مسائل مخزن) .

« « « « « : حاشیه - راهنمای خواندن بی اهمیت : [؛ منتهی از نکاتی که قبلاً از موضوع نامتونی فہم زنده ؛ در کتاب گفته شده است ؛

« « « « « : کمی بعد (در همین قسمت) ؛ آمده است (نکات یادآوری) .

« « « « « : و می توان در قیل از خواندن نکات بعدی نیز ؛ مرور نمود .

« « « « « چند نکته : فہم های زنده :

۱ : این دو مساله ؛ (الف : اهمیت مخزن و حواشی اش ؛ در قسمت های قبلی) ؛

« « « « « : (ب : بزرگنمایی بی اهمیتی مخزن ؛ زنده بودن فہم ها ؛ تضادی ندارند ؛

« « « « « : و هر کدام (: در جای خودشان) ؛ درست و مهم هستند ؛

۲ : و راهی برای توضیح مساله (زنده بودن) ؛ همین تقابل با مخزن (تاریخ) است ؛

۳ : و کلاً ؛ تقابل (مخزن / زنده بودن) ؛ تقابل (متون / نامتون) نیز هم ؛ هست .

« « « « « : از جهات متنوع ؛ یکی از تفاوت های اصلی (متون و نامتون) ؛ است ؛

« « « « « : نکته : در متون ؛ حدوداً و کلاً ؛ در مورد مخزن ؛ « ساکت » هستند ؛

« « « « « : (و مشخصاً با این روایت نامتونی ؛ از مخزن) .

« « « « « : ولی عملاً چنانکه تاکید میشود ؛ (گوشت و پوست - روح) متون ؛

« « « « « : برپایه وجود همین « مخزن مورد بحث اینجا » ؛ قرار دارد .

« « « « « : (و البته فقط از جهت همین مساله مخزن ؛ و نه نکات دیگر مخزن) .

« « « « « : تاکید : این تفکیک ؛ کلاً نامتونی است . و بخصوص در تاکید بر مساله (زنده بودن) .

۴ : و کلاً ؛ میتوان اینطور گفت ؛ زمینه و فضای میتون ؛ (میخزنی) است ؛

« « « « « : درباره قالب ها ؛ در مخزن است ؛ (قالبها در مخزن ؛ زبان مخزنی و غیره) ؛

« « « « « : و بالعکس ؛ فضای نامتونی ؛ (زنده بی - زنده وی) است ؛ زنده بودن قالبها و ... ؛

5 و مثلا : در مساله مهم و کلیدی «مثالها» : نمونهها :
- «که مرکزیت و ماده اولیه هر بحثی از زبان و چیزها است»
- «همه «مثالها» در متون ؛ مشخصا و با قطعیت ؛ «نازنده» است .
- «بی-استثناء ؛ کلیه مثالهای متونی ؛ ماهیتی «نازنده» دارند»
- «درحالیکه بالعکس در نامتون ؛ کلیه «مثالها» طبیعتاً ؛
- «ماهیتی و هویتی «زنده» دارند ؛ زنده هستند ؛ لحظه‌ای هستند ؛
- «مثالهای متونی ؛ مثالهایی از زبان ؛ کلی-...-دانشی» است ؛
- «درحالیکه معکوساً ؛ مثالهای نامتونی ؛ جزئی ؛ ناعلمی ؛ حسی ؛ زنده ؛ ... ؛ است ؛

«... تاکید بسیار مهم (و بی‌فایده) ؟»

9 : [روشنی و عمق بیشتر این نکته ؟ ریز ریز ؛ در کل جریان و مسیر کتاب .]
- تاکید ؟ : «عادت ... شیوه برخورد ؛ خواننده با مباحث زبانی ؛
- (؛ و بخصوص خواننده حرفه‌ای تر ؛ زبان‌شناس-فلاسفه زبان-...) ؛
- «در مسایل «ریز و درشت-...-سخت و آسان» ؛ متونی و نازنده است ؛
- «مثلا ؛ در مثال «حسن رفت» ؛ بحث از «فعل و فاعل» ؛ است ؛
- «توضیح بیشتر ؛ در مسیر» .
- «یک بحث «عام و ...» ؛ زبان همچون یک قاعده و علم ؛
- ««حسن رفت» ؛ مثالی کلی است ؛ نه «جزئی ؛ خاص ...» ؛
- «در حالیکه در نامتون ؛ هیچ لغتی- هیچ جمله‌ای و غیره ؛
- «هیچوقت ؛ دوبار تکرار نمی‌شوند ؛ و بدیهتاً ؛ بدیهی نامتونی» ؛
- «در هر موقعیت عمل زبانی ؛ مساله‌ای «تازه-...» ؛ هستند ؛
- «فهمی و حسی ؛ متفاوت دارند (؛ مهم نیست ، چقدر تفاوت» .

- تفاوت عمیق فضای عمومی { متون و نامتون } ؛
- «توجه به این تفکیک «مخزن تاریخی نازنده و زنده بودن» را ؛ ایجاب میکند .
- [تفاوت ؛ تقابل و تضاد عمیق آتمسفر تئوریک ، دانشی و علمی متونی ؛ و حال و هوای تجربی حسی ، و علمی آنه نامتونی] .
- «و در بعضی از بحث‌های اصلی کتاب ؛ اگر خواننده توجه «کافی و ساده» ننماید ؛ کل آن بحث نامتونی ؛ از دست رفته است .»

- «[یادآوری ضروری ؛ نامتون ؛ بخصوص در بخش‌های تجربی ضرب ؛ که هدف اصلی نیز هست ؛
- «عمیقاً و شدیداً ؛ متکی است به همین مثالهای «زنده ؛ فهمی و حسی» اش ؛
- «ابزار اصلی و رگ آشیلی و حیاتی { ...آزمایش و ...تجربه } اش ؛
- «همین «مثال» هایش ؛ هستند . « نامتون ؛ تجربی است » .

- «و بهرحال ؛ این «ذهنیت عادی و طبیعی شده» خواننده ؛
- «با- به فضای بحث‌های «نازنده-مخزن-دستگاهی» متونی ؛
- «از مشکلات اصلی کتاب ؛ و بیان ساده نامتونی است ؛
- «و پس در «همه مسیر کتاب ؛ نیاز به تاکید مکرر و همیشگی دارد» هر چند هم که ؛
- «فایده چندانی نداشته باشد» ؛

- «نکته ؛ احتمالاً ؛ درک کلی این مساله ساده «زنده بودن مثالها و فهمها ؛ و تقابل مشخص با مخزن و تاریخ» ؛
- «بایستی در کل کتاب (در مسیر) ؛ در خواننده وجود بیاید ؛
- «چون «زنده بودن فهمها و قالبها» ؛ جزئی اساسی ؛ از شخصیت-هویت تعریفی نامتون است ؛
- «و قاعده‌آ- ایده‌آ ؛ به نسبتی که نامتون ؛ «جا بیافتد» ؛
- «این مساله نیز ؛ در جای مناسب خودش ؛ قرار خواهد یافت .

«... زبان همزمان ؛ در متون :

7 : (؛ مساله «متون و زبان زنده» ؛
- تاکید مهم (؛ بی‌اهمیت) ؛ دو اصطلاح متقابل «همزمانی و درزمانی» متون ؛
- حاشیه و تاکید بر یک اشتباه احتمالی (مشتببه شدن) ؛
- مشکل و مساله «ایده و اصطلاح» همزمانی ؛ در متون (برای نامتون) ؛
- «متون زبان‌شناسی ؛ علم‌آنه (علم‌گرایانه) و مشخصاً و بارها ؛ تاکید می‌کنند ؛

- «که بررسی‌های زبانی بایستی ؛ «هم‌زمان و ...» باشد ؛ «نه تاریخی و ...» ؛
- «و مساله اینجاست که اینگونه مضامین متونی» ؛
- ««اولا» هیچ ارتباطی ندارد ؛ به مضمون نامتونی «زبان زنده و نامخزن-تاریخی» ؛
مورد بحث در این قسمت‌ها) ؛ و دردرس‌ساز ؛ بحثی نیز ؛ است ؛
- ««دوم» ؛ اینکه ؛ «خود همین تاکید متونی» ؛ دلیل و قسم اصیل و مطمئنی است ؛
- ««بر اینکه «متون ؛ با زبان زنده ؛ هیچ کاری ندارند» .

«... سیه «نقل قول متونی» ؛ ... (هر سه منبع ؛ فرهنگ‌های توصیفی و مناسب ؛ هستند) ؛
یکی‌شان نیز کافی است) ؛

- الف (ساغروانیان ، سید جلیل) ص (صفحه) 277
- « مطالعات زبان‌شناختی را از نظر زمانی می‌توان به دو شاخه اصلی تقسیم کرد :

زبان‌شناسی «همزمانی» و «درزمانی» .
زبان‌شناسی همزمانی (synchronic linguistics) می‌گوید زبان را به عنوان یک دستگاه مورد مطالعه قرار دهد و ساختمان و نحوه کار آن را در زمانی معین ، بدون توجه به منشأ و تحول تاریخی آن توصیف کند...
... و آن شاخه از زبان‌شناسی که می‌گوید تحول زبان را در طول زمان مورد بررسی قرار دهد «زبان‌شناسی در زمانی» (diachronic linguistics) نام دارد . {

- ب (پسین) : فرهنگ اندیشه انتقادی ؛
- « یک تقابل دوتایی که فردینان دوسوسور ... آن را در اشاره به دو روش متفاوت توصیف مناسبات زمانی در تحلیل زبان به کار برده است .
از نظر او ، در زبان ساختاری رویکرد همزمانی بر رویکرد درزمانی تقدم دارد .
یعنی ، او وضع زبان در وهله‌ی واحدی از تاریخ آن ، و نه روند رشدش در طول یک دوره‌ی زمانی ، را مد نظر قرار می‌دهد . {

- ج (مقدادی) : فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی ؛
- « مطالعه یا تحلیل «در زمانی» در ارتباط با تغییر و تکامل زبان در مدت زمانی طولانی است . بنابراین ، از زبان‌شناسی «در زمانی» به عنوان زبان‌شناسی تاریخی نیز نام برده می‌شود .
برعکس ، مطالعه یا تحلیل همزمانی توجه خود را به لحظه‌ی خاصی از زمان معطوف می‌دارد .
اولین بار سوسور بود که بین زبان‌شناسی «در زمانی» با زبان‌شناسی تاریخی ، و زبان‌شناسی همزمانی خط قاطعی کشید و تاکید کرد که این دو را نباید به هم آمیخت .
زبان‌شناسی تاریخی از نحوه‌ی تغییر و تحول زبان تا به شکل امروزی ، بحث می‌کند . در حالی که زبان‌شناسی همزمانی ، وضع زبان را فارغ از سابقه و تحول تاریخی آن در نظر می‌گیرد و توصیف می‌کند .
بنابراین ، توجهات تاریخی نباید معیار مطالعه‌ی وضع همزمانی زبان قرار گیرد و آمیختن این دو جنبه ، یکی از نقاط ضعف دستورهای سنتی است .
و نیز سوسور بین مطالعه‌ی دو علم زبان ، یعنی زبان‌شناسی تکاملی و زبان‌شناسی ایستا ، تمایز قایل می‌شود . {

(؛ پایان سیه نقل قول متونی ؛ از مساله همزمانی) .

«... اصطلاحات یا لغات «همزمان ؛ لحظه ؛ تاریخ ؛ ... ؛ دستگاه» مصرفی متون ؛ در { این سه نقل ؛
- ؛ عمیقاً و مشخصاً ؛ متفاوت است با منظور نامتون (از همین اصطلاحات) .»

- [حاشیه مناسب؟-از مقدمه کتاب ؛ اهمیت مشکلات مقوله بندی و ... ؛ در کتاب . ؛ همین اینجا ؛ نمونه‌ای از مشکلات ناشی از سوء تفاهم‌های بیانی ؛ کتاب ؛ در بیان نکات ساده‌اش ؛ مشخص است ؟ ؛ و نیز مثلا و اجبار و صرفه فراوان کتاب ؛ به ؛ «تاکیدات ؛ عبارات جزیره‌ای و ... ؛ و استفاده از مترادفات تاکید» ؛ ؛ برای گریز از قفس زبان بحث (متونی) .]

- «... منظور متون (؛ هر چند هم ؛ در جای خودش ، بسیار درست و قوی) ؛
- «از «همزمانی و لحظه و ...» ؛ در حوزه بحث‌های زبانی ؛ زبان در زمان «حالا ...» معاصر است .»

- ««نه» زبان «زنده و تاریخی و نامخزن» ؛ مورد تاکید اکید نامتونی ؛
- «[از همزمانی ؛ چیزی مثل «دستگاه و مخزن» معاصر را ؛ در نظر دارند ؛ و نه زبان «آن ؛ در عمل زنده ؛ و لحظه و ...» را .] ؛
- ««ولی بالعکس ؛ منظور نامتون» از «تاریخ و ...» ؛ زمان خاصی نیست .» ؛
- ««مثلا ؛ لغتی با سابقه هزار ساله ؛ با لغتی یک دقیقه‌ای ؛ هیچ هیچ تفاوتی ندارند» .»

«...» و تفاوت؛ فقط در «زنده بودن-عمل داشتن-...» است؛ و نه؛ مسایل تاریخی مورد نظر متون):

«...» زبانهنگار با تاریخ(؛ و بخصوص **دستگاه** و مخزن) زبان؛ سرکار ندارد؛

؛ و بلکه با لغات زنده(؛ زبان در لحظه وجودی) زیست دارد؛

«...» و اصلاً - اصلاً مهم نیست که لغتی؛ غریب و باستانی باشد؛ یا لغتی امروزی باشد.»

«...» و همینکه زنده باشد(؛ در آن باشد؛ در عمل باشد)؛ کافی است؛

«...» و نیز بالعکس؛ هرچقدر هم که لغتی؛ جدید و معاصر باشد؛ اگر در مصرف زنده نباشد؛ اولاً «لغت و زبان» نیست.

«...» (بی-اهمیت؛ و مثلاً در مسیر؛ توجه کنید به زبان-نماها؛ لغات کاذب زبان دوم).

- **تاکید** حداقلی-احتیاطی-لازم؟

«...» [خود نامتون نیز؛ دستگاه سوسوری زبان را عمیقاً قبول دارد. **ولی** ...]

«...» و مشخصاً؛ تاکید بر وجود این دستگاه؛ در زبان فهمها؛ و نیز تاکید یکسانی؛ لغات و چیزها؛ در مورد این دستگاه سوسوری زبان.؛ تفضیل در مسیر. ...)

«...» **ولی** ... مساله این است که؛ که «درست» و «غیرو بودن» مساله دستگاه زبان و شناخت؛ ارتباطی به این بحث‌های زنده زبان ندارد.]

- به این نکته؛ اساسی-عمومی... و راحت؛ نیز؛ توجه کنید که؛

«...» **کلا** و «چشم بسته» میتوان گفت که؛

«...» متون؛ با زبان و فهم زنده؛ **نمی‌توانند** کاری داشته باشند؛

«...» (و اصلاً و ابدأ-هیچ، مهم نیست؛ صورت و ظاهر ادعاهای تئوریک‌شان)؛

«...» دقیقاً بالعکس نامتون که؛ فقط می‌تواند «فهم و زبان زنده» را؛ مورد نظر داشته باشد(باید)؛

«...» متون نیابستی؛ **نیاید** با زبان زنده؛ کاری داشته باشند؛

«...» **چون** اصالت و ریشه‌هایشان در مساله (دستگاهی؛ علمی؛ مخزنی) بودن زبان، است؛

«...» قفس «فرضیه‌ای‌شان» است؛ فرضیه‌شان؛ براساس **و** «در چارچوب» همین ثبات مفهومی(؛ علمی)؛ است؛

«...» و نفی این مساله؛ «نامتون‌شان» خواهد نمود؛ هویت متونی‌شان را [از بن، قطع می‌نماید]؛

- «...» و **بهرحال**؛ تضاد مشخصی است؛ بین (دستگاهی و علمی بودن)؛ و مساله (زنده بودن)؛

«...» نکته؛ چنانکه آمد؛ تاکید متون بر مساله (همزمانی در زبان)؛

؛ دلیل(اعتراف) روشنی است در جهت متضادش(عکس عمقی مساله سطحی‌ای که می‌گویند)؛

«...» و اینکه متون؛ (زبان زنده) را؛ در نظر ندارند(؛ و زبان‌شان؛ «تاریخی» است)؛

«...» **نکته**-بی‌اهمیت؛ و البته در متون جدید و مدرن‌تر؛ تاکید بیشتر و مشخص‌تری(؛ رک و مستقیم-راحت‌تری)؛ وجود دارد(؛ علمی‌تر هستند).

- **نکته**-بی‌اهمیت؛ (متون؛ متون است)؛ و بین انواع متون(مکاتب و سبک‌های متنوع متونی)؛

«...» از جهت این مساله اصلی(؛ زنده بودن فهم و زبان)؛ تفاوتی نیست(؛ و نمیتواند باشد)؛ قاعدتاً)؛

«...» و اصطلاحات مکمل متونی سطر بعدی، نیز؛ این مساله را تایید می‌نماید؛

«...» **درست** غلط؛ { توصیفی } تجویزی؛ { زبان } گفتار؛ { توانش } کنش؛

- **تاکید**؛ نشانه‌های شاخصی از دوروری عمیق فضاها(؛ متونی و نامتونی)؛ در همه این نکات؛ دیده میشود؛

«...» **نکته** یکسانی-بی‌اهمیت؛

- اگرچه در این قسمت‌ها؛ تمرکز بر مساله «زنده بودن»؛ در (زبان و لغات)؛ است؛

«...» **ولی** در (چیزها)؛ نیز؛ این نکات، جاری است؛

«...» بودن (لحظه‌ای زنده؛ شناختی و حسی فهمی)؛ چیزها؛ در نظر خواهد بود؛

«...» **و نه** ...

«...» روشنی یا توضیح بیشتر؛ در مسیر؛ در مباحثی مثل (آزادی لغات و چیزها؛ از زبانهنگار و فهمنده)؛

- و **بهرحال** (خلاصه)؛

«...» زنده و در عمل(لحظه) بودن؛ متفاوت است- عمیقاً متفاوت است از؛ مثلاً معاصر بودن و تاریخی نبودن(؛ تاریخی به معنی متونی‌اش؛ و مثلاً باستانی، بودن و نبودن)؛

«...» و **بعبارتی**؛ (تقابل؛ تفاوت و تضاد) عمیق منش «افلاطونی...»؛ و «تجربه»؛ بین (متون و نامتون)؛

«...» یادآوری‌های فهم‌های زنده :

8- یادآوری‌ها از بیعی نکات فهم زنده :

- (بحث موقت، از خود فهمها؛ بجای قالب‌های هبوطی)؛

- ادامه موضوع و بحث؛ تقابل «مخزن و زنده بودن»؛

... : **حاشیه**-مقدمه یادآوری‌ها :

- قبلاً تاکید شده که؛ هر بحثی از فهم‌های هبوطی(بیرون‌دارها)؛

«...»؛ یعنی از خود فهمها نیز هست؛ بحث از «هر فهم ممکن» است؛

«...»؛ و فرقی ندارد که بیرون‌داری و هبوط؛ (داشته یا نداشته)؛ باشند؛

«...» **و پس**؛ کلیه این بحث‌های اخیر(؛ مخزن؛ دو نوع ایجاد تاریخی...)؛

«...»؛ در مورد خود فهمها نیز هست(؛ بوده است)؛

«...»؛ و مشخصاً مساله زنده بودن(؛ و تفکیک با تاریخ) نیز همینگونه است؛

«...» **هم** در مورد قالب‌های بیرون‌دار(؛ هبوطی) است؛ و **هم** در مورد خود فهمها.

- و **بهرحال**؛ هر نکته‌ای در مورد زنده بودن فهمها؛

«...»؛ نکته‌ای در مورد قالب‌های هبوطی(لغات و چیزها) نیز هم هست؛

«...» (تعمیم می‌یابد به هر فهمی...؛ و قالب‌های چیزی و لغتی)؛

«...»؛ و پس برای «عدم دوباره کاری»؛ بیعی از نکاتی که قبلاً درباره؛

«...»؛ زنده بودن فهمها آمده؛ در اینجا؛ ذکر(؛ تکرار؛ یادآوری) می‌شود؛

«...» **حاشیه**؛ و البته بعد از این قسمت کوتاه؛ کتاب، مجدداً برمی‌گردد به «هبوطی‌ها».

«...» **نکات** یادآوری (از همین کتاب؛ برای زنده بودن فهمها)؛

- (نقل) منتخب‌وار نکاتی که در (مسیر آمده)؛ از مساله «فهم زنده»؛ گفته شده)؛

- «...» وجود تپشی؛ لحظه‌ای و مقطعی- و زنده فهمها؛ ...؛ فهم‌ها جایی انبار نشده‌اند؛

«...» در لحظه وجود؛ یا زمان و مقطع فهمی‌شان، هستند؛ و بعد هم «از بین» می‌روند؛

«...» **مثلاً**؛ «هست و نیست» شدن؛ جرقه‌های برق؛ می‌آیند و می‌روند؛

«...» وجود (زنده فهمها)؛ مهم و بی‌معنی است(؛ قاطع و حتماً؛ در نامتون).

- «...» زنده و تپشی نبودن؛ **مفاهیم** متون؛ در تقابل یا (زنده بودن) **فهم‌های نامتون**.

«...» عادت فکری خواننده متونی به کار (با مساله و ایده) **«مفاهیم»**؛ و **نه**؛

«...» متون؛ تفکیکی بین (مفاهیم علمی؛ خشک؛ ایده‌آلی...؛ و فهم‌های ساده؛ خاکی و فنانی؛ و زنده طبیعی...؛ ندارند)؛

«...»؛ و در بحث تفکیک و تضاد (فهم و مفهوم)؛ مفهوم «بی‌زمان» است؛ چون نیست؛ و بعبارتی بحث از زنده (بودن یا نبودن)؛ مفهوم بی‌معنی است. ...

«...» تولید زنده «فهم و تفکر» است ...؛

«...» و مثلاً زنده شدن یک فهم یا حس قدیمی در خواب...؛ یک (دندان درد) زنده؛

... یک شادی ذره‌ای گذرای ابهامی و آتی؛ یک حس و فهم تعجبی گذرا؛ یک خشم زنده

«...» **بیشمار** فهمی که هر توپ فوتبال؛ در هر لحظه زنده بازی؛ در (چشم-فهم و حس)؛ یک ناظر مشخص خاص دارد...؛

«...» **بیشمار** فهم‌های متفاوت تکرارناپذیر از (تشکر)؛ (توب‌ها)؛ زیبایی‌ها؛ و ...

«...» متون؛ (زبان؛ زبان دانشی و واقعی و ایده‌آلی؛ زبان استاندارد و علم‌آنه؛ نازنده و بی‌زمان)؛ را؛ بررسی می‌کنند(در نظر دارند)؛

«...» **و نه** مثلاً (زبان؛ گفتاری)؛ طبیعی یا کنشی و زنده؛ را ...

«...» **2**؛ **منتخب** یادآوری... تاکید-خلاصه‌ای؛

«...» و یک **مثال** «فهم زنده»- نمونه؟

- فهم ها ؛ زنده و تپشی ؛ هستند (بالعکس مفاهیم) .
 - فهم و حس های (نازنده ؛ انباری ؛ نداریم .
 - فهم ها ؛ در لحظه خلق میشوند ؛ عمل میکنند ؛ و نیست میشوند ؛

- و در یادآوری شان (موجود و زنده شدن دوباره ؛ یاد آمدن) نیز ؛
 - «؛ دیگر ؛ خود همان حس و فهم اولیه نیستند.»
 - «؛ بلکه ؛ حس جدیدی می آید ؛ که فقط « مترادف و شبیه » آن حس قدیمی اولیه است.»

- (بحث از «کم و کیف» این شباهت ؛ مساله ای است خارج از بحث) :

- «؛ و مثلا ؛ خاطره ای از ۲۰ سال پیش ؛ همیشه حال « است» :

- «؛ (وقتی ، هست . وقتی که هست میشود . در حالت هست ؛ است .) :

- «؛ همیشه زنده ، است (دقیقاً مثل « اتفاق بی » ؛ در همین حالا) .» :

- «؛ [و البته مثلا ؛ بارِ فهمی « گذشته بودن ؛ زمان کودکی بودن و از این قبیل را» را نیز ؛ داراست- دارد) ؛ که تفاوتی در بحث ؛ نمی آورد ؛ خارج از بحث است] .

- «؛ و از جهاتی مثل ... (لیو ؛ Live ؛ در اصطلاح « زنده بودن » برنامه تلویزیونی ؛

- «؛ تاکید-تایید ؛ و البته روشن است ؛ که هیچ تصویر تلویزیونی ؛ نازنده نیست» :

- «؛ «نمی تواند زنده نباشد ؛ مثل صدای ضبط شده» :

- «؛ یا یک فیلم قدیمی ؛ خودش ؛ مخزنی است (؛ مثلا در یک نوار قرار دارد) .» :

- «؛ ولی وقتی فعال میشود ؛ و صدا و تصویر ؛ به وجود می آید ؛ زنده است» :

- «؛ و مهم نیست که مثلا در ۵۰ سال پیش ضبط شده باشد» :

- «؛ و یا اجرای همین حالا و الآن باشد» :

- «؛ و بالعکس اگر « فیلم و صدایی ؛ مربوط به همین چند لحظه پیش باشد» :

- «؛ ولی فعال نباشد ؛ زنده نیست . باید زنده شود ؛ وجود در آن ؛ لحظه . III

- تاکید نتیجه گیر ؛ هیچ چیز فهم (نازنده ای- تکراری- انباری- ... ای ؛

- نمی توان داشت ؛ مهمل ... نمی تواند

«؛ خلاصه مثالی (نمونه ای) جامع تر نکات مخزن و ...»

10 - تمثیل (شما) :

- تاکید آخر ؛ تقابل مخزن و زنده بودن ؛

- وجود (شخص شما) ، همچون یک مثال ؛ یک نمونه ؛

- « (شما را ؛ در دو وجه متقابل الف ؛ زنده ؛ لحظه ای) ؛

- «؛ و (ب ؛ مخزنی ؛ تاریخی ؛ می توان نگاه نمود ؛ بررسی نمود ؛

- (تاکید حدودی- بدیهی ؛ وجود نرم افزاری شما ؛ مورد بحث است .]

- الف ؛ وجه و وجود زنده شما ؛ شما در همین لحظه زنده فهمی و حسی ؛

- «؛ در این لحظه ای (مقطعی) که هستید ؛ هرچه هستید ؛ هر فهمی و حسی که هستید ؛

- «؛ (و منظور از زنده بودن ؛ چیزی بیش از همین نکته ساده ، نیست) .

- ب ؛ وجه تاریخی و مخزنی شما ؛ وجهی متقابل با وجود (زنده- الف) شما ؛

- «؛ شما جدا از (زنده بودن) ؛ به یکباره نیز ، ظاهر و هست نشده اید ؛ نیامده اید ؛

- «؛ و بلکه بدیهتاً (هستی تاریخی ؛ تاریخ) دارید ؛ وجودهای مخزنی نیز دارید ؛

- «؛ و این وجه تاریخی تان ؛ به دو نوع مشخص متفاوت ، تفکیک می گردد (a و b) ؛

- «؛ (دقیقا همانگونه که در مورد فهم ها ؛ و قالبهای هبوطی گفته شد) .

- a ؛ ایجاد عمومی- همگانی شما ؛ وجود تاریخی و نازنده عمومی تان ؛

- «؛ اجداد شما ؛ و اجداد اجداد تا ... فی المثل وقتی (یک تک سلولی- آمیب) بوده اید ؛

- «؛ b ؛ ایجاد شخصی- فریدی شما ؛ وجود تاریخی و نازنده شخصی تان ؛

- «؛ ایجاد شما تا امروز ؛ ... روزی به دنیا آمده اید و ... تا به اینجا ... ؛

- «؛ [و مثلا گذر از مسیر و مراحل ... و ... و تقسیم سلولی ... چینی ... تا که به

- وضعیت و موقعیت امروزی تان آمده اید ؛ شده اید ؛ رسیده اید ؛ و این هویت ؛ شخصیت حالتان-

- در بزرگسالی تان « هستید .]

- «؛ و بهرحال ؛ ایلا ضروری است ؛ تفکیک این دو وجه متقابل (زنده و مخزنی) ؛

- «؛ و دویمآ ؛ بحث های اصلی کتاب ؛ در وجه اول (زنده ؛ ناتاریخی) ؛ واقع شده ؛

- «؛ و در این تمثیل نیز ؛ شخص (این لحظه ای تان ؛ زنده- ... ؛ مورد نظر است» ؛

- «؛ و نه مثلا (یک شخص کلی و ... و انسانی تان ؛ مخزن تاریخی عمومی) ؛
 - «؛ و نه مثلا (خود معاصر تان ؛ شما در این روزهای اخیر ؛ مخزن شخصی) ؛
 - «؛ و بلکه فقط ؛ این وجود (لحظه ای ؛ فهمی ؛ عملی ؛ حسی) تان ؛ هدف است .
 - «؛ [و مثلا فرضاً ؛ حسی حال و ملموس ؛ از دندان درد زنده همین لحظه تان ؛ الآن تان ؛
 حالات تان .]

- و عبارتی مشخص تر ؛ در مساله و هدف اصلی کتاب که (ضرب فهم ها) است ؛

- «؛ کلیه مباحث در حوزه (فهم و قالب های) زنده است (؛ و نه مخزنی) ؛

- «؛ و (ضرب فهم ها) ؛ همیشه در « حالت ؛ حوزه و فضای زنده ؛ اتفاق می افتد» ؛

- «؛ تاکید ؛ و در سایر مسایل نیز (تشخص و ...) ؛ وضعیت از همین قرار است .

«؛ حاشیه بی- اهمیت :

- [این تمثیل (شما) ؛ چیزی بیش از یک مثال است (به دلایلی) ؛

- «؛ و با کمی پیچ ؛ همه نکات فهم ها را ؛ می توان ؛ بر رویش بازسازی نمود» ؛

- «؛ (... ؛ شما هر لحظه ای یا مقطعی ؛ یک فهم و حس اید . شما ؛ در خود ؛ همچون یک

حس و فهم) .

- «؛ و مثلا ؛ روابط انتقالی بین مخزن « عمومی و شخصی » را ؛

- «؛ (و مثلا توجه کنید که هر فهمی ؛ یا چیزی و لغتی ؛ این دو وجه « زنده- مخزنی » را ،

دارد) .

- «؛ و مثلا ؛ مسایل یکسانی ؛ ... ؛ مساله همزمانی ، در متون ؛

- «؛ و مثلا ... و نیز مشخصا ؛ نکاتی که در « این قسمت تشخیص آمده ؛ و یا خواهد

آمد .]

«؛ خلاصه (بحثی- ساده) مخزن :

11 - هدف اصلی از طرح بحث مخزن ؛ (خارج نمودنش ؛ از مدار بحث های اصلی کتاب ؛ است ؛

- «؛ و اینکه کلاً بحث ها ؛ با فهم های زنده (آن و لحظه) ؛ سروکار دارد (؛ و نه مخزن و تاریخ) .» ؛

- «؛ و مشخصا در این مباحث تشخیص (میجئی که در آن هستیم) ؛

- «؛ (چگونگی تشکیل و ساخت تاریخی مخزن ؛ ؛ باید بی اهمیت باشد) ؛

- «؛ [تاکید بی- اهمیت ؛ و البته از اصیل ترین و کاراترین مضامین نامتون ؛ همین مباحث

مخزن است (ولی در جای خودش) .]

- «؛ و عبارتی ؛ هدف بحثی ؛ خنثی و منتفی شدن (مسایل قراردادهای زبانی و ...) است .

- «؛ و پس استفاده از این ایده و استدلال بحثی ؛ که هیچ تفاوتی بین (لغات و چیزها) ؛

- «؛ از جهت (بهبودها و روشهای تشخیص و قالب سازی ؛ و ... ؛ نیست ؛

- «؛ و قالب های چیزی و لغتی ؛ وضعیت کاملاً یکسانی دارند .

«؛ ادامه مسیر :

- الف ؛ مثال عمومی (طایح) ؛ برای ادامه مبحث تشخیص و متفرقاتش ؛

- ب ؛ ادامه مباحث یکسانی در ؛ (ارتباط- تولید- یادگیری- ...) ؛

- ج ؛ بعضی نکات دیگر ؛ و مشخصاً مبحث کلیدی (جنس فهم ها) ؛

- «؛ تاکید ... و البته در کلیه مباحث ؛ مساله (فهم- تشخیص- ...- یکسانی) ؛ همچنان مساله

اصلی ؛ خواهد بود .

«؛ 13 ؛ ناهماهنگی های نوشتن کتاب ؟ ؛ نکته مقدمه ای :

- حاشیه- راهنمایی خواندن- بسیار مهم بی- اهمیت ؛

- «؛ چنانکه آمد ؛ کتاب در (زمان های متفاوت) نوشته شده است (؛ بعضاً با فاصله های

چندساله ؛ به دلایل متنوع) ؛

- «؛ و مشخصاً و کلاً ؛ (قسمت های بعدی) ؛ بسیار « قبل تر» از قسمت های ابتدایی کتاب ؛

نوشته شده است .» ؛

- «؛ [حجم قسمت های قبلی ؛ در بازنویسی و تجدیدنظر در طرح کتاب ؛ حدوداً « ده برابر»

شده] .

- «؛ و پس ؛ پارهای ناهماهنگی ها (سبکی- موضوعی- ...) ... در مسیر ... ؛ ... که

چندان مهم نیست .» ؛

- «؛ و شاید مفید هم باشد (و مثلا در تکرارهای بیانی ، با تفاوت ریز ؛ یا آسانتر) ؛

- «؛ و بهرحال ؛ ممکن است که کمی بعد ؛ خواننده ؛ با تغییری در (جو ؛ حال و هوای) کتاب

مواجه شود .

- «؛ نکته -الحاقی ؛ کلا میشود گفت که (سرعت ؛ قسمت های بعدی مسیر) در جاهایی که ؛

بازخوانی کلی و مجدد نشده باشد) ؛ بسیار بیشتر است ؛

«...»: و عبارتی: در عین حال که بعضی قسمت‌هایش؛ پر توضیح است؛ کلا بسرعت از مباحث عبور می‌نماید بدون ریز شدن (و کم حوصله) و... (و البته؛ در قیاس با قسمت‌های مسیر آمده):

«...»: نکته: (خوش‌بینی: توجه به نکات مثبت - حسن‌های کتاب):

«...»: و این مساله نیز؛ می‌تواند نکته مثبتی باشد؛ برای خواننده‌های کم حوصله‌تر.

«نکته الحاقی... و البته روشن است؟ که کتاب؛ ویرایش «استاندارد» و نیز «یکدستی» ندارد؛

«...»: و بازم دلایلش مشخص است؟ (و مثلا دقت‌های ویرایش متفاوت؛ در مباحث متنوع- زمان‌های متفاوت...):

«...»: و حداقل اینکه تجربی است؛ (و پیش کتاب است):

«...»: و البته می‌توان یک «تقسیم کار انتزاعی» را در نظر داشت؛

«...»: الف: کار فرضیه‌بافی و تحقیق و... .

«...»: ب: نویسندگی و بیان و... و تولید رسمی کتاب:

«...»: و البته حداقل در دومی؛ «نویسنده»؛ بسیار... ساده است:

«...»: و شاید با خوب‌خوانی «خواننده»؛ مسایل حل خواهند شد.

«...»: (تاکید: هر کتابی؛ تقسیم‌کاری میان خواننده و نویسنده است).

«تاکید: بی‌اهمیت:

«...»: یعنی شده که این کتاب؛ کلا به گونه‌ای نوشته شود که؛

«...»: خوانندگان معمولی نیز (با معلومات دبیرم؟) بتوانند «چند ساعته» رمان وار؛

درسی‌وار؛

«...»: کتاب را؛ یا «انسجام» بخوانند.

«...»: (ترجیحا؛ هر چه؛ بی‌وقفه‌تر-برای از دست نرفتن نکات قبلی).

«پایان اصلی و اولیه مبحث «قالب و تشخص».

«مثال طاخ:

«... ادامه مبحث «... یکسانی» تشخص...»:

«مثال اصلی و عمومی مبحث تشخص و...»:

«مقدمات: چند نکته حاشیه‌ای:

«... بسیاری از نکات تشخص؛ در این مثال زنده و ملموس؛ مرور میشود:

«نکته: افراط در مثال؛ و نیز «بار منفی و غیرو»، در مثال؛ عمدی است.

«نکته: چنین مثالهایی؛ (یک آزمایشگاه-آزمایشکده زنده فهمی)؛ است؛

«...»: و خود خواننده میتواند؛ دهها مثال دور و نزدیک دیگر را؛ «تجربه-عمل» کند؛ و بیابد:

«...»: و با کمی تخیل ساده؛ میتواند دهها نکته‌ای که «در کتاب گفته نمیشود؛ یا بعدا گفته

خواهد شد؛ را؛ بدست آورد؛ و بیابد:

«...»: حاشیه: حتی ورود اولیه؛ به بعضی از قسمت‌های (این مثال: طاخ؛ جمعی بیش از «

کل این کتاب»؛ را؛ لازم دارد.

«نکته: در مرور مثال طاخ (در این قسمت تشخص)؛ به دیگر مسایل یکسانی در حوزه‌های

{ارتباط - یادگیری - تاریخ زبان...} نیز؛ می‌توان توجه نمود؛

«...»: و البته؛ مسایل یکسانی در حوزه‌های {ارتباط و یادگیری و...}؛ مستقلا در قسمت‌های

بعدی؛ خواهد آمد.

«نکته: (مثال طاخ) نیز؛ کم و بیش؛ در مسیر؛ ادامه خواهد یافت؛

«...»: و اگر در کتاب نیز «مستقیما اشاره نشده باشد؛ خود خواننده؛ میتواند مسایل را دنبال

نماید؛

«...»: نکته: توجه کنید به این اصل کتاب: «فهم فهم است: قالب قالب است...»:

«...»: و عبارتی: همگی نکات؛ تعمیمی و عمومی هستند؛

«...»: و پس؛ و عبارتی دیگر: (نکات طاخ)؛ نکته‌ای است یکسان و تعمیم‌پذیر؛ برای

{کلیه فهمها؛ یا حداقل؛ کلیه قالب‌های فهمی «چیزی و لغتی»}.

«...»:

«نکته: [می‌توانید توجه کنید به تفاوت عمیق {آزمایش؛ آزمایشگاه؛ تجربه و...}؛ در

حوزه مورد بحث کتاب؛

«...»: و حوزه تجربی {علوم فیزیکی-مادی}؛

«...»: ولی با این تاکید که: «تجربه- و تجربی بودن»؛ در اصول؛ یکسان است؛

«...»: نکات متنوعی را؛ باید در اینجا گفت؛ ...»:

«...»: انتزاعی شدن؛ واقعی و زنده بودن؛ مثالها؛ تجارب مشابه و همگانی و تکرار پذیر؛

منطقا و قاعدا؛ «تکرار پذیر»؛ ...»:

«نکته: در بخش اصلی؛ نکاتی در مباحث «آزمایش‌های «ضرب و فهم» شبحی» گفته

خواهد شد؛

«...»: و بخصوص اینکه در نامتون؛ مساله «تجربه و تجربی و زنده بودن»؛ بسیار کلیدی است؛

«...»: (ضرب و فهم شبحی؛ تجربه مشخص و اصلی؛ در نامتون است):

«...»: و در ضمن؛ یکی از ارزشهای کاربردی مهم نامتون؛ دقیقا در همین مساله است؛

«...»: توانایی دسترس پذیری «تجربی و زنده»؛ در اینگونه حوزه‌ها؛

«...»: و البته با این تاکید دوباره: «تجربه» به معنی اصیل؛ نامتونی و فراگیر (تجربه

حسی؛ لمسی حس درونی). []

«و بهر حال: بررسی تجربی؛ بر روی {مثالهای زنده}؛

«...»: مناسب و... و با صرفه است؛

«...»: «طلایی‌ترین راه رسیدن به نکات؛ تئوریک کتاب».

«صورت مثال طاخ:

«... ۱۰۰ سال پیش؛ در شهری دورافتاده؛ اقلیتی از مردم شهر؛ به شهر؛

«...»: «خیانت» می‌کنند؛ اقلیتی پنج درصدی؛ از کل جمعیت شهر؛

«...»: و مردم شهر؛ لازم می‌بینند که این خیانتکاران را؛

«...»: از مردم (بقیه مردم)؛ جدا کنند؛ این گروه را؛ متشخص کنند؛

«...»: و عبارتی تشخص بین «خیانتکاران» و «ناخیانتکاران»؛

«...»: تفکیک و تشخص بین «بدها و خوبها»؛ منفی‌ها و مثبت‌ها.

«... و پس؛ یک «علامت» را؛ انتخاب و قرار داد می‌کنند؛

«...»: «یک تکه پارچه نارنجی»؛ بر روی لباس این طاخ‌ها؛ می‌دوزند؛

«...»: و از این به بعد؛ همه این طاخ‌ها؛ این «علامت قراردادی» را؛ خواهند داشت؛

«...»: «پارچه ای «نارنجی رنگ»؛ بر لباس شان؛ علامتی متشخص.

«زنده شدن علامت طاخ:

«در لحظه اول انتخاب؛ این علامت ممکن است تصنیف باشد؛

«...»: ولی وقتی عادی شد؛ دیگر تصنیف نیست؛

«...»: «و عبارتی»؛ در موقع (مقطع) انتخاب علامت؛ ممکن است چنین بیان آگاهانه‌ای باشد که

«...»: «چون این علامت نارنجی - پس خیانت و... یا بالعکس»؛

«...»: ولی وقتی عادی (زنده) شد؛ زبانی شد؛ طبیعی شد؛ ...»:

«...»: «بعد از مدتی؛ این علامت؛ خودش عمل میکند»؛

«...»: خود این علامت؛ خیانت شخص را می‌رساند؛ (در خود دارد)؛

«...»: این علامت؛ «جزئی از شخصیت»؛ یک طاخ است؛ یک «فهم» است.

«...»: و عبارتی دیگر؛ کم و بیش؛ «خانن بودن»؛ و طاخ بودن؛ و یا «آن پارچه نارنجی

را داشتن»؛ مترادف هستند. (فهم‌های مترادف)؛

«نکته: این فهم و تشخص؛ برای خود طاخ‌ها هم؛ هست (هرچند مثلا بار منفی کمتری،

داشته باشد یا غیرو)؛

«...»: ولی بهر حال «یک فهم» است؛ مثل هر فهم دیگری؛

«...»: و همانطور که فهم‌های «خوب و بد- زشت و زیبا-... گرم و سرد»؛ هر کدام فهمی

هستند؛

«...»: «طاخ و ناطاخ بودن» هم؛ فهمی یا مفهومی، هستند.

«نکته مهم-بی‌اهمیت:

«...»: در حالت طبیعی؛ در حالت زنده؛ وقتی چنین علامتی را؛ «اهالی شهر»؛ می‌بینند؛

«...»: نمی‌گویند؛ چون این علامت پارچه‌ای نارنجی را دارد؛ پس؛ طاخ است؛ و خیانتکار

است؛ و...»:

«...»: «نکته: و البته ممکن است که گاهی هم؛ چنین یادآوری‌ای یا عملی؛ بشود؛

«...»: ولی این مساله (عمل تبدیل یا تداعی)؛ «اصل نیست»؛

«...» و عملکردی متفاوت از (عملکرد فهمی زنده و اصلی)؛ است؛
«...»؛ و عبارتی روشن‌تر؟ در عمل طبیعی و اصلی فهمی (که مورد نظر بحث اصلی ناموتونی است)؛
«...» عمل تبدیل عقلی و منطقی (چون... پس...)؛ انجام نمی‌شود؛
«...» و بلکه مستقیماً؛ فهم، بر روی خود علامت است؛ فهم و علامت؛ یکی هستند؛

«...» [] : نکته: یکی از مباحث ناموتونی در مسیر تفکیک کلی؛
«...» و مشخص { دو نوع عملکرد بسیار متفاوت؛ در لغات؛ و نیز در چیزها }، است؛
- 1 : عملکرد فهمی (فهم)؛
- 2 : عملکرد تبدیلی (مابازایی-دانشی-سواد-تداعی-دال و مدلولی-...).

«...» و البته در متون؛ عمیقاً و مشخصاً؛ این دو عملکرد بسیار متفاوت (متضاد)؛ تخیلی می‌شوند؛
«...» نکته: و مثلاً توجه کنید که ممکن است؛ غریبه‌ای که تازه؛ به شهر آمده است؛
«...» برخورد و عملی (تبدیلی-دانشی-...)؛ انجام دهد؛
«...» و مثلاً چون به او؛ بصورت سوادی (یاد داده‌اند)؛ یا دیدن علامت؛ آنرا (ترجمه و تبدیل) نماید؛
«...» و مثلاً با دیدن علامت؛ بگوید که؛ پس، این شخص؛ طاحی است؛ و پس...؛
«...» نکته: در مسیر گفته خواهد شد که؛ این عملکرد تبدیلی (شخص تازه وارد به شهر)؛

«...» درست مثل یادگیری کاذب زبان دوم؛ توسط (بزرگسالان-نمادری)؛ است؛
«...» (نکته (بی‌اهمیت): نمادری-نمادری-...)؛ کسی که تصنعاً و «سوادی»؛ یک زبان خارجی را می‌داند؛ بلد است)؛
«...» و مثلاً همچنانکه «انگلیسی زبانی»؛ که فرضاً دکترای ادبیات فارسی دارد؛
«...» ولی برای فهم لغات ساده‌ای مثل (کتاب-صندلی-او)؛
«...» آنها را؛ «پنهان یا آشکار»؛ تبدیل می‌کند به لغات مادری‌اش (Book : He : Chair)؛

«...» و از این طریق لغات مادری‌اش؛ به «فهم می‌رسد»؛
«...» و عبارتی؛ فهم؛ بر روی لغات مادری‌اش است؛ و نه بر روی لغات کاذب (نا لغات-نمادری) فارسی‌اش. []

«...» و بهر حال؛ عملکردهای تبدیلی؛ در زبان (و نیز در زبان چیزها)؛
«...» یک عملکرد بسیار... بسیار فرعی است؛ مساله‌ای است درجه (و) و کلاً خارج از مسیر اصلی بحث‌های کتاب (است)؛
«...» و عملکرد اصلی در زبان (و مشخصاً در زبان چیزها)؛ عملکرد فهمی است؛
«...» فهمی است که لغت (یا لغت چیزی)؛ دارد؛
«...» فهمی که بر روی خود لغت است؛ و فعال می‌شود؛ و دوپیتی بین قالب (لغت-لفظ-...)؛ و فهم؛ نیست؛

«...» و مثلاً روشن است؟ که شما؛ در دیدن انواع چیزهایی که روزمره می‌بینید (می‌بویید-می‌شنوید و غیره)؛
«...» (تبدیلی-تبدیل؛ انجام نمی‌دهید)؛
«...» و مثلاً با (دیدن صندلی؛ یا تصویر فرزندتان)؛
«...» برای فهم این چیزها؛ آنها را؛ تبدیل به مابازایی فهمی یا معنایی‌شان؛ نمی‌نماید.

«...» تاکید یکسانی؛ مسایل یکسانی نیز؛ در همه این نکات؛ برقرار است.

«...» سیر تاریخی صدساله طاحی ها :

- برای تاکید و روشنی بیشتر؛ به اینصورت مساله را نگاه می‌کنیم :
«...» بعد از صدسال؛ و گذشت چندین نسل؛ به شهر (مساله)؛ نگاه می‌کنیم؛
«...» ازدواج‌های درون گروهی (بین طاحی‌ها)؛ و زاد و ولد... و فرضاً؛ آن درصد (ده درصدی)؛ نیز؛ حدوداً ثابت؛ باقی می‌ماند؛
«...» و حالا (زمان و موقع این بحث)؛ طاحی‌ها، «کاملاً طاحی هستند-شده‌اند»؛
«...» و تغییرات شخصیتی و... روحیه‌ای؛ و فرهنگی نیز پیدا نموده‌اند؛
«...» (جدا از آن فاکتورهای فرضی اولیه‌ای که باعث خیانت‌شان؛ در تاریخ صفر-شروع مثال؛ شده)؛
«...» و مثلاً حالا؛ کلاً نسبت به جامعه اصلی (۹۰ درصدی)؛ فقیرتر، بیسوادتر، لاغرتر، و غیرو، نیز؛ شده‌اند؛

«...» و صدها تحول (ریز و درشت؛ مثبت و منفی)؛ دیگر؛
«...» (و مثلاً تراست‌هایی که این اقلیت دارند؛ و... و غیره)؛
«...» و بهر حال؛ حالا دیگر؛ «آن علامت پارچه ای نارنجی‌رنگ؛ اولیه»؛
«...» «علامت نیست»؛ و حالا؛ «یک چیز» است؛
«...» «چیزی است» که فهم یا مفهوم مشخصی دارد (مثل هرچیز دیگری)؛
«...» «آن علامت قراردادی اولیه؛ حالا دیگر، «یک علامت نیست»؛
«...» و اگر علامت هست (باشد)؛... اگر؛ آنرا علامت محسوب کنیم؛
«...» «بایستی و باید؛ هرچیز دیگری را نیز»؛ علامت؛ محسوب کنیم؛
«...» «... و حتی مثلاً چیزهایی مثل خورشید و صندلی و... را؛ بایستی و باید؛ علامت محسوب نمود؛ تفاوتی ندارند (استدلال موازی)؛ تفاوتی دارند؟ نه؛ نامتون مشخصاً و با خیال راحت؛ اینطور می‌گوید-خواهد گفت. []

«...» مساله «قرارداد» تاریخی اولیه (به هر شکل که انجام شده باشد)؛
«...» مساله ای است تاریخی (زنده نیست)؛
«...» موضوعیتی تاریخی است؛ و به «فهم» در حال عمل؛ زنده؛ ارتباطی ندارد؛
«...» نقشی ندارد؛ خودش؛ مستقلاً «فهم» است؛ و عمل فهمی دارد (مثل هرچیز دیگری)؛
«...» و مثلاً بعد از گذشت اینهمه سال (یک قرن-چند نسل)؛
«...» خیانت اولیه؛ ممکن است کاملاً فراموش شده باشد؛ یا افسانه‌ای و اسطوره‌وار؛ شده باشد؛
«...» مسایل مخزنی و تاریخ (لغت-چیز-زبان-...)؛ بسیار متفاوت است؛ (بالا) وضعیت زنده (لغت و زبان و چیز و...)؛
«...» و این نکته؛ یک مشکل و اختلاف عمیق بین (موتون/نامتون)؛ است؛
«...» و چنانکه گفته شد؛ گوشت و پوست؛ اساس مسایل تئوریک متونی؛ (تاریخی-مخزنی)؛ است؛
«...» و متون؛ به «وضعیت و موقع، و زبان زنده»؛ کاری ندارند؛ و بر این اساس (نازنده بودن)؛ پایه‌ریزی شداند.

«...» بی معنی و حتی مضحک است؛ تبدیل علامت نارنجی؛ به «آن خیانت اولیه»؛
«...» علامت نارنجی؛ خودش چیزی (فهم) است؛
«...» و از جهتی مثل (صدای زنگ پاولوف)؛ خودش «مستقیماً» غذا است؛
«...» قیافه یا بوی گوشت؛ و یا صدای زنگ؛ هر سه؛ غذا و واقعیت؛ هستند؛
«...» علامت (هر علامتی) در حالت زنده؛ عین واقعیت است؛ و دیگر؛ آن علامت اولیه تصنعی؛ در شروع قرارداد؛ نیست؛
«...» (سگ یا ما)؛ که خود گوشت (و مثلاً ذات فلسفی غذا)؛ را؛ که نمی‌خوریم؟
«...» و بلکه بدبوی است؟ که؛ شناختش (شناخت غذا)؛ را؛ می‌خوریم؛ (لغت چیزی‌اش؛ علامتش؛ همین مجموعه ظواهرش)؛ را؛ می‌خوریم (بدبوی؟)؛
«...» و مثلاً؛ یک (چلوکیاب سنتی)؛ را؛ در این چهار محل متشخصاً متفاوت و مختلف را؛ در نظر بگیرید؛
«...» با چهار غذای متفاوت؛ روبرو هستیم (سروکار داریم)؛
1- در چلوکیابی. 2- در منزل. 3- در پیتزافروشی. 4- در دستشویی.

«...» نکته: طرح مساله (صد سال)؛ برای این است که؛
«...» که خواننده؛ از جهات روان‌بینشیک؛ آمادگی قبول نسبی بیشتری داشته باشد؛
«...» والا برای زنده بودن فهمی؛ ممکن است (یک‌روز، و یا چند لحظه)؛ نیز؛ کافی باشد؛

«...» و مساله (زنده شدن-بودن)؛ براساس شرایط بسیارمتنوع؛ متفاوت است؛
«...» فقط مهم این است (تاکید) که توجه کنید که؛
«...» که (بحث های کتاب؛ در حالت-موقع و موقعیت زنده است)؛

«...» و مثلاً در همین مثال زنده چلوکیاب (که ادامه نیز خواهد داشت)؛
«...» از جهت خشک ظاهری؛ همه (این چهار چلوکیابها)؛
«...» براساس فرض و صورت مساله مثال؛ (یک چلوکیاب)؛ هستند؛
«...» ولی از جهت مساله اصلی و شناختی (زنده؛ و نه مخزنی)؛
«...» چلوکیاب‌های بسیار بسیار متفاوتی هستند (می‌توانند باشند)؛
«...» از جهت (فهم زنده)؛ چیزهای بسیار متفاوتی هستند؛
«...» و همه تاکید ناموتونی؛ بر همین مساله بسیار ساده (زنده بودن)؛ است؛
«...» (تاکید) که البته خواننده متونی؛ عادت به آن ندارد؛ بافت فکری و دانشی‌اش؛ کلاً متفاوت است)؛

«.....»؛ و مثلاً مشخصاً متونی ها ؛ در مورد زبان؛

«.....»؛ همه تأکیدشان ؛ بر { دانش : علم : مخزن : مُثَل : دستگاه : توانش : ... }
زبانی است ؛ و نه { زبان زنده } .
«.....»؛ در زبان زنده ؛ { مورد نظر و بحث نامتون } ؛ هیچ لغتی یا جمله‌ای ؛ و
فهمی و یا چیزی ؛

«.....»؛ { دو بار } تکرار نمی‌شود ؛ هر بار ، فهمی است جدید؛

«.....» [: نکته : اینگونه نکات ؛ از نکات مرکزی و اصلی کتاب هستند ؛ و بارها
توضیح می‌گیرند (از جهات متنوع) ؛ و باید تکرار شوند.]

«.....»؛ و بخصوص اینکه ؛ متونی‌ها (خواننده) ؛ بر اساس همان مساله { عادت در
روش فکر-منش و ... } ؛ با موضوعیت‌های اصلی کتاب ؛ برخورد می‌کنند (قاعدتاً ...) . [

« نکته : یادآوری : به مباحث تفاوت و تفکیک { فهم و مفهوم } ؛ نیز ؛ می‌توانید توجه نمایید ؛

«.....»؛ در متون چنین فرضی وجود دارد ؛ { مفهومی ثابت و مشخص } ؛ مثل { طاخ } وجود
دارد .

«.....» ؛ و یا مثلاً توجه کنید به تفاوت عمیق { مفهوم بحثی متونی : مفهوم ثابت و مشخص
مُثَلی افلاطونی چلوکباب } ؛ و :

«.....» ؛ و { اینهمه بشمار فهم‌های متنوع زنده چلوکباب } .

«.....» ؛ { تفاوت عمیق { فهم و مفهوم } ؛ در مساله چلوکباب فرضی} .

« نام گذاری طاخ :

[: حاشیه الحاقی بی‌اهمیت : نکات این قسمت ؛ مشخصاً در مباحث قبلی ؛ بصورت‌هایی دیگر
آمده است .

«.....» ؛ و چون آنها ؛ جدیدتر نیز « نوشته شده‌اند » ؛ از جهاتی قویتر نیز هست .

«.....» ؛ و البته این قسمت‌ها نیز ؛ اهداف خودش را دنبال می‌نماید ؛ و نکته‌هایی دارد . [

- فرضاً برای طاخ‌ها ؛ { اسم طاخ } را انتخاب می‌نمایند ...

« نکته : فرض بگیرید که در ابتدا ؛ طاخ‌ها فقط همان علامت پارچه‌ای را داشته‌اند ؛

«.....» ؛ و مدتی بعد (بعدها) ؛ { اسم طاخ } ؛ بر رویشان گذارده شده است .

« نکته : مهم نیست که این اسم گذاری ؛ { قبل یا بعد از } انتخاب علامت پارچه‌ای نارنجی ؛
باشد :

« نکته : گفته خواهد شد که بدیهتاً ؛ در زبان ، همیشه ؛ نزدیک‌ترین - مناسب‌ترین اسم ؛
انتخاب می‌شود (مناسب‌ترین - نزدیکترین ؛ از جمیع جهات) ؛

«.....» ؛ و مثلاً به دلیل { تشابه آوایی - نام‌آوا - یا وجوه تسمیه دیگر } ؛

«.....» ؛ و حتی نسبتاً « شانس » ؛ و بی‌منطق ... - بی‌دلیل و اتفاقی .

«.....» ؛ و مثلاً ؛ بجهای ، اولین بار ؛ به این { پارچه نارنجی دار } ها ؛ چنین اسمی را اطلاق
نموده . (؛ و این اسم طاخ ؛ بر رویشان ؛ داغ و فیکس شده است .

«.....» ؛ و یا مثلاً ؛ گروه و مجلس بزرگان شهر ؛ یا هوس حاکم شهر ؛ ... ؛

«.....» ؛ چنین اسمی را برای طاخ‌ها ؛ تعیین نموده باشند .

«.....» ؛ و بهرحال ؛ اصلاً مهم نیست که این اسمگذاری ؛ { چرا و چگونه باشد } ؛

«.....» ؛ همه اینگونه مسایل ؛ { مخزنی و تاریخی و نازنده و ... } است ؛

«.....» ؛ و پس کلاً ؛ خارج از بحث است ؛ دلایل و غیرو ی این اسم گذاری ؛ { اسم ؛ اسم
است } .

« تاکید یکسانی : در مورد { انتخاب علامت } نیز ؛

«.....» ؛ همین اصل و قاعده { نزدیکترین راه ؛ بروز طبیعی } ؛ یکساناً جاری است .

- نکته هدف و اصلی بحث ؛ این است ؛

«.....» ؛ آیا { این اسم } و { آن علامت : پارچه نارنجی } تفاوتی دارند ؟ ؛

«.....» ؛ نامتون میگوید ؛ هیچ تفاوتی ندارند ؛ مگر در وسیله (راه) تشخیص ؛ و غیرو (مسایل
مخزنی) ؛

«.....» ؛ هر دو ؛ علامت هستند ؛ هر دو ؛ لغت هستند ؛ هر دو ؛ واقعیت و چیز هستند .

«.....» ؛ هر دو ؛ مترادف هستند . دو لغت مترادف ؛ دو چیز مترادف ؛

«.....» ؛ در لغت « طاخ » ؛ بارگیری فهمی ؛ در چیزی صوتی (قطعه‌ای صوتی) قرار می‌گیرد ؛

«.....» ؛ و در علامت « پارچه‌ای نارنجی » ؛ بر روی قطعه‌ای (چیزی) پارچه‌ای .

«.....» ؛ و بهرحال ؛ هر دو ؛ به یک اندازه ؛ چیز و واقعیت ؛ هستند .

- نکته یکسانی و زنده بودن :

«.....» ؛ در مورد لغت نیز (مثل علامت) ؛ مهم نیست که زمان عادی (طبیعی) شدن ؛ { مثلاً یک
دقیقه باشد ؛ یا چند سال } ؛

«.....» ؛ و همینکه در عمل شناختی طبیعی قرار داشته باشد ؛ دیگر (از آن پس) زنده است ؛ و از
مسایل متفرقه مخزن ؛ رها می‌شود (است) .

«.....» ؛ و پس ؛ تمام نکاتی که در مورد زنده بودن علامت طاخ گفته شد ؛ عیناً در مورد
{ لغت و اسمش } نیز یکساناً برقرار است .

- نکته : ارزش و فایده علامت لغتی (: زبان معمولی - اسم) نیز ؛ مشخص می‌شود ؛

«.....» ؛ و مثلاً می‌شد که طاخ‌ها ؛ با علامت ؛ مشخص نمی‌گردیدند ؛

«.....» ؛ و همه بار فهمی ؛ بر روی اسم‌شان (: طاخ) ؛ قرار می‌داشت ؛

«.....» ؛ اینگونه هم می‌شود گفت ؛ همانطور که علامت‌ها ؛ بارگیری می‌شوند ؛ اسمی نیز بارگیری
می‌شوند (یکسانی) .

« نکته : (یادآور شوید مباحث « لغت بودن چیزها و ... » ؛ و مثالهایی مثل « آج بی‌بی » را) .

« نکته فهم شبیحی : فهم بی زبان : فهم بی لغت :

- نکته حدودی و اولیه ؛ (پیش آشنایی با مضمون فهم شبیحی : فهم مه‌آلود) :

- { بیرون آمدن } از حالت { شبیح : شبیه : مه } و { پیدا شدن } ؛

- اگر طاخ‌ها ؛ { نه اسم داشتند ؛ و نه علامت } ؛ فهم طاخ ؛ { شبیحی } می‌بود ؛ بی‌زبان بود ؛
«.....» ؛ فهمی و مفهومی از { طاخ } بود (: داشتیم) ؛

«.....» ؛ ولی هیچ اسم و علامتی نبود (: نداشتیم) . (نه اسم پارچه‌ای ؛ و نه اسم معمولی) .

« نکته : ... و بسیاری از فهم‌ها ؛ ما ؛ اینگونه هستند ؛ فهمی داریم ؛ ولی زبان (علامت) ؛
برایشان نداریم ؛

«.....» ؛ { بی‌زبانی : بی‌زبانی نسبی } ؛

«.....» ؛ و مثلاً توجه کنید به انواعی از مفاهیم علمی یا معمولی که { ریزیز ؛ پیدا می‌شوند ؛

«.....» ؛ و هنوز { اسمی یا علامتی } ندارند ؛ نیافته‌اند (به هر دلیل) .

«.....» ؛ بی‌زبان هستند . (و بعدها اصطلاح دار ؛ ... و یا اسم دار می‌شوند) .

«.....» ؛ { حاشیه بی‌اهمیت : ادامه بحث ؛ بعد از قسمت الحاقی} .

«.....» ؛ الحاقی : { نمونه ساده افراطی و مشخص ؛ در تاریخ نام مکاتب و یا سبک‌ها و غیرو
؛ در { هنرها - فلسفه - علوم - ... } نیز ؛ میتوان این روند و پدیده را ؛ در « اندازه و سایر » های
بزرگتر و مشخص‌تری دید ؛

«.....» ؛ و مثلاً یک مکتب فکری (و مثلاً یک دین یا سبک هنری) ؛ ممکن است که سالها در جریان
باشد ؛ ولی اسمی نداشته باشد ؛ رسمیت آگاهانه نیافته باشد و ... ؛ تثبیت نشده باشد ؛ و

بعدها و شاید مثلاً بدست مخالفانش { اسم گذاری } شود ؛

«.....» ؛ و البته باز هم مهم نیست ؛ دلایل و غیرو ی اسم گذاری‌ها .

«.....» ؛ و مشخصاً مثلاً توجه کنید به اینکه برای { صدا زدن - نام بردن } ؛ « نیاز - احتیاج » به
اسم است (داریم) .

«.....» ؛ نکته : و البته چنانکه آمد ؛ { بی اسم و نام مشخص و ... } نیز هم می‌شود ؛

«.....» ؛ ولی فضای تفکر ؛ شبیحی تر می‌شود و ... و { تفکر و بیان و غیرو } ؛ مشکل یا ... ؛
می‌شود .

- مثال زنده : سابقه اسم نامتون (ادامه در ...) :

«.....» ؛ و مثلاً توجه کنید به همین اسم گذاری { دو فرضیه ایده‌آلی و افراطی زده } مورد
بحث کتاب ؛ { نامتون و نامتون } ؛

«.....» ؛ اگر { این دو فرضیه متقابل گنگ و ... } ؛ اسمی نمی‌داشتند ... ؛ چگونه نام‌شان را
می‌بردیم ؟ ... چگونه صدایشان می‌زدیم ؟ ؛

«.....» ؛ هر { مفهوم و مضمون و فهم } ممکن ؛ باید و طبیعتاً ؛ اولاً یک اسم نسبی است .

«.....» ؛ هر { فهم و مفهومی - ... حسی و ایده‌آی } ؛ نامی یا علامتی یا ... یا بهرحال « چیزی »
میخواهد ؛

«.....» ؛ والا « نخواهد بود - نیست » . (یادآور شوید ؛ بحث‌های ضرورت وجود قالب را) ؛
«.....» ؛ مرتبط ؟ ؛ « ابتدا ، کلمه بود » ؛

«.....» ؛ و یا در مسیر ؛ توجه کنید (همچون یک مثال زنده و ملموس) ؛ به سایر اصطلاحات
همین کتاب ؛

«.....» ؛ و مثلاً { آ و بع } ؛ بعنوان واحد فهمی (زبانی یا چیزی) ؛ در نامتون .

«.....» ؛ نکته : این اصطلاح پرسامد « نیامتیون » ؛ برای خود نویسنده نیز ؛ سابقه
چندانی ندارد (حداکثر ۱۲ ساله است) ؛

«.....» ؛ و در نوشته‌های قدیمی نویسنده ؛ از نامتون ؛ با عنوان { فرضیه } ؛ اسم برده شده
است (در تقابل با متون) ؛

«حاشیه مناسب؟ ... با تشکر پنهان زنده و ساده؛ از استادی که در نقد یکی از نوشته‌های قدیمی (۱۳۷۳) (۱۳۶۸؟) این یادداشت را قلم زده‌اند (عیناً):»
«... به این فریضه هم اِسْمی بدهید که پیشود راحت راجع به آن، بحث کرد...»

تاکید: این مساله {فهمِ شبحی} و متفرقات و حواشی‌اش ...:

- (و مثلاً شکل‌گیری ریزریز یک مفهوم؛ رسمیت یافتنش؛ آگاهانه‌تر شدنش؛ ملموس‌تر و دسترس‌دارتر شدنش؛ بیرون آمدنش از حالت شبح و ... «مه» و ... گنگ-لال و گیجی؛ و «پیدا شدن» ...):

- «... این مساله {فهمِ شبحی}؛ از جهات متنوع؛ ضمن اینکه در روند بیان نامتون بسیار مهم است)؛ و مشخصاً در کارهای تجربی کتاب)»:

- «... خودش نیز؛ یکی از کارآیی‌های مهم و روشن نامتون است)؛ کاربردهای بسیار وسیع و ... مهمی دارد)»:

- «... پس به‌رحال؛ یکی از نکات اصلی (کلیدی و ...) کتاب؛ همین {مضمونِ فهمِ شبحی} است؛ که به‌صورت‌های متنوع؛ باید توضیح بگیرد. [پایان الحاقی].»

«... (ادامه بحث) ...»

- «... و توجه کنید که مفاهیم شبحی؛ {بحث ناپذیر} نیز هستند؛
- «و به همین دلیل است که در کتاب؛ عمدتاً بحث از فهم‌های {لغتنا-هبوطدار-بیرون‌دار}؛ است)؛ و نه؛ ناپیرون‌دارها و بی‌هبوط‌ها).
- «... یادآور شوید؛ مباحث قبلی آمده در مسیر را؛ فهم‌های بی‌هبوط؛ و ...»

نکته: نسبتِ شبحی بودن (مه‌آلود بودن و ...):

- «از جهات متنوع؛ شبحی بودن؛ مساله‌ای است «نسبی»؛
- «به نسبتِ نداشتنِ لغت (چیزی یا معمولی)؛ یک مفهوم یا فهم؛ {شبحی است}؛
- «و عبارتی دیگر؛ به نسبتِ نداشتنِ قالب (که مساله‌ای است نسبی)؛ فهم‌ها؛ شبحی هستند»

- «بیانی دیگر؟ بی‌اهمیت؛ در هریک از حالات نداشتن و نبودنِ اسم {زبانی معمولی یا؛ چیزی}؛
- «شبحی بودن و بی‌زبان بودن؛ از جهات (دلایل) متفاوتی است»

- تاکید: توجه کنید که؛ {علامت نارنجی} نیز؛ به‌رحال خودش نوعی {اسم} است؛
- «و طاخ را {زباندار-نشاندار}؛ می‌کند؛ می‌توان یک طاخ را دید و تشخیص داد»؛
- «{یادآوری (الحاقی)}؛ چیزها؛ «اسم و لغت» هستند. (نارنجی بودن نیز؛ اولاً یک اسم است)»

- تاکید: همانگونه که چیزها می‌توانند (و نیز لازم یا مفید است)؛
- «که اسمی (اسم معمولی)؛ داشته باشند»؛
- «همانگونه نیز هم؛ چیزها؛ اولاً لغتی (اسمی) شناختی دارند»؛
- «والا مثلاً چگونه ببینیم‌شان؟ (دیدن؛ اولاً یعنی تشخیصِ اسمی داشتن)»؛
- «[جان لاک: تصورات علامت اشیاء است ... منیع]»
- «{کوه بودن}؛ یا {خورشید و ... دریا} بودن نیز»؛
- «اولاً علامت هستند (جدا از اینکه؛ واقعیت فلسفی ... مادی بیرونی‌شان؛ چه باشد یا نباشد)»

- «چیزها قالبی دارند که همان «لغت شناختی»‌شان است (و در مثال طاخ؛ پارچه نارنجی)؛
- «و آنها را؛ با همین قالب‌هاشان، می‌شناسیم»؛

- «برای {ماشین پیکان}؛ ضرورت دارد که اسمی داشته باشد»؛
- «و نیز به همان‌سان؛ لازم است که {تشخص قیافه‌ای یا ...}؛ داشته باشد»؛
- «{شکل ماشین}؛ باشد؛ و نیز متفاوت از ماشین‌های دیگر (نایپیکان‌ها) باشد»

«ضرورت قالب؛ در طاخ»

- جدا از مساله ضرورت تکثر و تشخیص؛ برای شناخت؛

- «ضرورت قالب؛ برای رشد و تحولات فهمی؛ نیز روشن است؟»
- «اگر قالب (لغتی یا چیزی) نباشد؛ این بارگیری‌ها (بر روی چه چیز) قرار بگیرد؟»
- «و یا مثلاً از حافظه؛ ... چگونه ... از کجا احضار شود و ...؟»

- نکته حدودی: در نامتون؛ هیچ فهمی؛ ثابت نیست؛ و مفهومی ثابت؛ مثل طاخ نداریم؛
- «هر قالبی؛ هم از جهات تاریخی در حال تحول است»؛

«و هم در مصارف زنده جزئی؛ هیچ دو باری؛ یک فهم نیست»؛

«مثلاً؛ بارگیری در مسیر زمان (روی اسم شخصیت)»؛

«و یا بارگیری در جریان فیلم بر روی چهره شخصیت (و مثلاً شخصیت درجه دوم فیلم؛ که نامی هم برایش نیست)»

«و یا ...؛ به بارگیری یک شخصیت مقدس اصیل تاریخی؛ مثل بودا نیز؛ می‌توانید توجه کنید (اسمش یا مجسمه‌اش؛ تفاوتی نمیکند)»؛

«تاکید؛ و اصلاً مهم نیست (برای مباحث کتاب؛ مهم نیست)؛ که چنین شخصیتِ اصیلی»؛

«وجود عینی داشته یا نداشته است»؛

«و مشخصاً با توجه به؛ فهم و بارگیری‌ای؛ که از او داریم»؛

«اسمش یا مجسمه‌اش؛ نامش یا همان «وجود» او؛ است»

نکته: می‌شود که {واقعیتِ طاخ}؛ به هر دلیل و بعد از چند نسل؛

«کاملاً «از بین برود»»؛

«پدیدن و شبحی‌تر شدن ریزریز؛ در جریان معکوس؛ از حالت مشخص‌تر؛ به حالت نامشخص‌تر و گنگ و ...»؛

«و مثلاً انقلاب و بر هوا رفتن {واقعیتِ طاخ}؛ پس از دو سه نسل»؛

«و پس؛ اصل یکسانی؛ در مورد مرگ {علامت و لغت زبانی}؛ در این مساله نیز هم جاری است»؛

«و عبارتی؛ همانطور که لغات؛ به نسبت؛ «تاریخ و تحول» و «مرگ و زندگی» دارند»؛

«همانطور نیز هم (یکسانی)؛ فهم‌ها و چیزها؛ این خصوصیات را دارند»؛

نکته: و البته علایم ماندگارتر (مثل رنگ پوست)؛ اگرچه هم؛ عمر بیشتری می‌کنند»؛

«ولی آن تشخیص قوی (بر رنگ و ...) اولیه‌شان؛ در مسیر زمانی روزگار، تضعیف می‌گردد و ...»؛

«و مثلاً ... فاقد بار فهمی منفی مثالی‌شان میشوند (یا در جهات متنوع؛ کاهش و تحول بار می‌یابند)»

«... تضعیف‌های متنوع؛ و مثلاً «سیاه بودن»؛ در آمریکای حالا؛ و قرن پیش؛
- «بدیهتاً متفاوت-متحول شده (و البته مهم نیست که فیزیکی؛ تفاوت ملموسی نبوده باشد)» [

«توسعه علامت»

- در نامتون؛ {علامت؛ علامت است}؛

«و در حوزه بحث‌های اصلی؛ هیچ تفاوتی بین {انواع علامت‌ها}؛ نیست»؛

«ولی در اینجا - و از (برای) دید متونی‌ها؛ علایم بصورت نسبی‌تی طرح میشوند»

- در مثال اصلی؛ علامتِ طاخ‌ها؛ پارچه نارنجی رنگ {دوخته شده} بر لباسشان بود؛

«می‌شد که این علامت به این‌صورت بود؛ {گوشواره یا گردنبندی} نارنجی؛ فرقی میکرد؟
نه»

«می‌شد که کل لباسشان؛ نارنجی بود؛ و یا با طرح خاصی بود؛ و ...»؛

«فرقی می‌نمود؟ نه»

«می‌شد که صورت و حتی بدنشان را؛ نارنجی رنگ می‌نمودند؛ فرقی میکرد؟ نه»

«و حتی نیز میشد که؛ مثلاً با خوردن دارو؛ نارنجی می‌شدند»؛

«و یا مثلاً از طریق دستکاری ژنتیکی؛ {نارنجی می‌شدند}»؛

«و یا حتی ذاتاً و طبیعتاً؛ نارنجی بودند یا می‌شدند (دست‌ساز طبیعت)»؛

«فرقی می‌نمود؟ نه»؛

«و مثلاً می‌شد که؛ نژادی مثل {نارنجی بوستان} داشتیم؛ درست مثل زردپوست یا سفیدپوست و غیره»؛

«و مثلاً میشد که؛ ژنتیکاً خصوصیت بدنی متفاوت دیگری نیز؛ می‌داشتند)؛
مثلاً پیشانی بلند و ...؛ نیز می‌بودند»؛

«فرقی می‌نمود؟ نه»؛ هیچ؛ کوچکترین فرقی ندارد برای بحث‌های جاری در این مبحث تشخیص و یکسانی و ...»

«- صورتبندی علامت‌های متنوع مثالی :

- 1- پارچه نارنجی .
- 2- گردنبند نارنجی .
- 3- لباس نارنجی .
- 4- نارنجی پوست بودن جسمی(واقعی-عینی-...).

«- در طیف فوق ؛ از 1 به 4 ؛ علامت‌ها ؛ ناعلامت‌تر میشوند؛

«- ذاتی‌تر میشوند : ... و پس ؛

«- و پس ؛ همچون چیز ... ؛ بعنوان یک چیز ؛ (باورپذیرتر) میشوند ؛ (چیزتر) میشوند .
«- و عبارتی ؛ نزدیکتر شدن علامت ؛ به چیزهایی که « در متون » واقعیت محسوب

میشود) ؛ در عرف سلیم متونی ؛ متفاوت از زبان بحساب می‌آید.

«- همه اینها(اعضای طیف بالا) ؛ هر کدام ؛ یک لغت چیزی هستند؛

«- و نیز همه شان ؛ با یکدیگر ؛ مترادف هستند؛

«- و نیز همه این {لغات چیزی ؛ چهار قالب متفاوت}؛

«- مترادف هستند با {لغت زبانی معمولی شان ؛ طاخ}؛

«- (تاکید ؛ ... و البته هر تاردافی ؛ نسبی است-از جهات متنوع).

«- و نیز روشن است که در نامتون؛

«- زبان چیزها ؛ زبانی است در(به) موازات زبان معمولی(. و بالعکس)؛

«- و نیز ؛ (دنیای لغات زبانی معمولی ؛ دنیایی است جزئی؛

«- در درون دنیای عمومی ؛ همگی {چیز} هستند ؛ ولی با قالب‌های متنوع؛

«- در نامتون ؛ جدا از اینکه هر چهار قالب چیزی متنوع(؛ پارچه-

گردنبند-...) ؛ (چیز هستند) ؛ اسم و نام « طاخ ؛ نیز ؛ (یک چیز است)؛

«- و عبارتی ؛ در مثال ؛ {پنج چیز ؛ قالب}؛ داریم.

«- نکته بی اهمیت ؛ کمی بعد ؛ باید گفته شود که در طیف ؛ مسایلی مثل {اختیاری بودن-

اعتداف-... ؛ براساس طیف ؛ نسبی است و

«- کلیه این تفاوت‌های بالا(بین قالبها یا چیزها) ؛ مساله ای است مخزنی ؛ و «نه زنده» ؛

«- و بهرحال ؛ علامت ، علامت است؛

«- توجه کنید به تفاوت و تقابل و تفکیک {مسایل تاریخی ساخت مخزنی}؛ و فهم و قالب

زنده.

«- علامت اولیه ؛ وقتی عادی شود(؛ زبانی شود ؛ استفاده طبیعی فهمی ؛ زنده) ؛

«- دیگر مهم نیست با چه ؛ بهانه‌هایی ؛ کیفیت‌هایی ؛ شیوه‌هایی و غیره؛

«- نتیجه‌گیری اولیه :

- کتاب از {یک چنین نکاتی} می‌خواهد نتیجه بگیرد که :

«- جدا از اینکه همه این علایم ؛ یکسان(علامت) هستند؛

«- هر چیز شناختی دیگری ؛ نیز ؛ علامت است(علامت نیز هم هست)؛

«- علامت هایی که هر کدام ؛ لغتی هستند و ... ؛

«- و بارگیری‌های شناختی متفاوتی دارند(به هر دلیل)؛

«- و مثلا ؛ سیاه یا سفید پوست بودن ؛ آب بودن ؛ ... ؛ انسان بودن

... خرس بودن ؛ هندوانه بودن ؛ پرده بودن ؛ رومی‌زی بودن

... اسکناس بودن ؛ آتش بودن ؛ رئیس بودن ؛ کوه یا دریا بودن ؛

«- الحاقی ؛ [؛ و مثلا در جریان یادگیری و ایجاد تاریخی شخصی یا عمومی

... و مثلا برای یک بچه ؛ همه اینها ؛ {آتش-کوه-اسکناس-...} ؛ «بارگیری فهمی» و ... ؛ میشوند(و یکساناً در لغات نیز هم) . [

- و عبارتی ؛ تا جاییکه به شناخت ؛ مربوط میشود؛

«- کلیه علایم و چیزها ؛ یکی هستند . و همگی شان به یک اندازه(بی هیچ تبعیضی) ؛

{واقعی یا علامتی یا قراردادی و ...} ؛ هستند؛

«- و عبارتی راحت‌تر ؟ ؛ اگر قرار است که بعضی از این چیزها را ؛ قراردادی بدانیم؛

«- کلیه چیزهای دیگر را هم میتوان (؛ و بایستی) ؛ قراردادی محسوب نمود(. و البته ؛

قرارداد ؛ به معنی و در استفاده‌های متون فلسفی و غیرو ؛ و نه ؛ معنی معمولی قرارداد).

«- و عبارتی دیگر ؛ هر چیزی ؛ علامت هم هست ؛

«- و پس اینکه متون ؛ لغات را به علامت ؛ تعبیر و تعریف میکنند ؛ اولاً و درواقع ؛ هیچ

چیزی نمی‌گویند(؛ در خوش‌بینانه‌ترین حالت)؛

«- ولی دوماً ؛ و عملاً ؛ با توجه به تبعیض بین {لغات و چیزها} از این جهت؛

«- متون میتوانند {زبان و نازبان} را ؛ از یکدیگر تفکیک کنند(؛ و اینکار را براحتی-بی

هیچ نقدی-انجام می‌دهند)؛

«- و پس در {دید عمقی و بدیه} و نیز {فونداسیون‌های تئوریک فرضیه‌ای} متون ؛

«- لغات زبان معمولی ؛ علامت‌اند و قراردادی و ... هستند؛

«- و چیزها(؛ لغات چیزی) ؛ بالعکس ؛ واقعیت‌اند و نا علامت؛

«- و پس نتایج {دور و نزدیک-پنهان و آشکارا - ...} ؛ این مساله فونداسیونی(و

ضد نامتونی مهم)؛

«- و مثلا اینکه ؛ لغات زبانی ؛ فقط بیانگر واقعیات چیزی(؛ لغات چیزی) هستند.

و ... وجودی ؛ واقعی و مستقل ندارند و ... ؛

«- و مثلا توجه کنید به رابطه {لغت صدلی} و {خود یا قالب صدلی} .

«- اینگونه(از اینطرفی) هم ؛ میشود گفت(مثال آورد) :

- اگر مثلا سیاه بوستان(؛ که واقعیتی شناختی در متون ؛ هستند)؛

«- فقط با یک {پارچه سیاه} ؛ « سیاه» بودند ؛

«- و عبارتی ؛ رنگشان سفید بود ؛ ولی به هر دلیل ؛ واقعیت‌شان « سیاه» بود؛

«- (برای یک نژادپرست صادق -مومن و جدی-اعتقادی مکتبی-ایمانی و راستگی) .

«- و چون علامتی مشخص لازم می‌بود(بدیهتا) ؛ پس از پارچه برای تشخیص و علامت ؛

استفاده میشد ؛

«- چه فرقی می‌نمود ؟ ؛ هیچ .

- و بهرحال در نامتون ؛ مثلا همانطور که میشود ثابت نمود که لغات؛

«- علامت و قرارداد ؛ و از این قبیل ؛ هستند ؛ میشود که در مورد چیزها هم نیز؛

«- همین اثبات یا نظر را ؛ داشت(؛ با کمی زبان بازی مناسب ؛ و ... ؛ و فرار از مشکلات

روانبینشیک) .

- نکته ؛ پشت صحنه نوشتن ؛ مشکلات شکستن باور (؛ اعتقاد ؛ ...) متونی ؛

«- از جهات روانبینشیک ؛ خواننده متونی ؛ با مشکلات کمتری- و با شانس بیشتری؛

«- میتواند {باور} آورد که علایم علامتی تر ؛ {چیز-واقعیت} هستند؛

«- تا در مورد(در مقایسه با) لغات معمولی زبانی؛

«- و به همین دلیل ، در مثال ؛ ابتدا برابر و یکسان بودن {لغت زبانی طاخ} ؛ و {پارچه

نارنجی طاخ} ؛ بیان شد ؛

«- و بیسی ؛ علامت ساده اولیه ؛ بصورت علامت(تر)؛ ذاتی تر-باورپذیرتر) ؛ ارائه شد ؛ و

مثلا {لباس نارنجی} و یا {نارنجی پوست ، بودن} .

«- نکته ؛ اینگونه نکات {ریز-ساده-روان-بینشیک} ؛ برخلاف ظاهرشان؛

«- بسیار بسیار مهم-اساسی هستند در...»

«- ... در شکل‌گیری اعتقادی ؛ و استحکام جزمی ذهنیت متونی.

- نکته ؛ توجه کنید که کلاً ؛ خود فاکتور {صوتی بودن} لغات زبانی؛

«- عامل(و مانع) روانبینشیک ؛ پر قدرت منفی‌ای است ؛ برای {چیز دانستن لغات} ؛

«- و توجه کنید که ؛ در « خود چیزها» نیز هم ؛ {چیز بودن} ؛ از جهات متنوع ، نسبیتی

است ؛

«- و مثلا ؛ {صدای-صوت} یک آشار ؛ و یا « صوت یک ناله درب»؛

«- بسیار کمتر {چیز} هستند - به نظر میرسند ؛

«- تا(در مقایسه با) مثلا ؛ خود {تصویر} آشار ؛ یا {تصور} درب(در) اتاق.

«- [در ذهنیت متونی مان ؛ همه چیزها ؛ چیزاند؛

«- ولی(البته و طبیعتاً) بعضی چیزها ؛ چیز تر هستند] .

...

«- حاشیه-بی‌اهمیت ؛ بحث(روشنی؟) بیشتر ؛ در مبحث { برتری مثالهای تصویری} .

«- (الحاقی ؛ آن مبحث ؛ به قبل از این مبحث برده شده است).

- پایان اصلی مثال طاخ .

- (حاشیه ؛ کم و بیش ؛ در مباحث بعدی - و مشخصاً تا انتهای مبحث تشخیص نیز ؛ مثال

طاخ ؛ ادامه خواهد داشت).

«- ارزش‌ها ؛ واقعیت ؛ و ... :

- چند نکته تاکیدی متفرقه(مثال(های) طاخ ؛

- ادامه مبحث تشخیص ؛

- به نکات ارزشی « مثال» توجه نکنید ؛ و مثلا منفی بودن طاخ‌ها و ... ؛

- می‌شود که مثال ؛ بصورت مثبت می‌بود ؛

«- و اینکه مثلا شما ؛ سیاهان را آدمهای مثبت و خوبی بدانید و غیرو ؛ مساله‌ای است ارزشی؛

«...»؛ و همانقدر واقعیت دارد (یا درست است)؛ که یک {نژادپرست}؛ سیاهان را منفی (معکوس) می‌بیند؛
 «...»؛ و احتمالاً یک نژادپرست اصیل (؛ ناطعنی-معتقد و راستین)؛
 «...»؛ بصورتی {واقعی‌تر و ملموس‌تر و ناطعنی‌تر} هم؛ مساله را، می‌بیند.
 «...»؛ و همانطور که کلاغ‌های روستایی؛ از انسان می‌ترسند؛
 «...»؛ (تشخیص فهمی «خطر داشتن»؛ انسان، همچون چیزی مثل خطر)؛
 «...»؛ ولی مثلاً کلاغ‌های بهمان جزیره متروک (یا پارک شهری)؛ نمی‌ترسند؛
 «...»؛ (این تشخیص و بارگیری نرم افزاری یا ژنتیکی را؛ ندارند).
 «...»؛ همانطور نیز هم؛ آن {نژادپرست اصیل}؛ در وقتی یک سیاه‌پوست را؛
 «...»؛ را می‌بیند؛ {قرارداد ندارد-نیست}؛ که سیاهان «بد-منفی» هستند؛
 «...»؛ و تفکر فرضاً کاملاً زشت او؛ {طبیعی است}؛ و قراردادی نیست.
 «...»؛ و یا مثلاً پول نمی‌گیرد برای این {تفکر و برداشت فهمی}؛ و این کار.
 «...»؛ دروغ نمی‌گوید؛ ریایی ندارد... و با تمام صمیمیت، صداقتش و اعتقاد قلبی؛
 «...»؛ این «فهم و حس» را داراست. {دارد اینطور «می‌بیند»}؛
 «...»؛ و {واقعیت سیاه آن نژادپرست}؛ اینگونه است؛ چنین فهمی دارد.
 «...»؛ و در این بحث‌ها؛ اصلاً- به هیچ شکل؛ مهم نیست که مثلاً عقاید فرضاً
 حقه (نظام ارزش‌های) شما؛ چه است.
 «...»؛ (یا هیچ مهم نیست که چه دید و حسی دارید؛ شما).

نکته: [... برای ساده شدن؛ نکات؛ مثلاً می‌توانید توجه کنید به مساله تأکیدی
 {بارگیری حسی و فهمی} طایخ؛
 «...»؛ {سیاه بودن؛ شهر بودن؛ اسکناس بودن؛ ... و طایخ بودن}؛ همه‌گی شان؛ بارگیری
 حسی-فهمی می‌شوند؛ برای شناخت‌گوشان.
 «...»؛ درست (و کم و بیش)؛ مثل مساله بارگیری شدن «آتش»؛ برای انسان بزرگسالی
 که «آتش» و هر چیز آتشی‌ای را {می‌فهمد؛ می‌شناسد؛ بارگیری شده است}؛
 «...»؛ نکته بی‌اهمیت-توضیح در مسیر؛ می‌تواند؛ عمدتاً و مشخصاً؛ اینگونه مسایل را (بارگیری
 حسی و فهمی-نمی‌توانی)؛ را؛ براساس مساله «شرطی-مشروط شدن»؛ بررسی می‌نمایند.]

- و بهرحال:

«...»؛ همانطور که «خورشید؛ کوه؛ صندلی؛ مورچه؛ انسان؛ قلب؛ سوزن و آتش و ...»؛
 «...»؛ هر کدام شان؛ «یک چیز» هستند - و هر کدام؛ «یک واقعیت» هستند؛
 «...»؛ همانطور نیز هم؛ طایخی‌ها؛ «یک چیز» هستند؛ و «یک واقعیت» هستند؛
 «...»؛ (برای کسیکه طبیعتاً- نه تصنعاً؛ به هر دلیل و طریق؛ این فهم و مفهوم را می‌فهمد و
 دارد؛ و نه کسیکه تصنعاً...):
 «...»؛ لغت‌شان- و نیز شکل- تصویری شان؛ و هر نوع از علامت‌های متنوع دیگر؛ طایخی
 بودن؛ «واقعیت و چیز» است.
 «...»؛ مسایل یکسانی نیز؛ در اینگونه مسایل «جاری» است.

«...» انواع دیگر موضوعات ارزشی نیز؛ کاملاً بی‌اهمیت (خارج از بحث) است؛

«...»؛ می‌شود که این اقلیت؛ با تست هوش انتخاب می‌شدند (یا با اسکن مغزی)؛
 «...»؛ و یا مثلاً؛ بد آیین بودند؛ چاق بودند؛ ... و صدها گناه و بهانه و روش تشخیصی ممکن
 دیگر.

- و البته همه تشخیص‌ها؛ بدیهتاً از ضرورت‌ها و ملزومات {زندگی انسانی و اجتماعی} و
 {فضای تفکر انسانی} ما؛ هستند؛

- (و مهم نیست که؛ چقدر مهم یا غیره و غیره)؛
 «...»؛ و در هر اجتماعی-فرهنگی- و غیره؛ «صدها و هزارها و ...» نوع؛
 «...»؛ تفکیک و تشخیص‌های {متداخل و جذاب تودرتو}؛ وجود دارد.
 «...»؛ {که حداقل ۹۹ درصدشان؛ در عین وجود (و موجود بودن)؛ هیچ و چندان ملموس
 نیستند.]
 «...»؛ و کلاً؛ این شناخت و تکرارها؛ (بیشمار فہم)؛ تپش زندگی و فضای زیست-تفکری
 «هر موجودی» را؛ بوجود می‌آورد؛
 «...»؛ و مثلاً تخیل کنید جهان؛ یک صدایه؛ یا یک رنگه نسبتاً مطلق را؛
 «...»؛ که به نسبت؛ اینگونه بودن؛ با {وحدت منفی؛ و انجماد} تفکری؛ روبرو خواهیم بود.
 «...»؛ (روشنی بیشتر؛ در مسیر).

«...»؛ و مثلاً توجه کنید به بیشمار تشخیص‌های ساده‌ای مثل {میز و صندلی؛ آب و خاک؛
 ...؛ حیدری و نعمتی؛ ...؛ و خورشید و مورچه ... و ...}؛

«...»؛ (و البته مثلاً؛ می‌توان چشم‌اندازی از بیشمار {ترکیب‌های این تشخیص‌های دوتایی
 ساده را؛ نیز در نظر داشت).

«...»؛ می‌شود که بجای علامت‌گذاری آن اقلیت منفی؛ اکثریت مثبت؛

«...»؛ بر روی خودشان علامتی (یا اسمی)؛ بگذارند؛

«...»؛ هیچ تفاوتی نمی‌کرد؛

«...»؛ و یا هر «دو گروه» مستقلاً علامت‌گذاری میکردند؛ و یا ...؛ و یا هر کدام؛ از

مجموعه‌ای از علامت‌گذاری‌های آگاهانه و ناآگاهانه و یا ...؛ استفاده می‌نمودند؛

«...»؛ و یا مثلاً می‌شود که؛ فقط برای ناطخی‌ها؛ اسمی انتخاب میشد و ...

- تاکید؛ اینکه این علامت‌گذاری‌ها؛ چه مقدار {اجباری؛ داوطلبانه؛ قانونی؛ و از این قبیل}
 باشد؛

«...»؛ بازهم مساله ای است کاملاً ارزشی و تاریخی و مخزنی (و پس؛ خارج از بحث).

«...»؛ می‌شود که علامت‌ها {ترکیبی؛ ...؛ یا متغیر؛ باشند} (مثلاً برای گریز از شباهت)؛

«...»؛ و مثلاً (مثال منفی)؛ توجه نمایید به علامت‌های {متغیر و مشکل و ...} که پولدارترها یا
 اصیل‌ترها؛

«...»؛ داوطلبانه برای خودشان؛ در نوع و مدهای لباس (ماشین-...)؛ انتخاب میکنند؛

«...»؛ تا به نحوی که طبقات پایین‌تر و ناخودی‌ترها؛ قادر به رقابت نباشند؛

«...»؛ و نتوانند به این آسانی‌ها؛ از این جهت، خودشان را «جا» بزنند؛

«...»؛ و ارزش واقعی-علامت را {نابود-مشتبه یا کم و ...} کنند.

- [نکته-بی‌اهمیت؛ یک «خوش شخصیت» یا یک پولدار؛ که فقط، پیرانش «پولدار»
 نیست؛

«...»؛ بلکه در کفش و بسیاری دیگر از اجزایش نیز؛ این پولداری را شم- آگاه یا ناآگاه و غیرو؛
 می‌فهمیم؛ حس می‌کنیم؛

«...»؛ ... و حتی در حرکات و یا لحن او نیز؛ پولداری‌ها نهادینه- و مارک‌دار است؛

«...»؛ مجموعه‌تاً و کلاً؛ پولداریت را به هر شکل و دلیل اصالتاً (به نسبت) دارد؛

«...»؛ پولداری که فقط اسم و رسم نیست؛ ...؛ بلکه خود علایم دیگر نیز؛

«...»؛ اسم هستند و ...؛ مثل هر واقعیت ممکن دیگری.

«...»؛ (و مثلاً توجه نمایید به «بیسوادی-در این جهت» که مثلاً تفاوت کفش

ایکس تومانی و ۵ ایکس تومانی را؛ نمی‌تواند تشخیص دهد-بفهمد. نکته؛ و البته تفاوتی نیز
 است؛ بین تشخیص‌های سواد-تری؛ با تشخیص‌های هنری-حسی-تر).]

- و یا توجه نمایید به انواع حوزه‌های بسیار متفاوت دیگر؛

«...»؛ و مثلاً؛ توجه کنید به این مثال مثبت {مؤمن بودن}؛

«...»؛ در مسایلی مثل محاسن (عدم اصلاح صورت)؛ قلب و ریا، چندان مشکل نیست (افراد
 نامومن نیز می‌توانند)؛

«...»؛ و حتی در علایم عمیق‌تر (و طبیعی‌تر- لایه‌ای و پنهان‌تر)؛ مثل {مهر پشانی-قوز
 تواضعانه و قوتی-آرایش سر-...}؛ امکان تقلید و ریا؛ چندان گران نیست؛

«...»؛ ولی در علایم بازهم باطنی‌تر و درونی‌تر (مثل انواع حالات حرکت و ...-گویش و
 لحن نگاه معصوم و قدیمی-سبک‌های متنوع معنوی و محبتی-...)؛ اشخاص {کمتر

دینی}؛ بسیار دور هستند از امکان تقلید و توانایی غش و ریا؛ نهادینه نیستند؛ نداشتن
 سواد-استعدادهای معنوی حداقلی طبیعی- مثبت).

«...»؛ بی‌اهمیت؛ ...؛ به انواع مثال‌های دیگر روزمره و ساده نیز؛ می‌توان توجه نمود (هر کدام
 برای خواننده راحت‌تر است؛ مسایل در همه حوزه‌ها؛ یکسان و ... و تعمیمی است)؛

«...»؛ و مثلاً به مثال‌هایی در زمینه معکوس مثال کلی قبلی؛

«...»؛ و مثلاً؛ نکات ساده‌ای مثل کراوات و غیره؛

«...»؛ و نیز علامات عمیق‌تر در همان زمینه؛ و مثلاً ... نوع نشستن بر روی «مبل»؛ و
 سبک‌های نشستن؛

«...»؛ و البته به لایه‌های عمیق‌تری در همین حوزه نیز می‌توان رسید.

«...»؛ [... که تقلید و تصنعش؛ مشکل‌تر است؛ چون به نسبت عمیق شدن؛ مساله‌ای
 است عمدتاً «هنری‌تر»؛ و نه دانشی و سواد-ی. و البته درجه نهادینه شدن؛ همیشه نسبی

است- و نیز درجه توانایی تشخیص و ...؛ و مثلاً توجه نمایید به معنویت‌های «درونی‌شده»
 یک درویش پاک‌مقام معنویتی. نکته؛ به نسبت عمیق‌تر بودن؛ هنری‌تر نیز هست؛ و پس؛

باوری‌تر و ناآگاهانه‌تر و حسی‌تر؛ و پس خود شخص آن درویش نیز؛ احتمالاً مسخ وضعیت
 است؛ و تصنعی در خویش نمی‌بیند (ندارد)؛ و پس موثرتر است و غیره.]

«...»؛ و بهرحال؛ این حوزه و مثال‌هایش؛ بسیار بسیار غنی-متنوع ... و جذاب؛ و نیز بسیار
 کارآ و کاربردی است؛

«...»؛ و چنانکه تاکید میشود؛ می‌تواند فرموله و صورتبندی (علمی؛ سوادانه) شود. و پس
 استفاده‌های آگاهانه تر و ... (و مثلاً تعمیم در انواع زمینه‌ها).

«حاشیه: روشنی؟ در مسیر».

«تاکید مهم: پشت صحنه و لایه ظاهر بحث: تاکید بر اینگونه مثالها؛ در جهت جلب توجه خواننده؛ به یک چنین نکته‌ای نیز هم؛ هست؛»
«وسعت... عمق مساله، تشخص و حواشی‌اش (و مثلا مساله علامت)؛»
«و مثلا اینکه؛ علامت و «قالب»ها؛ فقط چیزهای سطحی و قابل دیدن ساخت‌افزایی‌تر و مادی‌تر (مشخص‌تر)؛ نیستند.»
«و بلکه انواع اصلی‌تر و غنی‌تر «قالب»...: تشخص»ها؛ در زیر لایه‌های بسیار «نهان‌تر؛ نادسترتر؛... و عمیق‌تر، هستند»... تمثیل کوه یخ؛ دود کوه و آن آتش اصلی اعماق آتشفشان.»

«و بهر حال؛ علامت، علامت است؛ خارج از هر مساله ارزشی؛»

«پارچه اجباری نارنجی طاق؛ یا سبک گران لباس؛ یا لحن جنتلمنی؛ و غیره.»
«با چیزی جز «همین علامت‌ها، سروکار؛ نداریم؛ «بی‌رنگی»؛ مهم است.»

«و بهر حال؛ دلایل تشخص؛ فوق‌العاده متنوع است؛»

«و البته مهم است که خواننده؛ فارغ از مسایل ارزشی؛ با اینگونه بحث‌ها برخورد کند؛»
«در این حوزه از بحث‌ها؛ همگی شان به یک اندازه «جدی و واقعی و حقیقت‌حقیقی و غیرو؛ هستند؛»

«و مثلا به درستی، ممکن است؛ ما افکار یک جوان سی‌ساله را؛ احمقانه یا خیالاتی بدانیم؛»

«ولی او هم؛ هر چند به اشتباه؛ شاید همین مساله را؛ در مورد بسیاری از باورهای ما؛ ما؛ در این سن پخته‌گی بالای ۶۰؛ داشته باشد؛»

«وقتی چیزی، برای کسی «واقعیت دارد»؛ کاملا «واقعی است»؛»

«واقعیت؛ واقعیت است؛ «ناواقعیتی»؛ در حوزه «اینگونه بحث‌ها؛ نیست؛ نمیتواند باشد؛»

«و مثلا پول؛ ارزش اسکناس، همانقدر واقعی است که «کوه و نان» و اقیانوس و مریخ و...؛»

«و بالعکس؛ «کوه و نان»...؛ میتواند برای مثلا یک انسان فرایشی؛ یا برای یک گربه و مورچه؛ بسیار بی‌اهمیت باشد؛»

«و پس؛ خیالاتی باشد و...؛ بسیار بی‌ارزش‌تر و نادیدنی‌تر از یک لقمه گوشت-یا دانه.»

«تاکید و یادآوری؛ [] این تاکیدها؛ بر مساله «خارج از بحث بودن انواع متنوع مسایل ارزشی»؛»

«برای «کل کتاب-سراسر مسیر» است؛ که در این قسمت‌ها؛ (فقط) بر روی نوع خاصی از ارزش‌ها؛ تمرکز شده است.»

«و کلا میتوان گفت که؛ یکی از تفاوت‌های اساسی و مشخص در تقابل «متون و نامتون»؛»

«همین مساله و مشکل است.»

«(و پس از دید کتاب؛ تاکید-یادآوری و تکرار انواع؛ بسیار ضروری و باصره است.)»

«متون؛ کلا؛ و اصالتا «ارزش‌گرا» موضوعیتی هستند؛ و مشخص در مسایل تفکر و...؛»

«و دیگر حوزه‌های مورد بحث کتاب؛ بر اساس ارزشی شکل گرفته‌اند (دید دارند).»

«ولی نامتون؛ مشخصا بالعکس؛ «نا ارزشی» است؛ و یا حداقل؛ چنین ادعایی دارد.»
«و مشخصا در نامتون؛ بی‌ارزش‌ترین فکرها؛ هیچ تفاوتی با «مهمترین و...» فکرها؛ ندارند.»

«... واقعیت - نکته بی‌اهمیت؟»

«مقدماتی (روشنی در مسیر)؛»

«متون در مساله بسیار مهم (طبیعی بودن-واقعیت و... قراردادی بودن)؛»

«یکی دو»؛ مغلطه؟ ساده دارند؛ که به شکل‌های متنوعی؛»

«میتوان طرح نمود(ولی همگی؛ یک مساله است).»...

«رئیس؛ نمی‌تواند رئیس نباشد. اسکناس هم؛ نمی‌تواند اسکناس نباشد؛»

«هر دو؛ به یک اندازه «هستند.» و نیز البته؛ «واقعیت» هستند؛»

«و نیز این ناواقعیت‌های متونی (اسکناس...)؛ همانقدر واقعیت هستند؛»

«که هر واقعیت متونی دیگر؛ واقعی است (آسمان و کوه و...)؛»

«و در حوزه-افق و دایره بحثی کتاب؛ اگر ناواقعیت‌هایی وجود داشته باشد؛»

«... واقعیت قطعی-ممکن و بدیهی دیگری نیز؛ «ناواقعیت» خواهد بود.»

«و عبارتی؛ «اسکناس و آسمان و ریاست و آب»؛ به یک اندازه «واقعی یا ناواقعی»؛ هستند.»

«متون با معیار قرار دادن «واقعیت مادی بیرونی»؛»

«چیزهایی مثل «اسکناس و ریاست» را؛ ناواقعی محسوب می‌نمایند.»

«و روشن است؟ که «هر نوع معیاری؛ اولاً ارزشی- و از قبل تعیین و تعریف شده؛ است.»

«و روشن است؟ که قراردادی بودن «ریاست و اسکناس و غیره»؛»

«مسایلی است «مخزنی-تاریخی-اداری-بانکی-موضوعیتی...»؛ و «نه زنده»؛»
«(درست مثل نکته‌ای که در مسایل لغت و زبان؛ گفته شد.)»

«و در حالت و موقعیت طبیعی-فهمی؛ «مقام ریاست- و یا یک اسکناس»؛»

«همانقدر موجودیت دارند؛ و فهم-واقعیت هستند؛ که فهم «کوه و نان و غیره»؛»

«نکته بی‌اهمیت؛ از دید نامتونی؛ همه‌گی متون؛ در این معیار؛»

«(سنگ محک؛ معیار واقعیت مادی بیرونی؛ اصالت بیرون)؛»

«مشترک هستند... و بخصوص مشخصا؛؟ متونی که «منکر محض» واقعیت بیرونی‌انیز؛ میشوند.»

«تاکید؛ بدیهتا؟ هر معیاری؛ «ارزشی-ضابطه‌ای-مقیاسی» است.»

«توضیح بیشتر (مساله واقعیت و...)-مقدماتی (روشنی در مسیر)؛»

«فهم و قالب»؛ یکی هستند؛ دوتایی ندارند؛»

«ریاست در مقام شخصیتی یک رئیس؛ جزئی از وجودش است.»

«(یک شخص که فقط «گوشت و استخوان»؛ نیست)؛»

«یا یک صدتومانی برای یک بچه؛ به اندازه چند بستنی؛»

«یا چیزهای بسیار مهمتر؛ موجودیت واقعی دارد. واقعیت است.»

«(پول و ریاست و...؛ ممکن است واقعا؛ و به درستی و حق‌آنه؛»

«برای شما؛ «پد-دنوی-زشت-خیالات و غیره»؛ باشند؛»

«ولی این نکات؛ کاملا ارزشی (خارج از بحث) است (به ما مربوط نیست)؛»

«و... مشخص تر اینکه؛ «همین بارهای فهمی منفی؛ در موردشان»؛»

«خودش واقعیتی است (دلیل آفتاب).»

«نکته بی‌اهمیت؟ و البته روشن است؟ که کتاب؛ منکر فایده‌مندی؛»

«اینگونه نکات عالی ارزشی (مثلا در ادبیات عرفانی) نیست. و مشخصا؛»

«تاکید شد که «آنگونه نکات» نیز؛ موضوعا کاملا بدیهتا درست است؛»

«ولی در این بحث‌های جاری؛ کلا «خارج از بحث است»؛»

«و تاکیدا؛ اینکه؛ نیابستی (در این بحث‌ها)؛ مشکل سوء-استفاده و تخیل و مغلطه‌های مرسوم «فلسفه‌عرفان‌های نفتی رایج»؛ پیش آید.»

«نقل‌های مشخصی؛ از ادبیات عرفانی اصیل و قدیمی (نقل از حافظه)؛»

«(گلشن راز-شبستری؛ مثنوی)؛»

«گلشن راز؛»

«... تعین‌ها امور اعتباری است - امور اعتباری نیست موجود...»

«... جهان را نیست هستی جز مجازی-سراسر کار او لاهو است و بازی»

«... عدد بسیار است و یک چیز است معدود...»

«... عشق ها کز بی رنگی بود... رنگ اسیر بی‌رنگی...»

«عشق‌های رنگی... و ز خیالی جنگشان و صلحشان...»

«نکته بی‌اهمیت؛»

«[[دستگاه شناختی و تشخصی؛ هستی‌مند است. «رنگ‌دار است.»؛»

«و به نسبت «کمی و کیفی» بی‌قالب شدن؛ بی‌معنی و نابوده نیز هم خواهد بود؛»
«بخار میشود و هوا می‌رود...»

«در هر شناختی؛ ریز یا درشت...؛ و مثلا در شناخت یک آیین (داشتن یک مکتب-دستگاه اعتقادی-عشق‌خاکمی معمولی)؛ چیزی جز تشخص (رنگ)؛ نداریم؛»

«و به نسبتی که یک مکتب (هر دستگاه اعتقادی)؛ تهی از قالب‌هایش شود؛ تهی از وجود هم میشود (هست)؛»

«[شناخت و تشخص؛ و قالب و بودن]؛ مترادف هستند.»

«...» و به همین دلیل است که نفی یا تضعیف قالب‌های درون یک مکتب؛ نهاناً توسط پیروانی انجام میشود که به همان نسبت؛ نهاناً (عمیق ناخودآگاه)؛ از دستگاه ایده‌ای‌شان؛ گریزان هستند (راه فرار با رودرواسی و یا غیرو).
 «...» نکته: در حوزه‌های بسیار متنوعی؛ میتوان اینگونه نکات را آدرس داد. و مثلاً در انواع مسائلی «عشق‌ها؛ مکاتب هنری؛ علمی؛ ...» [] .

و بهرحال روشن است؟ که: شناخت و چیز بودن - و بودن جهان؛
 «...» یعنی تکثر و تشخیص؛ متمایز بودن؛ علامت‌داشتن؛ قابلیت‌اری و ...
 «...» و به نسبت نبود تشخیص و بیرنگی و غیرو؛ «مرگ و نیستی و نبودن» را، داریم.
 «...» [و مضامینی مثل «بیرنگی» نیز؛ بدیهتاً مهمل یا بی‌معنی است. و البته «مهمل»؛ در جهان عرفی-سلیم و معمول‌مان. و نه مثلاً در سیاه‌چاله‌ها و عوالم زیبای متافیزیکی هگلی و غیرو ی خارج از این بحث‌ها.]

نکته-بی‌اهمیت-یادآوری:
 «...» تمرکز کتاب؛ بر روی لغت و علامت بودن چیزها؛ بوده است. (و خواهد بود)؛
 «...» ولی؛ روی دیگر سکه هم؛ عیناً الزاماً باید درست باشد؛
 «...» «چیز و واقعیت بودن لغات و علامت‌ها»؛
 «...» و فقط و استثناً؛ در همین قسمت‌ها؛ تمرکز بیشتری بر واقعیت لغت و علامت؛ شده است.

پایان بحث ارزش‌ها؛ واقعیت؛ و ...

«دال و مدلول»

ادامه بحث تشخیص:

چند نکته متفرقه در مورد «دال و مدلول» و ...
 ادامه بحث‌های یکسانی؛ و لغت بودن چیزها؛ و ...
 بحث بی‌اهمیت؛ اولیه (حداقلی-استطرادی-حدودی)؛

تاکید: در مسیر؛ و مشخصاً در مباحث عملکرد و معنی؛
 «...» مساله دال و مدلول؛ توضیح روشنتری (روان‌تری) می‌گیرد.

خلاصه بحث: در متون؛ یکی از نکاتی که تفکیک «زبان از نازبان»؛
 «...» و یا «لغت از نالغت» را؛ باعث میشود؛ همین مساله «دال و مدلولی»؛ است؛
 «...» و عبارتی دیگر: در متون؛ برتری چیزها بر لغات؛ (و پس نابرابری؛ نا هم ارزی؛ نا یکسانی)؛ براساس یک چنین نکته‌ای (مساله دال و مدلول؛ و ...)؛ است؛
 «...» و «کلاً» این قسمت می‌خواهد بگوید که؛ چیزها و لغات؛ از این جهت «دال و مدلولی»؛ یکسان هستند؛
 «...» و مشخصاً اینکه؛ چیزها بر لغات؛ از این جهت ...؛ برتری خاصی ندارند. عدم تبعیض و ...

حاشیه: راهنمایی خواندن؛ می‌توانید این قسمت را سریع؛ مرور نمایید (بی‌اهمیتی؟)؛
 «...» حاشیه: در انتهای همین بحث؛ نکاتی در مورد چرایی «سختی یا ابهام» و مشکلات بحثی؛ این قسمت (در عین سادگی)؛ ذکر شده است؛ (از دید نامتونی).
 «...» حاشیه: مساله «دال و مدلول»؛ با اصطلاحات و شکل‌های دیگری نیز؛ توضیح خواهد گرفت.

تعریف ساده و حدودی «دال و مدلول»؛ بی‌اهمیت؛
 حدوداً یک چنین تعاریفی از، دو اصطلاح متقابل «دال و مدلول» در متون؛ می‌توان نمود

«لغت صندلی»؛ دال است؛
 «...» و «خود صندلی»؛ مدلول (معنی-مابازا-مصدق-...)؛ این لغت است.

دال؛ راهنما- «دلالت» و نشانه‌ای است؛ برای «چیز یا معنی اصلی؛ مدلول».

لغت صندلی (دال-لفظ)؛ نام و اسم خود صندلی؛ است؛
 «...» و مثلاً معنی لغت فارسی صندلی؛ «صندلی» است؛
 «...» و معنی لغت اینگلیسی (Chair) نیز؛ «صندلی» است.

هر مدلولی (مثلاً خود صندلی)؛ خودیش است؛

«...» ولی دال‌ها (الفاظ صندلی یا Chair)؛ بر چیزی «به غیر از خودشان» دلالت دارند؛
 «...» و عبارتی؛ الفاظ (صندلی یا Chair)؛ خودشان چیزی نیستند؛
 «...» و فقط لفظ و نشانه‌ای هستند؛ برای «یک چیز؛ خود صندلی».

در متون؛ مساله «دال و مدلول»؛ در تفکیک «زبان از نازبان»؛

«...» و پس؛ در دید عمومی متونی از زبان؛ بسیار یا اهمیت است؛
 «...» (نقش بسیار پر رنگ؛ به صورت‌های متنوع؛ مستقیم و نامستقیم؛ و ...)

ولی در نامتون؛ این رابطه دال و مدلولی (و مشابه‌ها و حواشی‌اش)؛

«...» اولاً بسیار بی‌اهمیت (و کمرنگ و ...)؛ است؛

«...» و دوماً؛ کلیه روابط «دال و مدلولی»؛ دوطرفه است؛

«...» و لغات و چیزها؛ تفاوتی ندارند؛ یکسانی؛

«...» لغت و خود صندلی؛ می‌توانند هر کدامشان؛ دال آن دیگری باشند؛

«...» و یا مدلول یکدیگر باشند (و مثلاً لغت صندلی؛ مدلول خود صندلی باشد).

یادآوری؛ ... و این نکته؛ نتیجه طبیعی و منطقی اصل یکسانی است؛

«...» در نامتون؛ چیزها لغت هستند؛ و لغات نیز؛ چیز هستند؛

«...» (هیچ تفاوتی بین لغات و چیزها؛ نیست؛ این دو هم‌راز و ... هستند)؛

«...» و عبارتی؛ روی دیگری از سکه یکسانی؛ و نیز تفکیک «متون / نامتون»؛

«...» همین مساله «دو طرفه بودن» رابطه «دال و مدلولی»؛ است.

«...» و مثلاً در این بحث؛ تفاوتی بین «خود یک طاحی»؛ و «اسمش؛ طاح»؛ نیست؛

«...» و در نامتون؛ هر دو-یکساناً (دوطرفه؛ برابر)؛ می‌توانند دال و مدلول یکدیگر باشند؛

«...» و مثلاً؛ اسمگذاری طاح؛ می‌تواند براساس علامتش باشد؛ یا بالعکس و غیرو؛

«...» تاکید-بی‌اهمیت-حدودی؛ در نامتون؛ «خود طاحی»؛ همان انواع علامش؛ است.

و بهرحال؛ در نامتون؛ اولاً فقط یکی از کارکردهای بسیار «فرعی-بی‌اهمیت» زبان معمولی

؛ و پس زبان چیزها؛ اینگونه مسائلی (دال و مدلول-...)؛ است؛

«...» و دوماً؛ کلیه این روابط؛ «دوطرفه و هم‌راز و ...»؛ می‌توانند باشند.

بیانی دیگر: (ادامه مسیر در ...)

حاشیه: ادامه بحث و مسیر اصلی؛ بعد از «دو(سه) مشکل بحثی»؛ و تاکیدها؛:

«...» «دو(سه) مشکل بحثی» و تاکیدها ...

نکته الحاقی و توضیح بیشتر:

یادآوری؛ از بحث‌های «مخزن و فهم زنده»؛ و ...

نکته حاشیه‌ای و اولیه؛ تاکید بر دو مشکل بحثی؛

بی‌اهمیت؟ [بعضی از نکات این قسمت را؛ می‌شود نخواند.

«...» این قسمت نیز ساده است؛ و نکات زیادی؛ قبلاً در زمینه‌سازی و در جهت ساده‌شدن

این قسمت؛ ذکر شده است (مثل نکاتی از موضوع «تقابل مخزن و زنده بودن»).

... ..

«...» مشکل بحثی 1:

در این مبحث «دال و مدلول»؛ نیز؛ نایستی این دو مساله «الف و ب»؛ «تخلیط» شوند

الف؛ مساله مخزن تاریخی (عمومی یا شخصی)؛

«...» و مثلاً؛ یادگیری یا ساخته شدن تاریخی لغت صندلی؛

«...» براساس خود صندلی (یا تصویرش)؛ «نامگذاری صندلی».

«...» و یا مثلاً؛ در اسم‌گذاری «لغت شیر»؛ برای شخص شجاع.

ب؛ مساله عملکرد (عمل) زنده دال و مدلولی؛ و مثلاً تداعی ...

«...» (موضوع بحث اصلی، در اینجا)؛

«...» و مثلاً؛ تبدیل یا رسیدن از لغت صندلی؛ به تصویری از صندلی؛

«...» (شنیدن لغت صندلی؛ و به یاد آمدن خود صندلی)؛

«...» و یا مثلاً؛ شنیدن اسم شیر (شجاع)؛ و تداعی شدن به یک شیر.

«...» (مثلاً براساس شرطی شدن و ...؛ هرچو که متون میگویند)؛

«...» و بهرحال؛ یک عمل زنده (و نه مساله ای تاریخی؛ چنانکه بحث شد).

«نکته: اینگونه هم میشود گفت: در مساله {دال و مدلول}؛

«...»؛ مساله مخزنی (الف)؛ در مورد رابطه {دال و مدلول} است؛

«...»؛ ولی در مساله زنده(ب: بحث اصلی اینجا)؛ عملکرد یا عمل {دال و مدلول}؛ مورد نظر است؛

«...»؛ و تفاوت عمیقی است؛ بین {یک رابطه} تاریخی؛ و یا مثلا توصیفی یا بحثی؛ و {یک عمل} زنده؛

«...»؛ در حالت الف(مخزنی)؛ از رابطه «دال و مدلولی»؛

«...»؛ برای یک آدرس دهی تاریخی؛ یا؛ نام گذاری، و هبوطی نمودن یک فهم؛ استفاده شده است؛

«...»؛ ولی در حالت ب(زنده)؛ با مساله ای عمیقا متفاوت روبرو هستیم؛ {یک عمل زنده دال و مدلولی}؛

«نکته: از {عمل دال و مدلولی}؛ با این اصطلاحات نیز اسم برده خواهد شد؛ عمل یا عملکرد {تبدیلی؛ تداعی؛ مابازایی؛...}؛

«...»؛ تاکید مجدد؛ در متون؛ دو مساله «الف و ب»؛ مشخصا تخلیط میشوند(تخلیطی اند).

«...»؛ مشکل بحثی 2:

جدا از اینکه دو مساله مخزن و زنده بودن(عمل زنده)؛ ناپستی قاطی شوند؛

«...»؛ این {دو گونه} عمیقا متفاوت از {عمل زنده} نیز؛ ناپستی قاطی شوند؛

«...»؛ یکم؛ عمل فهمی(عملکرد اصلی)؛ و؛

«...»؛ دوم؛ عمل تبدیلی(عملکرد فرعی و کم اهمیت مورد بحث این قسمت؛ عمل دال و مدلولی).

به روایت نامتون؛ از دید نامتون؛ و حدودا و کلا؛

«...»؛ در عملکرد نوع یکم؛ فهمی-عمل اصلی؛ در زبان و غیره؛

«...»؛ خود چیز یا لغت؛ مستقیما «فهم» است؛

«...»؛ {خود فهمها}؛ مستقیما و بی واسطه؛ عمل میکنند؛ عملکرد دارند.

«...»؛ ولی در عملکرد نوع دوم(تبدیلی؛ دال و مدلولی؛ عمل فرعی؛ در زبان و غیره)؛

«...»؛ چیزی به چیزی؛ تبدیل میشود؛

«...»؛ و مثلا؛ {لغت صدلی}؛ {تصویر صدلی}؛

«...»؛ از چیزی به چیزی؛ می رسم-تداعی می شویم و غیره.

«...»؛ و چنانکه مشخص است؛ این دو عملکرد؛ کاملا و ماهیتا متفاوتند؛

«...»؛ (اگرچه هم که هر دو؛ عمل و پس زنده؛ هستند؛ وجه اشتراک از این جهت)؛

«...»؛ حاشیه؛ در متون؛ این نکات بسیار متفاوت؛ بصورت عجیب و کلافه ای؛

«...»؛ در هم و قاطی؛ هستند؛ و نامتون؛ محبور به توضیح است؛

«...»؛ (و؛ عبارتی؛ مشکل بحث؛ از سمت نامتون نیست؛ و «مشکل» در متون است).

«...»؛ حاشیه؛ در بخش {عملکرد و معنی}؛ مشخصا تفکیک های کلیدی ای؛ بین {چند نوع

عملکرد-عمل زبان یا لغات}؛ بیان میشود؛

«...»؛ حاشیه؛ در مباحثی دیگر نیز متنوعا؛ این موضوع، بیان گردیده است.

«...»؛ تاکید؛ موضوع یا مساله اصلی در کتاب؛ عملکرد فهمی(نوع یکم؛ فهم) است؛

«...»؛ و بحث از عملکرد نوع دوم؛ بسیار کمرنگ و گذرا خواهد بود(و عمدتا نیز؛ در بحث با متون، و به اجبار و...).

«...»؛ توضیح بیشتر؛ بیانی دیگر؛

در متون عمیقا؛ دو عملکرد متفاوت {فهمی و تبدیلی}؛ قاطی و تخلیط میشوند؛

«...»؛ و براحتی و کلا میتوان گفت که؛

«...»؛ عملکرد یا اهمیت تر فهمی(نوع یکم)؛ دیده نمیشود؛...»؛

«...»؛ و عملا فدای عملکردهای بسیار بی اهمیت تر تبدیلی(نوع دوم؛ دال و مدلولی-

تداعی و شرطی- و غیره)؛ می گردد؛

«...»؛ (تمرکز متون بر عملکرد دوم-تبدیلی- و پس؛ بی توجهی به عملکرد اصلی- فهمی).

«...»؛ و شاهی از این {غیب یا خصوصیت دید متونی} را؛ در همین بحث؛ می توان

دید؛

«...»؛ پر رنگی؛ و اهمیت عمل دال و مدلولی(تبدیلی-تداعی-...).

«نکته بی اهمیت؛ مشخصا؛ و بخصوص؛ در متون جدیدتر {روانشناسی-فلسفه و

زبانشناسی}؛ که رفتارگراتر(واتسونی-اسکینزی) و غیره؛ محسوب میشوند؛

«...»؛ تمرکزهای اصلی در مساله {زبان و تفکر و...}؛ بر روی همین عملکرد نوع دوم(و بی اهمیت) تبدیلی؛ قرار دارد؛

«...»؛ (دید اصلی و عمومی و کلی شان؛ اینگونه است-یک چنین چیزی است)؛

«...»؛ و البته طبیعتا به نسبت افراطی تر شدن در این مساله(تمرکز بر، عملکرد شرطی و تبدیلی و...)

«...»؛ از مسایل شناختی(فهمی-عمل فهمی-...)؛ دورتر نیز می شوند. (متونی تر می شوند؛ دوور از نامتون تر، میشوند).

- متون حدودا و معمولا؛ با قطعیت {یک چنین چیزی} می گویند؛ ...

«...»؛ در مثلا؛ شنیدن لغت صدلی؛ تداعی می شویم و یا می رسم به تصویری از یک

صدلی. می رسم به معنی صدلی؛ که همان تصویرش است؛

«...»؛ و عبارتی مشابه؛ متون؛ فهم و معنی لغت صدلی را؛ همین عمل مابازایی و تداعی و غیره؛ میدانند؛ و نه عمل مستقیم فهمی لغت؛

«...»؛ ولی... در نامتون؛ قطعی است که... نامتون اینطور میگوید که اولاً...؛

«...»؛ که اولاً {خود لغت صدلی}؛ معنی یا فهم خودش است؛

«...»؛ (فهمش؛ خودش است. فهم، مستقیما بر روی خود لغت است)

«...»؛ و عبارتی؛ در {لغت صدلی}؛ هیچ نیازی نیست که؛ به {تصویری از صدلی} برسیم؛ تا فهمیده شود؛

«...»؛ در عمل فهمی؛ نیازی به {تبدیل لغت به تصویر}؛ نیست؛ و...؛

«...»؛ و مثلا؛ در چنین جمله ای؛ {پنج صدلی خریدم}؛

«...»؛ لازم نیست که {خود تصویر یک صدلی}؛ احضار شود؛

«...»؛ (برای گوینده یا شنونده؛ و غیره)؛

«...»؛ [مثالی افراطی و روشن تر؟-الحاقی؟ و سریع-چند نکته بی اهمیت؛

مقاله ای در مورد «اقتصاد هروئین» میخوانید؛ که دهها کلمه «هروئین» دارد؛

و آیا هربار، آنرا تبدیل می نمایید(برای فهمیده شدن)؛ به مثلا تصویری از هروئین؛

و آیا تا بحال؛ هروئین را، دیده اید؛

در مورد لغت سانتیان(نوعی هروئین جدید و ملایم) چه می کنید؛

و آیا اصلا می دانستید که «نیمه مایع لزج زرد رنگی است»؟

و یا مثلا اگر هروئین؛ ماده ای صوتی(صدای مخدر) بود؛ چه؟

(نکته؛ خود اسم هروئین میتواند؛ در موقعیت هایی؛ همین خاصیت نشئت را نسبتا داشته باشد؛ مثالهای مشابهی را نیز میتوان در نظر آورد)؛

در انواع لغات دیگر؛ و مثلا در بحث شفاهی از مضرات سیگار و غیره...؛

و بهرحال تبدیل اسمی چیزها به تصویرشان؛ نامعقول بنظر می رسد؛

و نکاتی مثل تداعی شدن و...؛ بسیار استثنائی است و... [

«...»؛ کلمه صدلی و فهمش؛ یک چیزند؛ روی هم هستند؛ عینا...؛

«...»؛ عینا... همانطور که {خود صدلی}؛ و {فهم خود صدلی}؛

«...»؛ یک چیزند؛ روی هم هستند؛

«...»؛ تاکید؛ همانطوری که فهم {خود یا تصویر صدلی}؛ بدیهتا بر روی خود صدلی

است؛

«...»؛ عینا و دقیقا؛ همانطور نیز هم؛ فهم لغت صدلی؛ و لغت صدلی؛

«...»؛ (جدا ناشدنی) هستند. دویتی نیارند؛ که بتوانند جدا باشند(یا بتوان چنین بحثی داشت)؛ ...»؛

«...»؛ و به راحتی می توانید؛ این مساله را؛ {در همینجا، و برای هر لغتی}؛ شهود ساده

نمایید؛

«...»؛ (ممتنع و مهمل و... است؛ که ما (فارسی دان مادرانه)؛

«...»؛ بتوانیم لغت صدلی را؛ {بدون فهمش}؛ داشته باشیم؛

«...»؛ و از دید نامتونی؛ این ممتنع بودن {امکان- توانایی- نفهمیدن}؛ بداهت

دارد؛

«...»؛ نمی توانیم؛ لغاتی را که می دانیم؛ نفهمیم(فاقد فهم؛ داشته باشیم).

«...»؛ (روشنی بیشتر؛ در مسیر؟).

«...»؛ و دوما...؛

«... و دوام (ادامه از کمی قبل تر) ... نامتون **میگوید** که :

«... و دوام : نامتون در مورد عملکرد نوع دوم (تبدیلی و ...)» :

«... (که عملکردی بسیار بی اهمیت ، و کم بسامد ... است) :

«... **میگوید** که : این رابطه تبدیلی (تداعی-مابازایی-دال و مدلولی-...)» :

«... یک رابطه (دو طرفه) است :

«... رابطه تبدیلی و یا نوع دوم ؛ بین (لغت صندلی) و (خود صندلی ؛ تصویر صندلی)» :

«... برابر و یکسان است :

«... و مشخصاً اینکه : همانطور که مثلا (لغت صندلی) میتواند تداعی بشود به (تصویری از صندلی)» :

«... معکوس یا جهت دیگر مساله نیز «کم و بیش» ؛ صادق و جاری است :

«... و همانطور نیز (یکسان) ؛ (تصویر یک صندلی) ؛ میتواند برسد به (لغت صندلی) ؛ و مثلا لغت صندلی ؛ ادا بشود (کم و بیش)» :

«... [نکته] در شرایط معمول آزمایشی (شهود تجربی ساده) ؛ به هر چیزی از اتاقتان که نگاه کنید ؛ اسمش هم میتواند حاضر شود (به فکرتان بیاید و ...)» :

«... نکته ؛ و دقیقاً در مورد لغات نیز همینگونه است (یکسان) ؛ وقتی متون (بخصوص متون فلسفی) بدیهتاً در شرایط (توجه آزمایشگاهی) به (لغاتی مثل صندلی یا دریا) فکر میکنند ؛ تصاویری از دریا و صندلی ؛ برایشان زنده میشود» :

«... نکته ؛ و البته روشن است؟ که کسی نمیتواند ادعا کند که در شرایط (طبیعی-

ناتصنعی-غیر آزمایشی) ؛ چنین حضاری را داشته است. ؛ چون نفس دقت در مساله ؛ مساله را (تصنعی و آگاهانه و ... و ناطبیعی) می نماید و ... (روشنی در مسیر؟) . []

«... نکته بی اهمیت ؛ و البته اینکه ؛ کدام یک از این دو جهت (1) لغت به تصویر ؛ یا ، (2) تصویر به لغت» :

«... (قویتر و ... و غالبتر) است ؛ بحثی است دیگر ؛ و در هر (لغت و موقعیتی و غیرو) ؛ مساله ، متفاوت (کم و زیاد-...) میشود» :

«... نکته- بسیار بی اهمیت ؛ در مساله قبلی نیز ؛ و مثلا اینکه» :

«... (لغت یا چیز) ؛ در شرایط عملکرد فهمی قرار بگیرند (فهمی ، عمل کنند)» :

«... و یا در شرایط و موقعیت عمل و عملکرد تبدیلی (تداعی و غیرو) قرار بگیرند» :

«... (مساله ای است ؛ کاملا وابسته به موقع ؛ موقعیت و شرایط و ...)» :

«... ولی البته چنانکه تاکید شد ؛ عمل اصلی و غالب» :

«... (و بسیار ... بسیار پُرسامدتر ، و محتمل تر)» :

«... عمل فهمی است (و نه ؛ عملکرد تبدیلی و غیرو ؛ که ندرتی و گاهگاهی و ... است)» :

«... و بهرحال (خلاصه) :

X- نیابستی دو مساله (الف : مخزن و ب : زنده بودن) ؛ مشتبه شوند :

Y- و در مساله زنده بودن نیز ؛ بایستی توجه نمود به تفاوت ؛

«... دو عملکرد زنده عمیقاً متفاوت (یکم ؛ فهمی و دوم ؛ تبدیلی)» :

Z- و در عملکرد دوم (تبدیلی ؛ دال و مدلولی) نیز ؛ باید توجه نمود به مساله نامتونی « یکسانی در دو طرفه» تبدیل (1) لغت به چیز و (2) چیز به لغت» :

- پایان قسمت (دو(سه) مشکل بحثی ؛ و تاکیدها . [] :

«... ادامه مسیر اصلی : مساله { دال و مدلول } ... :

(: محبت تشخص و یکسانی (...)) :

- ... بیانی دیگر ... مثلا : ساخته شدن لغت صندلی ؛ از تصویر صندلی ؛

«... و یا مثلا ساختن لغت (شیر به معنی شجاعت) ؛ از (لغت شجاعت)» :

«... متفاوت است از عمل یا عملکرد تداعی و غیرو ؛ در همین مثالها» :

«... (و مثلا تداعی شدن ، و رسیدن لغت صندلی ؛ به تصویری از صندلی)» :

- بیانی دیگر ؛ در نامتون ؛ قطعی است که ... روشن است ؟ که ؛

«... در مصرف (لغت صندلی) ؛ معمولا به (تصویری از صندلی) ، نمی رسیم ؛» :

«... و نیز در مصرف (لغت شیر به معنی شجاعت) ؛ معمولا به (تصویری از یک شیر) ،

نمی رسیم» :

«... و حتی مثلا ؛ شخصی ممکن است که در عمرش ، « شیر را » ندیده باشد ؛

«... ولی برایش ، لغت (شیر شجاعت) ؛ یک لغت واقعی معمولی باشد) : معنی معمولی

فعلی اش را داشته باشد)» :

«... و فرضا شاید ؛ پس از آنکه (شیر وحش) را دید» :

«... با استفاده از « شیر شجاعت » ؛ لغت شیر معمولی را حفظ و ؛

«... و بارگیری شود (: یادگیری مخزنی ؛ یا تاریخی شخیصی)» :

«... و یا مثلا فرضا ممکن بود که در مخزن تاریخی عمومی» :

«... برای اولین بار ، شیری را در یک طبیعت بکر ، کشف می نمودند ؛

«... و اسمش را (استعاره ای ، به هر دلیل ؛ مثلا به دلیل شهامتش) ؛ « شیر » می گذاشتند» :

«... و بهرحال ؛ همه اینگونه مسایل (: و مثلا بهانه های لغت سازی) ؛

«... مساله ای است مخزنی و تاریخی- نازنده- و خارج از بحث» :

«... و مثلا وقتی میگویم : (او ؛ مثل شیر است) ؛ یا (او یک صندلی فروخت) ؛

«... لغات (شیر و صندلی) ؛ هر کدام لغتی زنده هستند ؛ مستقل (قائم به خود) هستند ؛

«... و فهمشان بر روی خودشان است (: یکی بودن فهم و قالب)» ؛

«... و مهم نیست که در موقعیت (غیر فهمی) ؛ چه رابطه (دال و مدلولی) غالبی ؛ در میانشان ، در جریان باشد» :

«... نکته ؛ اینکه متون ؛ (شیر شجاعت) را ؛ معنی فرعی و غیرو میدانند (در تقابل یا معنی اصلی شیر) ؛

«... فقط حاکی از ریشه ذهنیت تاریخ گرایششان دارد» ؛

«... و اثباتگر اینکه ؛ به (زبان و فهم زنده ؛ چندان کاری ندارند» ؛

«... والا ... ؛ و مثلا چه اهمیتی (و تفاوتی) دارد؟ که ؛ ابتدا « شیر » بوده باشد ؛ یا شجاعت؟» :

«... [مساله ای است کاملا موضوعیتی ؛ ممکن بود که شیر ، در طبیعت نبود ؛ و بعدها از طریق ژنتیکی در مخزن سخت افزاری ، بوجود می آمد. ؛ و چون شجاعت داشت ؛ چنین اسم بامحتوایی ؛ (شیر ؛ به معنی شجاعت) را ؛ برایش می گذاشتند ؛ آدرس دهی میشد . []

«... حاشیه راحت ؛ تقریبا کلیه مباحث حجیم و (واقعا سخت و سرابی و گنج-بوچ-شعری و پیچیده و انشاء بازآنه و ...) معنی شناسی در متون ؛ اینگونه ای ها است . ؛

«... و معلوم نیست که ؛ (چه فایده و هدفی ... ؛ دارند؟ ؛ یا چه میخواهد گفته شود» :

«... روابط متنوع دال و مدلولی : تداعی ... :

- روابط متنوع دال و مدلولی (: تداعی : مابازایی : ...) ؛

«... در بین (دو قالب لغتی) ؛ و یا بین (دو قالب چیزی) ؛

- علاوه بر رابطه یکسان و دوطرفه (دال و مدلولی) (لغات و چیزهای مابازایشان) ؛

«... انواع قالبهای لغتی ؛ نسبت به یکدیگر-» ؛

«... و نیز انواع قالبهای چیزی ؛ نسبت به یکدیگر» ؛

«... می توانند (بالقوه) ؛ چنین رابطه ای (دال و مدلولی-...) را داشته باشند» ؛

«... [و مثلا (در بین لغات) : بین لغات (سیب و قرمز و پرتقال و orange و ...)» ؛

«... و یا مثلا (در بین چیزها) : « تصویر سیب » و « لمسیت سیب » و « ... سیب »» ؛

«... و یا حداقل مثلا ؛ بین « تصویر سیب » و « تصویر پرتقال » ؛

«... و یا مثلا (در شرایط مناسب) ؛ بین « تصویر سیب » و « بوی یا مزه پرتقال »» ؛

«... همه شان می توانند که رابطه (دال و مدلولی- و تداعی و ...) را نسبت» ؛

«... به یکدیگر ؛ داشته باشند (: منطقی بی استثناء ؛ در شرایط ایده آل مثالی) . []

«... و بهرحال ؛ هر قالب ممکن (قابل تصویری) ؛ می تواند (دال یا مدلول) ؛

«... هر قالب ممکن دیگری (: از هر نوع و ... و جنسیتی) ؛ قرار بگیرد» ؛

«... نکته ؛ و پایه استدلالی ساده نامتونی این مساله نیز ؛ روشن است» ؛

«... قالب ؛ قالب است . % لغت ؛ لغت است . % فهم ؛ فهم است ...» ؛

«... و هیچ دو قالبی ، از جهت اینگونه خصوصیات کلی ؛ تفاوتی ندارند (: نمی توانند ؛ تفاوتی داشته باشند)» :

«... تاکید ؛ هر دال ممکن ؛ می تواند مدلول باشد-بشود (: رابطه معکوس) ؛

«... و این مساله ؛ بستگی به « نظرگاه-موقع-... » ، و موقعیت دارد» ؛

«...» : « تصویر غذا ؛ می‌تواند دال « مزه یا بوی » آن باشد ؛ و بالعکس.

«...» : (روابط دوطرفه زنده دال و مدلولی بین دو چیز یا ...).

«...» : « چراغ قرمز ؛ می‌تواند ... دال ایستادن - و ایستادن ماشین‌های دیگر ؛ دال چراغ قرمز بودن باشد. (یا مثلا : خطر-جریمه-کم‌فرهنگی و غیره) .

«...» : قطار ؛ می‌تواند تداعی «مسافرت» را ؛ بوجود آورد. و مسافرت و تداعی «قطار» کند. (صدای سوت قطار ؛ و ... ؛ و مسافرت هم) .

«...» : و انواع مثالهای دیگر معمول و مشهور متون ؛ در این زمینه‌ها نیز ؛

«...» : و مثلا ... ؛ اسب شاددار و لغتش ؛ ساختمان و ماکتس ...

«...» : « آتش - و دود و غذا - و جای مسکون - و ... ؛

«...» : « رنگ قرمز-یا آزر و خطر ...» .

«...» : « زنگ - تلفن-مدرسه-کلیسا-دوچرخه-گدا-طلبکار-آشنا-... ؛ و تداعی‌هایش (و بالعکس).

«...» : ... و هیچیک از اینگونه «نکته‌مثال» ها ؛ دلیل بر این نمی‌شود که ؛

«...» : « یکی ؛ یکطرف رابطه را ؛ واقعی ؛

«...» : « و آن دیگری (؛ آن طرف دیگر) را ؛ ناواقعی - و «علامت» ؛ و غیره بدانیم.

«...» : توضیح بیشتر ... اینکه یکی را ؛ دال بر دیگری بدانیم ؛ چیزی نمی‌گوید ؛

«...» : چون جدا از مسایل ارزشی و موضوعیتی و قسقی و ... ؛

«...» : «عکس مساله نیز ؛ به همان خوبی ، می‌تواند صادق و جاری باشد» ؛

«...» : متون ؛ مثلا می‌گویند که لغات ؛ دال چیزها هستند- و چیزها مدلول هستند برای لغات ؛

«...» : و البته معکوسش را نمی‌خواهند بگویند- یا ببینند (؛ تبعیض) .

«...» : و نتیجه ؛ پیش‌فرض آنه و بدیهی می‌گیرند (دارند) که ؛ لغات ؛ **ناواقعی** هستند ؛

«...» : « و چیزها ؛ **واقعی** هستند (؛ و سایر مضامین متنوع- و اینهمانی‌های مساله) ؛

«...» : « و **بعبارتی** ؛ در این قسمت (؛ دال و مدلولیت) نیز ؛

«...» : « مشکل اصلی همیشگی ؛ بین «متون و نامتون» ؛ موجود است. ؛

«...» : « و می‌توان کلیشه «تبعیض در یکسانی» ؛ را عینا ارائه نمود ؛

«...» : « «متون ؛ دال بودن را ؛ در زبان می‌بینند ؛ ولی در چیزها ؛ **نسه**» .

- و **بهر حال** ؛ هر چیزی می‌تواند ؛ دال و نماینده و علامت چیز دیگری باشد. ؛

«...» : چیز دیگری را ؛ تداعی کند و ... ؛ و با هر موضوعی و ... ؛ ارتباط برقرار کند.

«...» : « (دال واقع شدن) ؛ یک چیز ؛ دلیل بر « چیز نبودن» ؛

«...» : « و مفهوم اختصاصی نداشتن «چیز دال شده» ؛ نیست. ؛

«...» : « و حتی «شاید مثلا» بتوان گفت که ؛

«...» : « (دال بودن) ؛ هم ؛ برای خودش ، کاری است ؛ مفهومی است ؛ ... ؛

«...» : « و از جهتی مثل ؛ عمل «آنها» که ؛ دنیای خارج را ؛ در خود ؛ نشان میدهد ؛

«...» : « و البته این عمل ؛ دلیل بر «نبود خودش» - یا نبود تصاویرش ؛ نیست ؛

«...» : « و بدیهتا خودش نیز هم هست (؛ مثل هر چیز دیگری)

«...» : **تاکید موقت : { اصالت واقعی بیرونی در متون } :**

- (واقعیات زبانی و لغتی) ؛ واقعیاتی است ؛ در کنار {واقعیات دیگر چیزی} ؛

(؛ نکته اشاره‌ای ؛ روشنی بیشتر ؛ در مسیر) ؛

- نقل از متون : (ساغروائیان، سید جلیل) : ص(صفحه) ۲۵۲ ؛

« { **مبنای زبان و علت وجودی آن ؛ واقعیات بیرونی است و بین زبان و واقعیات رابطه‌ای مداوم وجود دارد.** ... } .

- در **نامتون** (؛ بالعکس متون) ؛ **بیان واقعیات بیرونی** ؛ فقط یکی از کارکردهای **فرعی** ؛

«...» ؛ و نیز ؛ فقط یکی از {دلایل وجودی زبان} ؛ است- و نیز ... ؛

«...» ؛ و در **نامتون** ؛ لغت یا زبان معمولی ؛ خودش ، واقعیات است (؛ تاکید همیشگی) ؛

«...» : (و منظور از بحث‌های یکسانی و غیره هم ؛ چیزی بیش از این نکته نیست) ؛

«...» : [و اصالت و واقعیات یک لغت زبانی زنده ؛ کمبودی از این جهات ؛ نسبت به «چیزها و اشیای دنیای بیرونی» ندارد. ؛ و از جهتی خودش هم ؛ جزئی از واقعیات بیرونی است . . . و کلا ؛ مگر میتوان ؟ چیزی را در خارج از واقعیات بیرونی ؛ داشت ؟ منظور متون ، چیست ؟ ... ؛ ناواقعیات کو ؟ ؛ هر چیزی ؛ و از جمله همین ناواقعیات ذهنی در متون ؛ اولاً واقعیات بیرونی ، و واقعیات نیز هستند (؛ لایمکن) .] .

«...» : « و میتوان بعنوان یک نتیجه کلی از «بحث زبان چیزها» ؛ اینطور هم گفت ؛

«...» : « کلاً و اصالتاً ؛ فایده و موجودیت **زبان معمولی** ؛؛ بر این اساس است که ؛

«...» : « که زبانی است ؛ در کنار زبان‌های شناختی و طبیعی دیگر ؛

«...» : « کلاً ؛ اگر زبان معمولی ؛ خصوصیات کلیدی زبان عمومی را نمیداشت ؛

«...» : « (؛ و مثلا واقعی بودن را ؛ اگر ؛ نمیداشت) ؛

«...» : « {زبان نبود} ؛ به هیچ شکل زبان ؛ محسوب نمیشد ؛

«...» : « {چیزی مثل زبان تصنعی منطق ایده‌آلی وینی و غیره} .

«...» : « (زبان ماشین ؛ زبان نورولوژیست‌ها ؛ واتسونی ؛ کامپیوتری ؛ زبان روتیک ؛ منطق ریاضی خشک و ... ؛ ...» .

«...» : [زبان ؛ اگر عین (خود-خودش) واقعی نباشد که ؛ «زبان نیست» .] .

- **حاشیه پایانی** {مساله-بحث} دال و مدلول ؛ چند نکته ؛ بی‌اهمیت ؛

- مساله {دال و مدلول} در متون ؛ بصورت‌هایی متنوع طرح می‌گردد ؛

«...» ؛ و مشخصا با اصطلاحات متفاوت و متقابل (موازی) و ... ؛

«...» ؛ و میتوان ؛ این اصطلاحات متونی {موازی ؛ مشابه یا مرتبط} را ؛ اینگونه دسته بندی نمود ؛

«...» **الف** : **دال** ؛ لفظ- لغت- نشانه- نماد- صورت- علامت-نماینده-تداعی-مابازا ...

«...» **ب** : **مدلول** ؛ خود ؛ چیز واقعی-مصدق- تصویر ذهنی- مفهوم- محتوا- معنا- ...

- **نکته** ؛ این مضامین و اصطلاح بندی‌ها ؛ درک متون ، از {مساله} را نیز ؛ تا حدودی نشان میدهد ؟

«...» : **نکته** ؛ متون ؛ هر جا به مشکل بر میخورند ؛ راجحاً ابداع اصطلاح دارند ؛

«...» ؛ و البته این تنوع (؛ اغتشاش و سردرگمی ؟) اصطلاحات ؛

«...» ؛ **ضمن** ؛ اینکه برای خود متون ؛ بسیار رهگشا است (تبیین رخنه‌ها و ...)

«...» ؛ **صخره** {محکم طبیعی نادیدنی‌ای} برای نقد ناشدنی‌تر شدن متون ؛ است ؛

«...» ؛ **نکته** ؛ و البته مشکلات «هم بحثی» {متون و نامتون} را نیز ؛ تشدید می‌نماید.

«...» **تاکید** ؛ ... و کلا متون در این زمینه‌های اساسی ؛ بسیار مغشوش و ؛

«...» ؛ و {سردرگم-نافهمیدنی-سخت و عمیقاً فرج و کلافه} ؛ بنظر میرسند ؛

«...» ؛ **نکته** ؛ **نافهمیدنی بودن** متون (از دید یک نامتون) ؛ طبیعی و منطقی است ؛

«...» ؛ چون چنانکه تا اینجا هم ؛ کم و بیش ، گفته شده ؛

«...» ؛ **نفس** این مضامین (ایده‌ها ؛ اصطلاحات) متونی ؛ دقیقاً ایده‌هایی ضد نامتونی هستند ؛

«...» ؛ و در جهت حل و لاپوشانی و تضادهای {درون ، متونی} ؛ و در قلب مساله اصلی کتاب ؛

«...» ؛ در مسیر تاریخی متونی ؛ {تودرتو ؛ لایه لایه ؛ تخلیط در تخلیط} ؛ وضع گردیده‌اند.

«...» **نکته** ؛ توجه کنید که اگر ؛ اینگونه اصطلاحات متونی ؛ (معنی‌دار یا ...) می‌بودند ؛

«...» ؛ به همان نسبت نیز ؛ مشکلات اصلی بحث کتاب (؛ و مثلا مسایل زبان و فهم و ...) ؛ طبیعتاً {حل شده} می‌بود.

«...» **نکته** ؛ و روشن است ؟ که ؛ در هر بحث نامتونی‌ای نیز ؛ این اغتشاش‌ها اجبار (طبیعتاً) ، حضور دارد ؛

«...» ؛ و بهترین (؛ درست‌ترین ؛ ساده‌ترین) نامتون‌ها نیز ؛ {در بحث و دیالوگ با متون} ؛ طبیعتاً و قاعدتاً ، به این ورطه خواهند افتاد. [] .

«...» **نکته** پایانی ؛ ... و البته کم و بیش (و در حد نیازهای اولیه کتاب) ؛

«...» ؛ این اصطلاحات متنوع ؛ بصورت {یک کاسه} ؛ و ساده شده ؛

«...» ؛ در این قسمت {دال و مدلول} ؛ بحث شد .

«...» (؛ و کافی نیز هست) ؛

«...» **حاشیه** ؛ ... در مسیر هم ؛ در جهات متنوع- مستقیم و نامستقیم ؛

«...» ؛ به نسبتی که {این نامتون ؛ و نیز این کتاب} ؛ منسجم و ... ؛ باشند ؛

«...» ؛ اینگونه نکات ؛ روشنتر یا عمیق‌تر می‌گردد .

«- دستگاه شناختی :

- دستگاه تشخیصی : دستگاه شناخت :

(نکته مقدمه وار) :

- ادامه مبحث تشخیص :

- جهان را (نظاممند-دستگاهی-...) ؛ و براساس تشخیص و تفکیک ؛ داریم ؛

«- هر موجود شناخت‌داری- و در هر زمینه‌ای ؛ جهان را براساس « تشخیص » دارد ؛

«-» ؛ و مثلا ؛ هر دو چیزی ؛ از جهات بیشمار ، متفاوتند ؛

«-» ؛ و بالقوه میتوان (بیشمار تشخیص‌های تودرتو) را ؛ در آنها « داشت » ؛

«-» ؛ و مثلا از جهت رنگ‌ها ؛ (سياه و سفید) ها ؛ و تودرتو ؛ رنگ‌های دیگر ؛

«- یا مثلا در نظام (مزه‌ها-بویا-...) ؛ (ریز و درشتی‌ها - بالا و پایین ها -...) ؛

«- یا مثلا ؛ گرم و سرد- خوب و بد - پرتقال و نارنگی- طاحی و ناطاحی-...-

«- یا مثلا : ؛

«-» ؛ [و کلاً ، شناخت ؛ یعنی تکرر ؛ یعنی « علامت داشتن » ؛ یعنی ...» ؛

«-» ؛ و به نسبت (عدم تکرر) ؛ یعنی مرگ ؛ نبودن ؛ خالی شدن ذهن ؛ ...» ؛

«-» ؛ (نکته ؛ در جهان سخت‌افزاری نیز ؛ قاعدتا همین‌گونه است) ؛

«-» ؛ «یادآوری ؛ و مثلا توجه کنید به استفاده روشن از (تقلیل و کاهش تکرر) ؛

«-» ؛ در ذن ؛ حالات تخدیر ؛ و غیره . [

«- و هر دستگاهی ؛ طبیعتا بوجود می‌آید ؛ بدیهتا نظام مند است : ...» ؛

«-» ؛ و مثلا همینکه یک قسمت (از همین صفحه را ؛ تعریف کنیم ؛

«-» ؛ طرف متقابل نیز ؛ طبیعتا - خود به خود ؛ تعریف (ساخته) شده ؛ و « هست » ؛

«-» ؛ و برای تعریف طرف متقابل ؛ مثلا نیازی به قرارداد و غیره نیست ؛

«-» ؛ و مثلا (خشک بودن) ؛ طبیعتا (خیس بودن) را ؛ نیز ایجاد نموده .

«-» [نکته بی‌اهمیت ؛ دو قسمت شدن ؛ اصطلاح قسغ (قسمت و غ) ؛

«-» ؛ هر چیزی را از بیشمار جهت ؛ میتوان (تقسیم دو قسمتی) نمود ؛

«-» ؛ درصدی از یک مساله ؛ و مابقی درصده ؛ در جهت ضدش .

«-» ؛ «نکته ؛ این تفکیک‌های (دوتایی) ؛ معروف است ؛ و بنابراین همین اشاره کافی است ؛

«-» ؛ «حاشیه -حقدمدای عمومی ؛ در کتاب ؛ گاه و گاه ، از اینگونه نیمه اصطلاحات ، استفاده

شده ؛ و ابهامشان مشکلی ایجاد نمی‌کند(در مسیر و ریزریز ؛ تعریف می‌یابند) . [

«-» «(هر چیزی) ؛ در هر حوزه‌ای و ایکسی ؛ (نظام‌بندی طبیعی-اتومات-الزامی-...) ، میشود ؛

«-» ؛ [و (چیزها و لغات) ؛ در این مساله ؛ هیچ تفاوتی ندارند(یکسانی) . [

«-» ؛ و نظام ، و ساختار شناختی (هرموجود فهم‌داری) ؛ همین‌گونه است ؛

«-» ؛ «؛ و البته همگی نظام‌ها ؛ تودرتو ؛ نهایتا و کلاً ؛ در یک دستگاه کلان مشترک ؛ قرار

دارند .

«-» ؛ (یادآوری ؛ فقط « یک زبان شناخت ؛ می‌توان داشت-هست) .

«-» «دید از بالا ؛ دید کلی و هدف بحثی ؛ در مباحث بعدی(زبان طبیعت و ...» ؛

؛ یک چنین نکته‌ای-نکته‌هایی باید(می‌خواهد) گفته شود : ...

- : ... در زبان معمولی ؛ مجبوریم(طبیعت زبان ؛ محبور است ...) که ؛

«-» ؛ که برای تشخیص ؛ نظام‌بندی آوایی کنیم ؛

«-» ؛ ولی در زبان طبیعت ؛ خود طبیعت ، این ساختار بندی(مقوله‌بندی) را ؛

«-» ؛ را خودش تا حدود زیادی انجام داده است ؛

«-» ؛ و بصورت آماده ؛ در (اختیار موجود) ؛ قرار می‌دهد ؛

«-» ؛ (؛ و مثلا فقط باید انتخاب شود ؛ کشف شود ؛ و غیره) .

«-» ؛ و پس ایجاد تشخیص و ساختار اضافه ؛ حشو است .

«-» ؛ (به نسبت از پیش ، مهیا و آماده بودن ؛ و مثلا ژنتیکی بودن) ؛

«-» ؛ و مثلا (اندازه یا رنگ چیزها ؛ طبیعتا متفاوتند ؛ و پس تشخیص و ... ؛ دارند ؛

«-» ؛ ولی فرض کنید که (همه اندازه‌ها-یا رنگ‌ها) ؛ یکی بودند ، و تشخیصی نبود ؛

«-» ؛ و یا مثلا موجود فهم‌داری مثالی ؛ (فاقد درک اندازه‌ها-...- یا نابینا) بود ؛

«-» ؛ و پس بازم(مثل حالت فرضی قبلی) ؛ تشخیصی نبود .

«-» ؛ و بنابراین (به نسبت نبود تشخیص طبیعی) ؛ برای داشتن شناختی چیزها ؛

«-» ؛ بایستی «تصنعی-ناطیعتا» ؛ تشخیص‌هایی را (ایجاد و ابداع و غیره) ؛

«-» ؛ می‌نمودیم(عینا مثل زبان معمولی ؛ ناطیعتی و ...) ؛

«-» ؛ ولی البته در طبیعت ؛ برای انسان معمولی- و در حوزه شناختی عرفی‌اش ؛

«-» «کم و بیش-طبیعتا- و به هر دلیل ؛ (کوه - و تپه-آب-دریا - و یخچال- و برگ

سبز و خشک- و ... ؛ متشخص و در دستگاه شناختی‌مان؛ قرار دارند .

«-» «(برای هر موجود فهم‌داری ؛ فیل-مورچه-...- تفاوتی نمی‌کند) .

«-» و عبارتی ؛ تشخیص اگر بصورت طبیعی ؛ موجود بود ؛ که چه بهتر ؛

«-» ؛ «(کار علاوه‌ای لازم نمی‌شد) ؛ والا مثل زبان(؛ زبان معمولی) ؛ به نسبت ؛

«-» ؛ «مجبور به ایجاد تشخیص هستیم(؛ در مخزن شخصی یا عمومی و ...) .

«-» ؛ «نکته ؛ و البته در زبان نیز(به نسبت بسیار کمتری) ؛ مثل طبیعت ؛

«-» ؛ «از جهات متنوعی ؛ تشخیص‌های آماده(؛ نا اختیاری) ؛ وجود دارد .

«-» ؛ «تاکید ؛ یکسانی ؛ لغات و چیزها» ؛ در کلیه مسایل عمومی ؛

«-» ؛ «(تشخیص - نظام بندی-مقوله‌بندی-ساختار-...- نیز ؛ برقرار است .

- حاشیه و اشاره ؛ راهنمایی خواندن ؛ تاکید عمومی ؛

«-» هنوز در مبحث تشخیص(زیرمجموعه مبحث یکسانی و ...) ؛ هستیم ؛

«-» ؛ «و پس ... مثال طاح را ؛ در اغلب نکات ؛ میتوان در نظر داشت ؛

«-» ؛ «اگرچه هم به دلیل محدودیت‌ها ؛ مستقیما اشاره نشده باشد ؛

«-» ؛ «و توجه نمایید که ؛ قالب قالب است : ... ؛ فهم ؛ فهم است ؛

«-» ؛ «و پس همه مثالها ؛ به یکدیگر راه دارند و

«- زبان طبیعت :

- زبان سازی طبیعت :

- بیانی دیگر از نکات تشخیص ؛ مثالهای بیشتر ؛

«-» [تاکید ؛ انسان یا ... یا گربه و یا آهوی بی تشخیص را تخیل کنید ؛

«-» ؛ «و مثلا یک گربه ؛ نابینا ... ؛ روشن است ؟ که ؛

«-» ؛ «به همان نسبت ؛ نبود تشخیص(در مقایسه با همتای تشخیص‌دار ؛ بینایش) ؛

«-» ؛ «چنان نیز ؛ برایشان وجود نخواهد داشت(؛ نیست بودن) .

«-» ؛ «و عبارتی ؛ (چنان ، تا جایی هست ؛ که تشخیص هست) .

«-» ؛ «نکته ؛ در مرزهای خیال و ... و تخیلش نیز ؛ ...» ؛

«-» ؛ «... و یادآور شوید ؛ حس لذیذ خلسه‌ای عارفانه بودایی «فنا» را ؛

«-» ؛ «که از طریق محویت نسبی و متنوع تشخیص‌ها ؛ حاصل می‌آید . [

- طبیعت علاوه بر هر چیزی که هست ؛ (زبان‌ساز) هم هست ؛ زبان است ؛

«-» ؛ «و ایجاد تشخیص ؛ طبیعی است ؛ و (بهر حال ؛ اینگونه بوده است) .

«-» ؛ «(تا جایی که چشم کار میکند ؛ تشخیص ؛ بدیهی ضروری بودن چنان است) .

«-» ؛ «و مثلا از لحظه (بیگ بانگی) ؛ جهان تا کنون ؛

«-» ؛ «بیشمار ... و بیشمار ستاره ها - و زمین و کوه و ابر و دریا و ... ؛

«-» ؛ «... و آمیب و ... درخت و گربه و ... سنگریزه ها و ...

«-» ؛ «... و رنگ‌ها- مزه‌ها-...-شکل‌ها-...

«-» ؛ «بیشمارها ؛ موجودیت‌های تشخیص‌های متنوع تودرتو .

«-» ؛ «و بهر حال ؛ و جدا از وضعیت عینی طبیعت(مسایل فیزیک و شیمی و ...) ؛

«-» ؛ «رابطه شناختی ما (و هر موجودی) با طبیعت ؛ از طریق این زبان است ؛

«-» ؛ «و عبارتی عام‌تر ؛ هر نوع رابطه‌ای ؛ بین هر دو چیز و موجودی ؛ براساس همین

تشخیص(زبان) است ؛

«-» ؛ «[نکته بی‌اهمیت-پیشرفته ؛ و حتی روابط ساخت‌افزاری موجودی ؛ مثل یک گیاه با

چنانش را ؛ نیز ؛ می‌توان اینگونه فرض و تبیین نمود .

«-» ؛ «جزئی از یک زبان «بسیار عام‌تر از» ؛ زبان‌های مورد بحث ، در کتاب . [

«-» در این بحث‌ها ؛ مساله این است که چگونه ؛ در شناخت ما ؛ این زبان ، می‌آید(هست) ؟ ؛

- ؛ در شناخت مخزنی انسانی ما(و هر موجود شناخت‌داری) ؛

«-» ؛ «چگونه ؛ و ... ؛ و تا چه مقدار ؛ از (این زبان) ؛ می‌آید(هست) ؟ ؛

«-» ؛ «همه این (بیشمار تشخیص‌ها را) ؛ که همه موجودات ؛ ندارند ؟ ؛

«-» ؛ «[و مثلا (هر دو ؛ سنگ ریزه‌ای- یا هر دو اتمی) ؛ متشخص و متفاوتند(از بیشمار

جهت) ؛

«-» ؛ «ولی ما(انسان متعارف) ؛ تشخیص‌شان را ؛ نداریم ؛

«-» ؛ «و فقط تعداد «بسیار ... بسیار» ریزه‌ای ؛ از تشخیص‌های ممکن را ؛ تشخیص

می‌دهیم (برایمان هستند):

«... و مثلاً (تاکید): در مخزن شناخت انسان شهری:

«... تفکیک و تشخیص { الماس و زغال و... مروارید } موجود است:

«... ولی مثلاً { سنگریزه های کنار رود }؛ تفکیک و تشخیص نشده اند:

«... (نه در زبان معمولی و نه در زبان چیزی: فهمی و شناختی):

«... و مهم نیست؛ به چه دلیل (توجه کنید؛ به مبحث نزدیکترین راه) []:

بهبانها ها و تشخیص ها؛ فراوان هستند؛ ولی موجودات شناخت دار:

«... فقط { از قسمت کمی، از این تشخیص های ممکن }؛ استفاده میکنند:

«... و عبارتی؛ فقط و فقط؛ مقدار بسیار... بسیار ریزه‌ای از این تشخیص های «آماده در طبیعت»؛ انتخاب:

«... و در شناخت مخزنی او حاضرند (به هر شکل؛ ژنتیکی؛ نرم‌افزاری...):

«... و مثلاً؛ یک { زنبور یا مورچه یا گنجشک یا گربه... }؛ یا هر موجودی:

«... هر کدام؛ می‌توانند بشمار تشخیص را داشته باشند (در حوزه ممکن شناختی‌شان):

«... ولی فقط؛ از تعداد { بسیار... بسیار } کمی؛ از این بهانه‌های ممکن؛ استفاده می‌شود.

«... و مثلاً در طبیعت؛ برای ما انسانها؛ بهانه‌های شناسایی؛ بشمار است:

«... (بهانه‌های تودرتوی حسی و فهمی؛ شکلی و...):

«... ولی به هر دلیل؛ فقط تعداد { بسیار... بسیار } محدودی از آنها:

«... در مخزن شناختی‌مان موجود هستند (لغت؛ چیز؛... هستند):

«... (دانسته یا نادانسته؛ مستقیم یا نامستقیم...؛ استفاده شوند یا نشوند).

«... و از جهتی (و بشمار برابر، کم بزرگ تر)؛ همانطور که در عرف طبیعت:

«... از هر مثلاً؛ هزارها تخم ماهی؛ فقط { چند تا } ایشان؛ به بلوغ میرسند.

«... (قاعده و لخرجی و اسراف؛ در طبیعت...).

«... (کَره تشخیص‌ها)؛ می‌توانید؛ اینطور هم تصور کنید:

«... بشمار { شکل و نقطه و خط و... }؛ بر روی یک تخته سیاه؛ وجود دارد:

«... یا بشمار نقطه از صفحه تلوزیون؛ که می‌تواند بشمار تصویر بوجود آورد:

«... (بالقوه بشمار تصویر و حالت و غیرو؛ در خودش دارد).

«... و مساله این است که؛ از این بشمار شکل‌های آماده بالقوه:

«... کدامیک را؛ می‌شناسیم یا داریم؟؛ و یا مثلاً در تلوزیون؛ ظاهر میشوند.

«... حاشیه؛ توضیح بیشتر در مسیر کَره فهمی؛ کره ممکنات (ممکن)؛ ...:

«تشخیص و نزدیکترین راه»:

زبان طبیعت؛ و (باصرفه‌ترین راه)؛

«... قاعده تنبلی؛ نزدیکترین؛ مناسب‌ترین؛ ... راه؛

«... بهانه‌های لغت‌سازی؛

«... ادامه مبحث تشخیص؛

«... [فیزیکی‌دان-فیزیک؟] { کائنات؛ طبیعت؛ کاهل است؛

«... قاعده عمومی؛ تنبلی است (تودرتو؛ جزء و کلان). []:

«... طبیعت در زبان‌سازی؛ همیشه از { نزدیکترین راه } استفاده می‌کند؛

«...؛ و اینکه طبیعت و اجزایش (هر موجودی)؛ از راحت‌ترین راه‌ها؛

«... استفاده کنند؛ عقل‌پسند و باورپذیر است؛

«... و این قاعده وحدتی؛ در همه جای طبیعت دیده میشود؛

«...؛ و مثلاً؛ باصرفه‌ترین راهی که آب (رود)؛ در مسیر کوهستان می‌پیماید؛

«...؛ و یا مثلاً اینکه { آب، سربالا نمی‌رود؛ و قوانین فیزیکی دیگر...}:

«... [نکته بی‌اهمیت-توضیحی؛ در حوزه انواع مسایل انسانی نیز؛ میتوان این قضیه نزدیکترین را؛ بروشنی دید؛

«...؛ و مثلاً خرید ارزانه‌ترین پیراهن؛ در «شرایط برابر» چند پیراهن (جنس و زیبایی و غیرو)؛

«...؛ و یا مثلاً معکوساً؛ «انتخاب گرانترین» در موقع کادوگیری؛

«...؛ و روشن است که همیشه (و مثلاً در این هر دو وضعیت معکوس)؛ همان قاعده طبیعی نزدیکترین؛ حاکم و جاری است. []:

«... و در مساله { زبان‌سازی طبیعت } نیز؛ از جهات متنوعی می‌توان؛

«... این قاعده { نزدیکترین } را نشان داد. و مشخصاً اینکه؛

«...؛ و وقتی که علامت (تشخیص)؛ بصورت { ژنتیکی-... ذاتی }؛ وجود دارد؛

«... { موجود }، از خود همین تشخیص‌های طبیعی (ذاتی-...)؛ استفاده می‌نماید؛

«...؛ استفاده از تشخیص‌های آماده؛ و پس { بی‌نیاز از هر کاری }؛ در این جهت.

«... و مثلاً تشخیص { آب؛ از خاک }؛ { شربینی و تلخی }؛ { سفید و سیاه }؛ ...؛

«...؛ و مثلاً؛ یک نوزاد؛ { یک باکتری }؛ و یا { یک جوجه } نیز؛

«...؛ قاعدتاً؛ یا بدیهتاً؛ { تشخیص‌های طبیعی‌شان } را دارند؛

«...؛ والا چگونه با جهان‌شان؛ ارتباط برقرار میکردند و... و زنده می‌ماندند؟

«... [] در مسیر تکاملی مخزنی‌شان؛ ذاتاً (سخت‌افزار-ژنتیکاً)؛ اینگونه؛ ساخته

شده‌اند؛ ...؛ یاد گرفته‌اند؛ سازگار شده‌اند...؛

«...؛ (سازگاری دارویی؛ همین... تشخیص‌هایشان، است؟).

«...؛ نکته بی‌اهمیت؛ در موجودات؛ عمده علامت شناختی و تشخیصی؛ ژنتیکی‌اند؟

«... در انسان نیز). []:

«... نکته بی‌اهمیت؛ در اواخر همین قسمت (مبحث تشخیص)؛ گفته خواهد شد که؛

«...؛ در حوزه مسایل شناخت (ما؛ انسان)؛ { پیشینی یا ذاتی } بودن؛ علاوه بر؛ از جهات متنوع؛ { نسبی؛ درجه‌مند؛ طیفی } است؛

«...؛ و می‌توان وضعیت‌های میانه‌ای را؛ نشان داد (شامل هر نوع علامتی؛ لغتی؛ چیزی)؛

«...؛ طیفی ایده‌آلی؛ از تشخیص‌های { صد در صد پیشینی؛ آماده؛ ذاتی }؛

«...؛ تا تشخیص‌های { کاملاً } { ناماده؛ اکتسابی و... }؛

«...؛ و برای بحث‌های کتاب؛ هیچ تفاوتی ندارد (ذاتی یا اکتسابی بودن)؛

«...؛ { قالب؛ قالب است }؛ { لغت؛ لغت است }؛ { ... }؛

«...؛ [و تفاوت؛ فقط؛ در درجه نسبی‌های متنوع { لغات و چیزها }؛ است (که؛ مساله‌ای است خارج از حوزه مساله اصلی یکسانی). []:

«... حاشیه؛ [] در مسیر؛ توضیحات بیشتری؛ از جهات متنوع؛

«...؛ در مورد این قاعده (نزدیکترین راه؛ تنبلی؛ ...)؛ ارائه خواهد شد؛

«...؛ و مشخصاً؛ در مساله { لغت شدن نسبی واحدهای زبانی؛ جمع }؛

«...؛ و استدلال اصلی نیز؛ همین قاعده تنبلی؛ خواهد بود؛

«...؛ زبان هم؛ چیزی طبیعی است. و پس در تنها هدف؛

«...؛ و دلیل اصلی وجودی‌اش؛ که { داشتن یا بیان فهم‌ها } است؛

«...؛ طبیعتاً؛ بدیهتاً؛ همیشه از { نزدیکترین... ایده‌آل‌ترین } راه؛ استفاده می‌نماید؛

«...؛ و ایده‌آل‌ترین وضعیت در زبان؛ «تک لغات» هستند (و نه؛ واحدهای بزرگتر)؛

«...؛ و عبارتی؛ سعی همیشگی؛ طبیعی (فطری-ذاتی) زبان؛

«...؛ در { منسجم و یک لغته } نمودن نسبی { واحدهای زبانی بزرگتر از لغت }؛ است؛

«...؛ و این مساله و اصل؛ همیشه در همه جای { هر نوع، زبانی }؛ حضور دارد؛

«...؛ و مشخصاً اینکه؛ در این مساله؛ تفاوتی بین زبان «زنده و مخزنی»؛ نیست؛

«...؛ و نیز؛ تفاوتی بین دو نوع مخزنی «عمومی و شخصی»؛ نیز نیست.

«... سه تاکید و یادآوری؛ مشخصاً از مبحث «ترادف زبان و لغت»؛

«... ۱. { مبحث جمع }؛ مساله‌ای کلیدی؛ و اصلی و مکمل؛

«...؛ برای { مبحث اصلی کتاب؛ ضرب فهم‌ها }؛ است.

«... ۲. { مبحث جمع نامتون }؛ جایگزین و در تقابل با مباحث؛

«...؛ حجیم و پیچیده؛ کلیه دستورزبان‌های متون؛ است.

«...؛ { جمع؛ رقیب-تبیین‌گر و هم‌ارز دستورزبان است.}

«... ۳. در نامتون؛ { کلیه واحدهای زبانی؛ ریز و درشت }؛

«...؛ براساس «لغت بودن نسبی»؛ تعریف میشوند (موجودند)؛

«...؛ و در اصل بحث‌ها؛ تفاوتی بین «... جمله و... و پاراگراف و...»؛ نیست؛

«...؛ و همگی‌شان؛ لغت محسوب می‌شوند (لغت نسبی؛ نسبتاً لغت)؛

«...؛ و دلایل ذکر شد؛ «نزدیکترین راه بیان» []:

«چند مثال اشاره‌ای اولیه و بدیهی؟ و {مخلوط کلی: ...} :

«... ..» :

«نزدیکترین راه‌های {ادای مقصود}؛ در فضای زبانی بیگانه :

«نزدیکترین راه‌های طبیعی در بیان بچه‌ها (با سنین و ... مختلف) :

«نزدیکترین راه‌های بیان در مفاهیم سخت علمی و عاطفی روزمره :

«نزدیکترین راه در مثلا بروز طبیعی یک {عصبانیت شادی}...» :

«نزدیکترین راه بیان در نشان دادن {قدرت}...؛ سواد، ثروت، اصالت، اخلاقیات، تواضع، حقانیت‌های { خودمان} :

«(طبیعی و نادانسته از خودمان : راه‌های متنوع زبانی و نازبانی) :

«نزدیکترین راه انواع عرفی { لغت‌سازی } های مخزنی و... شخصی. :

«[و حتی مثلا در لغت‌سازی‌های مرسوم روشنفکرانه و سواد {تصنعی-فرهنگستانی}» :

«حاشیه : توضیح ؛ در مباحث { جمع : لغت‌سازی : لغ شدن} . [

«نزدیکترین راه در {بیان‌های خواب} ؛ با ابزارهای بسیار متنوع :

«(: با فرض بیان بودن خواب‌ها ؛ و خارج از مسایل ارزشی و موضوعیتی) :

«{ بروز و هبوط انواع حس و فهم‌ها ؛ با استفاده از {نزدیکترین : در دسترس‌ترین : ...} :

ممکن‌ترین { قالب‌های موجود شخص خوابگر.

«... ..» :

«و بهر حال : این مبحث می‌خواهد (سعی دارد) بگوید که :

«در لغت‌سازی‌ها (یکسان در هر زبانی : طبیعی ؛ چیزی ...)» :

«همیشه از قاعده طبیعی {نزدیکترین راه}، استفاده میشود.

«مثال‌های بیشتر تشخیص و ... :

« : مثال‌های بیشتر (مثالهای تشخیص و نزدیکترین و ...) :

« : مثال دو میوه :

« : ادامه مبحث تشخیص :

« : مبحث ؛ براساس مثال ادامه می‌یابد :

« تاکید : مثال اصلی (: طراح) ؛ نیز ؛ در نظر داشته باشید (در انواع نکات) :

« تاکید : مثالها ؛ چیزی بیش از مثال‌اند ؛ هر کدام یک نمونه هستند ؛ و تعمیم‌پذیر.

« اگر برای « ما » ؛ تشخیصی وجود نداشت :

« ؛ و مثلا « همه چیزها » ؛ « عین و مثل هم » ، بودند ... :

« ؛ ... مثال محدودتر ؛ اگر مثلا همه {میوه‌ها}» :

« ؛ شبیه هم بودند ؛ از یکدیگر متشخص نبودند : ...» :

« ؛ و عبارتی ؛ اگر همه میوه‌های جهان معمولی‌مان :

« ؛ حدودا همین کیفیات فعلی را داشتند ؛ ولی ظاهرشان ؛ عین هم بود ... :

« ؛ ... محدودتر نمودن مثال ؛ مثال محدودتر ؛ راحت‌تر ؛

« ؛ فقط دو میوه نسبتاً یکی (طالبی و ...).

«« هندوانه و طالبی :

« اگر این دو میوه ؛ قالب ظاهری عین هم ، داشتند :

« اندازه و رنگ و جنس پوست { هندوانه و طالبی } ؛ برابر بود :

« ؛ ولی ؛ کیفیات درونی‌شان ؛ همین تفاوتی را داشت ؛ که حالا دارد» :

« ؛ { هندوانه ؛ هندوانه بود } ؛ ولی ظاهرش مثل (عین) طالبی بود. :

« ؛ چه میشد ؟ ... ساده است ... :

« در اینجا ضرورتها و فواید تشخیص قالبها ؛ مشخص میشود :

« تشخیص ؛ ناموس-باید و ... و ضرورت طبیعت است :

« چون ... :

« بهر حال : اگر این دو میوه ؛ صورت ظاهری {عین همی} داشتند :

« ؛ پس ؛ مجبور بودیم که ؛ علامتی برایشان بگذاریم» :

« ؛ و مثلا هندوانه‌ها را {بنفش} ؛ و طالبی‌ها را {آبی} ؛ می‌نمودیم.» :

« ؛ ولی میدانیم (بدیهی است) که ؛ « هندوانه و طالبی » ؛ تشخیص طبیعی دارند ؛

« ؛ و حتی یک بچه (کودک) ۵ ساله نیز ؛ این تفاوت را ؛ تشخیص میدهد :

« برای ما ؛ به هر دلیل ؛ این تشخیص « هندوانه و طالبی » ؛ وجود دارد :

« ؛ این تشخیص و {سواد-شناخت} را داریم ؛ تشخیص هندوانه از طالبی :

« ؛ و پس آیا لازم است که {علامتگذاری} کنیم ؟ « نه » .» :

« ؛ این تشخیص ؛ بصورتی طبیعی وجود دارد .» :

« ؛ و تشخیص جدید و تصنعی ؛ تخلف روشنی است :

« ؛ از قاعده {نزدیکترین راه} . حشو ؛ ... و بی‌جا است.

« نکته نتیجه‌گیری : و پس علامتگذاری تصنعی و دستی (به هر شکل) :

« ؛ در موقعیتی است ؛ که به هر دلیل ؛ {مجبور هستیم : تشخیصی نیست} .» :

« ؛ و پس {علامتگذاری ناطبعی} ؛ مساله ای است مخزنی» :

« ؛ و هیچ اهمیت و نقشی ؛ در مسایل {فهم زنده} ، ندارد.

«حاشیه تاکیدی : [اینگونه مثالها ؛ برای فرار از موقعیت عادی ؛ و مشکلات روان‌بینشیک است. ...» :

« ؛ ... برای دور شدن از ؛ موقع انسانی‌مان ؛ و پس ؛ توانایی-امکان دیدن و انتقال آن ساده نکته اصلی.» :

« ؛ و چنانکه تاکید شد ؛ در اینگونه بحثها ؛ مسایل روان‌بینشیک» :

« ؛ بسیار کلیدی و ... و مشکل‌زا هستند (؛ بخصوص به دلیل سادگی نکات) .» :

« ؛ و بنابراین ؛ نیاز به مثلا {زبان‌بازی‌های مثبت و ضروری و ... و قوی ... و یک نویسنده ؛ دارند}» :

« ؛ و البته این کتاب (چنانکه پیداست) - و تاکید نیز شد ؛ دور از چنین امکاناتی است . [

« مثال‌های مشابه : {گیلاس و آلبالو} ؛ { ... و ... و ...} .» :

« قاطر و اسب و شتر و ... :

« ؛ نارنجی بوستان ؛ سیاه‌بوستان ؛ سفیدبوستان ؛ ... :

« نکته : اینگونه نکات و مثال‌ها ؛ بسیار آزمایش‌پذیر هستند ؛

« ؛ و می‌توانند در انواع مسایل (؛ انواع چیزها و تشخیص‌های متنوع) ؛ جاری باشند.

« نکته : و البته وجود تشخیص طبیعی (در خود طبیعت) ؛ به تنهایی ؛ کافی نیست ؛

« ؛ و چنانکه گفته شد (در مباحث مخزن) ؛ نیاز به {یادگیری : ایجاد ؛ ...} ؛ دارد.» :

« ؛ و عبارتی نیاز به این دو {حداقل‌ها را} دارد ؛

« ؛ ۱- اولا بایستی این تشخیص ؛ در {مخزن فرهنگ-سواد و شناخت جامعه} ؛ تاریخا

بوجود آمده (؛ ایجاد شده) ؛ باشد . :

« ؛ ۲- و نیز (دوما) ؛ بایستی این تشخیص ؛ در شخص ما (؛ دانه دانه افراد جامعه) ؛ منتقل و

ایجاد شده باشد (؛ به هر شکل) .» :

« ؛ و مثلا ؛ بچه‌های خیلی کوچک ؛ ممکن است ؛ تفاوت { هندوانه و طالبی } را ؛ تشخیص ندهند (؛ سوادهای تشخیصی کمتر) .» :

« ؛ و یا از جهتی دیگر ؛ مثلا ؛ حتی بزرگسالان ؛ یک سرزمین فرضی دورافتاده نیز ؛

« ؛ ممکن است که ؛ این تشخیص ساده و طبیعی { هندوانه و طالبی } ؛ ما را ؛ نداشته باشند (؛ تشخیص ندهند) .» :

« ؛ و مثلا به این دلیل ساده که ؛ در عمرشان ؛ نه هندوانه را دیده باشند ؛ نه طالبی را . :

« ؛ و یا مثلا ممکن است ؛ یک {بچه شهری امروزی} ؛ تفاوت قاطر و اسب را ؛ تشخیص

ندهد ؛

« ؛ یا تفاوت {گرمک : نوعی طالبی} ؛ و {طالبی} را ؛ تشخیص ندهد.» :

« ؛ و یا مثلا یک ایرانی وارد به مسایل ؛ ممکن است که ؛ تفاوت چندین نوع هندوانه را ؛

به سهولت تشخیص بدهد» :

« ؛ و درحالیکه همتای غربی‌اش ؛ ممکن است که ؛ کلا فاقد چنین هوش و سوادهایی

باشد ؛

« ؛ و نتواند تفاوت را ببیند ؛ سواد و تشخیصی از این جهت ؛ در مخزن سواد خود ؛

نداشته باشد.

« ؛ مثال‌های معروف (؛ و روشن‌تر) و مشابه ؛

« ؛ انواع تشخیص‌های شناختی چیزی ؛ در مورد شترهای متنوع ؛ برای یک بیابانگرد

قبیله‌ای.» :

« ؛ و حتی داشتن اسامی متنوع ؛ در مورد انواع شتر . :

« ؛ و یا مساله و مثال اسکیموها ؛ و انواع برف» :

«... و بهرحال : وقتی تشخیص وجود دارد !! لازم نیست علامتگذاری کنیم :

خودش ؛ علامت (... : اسم) خود است» :

:- (آماده و پیشینی ؛ ژنتیکاً یا ذاتی ؛ موجود است) :

«...» : و اگر علامتگذاری کنیم ؛ کاری است ؛ ایلهی-بی دلیل-حشو-بی فایده-...» :

«...» : و عبارتی ؛ ضد و خلاف قاعده ؛ نزدیکترین-تنبلی-باصرفه-ترین-... است» :

«...» : و مثلاً در مثال طایخ ؛ طبیعی است که وقتی { خود رنگ پوست } :

«...» : نارنجی باشد ؛ دیگر از علامت (لغت-داغ) های دیگر ؛ استفاده نشود ؛

«...» : درست به همان ترتیب که ؛ بی معنی و حشو عمیق است ؛ که یک آپارتایدی ؛

«...» : بخواد که سیاهان را ؛ با مثلاً { پارچه سیاه } ؛ نشانه گذاری کند» :

«...» : روشن است که خود طبیعت ؛ قبلاً (از قبل-ذاتی و ...) :

«...» : این اسمگذاری چیزی (سیاه بودن سیاهان) را ؛ بخوبی ؛

«...» : انجام داده است. و در مخزنش ؛ موجود دارد (مخزن طبیعت) .

«...» واقعیت علامت‌ها در «هندوانه و طالبی» :

- بیانی دیگر ؛ از بحث‌های { تاکیدی و ادامهدار } . واقعیت :

- مسایل مثال طایخ ؛ در این مثال « هندوانه و طالبی » نیز ؛ جاری است :

«...» : با فرض نبود تشخیص « هندوانه و طالبی » ؛ و پس از علامتگذاری اولیه :

«...» : و زنده شدن تشخیص ایجاد ؛ بار فهمی « هندوانه و طالبی » :

«...» : بر روی همین علایم (قراردادی) تصنعی‌شان ؛ خواهد بود ؛ قرار دارد ؛

«...» : و { فهم و قالب } ؛ یک چیز هستند (در مقطع زنده فهمی بودن) ؛

«...» : و همانطور که ما الان هندوانه‌ها را ؛ هندوانه میشناسیم (می‌بینیم) ؛

«...» : در موقعیت زنده مثال هم ؛ عیناً « هندوانه‌های بنفش شده» ؛

«...» : هندوانه بودنشان ؛ و در همین قالب بنفش علامتی‌شان ؛ خواهد بود» :

«...» : و طالبی‌های جدیدمان نیز ؛ « آبی رنگ » ، خواهند بود .

- تاکید : طالبی ؛ علاوه بر هر چیزی که هست ؛ یک قالب شناختی نیز هست .

«...» : و فهمش هست و واقعیتش ؛ برای ما ؛ چیزی بیش از قالبش ؛ نمیتواند باشد .

«...» : (قالب‌های مزه‌ای و بویی و بساواپی‌های دستی و دهانی اش : ...) .

- نکته پیشرفته ؛ بسادگی میتوان { مساله تشخیص } را ؛ تعمیم داد ؛

«...» : و آنرا از شکل ظاهری تر و ؛ تصویری ؛ گسترش داد به چیزهایی مثل ؛ مزه ؛ بو ؛

... (واقعیات کیفی تر) ؛

«...» : نکته ؛ مثلاً توجه کنید که اگر تشخیص { مزه و ... } را ؛ نداشتیم ؛

«...» : « هندوانه و طالبی » کنونی ؛ برایمان ، یکسان تر بودند ؛ یکی تر بودند ؛ ... ؛

«...» : از جهتی مثل کسبیکه به هر دلیل ؛ تفاوت ماشین‌های { صد میلیونی ؛ و ده میلیونی }

را ؛ نمی‌فهمد ؛

«...» : یا کمتر می‌فهمد ؛ و برایش ؛ ایندو ماشین ؛ عملاً یکسان است .

- «...» : و یا مثلاً ؛ ندیدن (نداشتن-نبودن) تفاوت متشخص جدی‌ای ؛

«...» : در مورد اسباب بازی‌ها ؛ برای یک بزرگسال ؛

«...» : یا بالنکس ؛ ندیدن تفاوت بسیاری از علایق و موضوعیت‌های مهم ؛ برای بزرگسالان

؛ در دنیای کودکان .

- «...» : یا مثلاً ندیدن-نداشتن تفاوت تشخیصی « هندوانه و طالبی » ؛ برای باکتری و آفت

مشترک بین ایندو .

«...» : یا مثلاً ؛ خیالاتی بودن و بی تشخیصی { نمک و شکر و ... } ؛ برای کسیکه فاقد ذائقه

است .

«...» : (و یا ... اگر فرضاً همه انسان‌ها فاقد این تشخیص می‌بودند) .

«...» : یا مثلاً ؛ همسانی (نسبی) موسیقی ؛ {پاپ ؛ کلاسیک ؛ سنتی و غیره} ؛

«...» : برای شخص ؛ یا فضای فرضی فاقد آن نوع از « حس و فهم یا سواد» های موسیقایی .

«...» : و ده‌ها مثال و نکته دیگر (در فارغ از مسایل ارزشی و ...) ؛ ... ؛

«...» : و بهرحال ؛ { تشخیص ؛ تشخیص است } .

- «...» تاکید ؛ اینگونه نکات ؛ در انواع مسایل (انواع چیزهای متنوع) ؛ آزمایش پذیری قوی‌ای

دارند ؛

«...» ؛ و بسادگی میتوانید ؛ نکات فراوانی را در خودتان ؛ طراحی و تجربه نمایید ؛

«...» ؛ و یا حداقل اینکه ؛ تجربه ؛ تخیلی آن ؛ چندان مشکل نیست (ارزان و با کیفیت) .

- «...» تاکید -حاشیه ؛ این مباحث ؛ از جهات { متنوع - وسیع - دم دست } ؛

«...» ؛ بسیار کاربردی و فایده‌مند ؛ نیز هستند (معدنی جذاب و باصرفه) ؛

«...» ؛ و کتاب اجباراً توریستی و کم‌حاصله از آنها گذشته .

«...» تنوع راه‌های تشخیص ؛ در مخزن و ... :

- اشاره به ... :

- مرور متفرقاتی از مسایل مخزن (و تشخیص) :

- «...» [خود خواننده ؛ براساس سلاقی و زمینه‌های خویش ؛ میتواند نکات و مثال‌های متنوع

دیگری را بیابد (حسب بزند و ببیند) .

- «...» کتاب ؛ هیچ قطعیتی در اینگونه حوزه‌ها ندارد ؛ و ... ؛ کلاً ؛ سلیقه‌ای ؛ شخصی ؛ منعطف

و ... و پیشی و ... ؛ است . [:

- علامتگذاری « هندوانه و طالبی » ها ؛ هزاران راه ؛ می‌توانست داشته باشد ؛

«...» ؛ و همگی { این راه‌ها } ؛ حتی در مسایل ریز نیز (تودرتو) ؛ و « طبیعتاً » ؛

«...» ؛ از { قاعده نزدیکترین-باصرفه ترین راه } ؛ استفاده میکردند (در جمیع جهات) ؛

«...» ؛ ولی مساله اصلی ؛ این نکته است که ... ؛

«...» ؛ (نکته اصلی که باید-میخواهد ؛ گفته شود) :

- «...» : ... وقتی در حالت شناختی زنده هستیم ؛ هیچیک از مسایل مخزن ؛

«...» ؛ تاریخ شناخت عمومی یا شخصی ؛ اهمیتی ندارد (خارج از بحث است) ؛

«...» ؛ ... ؛ مثلاً ، می‌شد که از { هزاران رنگ ترکیبی } دیگر ؛ استفاده نمود ؛

«...» ؛ و یا مثلاً ، با چسب مخصوص ؛ بر روی هندوانه ها ؛ علامت ضربه ؛

«...» ؛ و برای طالبی‌ها ؛ علامت تصویری دیگری می‌گذاریم .

«...» ؛ و یا مثلاً از طریق ژنتیکی ؛ تفاوت ظاهری‌ای برایشان ایجاد می‌نمودیم .

«...» : [] نکته ؛ حداقل از این دو راه (جهت) ژنتیکی متفاوت ؛

«...» ؛ (که هیچ تفاوتی نیز ؛ نداشت-ندارد-چه تفاوت) ؛

«...» ؛ ۱- از طریق دستکاری ژنتیکی در خود هندوانه .

«...» ؛ ۲- از طریق دستکاری ژنتیکی خود انسان-شناختگر .

- «...» ؛ و مثلاً توانا شدن شناختگر ؛ به تشخیص اشعه ماورای بنفشی ؛ که فرضاً ؛ « هندوانه و

طالبی » ها متفاوت دارند ؛

«...» ؛ نکته ؛ تکامل هر موجودی ؛ طبیعتاً براساس { یادگیری تشخیصی } است .

«...» ؛ (؛ تشخیص ؛ ناموس ؛ طبیعت ، است) .

- «...» ؛ نکته -بی اهمیت ؛ روشن است ؟ که تشخیص‌ها- هر تشخیصی ، برای هر موجودی ؛

«...» ؛ همیشه در حوزه طیفی خاصی است .

- «...» ؛ و حداقل اینکه ؛ در محدوده‌های بین دو آستانه قرار دارد (محدودیت‌های آستانه‌ای و

طیفی متنوع) . [] .

«...» ؛ ... ؛

- «...» ؛ و یا مثلاً ، می‌شد که برای ایجاد تشخیص ؛ هندوانه‌ها را ؛

«...» ؛ در پاکت نایلونی ؛ و طالبی‌ها را ؛ در کیسه پارچه‌ای می‌گذاشتند .

«...» ؛ و یا مثلاً ؛ به هر کدام ؛ عطر متفاوتی می‌زدند ؛

«...» ؛ و یا مثلاً ؛ اگر به یکی‌شان تلنگر-ضربه می‌زدیم ؛ صدای خاصی می‌آمد ؛

«...» ؛ و همین تلنگر ؛ در دیگری ؛ صدایی نمی‌ساخت (ساکت می‌بود) .

«...» ؛ و یا مثلاً ؛ هندوانه ها ؛ شسته ؛ و طالبی ها نشسته (گل‌آلود) ؛ عرضه میشد .

«...» ؛ و یا مثلاً ؛ ... (بیشمار راه‌های متنوع) ؛

- «...» ؛ و بهرحال ؛ { بهانه ؛ بهانه است } ؛ و مهم نیست از چه راهی و ... ؛

«...» ؛ و انواع روش‌ها یا بهانه‌های علامتگذاری-اسم‌گذاری ؛ برابرند (مسایل مخزنی) ؛

«...» ؛ و مثلاً وسیله و ... ؛ تشخیص ؛ هیچ اهمیتی ندارد (در حوزه این مباحث) ؛

«...» ؛ و مثلاً مهم نیست که همه مردم کشور ؛ تشخیصی را ؛ با کارشناسی و در مجلس ؛

{ قرارداد } می‌نمودند ؛

«...» ؛ و یا مثلاً ؛ برای اولین بار ؛ فقط « یک طالبی فروش » ؛ ابتکاری برای همان

تشخیص را ؛ ابداع یا اختراع می‌نمود ؛

«...» ؛ و پس‌ازمدتی ؛ این تشخیص ؛ ابداعی تک نفره ؛ به همه جهان ؛ سرایت

می‌نمود (گسترش می‌یافت و عمومی می‌شد) .

«تاکید : دست‌ساخت‌های انسانی را هم ؛ میتوانیم جزئی از طبیعت به حساب آوریم ؛

- (به سادگی ؛ و البته فارغ از مسایل ارزشی و ... و روان‌پیشیک) :

«؛ و مثلا : چاه : خانه : برج : کانال : ... : مدرسه : خانواده : کفش : ... : جاده : اتوبان -راديو : ماشین -چراغ -ترمز -...» :

«...» : چون خود انسان هم ؛ اولاً یک موجود طبیعی است (بدیهتا) : از اشیای طبیعت است (نمی‌تواند اینگونه نباشد ؛ لایمکن : بی‌گریز) :

«...» : و پس دست ساخته‌هایش (: نرم‌افزاری یا سخت‌افزاری) نیز ؛

«...» : اولاً طبیعی و (طبیعت، ساخته) هستند ؛

«...» : و در درجه بعدی ؛ **دوما** ؛ انسان، ساخته ؛ هستند .

- : در خود طبیعت عرفی نیز ؛ طبیعت بوسیله چیزهای خودش ؛

«؛ چیزهای جدیدش را ، میسازد ؛ و مثلا ماه و دریا و ... صخره را ؛ می‌سازد.» :

«...» : و در حوزه این بحث‌ها ؛ یک رودخانه و کانال و تونل و ... و صخره ؛

«...» : همگی‌شان به یک اندازه ؛ (طبیعی هستند) ؛ و طبیعت‌ساز .

«تاکیدها : به نسبت محو و نبود دیدگاه‌های پنهان و نهادی شده {اشرف مخلوقات} ؛

«...» : هیچ چیز ممکن ؛ نمی‌تواند (طبیعی ؛ طبیعت‌ساخته) ؛ نباشد.» :

«...» : و بهر حال - از این جهت نیز ؛ { انواع تودرتوی زبان‌های عرفی } ؛

«...» : و نیز انواع تودرتوی زبان‌های چیزی-زبان طبیعت -...» :

«...» : همگی اینها ؛ یک زبان هستند (جدا از مسائل بحثی یا متون) . :

«...» : و در یک دستگاه هستند (دستگاه‌های تودرتو) . :

«...» : دستگاه شناختی ؛ نمی‌تواند چند دستگاه {ناهمسان} ... ؛ چند جنسه ؛ باشد .

«نکته بی‌اهمیت ؛ و البته ؛ فهمنده و خواننده این زبان هم ؛ خود موجوداتش هستند ؛

«...» : و مثلا در مسیر ؛ توجه کنید به شباهت و یکسانی {مساله درک و تولید} ؛

«...» : در زبان سخت‌افزاری { ... سنگ ؛ درخت ؛ گربه ؛ ... و انسان ... } .

«و بهر حال : همه انواع متنوع راه‌های { قرارداد ؛ علامتگذاری ؛ لغت‌سازی ... } ؛

- ؛ هیچ و هیچ تفاوتی ؛ در حین { فهم زنده } ؛ ندارند (: مساله اصلی این بحث‌ها) . :

«...» : علامت دست‌ساز انسانی یا طبیعتی ؛ هیچ تفاوتی ندارد ... :

- : سازنده اولیه علامت ؛ و ده‌ها نکته دیگر ؛ هیچ اهمیتی ندارد.» :

«؛ و کلیه این نکات ؛ در مورد لغاتشان نیز عینا صادق و {یکسان} است ؛

«...» : و همانطور که اسم طالبی یا هندوانه ؛ چیزی (چیز) است.» :

«...» : {قیافه قالب ظاهری} ؛ آنها نیز ؛ چیزی است (و اسم و لغت است) . :

«...» : (و نیز مثلا مژه‌شان هم ؛ چیز و علامت ؛ و لغت و اسم ؛ می‌تواند باشد) .

« یک معنی ؛ و { چند قالب } :

- حدوداً « یک فهم ؛ و بیرون‌داری‌های متفاوت :

- [توضیح ؛ و نقد ؛ یکی از استدلال‌های رایج و مکرر - بی‌بحث و نقد - محکم و سفسطه‌ای

مشخص متون ؛ در تفکیک { زبان و نازبان } .] :

- ادامه مبحث تشخیص : متفرقاتی از « هبوط بیرونی » :

- یکسانی دیگری از یکسانی‌های « لغات و چیزها » :

- چنین بیان و ایده‌ای ؛ کم و بیش - و بدیهی‌وار ؛ در متون ، است :

« (اتکینسون ص ۴۹۲) : کتاب روانشناسی درسی عمومی :

[... .. رابطه بین صوت یک واژه و چیزی که واژه معرف آن است ، رابطه‌ای است قراردادی .

قراردادی بودن نمادها نکته روشنی است ، چون در زبانهای گوناگون برای اشاره به یک شیء

واحد از اصوات گوناگون استفاده می‌شود] . :

« منظور **متون** یک چنین نکته ای است ؛ مثلا برای { چیزی مثل صدلی } ؛

«...» : در زبان‌های فارسی و انگلیسی و غیره ؛ از لغات بسیار متفاوتی استفاده میشود ؛

«...» : و مثلا {واژه یا لغت صدلی} ؛ در فارسی ؛ و { لغت Chair } ؛ در انگلیسی ؛

«...» : و **بعبارتی** ؛ یک {معنی صدلی} ؛ و بیشمار لغات بالقوه‌اش ؛

«...» : و بعد از این مساله ؛ متون ، یک چنین {دسته نکات شعاری} ای ؛ را ؛

«...» : نتیجه می‌گیرند (ضمایم متنوع و منسجم نکته شاهد)

«...» :

«...» : قراردادی (ناواقعی) بودن لغات ؛ ... :

«...» : دال و مدلولی یکطرفه « لغات و چیزها » ؛ نسبت به یکدیگر ؛

«...» : وجود { یک رابطه } و ... و دوتیت بین « چیز و لغتش » ؛

«...» : تمرکز و بحث بر سر مسایلی مثل {مصداق؛ معنی و ...} ؛ « **و نه** ، فهم» .

«...» : بیانگری و نمایندگی لغات ناواقعی ؛ نسبت به چیزهای اصیل و واقعی ؛

«...» : ؛

«...» : و **بعبارتی** ؛ یکی از شواهد اصلی ؛ ... ؛ مطمئن و یقینی { متون } ؛

«...» : در مساله تبعیض بین {لغات و چیزها} ؛

«...» : و ناپکسانی {لغت و چیز} ؛ همین مساله است ؛ و ... (تاکید) ؛

«...» : {در همه جا همیشه -...} ؛ {صندلی ها ؛ صندلی هستند} ؛

«...» : **ولی** لغات ناواقعی بیانگرشان ؛ می‌توانند به هر صورت « اختیاری ؛ اعتباری و

قراردادی » ممکن باشند . (در انواع زبانها و حتی در یک زبان) . :

«- ؛ و کاملا بالعکس و معکوس ؛ و چنانکه گفته شد ؛ در **نامتون** ؛

«...» : **اولا** ؛ همه این روابط (بیانگری ؛ دال و مدلولی ؛ ...) دوطرفه است.» :

«...» : و کلیه مسایل اصلی (: بحث) ؛ در لغات و چیزها ؛ یکی است.» :

«...» : و { چیزها و لغات مابازایشان } ؛ مترادف هستند ؛

«...» : و **مثلا** ؛ { لغات و چیزها } ؛ از جهت مساله واقعیت نیز ؛

«...» : در شرایط برابری (: یکسانی) ؛ قرار دارند ؛ و

«- و **دوما** : هدف بحثی این قسمت) ؛

«...» : **همانطور** که یک چیز (یا معنی و غیره) ؛

«...» : می‌تواند در زبان‌های معمولی ؛ لغات مترادف متنوعی داشته باشد.» :

«...» : **همانطور** نیز هم ؛ « معکوس مساله » صادق است ؛

«...» : و **یک لغت** زبانی معمولی نیز ؛ به خوبی می‌تواند ؛

«...» : **هبوط‌های** متنوعی داشته باشد . :

«...» : یا چیزهای متنوعی ؛ مابازایش باشند . :

«...» : یا مترادفات چیز و غیره ی متنوعی داشته باشد .

«نکته بی‌اهمیت ؛ [] و البته در بین { خود لغات چیزی } هم ؛

«...» : این ترادف و مابازایی و غیره ؛ وجود دارد . :

«...» : و **مثلا** { یک صدلی } ؛ در شرایط مناسب مثالی ؛

«...» : با انواع چیزها ؛ ترادف (: ترادف نسبی) دارد . ؛

«...» : و **مثلا** با یک { بیت حلبی } - یا با یک مبل ؛ و یا با ... ده‌ها چیز دیگر ؛ با

ظواهری بسیار متفاوت ؛ ترادف دارد (بدیهی است) ؟ . :

«...» : **و یا** حتی ؛ { خود یک صدلی خاص } را ؛ می‌توان ؛

«...» : با بیشمار انواع صدلی‌های دیگر ؛ در ترادف نسبی دانست .

«حاشیه ؛ اینگونه مباحث ؛ نیاز به توضیحات زیاد - باحوصله - و زبان‌بازی مناسب و قوی

دارد.» :

«...» : و خود خواننده ؛ بایستی به { آن‌ها } مورد نظر و هدف کتاب برسد . ؛ و البته اگر

ترسد و قبول نمایند نیز ؛ چندان مهم نیست (: در درک عام و کلی کتاب) . [] .

« مشکل نتوانایی مثال آوردن :

- (توضیح مستقل ، در مبحث « سخت‌شدن نسبیتی ارائه مثال ؛ در طیف ») .

- چند شاهد و مثال متفرق و ... ؛ و چند نکته :

- در مثال **علامت تصنعی** « هندوانه و طالبی » ؛ می‌شد که در **دو** شهر متفاوت ؛

«...» : علامت‌های متنوعی را برای تشخیص « هندوانه و طالبی » بی‌تشخص بیرونی ؛ انتخاب

میشد ؛

«...» : و **مثلا** در شهری ؛ طالبی‌ها ، آبی‌رنگ ؛ و در شهری دیگر ؛ سورمه‌ای می‌بودند . :

«...» : درست ؟ همانطور که ؛ { آب‌های ایران ؛ تهران } ؛ « لغت آب » را دارند ؛

«...» : و در { انگلستان ؛ لندن } ؛ « لغت واتر » را دارند (نام متفاوت) . :

«...» : [و **بعبارتی** نامتونی‌تر ؛ آب‌ها ؛ در « فارسی و انگلیسی » ؛

«...» : با نام‌های متفاوتی دیده میشوند ؛ موجودیت دارند . ؛ وجودهای متفاوت ؛ و البته

بسیار مترادف .] .

«- ... روشن است ؟ که در مورد { زبان چیزها } و در این حوزه‌ها ؛

«...» : نمی‌توان { به این سادگی‌ها } ؛ مثال آورد (: مشکلات روان‌پیشیک و ...) . :

«- (حداقل اینکه توضیح بری سخت و ... و گنگ و ... حجیمی دارد):

«- و مثلا میشد؟ که چنین مثالی آورد: ...»

«- جهانی که جاندارانش به جای آب و نفت می خوردند.»

«- و مثلا بجای بنزین سوخت ماشین‌ها؛ «آب» می بود؛ و ...»

«- و یا چنین مثالی: یکی بودن خاک و آب؛ برای یک جانور یا انسان مریخی.»

«- نکته بی‌اهمیت (پیش‌رس): [در مبحث «یکسانی و یادگیری»]:

«- مساله‌ای مثل «یکسانی یادگیری زبان دوم چیزی و «غیرو» را؛ میتوان؛ در چنین

مثال‌هایی؛ دید.]

«- ... و دلیل؛ یا دلایل این مساله و [مشکل نتوانایی مثال آوردن] نیز؛ «ساده و منطقی و ...»؛ «؟»؛ «است.»

«- بالقوه، ما می‌توانیم؛ ده‌ها و بیشمار [زبان معمولی] داشته باشیم؛

«- و یا از وجودشان [مطلع-اطلاع‌دار] بشویم؛ مقایسه نماییم و ...»

«- ولی بدیهتا؛ فقط و فقط؛ دارای [یک جهان چیزی]، هستیم»

«- و یا از آن [با اطلاع]؛ می‌توانیم باشیم؛ تا چشم کار میکند.»

«- [و روشن-قبول است؛ که؛ همین فرض تخیلی وجود جهان‌های دیگر؛ و پس زبانهای چیزی متفاوت؛ کاملا معقول و مشروع؛ و کافی است برای تکذیب نکته اصلی متون]

«- نکته: چنانکه گفته خواهد شد؛ {مساله؛ طیفی است}؛

«- و بر اساس «نسبیت اختیار و ...»؛ مثال‌پذیری نیز؛ متفاوت میشود. (و؛ پس؛

توجیه و تبیینی؛ برای توضیح‌بری؛ و؛ سختی ارائه مثال موازی؛ در زبان چیزها.)

«- نکته: این چنین فرض‌های تصورپذیری؛ هم؛ می‌تواند مناسب و کارآ باشد؛

«- اگر در جهان؛ فقط و فقط؛ «همین یک زبان» فارسی؛ وجود می‌داشت؛

«- و یا اگر ما مثلا؛ فقط در یک روستای فارسی‌زبان محصور بودیم (شناختا)»؛

«- و عبارتی؛ اگر از وجود هیچ زبان معمولی دیگری؛ خبر نمی‌داشتیم؛ ...»

«- ... پس در مورد زبان معمولی نیز؛ یکسان؛ همین نظر (بینش؛ دید) روان‌بینشیک فعلی‌مان [از زبان چیزی] را، می‌داشتیم.

«- چند {نکته، مثال} دیگر:

- (ادامه مبحث «یک معنی؛ و چند قالب»):

- در مثال «هندوانه و طالبی»های بی‌تشخص؛

«- ممکن بود که علامتی (اختلافی؛ صوتی) طبیعی؛ ولی «ریز و جدید»؛

«- در میان‌شان؛ {کشف} می‌شد؛ و سپس از {آن علامت} استفاده می‌شد.»

«- و پس می‌شد که در هر شهری و فرهنگی؛ علامت متفاوتی استفاده میشد.»

«- و عبارتی؛ {یک چیز بود؛ طالبی}؛ ولی با {صدها لغت چیزی متفاوت}.

«- و یا مثلا در شهرهای بینایان (شهر ما، آدمهای معمولی)؛ طبیعتاً در؛

«- در تشخص «هندوانه و طالبی»؛ از علائم-صورت یکسانی، استفاده می‌شود.»

«- که بسیار متفاوت است؛ اگر که؛ در شهر یا جهان ناینایان؛ می‌خواستند که»

«- این «هندوانه و طالبی»های فعلی (جهان عرفی؛ بینایان) را؛ مشخص کنند.»

«- و بدیهی-روشن است؛ که «در این مثال»؛ دو زبان (لغات) چیزی متفاوت؛ داریم؛

«- درست (یکسان) همانطور که؛ مثلا در حوزه زبان‌های معمولی؛ دو زبان (لغات)

معمولی متفاوت داریم»

«- در حوزه زبان چیزی نیز هم؛ ...»

«- و مثلا برای «هندوانه»؛ لغات «هندوانه و GerToon و غیرو» را، داریم.

«- نکته: و حتی (بی فرض)؛ و در شرایط کنونی نیز هم؛ مشخصا یا قاعدتا؛

«- صدها لغت چیزی؛ ناینایان؛ متفاوت است از {لغات چیزی} ما بیناها»

«- تاکید: ناینایان و بینا؛ در دیدن (شناخت) آب؛ متفاوت عمل میکنند (بدیهتا؟)؛

«- از لغات (صورت‌های؟) چیزی مشخصا متفاوتی استفاده میکنند»

«- (و؛ مثلا بینا؛ نسبتا یا معمولا؛ با لمس؛ هندوانه را نمی‌شناسد)؛

«- و این مساله (کمی؛ ریزه‌ای؟)؛ مثل تفاوت {آب و Water}؛

«- برای «فارسی زبان و انگلیسی زبان»؛ است؟ (نامتون اینطور می‌گوید-سادگی.)

«- نکته: و مثلا الآن- در همین شرایط معمولی نیز هم؛ در شهر و دنیای کرسک‌ها؛

«- لغات چیزی؛ متفاوت است از؛ همان چیزها (فرضا)؛ در دنیای زبان چیزی خفاش‌ها.

«- مسامحه‌ای؟؛ مثال‌هایی از این نوع؟ هم؛ میتواند طرح گردد؟»

«- مساله معروف؛ صدای زنگ و خود غذا و بوی غذا و ...»

«- چندین قالب؛ برای یک چیز؟»

«- {غذا بودن؛ یک معنی}؛ برای سگ.

«- انواع شکل‌های فرضی یا عینی؛ هروئین؛ برای یک هروئینی؛ ...»

«- ... پودری؛ گازی؛ صوتی؛ رنگ‌های متنوع؛ ...»

«- انواع قالب (لغات چیزی)هایی که همه‌شان؛ هروئین هستند (البته؛ برای یک

هروئینی‌ای که اسیر «قالب-رنگ و قال» نیز؛ نباشد).

«- در حوزه مثال طاخ:

- می‌شد)؛ و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتاد و تغییر وضعیت و تفاوت ملموسی نمی‌نمود) که؛

«- می‌شد که سیاهان جامعه آپاراتی‌ای آفرینای جنوبی؛ سفید می‌بودند»

«- و سفیدهایشان؛ به رنگ سیاه (با سورمای زرشکی-...) می‌بودند-ممکن نبود؟»

«- چه فرقی می‌نمود؟ هیچی... فقط لغات چیزی؛ معکوس و متفاوت می‌شد؛

«- و عبارتی؛ معنی؛ همان معنی بود؛ ولی قالب یا لغت چیزی متفاوتی وجود داشت.»

«- درست مثل آنکه؛ بجای {لغت انسان}؛ لغات {هیومن یا حیوان}؛ قرار میداشت»

«- و این لغات؛ همین بار فهمی {لغت انسان} فارسی؛ را می‌داشتند»

«- و یا بجای لغت «سیاه»؛ لغات «Black یا سفید» را؛ در زبان فارسی می‌داشتیم؛

«- مثلا از دیدگاه مکتب و ایمان نژادپرستانه‌مان»

«- سیاه بودن؛ خوب (مثبت) می‌بود؛ و سفید بودن؛ بالعکس).

«- (چه در مثال لغت چیزی تصویری آپاراتی؛ و چه در مثال زبان فارسی).

«- مثال‌های مشابه (برای فرار از مشکلات روان‌بینشیک و ...):

«- ممکن بود که سیاهان مریخی؛ پیشرفته و ... بودند؛ و نژادپرست بودند؛

«- و پس سفیدهایشان را {سفید} میدانستند»

«- (با داغ و- بار منفی کنونی نژادپرستی از سیاهپوست)؛

«- و پس مثل این میشد که، در زبان فارسی؛ {به سیاه}؛ ...؛ می‌گفتند.

«- [حاشیه-مهم؛ به دلایلی؛ ممکن است در اینگونه مثال‌ها؛ {اشتباهات لپی-بزرگ} باشد؛ و البته خود خواننده‌ها تصحیح خواهند نمود.»

«- تاکید: در این حوزه‌ها؛ ارائه مثال؛ برای شخصی دیگر؛ بخصوص با فاصله نوشتاری و ...؛ مشکلاتی خاص دارد.]

«- و یا مثلا در همین زمین خودمان؛ اگر وضعیت متفاوت تاریخی و آب و هوایی‌ای؛

«- برقرار بود؛ و مثلا آفریقا، پیشرفته؛ و اروپا، عقب افتاده بود؛ و بردگان سفید، به

آفریقا برده شده بودند و ...»

«- نکته و مثال: توجه کنید که در جهان عینی معمولی نیز؛ عملا؛

«- هر شهری و هر گروهی و ... و هر شخصی؛ برای خودشان؛ {طاخ و نژادپرست و از

این قبیل}؛ دارند»

«- (و احتمالا بسیار غنی و ...؛ ولی البته بسیار ناپیدا-ناملموس).

«- و مثلا هر گروهی یا مکتبی و غیرو؛ {غریبه-ناخودی}؛ دارد»

«- و پس؛ {یک معنی} کلی منفی...؛ و «چند»ها-صدها لغت یا قالب چیزی متنوع؛

«- و مثلا در ایران؛ افغانی‌ها و غیرو- و در فرانسه و آلمان؛ ژنری‌ها و غیرو.

«- و یا کلا مفهوم {بد و خوب}؛ در دو قبیله مجاور-سلاطین متنوع-...»

«- (که طبعاً؛ قالبهای مشخصی نیز از یکدیگر داشتند)؛

«- بار فهمی {خوب و بد}؛ متفاوت بود؛ یک معنی و چند قالب»

«- مثلا؛ خوبها در قبیله‌ای؛ بینی بلند؛ و در قبیله‌ای دیگر؛ بریده‌بینی بودند).

«- همانطور که اگر؛ {هندوانه‌ها؛ باطن؛ طالبی} را میداشتند و ...»

«- و یا اگر {سیب‌های مریخی؛ همان خرماهای زمینی می‌بودند و ...}.

«- تاکید: احتمالا در هر جامعه‌ای؛ ده‌ها (صدها-...) نوع؛

«- از این انواع تشخیص‌های مثبت و منفی؛ در زمینه‌های متنوع وجود دارد»

«- (مثلا در اخلاقیات و ...؛ این نکته؛ بسیار وسیع و عمیق و ... است)؛

«...» ولی در کتاب؛ همین مثالهای ساده و آشنا (دم دستی: ناعمیق)؛
«...» و مشخص {نژادپرستی های افراطی} ابتدالی؛ استفاده شده.

«...» مثال آخر:

آیا قیافه اینهمه اشخاصی که می شناسید؛ قراردادی است؟ و واقعی نیست؟

«...» خودتان یا فرزندتان را تخیل کنید؛ با قیافه‌هایی متفاوت؛

«...»؛ و آیا چه تفاوتی میکرد؟ با وقتی که؛ اگر اسم‌های متفاوتی می‌داشتید؟

«...»؛ و مثلا می‌شد که فرزندتان؛ بشمار نوع قیافه متفاوت (از حالایش) را داشته باشد؟

«...»؛ و آیا؛ چندان تفاوتی می‌نمود؟

«...»؛ کم و بیش؛ برایتان (همین بود که حالا هست)؛ همین بارهای حسی عمقی؛

«...»؛ (؛ و مثلا با همین فهم و حس خودی بودن و... و دوست‌داشتنی بودنش؛ برایتان)؛

«...»؛ [نکته بی‌اهمیت (پیشرس)؛ اگر چه قیافه و غیرو؛ مثل اسامی و لغات است؛ ولی «به نسبت کمتری»؛ قابل اصلاح (اختیاری) است؛

«...»؛ و کمی بعد گفته می‌شود که؛ «اختیاری بودن قالب‌ها و لغات و...»؛ مساله ای است نسبی و...]

«...»؛ و عبارتی؛ یک لغت چیزی (همچون فرزندتان)؛

«...»؛ می‌شد که قالب‌ها و ظواهر بسیار متفاوتی میداشت؛

«...»؛ و مثلا می‌شد که؛ قیافه فرزندتان؛ کبی قیافه دشمن‌تان، می‌بود؛

«...»؛ (درست مثل یک صدلی؛ و بالقوه لغات؛ بیشمارش، در زبان‌های متفاوت)؛

«...»؛ و روشن و قبول است؛ که؛ این قیافه (هیکل-لحن و غیرو) فعلی‌اش نیز؛

«...»؛ فقط پنهان و راه تشخیص طبیعی است؛ که بصورتی آماده، موجود است؛

«...»؛ (و شما؛ از این لغت چیزی مهیا؛ استفاده می‌نمایید)؛

«...»؛ و بهر حال؛ در این حوزه بحثی مان؛ این لغت چیزی تصویری قیافه‌ای، و غیرو؛

«...»؛ هیچ-هیچ تفاوتی با نام‌های متنوعی که؛ میشد داشته باشد؛ ندارد (یکسانی)؛

«...» یک قالب؛ و {چند معنی}:

نکته معکوس مبحث قبلی:

ادامه مبحث تشخیص متفرقاتی از «هبوط معکوس؛ بیرن به درون»؛

«یکسانی» در {چندمعنای بودن}؛ لغات و چیزها»؛

همانطور که {یک لغت زبانی معمولی}؛ میتواند معانی متعددی داشته باشد؛

«همانطور نیز یکسانا»؛ یک چیز (لغت چیزی) هم؛ میتواند؛ چندمعنایه باشد.

«...»

«لغت زبانی «شیر»؛ در موقعیت؛ می‌تواند معانی متنوعی مثل؛

«...»؛ مثل {شیر خوردنی-شیر آب-شیر وحش-...} را؛ داشته باشد؛

«...»؛ به همین‌صورت؛ لغات چیزی نیز میتوانند چندمعنایه باشند (یکسانی)؛

«...»؛ مقداری پودر سفید؛ (همچون یک قالب و لغت چیزی)؛ می‌تواند...؛

«...»؛ ...؛ نمک باشد؛ هروئین باشد؛ شکر اعلا باشد؛ شیرخشک باشد...؛

«...»؛ و در هر یک از این معانی نیز؛ میتواند {تودرتو}؛ بشمار معنی جزئی و کلی را؛ داشته باشد.

«...»؛ و بهر حال؛ یک لغت چیزی؛ میتواند مصداق؛ چیزهای متنوعی باشد؛ چیزهای متنوعی باشد.

«...»؛ مرتبط؟ [جان لاک؛ تصورات علائم اشیاء است...]

«...»

«...»؛ و در ادامه مثال‌های {مبحث معکوس قبلی}؛ مقایسه کنید؛

«...»؛ یک شهر مشترک فیزیکی تهران را؛

«...»؛ برای سه نوع موجود؛ {کلاغ؛ انسان؛ گریه}؛ که در واقع و مشخصا؛

«...»؛ سه شهر است؛ و یک بستر فیزیکی... بیرونی واقعیتهای متونی؛

«...»؛ و پس؛ و عبارتی؛ سه معنی و یک قالب (یک قالب و چند معنی)؛

«...»

«...»؛ مثالی دیگر؛ مثلا نمک؛ که هم؛ معنی (و بار فهمی حسی) تقدس دارد؛

«...»؛ و هم؛ معنی شوری؛ و هم؛ معنی پزشکی (ژیومی)؛ و هم نمک شیمیدان؛

«...»؛ و هم؛ معنی {نمک سفره}؛ و هم؛ ...؛

«...»؛ و در تمامی این مثال‌ها (چیزهای بسیار متفاوت)؛ یک چیز (پودری سفید)؛

«...»؛ و یا یک قالب بیرونی داریم؛ و {چند معنا}؛

«...»؛ یک قالب؛ برای چندین نوع فهم (یا معنی و مفهوم)؛ استفاده شده است؛

«...»؛ و مثلا؛ می‌توانید فرض تسهیلی نامیدی فیلمسازی را؛ که با پودری سفید؛

«...»؛ هر یک از این فهم و معنی‌ها را؛ ایجاد می‌نماید.

«...»؛ [نکته؛ به مساله روابط دوطرفه «دال و مدلولی» نیز؛ میتوان توجه نمود.]

«...»؛ چند نکته متفرقه و مرتبط دیگر؛ ...

بی‌اهمیت؛

«...»

در اینگونه مباحث؛ اجبارا از اصطلاح {دردسردار و معشوش} معنی؛

«...»؛ به جای {اصطلاح اصلی نامتون؛ فهم}؛ استفاده شده است؛

«...»؛ و این مساله و مشکل؛ به دلیل {بحث با متون} است؛

«...»؛ و البته «کم دقتی؛ نایکدستی»هایی را برای کتاب؛ بوجود می‌آورد.

«...»؛ [نکته؛ کلا؛ تقسیم‌بندی‌های معنایی؛ و {مساله معنی} در متون؛

«...»؛ مساله‌ای است {تاریخی-مخزنی}؛ و «نه زنده»؛

«...»؛ و پس کلا؛ خارج از مسیر اصلی بحثهای نامتونی، است؛

«...»؛ تاکید؛ و در مسیر؛ در حد امکان؛ سعی و گریز شده؛

«...»؛ که از مصرف اصطلاحات سردرگمی مثل معنی (و هم‌دسته‌های هایش؛ مثل مفهوم و...؛ اجتناب شود؛

«...»؛ حاشیه؛ در مبحث «عملکرد و معنی»؛ مساله معروف «معنی معنی»؛

«...»؛ از دید نامتونی؛ توضیح داده خواهد شد.]

«...»

نکته؛ نیکت قبلی را؛ میتوان با استفاده از ایده {هبوط} نیز؛ توضیح داد؛

«...»؛ {دو نکتته؛ یک معنی؛ و چند قالب} و «یک قالب؛ و چند معنی»؛

«...»؛ و چنانکه گفته شد؛ در هبوط فهم‌ها؛ یک فهم؛ میتواند قالبهایی؛

«...»؛ متنوع بیرونی داشته باشد؛ بصورت‌های متنوعی؛ هبوط (بیرونداری) یابد؛

«...»؛ مثلا؛ برای فهم {فرضا مشخص و...؛ یا مفهوم ثابت} درونی «صدلی»؛

«...»؛ یکی از لغات {صدلی و نیمکت و... Chair}؛ هبوط به بیرون، یابند؛

«...»؛ و نیز بالعکس مثلا؛ یک ظاهر بیرونی ثابت (مثلا لغت شیر)؛

«...»؛ میتواند به فهم‌های متنوعی برسد (چند معنایی)؛

«...»؛ و عبارتی؛ ناشی از «هبوط معکوس»های متنوعی بوده باشد.

«...»؛ حاشیه؛ این مبحث؛ دلیل مستقلی نیز هست؛ برای مبحث «هبوط» بحث‌پذیری.]

«...»؛ و بهر حال؛ یکسانی لغات و چیزها؛ در کلیه اینگونه مسایل نیز، برقرار است.

«...»؛ تاکید بی‌اهمیت؛ بدیهتا؛ در خود فهم‌ها؛ چنین مسائلی؛ جایی ندارد.

«...»؛ [چون؛ «فهم و حس؛ بی‌همتا هستند»؛

«...»؛ و اینگونه مسایل؛ فقط؛ مساله‌ای است بحثی؛ معنایی و هبوطی.]

«...»

نکته؛ در حوزه {انواع مسایل معنایی} دیگری که در متون؛ طرح میشود نیز؛

«...»؛ نیز؛ مساله یکسانی {لغت و چیز}؛ جاری است؛

«...»؛ و مثلا؛ تضاد معنایی؛ ترادف معنایی؛ ...؛ ابهام؛ و ده‌ها مساله دیگر.

«...»؛ حاشیه؛ در کل-در مسیر کتاب؛ اینگونه نکته‌ها؛ مشخص شده است؛

«...»؛ و مثلا توجه کنید به مبحث {زنده بودن} فهم و لغات (هر چیز شناختی‌ای)؛

«...»؛ و اینکه برخورد متون، با اینگونه مسایل {تاریخی و مخزنی} وار، است (و نه زنده)؛

«...»؛ و مثلا توجه کنید؛ به انواع نکات متون؛ در مساله {ابهام زبانی}؛ و ...؛

«...»

«...» یکسانی در ابهام (ادامه نکته‌ها) :

ابهام در «زبان چیزی»؛ بسیار وسیع‌تر است؛ تا ابهام؛ در «زبان معمولی»؛

«...»؛ و مثلا در {بافت تصویری} ای که از آن مثال {توده پودر سفید} داریم؛

«...»؛ و مشخص نیست که چه هست؟ نمک معمولی؟ نمک مقدس؟ هروئین؟ خاکه قند؟ انواعی از دارو؟ سم برنج؟ گچ؟ ...

«...»؛ [و مثلا گردی سفید در کیف مدرسه... آج‌بی‌بی شمال (تخیلا)]

«...»؛ (این وجود آج‌بی‌بی؛ همچون یک بافت)؛

«...»؛ با توجه به ماهیت «آن گرد»؛ معانی متعددی می‌یابد.]

«...»؛ و نیز مثلا؛ ابهام در {یک سنگ سفید}؛ که معلوم نیست که آیا؛

«... که آیا نمک است؟ سنگ آهک است؟...»

«نکته: ممکن است برای یک جوان شهری امروزی؛ {سنگ نمک}؛

«نمک؛ محسوب نشود؛ شناختا؛ {نمک نباشد} برای او؛»

«...»؛ مثل؟ ایرانی‌ای که لغت «Salt» را؛ نمی‌شناسد؛ نمک نمی‌داند.

«نکته- پیش‌سرس؟: در زبان کاذب یا دوم؛ اینگونه است؛ خود لغات؛ «فهم» نیستند.]

«نکته: در مسایلی مثل {ترادف و تضاد} معنایی نیز؛ میتوان انواع نکات را دید؛

«...»؛ و مثلا {ترادف} نسبی {سنگ نمک} و {پودر نمک} و...؛

«...»؛ و مثلا انواع نمک تجاری که مثلا {مایع یا گازی سبز رنگ} باشد.

«...»؛ و یا مثلا در موقعیتی؛ دو توده نمک عینی و مادی بیرونی {کاملا شبیه به هم}؛

«...»؛ میتواند کاملا متضاد باشند؛ و مثلا یکی؛ {نمک مقدس باشد}؛

«...»؛ و آن دیگری؛ {نمک شوم- بدین-نحس-...}؛ باشد؛»

«...»؛ نکته: توجه کنید که مثلا {رنگ سیاه}؛ میتواند برای قومی و در فرهنگی؛

«...»؛ {نحس و...} باشد؛ و معکوسا؛ برای قومی دیگر {شگون دار و...} باشد؛

«...»؛ و روشن است؛ که در {هر دو مورد}؛ با واقعیتی زنده روبرو هستیم؛»

«...»؛ (در لحظه زنده زبانی و فهمی؛ و نه در مثلا معلومات و...):

«...»؛ و البته اینکه مثلا ما {همچون یک انسان تحصیلکرده و غیرو}؛ این مساله را؛

«...»؛ {خرافات و ناعلمی و غیرو} بدانیم؛ مساله‌ای است کاملا ارزشی.

«...»؛ ارزش: حاشیه: نکته و اصل کلیدی ساده در نامتون: تاکید:

«...»؛ [] ... هر چند هم که {علمی بودن و ناخرافات بودن} را درست و محترم بدانیم؛

«...»؛ باز هم اینگونه دیدهای ارزشی؛ کاملا بی‌ارتباط است؛ به این مباحث شناختی (فهمی و حسی)؛

«...»؛ {فهم و حس؛ و فهم و حس؛ است؛ و «درستی و غلطی؛ ... ضوابط و غیرو؛

کاملا خارج از بحث است.»

«...»؛ (مشکل همیشگی متونی تخلیط فیزیکی و شناخت):

«...»؛ تاکید: بی‌معنی است؛ اینگونه «درست و غلطی»ها؛ در مباحث فهم و حس.

«...»؛ {درستی علمی و غیرو}؛ فقط واقعیتی برای شما است؛

«...»؛ و {بعبارتی؛ برداشت فرضا علمی شما هم؛ درست است، و واقعیتی است؛

«...»؛ ولی به همان اندازه؛ و شاید بیشتر هم؛ {معکوش نیز درست است؛ در شناخت کس دیگر.}»

«...»؛ (بشرط مثلا تصنعی نبودن و...؛ در آن اعتقاد و برداشت).

«...»؛ بدیهتا؟ همانقدر که (و حتی بیشتر)؛ {نمک خرافاتی بدوی}؛ برای شما

نیست؛ {نمک واقعیتی شما؛ و مثلا نمک شیمیدان} نیز هم؛ برای آن بدوی «نیست»؛ و واقعیتی ندارد و غیرو.

«...»؛ نکته: به مسایل مشابه دیگر نیز می‌توانید توجه نمایید؛

«...»؛ و مثلا {سراب و آب}؛ {دنیای واقعیتی بچه‌ها}؛ ...؛

«...»؛ {شعبده بازان}؛ {مسایل و انواع دنیاها و فضاهای ادبیاتی و...}؛

«...»؛ حاشیه: روشنی بیشتر؛ در مسیر [] . (پایان حاشیه).

نکات اشاره‌ای-بی‌اهمیت-متفرقه-پیش‌سرس: یکسانی‌هایی از حوزه مساله ابهام:

«یکسانی» در {زبان چیزها} نیز؛ مثل زبان معمولی؛ به نسبت کاملتر بودن بافت؛

«...»؛ امکان ابهام نیز؛ کمتر می‌گردد؛ (در شرایط «دیگر» برابر).

«...»؛ یادآوری: یکسانی؛ در زبان چیزها نیز؛ انواع واحدهای تودرتوی زبانی (عبارت دوتایی؛ جمله‌ها؛ ...)؛ وجود دارد؛

«یکسانی‌ای دیگر؛ در زبان چیزها نیز؛ درجه تشخیصی، دقیق نیست؛ و در حد امکانات و ...؛ است.»؛

«...»؛ و مثلا؛ شاید اگر قدرت بویایی بهتری می‌داشتیم؛ بین {نمک و هروئین} بودن؛ ابهامی نمی‌بود؛

«...»؛ نکته: و البته برای مثلا سنگ نیز؛ تشخیص نمک از هروئین؛ (در یک نقاشی پودر سفید؛ ممکن نیست.

«یکسانی‌ای دیگر؛ در این نکته نامتونی مرتبط با مساله جمع؛

«...»؛ هر ابهام زبانی‌ای؛ حتما اولاً، ابهامی لغتی است؛ (در زبان معمولی یا چیزی)؛

«...»؛ و بعبارتی؛ در تحلیل؛ به ابهامی؛ در تک لغات؛ منتهی میشود.

- و بهر حال: طبیعت هم؛ از لغات چیزی چندمعنابه؛ استفاده می‌نماید؛ و ابهام‌ساز است؛

«...»؛ و درست-یکسان؛ مثل زبان؛ (و هر چند بی‌توجه و ناگاه، به این مساله)؛ در هر موقعیتی؛

«...»؛ بر اساس {بافت- موقعیت-...}؛ با معانی متنوع (ابهام)؛ روبرو می‌گردیم.

«- طیف زبانیّت:

- طیف «زبان، بودن»:

- طیف {چیز، بودن}:

- نسبیّت زبان (لغت) بودن؛ در نامتون:

- طیفی بودن {زبان و لغت معمولی}، بودن:

- ادامه مبحث تشخیص:

- خلاصه کلی بحث:

«- زبانیّت یا {زبان بودن} لغت بودن؛ نسبی است؛ طیفی است؛

«- طیفی از زبان تا نایان (طیفی از لغت تا نالغت):»

«- و پس انواع مشخصات و خصوصیات {زبان بودن} نیز؛ نسبی است.

- حاشیه: حدوداً مشکل بیانی «چند خط» ابتدای بحث؛

«- ناشی از تفاوت مقوله‌بندی‌های «متون و نامتون» است؛»

«- و نه خود مساله اصلی و هدف بحث. (که میخواهد-باید در اینجا بحث-بیان شود)؛»

«- و مساله و مشکل؛ در مثالها و خود طیف؛ و نیز تاکید و تکرارهای بعدی؛ روشن (تر) میشود.

- راهنمایی-بی‌اهمیت: در «خلاصه میانی» همین قسمت نیز؛ (قبل از ریز مبحث «

اختیار و انعطاف...»):

«- اغلب نکات؛ بصورت کلی؛ (با حذف جزئیات)؛ تکرار ساده گردیده.

- شروع مبحث: ...

...

«- در نامتون؛ هر چیزی، زبان (لغت) است.؛ در حالیکه در متون؛

«- فقط به {شکل و شمایی خاص}؛ یا {مجموعه‌ای خاص: زبان عرفی}؛

«-»؛ «زبان» گفته میشود.»

«-»؛ و با این توجه؛ در نامتون و این کتاب؛ {زبانیّت: زبان بودن}؛

«-»؛ به‌صورت طیفی و نسبیّتی؛ نشان داده (راهنه) می‌شود. «

«-»؛ طیفی از زبان؛ تا نایان.

«- و بعبارتی دیگر؛ در دید نامتونی؛ اولاً همه چیز زبان است؛

«-»؛ ولی دوماً در اینجا؛ {زبان بودن: زبان با دید متونی از زبان: زبان عرفی}؛

«-»؛ بصورت نسبیّتی؛ طرح شده است؛»

«-»؛ نسبیّتی از «زبان بودن» تا «زبان نبودن»؛ طیف زبانیّت.

«-»؛ و پس و بهر حال؛ بعضی چیزها؛ زبان‌تر هستند؛ (زبان عرفی و متونی)؛

«-»؛ بعضی قالبها لغت‌تر هستند؛ (لغت، با دید متونی و عرفی از لغت)؛

«-»؛ به زبان یا لغت عرفی (معمولی)؛ شبیه تر-نزدیکتر هستند؛

«-»؛ و این شباهت؛ نسبیّتی (طیفی)؛ است.:

«- توجه نمایند به نسبیّت زبانیّت و مثالهاش؛ در این طیف بعدی:

«- یک طیف چهارتایی: {از 1 به 4}:

1- ... : قالب‌های زبان معمولی: لغاتی مثل صندلی - تاکسی- ...

«- یخچال و آسمان و خوبی و ... و Chair و ...

«- لغات انواع زبان‌ها: هندی-اروپایی-عربی-نواختی-ژاپنی و ...

1.5 : زبان‌های اشاره‌ای - ...

2- ... : قالب‌هایی مثل: علامت تجویج و سوال و نقطه و ...

2.3- قالب‌هایی (طبیعی‌تر نسبت به بالای‌ها) مثل:

«- فلاش {«-»} - خط تیره- سه نقطه: {...}

2.5- علایمی مثل بعضی از علائم (نقاشی وار - و نااستاندارد و ...)

«... همین کتاب) که فرضاً... و اگر طبیعی تر از بالایی هستند.»

«... دست تکان دان ورزشکارها؛ برای هواداران - ...»

«... قالب‌هایی مثل: انواع اشاره‌ها: سلام نظامی.»

«... علائم راهنمایی... پرچم‌ها... شکل تصویری اعداد»

2.9- پانتومیم... غارنیشته‌ها... صدای زنگ‌ها...»

3- ... قالب‌هایی مثل: نام آواهای طبیعی (و نه زبانی معمولی):

«... انواع جیغ - انواع خنده... آه - خمیازه...»

«... حرکات طبیعی بدنی... تکان دست خداحافظی...»

«... انواع تعارفات نازبانی طبیعی تر و... در فرهنگ‌های مختلف»

«... اطوارهای مثبت و منفی صوتی و لحنی و چهره‌ای و...»

«... اشارات غریزی وار گاو و بچه‌اش در حین شیر دهی...»

4- چیزهای متونی عرفی (نسبیت چیز بودن):

«... قرص آسپیرین... ماشین قطار»

«... قالب‌هایی مثل صندلی - قوری - هلی‌کوپتر...»

«... تلوزیون - و... جاده و... خانه»

«... قالب‌هایی مثل: ریل راه‌آهن - کانال آب (دست ساز انسانی).»

«... قالب‌های طبیعت ساز (طبیعی) - رود - صخره - آبشار... گربه - اسب...»

«... (خیلی؟ چیزها) - کوه - خورشید - کهکشان...»

«... نکته ؛ نکته ها ؛ تاکیدها :

- توضیحاتی (نیمه گسسته)؛ از طیف مورد بحث (طیف زبانتی):

- در مسیر طیف فوق؛ { از 1 به 4 }، از «زبان معمولی» دورتر میشویم؛

«؛ و بالعکس؛ { از 4 به 1؛ اینطور بنظر میرسد که به «زبان معمولی» نزدیکتر می‌شویم.»

«... و مثلاً و احتمالاً؛ بعضی از مثال‌ها؛ برایتان قابل قبول تر هستند؟»

«... برای { زبانی، و زبان؛ محسوب شدن؛ }؛

«... و بعضی از مثال‌ها؛ { نا قابل قبول تر؛ نامقبول؛ و دورتر هستند؛ }؛

«... برای { زبانی، دانسته شدن؛ لغت‌بودن؛ }؛

«... و مثلاً میشود از { ذهنیت و دستگاه؛ سلیقه روان‌بینشی؛ متونی؛ }؛

«... پرسید که؛ علامت تعجب یا سوال؛ لغت است یا نیست؟»

«... (در طیف سلیقه‌ای؛ این علائم در ابتدای شماره 2؛ قرار گرفته‌اند.)؛

«... و عبارتی؛ این دو علامت (تعجب و سوال)؛ لغت هستند یا چیز؟؛

«... (به چیز بودن، نزدیکترند؛ یا به لغت بودن؟)»

«نکته؛ طیف؛ کلاً؛ { فقط میخواید؛ نکته‌اش را بگوید؛ دقیق نیست و...؛

«؛ و... خود خواننده؛ میتواند(باید)؛ سلیقه خودش را، داشته باشد؛»

«... (و بخصوص در ریز طیف‌ها)؛

«... و کلاً؛ اینگونه مسایل نسبیته(طیفی)؛ مساله‌ای است {سلیقه‌گی} و...»

«نکته؛ و البته از جهتی نیز؛ اشیاء و ترتیب‌های طیف؛ با دقت؛ هدفدار؛ انتخاب

گردیده‌اند؛

«... و پس بیانگر نکات زیادی؛ از دید کتاب؛ نیز هستند.»

«... تاکید؛ در نامتون؛ تفکیک و تفاوتی؛ بین {زبان و نازبان}؛ نیست؛ ولی...؛

«... ولی اینکه؛ می‌توان طیفی از {علامت بودن تا چیز بودن} را نشان داد؛»

«... می‌تواند دلیلی و {احتمالی حداقلی} باشد که چندان مرز قاطعی...»

«... بین {چیز بودن و لغت بودن}؛ وجود ندارد.»

«... (و پس نوعی «اثبات؛ احتمال»؛ برای اصل و مساله یکسانی)؛

«... و عبارتی؛ (الف و ب)؛

«الف؛ کلیه؛ علائم؛ علامت هستند؛ ولی بعضی علائم؛ کمیتر علامت‌اند؛

«... (همه علائم؛ لغت و نشانه و زبان، هستند؛ ولی بعضی...»

«ب؛ و کلیه چیزها؛ چیزاند؛ ولی بعضی چیزها؛ چیزتر هستند.»

«... (و بعضی چیزها؛ کمتر، چیز هستند.)»

- نکته بی‌اهمیت؛ متون در اینگونه بحث‌ها(که بهر حال، با آن روبرو میشوند)؛

«؛ برای تبیین و گریز از مشکلات؛ به حوزه‌هایی مثل {نشانه شناسی و...}؛ می‌رسند؛»

«... و البته بنایستی این بحث‌های ساده نامتونی را؛ با آنگونه مضمون‌های پیچیده و ذاتاً

متونی؛ {مشتبه و مخلوط} نمود.

«... (مشکلات بی‌فایده‌ای را؛ برای فهم ساده این نکات نامتونی؛ بوجود می‌آورد.)»

«- تاکید - راهنمایی خواندن؛ بهتر است { در خواندن این نوشته؛ به جای اینکه؛

«...؛ اینگونه نکات نامتونی(در حوزه زبان چیزها و...)؛ مونتاز؛ یا برده شوند؛»

«...؛ به دستگاه متونی و مضامین و ایده‌هایی مثل نشانه‌شناسی و غیره»

«...؛ پالعیس، بسیار باصرفه‌تر است (ضروری است؟) که؛ نکات(معلومات) نشانه شناسی؛

آورده شوند به اینجا(؛ و در دستگاه و فضای نامتون؛ سازگار و بومی شوند؛ از این نقطه و منظر؛

نگاه شوند.)»

«...؛ و حداقل اینکه نامتون(به ادعای روشن خودش)؛ بسیار بسیار ساده‌تر -

خوش دست‌تر - کلی و عام‌تر - فرضیه‌مندتر و...؛ و کارآتر؛ است.»

«...؛ (و لاقلاً اینکه؛ مباحث نشانه‌شناسی و غیره، در متون؛ بسیار عامیانه - ناعلمی -

... و بی‌درو پیکر؛ هستند.)»

«... نکته؛ هرطیفی؛ بالقوه ناگسسته؛ و {پُر} است؛؛

«...؛ فاصله و مرز {قاطع و مطلق}؛ وجود ندارد.»

«... نکته؛ و نیز در هریک از این رده‌ها(ردیف)های طیف؛ بالقوه(و یا نظراً -تئوریکاً) میتوان»

ریز و ریزتر؛ شد.»

«...؛ و بصورت {ریز رده}های کوانتومی و جهشی؛ تودرتو؛ فرض نمودشان؛؛

«...؛ (در هر طیف؛ ریزطیف‌هایی نیز هستند؛ رده‌های تودرتو)؛

«...؛ و مثلاً؛ در نسبت زبان معمولی(ردیف 1 طیف)؛؛

«...؛ می‌توان اشاره نمود به، انواع زبان‌های معمولی؛ ...؛»

«...؛ و مثلاً زبان‌های فرضی «...»؛ یا مثلاً زبان‌های ناشنویان.

«...؛ و یا مثلاً؛ توجه نمایی به تفاوت نام‌آوا‌های {زبانی معمولی} و؛

«...؛ و همان نام‌آوا‌ها؛ در حالت طبیعی‌شان(نازبانی؛ نازبان متونی).

- جهان نمی‌تواند از جهت {زبانی، بودن و نبودن}؛ طیفی نباشد؛؛

«...؛ و انسان و نا انسان؛ حیوان و ناحیوان؛ جاندار و بی‌جان؛ ...؛»

«...؛ منطقاً؛ در عقل سلیم؛ «بالقوه» طیفی هستند.»

«...؛ و مهم نیست که نتوان نمونه‌ها و طیف‌ها را؛ نشان داد؛؛

«...؛ و یا حتی اگر تاریخاً هم؛ نمونه‌ها و حلقه‌های مفقوده؛ وجود بالفعل، نداشته باشند.

...»

«...؛ عیناً مثل سیر تکاملی هر موجود؛ و چیز دیگری در طبیعت؛ مرتبط با مساله

«کُره» .]»

«...؛ و بهر حال(تاکید)؛ زبان و نازبان‌ها؛ دنیا‌های متفاوتی ندارند.

«...؛ (و جهان؛ یا شناخت(تفکر)؛ نمی‌تواند دو جنسیت‌ی باشد.)»

«- نکته؛ اگر چه عمده بحث‌های نامتونی {به صورت - به شکل - در قالب} زبانی(زبان

معمولی) طرح می‌شوند؛؛

«...؛ (مشخصاً در کتاب و مباحث ضرب؛ و بخصوص در نقد متونی‌ترها)؛

«...؛ ولی کلاً کتاب؛ پایست به یک اندازه؛ {زبانی یا نازبانی} محسوب گردد.»

«...؛ چون به یک میزان؛ {زبان‌شناسی؛ چیز شناسی؛ علامت‌شناسی و غیره} است»

«...؛ و خارج از مشکل مقوله‌بندی‌های متونی؛ یادآور شوید این {اصل همیشگی کتاب} را

«...؛ {فهم؛ فهم است}؛ {قالب؛ قالب است}؛ {لغت؛ لغت است}؛ {...} .

«...؛ طیفی بودن را؛ از جهات متنوع دیگری نیز؛ میتوان در نظر داشت؛

«...؛ و مثلاً چنین طیفی(در زبان چیزها)؛

«...؛ 1- لمسیت صندلی. % 2- تصویر صندلی.

«...؛ 3- صندلی علامتی. (؛ مثلاً بصورت انتزاعی‌تر و تابلویی؛ در یک پارک؛ برای راهنمایی

به محل نشستن و نیمکت).

«...؛ 4- لغت زبانی(صوتی- معمولی) صندلی.

- و با مثلاً در یک چنین طیف‌هایی؛

«...؛ سنگ-مرجان-پلاسما؟ ... {بخ- آب-بخار} - آمیب- گربه- انسان...»

«- نکته بی‌اهمیت؛ روشن است؟ که در نامتون؛ از جهت روان‌بینشیک(روان‌بینشیکاً)؛؛

«...؛ {چیز؛ مادی} بودن نیز؛ نسبی است.»

«...؛ (نکته؛ در فیزیک... نیز-کم و بیش؛ چنین چیزی گفته میشود؟)؛

«...؛ و چنانکه گفته شد؛ در نامتون، لغات زبانی هم؛ {چیز} هستند.»

«...» (و حداقل اینکه : میتوان به اصوات بیرونی و هیولای اشاره نمود. و یا حرکات خفیف حنجره و غیرو : و یا حتی ؛ مثلاً فرض حرکات ماهیچه‌های یا غیرو ناشناخته در مغز) :

«...» «...» و **بهرحال** و پس : قاعدتاً در جایی از طیف { چیز بودن }؛ قرار دارند : و مثلاً یکی از { موجودات } هستند :

«...» «...» و پس و **بعبارتی** : طیف را ؛ از { انطرف } نیز ؛ میتوان ارائه نمود :

«...» «...» (؟- موجودیت طیف از این سوی ؛ **نازبان بودن** نیز ؛ نسبی ، است) .

«...» «...» و **مثلاً** ؛ یخ ؛ { چیز تر } به نظر می‌رسد (است) ؛ تا بخار آب ؛ یا الکترون یا ...

«...» **حاشیه** : در مبحث { جنس ؛ ماده فهم } ؛ این نکات ، مشخص تر میشود ؟ .

«...» «...» **نکته : خصایص نسبیتی :**

- وقتی دید و عینک مطلق متونی (سیاه و سفیدی) در مورد فاصله ؛

«...» { زبان و نازبان } ؛ در دستگاه فرضیه‌ای ، نباشد ؛ پس الزاماً همه خواص ؛

«...» یا مشخصات { زبان و نازبان } نیز ؛ بصورت نسبیتی ، مطرح هستند .

«...» «...» و البته ؛ طبیعتاً و براساس موقعیت { جای و موقعیت چیز ؛ در طیف } ؛

«...» «...» ؛ بعضی خصیصه‌ها ؛ در زبان‌ها ؛ و بعضی از خصوصیات (مشخصه‌ها) ؛ در زبان‌ها ؛

؛ فویتر و غیروتر ؛ است .

«...» «...» **ولی** بهرحال همگی چیزهای طیف (هر چیزی) ؛ کم و بیش همه خصایص ؛

«...» «...» ؛ آن دیگری را نیز ؛ قاعدتاً دارند (هر چند هم ؛ بسیار بیرنگ) ؛

«...» «...» و **مثلاً** مشخصاً توجه کنید به ؛ مسایل یکسانی و نسبیت ؛

«...» ؛ { اختیار و انعطاف ... } ؛ { لغات و چیزها ؛ در نکته « کمی بعد» .

«...» «...» **نکته** : در مبحث اصلی (ضرب) نیز ؛ انواع یکسانی‌ها و نسبیت‌ها ؛

؛ از طریق همین طیف‌ها ؛ عملاً ارائه می‌شوند (در تجربه‌های ضرب) ؛

«...» «...» و مثلاً در انواع اشیای موجود در طیف قبلی ؛

«...» «...» ؛ **همانطور** که **فهم** { یک لغت } ؛ **در فهم** { یک چیز } میتواند ضرب شود ؛

«...» «...» (و به این طریق ؛ فهم جدیدی- سومی ؛ بدست می‌آید) .

«...» «...» ؛ **همانطور** نیز هم ؛ مثلاً **فهم** { یک علامت سوال } ؛

«...» «...» ؛ **در فهم** { یک واحد زبانی و یا یک چیز } ؛ ضرب می‌شود .

«...» «...» (و **فهم** جدیدی- سومی ؛ بدست می‌آید ؛ حاصل می‌شود) .

«...» **نکته** پیش‌رس-اشاره ؛ یکسانی چیزها و لغات ؛ **در** تولید فهمی .

«...» «...» **توضیح بیشتر :**

- ... و **مثلاً** با دیدن (خواندن؟) { علامت نوشتاری تعجب } ؛ روتی و ماشینیک ؛

«...» ؛ { خودگویی } نمی‌کنیم ؛ که چون { علامت تعجب هست } ؛ پس باید تعجب کنیم ؛

«...» ؛ **بلکه** مستقیماً ؛ به فهم می‌رسیم (و ؛ مثلاً ؛ به یک فهم تعجبی و تعجب‌دار) ؛

«...» «...» ؛ و **بعبارتی** ؛ خود علامت تعجب ؛ در آن { واحد زبانی } ؛ ضرب شده است .

«...» **نکته** بی‌اهمیت : در نامتون ؛ { بشمار فهم تعجبی } نیز ؛ جزئی از کل کره فهمی است .

- چیزی مثل علامت تعجب ؛ **از جهتی** مثل { هر لغت دیگری } است ؛

- (و با همه خواص { لغت معمولی } ؛ اگرچه هم ، صوتی نداشته باشد) .

«...» **و از جهتی** هم ؛ عین و شبیه و مثل { هر شکل و تصویر دیگری } است ؛

«...» (و با همه مشخصات { یک تصویر } ؛ اگرچه هم ، در جمله زبانی و غیرو باشد) .

«...» «...» و مهم ؛ توجه به این نکته است که ؛ این { علامت زبانی و تصویری تعجب } ؛

«...» «...» ؛ **اولاً** ، قالب است ؛ و **دوماً** ، بار فهمی دارد ؛ و **سوماً** ؛ این { قالب فهم‌دار } ؛

«...» «...» ؛ عملکرد فهمی و حسی دارد ؛ . مسایلی مثل { قراردادی بودنش } مساله‌ای تاریخی است (و **نه** ، زنده) .

- **نکته** و حاشیه و تاکید الحاقی : [] استفاده از مثالهای (نیمچه زبانی‌ای) مثل « علامت تعجب و ... » ؛

«...» ؛ بیشتر به این دلیل است که ؛ احتمالاً { بینش متونی‌مان } ؛ راحت تر می‌پذیرد که ؛

«...» «...» ؛ مثلاً « علامت تعجب» ؛ برای فهم شدن ؛ ضرورتی به تبدیل شدن عقلی و معنایی و غیرو ؛ ندارد (و تازه ؛ به چه چیزی ، تبدیل شود ؟) ؛

«...» «...» **ولی** در مورد مثلاً { لغت صندلی یا خورشید } ؛ اینگونه نیست . و برای بینش متونی‌مان ؛ اینها **باید و بایستی** تبدیل به مابازا نشان شوند تا به فهمی برسند ؛

«...» «...» «...» و مثلاً برایشان ؛ فهم و معنی لغت صندلی ؛ یعنی { تصویری از صندلی } . و چنانکه آمد ؛ حتی در مورد لغات { بی مابازای تصویری مشخص } نیز بهرحال با استفاده از اصطلاحاتی مثل « تصور ذهنی ؟ » ؛ بنوعی توجیه‌شان را بی‌روزنه می‌نمایند .

«...» **نکته** بی‌اهمیت : مساله عدم تبدیل چیزی مثل « علامت تعجب » ؛ از جهتی مثل نظر متون ؛ ؛ در مورد { تبدیل نشدن نام و آوای طبیعی } ، است . []

«...» «...» «...» و یا **مثلاً** در مورد وجود نیمه زبانی { فلاش - } ؛ عقل آنه و ... و مستدل ؛

«...» ؛ به خودمان نمی‌گوییم که ؛ { بین ... این یک فلاش است . و پس باید ... } ؛

«...» ؛ اگرچه یک فلاش { - } ؛ تولید عرفی صوتی لغات زبانی معمولی را ندارد ؛

«...» «...» ؛ ولی مثل هر لغت و قالب دیگری ؛ معنی‌ای دارد ؛ { عمل فهمی حسی دارد } ؛

«...» «...» ؛ { یک فلاش } را ؛ می‌فهمیم و درک می‌کنیم و چه تفاوتی دارد ؟ با ؛

«...» «...» ؛ با اجزای { رسمی تر یا ... یا مشخص تر } زبانی‌ای مثل ؛ { کسره : است ؛ هست ؛ و غیرو ؛ که فرضاً حتی میتوان گفت که « مترادفات » فلاش هستند } ؟ .

- یا **مثلاً** در مورد یک { پراتز } نمی‌گوییم که ... ؛

«...» ؛ ... همانطور که **مثلاً** با دیدن یک علامت راهنمایی { ایست ؛ STOP } ؛ خودگویی نمی‌کنیم که ؛ ... ؛

«...» «...» ؛ و یا **مثلاً** با دیدن یک { چراغ قرمز } ؛ برای فهمیدنش ؛ آنرا تبدیل نمی‌کنیم به ... ؛

«...» «...» ؛ **و بلکه** مستقیماً ، بسادگی ؛ می‌فهمیم آنرا ؛ فهمش روی خودش است ؛ دوتیتی ، و پس تبدیلی و منطقی ، و ... ؛ در کار نیست .

«...» «...» «...» **نکته** و تاکید ؛ یادآور شوید به ؛

«...» ؛ مساله { یک دستگاه واحد بودن } شناخت ؛

«...» ؛ و اینکه ؛ نامنتظقی ، و حداقل عجیب و ... است که **مثلاً** ؛

«...» «...» ؛ { یک علامت تعجب ؛ در یک متن نوشتاری } ؛ در دستگاه و دنیای جداگانه‌ای از { خود متن معمول نوشتار } باشد ؛

«...» «...» ؛ و یا **مثلاً** انواع { لحن های ریز و ظریف } ؛ در زبان روزمره ؛ که **مثلاً** { یک آه و یا یک تغییر لحن } ؛ معنی جمله را ، عمیقاً و بسادگی ، متفاوت می‌نماید .

- **تاکید** ؛ از جهاتی ؛ اینگونه نکات ، بایستی پدید می‌باشند ؛

«...» ؛ ولی عملاً در ذهنیت متونی ؛ و مشخصاً متون { از نوع دانشی تر و مثلاً در حوزه دستور زبان } ؛

«...» ؛ زبان { خشک و چوبین و بی‌انعطاف و روتیک ؛ و در یک کلام ؛ شسته رفته } ای ؛ مورد نظر و بحث است که میتوان به آن اصطلاحاً گفت { زبان متونی } ؛

«...» «...» ؛ که البته چنانکه تاکید شد ؛ زبانی است ؛ { ایده آلی و افلاطونی ؛ توانشی ؛ ناگفتاری درست ؛ ... ؛ شسته و رفته } .

- **نکته** بی‌اهمیت-پیش‌رس-حدودی- بیانی دیگر :

«...» توجه کنید که در کلیه این مثال‌های نیمچه زبانی (و واحدهای طیف در بعداز شماره یک طیف ؛ و مثلاً علامت تصویری تعجب ، و راهنماها و ...) ؛

«...» ؛ هرکدامشان (و مثلاً سوال و تعجب) ؛ می‌توانند بعنوان (مثل) « آ و بع » های زبانی معمولی ؛ عمل کنند و لغات ترکیبی بسازند ؛

«...» «...» ؛ و یا **مثلاً** { درهم ، ضرب بشوند } - و یا **مساله** { جمع و لغات } ؛ در موردشان مطرح شود .

«...» «...» ؛ و یا **مثلاً** (بیانی دیگر) ؛ می‌توان انواع جملات بزرگ را ؛ از آنها ساخت .

«...» «...» ؛ و یا **مثلاً** با ترکیب با انواع قالب‌های دیگر ؛ جملاتی مخلوط ، ساخت . (در مباحث جمع ؛ گفته خواهد شد که در این حالت ؛ به دلیل ناهمجنس بودن نسبی ؛ ضرب شدیدی هم می‌تواند به وجود آید) .

- **حاشیه** ؛ روشنی و سادگی بیشتر اینگونه نکات ؛ { در مسیر } .

«...» **نکته** ؛ مقدمه‌ای کتاب ؛ ؛ اینگونه نکات { پیش‌رس بی‌اهمیت } ؛

«...» ؛ مشخصاً بیشتر ؛ مناسب (ویژه؟) مرحله { بازخوانی } کتاب است ؛ و **نه** توریستی خوانی اولیه ؛ و یا خواندن جدی بار اول ؛

«...» «...» ؛ و البته برای آشنایی اولیه خواننده ؛ نیز میتواند مفید باشد .

«...» «...» **حاشیه ؟ مهم-بی‌اهمیت :**

- آشنایی اولیه خواننده ؛ یا طیف‌های چهارتایی ؛

«...» (قبل تر نیز ؛ نکته‌هایی گفته شده) ؛

- طیف‌های چهارتایی ؛ و تاکید بر { تجربی بودن } نامتون ؛

- ادامه ؛ نکته ، نکته‌ها ؛ ی مبحث « طیف زبانت » ؛

- در نامتون ؛ استفاده از اینگونه طیف‌های ؛ یک به چهار ؛ از 1 به 4 ؛

«...» ؛ بسیار پربسامد و کلیدی (ضروری و ...) است . ؛

«... و عملاً نوعی ابزار (وسيله) تحقيق و بيان [نرم‌افزاري] است.»
 «... و وسيله نرم‌افزاري [اندازه‌گيري] هاي «حسي و فهمي» و يا شناختي :
 «... نوعي سنجش ویژه اینگونه دیدهای نسبی و نامتونی حسی فهمی :
 «... اندازه‌گیری‌های [سلیقه‌ای-سلیقه‌ی -حدودی] و «کیلوبی» ؛
 «... و لی بسیار پرارزش و غنیمت... و کارا ؛ در حوزه شناخت.»

«... توضیح مثالی : (این مثال‌ها از جهتی ؛ و فقط از جهتی ؛ مناسب است) :
 «... ترازوی کشیدن ؛ و یا [منطق شناخت] ؛ یک الکترون ؛ و یک منظومه» ؛
 «... بدیهتا و به روشنی ؛ تفاوت عمیقی دارند :
 «... (و تفاوت حوزه شناختی و فیزیکی ؛ حداقل ، بیشمارتر متفاوت است) .

«... نکته -بی‌اهمیت-حدودی :

«... [اصرار بر] تحقیق سخت افزاری ؛ در حوزه مسایل حسی و فهمی ؛ عملاً پیشاپیش رد نمودن [آنها است.] :
 «... (؛ و در خوشبینانه‌ترین وضعیت ؛ «سنگ بزرگ» است) :

«... و مثلا ایده‌ای که [اصرار دارد بر کشیدن اتم، با باسکول] ؛ اولاً و پیشاپیش ؛ چنین قبولی را در خود [نهفته و بدیهی و قطعی] دارد که : [اتم] فاقد وزن است ؛ و نیست ؛
 «... و در مسایل شناختی نیز اینگونه است(حداقل) :
 «... و به روشنی ؛ چنین [پیش‌فرض‌هایی] ؛ پیشاپیش [داشتن نتیجه در جیب :
 قاطعانه و یقینی داشتن نتیجه و ...] است. نوعی [یقین ساده‌دلانه] ؟ و عقیده و مومنیّت و ایمان [علمی خشک] ؛

«... و به روشنی ؛ قبول سوال [ایده‌های وینی] (خشکه علمی) و غیرو ؛ قبول قطعی [این پیش‌فرض‌های نهفته در سوال] است.
 «... (و مثلا پاک شدن راحت و کامل مساله) . III .

«... نکته و تاکید : البته طیفی که در اینجا بررسی شد ؛ «ابتدایی» است ؛
 ؛ و کمی متفاوت است ؛ از طیف‌های اصلی تری که خواهد آمد ؛
 «... و لی بهرحال توجه کنید که چون نامتون ؛ اساسی [فهمی حسی] دارد ؛
 «... [فهم و حس هایی که هیچ بار تکرار دقیق-مطلق نمیشوند] . :
 «... پس حتما بایستی [نسبی و طیفی] هم باشد ؛ و پس ؛
 «... [ابزار اندازه‌گیری‌ها] نیز هم ؛ ماهیتی نسبی باید داشته باشد(دارد) .

«... تاکید ؛ و بهرحال خواننده بایستی با این [روش و منطق و ...] بسیار ساده ؛ آشنا شوند ؛
 - (اگر قرار بر خواندن کتاب است) ؛
 «... چون [خصوص در مباحث ضرب و جمع(کتاب ضرب فهم‌ها)] ؛
 «... اساس [بیان و تحقیق] ؛ بر اساس همین طیف‌های نسبی است ؛
 «... [چشم و گوش و ...] نامتون است ؛ و البته چشمی نرم‌افزاری ؛
 «... و وسیله‌ای برای تکرارپذیری‌های [شهود ؛ مشاهده حسی فهمی] ؛
 «... در شخص [تحقیق-گر-مشاهده‌گر] و نیز خواننده عام(نقدگر)» ؛
 «... و عبارتی ... هم حسی مشترک و ... و پس ؛ [توانایی بیان و انتقال نکات] ؛ [تجدید تجربه زنده ؛ در شخص خواننده] ؛ { ... } .

«... تاکید : تفاوت عمیق [مورد بحث کتاب] ؛ [بیا حوزه علوم(تجربی) ؛ روشن است ؟ ؛
 «... و البته چنانکه گفته شد ؛ ادعای صریح نامتون ؛ [تجربی بودن] است ؛
 «... تجربه‌پذیری ؛ تکرارپذیری و ... و شهود جمعی ؛
 «... و البته با این «عیب و نقص» که [نمی‌تواند بیرونی] باشد ؛
 «... [در تجربه کلاسیک ؛ مشهودمان بیرونی است و ... و مثلا کم و بیش ؛ همه می‌توانند رنگ و اندازه «یک صندلی» را ببینند ؛ و یا مثلا همه می‌توانند بوی یک غذای مشترک بیرونی را «مشاهده» نمایند] .

«... و لی در تجربه [مورد نظر نامتونی] ؛ نیز ؛ «برتری‌هایی-امتیازاتی» هست ؛
 «... که تجربه بیرونی(علمی ؛ کلاسیک) ؛ کلاً فاقد آن است. «
 «... و مشخصاً [شهود(مشاهده) مستقیم و حضوری و ...] ؛
 «... و پس ؛ بدیهتاً و تعریفاً ؛ [مشاهده] ؛ خارج از حوزه خطاهای حواس بیرونی ؛
 و نیز ابزارهای واسطه‌ای بیرونی ؛ قرار دارد(خالی از چنین خطاهایی است) .

«... تاکید مهم -متفرقه و بسیار بی‌اهمیت :
 - در مبحث جمع ؛ مساله طیف و [نسبیت لغت‌بودن] ؛ لغت چیزها و لغات ؛
 «... از جهتی بسیار متفاوت و مهم‌تر (اساسی تر ؛ برای این کتاب) ؛ بررسی میشود ؛
 «... و نبایستی آن مساله نسبیّت لغت‌بودن(؛ لغت) را ... ؛
 «... و پس ؛ بدیهتاً و تعریفاً ؛ [مشاهده] ؛ خارج از حوزه خطاهای حواس بیرونی ؛
 و نیز ابزارهای واسطه‌ای بیرونی ؛ قرار دارد(خالی از چنین خطاهایی است) .

متونی قالب لغتی و زبانی ؛ مشتبه نمود.

«... خلاصه میانی این مبحث ؛ بیانی دیگر :

- یادآوری ساده و تاکیدی ؛ برای مساله طیف زبانی بودن(زبانتی) :

- در نامتون ؛ زبان نداریم . همه چیز ؛ زبان است(جز زبان نداریم) ؛

«... و لی در متون(و عرف) ؛ به مجموعه‌ای(ریختی-شکل و شمایی) خاص ؛ و نسبتاً مشخص ؛ [زبان] ؛ گفته میشود.»

«... و [عبارتی ؛ درواقع و عملاً] ؛ در مقوله‌بندی، یا همان جهان بینی متونی ؛
 «... جهان ؛ به دو بخش [مشخصاً متمایز] [زبان و نازبان] ؛ تقسیم شده است. ؛
 «... [تاکید : اصلاً مهم نیست ؛ که «خود متون» ؛ چنین نکته‌ای را نگویند ؛ و قبول نداشته باشند . و طبیعی است ؟ که [این صورتبندی متون] ؛ از دید نامتون ؛ است(و باید نیز ، اینگونه باشد) . [

«... و بهرحال- و پس ؛ اگر [استاندارد-معیار] زبان بودن را ؛
 «... دید و تعریف متونی از زبان ؛ «فرض کنیم» ؛
 «... پس باید بتوان ؛ طیفی از [زبان محض ، تا ؛ نازبان محض-حداکثری] را ؛ نشان داد.»

«... و پس مثلا باید بتوان خواص نسبیّت [زبان بودن] را ؛ نشان داد ؛
 «... و [این طیف و بحث‌هایش] ؛ سعی دارد ؛ که انواعی از این نسبت‌ها را ؛ نشان دهد(ارائه نسبیّت) .

«... انعطاف و اختیار و ... :

- ادامه [نکته، نکته‌ها] ی مبحث «طیف زبانتی نسبی» :

- (و ادامه مبحث تشخیص و ... ؛ یکسانی «اختیار» در ...) :

- مساله «اختیار» و حواشی‌اش ؛ در طیف [زبان معمولی بودن] ؛

- یادآوری خلاصه‌ای طیف لغت و زبان معمولی ؛ بودن ؛

1- لغت‌هایی مثل صندلی و Chair .

2- سلام یا لباس نظامی(؟...) .

3- انواع خنده‌ها .

4- تصاویر یا چیزهایی مثل ؛ صندلی و نیمکت .

- در طیف ؛ هرچه به سوی بالاتر یا ابتداتر ، برویم ؛
 - (از 4 به 1 «-» حرکت از 4 به 1) ؛
 «... [اختیاری زبانی ؛ بیشتر میشود(است) :

«... [لغات و زبان معمولی ؛ شماره 1] ؛ «اختیاری‌تر» هستند ؛
 «... از [لغات و زبان چیزی ؛ شماره 4] .

- «در حرکت [از نازبان متونی ؛ به زبان متونی] ؛
 «... و عبارتی ؛ در [نزدیکتر شدن] ؛ به زبان معمولی و عرفی ؛
 «... امکان «اختیار و انعطاف» زبانی بیشتری ؛ هست(است) .

«... توضیح الحاقی-بی‌اهمیت :

- توضیح مضمون یا اصطلاح متونی «اختیار» ؛ حدوداً ؛ اولیه ؛

«... حاشیه (در توضیح و مثالهای تکراری خود متن نیز ؛ این اصطلاح(اختیار) ؛ روشن و ساده می‌گردد) .

- [اختیار و آزادی زبان ؛ برای انتخاب لغات ... (از دید متونی) ؛
 «... مثلا در زبانی «لغت صندلی» ؛ و در زبانی دیگر «لغت Chair» را ؛
 «... «می‌توانیم [اختیار و آزادی داریم] ؛ که [انتخاب و قرارداد و وضع و غیرو] نماییم ؛
 «... ؛
 «... و حتی مثلا می‌شد که «لغت میز» را ؛ برای «صندلی» می‌گذاشتیم(انتخاب می‌نمودیم) .

«... و لی ؛ برای چیزها ؛ اینگونه نیست ؛ آزاد نیستیم ؛ اختیار نداریم ؛
 «... و مثلا توجه کنید که ؛ [قیافه آجیبی] ؛ یا فیزیک بدنی‌اش را ؛
 «... نمی‌توان چندان تغییر داد. ؛ تغییرش ؛ [اختیاری ؛ و در دست ما] نیست ؛
 «... زنتیکی - ژنتیکاً ؛ اینطور به دنیا آمده است ؛ و این ریخت و قیافه را داراست ؛

«...» (قیافه‌اش اجباری و نازاد و ... و بی‌انعطاف و ... ؛ اینگونه‌ای است) :

«...» «**ولی** : ولی اسم او (لغت زبانی آج‌بی‌بی) را ؛ **میتوان** به راحتی ؛ راحت» :

«...» «انتخاب نمود ؛ و تغییر داد ؛ و غیرو ؛ دست ماست ، اسم‌گذاری‌اش ؛» :

«...» «**مثالی** دیگر :

«...» «توجه کنید به {اختیاری و نا اختیاری} ؛ در این مثال ساده‌تر (افراطی تر ؛ فاصله‌دارتر ؛ روشنتر؟) :

«...» «تفاوت **قیافه** (تصویر و غیرو) خورشید ؛ با **نامیش** (لغت خورشید ؛ شمس ؛ Sun ؛ ...) :

«...» «**بالعکس** اسم‌های خورشید ؛ خود خورشید را ؛ که **نمی‌توان** تغییر داد» :

«...» «تغییر **خود** خورشید ؛ در دست ما ، نیست (تا چشم ، کار میکند ؛ بدبختا و بسادگی) :

«...» «عدم اختیار و امکان انتخاب ؛ انعطاف ؛ ... ؛ آزادی ؛ در تغییر خورشید :

«...» «**بهر حال** ؛ در متون ، اصطلاح **اختیار** ؛ یک چنین مضمون یا تعریفی دارد :

«...» «**حاشیه** -تاکید(تکراری) بی‌اهمیت؟-مقدمه **عمومی** کتاب ؛

«...» «**به دلیل** نامتونی بودن ؛ و پس « دور بودن طبیعی از مقوله‌بندی‌های متونی » :

«...» «موضوعیت مرکزی کتاب « بین رشته‌ای در هم » است» :

«...» «**و پس** و عبارتی ؛ معلوم (شناخته) نیست که خواننده **زنده** (آن؟) کتاب کیست (از چه رشته متونی‌ای ؛ و با چه معلومات و ... و علایقی است) ؛ ... :

«...» «**و پس** الزاماً کتاب باید « ساده معلوماتی » نیز باشد ؛ و فرض بگیرد که خواننده‌اش « :
«...» «احتمالاً هیچ آشنایی اولیه‌ای ؛ با مثلاً رشته **متونی** زبانشناسی ندارد» :
«...» «**نکته** : روشن است؟ که نامتون ؛ نهایتاً منکر « وجود زبان » خواهد بود. انکار زبان ، به معنی نامتونی. **و پس** ...) :

«...» «**و پس** اجبار ؛ به ارائه یک چنین تعاریف و غیروای ؛

«...» «**نکته** ؛ و البته این تعاریف ؛ فایده تذکر و یادآوری را ، نیز دارد ؛

«...» «**و نیز** ... ؛ و نیز مثلاً مشخص شدن معیاری نمودن و تاکید بر دید محدودی کتاب ؛ از اینگونه اصطلاحات متونی. [] .

- **پایان الحاقی** « توضیح مضمون اصطلاح اختیار :

«...» «**بهر حال** ؛ نامتون میگوید که **اختیاری** در زبانی ؛

«...» «نسبیتی است (**و نه** ؛ مطلق و ... قاطع ؛ برخلاف **میتون**) ؛

- درجه مند است ؛ و این نسبت و درجه‌بندی را میتوان در {طیف} ؛ نشان داد ؛

«...» «در **طیف** ؛ از 4 به 1 ؛ درجه اختیار زبانی (معمولی یا چیزی) ؛

«...» «**بیشتر** میشود (است) ؛ افزایش پیدا میکند» :

«...» «**و در** مثلاً انتخاب علامت (در لغت معمولی ؛ و یا لغت چیزی) ؛

«...» «**انعطاف** و شکل‌پذیری ؛ بیشتر میشود ؛ علامتی‌تر میشود ؛ ... ؛

«...» «... ؛ زبان‌تر ؛ قراردادی‌تر ؛ ... ؛ و نرم‌افزاری‌تر میشود» :

«...» «**و چون** اینطور (تر) ؛ زبان (تر) ؛ میشود ؛ **پس** ... ؛

- (در حرکت **طیفی** 4 به 1 ؛ **رو** به سوی **بالا**) :

«...» «**پس** ؛ خصوصیات زبان معمولی را نیز ؛ «داراتر» می‌شود (مثل هر طیفی) ؛

«...» «**و مثلاً** همانطور که بگوییم ؛ در **طیف** {فلزها به نافلزها} ؛

«...» «**خصوصیات** نافلز ؛ بیشتر میشود (بدبختا-تعریفاً) ؛ و مثلاً اینکه ؛

«...» «**اگرچه** گازه‌ها هم ؛ رساناستند ؛ **ولی** فلزها ؛ اینگونه‌تر (رساناتر) ، هستند .

«...» «**تاکید** ؛ و بالعکس ؛ ... فلزات هم ، خواص گازه‌ها را دارند ؛ ولی کمتر) .

«...» «**حاشیه** ؟ توجه کنید به { **حدودی** ؛ گمانه‌ای ؛ بینشی و شمی و سلیقی ؛ کیلویی ؛ ... و حداقلی بودن } ؛ منطق و استدلال «اندازه‌گیری» نسبیتی و **طیفی** ؛

«...» «**و تفاوت** عمیقش ؛ با { اندازه‌گیری‌های دقیق و استاندارد علمی و ... } ؛

«...» «**حاشیه** و نکته ؛ ... و توجه کنید که ؛ **منطق** و ... استدلال‌های **اصلی** و ... و ضروری ؛ در زندگی روزمره ما» ؛

«...» «**از** همین نوع { استدلال‌ها و ... و منطق } نوع « کیلویی و شمی و ... » است ؛

«...» «**و نه** ؛ منطق و استدلال‌های معروف و مشخص متونی .

«...» «**بیانی** مشابه ؛ در طیف ؛ از 1 به 4 ؛

«...» «(حرکت معکوس به انتهای طیف ؛ رو به سوی **پایین**) :

«...» «از زبان معمولی ؛ **دورتر** میشود (میشود) :

«...» «به نازبان ؛ **نزدیکتر** میشود ؛ نازبان‌تر و نالغت تر « معمولی » میشود ؛

«...» «**و پس** ؛ به همان نسبت ؛ خواص زبانی بودن (زبان معمولی ؛ بودن) ؛

«...» «در ایشیا و موجودات واقع در طیف ؛ نیز **کمتر** میشود» ؛

«...» «**و چون** ؛ یکی از خواص زبان معمولی ؛ اختیاری بودن است ؛

«...» «**پس** ؛ اختیاری بودن و انعطاف زبانی (زبان معمولی) نیز ؛ کمتر میشود» ؛

«...» «**و عبارتی** راحت ؛ از 1 به 4 ؛ ؛ نا اختیاری‌تر و ... ؛ میشود (است) .

«...» «**در مثال طاخ (مساله اختیار و طیف) :**

- **طیف** { لغت و زبان معمولی ، بودن ؛ زبانتی } **طاخ** :

- مساله اختیار ؛ و طیف زبانتی مثال طاخ :

- (کلیه نکات قبلی را ؛ میتوان ؛ در این مثال ؛ ملموس شد) .

1- اسم طاخ ؛ یا هر لقب و نام دیگری ؛ لغت زبانی .

1- پارچه نارنجی الحاق و دوخته شده ؛ بر لباس ؛ علامت و مارک طاخ .

2-

3- لپچه و گویش خاص .

4- نارنجی پوست بودن عینی ؛ پیشانی بلندی ... ؛ خصوصیات بدنی ویژه .

- ... روشن؟ است که شماره «1» (در مقایسه ، با مشخصاً شماره 4) ؛

«...» «**منعطف** تر است ؛ اختیاری تر است ؛ راحت‌تر میتوان تغییرش داد ؛

«...» «**و مثلاً** می‌توان ؛ { نامی دیگر } را ؛ به‌جای اسم طاخ ؛ گذاشت ؛

«...» «**و یا** مثلاً ؛ رنگ و علامت پارچه‌ای را ؛ عوض نمود (و غیرو) .

«...» «**تاکید** بی‌اهمیت ؛ { سنگ محک ؛ معیار } طیف ؛ « لغت زبانی » ، است .

«...» «**تاکید** ؛ همگی اشیای طیف ؛ یکسای ؛ « کار تشخیصی » ؛ انجام می‌دهند .

«...» «... هر یک از دو آپشن (حالت) نسبتاً مشابه « شماره 1 » را ؛

«...» «میتوان مقایسه نمود ؛ با 4 ؛ { نارنجی پوست یا پیشانی بلند } بودن» ؛

«...» «**و مثلاً** کسیکه { نارنجی پوست- پیشانی بلند } است» ؛

«...» «**بسیار** سخت‌تر ؛ میتوان ؛ اقلیتش را ، تغییر دهد ؛

«...» «در مقایسه با موقعیتی که ؛ فقط با تغییر { نام- یا پارچه زرد } ؛ میتوان تغییر نمود» ؛

«...» «**نکته** بی‌اهمیت ؛ [**و** البته { نارنجی پوست بودن } را هم ؛ بالقوه میتوان تغییر داد) ؛

مساله ، از هیچ جهتی ؛ **مطلق** نیست .

«...» «**ولی** بسیار سخت‌تر و هزینه‌دارتر است . توضیح بیشتر ؛ کمی بعد ؛ « سخت‌تر شدن ساختن » .] .

«...» «**تاکید** **هر دو** مساله (1- پارچه زرد و اسم . « و » 4 ؛ پوست نارنجی و پیشانی خاص) ؛

«...» «**علامت** و ... و لغت و زبان ؛ هستند ؛ **ولی** اولی‌ها ؛

«...» «**منعطف** تر و ... و اختیاری‌تر است ؛ از جهتی مثل آنکه بگوییم ؛

«...» «**یک چیز** پلاستیکی- یا یخی را ؛ راحت‌تر میتوان تغییر داد (شکل‌پذیری بیشتر) ؛ در **مقایسه** با یک چیز فولادی .

«...» «**حاشیه** -نکته :

- در مثال طیفی ؛ برای شماره 1 ؛ دو آپشن نسبتاً متفاوت ، ذکر شده ؛

«...» «**ولی** برای شماره 2 ؛ چیزی (علامتی یا لغتی و غیرو) ؛ ذکر نشده ؛

«...» «... نوع موضوعیت و مثال ؛ اینگونه { می‌طلبد } ؛ طبیعی است .» ؛

«...» «**و مثلاً** به دلیل ... و مشکلاتی در مثال . ؛

«...» «**هدف** این **حاشیه** ؛ حداقل این است که ؛ { اینگونه مثال‌های طیفی و نسبیتی سلیقه‌ای و ... } ؛

«...» «**جدا** از مساله تمرکز (در نوشتن و ویرایش کتاب و ...) ؛

«...» «**کتاب** ، نیاز به { شناخت از خواننده } خودش ؛ دارد ؛

«...» «**و نیز** خواننده ؛ باید مشخص باشد (برای خواننده مشخصی ؛ و در موقع و موقعیت مشخص ؛ نوشته شود و ...) .

«...» «**تاکید** مهم- اشاره ؛ برخلاف **میتون** و عادات خواننده متونی ؛

«...» «(در مثلاً مثال‌های علمی و ... و افلاطونی دستور زبان‌های متونی) .

«...»: «مقاله‌های نامتوین، زنده: حسی فهمی؛ شناختی و...»
«...»: «... تجربه‌ای (آزمایشگاهی)؛ هستند.»
«...»: «... و پس اینگونه مشکلات و...؛ طبیعی است.»

«نکته...»: «... و البته اگر ممکن باشد؛ (بسیار بهتر و کارآ تر است که؛
«...»: «خود خواننده؛ مثال‌های شخصی (اختصاصی) خودش را بسازد.»
«...»: «... و مسایل کتاب را؛ بر روی آنها، کار نماید: (در اغلب مباحث).

«حاشیه...»: «... و مثلا خود خواننده (با درک حداقلی از نکات):»

«...»: «... میتواند طیف‌ها را؛ بسیار ریزتر، توپرتر و... تودرتوتر؛ نماید.»
«...»: «[کار نسبتا لازم- و بسیار مفیدی؛ که در این کتاب؛ به دلایل ذکر شده؛ انجام
نشده است. ... و مثلا به دلیل ریسک بالا؛ در جهت سوء تفاهم‌های متنوع؛ و اشتباه
افتادن ها.]»

«...»: «مساله امتیاز و...: روشن است؛ که همیشه؛ هر حُسن و امتیازی؛»

«...»: «یک نکته منفی (ضد امتیاز)؛ نیز هست و دارد: (و بالعکس).»
«...»: «... و مثلا در همین «مثال طاح»؛ علامت «طبیعی بودن» پوست نارنجی؛»
«...»: «یک امتیاز است: (علامت از پیش آماده؛ نباید زحمتی بکشیم برای ایجادش)؛»
«...»: «... ولی خود همین امتیاز؛ از جهانی دیگر؛ مانعی بزرگ است (چنانکه آمد).

«تاکید عمومی تر (برای مبحث و موضوع اختیار)»:

«...»: «این مساله «اختیاری بودن»؛ از مهمترین امتیازهای زبان معمولی است؛
«...»: «(لغت معمولی؛ در عین واقعیتی بودن؛ انتقال پذیری قوی ای هم دارد و (غیرو)؛
«...»: «ولی عملا در متون؛ این «اختیار و انعطاف» را؛ همچون یک ضعف مهم؛
«...»: «برای زبان؛ محسوب و تعبیر می نمایند؛ و این نتیجه اصلی شان؛
«...»: «را می گیرند؛ و ناواقعی و... قراردادی بودن «زبان و لغت» معمولی.

«تاکید...»: «در متون؛ یکی از تعاریف اصلی از زبان (و پس تفکیکش از نازبان)؛»

«...»: «همین مساله و اصل «اختیاری بودن» است.»

«...»: «(از قسمت «تعریف زبان» در فرهنگ توصیفی زبانشناسی؛

«...»: «(ساغروائیان، سید جلیل)؛ ص (صفحه) ۲۵۶

«...»: «[... زبان مجموعه‌ای از نشانه‌های اختیاری است.] ...»

«تاکید مهم و همیشگی (تقابل زنده و نازنده: مخزنی و تاریخی)»:

«...»: «در اینجا هم، روشن است؛ که این «مساله اختیار» نیز؛
«...»: «(که در متون، بدلالی که گفته شد؛ بسیار بزرگنمایی میشود)؛
«...»: «مساله ای است مطلقاً «مخزنی و تاریخی»؛ و نه زنده.»
«...»: «(و در مسیر اصلی نامتون، نیست؛ و فقط «در نقد متون» آمده).
«...»: «و شاید که؛ به جای «یکسانی اختیار در لغات و چیزها»؛ باید گفته می شد؛
«یکسانی اختیار در ساختن اولیه و تاریخی و مخزنی لغات و چیزها».

«...»: «سخت تر شدن ارائه مثال و نمونه»:

«(در نمونه مثال‌های تشخص و یکسانی؛ در چیزها و لغات)»:

«ادامه «نکته، نکته‌ها»ی مبحث «طیف زبانی»:

«بعضی نتایج اختیار و انعطاف؛ مثال آوردی»:

«توضیح مستقل «مشکل نستوانایی مثال آوردن»؛ از مبحث...»:

«بر اساس مساله نسبت «انعطاف و اختیار» در طیف؛ «زبان چیزی»؛»:

«...»: «بسیار خشک و نامنعطف است (و پس؛ سختی در ارائه مثال).»:

«...»: «و در نزول طیفی (از 1 به 4)؛ در جهت و سوی «نازبان‌تر شدن»؛»:

«...»: «توانایی مثال پذیری (ارائه مثال) نیز؛ کم و کمتر، میشود.»:

«...»: «(در مثال‌های مبحث اصلی؛ یکسانی‌های تشخصی لغات و چیزها)»:

«...»: «... و مثلا: در انواع فرهنگ‌ها «صندلی؛ صندلی است؛ ولی «اسم صندلی»؛»:

«...»: «در هر فرهنگ و زبانی؛ متفاوت است؛ «صندلی-... chair».

«بیانی دیگر؟» تعداد «زبان‌های معمولی» بسیار زیاد است؛ ولی؛»:

«...»: «در سیر نزولی طیف (از 1 به 4)؛ این مساله؛ کم و کمتر میشود.»:

«...»: «و پس در زبان‌های چیزی: (انتهای طیف)؛ به حداقل میرسد.»:

«...»: «کم و بیش؛ فقط یک زبان چیزی داریم؛ و پس نمیتوان؛»:

«...»: «... مقاله‌های موازی ارائه نمود؛ و یا نسبتا و بسیار سخت می شود.»:

«...»: «... و مثلا؛ «یک خورشید بین المللی و...؛ مشترک برای همه موجودات»؛ داریم؛
ولی اسامی زبانی خورشید؛ بسیار متفاوت و متنوع هستند.»

«...»: «[نکته بی‌اهمیت؛ حتی احتمالا مثال‌های «چیزی» نسبتا موازی ای مثل «نیمکت و
صندلی» نیز؛ به مشکل، برمی خورد.»:

«...»: «... ولی معمولا مثلا تفاوت‌های معنایی بین «دو لغت صندلی متفاوت»؛ یا مثلا لغات
صندلی و Chair و...؛ دیده نمیشود: (نمودی ندارد).»:

«...»: «... در حالیکه قاعدا تفاوت عمیقی است بین «صندلی و Chair»؛»:

«...»: «... و حداقل اینکه از دو فرهنگ متفاوت هستند... از جهتی مثل...؟ تفاوت

تاکسی‌های تهرانی و ابرکوهی و لندنی و غیره]».

«...»: «تاکید...: قبلا نیز گفته شد که «اگر فقط یک زبان؛ فارسی؛ وجود داشت، یا می شناختیم؛»:

«...»: «... امکان ارائه مثال و نمونه؛ بسیار کمتر میشد.»:

«...»: «... و مثلا لغت «Chair» را؛ نمی شد به موازات لغت صندلی؛ دید و مثال زد.»:

«...»: «... نکته؛ و البته در دید متونی نیز؛ قاعدا؛ احتمال «تفکیک زبان و نازبان»؛ بسیار
کمتر می گردید.»

«نمونه‌های تشخصی عمومی تر: (عالی تر: سطح پایین تر طیف)»:

«...»: «اگر... فقط یک دین: (و یا اعتقاد و مکتب و فرهنگ و غیرو)؛ در همه جهان می بود؛»:

«...»: «... و پس و بدیهتا؛ به همان نسبت؛ «دین بودن؛ اعتقاد بودن...»؛»:

«...»: «... دیده نمی شد؛ ملموس نبود؛ نمودی نداشت و... نمی بود ظاهرا؛»:

«...»: «... آن تنها هویت مکتبی فرضی مان؛ نادیدنی نامرئی بود و...»:

«...»: «[و مثلا توجه کنید به اصل تبری از سایر فرقه‌های رقیب و همسایه در انواع ادیان (در
جهت هویتی و تثبیت)؛ و یا در مسایل ملیتی...»

«...»: «نکته؛ مشخصا و خارج از مسایل ارزشی؛ به نسبت تسامح و تساهل در انواع تبری؛
آن هویت مکتبی و غیرو نیز؛ ریزریز خالی و نابوده میشوند پنهانا و طبیعتا. و مثلا توجه نمایید
به ملیت‌های «اتحادیه اروپا».

«...»: «... و مثلا توجه کنید که...»:

«...»: «[... بدیهتا یا قاعدا: «ما» قادر نیستیم؛ «سلايق و نظرات و... و اعتقادات»

«عمیق تر و اصلی تر و... و عمومی تر» «انسانی مان» را ببینیم؛

«...»: «... نمی توانیم آنها را احس کنیم؛ حدس بزنیم و غیرو.»:

«...»: «... و حتی بیشتر از آن؛ اعتقادات وجودی؛ موجودیتی مان را؛»:

«...»: «... را؛ قادر نیستیم ببینیم. (دسترسی ای نداریم؛ غرقه در آن هستیم؛ همان مساله
ماهی و آب).»:

«...»: «... و یا مثلا این مساله کلان تر؛ دیدن و ندیدن هستی و یا «یک چنین چیزهایی»؛
عدم توانایی تصویر پذیری جهان؛ حداقل به دلیل... نبود یک رقیب.]»

«...»: «... و یا مثلا (مثال‌های معروف) اگر؛ فقط یک رنگ یا صدا و غیرو می بود؛»:

«...»: «... و مثلا اگر «همه چیز» قرمز بود؛ پس؛ رنگی و قرمزی هم؛ نبود.»:

«...»: «... مثل لغات و زبان (یکسانا)؛ در هر چیزی و ایده‌ای و فهمی؛»:

«...»: «... منطقا مساله همین گونه‌ای‌ها است؛ و مثلا در «شخص شما»؛»:

«...»: «... و مثلا در انواع مسایل هویتی شما (ریز و کلان)؛»:

«...»: «... و مثلا اگر انواعی از متضادها را و... و رقیبی؛ نمی داشتید (مساله ریز تر هویتی)؛»:

«...»: «... و مثلا (کلان تر)؛ فرضا؛ «اگر شما تنها انسان روی زمین می بودید»؛»:

«...»: «... (و بدتر از آن؛ اگر شما؛ تنها «چیز» همه جهان‌ها می بودید؛...).»:

«...»: «... روشن است؛ که از جهات متنوعی؛ «محویت؛ شجیت و... و نبودگی»؛
طبیعتی... الزامی؛ پیدا می نمودید.»

«...»: «... مثال و نمونه زنده (مفید، برای دید بیشتر متون و نامتون نیز)؛»:

«...»: «... (حاشیه بی‌اهمیت؛ ادامه قسمت «سابقه اسم نامتون».)»:

«...»: «... و یا مثلا... در همین کتاب جاری؛»:

«...»: «... اگر اصطلاح «نامتون»؛ نمی بود؛»:

«...»: «... اصطلاح کلیدی «متون» نیز بدیهتا نمیتوانست «باشد».

«...»: «... (سایر اصطلاحات خاص همین کتاب نیز؛ و مثلا زنده و مخزنی).»

«...»: «...»:

«...»: «[نکته و حاشیه: (خارج از موضوع؟ نه).»:

«...» : به جهانی ، در کتاب ؛ «اصطلاح متون» ؛ بسیار «مهم تر و ...» است ؛ از «اصطلاح نامتون» .

«...» : نکته : ... و مهم نیست که این «اصطلاح تقابلی : نامتون» ؛ چقدر درست و غیرو باشد ؛

«...» : ولی به نسبت { انسجام وجودی و ... } ؛ بهر حال هست (تا جاییکه هست) ؛

«...» : ... و پس به متون ؛ هویت میدهد ؛ زنده می‌نمایدش ؛ دیدپذیرش مینماید ؛ از شبیحت ؛ بیرونش می‌کشد ؛ هبوطش می‌دهد ؛ و از این قبیل...» ؛

«...» : (تاکید) موجود بودن ... ؛ «بسیار ... بسیار» تفاوت دارد با، نسبت بودن در شناخت ما. ؛

«...» : و مثلاً در مسیر ؛ توجه کنید به چنین تاکیده‌های مکرری (که احتمالاً بسیار مفید و باصرفه هستند ؛ در خواننده شدن کتاب) ؛

«...» : ... (متونی‌ها) خودشان را نمی‌بینند (مثل مساله زبان و ...).

«...» : ... (متونی بودن خودمان) ؛ از جهت متنوع ؛ و به نسبت‌های متنوع ؛ نمی‌بینم .

«...» : ... ؛ متون ؛ دیده نمی‌شوند . و مشخصاً ؛ چنین فرضیه‌ای «نیست» ؛

«...» : فرضیه «پدیده‌ی عمیق و همه‌جایی و ...» متون ؛ «نیست» ؛ محویت دارد و ... و دیده نمی‌شود . []

«...» : و بهر حال ؛ ... زبان چیزی ؛ عملاً-کم و بیش ؛ رقیبی ندارد ؛

«...» : و «کم و بیش ؛ مشخصاً ؛ فقط «یک جهان مادی مشترک» داریم .» ؛

«...» : و «جدا از اینکه» یکی از دلایل ندیده شدن {زبان چیزها} ؛

«...» : همین مساله «ندانستن و نبود ؛ یا قلت کمی و کیفی رقیب» ، است .

«...» : آوردن مثال و نمونه‌های موازی نیز ؛ «سخت و مشکل» می‌شود .

«...» : و توجه کنید که اجباراً از مثال‌هایی مثل {شهر نابینایان مریخی} ؛ استفاده شد .

«...» : و یا مثال فرضی و تخیلی «بسیار دور از دست» ؛ نامعقول { «آب‌های ایرانی و اینگیلیسی» ؛

«...» : و مثلاً اینکه ؛ اگر آب‌های ایرانی ؛ همگی‌شان از جنس {کوکاکولایی ژله‌ای} ؛ می‌بودند و رفع عطش می‌نمودند و غیرو...» ؛

«...» : همانگونه؟ که مثلاً ؛ اگر گوریل‌های استرالیایی ؛ میشد که آدم‌نمای کیسه‌دار می‌بودند . [

«...» : {در حالیکه می‌دانیم} ؛ موجودیت { لغت چیزی آب } ؛

«...» : در { ایران و انگلیس } ؛ یکی است {و فقط لغاتشان متفاوت است} ؛

«...» : و پس برای {موجودیت یک چانهه ؛ لغت چیزی} ؛ نمیتوان مثال موازی آورد ؛ ولی «برای لغات زبان معمولی» ؛ میتوان .

«...» : [تاکید بی‌اهمیت ؛ دو گون آب ؛ ... ؛

«...» : نامتون ؛ برای لغت آب و خود آب {لغت چیزی آب} ؛

«...» : به یک اندازه ؛ واقعیت شناختی قائل است .

«...» : (نکته) مساله را میتوان بار کلی‌انه نیز دید؟ .

«...» : وقتی چیزی و لغتی ؛ زنده حسی و فهمی ؛ مصرف طبیعی شناختی ؛ شد ؛

«...» : دیگر اصلاً مهم نیست که ؛

«...» : {در فضای شناختی انگلیسی زبان ، Water ؛ واقعیت باشد} ؛

«...» : و در {فضای ؛ دنیای شناختی فارسی زبان} ، آب ؛ واقعیت زنده‌مان باشد . «واقعیت ؛ واقعیت است» . []

«...» : خلاصه؟ ؛ در طیف ؛ { از 1 به 4 } ؛ «مثال آوری» سخت‌تر میشود ؛

«...» ؛ و «بعبارتی» ؛ { از 1 به 4 } ؛ در مساله {تفکیک و ناپیکسانی چیزها و لغات} ؛

«...» ؛ متون ؛ «درست‌تر» می‌گویند ؛ «برحق‌تر» هستند ؛

«...» ؛ تاکید ؛ درست و غلطی همه مسايل ؛ در همه فرضیه‌ها ؛ نسبتی است ؛ از جهات متنوع .

«...» ؛ و پس ؛ «مثال آوردن» نیز ؛ سخت‌تر و مشکل‌تر ، می‌گردد .

«...» سخت‌تر شدن ساختن (ابداع؟) :

«...» ادامه ؛ نکته، نکته‌ها ؛ ای مبحث «طیف زبانیت» ؛

«...» براساس نکات قبلی ؛ همانطور که مثلاً {ارائه مثال و نمونه} ؛ سخت میشود ؛

«...» ؛ در طیف‌هایی (از 1 به 4) و با همان فرمول همیشه‌گی کتاب ؛

«...» ؛ میتوان به {سخت و مشکل‌تر} شدن‌های دیگری نیز ؛ اشاره نمود ؛

«...» ؛ و مثلاً ؛ سخت‌تر شدن {یادگیری و ... و انتقال} و «ساختن» ؛

«...» ؛ و مثلاً داروی آسپیرین را ؛ میتوان به انواع {شکلها، رنگها، جنس‌ها-...} ؛ ساخت ؛

«...» ؛ ولی ساختن یا داشتن «صندلی» ای بصورت شکل ظاهری «یخچال» ؛

«...» ؛ بسیار مشکل‌تر و نامعقول‌تر است (در کارهای هنری حدوداً میشود) .

1- اسامی معمولی‌ای مثل {صندلی-آسپیرین-یخچال-...} .

2- قرص دارویی و صنعتی «آسپیرین» .

2.1- داروی طبیعی اسفنج یا مثلاً {گل‌گاوزبان} .

3- لغت چیزی {صندلی یا یخچال یا ...} .

4- لغت چیزی {سنگ یا خورشید یا ...} .

«...» یادآوری‌ها ؛ بی‌اهمیت ؛

- انواع متنوع و اختیاری‌ای از لغات صندلی را ؛ می‌توان در انواع زبانها «داشت» ؛

«...» ؛ ولی انعطاف قیافه صندلی ؛ بسیار محدودتر و نا اختیاری‌تر و ... ؛ است ؛

«...» ؛ نیمکت ؛ مبل ؛ میز و تخت (همچون جای نشستن) ؛ پیپ حلبی-

- یا مثلاً ؛ یک داروی ژنریکی مشخص ؛ که هم لغات تجاری متنوعی ؛

«...» ؛ می‌تواند داشته باشد (و با رگیری بشود و ...) ؛ و هم نیز میتواند ؛

«...» ؛ شکل‌های متنوعی ؛ {مایع-ژله‌ای ... ؛ یا ؛ بوها- رنگ و مزه‌ها- ...} ؛

«...» ؛ داشته باشد (و با رگیری بشود و ...) ؛

«...» ؛ همانقدر آسپیرین عادی و همیشه‌گی‌تان ؛ آسپیرین است که مثلاً ؛

«...» ؛ آسپیرینی با قیافه و ... و مزه ای ؛ شبیه به یک بستنی تلخ ؛

«...» ؛ و یا حتی ؛ آسپیرینی با خصوصیات ظاهری (بوی و شکل و مزه و ...) کاملاً مشابه یا ؛

«...» ؛ {یک چلوکیاب کامل ؛ یا یک پاکس سیگار} ؛

«...» ؛ فرض آسان و معقولی است ؛ و مثلاً در پزشکی انسانی‌تری ؛

«...» ؛ تجویز چنین چیزهایی ؛ برای یک بیمار قلبی دیابتی .

«...» ؛ ... و مثلاً ؛ اگر در یک فیلم (یا در خواب و در عکس و غیرو) ؛

«...» ؛ هرکدام از این قالب‌های متنوع {قرص-سیگار-...} را که ؛ ببینیم ؛

«...» ؛ (به شرط زنده شدن و بودن شناختی) .

«...» ؛ طبیعی و روشن است ؟ که نمی‌توانیم بگوییم که مثلاً ؛

«...» ؛ {آسپیرین راستین و استاندارد امروزی} ؛ واقعی است ؛

«...» ؛ و آن دیگر قالب‌های زنده «آسپیرینی» ؛ {خیالین قراردادی و ... و دروغگی} و ناواقعی ، هستند .

... .

- یا مثلاً ؛ ممکن می‌بود که در طبیعت ؛ گربه‌ها شبیه به {خروس یا خرس و غیرو} ، می‌بودند ؛

«...» ؛ ولی عیناً همین گربه‌های امروزی شهری‌مان باشند .

«...» ؛ (یا در مثال ؛ جابجایی شکل ظاهری « هندوانه و طالبی» ؛ رنگ و اندازه و لمسیت بیرونی‌شان) .

«...» ؛ نکته بی‌اهمیت ؛ احتمالاً کلاً (و در شرایط برابر و غیرو) ؛ هرچه که یک چیز ؛ صنعتی‌تر) ؛

یا؟ نرم افزاری‌تر) ؛ باشد ؛

«...» ؛ به نسبت (در مقایسه با) چیزهای طبیعی‌تر ؛ امکان {انعطاف و ... و اختیاری} بودنش ؛ نیز ؛ بیشتر است (بدلائیل متنوع) .

«...» یادآوری‌ها ؛ در مثال طاح ؛ روشن بود؟ که ؛ هرچه یک علامت ؛

«...» ؛ اصلی‌تر باشد ؛ و مثلاً با ثبات‌تر باشد ؛ مناسب‌تر است برای ... ؛

«...» ؛ و مثلاً شکل سخت افزاری چهره ؛ بهتر است از علامت پارچه ای ؛

«...» ؛ و یا لباس {گرانتر ... سخت‌تر و غیرو} ؛ بازم بیشتر مناسب‌تر ؛

«...» ؛ و مفیدتر و ... است ؛ {ارزان و دسترس‌پذیرتر و ...} ؛

... .

«...» [] چون مثلاً امکان کمتری هست ؛ در بر هم خوردن نظم و ثبات- و یا مثلاً ثقل و

تدلیس اجتماعی و طبقاتی و غیرو...» ؛

«...» ؛ و مثلاً مقایسه کنید دوختن پارچه زرد را ؛ با براندن گوش ؛

«...» ؛ یا در حوزه زنان ؛ مثلاً مقایسه ساده نمایید ؛ { ... کفش‌های سخت و غیرو پاشنه‌بلند امروزی } را ؛

«...» ؛ با ابزار سنتی‌تر حصار {قیودی} را در حفظ شتون (شتون‌های اصل‌تر ، و نه ظاهری) ؛

«...» ؛ نکته- بی‌اهمیت ؛ و البته در همین زمینه کاربردی (و در جهت نکته اصلی ؛ مساله اختیار و ...) ؛

«...»؛ پاندهای قدیمی زنان چینی نیز؛ بسیار مفید بوده است.:

...
«...»؛ نکته روشن حاشیه؟ ...»:

«...» (مثال مناسب - ملاموس؟؛ برای مبحث «یک معنی و چند لغت».

«...»؛ ... همه این نکات؛ یک مساله اند. و به اصطلاح نامتونی؛ یک آبر هستند:

«...»؛ و عبارتی دیگر؛ همان نکته یکسانی مساله «یک معنی و قالب‌های متنوع»:

«...»؛ در حوزه زبان چیزی؛ و زبان معمولی»:

«...»؛ و روشن و مشخص؛ است که مثلا:

«...»؛ «پایند؛ پایند است؛ و مهم نیست که با چه ظاهر لغتی چیزی»:

«...»؛ و مثلا «الزامات آرایشی» و «کفش پاشنه بلند» و صدها لغت احتمالی

دیگر (در همین جهت)»:

«...»؛ همگی یک نکته و آبر و لغت هستند. یک کارکرد را دارند:

«...»؛ دقیقا همانطور که برای «آب»؛ در فارسی و انگلیسی و غیرو؛ لغات زبانی

معمولی بسیار متفاوتی؛ وجود دارد (Water - آب - ...).

...

«...»؛ حاشیه؛ میتوان؛ حدس زد که؛ مبحث آبر؛ کاربردها و؛

«...»؛ و کارایی‌های وسیع... ساده-جذاب-بسیار و عمیقی دارد. [] .

«...» نسبتِ تاثیرِ خصایصِ مادیتِ بیرونی؛ بر بارِ فهمی :

- نکته {بسیار حدودی}؛ و بی‌اهمیت :

- ادامه مبحث تشخیص؛ و {نکته، نکته‌ها} ی مبحث «طیف زبانت»:

- نسبتِ طیفی {درهم بودن} مخزنی «فرم و محتوی»:

- یکی بودن «فرم و محتوا»ی زنده؛ در نامتون:

- بیانی (جهتی) دیگر؛ از نکات قبلی (سخت بودن ...):

«...» [] حاشیه؛ اینگونه نکته‌ها؛ نیاز به «توضیح و گسترش» بیشتری دارد؛

«...» تاکید مهم؛ نکات {طیفی و ...}؛ بسیار حدودی و ...؛ است:

«...»؛ حداقل به این دلیل ساده که؛ اینگونه بحث‌ها؛ اگر بخواهند کمی دقیق باشند و ...»:

«...»؛ {نوشتن، و نیز خواندن}؛ بسیار سخت می‌گردد:

«...»؛ و جدا از سختی‌های متنوع؛ حجم نوشتنشان؛ چند برابر می‌گردد:

«...»؛ و پس-بهرحال؛ مناسب این کتاب نیست. و همین {حدودی و اشاره} گویی؛

کاملا کافی است. (و البته همراه با تاکید و تکرارها؛ در نکات بیان پذیرتر و ...). [] .

- در این طیف:

1- لغت‌های زبانی معمولی (زبان از دید و به تعاریف متون).

2- لغت چیزی‌ای مثل «قرص اسپیرین».

3- لغت چیزی‌ای مثل هروئین یا نمک.

4- لغت چیزی‌ای مثل صندلی یا قطار؛ یا خورشید یا آسمان.

- در این طیف، {از 4 به 1}؛ قیافه (ظاهر)، در ماهیت چیز:

«...»؛ کمتر؛ موثر است. سهم نسبی کمتر؛ تاثیر کمتر موجودیت؛ بر قیافه:

«...»؛ و ایستگی کمتر؛ آزادی و استقلال بیشتر «فرم و محتوا»؛ از یکدیگر.

«...»؛ (به نسبت نزدیکتر شدن؛ به زبان معمولی؛ زبان تر شدن).

«...» [] و اگر زبان را؛ واقعیت بدانیم؛ برتری زبان معمولی؛ بر زبان‌های چیزی؛ در

اینگونه نکات؛ مشخصتر میشود:

«...»؛ حاشیه؛ کمی بعد؛ در مورد بارِ فهمی قیافه فیزیکی لغات زبان معمولی نیز؛

نکاتی گفته خواهد شد. .

«...» [] یادآوری و تاکید؛ وقتی نامتون می‌گوید که «فرم و محتوا»؛ یکی است (دو روی

یک سکه هستند ایندو)؛

«...»؛ مساله را بصورت نسبی بیانی می‌کند: «نسبتاً» فرم و محتوا» یکی و درهم هستند.:

«...»؛ تاکید؛ و البته این نسبتی «یکی بودن فرم و محتوی»؛ فقط از جهات مخزنی

است (و نه؛ زنده)»:

«...»؛ والا روشن است؛ که در دید نامتون؛ «در فهم زنده»؛ و در مسیر اصلی بحث؛

بدیهتاً (مطلقاً)؛ «فرم و محتوا»؛ یکی است (باید اینگونه باشد)»:

«...»؛ تاکید؛ قبلاً نیز گفته شده؛ «یکی بودن» مطلق «فرم و قالب»؛ در نامتون.

«...»؛ (که بیان دیگری است از یکی بودن «محتوا و فرم» زنده).

«...» ادامه مبحث نسبتِ تاثیر... مادیت بیرونی؛ بر بارِ فهمی:

«...»؛ {برف چیست؟ اندکی سردی، بسیاری کودکی}.

- در مبحث {فهمیت؛ زبانت؛ چیزها}؛ گفته خواهد شد؛ که؛

«...»؛ بارِ فهمی {لغات چیزی}؛ فقط تا حدودی (نسبیتی؛ و نه مطلق)»:

«...»؛ به {خصوصیات مادی‌شان}؛ وابسته است»:

«...»؛ (در باور عرفی و ...؛ این مساله، مطلق و صددرصدی است)؛

«...»؛ و مثلا در بوی و مزه یک غذا؛ و مثلا ...

«...»؛ و مثلا در حوزه رنگها؛

«...»؛ هم در لغات طبیعی (چیزی) رنگها؛

«...»؛ و هم نیز؛ در لغات زبانی معمولی (اسامی رنگها)»:

«...»؛ {وضعیت مادی} رنگها؛ فقط قسمتی از بار معنایی آنها هست؛

«...»؛ [] و مثلا ۹۰ یا حتی مثلا ۹۹ درصد؛ و حتی باز هم بیشتر؛ ولی نه «صد در صد»:

و این بحثِ نسبیتی؛ با همین یک ریزه هم (صددرصد نبودن)؛ قانع است می‌سازد. []

«...»؛ و مثلا یک {رنگ آبی یا قرمز}؛ مشخص و معین»:

«...»؛ در چند نفر؛ بارهای احساسی متفاوتی دارد؛ و مثلا در مورد هواداران دو تیم آبی

و قرمز.

«...»؛ و یا مثلا؛ در چند فرهنگ متفاوت؛

«...»؛ [] و مثلا این نمونه معروف؛ فهم (حس) رنگ سیاه؛ در فرهنگ‌های مختلف. و

مثلا تفاوت «رنگ سیاه»؛ در اسلام مالزیایی و ایرانی. [] .

«...»؛ و یا مثلا؛ در یک شخص؛ در مقاطع مختلف روحی. ...

«...»؛ و یا مثلا {سفیدی برف}؛ در کودکی و بزرگسالی؛ یک شخص واحد (معین).

«...»؛ و بهرحال؛ به نسبت؛ و جدا از «ریز و درشتی» تفاوت‌ها و شباهت‌ها؛

«...»؛ هیچ {یک رنگی}؛ در هیچ دو موقعیتی؛ {یکسان و یک رنگ}؛ نیست.

«...»؛ بورخس؛ ... ماه بنگال با ماه یمن؛ یکسان نیست ...

«...»؛ و مثلا ممکن است که {رنگی به نام ووگ}؛ برای شما بارگیری فهمی شود؛

«...»؛ بدون اینکه معادل عینی‌اش را دیده باشید. و حتی توضیح هم؛ داده نشود»:

«...»؛ که {این ووگ}؛ شبیه به چه رنگ یا چیزی دیگری است»:

«...»؛ ولی همین حداقل دانستن‌تان؛ که ووگ؛ {یک رنگ است}؛

«...»؛ شروع خوب و کافی‌ای است؛ برای بارگیری معنایی (فهمی) ووگ.:

«...»؛ حداقل‌هایی از بار شناختی (حسی؛ فهمی؛ معنایی) را دارا است.:

«...»؛ و حتی مشخصه {رنگ بودن ووگ}؛ نیز کافی است (فهم؛ فهم است).

«...»؛ [] از جهتی همانطور که؛ لازم نیست که؛ تصویری از عینیت‌های {فرشته} یا {جن} و

غیرو را؛ داشته باشیم؛

«...»؛ تا این لغت‌ها (فهم‌ها؛ چیزها) را؛ بفهمیم و درک کنیم و غیرو»:

«...»؛ نکته؛ یادآوری؛ برای رسیدن به فهم «لغت آبی»؛ در شنیدن جمله «پانصد

صندلی آبی آسمانی تیره؛ فروختم»»:

«...»؛ از یک تاجر صندلی؛ الزاما نایبستی به بار حسی فهمی و تصویر رمانتیک (گل و

بلبلی؛ ساتی‌مانتالی) «آبی آسمانی شب ستاره‌ای برسیم»؛:

«...»؛ و یا حتی لازم نیست که به «مثلا یک رنگ سورمه‌ای»؛ تداعی بشویم و برسیم و

غیرو»:

«...»؛ و یا مثلا روشن است که آن تاجر نیز؛ در مغزش؛ یک آبی آسمانی شبانه را

نیآورده و ...؛ پرونده‌های بسیار متفاوتی هستند؛ و یا لااقل (...). [] .

«...»؛ و یا آبی؛ یک نابینای مادرزاد؛ لغت آبی‌اش؛ فاقد بار فهمی است»:

«...»؛ (یا فرشته یا لغت فرشته ما-ها بر اعتقادی-صورتی خاص دارد؟)؛

«...»؛ {رنگ یک رنگ}؛ فقط یکی از خصوصیاتش است. «

«...»؛ و مثلا «آبی یک نابینا»؛ تاثیرپذیری کمتری؛ از فیزیک بیرونی دارد (در مقایسه با

... نسبت به رنگ آبی بیناها). «

«...»؛ [] اینطور نیز میشود؛ گفت؛ «آبی» او؛ از جهاتی؛ ناقص‌تر از «آبی» بیناها است.

«...»؛ و البته قاعدتا؛ و از جهاتی نیز؛ «آبی» او؛ کاملتر از آبی بیناها است. و بهرحال؛ «

آبی‌های متفاوتی هستند».

«...»؛ تاکید؛ آبی بودن هم؛ چیز اضافه‌ای است. رنگ بودن و آبی بودن و ... بودن؛

هرکدام فهمی هستند».

«...» و «فهم، فهم است» .

...
«... تصویر (فیزیکی و چیزی ببرونی) کوه»

«... فقط جزئی (درصدی-کم یا زیاد)؛ از فهم وحس کوه است»

«... و لازم نیست که الزاما؛ در موقعیت (موقع) تفکر در مورد کوه»

«... و یا در داشتن {جمله زبانی کوه‌دار}؛ «تصور کوه» حاضر باشد»

«... همانطور که مثلا در مورد «بودا یا سقراط»؛ حضور تصویری‌شان؛ اینگونه است»

کم و بیش؛ درصدی و قسمتی و نسبی است»

«...»؛ یا در مورد {کامپیوتر-اینترنت-...-صندلی} «...»

«...» و مثلا: کامپیوتر که فقط قیافه‌اش نیست؛ و یا مثلا مساله محاسبه‌گر

ریاضی بودنش و ... رایانه بودنش»

«...» [بی‌اهمیت-حاشیه؟؛ در فهم زنده (و نه مخزن)؛ فهم و مضمون لغت

کامپیوتر؛ هیچگونه ارتباطی؛ به مساله محاسبه، ریاضی، ... ندارد]؛ و معلوم نیست؟ که چه

هنر سواد‌ی‌ای؛ در اینگونه لغات تحمیلی است (حتی برای کسانی که ادبیات فارسی‌شان خیلی

عالی است و معنی اصلیش را میدانند) . A .

حاشیه بحث مشخص این قسمت‌ها؛ در مبحث فهم و زبانت چیزها»

«...» هم‌زمانی نسبی؛ در طیف زبانت :

ادامه مبحث انعطاف و اختیار و ... :

مرتبط با نکته‌های قبلی: {بار-یادگیری-مثال و ساختن و ...} :

حاشیه توضیح مشخص‌تر؛ در مباحث ارتباط و یادگیری :

در نزول طیفی (از 1 به 4)؛ در جهت سوی {نازبانی‌تر شدن}؛

هم‌زمانی؛ بیشتر می‌گردد :

هم‌زمانی بیشتر؛ {از 1 به 4}؛ در این طیف :

1- لغت‌های زبانی معمولی (زبان از دید و به تعاریف متون) .

2- لغت چیزهای مثل «قرص اسپیرین» .

3- لغت چیزهای مثل هروئین یا نمک .

4- لغت چیزهای مثل صندلی یا قطار؛ یا خورشید یا آسمان .

پدیده است؟ که به نسبتی که قالب؛ به زبان چیزها، نزدیک‌تر باشد؛

اشتراک (همجسی) بیشتری بین انسان‌ها و حتی نیز موجودات) است»

چون مساله اشتراک‌های طبیعی ساخت‌افزایی؛ بیشتر می‌گردد»

و مثلا اشتراک در حواس پنجگانه؛ و مثلا {خسی و شکل} آب؛

که برای یک بدوی و (اما؛ چینی و... و ایرانی) و یک گنجشک و ...»

حدودا-کم و بیش؛ همسان است؛ همجسی و هم‌زمانی بیشتر»

بیانی دیگر؛ در طیف‌ها؛ {از 1 به 4}؛ میتوان هم‌زمانی بیشتری را دید؛

بین‌المللی‌تر شدن؛ جهانی‌تر شدن {زبان}؛ در بین انواع انسانها»

و انواع موجودات و چیزهای دیگر (به نسبت نزدیکی تکاملی بیشتر) :

«...» دنیای چیزی (دنیای زبانی چیزی) مشترک؛ در {همه آنچه} موجود است»

زبان معمولی شما؛ و مردم کشور همسایه؛ متفاوت است (انعطاف لغات)؛

ولی به نسبت دنیای {چیزی‌تر شدن؛ نزول طیفی} همسان می‌شوید»

چون چیزها (فهم‌ها)؛ و ناعلامتی‌تر و اصل‌تر؛ میشود در مخزن تاریخی»

(نزدیک‌تر شدن طیفی و نسبی مضمون هم‌زمانی به همدلی) :

«...» چیزهایی مثل {تلفن و کامپیوتر و نارنجی و ...}؛

نسبتا «یک جهانی» تر هستند

چیزتر از، لغات و زبان معمولی هستند؛ لغاتی از یک زبان هستند»

تاکید-بی‌اهمیت؛ این مساله {نا انعطافی و نا اختیاری‌تر بودن؛ اصل‌تر بودن}؛

کلا امتیازی است (از این جهت)؛ برای زبان چیزی»

و پس نیز؛ نقیض است برای زبان‌های {غیر چیزی‌تر؛ معمولی‌تر}»

«...» نسبیت {اختیار}؛ در زبان‌های معمولی :

ادامه بحث طیف زبانت . و ... انعطاف و اختیار و ... :

انواعی از محدودیت‌های نسبی {لغات و زبان معمولی} :

- تاکید شد که {اختیاری بودن، در زبان معمولی}؛ امتیاز مهمی؛

«...» برای آن است (در مقایسه با زبان‌های چیزی‌تر)»

«...» ولی این {اختیار و انعطاف}؛ در یک زبان معمولی نیز هم»

«...» {محدود-طیفی و نسبی} است»

و عبارتی دیگر؛ برخلاف نظر مرسوم متونی؛ در زبانهای معمولی نیز؛

«...» انواعی و حدودهایی از «جبر و الزام»؛ وجود دارد. و آزادی و اختیار مطلق؛ در کار

نیست»

«...» و به همان دلایل اصلی و کلی که؛ در مسایل طیف تا به اینجا؛ ذکر شد»

«...» {نسبیتی است} و طیفی است. طیفی بودن‌های تودرتو .

«...» چند مثال احتمالا ملموس و زنده‌تر ... :

«...» و مثلا {نمی‌توان}؛ و مثلا بر خلاف قاعده تبدیلی است که؛

«...» که از آوایی چینی؛ برای دستگاه زبان عربی استفاده نمود»

«...» و یا مثلا؛ نمیتوان از اصوات حذف شده (در حال مرگ-مهجور) زبان؛ در زبان امروزی

استفاده نمود»

«...» و مثلا عدم توانایی استفاده تشخیصی {د و ذ} در فارسی امروزی»

«...» و یا مثلا عدم توانایی استفاده از {وندهای} از دور، خارج شده؛ زبان؛

«...» [نکته بی‌اهمیت؛ ولی البته در لغت‌سازی‌های فرهنگستانی (باسوادانه) زورآنه

نرم‌افزاری و غیره)؛ استفاده میشود؛ و پس انواع متنوعی از مشکلات پنهان و عمیق یا حتی

آشکاری که برای زبان وجود می‌آید. و پس؛ دلیل خوبی است برای همین بحث جاری؛ «

اختیاری نبودن» زبان.]

«...» و یا مثلا؛ عدم توانایی استفاده از کلمه «رایانه»؛ به دلایل متنوع؛

«...» [و مثلا به دلیل نفوذ و اهمیت بیشتر یافتن ریزریز نوشتار؛ در زبان فارسی روز

به روز؛ و بسامد این لغت؛ و ... وجود اجزای پرسامد و مهم {را؛ یا؛ نه} در زبان؛ و

(که علاوه بر زحمت خودشان؛ بر سایر اجزای زبان نیز تاثیر مخرب عمیق همه‌سویه و ...

می‌گذارند و ... و میرسیم به زبانی نیم‌زنده و ...)؛ و دلایل دیگر»

«...» حاشیه بی‌اهمیت؛ احتمالا اغلب واژه‌گزینی‌های تحمیلی سواد ی مرسوم در

فارسی‌مان؛ کلکسیون و کمپلکسی از این مشکلات هستند»

«...» و البته جدا از فواید متنوع‌شان؛ در جهت {ابزار مثال بودن}، برای این بحث

خودمان؛

«...» و مشخصا اینکه؛ مثالهای بسیار غنی‌ای هستند؛ برای بحث جاری؛ {اختیاری

مطلق، نبودن زبانی معمولی؛ اختیاری و آزاد مطلق نبودن زبان.]

«...» و بهر حال؛ {زبان‌های معمولی}؛ از جهاتی متنوع «ریز و درشت»؛

«...» نسبتا محدود و {نا اختیاری}؛ هستند»

«...» (و البته در تقابل با زبان‌های چیزی‌تر؛ می‌توان گفت که «اختیاری» هستند»

«...» تاکید گفته شد که در {هر رده و ردیف از طیف‌ها نیز}؛

بالمقوه و نظیرا؛ «تا بشمار میتوان» ریز شد (تودرتو)»

«...» و مثلا در همین «1ها»

«...» تفاوت در بین انواع زبان‌های معمولی؛

«...» و نیز تفاوت در {خود} یک زبان نیز؛ و مثلا در واحدهای زبانی متفاوت؛ و غیره»

همانطور که در زبان چیزی؛ {محدودیت اختیار}؛

«...» در مورد چیزهایی مثل {آب؛ صندلی؛ ...} است»

«...» به نسبتی کمتر؛ همانطور نیز؛ {محدودیت اختیار}؛

«...» در انتخاب طیف‌های بالاتر (2 و 3 و 4)؛ وجود دارد»

«...» و مثلا در {انتخاب لباس}؛ ... اسب شترنج؛ ...»

«...» و مثلا (در مورد اسب شترنج)؛ میتوان از جنس «پلاستیکی یا چوبی»؛ استفاده

نمود»

«...» ولی نمیتوان (کمتر میتوان)؛ از «قیافه گنجشک»؛ برای اسب شترنج؛

استفاده نمود»

«...» و نیز مثلا نمیتوان از یک اسب زنده (جاندار)؛ بعنوان مهره، استفاده نمود (و

ناممکن و نامعمول‌تر است؛ اختیار کمتر)»

«...» و در زبان معمولی نیز، چنانکه آمد؛ محدودیت‌های متنوعی هست»

«...» و مثلا؛ {نا اختیاری‌ها} را؛ از جهت مسایل متنوع بار فهمی قیافه‌ای (و پیشینی)

اجزای زبانی !! می‌توان دید. (بحث بعدی) :

« « « « بارِ فهمی قیافه لغات (اجزای زبانی) :

- اشاره‌ای : روشنی بیشتر، در مسیر :

- ادامه؟ یکی بودن « فرم و محتوا » ؛ در نامتون :

- « : با تاکید نیمه عمدی ؛ بر مثال‌های زبان فارسی : مسایل مرسوم فارسی‌دوستی -

خاله‌خرسه‌گی - فاف : چون ... ملموس‌تر و فراوان‌تر هستند و خود خواننده ؛ مثال‌های متنوعی را می‌تواند داشته باشد. و البته خارج از مسایل ارزشی و سلیقه‌گی.

- مثل چیزها ؛ قیافه (ریخت) زبان معمولی نیز ؛ نسبتاً معنی‌دار است ؛

- « : و از جهات متنوع ؛ محکوم « فرم قیافه‌ای - ریخت - بدنه » اش است. « :

- « : (نسبت داشتن بارگیری پیشینی سخت‌افزاری : ذاتی شونده) :

- « « « « و مثلا { حروف ؛ هجاها و سایر اجزای زبانی } حداقل‌هایی :

- « « « « از بارهای معنایی (فهمی) پیشینی را دارند (طبیعتاً) ؛

- « « « « و بعبارتی : قیافه، هیکل، ظاهر { چیزی‌شان ؛ « بار » دارد ؛

- « « « « و پس در این جهت نیز ؛ نا اختیاری‌هایی وجود دارد. « :

- « « « « و مثلا توجه کنید به { محدودیت نسبی و کلی } استفاده از حروفِ پداوایی مثل « غ » در مورد یک لغت « مثبت ».

- « : و یا مثلا : اجبار به فارسیزه نمودن اصوات عربی و غیرو ؛

- « « « « و مثلا : { لوستر ؛ بجای لوستر فرانسو }.

- « « « « : و البته در حالات طبیعی : ناسوادانه و نه‌زوری و ...) .

- « در مورد اسامی نیز ؛ این محدودیت‌ها و اجبارهای نسبیتی ؛ بصورت‌های متنوع ؛ وجود دارد ؛

- « « « « و نمی‌توان (نتوانستن نسبی) ؛ هر اسمی را { انتخاب نمود } . « :

- « « « « و باید با { سیستم زبانی‌مان } ؛ خوانا و سازگار باشد. « :

- « « « « و مثلا : نمی‌توان اسامی علمی را، برای نام اشخاص گذاشت.

- « « « « و یا مثلا توجه نمایند به : { بار علمی - طبیعی - آماده و پیشینی قیافه‌ای } لغات لاتین ؛ در زبان‌های اروپایی. « :

- « « « « [تاکید بی‌اهمیت : و مثلا توجه کنید به : نبود همین مشخصه مهم و خاصیت کارا ؛ در فارسی خودمان.] .

- « « « « ... و یا مثلا : نمی‌توان (نتوانستن‌های نسبی و ...) ؛ اسم « فولاد » را ؛ بر روی جنس مونث گذاشت (یا مثلا نام گل‌ها ؛ برای جنس مذکر) . « :

- « « « « [] و یا در همین مثال توجه کنید به بارهای عقیدتی و طبیعی (پیشینی) قیافه‌ای

اسامی و عباراتی مثل { فولاد ؛ آتشین ؛ ... انسان تراز نوین ؛ ... } . « :

- « « « « و مثلا روشن است ؟ که در هر واحد زبانی‌ای ؛ { اطلاعات درونی شده و ... } پیشینی و ... ؛ موجود است.

- « « « « (بخوایم ؛ یا نخواهیم : توجهی داشته باشیم ؛ یا توجه آگاهانه‌ای، نداشته باشیم :

اجباری و نا اختیاری و ... است. [] .

- « « « « « « « « ... و یا مثلا : در مثال‌های قبلی : { رایانه و یارانه } ؛ و « بار » وندی ؛ مثال ؛

- رایانه و بار ناغریبی‌اش (پسامدرنیستی) ؛ در تقابل با کامپیوتر (و بار مدرن و ناستنتی‌ترش).

- یارانه و بار گدایانه تاکیدی و منتی‌ترش (در تقابل با سیویسید اومانستی‌تر).

- تاکید : توجه کنید که لغاتی مثل « رایانه و یارانه و ... » ؛ کارکردهای جالب و مهم

اجتماعی متنوعی دارند (خارج از دیدهای ارزشی - سلیقه‌ای) ؛

- « « « « ... و بسیار ضروری - مفید هستند ؛ واقعیت‌هایی زبانی هستند. « :

- « « « « و پس : فاکتوری طبیعی ؛ از مساله { نا اختیاری بودن نسبی } ؛

- « « « « در این بحث جاری ، هستند . و بهرحال باید باشند (هستند) ؛

- « « « « نکته : و مهم نیست که سلیقه ارزشی ما ؛ { چه باشد } ؛

- « « « « « « « « و البته { این انواع سلاقی متنوع ما } نیز ؛ فاکتوری است، در مساله { اختیار و ... } . « :

- « « « « « « « « تاکید مساله ارزش بی‌اهمیت : نمیتوان مثلا منکر وجود واقعیت { زبان یک دزد ، یا دزدی } شد ؛

- « « « « « « « « چون مثلا شما ؛ { دزدی را بد میدانید } . { زبان ؛ زبان است } . (و کل این مباحث ؛ زبانی یا نازبانی ؛ مثل همیشه ؛ در خارج از مسایل ارزشی ؛ در گفتگو است.)

- « [حاشیه ؟ : توجه کنید که مثلا توضیح تفاوت‌های { حسی فهمی ریز و ظریف } و

مهم‌تر دو لغت { متضاد یا مترادف یا متقابل } « رایانه و کامپیوتر » ؛ نیاز به مثلا { صدها صفحه } توضیح دارد. « :

- « « « « نکته مرتبط عمیق دور ؟ : همین نویسنده و همچون جزئی از این بحث‌ها ؛ در بیان تفاوت دو لغت « جدید و نو » ، یا مثلا « خانه و منزل » ؛

- « « « « صدها صفحه نکته‌های تودرتو ... و فشرده را، میتواند بنویسد ؛

- « « « « « « « « ولی البته روشن است ؟ که بازم ؛ هنوز بسیار دور و دور است از توضیح حداقلی و نسبتاً مناسب حسی فهمی این دو جفت لغات مترادف معنایی. (: مقایسه کنید مساله « حسی فهمی » را با : معنی های لغت‌نامه‌ای مرسوم در متون و عرف.) [.

- « « « « « « « « حتی در خود مسایل زبان‌سازی‌های فرهنگستانی (سوادگرانه) نیز ؛

- « « « « « « « « محدودیت‌ها و { نا اختیاری } های متنوعی ؛ وجود دارد ؛

- « « « « « « « « (و محدودیت ؛ محدودیت است : خارج از هر مساله ارزشی) ؛

- « « « « « « « « و مثلا { یالگرد ؛ به جای هلی‌کوپتر } ؛ می‌شود (اختیار) ؛

- « « « « « « « « ولی مثلا لغت مناسب و سنتی { اوستاد - فوق کارشناس ؛ برای دکتر - دکترهای ادبیات و غیرو - ... و مثلا دوره اوستایی ... برای و بجای دوره دکتری ؛ نمی‌شود ؛

- « « « « « « « « نا اختیاری بودن نسبی ؛ با وجود { دم دست‌تر بودن ؛ چراغ خانه بودن و

ضروری تر بودن } . « :

- « « « « « « « « و روشن است ؟ که ؛ اولی (: خلبان و هلی‌کوپترش) ؛ به دلیل « بی نفوذ بودن و غیرو » ؛ می‌شود ؛ ولی دومی ... نمی‌شود (نشده است و اساتید ادبیات فارسی دکتر میباشند) . « :

- « « « « « « « « و البته ؛ این « شدن و نشدن » ها نیز ؛ جزئی از قاعده اصلی است (: تاییدگر آن است) ؛ و از شمول مساله اختیاری نسبیتی و طبیعی است ؛

- « « « « « « « « و بهرحال : انواع اینگونه مسایل حاشیه‌ای و روانی - جامعه‌شناختی و غیرو نیز ؛

- « « « « « « « « نیز جزئی از فاکتورهای زبانی هستند .

- « « « « « « « « [فاکتورهای تودرتوی متنوع ؛ در انواع واحدها : ... و همه‌شان ؛ جزئی عمیق و جدی (گذشت‌ناپذیر) ؛ از همین بحث جاری وسیع درجه طیفی و نسبیتی { اختیار داری در زبان } ؛ هستند.] .

- پایان مبحث ... { یکسانی در : قالب و تشخیص } .

ارتباط :

- یکسانی و ارتباط :

... ..

- ارتباط و تولید :

- یکسانی مساله ارتباط ؛ در لغات و چیزها :

- در این قسمت نیز ؛ کلیشه اصلی { یکسانی } ، تکرار می شود ؛

- { یکسان بودن - و شباهت لغات و چیزها ؛ در { مسایل ارتباط } .

- دید نامتونی بدیهتاً می گوید : میان { زبان چیزی - و : زبان معمولی } ؛ کوچکترین تفاوتی نیست ؛

- { قالب ؛ قالب است } . و هر قالبی ؛ اولاً «ارتباطی-ارتباط» نیز ، هم هست .

- { و چیزها هم ، مثل لغات ؛ دارای خواص ارتباطی هستند ؛

- { و از جهتی میتوان گفت که : اصلی ترین مساله نازبانها ؛

- { همین «ارتباطی بودنشان» ؛ است .

- ... لغت صندلی و تصویر صندلی (: یا خود صندلی) ؛

- { هر دو ؛ عامل ارتباطی هستند .

- { چه یک لغت صندلی ؛ را ؛ « دو نفر » ، بشنوند ؛

- { و چه اینکه ، مثلاً { یک صندلی } را ؛ « دو نفر » ببینند ؛

- { هیچ تفاوتی نیست (: در حوزه این بحث های یکسانی) .

- { وقتی « دو نفر » دارند ؛ صندلی ای را ؛ می بینند ؛

- { این { صندلی چیزی } ؛ عاملی ارتباطی است میانشان .

- { و عبارتی ؛ لغت چیزی مشترکی است ؛ در میان شان .

- { درست مثل همین عملکرد ؛ در { لغت معمولی صندلی } ؛

- { هیچ تفاوتی نیست . : لغت ؛ لغت است } .

- حاشیه - کاملاً بی اهمیت :

- [در طراحی نوشتن : این قسمت های اولیه بحث ارتباط ؛ بی توجه به (: یا ندیده گیری

(؛ مساله تفکیک دو سطح بحثی ارتباط ؛ نوشته شده است و کمی بعد ؛ آن نوع ، و یا

سطح دیگری از مساله ارتباط نیز ؛ معرفی و بحث خواهد گردید .] .

تبعیض ؛ در مساله ارتباط :

- (بیانی دیگر ؟) :

- : در متون ؛ عملاً { زبان معمولی } و { مساله ارتباط } ؛ مترادف هستند ؛

- { و مشخص ترین عامل تفکیک و { دو ماهیته دانستن } لغات و چیزها (: یکی ندانستن

آنها) ؛

- { همین { مساله ارتباط } است . : ایجاد ارتباط ؛

- { تفاوت در مساله «ارتباط» ؛ بین { چیزها و لغات : زبان } .

- { بزرگنمایی ؛ و در واقع ؛ متون { یک چنین ایده } بداهتی ای را ؛

- { در { پس زمینه } فرضیه شان ؛ با بزرگنمایی دارند ؛

- { اگر چه هم نگویند - و یا حتی خلافش را بگویند) ؛

- { { زبان معمولی } ؛ ارتباطی است . عامل ارتباط است ؛

- { و پس ؛ این ایده شان (کم و بیش ؛ یک چنین مضمونی) ؛

- { به این معنی (با این مضمون قطعی) است که سایر قالبها ؛

- { نازبان های معمولی ؛ چیزها ؛ «ارتباطی» ؛ نیستند .

- { و این ؛ همان مساله همیشگی تبعیض متونی « زبان و نازبان » ، است .

- { « یادآوری { کلیشه تبعیض } :

- : متون ؛ مساله ای را ؛ در زبان { می بینند } ؛ ولی در چیزها ؛ نه ...

« پوچی مساله زبان معمولی ؛ و ارتباط :

- بی اهمیتی { تعریف زبان معمولی } ؛ از طریق مساله ارتباط :

- در هسته اصلی { تعریف یا ذهنیت متونی از زبان معمولی } ؛

- { این ایده { ارتباطی بودن } زبان ؛ قرار دارد ؛

- { و در اینگونه تعاریف از زبان ؛ عملاً هیچ چیزی گفته نمی شود .

- { (تعاریف کلاً پوچ و پوک ؛ توخالی) ؛

- { «متون ؛ موضوع ارتباط ؛ را در مورد زبان و لغت معمولی ؛

- { با بزرگنمایی وسیع و عمیق ؛ ذکر می نمایند ؛

- { (و در تار و پود فرضیه شان بافته شده هست) ؛

- { ولی همین مساله (ارتباط) را ؛ در مورد چیزها - نا لغت ها ؛

- { مسکوت می گذارند ؛ نمی بینند ؟ ... : ندارند . تبعیض ؛

- { و پس تفکیک { زبان از نازبان } ؛ در متون ؛

- { و بدست آوردن (آمدن) تعریف کاذب و دروغین ؛ از { زبان } .

- { عملکرد و مساله ارتباطی زبان ؛ عیناً برای نازبانها نیز ؛ وجود دارد ؛

- { و زبان معمولی (: زبان عرفی متونی) ؛ فقط و فقط نوعی خاص و محدود ؛

- { و یکی از راه های فوق العاده لوکس ؛ و بی اهمیت { ارتباطی } است ؛

- { و نسبت آن با زبان های چیزی ؛ از جهت اهمیت ، در عملکرد ارتباطی ؛

- { مثل اهمیت { شام و نهار ؛ غذا } است ؛ در تقابل با اهمیت { هوا و آب } .

- { بدون زبان معمولی ؛ براحتی حداقل ۹۹ درصد ارتباطها ؛ را داریم ؛

- { ولی { بدون زبان چیزها } ؛ شاید که هیچ ارتباطی ؛ ممکن نباشد ؛

- { و پس ؛ { مساله ارتباط } ؛ نمی تواند معیار افتراقی تفکیک { زبان - نازبان } ؛ باشد .

- { و بهر حال ؛ متون عملاً ؛ ارتباط را فقط در زبان معمولی می بینند و خلاصه می کنند ؛

- { غذایی مثل { استیک خروس با قارچ } را می بینند ؛

- { ولی چون غرق در چیزی مثل { هوا } هستند ؛ یا به کلی آنرا { نمی بینند } ؛ و یا

بعنوان یک { غذا } ؛ نمی بینند .

« نمونه و شاهد ؛ از متون :

- (نکته : یک چنین مضامینی ؛ در انواع متون ؛ باها در تعریف زبان ؛ تکرار می شود ؛ و اگر هم

گفته نشود ؛ ناشی از عمق بداهت ؛ است .) :

- { (ساغروانیان ، سید جلیل) : فرهنگ اصطلاحات ... توصیفی - ص ۲۵۷

- { « نخستین و اساسی ترین نقش زبان « ایجاد ارتباط » است زیرا بشر در اجتماع ناگزیر

است ... برای این منظور ابزاری ساده تر و در عین حال کاملتر و کارآمدتر از زبان در اختیار ندارد .

و از طرفی تشکیل ارکان و اجزای زبان یعنی نظام یا دستگاه آن در حقیقت بر اجرای همین نقش

ارتباطی استوار است و بر مبنای آن پدید آمده است } .

- : یک چنین تعاریفی ، شاید کاملاً { درست } باشد ؛ ولی عملاً { پوک - پوچ - ... } ؛ است ؛

- { و ظاهراً نکته درستی از { زبان و ارتباط } را دارند می گویند ؛

- { (: راست کاملاً دروغ ؛ گمراه نما) ؛

- { « ولی چون عملاً در مورد چیزها ؛ ساکت اند و بیرنگ ؛

- { « پس ؛ ... تبعیض و ...

- { « برای متون ؛ زبان - لغات معمولی ؛ { تافته جدا بافته } ای است ؛

- { و چنان مشغول مسایل ارتباط های { خاص - پیچیده - ... } میشوند ؛

- { « که مسایل ساده ارتباط (: اساسی - مهمتر) ؛ کلاً { گم } می شود ؛

- { و بهر حال ؛ اگر لغت { صندلی } ؛ کارکردی ارتباطی دارد ؛

- { « آیا لغات چیزی ای - ؛ چیزهای نازبان ای - ؛ مثل { تصویر صندلی ؛ لمسیت صندلی ؛ ...

خود صندلی ؛ قاشق ؛ نمک ؛ گل یاس ؛ چاقو ؛ خورشید ؛ دریا ؛ ... } ؛

- { « ... آیا ؛ فایده این کارکرد ارتباطی هستند ؟ ؛ نه .

« خاصیت ارتباطی :

- توضیح بیشتر :

- هر چیز شناختی ؛ از آن جهت که یک چیز شناختی است ؛

« : یک وسیله ارتباطی نیز هست (خاصیت ارتباطی دارد) .» ؛

« : اگر فرض افراد یک جامعه ؛ فاقد زبان می شدند ؛

« : و از هیچ نوع زبان اشاره ای هم ؛ استفاده نمی شد ؛

« : باز هم بخوبی (یا کم و بیش) ؛ دارای ارتباط بودند ؛

« : و هزارها (...) چیز ؛ اطرافشان را ؛ تشخیص می دادند ؛

« : هزار هزارها تشخیص ؛ لطایف چهره ای ؛ ... ؛ اشیاء ،

« : ... و آیا ؟ (یک گریه) که فاقد زبان معمولی است ؛

« : فاقد ارتباط با جهانش است ؟ نه ؛ بدیهتا نه .» ؛

« : او ؛ یا ما ؛ و هزاران چیز ؛ جهانش ؛ و مثلا با هموعانش ؛ بدیهتا مرتبط است ؛

« : ارتباط دارد . ارتباط ؛ ناموس بدیهی طبیعت است ؛

« : ... و بالعکس ؛ مثلا در دیدن { کوه-خورشید-... } ؛

« : ما و ناینبا ؛ فاقد ارتباط هستیم ؛ ارتباطی نداریم ؛

« : چون { فهم و نقطه ؛ لغت چیزی } ؛ واحد و مشترکی ؛ در میان مان ؛ نیست (نداریم) .

« : و عبارتی ؛ چون { غرق در بینایی هایمان } هستیم ؛

« : اینهمه لغات چیزی را { همچون عامل ارتباطی-زبانی چیزی } ؛

« : نمی بینیم ؛ نداریم .» ؛

« : یک تجربه ملموس یا تخیل ساده ؛

« : مدتی زندگی روزمره با چشم بند ؛ برای دیدن بینایی و دیدن ها ؛

« : ... { غرق } در شناخت ها (ارتباط ها) ی بدیهی و اصلی هستیم ؛

« : ... و مثلا اگر نداشتوا بودیم ؛ صداها نوع صوت طبیعی (نازبانی معمولی) اطرافمان را ؛

نداشتیم ؛ نمی شناختیم ؛ « بلند نبودیم » ؛

« : ... صداها (هزارها و ...) شناخت صوتی ؛ و مثلا صداها نوع ؛ خنده و گریه و غیرو ؛ را ؛

نداشتیم و ... ؛

« : فاقد { لغت چیزی صوتی } ؛ آنها بودیم ؛ و پس ؛ فاقد ارتباط بودیم .

« : [آزمایش تخیلی یا شبه عملی ساده ؛ مدتی زندگی روزمره ؛ ولی با ؛

« : با فلج نمودن یا بستن نسبی حواس شنوایی و چشایی و ...] .

« : حاشیه بی اهمیت-تاکید عمومی ؛ { فرض و تخیل « نبود » ناهضور } ؛

- برای توانایی دیدن (شنیدن - ...) ؛ یک چیز بدیهی و عادی شده ؛

« ؛ که آنقدر وسیع است ؛ که دیده نمی شود ؛

« : این تکنیک-تجربه و آزمایشگاه ذهنی-تخیلی { فرض نبود } ؛ بسیار مفید است ؛

« : و در مقاطع مختلفی از کتاب ؛ وسیعاً استفاده شده است (مشخص یا نامشخص) .

- توضیح بیشتر حاشیه ؛ مثال ها و استراژی بحث ؛

« : از آنجا که همه این مباحث « زبان چیزها و ... » عملا و بواقع ؛ یک بحث اند (روهای

مختلف یک سکه) ؛

« : پس همه مثال های قسمت های قبلی و بعدی ؛ مثالی برای بحث ها و موضوعات این

قسمت (ارتباط) نیز ؛ هستند ؛

« : و خواننده ؛ می تواند کلیه مثال ها را { ترجمه-منتقل } کند ؛ به این بحث ارتباط ؛

« : و نیز بالعکس ؛ مثال های اختصاصی این بحث را ؛

« : می توان { تعمیم داد و نتیجه گرفت } ؛ برای سایر بحث ها .

« : تاکید و حاشیه ؛ و البته سعی عمدی ؛ در { دنباله دار و تکراری } بودن ؛ مثال ها ؛ نیز

هست (و راه داشتن مثال ها ؛ به یکدیگر) .

« : توجه کنید که در مسیر ؛ استراژی های بحثی ؛ یکی و تکراری هستند (و مثلا ؛ کلیشه

تبعیض) .

« : و در این مبحث ارتباط هم ؛ عمدتا براساس نشان دادن موقعیت هایی که ارتباط وجود

ندارد (به هر دلیل و مثلا اختلال ارتباطی) ؛

« : در مقایسه با ؛ وضعیتی که ارتباط وجود دارد ؛

« : سعی شده که مساله ارتباط در چیزها ؛ نشان داده شود .» ؛

« : تا ملموس شود که ؛ ارتباط ؛ فقط مختص زبان معمولی نیست) .

« : و دلیل اصلی اش هم گفته شده ؛ ما ؛ { غرق در زبان چیزها ، و ارتباط و غیرو

هستیم } ؛

« : و زبان چیزها ؛ بسیار عمیق و { پر-کامل-... } است ؛

« : و شامل هر چیز ممکن است ؛ چیزی بجز { زبان چیزها } ؛ نداریم ؛

« : و نمی توان ؛ از این زبان چیزها ؛ خارج شد و نگاهش نمود و ... (لایمکن) .

« : (از جهتی مثل نتوانایی دیدن زندان ؛ برای زندانی مادرزاد) ؛

« : خودمان نیز هم ؛ جزئی از آن هستیم ؛

« : عمق بداهت { زبان چیزها } ؛ باعث ندیدنش می شود ؛

« : و پس کلا ؛ { بودش } را ؛ از طریق { نبودش } می توان دید .

« : (مثل نتوانایی دیدن تاریکی ؛ برای ...) .

« : و بهر حال ؛ به چنین تکنیک هایی ؛ برای غلبه بر مشکلات روان بینشی (اعتقادی)

خواننده ؛ نیاز است (هرچند ، کم اثر - و گنگ و مبهم) .

« : ... فرض { ناینبایی } و امکان دیدن (لمس) دیدن های روزمره ؛

- همچون تجربه { قطع هوا } ؛ برای دیدن (حس و لمس) هوا ؛

- همچون فرض { بدوی ، یا کودک } شدن مان ؛ برای دیدن ماشین ها ؛

« : و یا توانایی و نتوانایی دیدن { همین اتفاقی که داریم می بینیم } (؛ با چشم آن بدوی یا

کودک تخیلی مان) .

- و یا مثلا تخیل جذاب { داشتن جهان بینی } یک انسان قدیمی ؛ که آنسوی دریای بیکران را ؛

جهان دیگر می دانسته ؛

« : [نکته ؛ مقایسه نمایی با خودمان (انسان معاصر) ؛ که فرضاً جهان بینی های نسبتا

مشابه و درپوشی (اقناعی) بیگ بانیگی یا قدسی را دارا هستیم . و طبیعی (منطقی) است که ؛

بسیار دور هستیم از آن جهان بینی کودک و بدوی آنه و جادویی مان .» ؛

« : و عبارتی ؛ زندان و درپوشی عمیق و فولادین داریم ؛ برای « ندیدن » آن جهان بدوی

{ جادویی ؛ بکرتر ؛ اصیل تر ؛ خالص تر ؛ جهان تر ؛ نادانستی تر ... } و ناسوادانه ای ؛

« : و از جهتی (بسیار رقیق) ؛ مثل خواص درپوشی که « خورشید یا نور شهر ؛ برای

ندیدن آسمان ها می سازند] .

« : و با همچون حس تلخ و شیرین { فرض « موجود نشدن مان » در این جهان } ؛ در تقابل

ساده ؛ با حالا که { موجودیم-هستیم } .

« : و انواع دیگری از چنین فرض های { کلان و کارا و } { ارزان-آسان } ؛

« : برای فرارهای روانی شیک مفید ؛ در اینگونه مباحث .

- ... و مثلا فرض ناشنوایی ؛

« : و مثلا توجه کنید به دهها و صدها و ... ؛ صدای { مورد استفاده در فیلم ها ؛ و یا

نمایشنامه های رادیویی } ؛

« : صداهای انواع اسلحه ها- راه رفتن ها- حیوانات ؛ ... ؛ انواع رنگها با شدت های مختلف ؛

موسیقی ها ؛ سازها ؛ لحن ها ؛ لرزش ها ؛ لغزش های انواع اشیاء بر یکدیگر ؛» ؛

« : [تاکید -حاشیه ؛ زنده و ملموس بودن شنیدن ؛ نسبی نیستی نیز هست ؛ و مثلا خاطره

صوت مته های دندان پزشکی بجهگی ؛ ممکن است که « شنیدنی تر » از ، صدای پتک باشند .

« : نکته ؛ صداها نیز ؛ مثل تصویر و غیرو ؛ کم و بیش ؛ قابلیت احضار حافظه ای ؛ در خواب یا

بیداری را ، دارند (و البته به نسبت های متنوع) .

« : تاکید و یادآوری ؛ و البته در احضار خود { صوت و تصویر و مژه و غیرو } ، نمی آیند ؛

« : و بلکه { خیال شان } می آید ؛ همانطور که در برداشت و یا انعکاس زنده از دنیای

بیرونی ؛ اینگونه است .» ؛

« : توضیح بیشتر ؛ در مبحث { دلیل تاکید بر برتری-مثالهای تصویری } . [

« : « عملا « این همه » صداهای بی شمار را ؛ { می شنویم ولی نمی شنویم } . { متوجه

هستیم و نیستیم } .» ؛

« : در سایر حس ها (لمسای-بوایی-...) نیز ؛ میتوان مثالهای { دم دستی } فراوانی را

در نظر داشت .» ؛

« : و البته در سواد متونی ؛ در دید و ذهنیت متونی مان ؛ این عناصر (خاصیت های)

ارتباطی ؛ { دیده } نمی شوند ؛

« : و بالعکس ؛ در زبان و لغات معمولی عرفی ؛ همه { خاصیت های ارتباطی } ؛ با

روشنی و بزرگنمایی ؛ دیده میشود ؛ ذکر میشود و

«... با یک گریه؛ نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم(نسبتا)؛»

«: درحالی‌که دو انسان لال- یا نامهربان؛ مثلا {ایرانی و چینی و بدوی و منگل و ...}؛
«: می‌تواند ارتباط‌های تودرتوی وسیعی داشته باشند؛ (نقاط و لغات مشترک چیزی)؛
«...: خیابان-صندلی-زن-پیرمرد-کودک-مهتاب-...»

«: همه اینها؛ لغت‌های ارتباطی و مشترکی هستند(خوانا بودن جهان‌مان)؛
«: لغت(لغ‌های جهان‌مان؛ که خاصیت اطلاع‌دهندگی- بیان‌گری دارند.»

«: و مثل لغت معمولی؛ هریک از این لغات چیزی را هم؛ اگر کسی؛ به هر دلیل، دریافت نکند»

«: طبیعتا اطلاعاتی هم نمی‌دهند؛ نا بیانگری و ...»

«: (درب و پنجره) برای ما چینی‌ها و ایرانی‌ها و ... و منگل‌ها و ...؛ لغ {لغت} هستند»

«: درحالی‌که همین‌گونه لغات چیزی؛ برای گریه- یا انسان جنگل‌زاد»

«: لغت؛ لغ؛ نیستند؛ و ...»

«: و چنین چیزهایی وجود ندارند(کم و بیش)؛

«: [همانطور که؟ ممکن است برای کسی؛ تفاوتی بین چاقوی «پنیر خوری و کره خوری» نباشد. و حتی با توضیحات زیاد نیز؛ بازهم اینها یک چیز باشند(کم و بیش).
«: و یا مثلا همانطور که؟ ممکن است؛ دو ایرانی متفاوت؛ برای چینی؛ یکجور و بی‌تفاوت باشند.]

«: در مورد فلان صدای {خرابی موتور} ماشین؛
«: نقطه‌نظر(لغ مشترک) دارند؛

«: درحالی‌که ما؛ با یک مکانیک(یا با خودمان)؛ چنین نقطه‌نظر(لغ-لغت-ارتباط) مشترکی نداریم»

«: و روشن است که؛ صداها متنوع؛ موتورهای مختلف»

«: چیزهای مختلفی می‌گویند(به مکانیک‌ها؛ به هر دلیل)؛

«: لغات صوتی چیزی متفاوتی هستند؛ ولی برای ما؛ نه»

«: کم و بیش؛ مثل تفاوتی که {ما و ناینیا}؛ در مورد دیدن {هزاران چهره متنوع؛ یا یک کوه؛ و غیره}؛ داریم.

«: در یک مهمانی؛ بدون استفاده از زبان نیز؛ همه {اشخاص}؛

«: صندلی را صندلی؛ می‌دانند؛ و غذا را غذا؛ و چاقو را چاقو»

«: و می‌تواند مهمانی را {داشته باشند}؛ برگزار کنند(ارتباطات مشترک)؛ بدون اختلال چندان مهمی»

«: ولی یک مهمانی رسمی؛ با شرکت گریه‌ها(؛ ما و گریه‌ها و مورچه‌ها و ...)؛ بدیهتا دارای ارتباط {های} درستی نخواهیم بود»

«: و به روشنی؛ لغ‌های مشترک چندان؛ در مورد چیزها؛ با یکدیگر نداریم؛ و نمی‌توانیم ارتباط سالم و روانی؛ داشته باشیم؛

«: (ما و گریه‌ها)؛ درک و تفاهمی از یکدیگر نداریم»

«: درحالی‌که مشخصا؛ حتی با چند بدوی یا منگل نیز؛ وضعیت مناسب‌تری برقرار است؛ و مقدار {زبان(لغات)} مشترک بیشتری؛ موجود می‌باشد»

«: نکته؛ توضیح در کمی بعد؛

«: و البته بازهم؛ مساله؛ «طیفی و نسبیتی» است»

«: و مثلا مشخصا با یک {گریه خانگی}؛ وضعیت ارتباطی بسیار بهتری داریم»

«: تا با یک {گریه بیابانی}؛ نا اهل‌تر(؛ به هر دلیل ژنتیکی و غیره)»

«: و بازهم براساس همان نکته؛ نسبت؛ طیف را میتوان ادامه داد»

«: و مثلا مقایسه نماییم؛ میزان {هم‌زبانی‌مان} را؛ با یک گریه بیابانی؛ و یک سوسمار؛ یا مار؛ و غیره را»

«: نکته؛ و از جهت بالاتر(معکوس) نیز؛

«: در بین انسانها؛ یا حتی در میان {خودتان و خودتان}؛ در موقع‌های متفاوت نیز؛

«: وضعیت {نسبیتی-تودرتوی} ارتباط؛ متفاوت است(؛ بدیهتا؟).]

«: ارتباط و مثالهایی از لغات چیزی آداب:

(مثالهای بیشتر؛ عام‌تر و ...)

«: ... بدیهتا؟ یک مسلمان و مسیحی؛ نمی‌توانند در مورد {مسجد و کلیسا}؛ چندان ارتباط درستی داشته باشند(؛ در مقایسه با هم کیشان خودشان)»

«: و مثلا {لغت مشترک چیزی مسجد}؛ برای دو مومن اسلامی»

«: فهم‌های مشترک(؛ خاصیت ارتباطی) عمیقی را؛ در خودش دارد»

«: ولی باز هم؛ {مسجد عربستانی} و {مسجد ایرانی}؛ در شرایط برابر»

«: برای مومنین دو طرف؛ به نسبت، اشتراک {متفاوتی} دارند. و عبارتی»

«: لغت‌های متفاوت {لغت چیزی یک مسجد فیزیکی واحد}؛ برای «سعودیایی و ایرانی».

«: تاکید بی‌اهمیت؛ در مساله دیدن‌های شناختی؛ مثلا {اشعه فیزیکی بین چشم و جسم}؛ مورد بحث و نظر نیست؛ بلکه بحث از دیدن {لغات چیزی} است. (؛ در حوزه شنیدن و بوییدن و غیره نیز).

«: نکته؛ از جهتی؛ این دسته از مثالها(آداب-شعائر-...)»

«: نمونه‌های بسیار خوبی(ملموس و ...)؛ برای چنین بحث‌هایی(؛ لغات نازیبا)؛ هستند»

«: و خواننده متونی؛ از جهات متنوعی؛ با آنها «پیش‌آشنایی» همدلی؛ مناسب‌تری را احتمالا دارد(جدا از اعتقادات و مسایل ارزشی).

«: مثال‌های مشابه و بیشمار؛ نمونه‌وار ...»

«: مناسک متنوع؛ دعاها و نیایش عامیانه؛ سلام‌ها یا احوال‌پرسی‌های کلیشه‌ای؛

احترامات؛ تعارفات؛ ...»

«: ... یک مهره شانس؛ انواع چیزهای سعد و نحس و غیره؛

«: ... انواعی از رفتارها؛ و مثلا {به کلیسا رفتن-یکشنبه‌ها} برای مسیحیان؛ «خزنده راه رفتن» بودایی‌ها، در رفتن به معبد بعنوان احترام؛ بوسیدن فنجان مقدس؛ خوردن نان مقدس؛ ...؛ رفتارهای گناه‌انه؛ ثواب‌انه؛ شجاعانه؛ ...»

«: ... سبک‌های {لباسی؛ زبانی؛ گویشی؛ زندگی-...}؛ اعضای گروه‌های آیینی؛ نظامی؛ ملی؛ ...»

«: [که مثل لغات؛ {یکی شدن} هم ارتباطی؛ هم‌زبانی عمومی؛ ...] را؛ وجود می‌آورد.؛ ... یا رفتار و مدهای جوانان؛ ناشنوایی‌های نیمه عمده یا عسای پیرمردانه؛ ...»

«: ... رفتار در سیگار کشیدن؛ چای خوردن؛ عروسی؛ شادی و عزا؛ یا غذا خوردن؛ یا آداب صبح زندگی یک شخص معمولی(؛ دندان شستن؛ اصلاح؛ دوش گرفتن؛ ...).»

«: ... آرایش‌های بیشمار و متنوع چهره‌ای مشترک؛ ...؛ بشمارها ریخت و نحوه راه رفتن؛ موی سپید؛ خمیدگی پشت؛ تواضعی؛ ...؛ استادانه؛ ورزشکارانه؛ خانم‌انه؛ ...»

«: ... سبک و لحن‌های متنوع صوتی و رفتاری؛ انواع حالت‌های چهره‌ای؛ ... عاطفی بودن؛ مظلومانه؛ ظالمانه؛ پدرسالارانه؛ ...؛ لحن سنتی‌تر و قدیمی‌تر و یا عامیانه داشتن؛ ...»

«: ... و یا مثلا؛ دو نفر که یک سبک مشترک را دارند؛ و یا یک چیز(مثلا یک صندلی) را، دوست می‌دارند؛ ... داشتن حلقه مشترک؛ ...»

«: یا مثلا اعضای یک اقلیت که؛ {یک روز و ساعت مشخص} بعنوان قالب؛ را؛ عید می‌گیرند(شادی دارند)؛ و یا عبادت میکنند و غیره»

«: یا مثلا استفاده از چیزهای مشترک متنوع دیگر؛ موسیقی‌ها؛ لحن‌ها؛ اذان؛ اماکن مقدس؛ خورشت قیمه؛ غذای خانوادگی؛ آش محلی؛ انواع مراسم؛ ... یا بوی خاصی(؛ مثلا عود و عرق-گلاب)؛ ...»

«: و بهر حال؛ همه این نکات-مثال‌ها؛ مساله‌ای است {ارتباطی؛ زبانی؛ ...}»

«: و درواقع؛ از یک لغت فهمی مشترک(هم‌زبان)؛ دارد استفاده می‌شود»

«: لغاتی که مثل هر لغت معمولی زبانی؛ {ساخته و پرداخته، و بوجود آمده(مخزن عمومی یا شخصی)؛ و بارگیری شده، و منتقل شده، و ...}»

«: و {زبان و لغت} هستند و {خاصیت ارتباطی}؛ دارند»

«: تاکید؛ همه این مثالها؛ علاوه بر هر چیزی که باشند(هستند)؛ مساله‌ای {ارتباطی-زبانی} نیز هم؛ اولاً و حتماً؛ هستند»

«: [توضیح تاکیدی؛ {جهان، همچون قالب‌های شناختی}»

«: به نسبت نبود این قالبها(تشخص‌ها)؛ عملا فرهنگ و حواری‌اش {مثل رسوم؛ نظرات-باورها، ادیان، علایق، ...} نیز؛ به همان نسبت؛ «نیست؛ ناهست» می‌شوند»

«: و مهم‌بودن فرهنگ-علایق یا دین یا هنر؛ {منهای قالب؛ بی‌قالب؛ بی‌تشخص}؛ نسبتا مشخص است»

«: و مثلا توجه کنید به نمونه نسبتا تازه(کم‌ریشه-قابل دید) و معاصر

کمونیست(دینی)‌های مدرن؛ که به نسبتی که سعی در {خراب و نیست نمودن قالب‌هایشان} داشته باشند»

«: درست به همان نسبت(؛ جهات متنوع)؛ دست به تحریف(نابودی) در اعتقادشان زده‌اند»

«: و مثلا توجه نمایید(جدا از مسایل ارزشی، و مثلا نظر مثبت و منفی‌تان) به؛

ارزش‌های قالب‌های آیینی توصیف‌پذیرتر در همین مثال؛ {قیافه فتورنتیکی چه‌گواری}؛ زست‌های رفتاری و قیافه‌ای استالینی؛ ادبیات رفیقی(انسان‌تراز نوین)؛ و از این قبیل»

«...» : و یا مثلاً: استراتژی کلی عرفای قدسی در «روزآمد و آسان‌سازی و اصلاحات یال و کوبالی؛ از طریق (محو قالبها و قالب‌شکنی‌ها)؛ با تکنیک‌های متنوع؛ و البته و قاعدتاً؛ ایجاد قالبهای جدید).

«...» **تاکید** : بیانی دیگر : هر مکتبی جدا از هر چه که هست ؛ اولاً یک (تفکر و دستگاه و فرضیه و غیرو) نیز هم هست .:

«...» ؛ و **بعبارتی** { یک زبان و دستگاه زبانی چیزی } است .:

«...» ؛ **یادآوری** : { فهم یا همان تفکر و مکتب و ... } بی قالب ؛ بی معنی است : ... ؛ نیست (: در همان نسبت) : «...»

«...» ؛ و **بعبارتی** ؛ در **نبود** لغتهای زبانی اش (: زبان چیزی و مکتبی و ایده ای ؛ و نه الزاماً اصطلاحات زبانی معمولی) : «...»

«...» ؛ آن مکتب و فرضیه و غیرو ؛ نیز بر هوا خواهد رفت (بود) .:

«...» ؛ ارتباطی در کار نخواهد بود ؛ دستگیردهای نیست (: هر فهمی ؛ قالبی نیز میخواهد) : «...»

«...» ؛ و مثلاً مرزهایش با سایر مکاتب ؛ محو میشود .:

«...» ؛ (و مثلاً فرض بگیرد حذف و یا یکسان‌سازی قالب‌های مسیحیت و بوداییت را ؛ مکاتب نیز «مثل هر چیز دیگری» تار و پود وجودشان ؛ در قالبشان است).

«...» ؛ از جهتی (: کم و زیاد) ؛ مثل محو بودن تفاوت (دو زاپنی شبیه ؛ برای ایرانی ؛ و انواع مثالهای دیگر مسیر.

«...» ؛ **حاشیه** : تاکیدهها بر روی این مساله (قالب داشتن) ؛ مرتبط است با **مبحث** ؛ مهم و بی‌زبان ؛ دور از توضیح («فهم شیعی» .) .

- **حاشیه** : بحث و مثال شاعر ؛ در مسیر و مشخصاً در **مبحث** (فهمیت و شاعر ؛ کمی بعد) ؛ توضیح بیشتری می‌گیرد.

«ارتباط و نسبت همزبانی :

- نسبت‌های ارتباط :

- (ادامه نکته از کمی قبل تر ؛ و در زوایه و بیانی دیگر) :

- همزبانی ؛ نسبی است :

- « و **پس** : ارتباط و غیرو نیز ؛ از جهات متنوع ؛ نسبی است ؛

«...» ؛ و این نسبت زبانی نیز ؛ شامل مساله یکسانی است :

«...» ؛ **یکسانی** ؛ نسبت ارتباط و همزبانی در : «زبان و نازبان» :

- همه زبان‌ها ، به یک اندازه ؛ از یکدیگر ، « دور و نزدیک » نیستند .:

«...» ؛ و از جهات متنوع ؛ (فاصله‌های متنوعی دارند :

«...» ؛ وضعیت «شابهت و اختلاف» های (هر دو ، زبان معمولی‌ای) ؛ متفاوت است .:

«...» ؛ و **مثلاً** ؛ این طیف رده‌های زبانی را ؛ در نظر بگیرید :

1- فارسی معمولی (: تهرانی).

2- گیلکی (گیلانی) - «کردی» ...

3- فرانسه (: که فرضاً هیچ سوادى از آن نداریم).

4- ژاپنی - چینی - ...

«...» **نکته** : طیف مثالی را ؛ میتوان بسیار ریز (تودرتو) تر ؛ نمود.

«...» ؛ در طیف فوق ؛ روشن است ؟ که :

«...» ؛ **مثلاً** (گیلکی) را ؛ « کم و بیش : نسبتاً » می‌فهمیم ؛

«...» ؛ **ولی** تهرانی را بسیار روان تر ؛ می‌فهمیم :

«...» ؛ و **یا مثلاً** : زبان فرانسه را نمی‌فهمیم (: فرضاً سوادى از آن نداریم) ؛

«...» ؛ **ولی** زبان (ژاپنی) را ؛ نسبتاً بسیار (بیشتر نمی‌فهمیم) .:

«...» ؛ [مثلاً توجه مقایسه‌ای کنید به ؛ فیلمی ایرانی] .:

«...» ؛ با هر یک از این **دو** زبان «فهمیدنی» فرانسه و ژاپنی .

«...» ؛ و **بعبارتی** ؛ (فهمیدن و نفهمیدن) ها ؛ نسبی است .:

«...» ؛ فاصله زبانهای معمولی (عرفی) ، از یکدیگر ؛ نسبی است .

«...» ؛ یکسانی :

«...» ؛ در حوزه **زبان** ؛ چیزی نیز هم ؛ این نسبت ارتباط و همزبانی ؛

«...» ؛ با همان اصل یکسانی ؛ و بصورتی مشخص تر و ... و متنوع تر ؛ جاری است .:

«...» ؛ در (آن مثال) ؛ مهمانی ؛ از گربه ؛ به انسان اشرافی فرانسوی ؛

«...» ؛ زبان چیزی ؛ مشترک‌تری ؛ در مورد این مهمانی وجود دارد ؛

«...» ؛ این طیف رده‌های زبانی چیزی مثالی را ؛ در نظر بگیرید :

1- فرانسوی اشرافی قرن ۱۶ .

2- فرانسوی امروزی :

3- انسان بدوی - ... - انسان نئاندرتال - ...

4- گربه - گنجشک - مورچه - ...

«...» **نکته** : طیف را میتوان ؛ بسیار ریزتر نمود.

«...» ؛ در طیف فوق ؛ روشن است ؟ که :

«...» ؛ نه همه اشراف فرانسوی ؛ در یک مهمانی فرانسوی قرن ۱۶ ؛ زبان چیزی کاملاً مشترکی (یکی‌ای) دارند ؛

«...» ؛ و نه همه مثلاً گربه‌ها ؛ کاملاً بی‌ارتباط هستند ؛ با این مهمانی و مهمانان ؛

«...» ؛ و **یا مثلاً** توجه کنید به ؛ دو خواهر دوقلوی کامل ؛ بر سر یک سفره خانوادگی ؛

«...» ؛ که ارتباط - همدلی - ... و همزبانی‌شان نسبی است (: و نه صد در صد) .:

«...» ؛ و **بهر حال** ؛ در اینجا هم ؛ زبان و اشتراک زبانی ؛ از جهات متنوع ؛

«...» ؛ مساله ای است نسبتی ؛ فاصله‌های متفاوت و

«...» **نکته** : روشن است ؟ که :

«...» ؛ { گربه و ما } ؛ در یک دنیای چیزی ؛ زندگی نمی‌کنیم .:

«...» ؛ و **بعبارتی** ؛ زیست‌مان ؛ در دو جای کاملاً - نسبتاً متفاوت ؛ قرار دارد .:

«...» ؛ [دو جهان نرم‌افزاری متفاوت - و مهم نیست چقدر تفاوت ؛ کم و کیف تفاوت ؛ بحثی است دگر .] :

«...» ؛ و **بعبارتی** دیگر ؛ در این مثال ؛ مشخصاً با (دو زبان چیزی متفاوت) روبرویم ؛

«...» ؛ و از جهتی (درست مثل) داشتن (دو زبان متفاوت) چینی و فرانسه ؛

«...» ؛ هر زبان چیزی ؛ یک جهان جدا ؛ است ؛

«...» ؛ و بالعکس ؛ هر جهان چیزی ای ؛ زبان چیزی متفاوتی است ؛

«...» ؛ و در این بحث‌های شناختی (: نافیژیکی - ناعلمی) ؛ اصلاً مهم نیست ؛ که از جهات سخت‌افزاری (فیزیکی - ...) ؛ وضعیت ، چگونه باشد (: و مستقل از هر بحث فلسفی‌ای) .

«...» **نکته** - بی‌اهمیت ؛ در بخش یادگیری ؛ یک چنین چیزی باید گفته شود ؛ ...

«...» ؛ [چون به نسبت همزبانی (: نزدیکی زبانی چیزی و یا معمولی) ؛ ارتباط راحت‌تر و سهل‌تری (از قبل‌تری) نیز وجود دارد ؛

«...» ؛ **پس** ؛ به همان نسبت ؛ نیاز به یادگیری جدیدی نیز نیست ؛ (یادگیری نسبی از قبل) ؛ وجود دارد . و یکسانی در انواع مسایل یادگیری چیزی و معمولی (در این زمینه) ؛

«...» ؛ و **مثلاً چون** ؛ یک ناشنوی نابینا ؛ دارای **ارتباط** بسیار بیشتری است با { ما ؛ انسان امروزی ؛ یا حتی با (انسان ده‌هزار سال پیش) } ؛

«...» ؛ **تا** ؛ با { یک آدم جنگل‌زاد } ؛ **پس** ... در انواع وجوه مسایل یادگیری نیز

«فهم‌ها ؛ ارتباط ؛ و قالب‌ها :

- ارتباط ؛ و ضرورت وجود (فهم و قالب) ؛

- (پیش‌درآمد مبحث بعدی) ؛

... .

- تعریف زبان در نامتون (از جهت ارتباط) ؛

«...» انواع ارتباط ؛ اولویت ها ؛ در متون و نامتون ؛

- **ارتباط** ؛ به معنی عرفی کلمه ؛ **اولاً** ؛ (انتقال فهم) ؛ است ؛

«...» ؛ و ارتباط ؛ به جز همین مساله (رد و بدل شدن) فهم‌ها ؛

«...» ؛ هیچ معنای دیگری ؛ نمیتواند داشته باشد .:

«...» ؛ و مثلاً میتوان پرسید ؛ (ارتباط چه ؟) ؛

«...» ؛ ارتباط ؛ باید (موضوع ؛ موضوعیتی) داشته باشد ؛

«...» ؛ چه چیزی منتقل میشود ؟ ؛

«...» ؛ ... در دیدن کوه ؛ ما و نابینا ؛ فاقد ارتباط هستیم ؛

«...» ؛ چون (فهم ؛ موضوعیت ؛ چیز) ؛ مشترکی ؛ موجود نیست .

«...» **تاکید عمومی** ؛ حاشیه ؟ ؛ به نسبت‌ها نیز توجه کنید ؛

«...» ؛ که برای (سنگین نشدن حجم و ...) کتاب و ... ؛ در بسیاری از بیان‌های کتاب ؛

محدوف‌اند(ذکر نشده‌اند):

«...» و مثلاً: در بیان قبلی: منظور از { ... موجود نیست }:

«...» { نسبتاً موجود نیست }؛ «منظور است» و مثلاً ...:

«...» و مثلاً توجه کنید به ارتباط { احتمالاً یا فرضاً بسیار پیشترمان }:

«...»؛ با یک نابینا؛ در مورد چیزهای مثل { خورشید : آسمان : ... }:

«...» (و البته ارتباط بسیار... بسیار بیشتر ، با بینایان):

«...»؛ که از جهات { مساله سوی بالا : و یا لمسیت حرارتی خورشید }:

«...»؛ ارتباط داریم(ولی در مورد کوه ؛ مثلاً نداریم) .

«...» و بهرحال ؛ هر { بود و نبود ارتباطی } ای ؛ نسبی و طیفی است. II .

«...» بیان دیگری؟

- مساله اول و اصلی ؛ در ارتباط ؛ انتقال فهمها { است :

«...» و برای انتقال فهم ؛ نیاز به { قالب فهمی } است :

«...» و آیا { فهم بی قالب } را ؛ می توان متصور شد ؟ نه .

«...» و حتی با فرض و قبول وجود { فهم بی قالب } :

«...» آیا می توان ؟ یک { فهم بدون قالب بیرونی } را ؟

«...» در (به) عالم خارج ؛ منتقل نمود ؟ نه .

«...» (نقل و انتقالش ؛ ممکن است ؛ بدینتا نه) .

- نکته یادآوری : تاکید ؛ قبلاً در { اوایل مبحث تشخیص و قالب } :

«...» از « نیاز به » قالب در مورد « خود فهمها ؛ فهمهای بی هبوط ؛ بحث شد :

«...» و این نظر بداهتی ؛ و « اصل موضوعی نامتونی : قالبداری فهمها } :

«...» تاکید ؛ در نامتون ؛ ضرورت قالب برای { وجود فهم } و « حمل و نقل فهمی » :

«...» { عام است } . و تفاوتی میان { فهم شخصی } ؛ و { ارتباطهای بیرونی } ؛ نیست .

- نکته : کاملاً بی اهمیت : [] در موضوع { فهم شیخی : فهم های بی قالب ؛ مسایل ،

نسبیتی است :

«...» و عبارتی ؛ بی قالبی نیز ؛ نسبی و طیفی است (قالبداری فهمها نیز) :

«...» و مشخصاً در مساله { ارتباط با خود } ؛ و از جهات متنوع ؛ اگرچه عمدتاً با فهمهای

شیخی (بی قالب) ؛ سروکار داریم :

«...» ولی بازهم ؛ مساله از جهات متنوع ؛ و در موقع (موقعیت) های متنوع ؛ نسبیتی است

(و مثلاً توجه نمایم به مثال « مرید و مراد » . [] .

«...» سطحهای بحثی مساله ارتباط :

- نا اهمیتی { ارتباط مورد نظر : متون } :

- دو سطح عمیقاً متفاوت { ارتباط } : اصلی و فرعی :

... ..

- در بحث با متون ؛ { مساله ارتباط } ؛ به دو نوع کلی تقسیم می شود :

- { دو نوع ارتباط مشخصاً متفاوت داریم : دو نوع کلی و کلاً متفاوت) :

«...» الف : ارتباط اصلی (و مورد نظر در نامتون) : درونی ؛ ارتباط بین فهمها :

«...» : ارتباطهای میان { خود فهمها } : ارتباط میان عناصر فهمی (آ و بعها) :

- ارتباطهای موجود (در جریان) ؛ درون مغز یا ذهن ؛ هر شخص :

«...» و مثلاً : وقتی چنین جمله ای یا عبارتی را می شنویم : { او رفت } :

«...» : ارتباط بین فهمهای درونی خود این جمله ؛ دو فهم { او رفت } :

«...» و رسیدن به { فهم سوم : فهم کل جمله } ؛ فهم { خلاق } او رفت .

- [تاکید : ارتباط بین خود دو فهم ؛ و نه مثلاً بین « گوینده ، شنونده » .

«...» از جهتی مثل ارتباط بین دو چیز { شکر و آب } ؛ در یک ظرف :

«...» و رسیدن به { چیز سوم : شربت } ؛ چیز و ماده ای ؛ خلاق و جدید و ...

«...» ب : ارتباط نا اصلی (و مورد نظر در متون) : ارتباط عامیانه و ناعلمی :

- ارتباط معروف و عرفی و متونی : ارتباط بیرونی (قابل دید-ظاهری) :

«...» : ارتباط و دیالوگ بین اشخاص ؛ و مشخصاً ارتباط بین دو انسان :

«...» و مثلاً { رد و بدل شدن اطلاعات } ؛ از طریق جملات و غیره .

«...» [تاکید : ارتباط بین مثلاً « گوینده ، شنونده » ؛ و نه خود دو فهم] .

«...» حاشیه : پس از این چند { حاشیه-تاکید-یادآوری-... } :

«...» و نیز چند نکته (۱ تا ۳) ؛ یکبار دیگر در انتهای این مبحث :

«...» تفکیک توضیحی ساده « دو نوع ارتباط » ؛ تکرار خواهد شد :

«...» تاکید-یادآوری : از شروع مبحث ارتباط ؛ تا به اینجا (: تفکیک دو سطح بحثی ارتباط) :

«...» کلاً بحثها ؛ در مورد ارتباط { نوع ب : نوع مشهور ؛ عرفی و فرعی } بوده :

- (و مساله ارتباط اصلی : الف ؛ نادیده گیری ؛ شده) :

«...» حاشیه-بی اهمیت : و پس ؛ یکسانی لغات و چیزها ؛ در حوزه { ارتباط نوع ب } ؛

قبلاً و در ابتدای بحث ؛ توضیح داده شده .

«...» و مساله { یکسانی در ارتباط نوع الف } ؛ نیز ؛ بایستی در مباحث { یکسانی در تولید

فهمی } ؛ توضیح بگیرد .

«...» حاشیه : کمی بعد گفته میشود که : { ارتباط نوع الف } ؛ مساله ای در حوزه { تولید

فهمی و ضرب } ، است .

«...» و بهرحال ؛ نبایستی این دو نوع یکسانی (در ارتباطهای نوع الف و ب) ؛ تخلیط

گردد .

«...» حاشیه-بی اهمیت ؟ : این دو نوع ارتباط ؛ عمیقاً متفاوتند :

«...» و شاید بهتر (لازم) می بود ؛ که بجای اصطلاح { ارتباط مورد نظر نامتون : نوع الف } :

«...» مثلاً گفته می شد : { ارتباطات } ؛ در تقابل با «...»

«...» اصطلاح { ارتباط مشهور و مورد نظر متون : نوع ب } .

«...» حاشیه-مقدمه ای عمومی ؛ و البته مثل بسیاری از اصطلاحات خاص نامتون :

«...» برای پرهیز از « اصطلاحی و ... و سخت‌نما » شدن کتاب ؛ این اصطلاح نیز ، محدود

است :

«...» و از همان اصطلاح مشترک { ارتباط متونی } ؛ استفاده شده .

«...» حاشیه : انواع مسایلی که در متون ؛ در حوزه مباحث { ارتباط : ارتباطات : ... } ؛

«...» طرح میشوند (هر چند هم که ؛ مهم و حجیم و غیره باشند) :

«...» کلاً خارج از این بحثهای نامتونی قرار دارد .

«...» تاکید - اشاره : و البته روشن است ؟ که اینگونه مباحث (دیدهای) نامتونی :

«...» در آن حوزه ها (ارتباطات : تبلیغات : ...) ؛ بسیار کارآمد و ... هستند :

«...» و حداقل اینکه ؛ تفاوت های دید « متونی و نامتونی » ؛ در آن حوزه ها نیز ، عمیق است .

«...» چند نکته : ۱ و ۲ و ۳ و ... و ۱۲ :

- ۱ : اگرچه ارتباط نوع ب (: متونی : مشهور و عرفی) ؛ نیازی به بحث ندارد :

- (متونی است ؛ و نکات لازم و مساله یکسانی اش نیز ؛ گفته شد) :

«...» ولی در مسیر ، بارها ؛ و از جهات متنوع ؛ نقد خواهد شد .

- ۲ : در متون ، علاوه بر اینکه از ارتباطهای نوع الف (اصلی) ؛ ذکری نیست :

- بحث از انواع ارتباطهای متنوع ؛ و یا کلان تر (: همگی از نوع ب : نا اصلی) ؛ نیز پررنگ

است .

«...» و میتوان ارتباط ظاهری (نوع ب) را نیز ؛ به انواعی تفکیک نمود .

«...» و مثلاً انواع ارتباط بین دو نفر (نوشتاری - ...) ؛

«...» و یا حتی ارتباط { یک معلم با یک کلاس } ؛

«...» و یا حتی مثلاً ؛ ارتباط { بین دو فرهنگ } ؛ و غیره .

«...» نامتون باید بگوید ؛ که کلیه انواع این ارتباطهای { نوع ب : نا اصلی : ظاهری } :

«...» نیز هم ؛ نهایتاً (در انتها) ؛ می رسد به ارتباط از نوع { اصلی الف } :

«...» (تقلیل و کاهش می یابد ؛ ساده و ختم میشود به ارتباطهای نوع الف) :

«...» و عبارتی : ارتباطهای بیرونی و اجتماعی (ارتباط به معنی عرفی) نیز ؛

«...» نهایتاً بایستی از طریق نوع الف (اصلی) ؛ به فهم و مقصدشان برسند .

«...» ارتباط بین خود فهمها (: درون خود هر فهمنده) ؛ و رسیدن به فهمهای جدید .

«...» [تعریف ارتباط در نامتون : ارتباط ؛ تماس } است : تماس بین هر دو چیزی :

«...» و پس هر ارتباط شناختی ای نیز ؛ { یک عمل فهمی } است : ارتباط دو فهم :

«...» و یکی شدن این دو فهم ؛ و رسیدن به فهم سوم جدید .

«...» و طبیعی است که: این عمل ارتباطی فهمها و یکی شدنشان؛ مساله‌ای است درونی؛ و تنها محل و جای ممکن؛ «در درون هر تک شخص» است؛
 «...» و پس بهر حال؛ در نامتون این مساله؛ قطعی (روشن) است که: «...» هر نوع ارتباطی؛ و مثلا ارتباط؛ «بین دو تمدن؛ و یا...»؛ و یا دو شخص؛ حتما ارتباطی است بین فهمهای درونی؛ خود هر یک تک شخص؛؛
 «...»؛ و اینکه این فهمها؛ از کجا کسب شده و آمده باشند؛ و مثلا از دیالوگ بین دو شخص؛ یا شخص و یک کتاب؛ یا ارتباط دو خانواده از طریق ازدواج- و غیره؛
 «...»؛ مساله ای است بعدی؛ و درجه دوم (خارج بحثی). []

«نکته» در زبان متونی (زبان به تعریف متونی) نیز؛ هر ارتباط و دیالوگ زبانی ای را؛ «میتوان» کم و بیش و نهایتاً؛ ارتباطی «درون شخصی» محسوب نمود؛
 «...»؛ به این دلیل ساده که...؛ مثلا هر جمله گوینده را؛ بایستی خود شنونده؛ در درون خودش؛ فهم و هضم؛ نماید (والا ارتباط؛ برقرار نمی شود).

«تاکید» در متون؛ مساله ارتباط اصلی (الف) ارتباط بین خود فهمها؛ و مثلا ارتباط بین «آ و بع» های اعضای یک جمله؛
 «...»؛ در حوزه مسایل دستور زبان؛ بحث میشود (و البته بسیار متفاوت).

«بی اهمیت»؟ و مشخصاً؛ این تفاوت وجود دارد که در دستور زبان متون؛ اجزای جمله؛ همچون عروسک‌های بی جان؛ توسط زبانگر (عروسک گردان)؛ یا شیوه‌های ایکس؛ «مرتبط» می گردند؛ تا زبانگر به فهم جمله میرسد؛
 «...»؛ در حالیکه در نامتون؛ مشخصاً و معکوساً (و چنانکه تاکید شد)؛ خود فهمها؛ «خود کلمات؛ خود «آ و بع» ای (اعضای جمله)؛ بر یکدیگر اثر میگذارند؛ ضرب میشوند؛ و به فهم سوم میرسند؛
 «...»؛ و زبانگر؛ هیچ نقشی در این مساله اصلی ارتباط؛ ندارد؛
 «...»؛ شخص؛ «کاره‌ای» نیست و ارتباط؛ در خود فهمها است.

«حاشیه» این نکته کلیدی نامتونی؛ بارها توضیح گرفته (در مسیر).

«...» ۵. تعریف زبان : مسامحه‌ای - حدودی : موقتی و ... :

- تعریف نامتونی زبان؛ بر اساس ارتباط نوع ب (متونی)؛
 - (ادامه چند نکته) :

- با توجه به اینکه، در متون؛ تعریف «پر رنگ و کلیدی» از زبان؛ «مساله ارتباط» است؛ پس میتوان چنین تعریف نامتونی ای؛
 «...»؛ از زبان را؛ نیز ارائه نمود؛ (با مسامحه؛ و خلاصه‌ای)؛
 «...»؛ (و با توجه به نکات نامتونی ای که تا به اینجا؛ ارائه شده)؛

- «...» زبان، «چیز» است؛ و پس؛ «عمل» است؛ و عمل زبان؛
 «...»؛ و عمل زبان؛ «زبانی داشتن» فهمها است؛ در ارتباط با؛
 { یکم : با خود / دوم : با دیگر چیزها / سوم : با دیگران }.

۶- در این تعریف از زبان؛ انواع ارتباط نوع ب؛ اولویت بندی شده.
 - (ارتباطهایی که ذهنیت متونی؛ آنها را قبول دارد- کم و بیش).

۷- «کلا» و «عمدتاً» منظور و ذهنیت متونی، از «ارتباط زبانی»؛
 «...»؛ ارتباط نوع سوم است؛ (ارتباط با دیگران؛ آخرین رده اهمیت)؛
 «...»؛ (و عبارتی، اصلی ترین نوع ارتباط متونی؛ فرعی ترین در نامتون است).

۸- مشخصاً؛ بحث های اصلی یکسانی؛ در بین «دوم و سوم» است؛
 «...»؛ یکسانی ارتباط با «چیزها» و «دیگران»؛ مشخصی های دیگر؛ (...).

«تاکید» یکسانی در «ارتباط نوع ب» ارتباط مورد نظر متون؛ منظور است؛
 «...»؛ «یکسانی لغات و چیزها»؛ در حوزه ارتباط بیرونی و مشهور و...؛

«حاشیه» یکسانی در «ارتباط نوع الف» اصلی؛ ارتباط بین فهمها؛
 «...»؛ در مسیر؛ در مباحث تولید فهمی (ضرب و...)؛ توضیح می گیرد.

۹- بی اهمیت؛ بر اساس سلیق خواننده؛ مثلا میتوان ردیف سوم؛ (دیگران) را؛ توسعه داد؛
 کاملاً منطقی؛
 «...»؛ و مثلا حیوانات رده «نزدیکتر به انسان» و مثلا گربه‌ها؛ را نیز؛ در این رده «سوم»

دیگران؛ محسوب نمود؛

«...»؛ و بهر حال؛ مساله‌ای است طیفی و سلیقه‌گی؛ و حتی مثلا؛
 «...»؛ مثلا میتوان بسیاری از دیگر چیزهای دورتر (و حتی مثلا درخت، آمیب، ... را نیز؛ «دیگران» محسوب نمود و دانست.؛ با اندکی سعه-بلند نظری و دید ناشرینی).
 «...»؛ (و عبارتی)؛ از بین بردن-منفی نمودن-فاصله رده‌های دوم و سوم).
 «...»؛ «بی اهمیت» توجه کنید که «ارتباط ارتباط است»؛ و حتی ارتباط بین انواع چیزها نیز (و مثلا ارتباط های بین حلزون و گیاه) نیز؛ بدیهتا «ارتباط» است.

«تاکید» توجه کنید که «تلاش عمقی مبحث»؛ این است که بگوید؛
 «...»؛ «این انواع ارتباط از نوع «ب»ها؛ همگی یکجور و بی تفاوت هستند»؛
 «...»؛ و «ارتباط اصلی و... و علمی»؛ از نوع «الف» است.
 «...»؛ (در تقابل با ارتباط عامیانه نوع ب؛ ارتباط ناعلمی).

۱۰- بی اهمیت-مسامحه‌ای-دید؛
 «...»؛ در رده یا ردیف یکم؛ (ارتباط با خود)؛ و حتی برای ردیف فرضی «چهارم» نیز؛
 «...»؛ میتوان چیزهایی را؛ کم و زیاد نمود؛
 «...»؛ و «مثلا» مسایلی مثل «نیایش»؛ و مثلا ارتباط با آسمان و غیره؛ ... انواع متنوعی از خودگویی‌ها؛ خواب‌ها؛ ... را؛

«...»؛ و نیز مثلا انواع «دیگر من ها» نامن‌ها؛ را؛
 «...»؛ را میتوان جزئی از «این انواع ارتباط های نوع ب»؛ قرار داد؛
 «...»؛ (و البته همگی شان نهایتاً آخراً؛ از راه الف؛ فهم می گردند).
 «...»؛ و بهر حال؛ کلیه اینگونه نکات؛ به دلخواه و بر اساس خواست و مناسبت خواننده؛ «منعطف و نادقیق، سلیقه‌گی، و توسعه پذیر»؛ است.

۱۱- چنانکه مشخص است؛ در این طیف یا رده بندی مورد بحث؛ صورت بندی دید متون، در مورد ارتباط؛ «از ارتباط اصلی؛ ذکر و خبری؛ نیست»؛

۱۲- ولی به نوعی میتوان؛ ارتباط (با در؟) خود را؛ «از نوع ارتباط «نوع الف» اصلی»؛ دانست.

«بی اهمیت» دو مساله «ارتباط آ و بع ها»؛ و «ارتباط با-در خود»؛ احتمالا متفاوتند؛ میتوانند بسیار متفاوت باشند؟.

«حاشیه» بی اهمیت؛ مبحث ارتباط با خود؛ عمدتا مساله ای است؛
 «...»؛ در «حوزه فهم های شبحی و...»؛ و پس نسبتاً حجیم و؛
 «...»؛ سنگین و زودرس؛ است؛ برای این قسمت‌ها؛ و حذف شده.

- پایان چند نکته و حاشیه مبحث «سطوح بحثی ارتباط، و نا اهمیتی...».

«بیانی دیگر» مرور کلی؛ خلاصه‌ای؛ از مبحث «سطوح بحثی ارتباط و...»؛
 - مساله ارتباط؛ از جهت بحثی (بحثاً)؛ به دو نوع کلی تقسیم می شود؛

الف : ارتباط درونی : ارتباطی که در درون هر شخص؛ و در بین خود فهمها است؛
 «...»؛ و معمولاً و یا طبیعتاً؛ نادیدنی و ناملموس و... و ناظیری است.

ب : ارتباط بیرونی : ارتباطی در بیرون؛ و مثلا بین اشخاص است؛
 «...»؛ (و مثلا همین ارتباط میان نویسنده و خواننده؛ در این متن)؛
 «...»؛ و معمولاً و یا طبیعتاً؛ دیده شدنی و ملموس و... و ناظیری است.

- و به بیانی دیگر :

«مساله ارتباط؛ دو سطح دارد؛ در دو سطح؛ در جریان است؛
 «...»؛ سطح الف؛ و سطح ب؛ سطوح ارتباطی «درونی و بیرونی»؛
 «...»؛ سطح الف؛ مورد تمرکز نامتون است.
 «...»؛ (دید و بحث اصلی نامتون از ارتباط).
 «...»؛ سطح ب؛ مورد تمرکز متون است.
 «...»؛ (دید و بحث اصلی متون از ارتباط).

«و عبارتی» بحث ارتباط در نامتون (و در مقایسه با متون)؛ از نقطه‌ای بسیار؛
 «...»؛ «پایین تر»؛ ...؛ پست تر؛ عمیق تر؛ نهان تر؛ ریشه‌ای تر؛؛ طرح می گردد؛
 «...»؛ و کلیه ارتباط های مورد «بحث و نظر» متون نیز؛ نهایتاً (آخراً و بدیهتا)؛
 «...»؛ و اجباراً از طریق همین ارتباط اصلی (عمیق و درونی)؛ برقرار می گردند؛
 «...»؛ (هر نوع ارتباطی؛ به این نوع از ارتباط؛ کاهش می یابد... می رسد).

«...»: «تاکید»: و مضمون اصلی {ضرب فهمها} نیز؛ در همین حوزه ارتباطی است؛
 «...»: ارتباط بین خود {هر دو فهم ممکن}؛ و رسیدن به فهم سوم بسیط نهایی؛
 «...»: [و مهم نیست که؛ ظاهر بیرونی ارتباطی؛ به چه صورتی باشد؛ ساده یا پیچیده و
 غیرو...»
 «...»: یادآوری: هر فهم ممکن؛ اولاً منسجم؛ و پس «ساده و بسیط» است؛ «فهم؛
 فهم است» [.

«...»: «تاکید-بی‌اهمیت: و پس عملاً در نامتون: {ارتباط نوع الف} و {تولید فهمی و
 ضرب}؛ یک نکته هستند؛
 «...»: و بحث یکسانی‌های مرتبط با آنها نیز؛ یک بحث‌اند.

- تاکید بی‌اهمیت: اصل {یکسانی لغات و چیزها}؛
 «...»: برای هر دو نوع ارتباط (الف و ب)؛ جاری است.

«ارتباط و تولید»

... ..

- حاشیه:

- در نامتون؛ مسایل «ارتباط و تولید»؛ «درهم» است؛
 «...»: و چنانکه گفته شد؛ ارتباط اصلی و عمقی؛ تولیدی است؛
 «...»: و نیز گفته خواهد شد که؛
 «...»: در موضوعیت‌های اصلی این کتاب و نامتون؛ هر بحثی از تولید؛ بخصوص در مساله
 ضرب)؛ هر چند هم که مشخص نباشد (و ذکر نشود)؛
 «...»: اصالتاً بحثی است؛ در مورد ارتباط (ارتباط عمقی)؛
 «...»: و بهرحال؛ می‌باید تولید نیز؛ در ادامه همین مبحث ارتباط، آمده.

«...»: [نکته بی‌اهمیت: و البته در متون؛ اینگونه نیست؛

«...»: «ارتباط و تولید»؛ مقولات و مضامین «دور از همی» هستند؛

«...»: و این تفاوت؛ به دلیل تفاوت‌های عمیق مقوله‌بندی «متون / نامتون» است. [.

«دو نوع تولید: تولید معمولی و تولید فهمی»

- سطوح بحثی تولید:

- تولید (تولید فهمی و اصلی) و تولید (تولید معمولی):

- دو سطح بحثی عمیقاً متفاوت مساله تولید:

- بی‌اهمیتی تولید مورد نظر متون:

- یک تفکیک اولیه ضروری:

- همانگونه که {ارتباط}؛ به دو نوع کلی {الف و ب} تفکیک شد؛

«...»: در نامتون؛ مضمون یا اصطلاح {تولید} نیز، به دو نوع کلی و «...»

«...»: و مشخصاً متفاوت تفکیک می‌گردد؛ {الف و ب}.

«...»: الف: تولید فهمی: تولید تفکری: تولید اصلی {مورد نظر در نامتون}؛

«...»: تولید یک فهم: تولید در عمق یا درون خود مغز (یا ذهن)؛ ...»؛

«...»: و مثلاً فهمی که از {خواندن یک کتاب} در خواننده ایجاد می‌گردد؛

«...»: و تولید فهمی در {درک یا تولید}؛ در هر دو؛ وجود دارد.

«...»: ب: تولید معمولی: تولید: تولید عرفی و ظاهری و مشهور زبانی؛

«...»: و مثلاً تولید و ساختن یک جمله؛ در حرف زدن یا نوشتن؛

«...»: {حرفی می‌زنیم؛ یا چیزی می‌نویسیم: تولید زبان}؛

«...»: و این تولید زبانی، متقابل است با: درک (شنیدن-خواندن).

«...»: چند تاکید و حاشیه:

- تاکید: در دید متونی؛ تولید بودن {تولید فهمی}؛ باید؛ بی‌معنی باشد؛

«...»: و عبارتی: در دید متونی؛ {شنیدن و خواندن}؛ «تولید نیست».

- حاشیه: این {دو نوع تولید}؛ به قدری عمیقاً متفاوتند؛ که شاید بهتر می‌بود؛

«...»: به تولید فهمی (نوع الف)؛ اصطلاحاً مثلاً گفته میشد: تولید (بجای تولید)؛

«...»: (همان نکته‌ای که در مورد «ارتباط و ارتباطات» نیز تاکید شد).

- نکته - مهم؟: دو تفکیک {دو نوع ارتباط و دو نوع تولید}؛

«...»: مسایل متفاوتی هستند؛ و کلاً همپوشانی ندارند.

«...»: (به دلیل اشتراکات؛ این مساله ممکن است؛ اشتباه‌انداز باشد).

- حاشیه: مقدمه‌ای و عمومی: بی‌اهمیت؟:

«...»: روشن است؛ که چنین تفکیک‌هایی؛ و مثلاً تفکیک‌های این قسمت: (دو نوع ارتباط و دو

نوع تولید)؛

«...»: به سادگی عمومی کتاب؛ صدمه می‌زند؛

«...»: ولی دلیل ذهنیت متونی؛ اجبار به طرح حداقلی آنها بوده است. «...»

«...»: (و بسیاری از اینگونه نکات پیچی؛ برای حفظ سادگی کتاب؛ حذف گردیده).

«...»: [تاکید عمومی-مقدمه‌ای: فرضیه‌های نامتونی؛

«...»: مشکل و سختی؛ و نیز ارزش هر بحث (تفکر) نامتونی‌ای؛

«...»: {حرکت در جهت خلاف ذهنیت غالب و «درست و علمی» متون و خواننده است. تودرتو

؛ کما و کیفاً؛ و به نسبت نامتونی بودن}؛

«...»: و روشن است؛ که این مشکل؛ برای تحقیق‌گر (و مثلاً نویسنده همین کتاب)؛ بسیار

بیشتر است. (و مثلاً: شدیداً کورمال و ... و گیج بودن بحث‌ها؛ و الزام به تفکر در فضای

متونی و ... و خطاهای فراوان؛ و ریزریز پخته و روشن شدن؛ و ...).

«...»: «...»: و البته طبیعتاً حدودی (کمی) از مشکلات نیز؛ به کتاب و خواننده منتقل میشود. «...»

«...»: (به نسبت خام بودن و عمق نامتونی؛ خطاها؛ خوب نوشته نشدن کتاب؛ و غیره)؛

«...»: و مشخصاً توجه نمایند به حوزه زبان همین بحث؛ و مثلاً همین بزرگنمایی

اصطلاح تولید در متون (در عین درستی‌اش)؛ و مشکلاتی که بخصوص از نوع تخلیلی و اشتباه

اندازی؛ برای نامتون می‌آورد؛

«...»: و پس ...؛ اجبار به شکستن تفکر متونی از جهات متنوع؛ و مثلاً ضد {زبان و

اصطلاحات جاقفاده آن} بودن. {جمع} بودن؛ روشنی بیشتر؟ در مبحث جمع)؛

«...»: «...»: «تاکید» زبان بحث (تفکر و ...)؛ متعلق به متون است؛ و مشخصاً اصطلاحات

کلیدی؛ تاریخاً در زبان مخزنی و جاری بحث (تفکر)؛ حک شده است.

«...»: «... و بهرحال» اصلاً مهم نیست؛ که یک نامتون؛ چقدر درست و غلط باشد؛ و یا مهم و

نامهم باشد؛ و یا در چه موضوعیتی باشد؛ و مثلاً {فلسفی؛ الهیاتی؛ ادبیاتی؛ هنری} باشد؛ و

یا مثلاً «در حوزه علم» باشد؛ {نامتون؛ نامتون است}؛ و این {مشکل و ...} را، دارد؛

«...»: و پس؛ نیاز و ضرورت به اینگونه تفکیک‌ها و اصطلاح‌گذاری‌های حداقلی. [] .

- تکرار و خلاصه قسمت اول: ...»؛

«...»: «...»: همانند ارتباط؛ تولید نیز؛ دو نوع است:

«...»: الف: تولید {مورد تاکید نامتون}؛ تولید فهمی و تفکری؛ و درونی و مغزی.

«...»: ب: تولید معمولی و مشهور و {مورد نظر متون}؛ تولید در حرف زدن و نوشتن.

«...»: و این دو نوع تولید؛ مشخصاً متفاوتند؛ مقوله‌بندی‌های عمیقاً متفاوت.

«مقایسه توضیحی و کاملتر این دو نوع تولید»

- تولید فهمی: (تولید مورد نظر نامتون)؛ تفاوت عمیقی با {تولید}، دارد؛

«...»: مساله اصلی تولید فهمی؛ {تولید فهم} است و نه تولید ظاهری؛

«...»: و انواعی دارد؛ فعال شدن‌های فهمی و تقسیم و ضرب فهمی؛ ...»؛

«...»: «...»: و در اینجا؛ مهمترین نوع آن در این کتاب؛

«...»: {تولید فهمی؛ در درک؛ ضرب فهمی؛ در شنیدن یا خواندن}؛

«...»: «...»: با تولید معمولی مقایسه میشود؛ سریع و ... و حدودی)؛

«...»: «...»: پاراگراف یا جمله‌ای را؛ می‌خوانیم یا می‌شنویم ...»؛

«...»: «...»: و یا حتی مثلاً در خواندن چنین عبارت ساده‌ای: {پنج صندلی}؛

«...»: «...»: این عبارت دو واحدی (آ و بع)؛ و بشمار عبارت دیگر زبانی فارسی را؛

«...»: «...»: که {از قبل پیش‌داشته}؛ حفظ نبوده‌ایم؟ و معنی یا فهم‌شان را؛ نداشته‌ایم؟

«...»: «...»: [تک لغات را فرضاً «بلدیم» و می‌شناسیم؛ و نه عبارات و جملات و ... را]؛

«...»: «...»: و پس در رسیدن به فهم ساده یک چنین عبارتی؛

«...»: «...»: بایستی کاری در {مغز-ذهن} فهمنده آن انجام شود؛

«...»: «...»: در ما؛ شنونده یا خواننده؛ بایستی کاری ایکس (ضرب) انجام گردد؛

«...» هیچ فهمی (آسان یا مشکل یا ...) ؛ خلق الساعه و هوایی نیست؛
«...» و «از جایی می‌آید». باید به نوعی ایجاد گردد.
«...» [نکته: کتاب ضرب فهم‌ها؛ براساس این سوال عامیانه(ساده) قرار دارد:]
فهم‌ها از کجا می‌آیند؟ .
«...» : **نکته**: مضامین متونی دستور و ...منطق؛ دور از تبیین چنین مساله
کلیدی‌ای هستند: توضیح در تاکید بعدی. [

«...» و **بهرحال**: این کار فهمی (ذهنی یا مغزی)؛
«...» همان {تولید فهمی مورد بحث اصلی نامتون}؛ است.
«...» : تولیدی که برای رسیدن به فهم؛ در {خواندن یا شنیدن؛ درک} این عبارت؛ **حتما**
انجام شده است. (باید انجام گردد؛ تا به فهم ساده‌اش رسید).

«...» و **پس**: از این نکته ساده؛ این نتیجه آسان و بدیهی؟؛ بدست می‌آید؛
«...» : که در هر عمل {درک؛ خواندن و شنیدن}؛ **تولید** نیز هست.
«...» : هر درکی و فهمیدنی؛ تولیدی است؛ یک تولید فهمی؛ است.

«...» و **پس**: تفاوت دو نوع تولید(تولید فهمی و تولید)؛ مشخص می‌گردد؛
«...» : به روشنی؟؛ در **متون**؛ **تولید** {در تقابل با} **درک** است.
«...» : تولید متونی؛ مساله‌ای است در {حرف زدن و نوشتن؛ تولید}؛
«...» و **مثلا** تولید زبانی عبارت {پنج صدلی}؛ توسط گوینده؛
«...» و **ولی** مشخصا؛ در {تولید درکی مورد نظر نامتون}؛ با تولیدی بسیار متفاوت (عمیقا
و ماهیتا متفاوت)؛ مواجه هستیم؛

«...» : تولیدی فهمی؛ در «ذهن یا مغز» خواننده و یا شنونده؛
«...» : تولیدی در شنیدن و خواندن. {تولیدی در درک}؛
«...» : تولید فهمی؛ در فهمیدن عبارت {پنج صدلی}.

«...» و **بهرحال**: این دو تولید؛ کلا تضاد و تقابلی ماهیتی دارند.

«...» تاکید بی‌اهمیت: مساله دستور زبان و تولید فهمی:

«...» در دستور زبان‌های جدید(گشتاری)؛ زایش در هبوط بیرونی؛ بیشمار جملات خلاق زبانی را
در نظر دارند؛ و **نه** زایش فهم‌ها را(و حتی معانی را).
«...» و از دید نامتون؛ در ایده‌آل‌ترین وضعیت؛ تئوریک ممکن نیز؛ {منطق و ...

دستور زبان‌ها}؛ بسیار دور هستند از تبیین چنین پدیده اصلی زبانی و فهمی. (زایش فهم‌های
جدید و خلاق).
«...» و در واقع، مضمون اساسی {منطق و ... دستور زبان}؛ مورد نظر متون؛ ماهیتا و

تعریفاً؛ در تضاد با {تولید فهمی؛ خلق جدید و ...} است.
«...» و در این مساله؛ هیچ تفاوتی بین انواع واحدهای ریز و درشت {زبانی و چیزی}

نیست؛ چه یک پاراگراف بزرگ؛ و چه، یک چنین عبارات مثالی ریز و ساده‌ای؛ {او رفت؛ پنج
صدلی}.

«...» در تبیین متونی دستور؛ عملا و بدیهتا؛ این پیش‌فرض را دارند؛ که فهم یا خود واحدهای
ترکیبی؛ «از غیب؛ از هیچ‌کجا» می‌آیند.
«...» (مثلا در فهم‌های «او رفت» و «پنج صدلی»):

«...» : از جهتی مثل ریاضی؛ آنطرف رابطه {۲ + ۳}؛ به هر طریق؛ «از قبل» داریم؛ و
میدانیم؛ به آن میرسیم؛
«...» و **ولی** مساله زبان(فهم‌ها)؛ نمی‌تواند اینگونه {کامپیوتری و ... و رباتیک و چرتکه‌ای}

باشد؛ **چون** «طرف دوم رابطه» باید {ایجاد شود-خلق زنده شود}.

«...» در {دستور و منطق و ...}؛ فقط به چیزهای «از پیش داشته یا دانسته»؛ میتوان
رسید(و حداکثر با عملیاتی قاعده‌دار؛ جمع)؛

«...» و خلق و ایجاد {چیزی و فهمی} جدید و تازه؛ مهم و بی‌تصور است(در دستور و
منطق).
«...» و موجود فهمی سوم و جدید؛ {نامنتقی و نادستوری؛ خلاق و ناپیش داشته} است

؛ و فقط میتواند حاصل {تولید فهمی ایکس} باشد؛
«...» : باید وجود آید؛ و نمیتواند از {هیچ‌کجا}؛ آمده باشد؛ حتما از جایی می‌آید؛

«...» و این مساله؛ در هر دو جهت {درک و تولید معمولی متونی؛ شنونده و گوینده}؛ وجود
دارد؛

«...» و در بهترین حالت؛ دستور فقط میتواند مساله‌ای مربوط به {وضعیت ظاهر زبان}

باشد. و بعبارتی فاقد هر نوع تولید فهم است(متضاد است با این مضمون).

- پایان تاکید بی‌اهمیت. [[[

«...» مثال واحد زبانی {کتاب}؛ مثال کلان؛ و...:

- ... و توضیح بیشتر(روشن‌تر)؛ در مثال کلان و بزرگ:

- (مثال بزرگتر و کلان؛ از جهاتی توضیح‌گر بتری است):

- قبلا گفته شد که در نامتون؛ انواع واحدهای زبانی؛ تفاوتی ندارند؛

- «...» و **پس**: همه مسایل اصلی مثال عبارت دوتایی {پنج صدلی}؛

- «...» در مورد مثلا {یک کتاب}؛ نیز؛ برقرار است(تعمیم دارد).

- {یک کتاب}؛ در خواننده‌اش؛ **تولید** می‌گردد؛ {تولید فهمی} میشود؛

- «...» بدیهتا؟ هر متنی در خواننده‌شدن؛ در خواننده‌اش؛ {ساخته-تولید} می‌گردد؛

- «...» فهم خلاق که در خود خواننده؛ بدست می‌آید(ایجاد و خلاقیت نسبی).

- «...» [**فرضا فهم** «تک لغات» یک کتاب را؛ «دانسته» و از پیش؛ داریم؛

- «...» **ولی** روشن است؟ که فهم اجزای تودرتوی کتاب(عبارت؛ ... جملات؛ پاراگراف‌ها

... فصل‌ها؛ ... کل کتاب) را؛ نسبتا نداریم؛

- «...» (روشن است؟ که کتاب؛ «تک لغات»؛ نیییی؛ و حاوی این فهم‌ها و واحدهای تودرتو

است):

- «...» و **پس** به همان نسبت؛ بایستی این فهم‌ها؛ تولید شوند؛ تا به فهم برسیم (تودرتو؛

در خواندن؛ به نسبت؛ و کم و بیش)؛

- «...» تولیدها و خلاقیت‌های فهمی تودرتو(ریز و درشت؛ کما و کیفا)؛ در خودمان(در

خواننده)؛

- «...» (طی مسیر یک جاده فهمی؛ در گذر و رسیدن به؛ نقاط جدید فهمی؛ در

خواننده).

- «...» **نکته**؛ ... و مهم نیست که کتاب فرضی مثالی؛ تا چه اندازه منسجم باشد(یک

فهمه باشد یا شود).؛

- «...» و «مثلا چقدر «سخت یا آسان و ...» باشد. خارج از مسایل ارزشی و ...؛

- «...» و **بهرحال**؛ به نسبت «کمی و کیفی‌ای» که؛ به فهم خواننده برسد؛ باید

تولید فهمی؛ گردد. [

- **تاکید**؛ در اوایل کتاب؛ بر مهم بودن {انتقال بیرونی فهم}؛ تاکید شده؛

- «...» {خود فهم‌ها} انتقال‌پذیر نیستند؛ و بلکه فقط از طریق هبوط(بیرون‌داری)شان؛ منتقل

می‌شوند؛

- «...» {حروف کتاب}؛ که فهم نیست؟ فهم چیزی است زنده؛ و فقط- و فقط در خود شخص

فهمنده(و نه در محیط خارج از مغز) و در لحظه؛ میتوان موجود گردد.

- «...» نویسنده کتاب که نمی‌تواند؟ «فهم کتاب»؛ و حتی {یک لغت دانسته} را؛ به خواننده

منتقل نماید؛

- «...» {فهم} ایجاد و خلق شدنی است؛ و **نه** ... آماده و ...؛

- «...» نویسنده؛ تولید فهمی خودش(و نیز تولید معمولی اش؛ نوشتن کتاب) را؛ انجام داده

است؛

- «...» **ولی** فهم {کتاب؛ نویسنده}؛ در خود خواننده یا شنونده؛ بایستی-باید {باز تولید}؛

بشود.

- «...» و بعبارتی؛ انجام زنده {تولیدی و ... و خلاقیتی و اتفاقی و کاری}؛ در شخص «

درک کننده»؛

- «...» تولید فهمی دانه دانه {لغات؛ ... جملات؛ پاراگراف‌ها؛ ... کل کتاب}؛ در

شخص خواننده.

- **تاکید**؛ مسایل {ارزشی-نسبیتی}؛ در هر موقعیتی و مثالی، متفاوت است؛

- «...» و مثلا ممکن است که در کتابی؛ جدا از تفاوتها؛

- «...» {خلاقیت و ... کار} خواننده؛ کما و کیفیأ؛ درجه اهمیت و شدت و ...؛ بسیار

بیشتر از نویسنده باشد؛

- «...» (بی‌اهمیت)؛ و توجه نمایند که؛ اولاً نوع تولید فهمی {نویسنده و خواننده}؛

متفاوت است؛

- «...» و **دوما** مساله تولید معمولی(بیرونی؛ کتاب‌نویسی) نویسنده را نیز؛ باید در نظر

داشت؛

- «...» **نکته**-بی‌اهمیت؛ بعدا در محث جمع(نسبیت ضرب؛ فاصله فهمی ...)؛ توضیح داده

میشود که؛

- «...» هر تولیدی(کار فهمی‌ای)؛ نسبی است؛

«...»؛ و عبارتی: درجه خلایقیت: تولید فہمی: رسیدن بہ فہم سوم و جدید؛ مسالہای کاملاً نسبیست است: نسبی است؛
 «...»؛ و مثلاً شما در خواندن همین متن (کتاب)؛ بہ نسبتی کہ از قبل؛
 «...»؛ فہم: { این عبارت و جملہ و ... و بخش و ... و کتاب } را دارید؛
 «...»؛ [تاجایی کہ از قبل، می دانستہاید؛ نسبت فاصلہ تان؛ از جہات متنوع فہمی و معلوماتی و غیرو؛ از کتاب]؛
 «...»؛ بدیہتا تولید ضربی فہمی جدیدی نیز؛ نیدارید؛ و در موقعیت «جمع» ہستید؛ { یک لغت نسبی از پیش داشتہ؛؛
 «...»؛ و مثلاً؛ مقایسہ کنید «آسانی و سختی» خواندن کتاب درسی کلاس (چہارم و پنجم)؛ را؛ برای «یک دانش آموز کلاس پنجم»؛ کہ طبیعتاً «کتاب سال چہارم»؛ برایش؛ از پیش داشتہ و دانستہ، تر؛ جمع تر؛ ناخلاق تر؛ است. و عبارتی: تولید فہمی کمتری دارد.
 «...»؛ [تاکید؛؛ ہیچ «سوادای یا مجهولای»؛ نہ «صفر و ہیچ» است؛ نہ «کامل و صد درصد»؛ فاصلہهای فہمی نسبیست. و پس؛ حتی در مورد ہر نویسنده و کتابش؛ و در موقعیتہای متنوع؛ این نسبت برقرار است؛ بدیہتا؛. و نیز ہیچ خوانندہای و در ہر متن مشکلی؛ نمی تواند ادعا نماید کہ «تولید فہمی و خلایقیت فہمی و ... ندارد؛ نمی فہمد؛ و ہمیشہ حداقلی از «فہم» ہست. یادآوری؛ نفہمیدن ہا نیز؛ بشمار متنوع؛ و انواعی از فہم؛ ہستند.]
 - ... و بہر حال؛ کلا متون؛ فقط تولید؛ تولید کنندہ کتاب؛ نویسنده؛ را؛ می بینند؛ و عملاً تولید خوانندہ را نمی بینند؛ (و یا ذکر نمی نمایند)؛
 -؛ و البتہ این مشکل، در «ریز و درشت» زبان؛ جاری است.

«...»؛ [بی اہمیت؛ مسالہ یکسانی نیز؛ در ہمہ نکات برقرار است؛؛
 «...»؛ و مثلاً وقتی؛ رقصی را می بینید؛ و یا آہنگی را می شنوید ...؛
 «...»؛ و یا مثلاً؛ فیلمی و نقاشی را می بینید؛ تولید فہمی دارید؛
 «...»؛ و مقایسہ نمایند با موقعیتی کہ خودتان؛ تولیدگر بیرونی و مثلاً سازندہ فیلم (یا آہنگساز -رقصندہ و غیرو)، ہستید و ...؛
 «...»؛ و عبارتی؛ در یک فیلم؛ «تولید گر و بینندہ»؛ ہر دو؛ تولید فہمی (خلایقیت) نسبیست، دارند؛
 «...»؛ و پس؛ یکسانی تولید فہمی؛ در حوزہ زبان چیزی و معمولی.]

«...»؛ الحاقی؛ چند تاکید و توضیح؛ پیشترس؛ سادہ شدہ؛ گسستہ؟؛
 -؛ در مورد تولید فہمی؛ از نوع «تقسیم فہمی»؛
 - (روشنی بیشتر در کتاب ضرب فہم ہا؛ مباحث جمع و فاصلہ فہمی)؛

«...»؛ [] مسالہ کتاب را؛ از جہت (سمت) نویسنده کتاب؛ نیز میتوان دید؛
 -؛ کلا و طبیعتاً؛ از سوی نویسنده (کتاب) نیز؛ نزدیکترین راہ بیان، ہمیشہ انجام میشود؛
 «...»؛ تقسیم فہمی؛ فہمی کہ می خواهد؛ قرار است منتقل شود؛ فہم کلی منسجم فرضی ای کہ «فاقد زبان» است؛ تا برسد بہ سطح ...؛
 «...»؛ شکستن ہای تودرتوی «آن فہم فرضی کلی کتاب مثالی»؛
 «...»؛ تا برسد بہ فہم های لغت دار (زباندار)؛ ...؛ ہیوطدار)؛
 «...»؛ ... برسد بہ سطح فہم های خوانندہ (؛ تا خوانندہ نیز؛ از نزدیکترین راہ برسد بہ فہم کل و اولیہ نویسنده کتاب).

«...»؛ نکتہ؛ خارج از مسایل ارزشی؛ بہ شرایط ایدہ آلی «نکتہ مثال» ہا؛ و فرض ہا و ...؛ نیز توجہ نمایند؛

«...»؛ مثال زندہ؛ { خود بیان ہمین نکتہای کہ دارد گفتہ می شود؛ می خواهد گفتہ بشود؛ نیز بدیہتا؛ از نزدیکترین راہ است؛؛
 «...»؛ و طبیعتاً و بدیہتا و ...؛ مثلاً قدرت نویسنده؛ و نیز میزان درستی تخمین نویسنده از متوسط خوانندہ ہدف؛ و نیز ...؛ و نیز انواع ہدف های متنوع؛ دانستہ و ندانستہ و ...؛ دیگر نویسنده (و از جملہ تمایلات شخصی اش و غیرو)؛ و نیز ... (دہ صد) ہا فاکتور «ریز و درشت، پیدا و پنهان» دیگر؛ ہمگی جزئی از مسالہ «نزدیکترین راہ»؛ است.

«...»؛ حاشیہ مفید؛ نکاتی کہ در مورد «تولید فہمی»؛ در این قسمت ہا گفتہ میشود؛
 «...»؛ عملاً مضامین اصلی؛ کتاب ضرب فہم ہا؛ را نیز دارد؛
 «...»؛ و جدا از توضیحات اضافہ تری کہ؛ در آن کتاب اصلی است؛ و نیز تاکید بر مسالہ تجربہ (و فہم شیخی)؛ و مبحث جمع (؛ و مضامینش؛ لغتاً- عوامل ایکس-...)؛
 «...»؛ با درک نسبی و سادہ؛ ہمین نکات (؛ درباره تقسیم و ضرب و ...)؛ دیگر نیازی بہ خواندن آن کتاب نخواہد بود؛؛

«...»؛ نکتہ؛ مثال زندہ (... مسالہ نزدیکترین در یک کتاب)؛
 «...»؛ توجہ کنید کہ کل آن کتاب (؛ ضرب فہم ہا) کہ جسیم است؛
 «...»؛ (و مثلاً حجمی دو برابر این کتاب دارد- و بسیار تخیلی نیز ہست)؛
 «...»؛ کاملاً ممکن بود (است) کہ در یکی دو پاراگراف؛ بخوبی توضیح دادہ شود؛
 «...»؛ و حتی ہمہ «ایدہ و مضمون» ہایش؛ در «عنوانش؛ ضرب فہم ہا»؛ بیان گردد؛
 «...»؛ (و حتی با کیفیتی بسیار بالاتر؛ روشنی در مسیر)؛
 «...»؛ و عبارتی؛ یک کتاب؛ بالقوہ میتواند؛ در یک لغت نیز، بیان گردد (؛ بستہ بہ درجہ سطح زبان ...)؛
 «...»؛ (حاشیہ؛ و مثلاً؛ توجہ کنید بہ استفادہ وسیع و باصرفہ؛ از عناوین گویای آلترناتیو؛ در ہمین کتاب؛ کہ ہر کدام شان؛ بالقوہ میتوانند بسیار گویا باشند؛ و مشخصاً توجہ نمایند بہ «آلترناتیو» عنوان دوم؛ های اصلی کتاب؛ کہ بر روی جلد؛ آمدہ اند؛

«...»؛ تاکید- الحاقی؛ توجہ کنید کہ ہر فہم ممکن (؛ ہرچند ہم کہ پیچیدہ و سخت و غیرو باشد؛ و مثلاً فہم یک کتاب یا پاراگراف منسجم)؛
 «...»؛ بالقوہ میتواند؛ تک لغت؛ دار، باشد؛
 «...»؛ و عبارتی؛ میتواند با یک لغت؛ بیان شود؛ (فہم؛ فہم است).

«...»؛ تاکید؛ [] مسالہ فاصلہ از سطح زبان- انسان؛ بی زبان و ...؛
 «...»؛ از مضامین اصلی کتاب دوم؛ ضرب فہم ہا است؛ ...؛
 «...»؛ توجہ نمایند بہ این اصل کلی و کلاً؛ «فہم، فہم است»؛
 «...»؛ و پس اینکه فہمی؛ در موقعیت- و در زبان ما؛ با «یک تک لغت»؛ بیان پذیر است؛

«...»؛ و فہمی دیگر؛ با یک جملہ و یا ... و یا مثلاً با «صدہا کتاب» نیز؛ سختی بیان پذیر می تواند شود؛
 «...»؛ فقط وابستہ بہ مسالہ «امکانات زبانی» است. والا «فہم، فہم است»؛

«...»؛ در ادبیات ہای باستانی؛ یک چنین مضمون مکرری است؛؟
 «...»؛ «فہم کل- کل فہم جہان؛ در یک کلمہ»؛.

«...»؛ در گفتہ های هنرمندان و ...؛ (نیز) البتہ تجارب خودمان نیز ہم؟؛
 «...»؛ «موزارت؟؛ ... کل «قطعہ- سمفونی»؛ را یک بارہ- در یک آن داشتیم»؛.

«...»؛ ویتگنشتاین؛ «یک اندیشہ ممکن است در چشم بر ہم زدنی روی دہما گزارش آن تہ»؛ []

«...»؛ یادداشت؛ کاملاً بی اہمیت؛ عناوین حذف شدہ؛ در مسیر؛
 «...»؛ تقسیم و فہم شیخی؛ ارتباط با خود؛ نسبت شجیت؛ مثال مرید و مراد ...؛
 «...»؛ (توضیح اصلی؛ در کتاب ضرب فہم ہا).

«...»؛ مثال خوب؛ از مسالہ تقسیم فہمی؛
 «...»؛ از جہتی همانطور کہ بگویم؛ یک برج عظیم؛ همانقدر «یک چیز منسجم» است؛ کہ { یک صندلی؛ «یک چیز منسجم» است.؛
 «...»؛ و برای انتقال؛ این برج بزرگ منسجم؛ از اینجا تا بہ چین؛
 «...»؛ بایستی آنقدر آنرا ریزریز (تقسیم) کنیم؛ تا «حمل پذیر» گردد؛ و البتہ؛ طبیعتاً و ... و بدیہتا؛ براساس قاعدہ نزدیکترین؛
 «...»؛ و بعداً در مبداء (چین)؛ دوبارہ آنرا مونتاژ نماییم (؛ تا یک چیز؛ آن برج منسجم؛ شود)؛

«...»؛ و نیز روشن است کہ؛ برای حمل صندلی- کم و بیش؛ نیاز بہ تقسیم؛ و ریزریز نمودن؛ نداریم (؛ و در مبداء ہم؛ نیاز بہ مونتاژ و صندلی شدن نیست.؛ و سایر مسایل محتمل این مثال و ایدہ ...).
 «...»؛ یا پان «مثال کتاب»؛ و تقسیم فہمی و ...؛ بازگشت بہ متن اصلی. []

«...»؛ متون ظاہر بین (ظاہر گرا)، و نامتون فہمی (عمیق)؛

- بیانی دیگر از تفکیک دو نوع تولید؛
 - یک تقابل عمومی؛ ہمیشگی و کلی؛ «متون و نامتون»؛
 - «متون و اصالت صوت»؛ :: نامتون و اصالت فہم؛
 - در مقایسہ کلی «متون و نامتون»؛ اینطور نیز میتوان گفت؛
 - «متون؛ سطحی و ظاہر بین ہستند؛

«... و کلا و تاریخاً متون؛ براساس تمرکز بر مسایل «سخت‌افزاری تر؛ ... درشت تر؛ قابل دیدتر؛ زیر نور چراغی تر»؛

«... و ظواهر صوتی و ملموس تر زبان؛ شکل‌گیری شده‌اند»؛

«... و عمیقاً زبان را؛ (آن چیزی می‌بینند) که؛ در ظاهر است»؛

«... [بگویند یا نگویند؛ عمیقاً اینگونه‌اند اینگونه پایه‌ریزی شده‌اند. و هر چند هم که در بعضی حوزه‌ها و مکاتب؛ عکسش را مدعی شوند؛ بهرحال عمق‌شان؛ در ظاهر است.]

«... و مشخصاً؛ در همین مساله تولید؛ تولید موردنظرشان؛ سطحی و هبوطی و بیرونی (معمولاً با اثری در بیرون) است»؛

«... تولید هبوطی و صوتی و حنجره‌ای و زبانی؛ «زبان گویشتی»؛ باورناشدنی یا عجیب است؟ و ولی هست... ولی عملاً در متون؛ زبان و «زبان گویشتی» و حواری‌اش؛ قاطی و یکی هستند؟ ..

«... درحالی‌که نامتون معکوساً؛ براساس مساله فهم؛ فهم‌های نادیدنی و ناملموس؛ قرار دارد (و هر چند هم که، در مقطعی؛ بحث از ظاهر داشته باشد)؛

«... و مشخصاً در همین محبت (تولید موردنظر نامتون)؛ تولید فهمی؛ مساله‌ای است عمیقاً درونی؛ نادیدنی و ... و ناظاهری»؛

«... نکته بی‌اهمیت؛ در تولید فهمی (تولیدی)؛ و مثلاً در حرف زدن) نیز؛ در نامتون، اصلاً مهم نیست که چگونه و چقدر؛ (هبوط بیرونی)؛ پیدا شود یا نشود؛

«... [تاکید] تفکر؛ تفکر است. فهم؛ فهم است؛ و عبارتی؛ ...؛

«... [فکر کردن]؛ همانقدر تفکر است که؛ (شنیدن و خواندن و ... و حرف زدن و نوشتن و ... و دیدن و بویدن و ... و خواب یا رویا دیدن و ...)

«... از جهت؟ مثل (انواع شکل‌های متفاوت انرژی)؛ که اولاً انرژی هستند؛ و دوماً مثلاً مکانیکی و صوتی و غیره؛ هستند؛

«... و همانطور که (انرژی؛ انرژی است؛ تفکر)؛ تولید فهمی) نیز؛

«... به هر شکلی که باشد؛ اولاً تفکر)؛ فهم؛ تولید فهم)؛ است.

«... تاکید بی‌اهمیت؛ مسایل ارزشی مشخص‌تر نیز؛ هیچگونه جایی در نامتون ندارند؛ و مثلاً عدم تفاوت در (تفکر و خلاقیت) بودن؛ یک تفکر فوق‌العاده بی‌اهمیت و مبتذل و غیره»؛

«... و (با)؛ یک تفکر فوق‌العاده با اهمیت و مهم و غیره»؛

«... و مثلاً وقتی می‌گوییم؛ (قبل از حرف زدن، فکر کن؛ فقط و فقط و بروشنی؛ یک مساله [ارزشی تفکر] را، در نظر داریم؛ و نه (خود تفکر) را»؛

«... و همانطور که وقتی می‌گوییم؛ (دارم فکر میکنم)؛ یعنی (دارم به فهم؛ فهم‌های جدید؛ می‌رسم)»؛

«... به همانصورت نیز (وقتی حرف می‌زنیم) نیز؛ در عین تفکریم؛ (فارغ از موضوعیت و ... و ارزش؛ همیشه در تفکریم)»؛

«... و مثلاً توجه کنید به سخنران یا نویسنده‌ای که (در اوج شور فکری‌اش)؛ دارد حرف می‌زند (یا می‌نویسد)؛

«... و یا توجه نمایید به عصبانی‌ای که؛ دارد فحش‌دهی می‌نماید؛

«... و یا شاعری که دارد شعر طبیعی (حسی) می‌گوید؛

«... و یا نقاشی که ... (و غیره)»؛

«... و آیا؟ اینها؛ سخنران و نویسنده و عصبانی و شاعر و غیره»؛

«... بایستی (طبق سناریوی متونی عام) ... بایستی ابتدا فکر کنند؛ و در مرحله‌ای بعدی؛ فکر تولیدی‌شان را؛ تبدیل به «صوت و زبان»؛ نمایند؟ (نه؛ طبیعتاً نه).

III

«... تاکید و مثال؛ (صوتی بودن زبان)؛ حتی اگر درست هم باشد؛

«... و مساله‌ای زبانی باشد؛ بازم در بهترین حالت؛ مثل آن است که ...؛

«... مثل آنکه فرضاً؛ در یک اخلاقی شهری (تر)؛ ۹۵ درصد اصالت اخلاقی جات؛ بر رعایت قانون (راندگی؛ مالیات؛ ...) و کتابخوانی و ... و از این قبیل است»؛

«... و مثلاً ۵ درصد مابقی قسغ ذهنیت اخلاقیات؛ مساله‌های ناموسی عرفی است»؛

«... درحالی‌که فرضاً؛ در اخلاقی شهرستانی‌تر؛ اصالت ذهنیتی معکوسی، برقرار است (سنگینی دید و ... و ذهنیت اخلاق؛ بر دومی‌ها قرار دارد)»؛

«... هر دو گون (قانون و ناموس) را؛ ممکن است اخلاقی بدانیم؛

«... ولی درصد (قسغ)‌های اشغال ذهنیت و اهمیت و غیره؛ کاملاً متفاوت است»؛

«... و پس طبیعتاً؛ انواع نتایج عمیق و پنهان (یا آشکار) حاصل؛

«... مثال‌های دیگر؛ عدالت شهری و روستایی؛ ... و یا مثلاً؛ ارزش ایکنایی را؛ به تمیزی آن دادن (و نه مشخصات بانکی‌اش). و یا سبک و تقابل دو (اصالت وزن و جنس؛

آهن و طلا)؛

«... و بهرحال؛ در مساله «گوشتی و صوتی بودن زبان» نیز؛ میتوان چنین مثال‌هایی را در نظر داشت.

«... (نظر حدودی و مسامحه‌ای کتاب؛ یک چنین چیزی است).

«... تاکید؛ توجه کنید که؛ متون نیز؛ منکر وجود (درک یا فهم زبانی)؛ نیستند؛

«... ولی عملاً سنگینی بار معنایی زبان در ذهنیت متونی؛ زبان آوایی و ... است»؛

«... نکته (دید از بالا)؛ توجه نمایند که در این کتاب؛ چندان اثری از زبان (آشکاری؛ بیرونی؛ ... و هبوط یافته؛ نیست»؛

«... و تاکید بر (زبان‌شناسی نبودن) این کتاب؛ به این دلایل نیز هست

«... (بار زبان‌شناسی؛ عمده‌ت مسایل فنوتیکی و دست‌ورزانی و ... است).

«... و در کتاب نیز در حدامکان؛ سعی بر فاصله‌گیری از این (زبان متونی) بوده است.

«... (برای بیان پرتنگ‌تر و سالم‌تر و ... و آسان‌تر نکات هدف).

«... تاکید -اشاره؟؛ از دید نامتون (و کم و بیش و ...)؛

«... همانقدر اصوات بیرونی زبانی (یا کلا زبان لیمویی)؛ زبان است»؛

«... که سبک‌های صوتی تلفنی؛ در انتقال گفتار.

...

«... نکته؛ میتوان به این (سطحی بودن متونی) نیز؛ اشاره نمود که؛

«... زاویه دید متون؛ (انسانی، شخصی و موضوعیتی) است»؛

«... و مثلاً در تولید؛ برایشان تولید (شخص و غیره)؛ اصل است و دیده میشود»؛

«... و نه؛ (تولید خود فهم‌ها)؛ که در نامتون؛ یک اصل است»؛

«... نکته؛ در مساله ارتباط (و تفکیک آن به دو نوع) نیز؛

«... عیناً چنین نکته‌ای وجود داشت (بیان شد)»؛

«... سطح ارتباط (بیرونی و موضوعیتی و ظاهری و ...)؛ در متون؛

«... در تقابل با سطح ارتباط (درونی خود فهم‌ها)؛ در نامتون.

«... و بهرحال؛ در انواع مسایل؛ این تقابل عمومی (سطحی و ناسطحی)؛

«... در فونداسیون‌های هر دو فرضیه (متون و نامتون)؛ یک اصل است»؛

«... و پس مناسب و مفید و کلیدی؛ برای درک مناسب‌تر هر دو فرضیه.

- پایان محبت (دو نوع تولید).

«یکسانی در تولید فهمی (اصلی)»

- در انواع تولید فهمی (ضرب-تقسیم-...)؛ اصل یکسانی نیز، برقرار است.؛

«... یکسانی تولید فهمی (یا همان تفکر)؛ در «چیزها و لغات»؛

...

«... و چون ... این نوع تولید؛ از مباحث اصلی کتاب است»؛

«... در مسیر؛ به شکل‌های متنوع؛ به این یکسانی؛ اشاره شده؛

«... و بهرحال؛ و پس؛ در این قسمت؛ توضیح خاصی نمی‌گیرد.

«... نکته؛ و تا به اینجا نیز؛ نکات زیادی از (یکسانی در تولید فهمی)؛ آمده؛

«... و مثلاً انواع نکات مساله خلاق و تولیدی بودن فهم‌ها (هر نوع فهم)»؛

«... و یا مثلاً یادآور شوید به «نکته‌مناهای» محبت طیف زبانت؛

«... و مثلاً؛ ضرب علامت تصویری تعجب؛ «و-در» کل یک جمله زبانی.

«... نکته؛ و چون مشخص‌ترین (تولید فهمی) در نامتون؛ «ضرب فهمی» است؛

«... نکات اصلی و توضیحی‌تر؛ در مسیر- در (کتاب ضرب فهم‌ها)؛ خواهد بود.

«... (و مثلاً توجه نمایند به انواع مثال‌های موازی چیزی و زبانی).

«یکسانی در تولید معمولی»

یکسانی لغات و چیزها؛ در هر دو نوع تولید؛ جاری است؛
و در اینجا؛ یکسانی در تولید معمولی؛ بحث می‌گردد؛

در متون عملاً «زبان، بودن» و تولید «صوتی یا هبوطی» داشتن؛
یک مساله هستند؛ مترادف اند؛ و درهم هستند؛
«بار روان‌بنشیک، قوی؛ و همراستایی، زبان بودن»؛
«حرف زدن... نوشتن»؛ در متون؛

«و روشن است؟ که برای متون؛ در {زبان چیزها}؛
«حرف زدن و نوشتن» صوتی و... بی‌معنی است؛
«یک جمله را؛ در زبان معمولی تولید میکنیم»؛
«ولی تولید {جمله چیزی}؛... بی‌معنی است؛
«و پس- و بهرحال؛ یکی از مشخصه‌های پنهان»؛

«ولی بسیار مهم و روان‌بنشیک و... و بدیهی‌وار {تفکیک}؛
«{زبان از زبان؛ نایکسانی زبان و زبان}؛ همین مساله است»؛

«در سیر استدلالی این بحث‌ها(مساله یکسانی و...)»؛

«از دو جهت؛ سعی در کاستن(بیرنگی) این مشکل روان‌بنشیک متونی؛ شده است؛

بی‌اهمیت نمودن مساله {تولید معمولی مورد نظر ذهنیت عرفی متونی؛ تولید مشهور}؛ در حوزه مساله زبان؛

«و اینکه کلا {این نوع از تولید}؛ مساله‌ای زبانی نیست.(و اگر هم باشد؛ بسیار بی‌اهمیت است و نیز...)»؛

«و روشن است که؟ بحث‌های قبلی مساله تولید؛ همگی اولاً و عمده‌تاً؛ در جهت همین هدف بوده است.

«[اصليت مساله تولید فهمی؛ در تقابل با؛ «فرعی و... و ظاهری» بودن تولید مورد نظر متون.]»

«دوم؛ سعی در تلقین اینکه؛ حتی؛ این نوع {تولید زبانی مورد نظر متون؛ تولید نا اصلی و ظاهری}؛ نیز هم»؛

«نیز هم؛ عیناً در مورد زبان چیزها نیز؛ وجود دارد.»؛

«(هرچند کمرنگ‌تر؛ متفاوت‌تر؛ و در جهانی دیگر)»؛

«و عبارتی اثبات؟ وجود {تولید مورد نظر متون}؛ در زبان چیزها»؛

«و چون تولید معمولی؛ در زبان معمولی؛ مشخص است؛ قبول متونی دارد»؛
(بی‌اهمیت؛ عدم بحث از تولید معمولی؛ در زبان معمولی).

«پس باید بتوان {تولید معمولی} را؛ در زبان چیزها، نشان داد.

«تولید معمولی؛ در زبان چیزها»

(برای نشان دادن مساله یکسانی، در تولید معمولی)؛

هر قالبی بدیهتاً {تولیدی} نیز هست؛ تولید؛ شده است؛

«قالب‌های چیزی(مادی یا نامادی)؛ غیبی-و شعبده‌ای که، نمی‌آیند؟»

«و اصل یکسانی(لغات و چیزها)؛ در اینجا هم جاری است»؛

«و همانند زبان معمولی؛ {لغات و زبان} چیزی نیز؛ تولیدگری دارند؛ و {تولید میشوند}».

«[تاکید بی‌اهمیت؛ قبلاً گفته شده؛ یکسانی در «قالب داشتن» لغات و چیزها و عبارتی؛ مساله بدهات و ضرورت قالب داشتن چیزها(لغات چیزی).]»

«... ساختن یک صدلی؛ یک قوری؛ لباس سستن؛ ساختن یک پارک یا مدرسه و... راه رفتن؛ پریدن؛ گریه‌ها؛ رقص‌ها؛ بازی‌ها؛...»

«... چیزهای روی میزتان؛ یا... چیزهای اناقتان را؛ نگاه کنید؛ همه شان تولید کننده‌ای دارند؛ و تولید شده‌اند؛ و بدیهتاً؛ غیبی نیستند»؛

«... یک ماشین یا کامپیوتر؛ یک روبات یا دستگاه ضبط؛...»

«... یک فیلم یا تاتر؛ یا اینهمه تصاویر در خوابها؛ که همگی خلایق و ناحافظه‌ای هستند و... تولیدی هستند».

«... انواع چیزهای طبیعی؛ مثلاً یک آشپز؛ دریا؛ قزغز؛ درب اتاق؛ یک غذا(و مثلاً بو یا

مزه‌اش)؛...»

«... انواع مسائل یا حس‌های درونی‌تر؛ لیکنند و اخم و... و گریه طبیعی؛ حالات چهره یا بدن؛ خمیازه؛ عشق(دوستی-غصه)؛...»

«و بهرحال؛ از بشمار جهت متنوع؛ هرچیز ممکن؛ میتواند {یک مثال} باشد؛

«و هرچیزی(قالبی)؛ تولیدگری هم دارد؛ حتی...»؛

«حتی اگر نشود که تولیدگر مشخصی را؛ برایش {تراشید} و ذکر نمود؛ و بهرحال غیبی نیست؛ و از جایی آمده است.

«همانطور که {ارتباط}؛ فقط مختص زبان و زبانگران نیست؛

«در تولید زبانی چیزی؛ نیز هم»؛

«[تاکید؛ بحث در حوزه {ارتباط و تولید} معمولی است(و نه اصلی).]»

«و مثلاً همانطور که یک جمله یا پاراگراف و لغت؛ توسط یک زبانگر تولید می‌شود»؛
«همانطور نیز هم؛ هر قالب چیزی‌ای؛ صاحب تولیدگری است»؛

«نکته؛ و مهم نیست که بوسیله چه کسی(چیزی)؛ و چگونه؛ و... و یا در چه زمانی؛ تولید شده باشد»؛

«و البته روشن است که در زبان چیزی؛ {شخص گوینده، یا شخص نویسنده}؛ وجود ندارد»؛

«ولی در عوض؛ مثلاً {یک نقاش یا صدلی ساز؛ یا کارخانه صدلی سازی؛ یا...} را داریم»؛

«نقاش، صدلی می‌سازد؛ و نقاش، تصویر یک آمبولانس را می‌کشد؛ و شما، چیدمان دکوراسیون منزلتان را، انجام می‌دهید...»

«و هیچ(هیچ تفاوتی؛ بین این تولیدها نیست»؛

«چه تفاوتی است؟؛ بین تولید جمله؛ یا عبارت زبانی {او رفت؛ پنج صدلی}؛

«و تولید یک غذا؛ یا یک صدلی؟؛ هیچ».

«نکته؛ و نیز مثلاً؛ هیچ تفاوتی(از جهت زمانی)؛ بین {یک کوه میلیون ساله}؛

«و یک جمله زبانی آنی؛ و یک موج لحظه‌ای}؛ نیست»؛

«و بهرحال؛ {در لحظه وجود}؛ همگی شان؛ به یک اندازه؛ {زنده و حال}، هستند»؛
«و کلاً اینگونه بحث و نکته‌ها؛ خارج از بحث است(چنانکه مکرر تاکید میشود).

«[نکته؛ در مورد یکسانی {تولید مخزنی و تاریخی و ایده‌ای؛ در لغات و چیزها}؛ قبلاً بحث شده است»

«حاشیه؛ برای فرار از پیچیده نشدن و ثبوت سادگی همیشگی نامتونی»؛

«در اغلب بحث‌ها؛ نکاتی مثل مخزن و... و محذوف است»؛

«و چندان اشاره‌ای نمی‌شود(قبلاً توضیح داده شده)».

«نکته و تاکید بی‌اهمیت؛ اصل یکسانی لغات و چیزها»؛

«در هر دو نوع تولید {مخزنی و زنده} نیز؛ برقرار است»؛

«ولی در اینجا- مشخصاً؛ یکسانی در حوزه تولید زنده؛ مورد بحث است.»

«و بهرحال؛ در مساله {تولید} نیز؛ یکسانی {زبان چیزی و معمولی}؛ برقرار است؛
«و انواع موضوعیت‌های حاشیه‌ای؛ بر رنگ، در متون؛ کاملاً خارج از بحث است.

«نکته الحاقی؛ کارکرد دوطرفه؛

«انواع حرکات طبیعی؛ و مشخصاً حرکات و... و عمل‌های طبیعی‌تر؛

«همیشه علاوه بر {هرچیزی که هستند}؛ بیان نیز هستند»؛

«مثلاً؛ {دویدن}؛ جدا از عمل و کار معمولی‌اش؛ نوعی(انواعی از) بیان نیز هم هست»؛

«و یا مثلاً انواع حالات چهره؛ حرف‌های روزمره؛ و...»

«مثلاً؛ {خمیازه-آه-گریه-خنده-...}؛

«همیشه، کارکردهایی؛ دو یا چند وجهی دارند»؛

«[در ظاهر بحثی و تحلیلی؛ این کارکردها؛ و... و یا دیدهای متفاوت را؛ میتوان تفکیک نمود.]»

«از جهتی؛ عملی طبیعی؛ و از جهتی؛ {یک بیان} هستند»؛

«و مثلاً صدای جیغ حاصل از درد یا شادی یا... ترس»؛

«و ده(ها) مثال دیگر».

«(و البته بهتر است که مثالها را؛ در حالت طبیعی‌تر؛ ناآگاهانه‌تر؛ و... و ناصنعی‌تر؛ در نظر داشت).

« [مساله در حیوانات ؛ تاکید متونی نیز دارد : رقص زنبور و ... ؛
«؛ و البته با دید و انواع توجهیات خاص متونی-ها] .

«««« ما ؛ با همه چیزهایی که برایمان موجود هستند ؛ ارتباط داریم (؛ بخواهیم یا نخواهیم) ؛

؛ و یا بعبارتی دیگر ؛ آنها با ما ؛ ارتباط دارند : مثلا ... ؛

«؛ مثلا دیدن یک اتاق ؛ نوعی { زبان و لغت } است. «؛

«««؛ و مثلا مقایسه کنید ؛ یک اتاق با دکوراسیون اداری را ؛

«««؛ با همان اتاق ؛ اگر دکوراسیونی دیگر می‌داشت ؛

«««؛ (و یا تفاوت اتاقِ اداره‌ای دولتی و خصوصی. ؛ و یا تفاوتِ اتاقِ تاجر معمولی و یک ناشر

؛ و یا تفاوتِ اتاق‌هایِ اداره‌ای چند ناشر متفاوت ، در انواع زمینه‌ها).

««««؛ و مثلا همان { اتاقِ اداره‌ای } ؛ در مقایسه با ؛ { وضعیتِ اتاقِ خوابی‌اش } ؛

««««؛ و روشن است که؟ چیزها و جملاتِ متفاوتی هستند.

«؛ و یا مثلا تفاوت‌های عمیقِ دو اتاق پذیرایی ؛

«؛ از دو طبقه متفاوت اجتماعی ؛ یا نسلی ؛ یا ... یا فرهنگی ؛

«« [حاشیه-بی‌اهمیت ؛ و البته با توجه به حدودِ سواد و درک و ... ؛ و میزان توجه و ... ؛

از اینگونه مسائل ؛ که البته موقع هرکسی ؛ متفاوت است. ؛

«««؛ و روشن است که باقوله « هزار (...) ها نوع لغت یا جمله متفاوت چیزِ « اتاق

پذیرایی ؛ وجود دارد. ؛ و حتی ... همین اتاق شما و برای خودتان ... [.

««؛ و روشن است؟ که نیازی نیست که الزاماً ؛ یک { گوینده ؛ شخص ؛ انسان حراف ؛ ... ؛

در کار باشد ؛ تا زبان یا لغتِ بیرونی‌ای ؛ به شما برسد. «؛

«««؛ و همه اینهمه انواع اتاق‌ها (و ...) پدیدتاً { تولید کننده ؛ یا تولیدگرها }ئی دارند ؛ و

{ تولید } ؛ هستند.

اتاقِ یک شخص (؛ یا حتی گروه-شرکت یا خانواده و ...) ؛

«؛ جدا از هر مساله دیگری ؛ نوعی بیانِ زبانیِ او نیز هم است. «؛

« [از جهتی مثل جیغ ناشی از درد یک موش ؛ که نوعی ارتباط ، نیز هم ؛ هست (؛ و نه فقط

ارتباط « آن موش » ؛ با همنوع خویش ؛ بلکه ارتباط آن موش ، با بیشمار چیز دنیای اطرافش ،

نیز هم) . ؛ یا رقص زنبور و غیره . [.

«««؛ اتاق شخص ؛ تولید طبیعیِ او است. ؛ و با آن ارتباط داریم ؛ در ارتباط هستیم ؛

««««؛ نکته ؛ بخواهیم یا نخواهیم ؛ { این ارتباط ؛ هست } . ؛ و مثلا مهم نیست که چقدر ؛

آگاهانه باشد { آن تولید او ؛ و این درک ما } ؛ «««؛

««««؛ تاکید ؛ لازم نیست که هیچگونه کار عمدی (آگاهانه‌ای) ؛

««««؛ در اینگونه تولیدها باشد ؛ و مشخصاً ؛ هرچه ناآگاهانه‌تر (طبیعی‌تر) باشد ؛ مثال

ایده‌آل‌تری برای اینگونه مباحث است. «؛

«««««؛ اتاق مرتب یا نامرتب ؛ تنظیم شده و دکوراتوردار و ... ؛ یا طبیعی و غیره ؛ «؛

««««««؛ همگی شان بی‌استثنا ؛ { زبان و بیان و لغت و معرف و شناخت و ... ؛ هستند.

راه ارتباطی هستند و

««««««« (و مثلا بسادگی توجه نمایند به ؛ ناهماهنگیِ اتاق دکوراتوریزه شده ؛ یک مدیر با

شخصیتش-که بر تنش ، زار می‌نماید ؛ در مقایسه با اطاقی طبیعی‌تر برای همان مدیر - در

مغازها و غیره نیز- و نیز مثلا یک جلد کتاب ؛ و یا ادبیات و لحن اشخاص ؛ و غیره).

«« ... ریخت و لباسِ شخص نیز هم ؛ مثل اتاقش است ؛

««؛ یا مثلا لحنِ آرایش ؛ و راه رفتن ؛ و ... و انواع ژست‌ها یا سبک‌های حرف زدن و ... ؛

««««؛ همگی شان ؛ { لغت ؛ زبان ؛ ارتباط } ؛ هستند.

«««؛ و ... و مثلا اشاره‌های طبیعیِ یک زوج ؛ تفاوتی (یا چندان تفاوتی) ؛ با اشاره‌های نوع

لباس‌شان یا اتاق ؛ ندارد.

«««؛ و یا مثلا دهه‌ها (بیشمار) نوعِ گریه و لحن‌های صورت و ... ؛

««««؛ و یا مثلا صدها (بیشمار) نوع سلام یا خواهش ؛ ... ؛ دستور و ... ؛

«««؛ و یا مثلا ؛ نوع { رنگ زدن درب یا تلفن } و ... ؛

««««؛ و مثلا در این انواع کلی‌تر (و ریزمجموعه‌هایشان) ؛ { طلبکارانه ؛ مظلومانه ؛ نجیبانه ؛

مودبانه ؛ پرشخصیت ؛ نجیبانه ؛ ... } .

«««؛ و یا مثلا ؛ وضعیت ماشین و دندان و ... ؛ انواع نوعِ غذای مهمان و ... ؛

««««؛ و یا بیشمار بیشمارها ترکیباتِ تلفیقی (ترکیبی) ؛

««««؛ (ترکیبی آشی ؛ آشی از حس و فهم‌ها ؛ آشی فهمی) .

««««؛ از مجموعه‌ای قسقی ؛ از همه اینگونه مثالها ؛

«««««؛ و مثلا { نوع کفش + اتاق + ... + نوع لباس + لحن صورت + ... } .

««««؛ و حتی در یک چنین مسایل بسیار ساده و روزمره‌ای ؛

«««««؛ در خیابان ؛ ناشناسی از شما ؛ { آدرس-نشانی } ای را می‌پرسد ؛

««««««؛ کلیت ریخت و لباسش ، لحنش ، ... ؛ { تولید ؛ تولیدی } است ؛

«««««««؛ و البته تولید زبانی‌اش (آن جمله پررشتی) نیز ؛ تولیدی است در این کلیت تولیدی (

هیچ جدایی‌ای نیست) . «««؛

««««««««؛ و روشن است که متون « بدیهی وار ، ... ، پنهان و ناملموس » ؛ جمله زبانی و

تولیدش را انتزاع می‌کنند از فضا (در کلیه بررسی‌های متونی) ؛ و کلیتِ زبان و تولید عمومی‌ای

که همیشه ؛ در واقع اتفاق می‌افتد ؛

«««««««««؛ و فقط { تولید زبانی } را ؛ تولید می‌بینند.

... .

««««« نکته -بی‌اهمیت ؛ و البته مثلا میزان اعتبار جواب شما (برای پرسنده آدرس) نیز ؛

براساسِ کلیت تولیدی شما ؛ و مثلا لحن و لهجه‌های متنوع و تودرتوی شما است (؛ و نیز

براساسِ میزان سوادهای اجتماعی و موقعیت آن شخص و ...) ؛

«««««؛ و بعبارتی ؛ کم و بیش (و عمدتاً ناملموس و پنهان و ...) ؛ او بر این اساس‌ها ؛ جوابش

را از کلیت شما ، { می‌شنود } .

«««««؛ (و مثلا اگر زولیده یا بالعکس ؛ اطوبی باشید ؛ وضعیت ارتباطی متفاوتی هم ؛ طبیعتا

برقرار است) .

««««؛ ... ؛ و بهر حال ؛ در همه موقعیت‌ها ؛ { تولید ، تولیدگر ... و ارتباط } ؛

«««؛ وجود دارد ؛ و تفاوتی با زبان معمولی ؛ نیست (؛ یکسانی) .

««««« نکته ؛ ناسوادانه بودن نامتون ؛ { بدویت نامتونی } ؛

« (ساده‌ای ... خلوتی-ناشوغی ... بدویت ... کودکی نامتون) ؛

- در عرف و بینش- و ذهنیت و عینک متونی ؛

«؛ ریخت شخص ؛ گوینده نیست ؛

«- ریخت ؛ { شخص و زبانگر نیست } ؛ و ... و یا یک اتاق ...

«- یک اتاق ؛ { گوینده } نیست ؛ درحال حرف زدن و بیان ؛ نیست ؛

«««؛ و عرفاً (متوناً) ؛ عرف سلیمِ متونی) ؛ به یک اتاق ؛

««««؛ { زبان و لغت و جمله } تولیدی ؛ نمی‌گوییم ؛

«««««؛ ولی در اینجا ؛ از تعابیری مثل { گوینده بودن اتاق و لباس و ... } ؛ استفاده شده.

«- [در ذهنیت و ادبیاتِ بدوی تر نیز ؛ کم و بیش چنین تعابیری ؛ فراوان هست. ؛

«««؛ ... ؛ جهان دارد حرف می‌زند } ؛ ... ؛ و پس ؛ انسان هم ؛ دارد جهان را می‌خواند ؛

می‌شوند. [.

«- توجه کنید که روحیهِ بینشیِ بدوی‌تر ؛

««؛ بسیار ناسوادانه تر ؛ غیر متونی‌تر ؛ و کلاً { اصیل تر ، بکرتر } است ؛

««««؛ و در آن دنیای بینشی (غیر متونی) ؛ نیز ؛ مثل نامتون ؛

«««««؛ مهم نیست که { تولیدگر و گوینده و غیره } ؛ چه کسی ، یا { شخصی } باشد ؛

«««؛ و مثلا ؛ آسمان که باران می‌سازد ؛ و باران که رود می‌سازد ؛ و رود که صدا و آبشار را

می‌سازد و ... ؛

«««؛ و مثلا ؛ هواکشِ یک چلوکبابی یا پیتزافروشی ؛ ... که عطر (رایحه خوش) لذیذ را

میسازند ؛

«««؛ و مثلا ؛ تلوزیون یا جامعه یا آگهی ؛ که عصبانیت می‌سازند ؛

«««؛ و مثلا ؛ یک عفونتِ عصب دندان ؛ که درد می‌سازد ؛

«««؛ و مثلا ؛ برق و رعد که شادی می‌سازند ؛

««««؛ ... ؛ همگی ؛ درحال تولید زبانی (؛ زبانی چیزی) ، هستند.

««««؛ (تاکید ؛ شخصِ آسمان ؛ شخصِ هواکش ؛ شخصِ جامعه ؛ ...) .

- تاکید

««««؛ ... و وسیله و ... و منبعِ تولید نیز ؛ (اصلا) مهم نیست ؛

«««؛ که مثلا از حنجره باشد ؛ یا از لبها ؛ و یا از آسمان و ماشین ؛ و یا از هر ایکسِ ممکن

دیگری ؛

««««؛ و در همه جا ؛ با { زبان و تولید و ارتباط } ؛ سروکار داریم ؛

«««««؛ و هیچیک از این تفاوت‌های { خارج بحثی } ؛ نمی‌تواند اهمیت و نقشی در { زبان بودن

و نبودن } ؛ داشته باشد.

- نکته: توجه کنید که در تمام مثال‌ها «هم فهمنده»؛ و «هم تولیدگر» داریم (مثل زبان معمولی):
 - «و مثلا کسیکه گریه را می‌شنود؛ و کسی که گریه می‌کند»:
 - «کسی که نوازش می‌کند نوازی یا سگی را؛ و آن نوازی یا سگی که نوازش می‌شود»:
 - «کسی که نقاشی می‌کشد؛ و آنکه نقاشی را می‌بیند»:
 - «کسی که فیلم می‌سازد؛ و آنکه فیلم را می‌بیند (تماشاچی)»:
 - «(یا آهنگساز و شنونده؛ و غیرو)»:
 - «کارخانه‌ای که صندلی می‌سازد؛ و مصرف‌گر صندلی»:

- «مثال‌های دیگر: تولید شب و روز؛ تولید رعد و برق؛ تولید زلزله یا دود زمین؛ تولید مدها توسط مخزن جامعه؛ ...»:
 - «... فوتبالیست و تولیدش؛ تیم فوتبال و تولیدش؛ ...»:

- نکته بی‌اهمیت: حذف زبانگر - و شخص فهمنده:
 - «در متون؛ استاندارد «زبان بودگی»؛ نقطه اشرافی و مرکزی «زبان انسانی» است»:
 - «ولی در دید نامتون؛ جدا از نبود این استاندارد؛ و «انسان مرکزی»»:
 - «در مورد زبان معمولی انسانی نیز؛ کلاً زبانگر، از مدار بحث خارج میشود (است)»:
 - «و از این جهت نیز؛ یکسانی زبان چیزی و معمولی؛ جاری است»:
 - «تاکید: در نامتون؛ خود؛ (آ و بع ها؛ فهم ها)؛ عمل می‌کنند»:
 - «و پس طبیعتاً؛ انسان؛ زبانگر؛ بیرنگ و نابوده است»:
 - حاشیه: توضیح اصلی در: مباحث ضرب؛ تفکیک زبان و زبانگر»:

«نکته: انسان ناطق»

- مشخصاً؛ یکی از دلایل اصلی، روان‌بینشیک؛ متون؛ در اینکه حیوانات را؛ فاقد زبان می‌دانند؛ این است که:
 - «حیوانات؛ «صحبت» نمی‌کنند؛ و تولید زبانی ندارند»:
 - «درحالی‌که در نامتون؛ حیوانات، بدیهتاً دارای زبان (ارتباط-تفکر...) هستند»:
 - «و مثلاً اگر حیوانات نمی‌توانستند جهان را؛ تفکیکی؛ مشخص؛ فهمیزه داشته باشند»:
 - «(جهان باید فهمیزه شود-شده باشد؛ والا به همان نسبت؛ نخواهد بود و نیست؛ برای موجود فهمنده‌اش)»:
 - «و عبارتی اگر جهان‌شان؛ تفکیکی (زبانی-تشریحی) نبود»:
 - «چگونه می‌توانستند با جهان؛ مرتبط باشند و زندگی کنند»:
 - «و مثلاً توجه کنید به: رابطه یک گربه؛ و یک درخت و گنجشک روی آن»:
 - «یک گربه (و هر موجودی)؛ در منهای ارتباط با بیشمار چیزهای تودرتو؛ چه می‌تواند انجام دهد؟؛ چه هست؟ و چه می‌تواند باشد؟»:
 - «و همه؛ هستش؛ هست و بودش؛ براساس ارتباط‌هایش؛ است»:
 - «ارتباط؛ زبان؛ بدیهی وجود؛ هستند»:

- «و بهر حال؛ متون؛ با دید «انسان مرکزی» اشرافی؛ در حوزه زبان حیوانات؛ بحث می‌کنند؛ و مثلاً انتظار حرف زدن انسانی شامپانزه را دارند (برای قبول تولید زبانی او؛ و زبان‌گر بودنش)»:

- تاکید بی‌اهمیت: نوعی خلاصه: - «در متون؛ عملاً مترادف عمیق بینشی‌ای است؛ بین «زبان»؛ و «حرف زدن؛ سخن گفتن»؛ درحالی‌که نامتون؛ این تاکید مشخص را دارد که: «که اصوات تولیدی بیرونی؛ «زبان و لغت» نیستند»؛ و این اصوات؛ فقط- و فقط؛ «هبوط زبان»؛ هستند»؛ «زبان صدا دار شده»؛ هستند؛ و نه زبان»:

- «و بهر حال؛ حتی در مورد انسان نیز؛ «نطق و سخن و ...»؛ میزان و معیاری؛ برای زبان نیست (نمی‌تواند باشد)»:
 - «و مثلاً نگاه نماینده به: «زبان؛ سخنگویی؛ حالات چشمی اشخاص» نیمه هوشیار»
 آ‌ی‌سی‌یویی؛ و یا مثلاً نوزادان»:

- «نکته - تفاوت دید متون و نامتون؛ و مثلاً توجه نماینده که متون؛ تحقیقات بسیاری دارند در مساله «آواهای اولیه نوزادان»؛ درحالی‌که وجود زبان (به معنی نامتونی)؛ در جنین نیز، بدیهی است؟»:

- پایان مبحث ... و ... مبحث ارتباط»:

یادگیری :

یکسانی و یادگیری :

یکسانی در یادگیری (چیزها و لغات) :

- در این قسمت نیز ؛ کلیشه اصلی (یکسانی) ؛ تکرار می شود ؛
- یکسان بودن - و شباهت لغات و چیزها ؛ در مسایل یادگیری .

- «قالب ؛ قالب است ؛ و پس در یادگیری نیز ؛ با مسایل یکسانی ؛
- در مورد انواع قالبها روبرو هستیم ؛ و هیچ تفاوتی وجود ندارد ؛
- و چیزها نیز هم ؛ مثل لغات و زبان ؛ باید یادگیری بشوند ؛»

- «و بالعکس ؛ به همان شکل که چیزها ؛ نیاز به یادگیری خاصی ندارند ؛
- در لغات و زبان معمولی نیز هم ؛ مساله همینگونه است ؛»

- «و نیاز به یادگیری خاصی نیست ؛ و مثلا در زبان مادری (طبیعی) .
- [و مثلا ؛ میشود توجه کلی نمود ؛ به همسانی عمیق روند ؛
- شکل گیری ، رشد و ایجاد ؛ زبان ؛ چیزی و معمولی ؛ در کودکان] .

- «بیانی دیگر ؛ در نامتون ؛ (زبان چیزها) و نیز (زبان معمولی) ؛
- هر دو ؛ ... فقط از لغات تشکیل شده اند ؛»

- «و پس ؛ فقط (یادگیری لغت) مطرح است ؛
- و کلیه شرایط یادگیری لغت (چیزی و معمولی) ؛ یکسان است .

- «نکته ؛ و مهم نیست که (لغت و یا قالب) ؛

- از انواع زبان های معمولی (چینی و فرانسه و فارسی و عبری) باشد ؛
- (یکی بودن انواع زبان های معمولی ؛ چینی - فرانسه - ...)

- «و یا از انواع زبان های چیزی (؛ و مثلا قالب بویایی یا تصویری یا غیری) ؛
- (زبان ؛ زبان است ؛ ؛ لغت ؛ لغت است ؛ و ؛ فهم ؛ فهم است .)

- «بیانی دیگر ؟ ؛ فقط یک زبان (؛ یک حوزه - دنیای شناخت) ؛ داریم ؛
- و یادگیری زبانهای معمولی ؛ نوع بسیار ویژه و خاصی از یادگیری های ؛
- زبان عمومی است (؛ دنیاهای شناختی مستقل یا جداگانه ای ؛ نیستند) .

- «تاکید - بی اهمیت ؛ مشخصاً منظور از (یکی بودن زبان های معمولی - عرفی) ؛
- این است که ؛ زبان های متفاوت ؛ فقط لغات متفاوت دارند ؛»

- «و عبارتی ؛ زبان های متنوع ؛ فقط تقسیم بندی ها ؛ آدرس سازی ها ؛ و مقوله بندی های ؛
متفاوتی ؛ از جهان شناختی دارند ؛»

- «و البته همراه با تفاوت های تشخیصی (؛ و مثلا تفاوت در دستگاه های آوایی) ؛

- «نکته - یکسانی ؛ در زبان های چیزی نیز هم ؛ همین تفاوت ها هست ؛

- «و مثلا تفاوت هایی ؛ در وضعیت تشخیص چیزی در «دیدن ؛ شنیدن و غیرو» ؛
- انواع تفاوت در مقوله بندی های چیزها ؛ دیدنی ؛ لامسه ای ؛ چشایی ؛

تبعیض :

- [یادآوری کلیشه تبعیض ؛ متون ؛ مساله ای را ؛ در زبان می بینند ؛

- «و ولی در چیزها ؛ نه ... (مساله را در چیزها نمی بینند) .]

- مثل همه مباحث یکسانی ؛ مشکل اصلی در این است که متون ؛

- «مساله یادگیری در زبان را ؛ با بزرگنمایی ذکر میکنند ولی همین ؛

- «مساله را ، در (یادگیری چیزها) ؛ نمی بینند و ذکر نمی کنند و ...

- «(قبول تلویحی - ضمنی ؛ قبول عمیق و پنهان و عملی شان ؛ اینگونه است) .

- ... در متون ؛ بحث های زیادی از یادگیری های (زبانی و لغات) است ؛

- «ولی ؛ کم و بیش از یادگیری چیزها ؛ خبری نیست ؛

- «و در واقع ؛ متون یک چنین چیزی را ؛ در (پس زمینه) ذهنی شان دارند ؛

- «(؛ اگرچه هم نگویند ؛ و یا خلافتش را بگویند) ؛

- «و (نهانا) ؛ یک چنین نکاتی را میگویند ؛ (زبان های عرفی) را باید یاد گرفت ؛

- «و این یادگیری ؛ شرایطی دارد مثل (بزرگسال نبودن) ؛ (انسان بودن) ؛

- «ولی در مورد (زبان ها) ؛ چنین نکاتی را ندارند - نمی بینند (تبعیض) ؛»

- «و پس (؛ نتیجه گیری متونی) ؛ (چیزها) ؛ نیازی به یادگیری ندارند ؛

- «و مثلا ؛ در مورد یادگیری فهم چیزها ؛ (خود صدلی یا تصویر صدلی ؛ و میز و کوه و قاشق و ... درخت ؛ جنگل ؛ نان ؛ مو ؛ دندان ؛ پرند ؛ گنجشک ؛ ... ؛

- «چنین نکاتی را ؛ عملاً نمی گویند (؛ و پس ؛ اینها ؛ نیازی به یادگیری ندارند) ؛

- «ولی لغات (؛ صدلی و Chair و ... را ؛ نیاز به یادگیری می دانند ؛

- «و یا حتی مثلا ؛ یادگیری مهندسی و خلبانی هواپیما ... را ؛ قبول دارند ؛

- «(شکل معمولی) هواپیما را ؛ نیاز به یادگیری نمی بینند .

- «[شکل عادی و معمولی ساده و کلی هواپیما ؛ ... یا مثلا هواپیما سواری ؛ و مثلا سواد های سوار یک هواپیما شدن ؛ انواع آدابش و یا نترسیدن هایش را] .

- «به چنین صورتهایی هم ؛ میتوان مساله را توضیح داد (بیان نمود) ؛

- «(مثلا متون ؛ زبان را (قراردادی) میدانند ؛ و پس ؟ چیزها را ؛

- «(طبیعی) میدانند . و پس ؛ چیز قراردادی را ؛ باید یاد گرفت ؛»

- «دوئیتی معنی و لغت ؛ و مثلا یادگیری (این رابطه) «معنی و لفظ» ؛

- «و مثلا ؛ یادگیری رابطه (معنی - تصویر یا خود صدلی) ؛ با (لغتش) ؛ لغات صدلی - Chair -] .

- «ولی (چیز طبیعی) که ؛ یادگیری لازم ندارد ؟ ؛»

- «دوئیتی بین فهم (معنی - ...) ؛ و خود آن چیز ؛ نیست ؛

- «(مثلا ؛ دوئیتی بین فهم (معنی) و (خود صدلی - تصویرش - ...) ؛ نیست ؛

- «(بحث از یادگیری نیز ؛ بی جا ، و ... ، و بی محتوا ؛ است .

- «نقل از متون (نمونه مشخص و متداولی از تبعیض متونی ؛ در مساله یادگیری) ؛

- (ساغروانیان ، سید جلیل) - ص ۲۵۰ - فرهنگ زبانشناسی - مدخل تعریف زبان ؛

- «..... زبان از جمله پدیده هایی است که ماهیت قراردادی دارد یعنی بین علامتی که انسان برای رساندن پیام از آن استفاده می کند ، و بین مفهوم پیام هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد و کلیه این علامت و نشانه ها قراردادی هستند ...»

- «... انسان ها از راه فراگیری است که می توانند زبانی را بیاموزند در صورتی که ، در حیوانات نظامهای ارتباطی به طور ژنتیکی در آنها تکوین یافته است . نمونه های بسیاری از انسان هایی که تحت تعلیم قرار نگرفته اند (تاکید از این کتاب ؛ انسان جنگل زاد و غیرو) ، پیدا شده است که ثابت می کند زبان باید از طریق فراگیری توسط انسان یاد گرفته شود و گر نه هیچ انسانی نخواهد توانست بعد از مدتی که از فراگیری او گذشته است زبانی را بیاموزد»

- «و بهر حال ؛ فرضیه متون ؛ در مساله یادگیری نیز ؛ تبعیض بین لغات و چیزها را ؛ بدیهتا (در خودش ؛ نهاد) ؛ دارد ؛

- «و نکات ظاهرا درستی را ؛ در مورد لغات و زبان می بیند (؛ راست دروغ) ؛

- «ولی در مورد چیزها ، ساکت است ؛ و یا بسیار بیرنگ ؛ از مسایل موازی در چیزها ؛ گذر می کند (؛ مثل سایر تبعیض ها) ؛

- «و یا غرق ، در بحث های یادگیری های بسیار پیچیده تر ؛ و مسایلی مثل (استدلال و منطق و ... می شود) ؛

- «و مسایل ساده (؛ اساسی - مهمتر) از این جهات ؛ (گم) می شوند ؛

- «و بر اساس همین تبعیض نیز ؛ نتیجه گیری های خودشان را ؛

- «بدست می آورند ؛ و مشخصا این نکته - اصل و نتیجه (درست غلط) که ؛

- «(زبان و لغات) ؛ قراردادی اند و واقعی و چیزی ؛ نیستند .

- «و بهر حال ؛ مساله یادگیری زبانی ؛ در متون ؛ بدلیل متنوع ؛

- «بزرگنمایی شده است (در مقیاس) ؛ ولی در مورد چیزها ؛ ... نه .»

- «و کلا زبان ؛ در چشم فرضیه متونی (؛ تافته جدا بافته ای) است ؛

- «و مشخصا متون ؛ بر این سسه مساله تبعیضی ؛ تاکید دارند ؛

- «سه مساله یادگیری ؛ در (۱) ؛ زبان دوم (؛ // ۲ و ۳ ؛ حیوانات و انسان جنگل زاد) .

«۱: تبعیض و یادگیری زبان دوم:»

... زبان دوم، در بزرگسالان؛ مشخصاً نیاز به یادگیری دارد؛

«و مشکلات و سختی‌های متنوع این یادگیری {زبانی}:

«: لغاتی مثل This و Chair و a و is و ...؛ نیاز به یادگیری دارند.»

«: (و این مساله فوق‌العاده بزرگنما و مشخص و ملموس است).

«: در حالیکه در مورد {چیزها: زبان چیزها: نازبانها}:

«: چنین مساله‌ای (یادگیری و سختی‌هایش) مطرح نیست؛

«: و پس نتیجه‌گیری بدیهی و پنهان متونی‌ای که بحث شد.

«: (تبعیض و ناپیکسانی {زبان و نازبان}؛ در مساله یادگیری).

«: نکته: و البته بحث از یادگیری‌های زبانی دیجیتال زبان و غیره؛

«: حجیم‌تر و جدی‌تر از {یادگیری لغات}؛ است.

«: در جهت {رفع تبعیض: یکسانی}؛ این دو نکته اولیه ذکر میشود؛

«: الف: اصلی‌ترین-مشخص‌ترین نکته:

«: {زبان دوم مورد نظر متونی‌ها}؛ کلا {زبان}، نیست.»

«: بلکه {زبان کاذب}؛ است.»

«: و پس: مشکلات و سختی‌هایی که از {یادگیری زبان دوم}:

«: در ذهنیت و مباحث متونی‌ها هست؛ ارتباطی به {مساله یادگیری زبان} ندارد.

«: زبان دوم (زبان کاذب)؛ اصولا و اولاً؛ {زبان نیست} که خواهد؛

«: مساله‌ای (در مورد سخت یا آسان بودن یادگیری زبان)؛ باشد.

«: تاکید-بی‌اهمیت: [روشن است؟ که مقصود از کاذب بودن (زبان نبودن)؛

«: {زبان دوم}؛ و مثلا زبان انگلیسی مدرسه‌ای؛ برای یک فارسی زبان؛

«: {زبان نبودن} انگلیسی-نمادارانه؛ برای آن فارسی‌زبان است؛

«: و نه {خود زبان} طبیعی و زنده و مادرانه انگلیسی.]

«: تاکید: نامتو یک چنین چیزی میگوید؛

«: {زبان دوم مورد نظر متونی‌ها: زبان کاذب}؛ «خط است و نه زبان»؛ کاملاً یک خط صوتی (یا حتی تصویری) است؛

«: و پس یادگیری آن نیز؛ {یادگیری یک «خط» است}؛ یادگیری چیز دیگری؛ «به جز زبان» است.»

«: و مثلا فارسی‌ای که معمولاً یک فرانسوی {اداری مدرک دکتری زبان فارسی} می‌داند؛ کلا زبان نیست؛ و فقط یک «خط صوتی» است.

«: ظاهری {زبانی} دارد؛ ولی اصلاً و ابداً؛ {زبان نیست}.

«: نقل از جزوه {یادگیری زبان کاذب: همین نویسنده-۱۳۷۳-ص ۱۱}:

«: ... پس نکاتی که در مورد سهل و مشکلی زبان دوم گفته و تصور میشود، مهم است. و فقط مربوط به یادگیری آن چیز دیگر (ترجمه معادلی) است و نه یادگیری زبان. ...»

«: ب: (بی‌اهمیت):

«: میتوان یکسانی (عدم تبعیض) را؛ در مورد {زبان دوم چیزی}، نیز هم؛ نشان داد؛

«: و مثلا؛ {یادگیری چیزها}؛ در دو فرهنگ متفاوت؛

«: و یا مثلا در دو دنیای چیزی فرضی متفاوت؛

«: و مثلا؛ توجه کنید به مثالهای مبحث تشخص؛

«: و مثلا مسایل یادگیری {طاح}؛ برای غریبه‌ای که وارد شهر طاحی‌ها می‌شد.»

«: که هم میتوانست؛ بصورت کاذب باشد؛ و هم بصورت درست (طبیعی و زنده).

«: نکته مرتبط-هم-بی‌اهمیت؛

«: یادگیری‌های معروف، به {طوطی‌وار} نیز؛ از شمول (مثال و نمونه‌های) مشخص همین {یادگیری کاذب چیزی}؛ هستند.

«: و بهر حال؛ این {مساله یادگیری}؛ از مهمترین نکاتی است؛

«: که مانع از دیدن ناتبعیضی {یکسانی لغات و چیزها}؛ میشود.

«: حاشیه: مساله یادگیری زبان دوم؛ در قسمت یادگیری و عملکرد خطچی (کمی بعد)؛ تفصیلاً توضیح خواهد گرفت.

«۲ و ۳: یادگیری حیوانات و انسان جنگل‌زاد:»

(دومین و سومین بزرگنمایی تاکیدی متون؛ در تبعیض یادگیری):

«: حدوداً در متون؛ یک چنین «بیان و دیدی»، وجود دارد که: {یادگیری زبانی}؛ «: به حیوانات و یا انسان جنگل‌زاد؛ متمتع؟ و یا بسیار دوزخ دسترس است.

«: در این قسمت نیز؛ مسایل یکسانی عیناً برقرار است؛

«: و مسایلی که متون؛ در این موارد طرح و بزرگنمایی میکنند (می‌بینند)؛

«: کم و بیش؛ در مورد یادگیری چیزها نیز؛ وجود دارد (یکسانی).»

«: [حاشیه-بی‌اهمیت: منظور از {انسان جنگل‌زاد}؛ شخصی است که دوران کودکی‌اش را؛ در انزوای از جامعه انسانی و زبانی؛ گذرانده است؛

«: و هیچ زبانی را «بلد نیست» یاد نگرفته؛ رشد یافته در انزوا.]

«: وقتی {یک موجود}، به هر دلیل؛ در {فضای یادگیری}؛ قرار نگیرد؛

«: طبیعتاً و بدیهتاً؛ یادگیری‌ای نیز؛ در کار نخواهد بود؛

«: و تفاوتی ندارد که این فضا و یا دنیا؛ {چیزی}؛ باشد یا {زبانی}؛

«: و به نسبتی که با چیزها؛ یا لغات و زبان؛ دسترسی و تماسی نباشد؛

«: بدیهتاً و به همان نسبت؛ یادگیری‌ای نیز؛ در کار نخواهد بود.

«: بیانی دیگر؟؛ جامعه و ضمائم؛ {چیزی است طبیعی}؛ جزئی از جهان است؛

«: و مثلا انواع چیزهای فرهنگی- و مثلا انواع چیزهای صوتی زبانی؛ جزئی از آن هستند؛

«: و پس کودک؛ انواع لغات: {چیزی یا معمولی} را؛ یکسان فرا می‌گیرد؛

«: و یادگیری چیزهایی مثل {میز و صندلی و...}؛ و {انواع رفتارها و...}؛

«: و {...}؛ و یادگیری‌های زبانی؛ هیچ تفاوتی ندارند؛

«: و اگر مشکلی باشد؛ برای هر دو (معمولی و چیزی)؛ دقیقاً یکسان است.

«: تاکید و یادآوری-بی‌اهمیت: [... اشیای یک جنگل؛ یا مفاهیم جامعه صنعتی؛ تفاوتی ندارند. «چیز؛ چیز است». جامعه؛ نوعی طبیعت است. و معکوساً؛ طبیعت نیز؛ جامعه است.]

«: نکته مرتبط-بی‌اهمیت: «چیز»های شناختی فرهنگی و ... و نرم‌تر؛ مشخصاً؛ بسیار... بسیار بیشتر از چیزهای شناختی سخت‌افزاری‌تر؛ هستند.

«: اگر حیوانات و انسان جنگل‌زاد؛ در یادگیری زبان {مشکل} دارند؛

«: عیناً در یادگیری چیزها هم؛ همین مشکلات را دارند.»

«: و مثلا در یادگیری {درب؛ پنجره؛ یخچال؛ ...؛ مسایل شهری؛ ...}.

«: و یا مثلا در یادگیری {فهم و قالبها}ی عاطفی؛ ...؛ خندیدن؛ آداب معاشرت.

«: و یا مثلا در یادگیری اتومبیلرانی؛ و چراغ‌قرمز؛ و دوچرخه سواری و ...؛

«: و پس بهر حال؛ نشان دادن یا اثبات وجود چنین مشکلاتی؛ نمیتواند؛

«: دلیلی بر عدم زبانتی {زبان چیزها}؛ باشد. {زبان زبان است}.

«: نکته: بدیهتاً؟ انسان معمولی (هم: ما)؛ در یادگیری بسیاری از چیزهای {جنگلی و طبیعی}؛ به نسبت؛ مشکل دارد؛

«: چون در آن فضا و محیط و دنیای سخت‌افزاری متفاوت؛ نبوده‌ایم.»

«: نکته: و بدیهی است که ما نمی‌توانیم آن مشکلات را درک نماییم؛

«: چون فقط- و فقط از منظر-دید و مرکزیت {انسان معمولی-تمدنی}؛

«: میتوانیم به مساله؛ دید داشته باشیم؛ (و نه، مثلا از چشم یک شامپانزه).

«: تاکید-بی‌اهمیت: ... و مثلا توجه نمایید که ...؛

«: ... همانطور که یک {گر و لال}؛ در یادگیری زبان معمولی مشکل دارد (چون در فضای زبانی قرار نمی‌گیرد)؛

«: همانطور نیز هم؛ یک نابینا، در {یادگیری حالات چهره‌ای یا شناخت تصویری چیزها}؛ تا حدودی مشکل دارد.»

«: و یا مثلا ... تفاوتی نیست؛ بین {بیشمار فهم‌های صوتی خفاش}؛ و

{بیشمار فهم‌های تصویری کبوتر}؛ و یا {بیشمار ... بویایی یک سگ کور}؛

«: {فهم؛ فهم است} و {لغت؛ لغت است}.

«: یک چنین مثال‌هایی را نیز میتوان در نظر داشت؛

«: مثلا؛ شخصی شهری که هیچ درختی را؛ هرگز ندیده باشد (مثلا بزرگ شده مریخ-مریخی باشد).

«... و پس طبیعی و بدیهی؟ است که چیزهایی مثل درخت و برگ و ... را؛ «بلد نباشد و ...»
 «و یا مثلا: (ما: انسان امروزی متمدن)؛ بدیهی است؟ که نمی‌توانیم {بُت یک بدوی} را ببینیم؛ بفهمیم و غیرو. ...»
 «(و البته منطقاً بسیار دور هستیم؛ از فهم حسی نادیدن‌مان).»
 «...؛ تاکید: {ما}؛ چیزی مثل یک عروسک و یا مجسمه و غیرو را می‌بینم؛ و نه {یک بُت} را.»
 «...؛ نکته: و البته برای یک مردم‌شناس حرفه‌ای نیز؛ عینا همین مشکل وجود دارد(و حتی-بدلایی-احتمالاً عمیق‌تر نیز):»
 «...؛ تاکید: {یادگیری یا دانشِ معلوماتی}؛ مساله‌ای است بسیار متفاوت از {یادگیری و دانش اصلیِ مورد نظر این بحث‌ها}: {یادگیری و دانشِ فهمی و حسی}»

«...؛ نکته: مثال‌های زنده(نزدیک-آسان)تری را؛ نیز میتوان در نظر داشت؛
 «...؛ و مثلا: نمی‌توان {عروسک، یا خانه، یا ...، یا مادر} زمان کودکی را؛
 «...؛ حالا؛ انطور دید؛ که {آن موقع می‌دیدیم}؛»
 «...؛ و روشن است؟ که اینها؛ عروسک و ... و مادر) متفاوتی؛ هستند.
 «...؛ (نمی‌توان دیدشان؛ تماس یا دسترسی‌ای به آنها نداریم).

«...؛ حاشیه: مثل اغلب نکات این قسمت‌ها؛ این نکته نیز، روشنی بیشتری؛
 «...؛ در مسیر خواهد یافت (و مشخصا، کمی بعد؛ مبحثِ فهمیت).

«...؛ نکته: بی‌اهمیت: یادگیری زبان دوم را؛ نیز میتوان با همین تعابیر؛
 «...؛ توضیح داد. (از همین طریق مساله یادگیری حیوانات و جنگل‌زاد).»
 «...؛ یادگیرنده بزرگسال زبان دوم؛ کلا {تماسی} با {زبان دوم} ندارد؛»
 «...؛ (عدم دسترسی مطلق و واقعی؛ به زبان دوم یا نمانداری):»
 «...؛ چون ...؛ به این دلیل فوق‌العاده ساده که: {لغات و زبان مادری‌اش}؛»
 «...؛ همچون یک درپوش-چشم‌بند نفوذ ناپذیر؛
 «...؛ مانع از هرگونه دسترسی؛ به آن {زبان دوم}؛ میشود.»
 «...؛ و پس: تماسی با {زبان دوم}؛ نمیتواند وجود داشته باشد؛»
 «...؛ و هر متنی از زبان دوم؛ عملا فقط خطی است برای زبان مادری‌اش؛»
 «...؛ و عبارتی؛ از پیش؛ زبان مادری‌اش؛ به این خط صوتی زبان دومی؛ نوشته شده است.

«...؛ تاکید: منظور از {عدم دسترسی}؛ نکات معروف و نخ‌نمایِ متونی در این حوزه؛ نیست؛
 «...؛ (و مثلا در محیط زبان دوم بودن یا نبودن).»
 «...؛ و بلکه در نامتون؛ برای این عدم تماس؛ دلایل (بسیار) ساده‌تر، و نرم‌افزاری‌تری؛ موجود است.

« یادگیری در نامتون:

چند نکته ساده و ... و گسسته: (A و ... و K):

انواع یادگیری‌ها و یکسانی‌ها؛ یکسانی در انواع یادگیری‌ها:

...

...

« A: حاشیه عمومی-بی‌اهمیت:

این قسمت‌ها (مبحث یادگیری)؛ قبل‌تر از قسمت‌های ابتدایی‌تر کتاب؛

نوشته شده و پس جدا از بعضی ناهماهنگی‌های ویرایشی؛

تکرارهایی؛ دارد که میتوان همچون تاکید محسوب نمود؛

نکته: و البته کلیشه‌های مساله یکسانی نیز؛ مشترک است (و مثلا کلیشه‌های تبعیض)؛
 و اغلب نکات {از یک ایده می‌آیند}؛

و هر قسمت؛ نکات خاص خودش را، نیز دارد؛

و پس بهر حال؛ گریزی از تکرارها نبوده(ضرورت ساختار کتاب).

نکته: این تکراری‌ها؛ زیاد نیست (مثلا مجموعاً با حجم دو صفحه)؛

و ویرور بسیاری از نکات عمومی «قبلی و بعدی» نیز هست؛

نکته مهم: و چنانکه گفته خواهد شد؛ بسیاری از نکات نامتونی؛

«...؛ در(از) همین مباحث یادگیری زبان و زبان دوم: حوزه کار تجربی نویسنده، در مسایل زبان)»

«...؛ «به دست آمده» است. و پس قاعداً و از جهات متنوعی»

«...؛ این قسمت‌ها میتوانند؛ بسیار «پخته تر و آسان تر و ... و خوش‌خوان تر» از سایر قسمت‌ها؛ باشند.

«...؛ (بخصوص در حوزه مساله و اصطلاح کلیدی فهم).

تاکید-بی‌اهمیت: مساله {یادگیری در متون} نیز؛ ذکر شد؛ و یا در همین قسمت‌ها؛ نقد و مرور خواهد شد (مشخص یا نامشخص).

«...؛ حاشیه مهم: اشاره: مساله {مخزن و زنده‌بودن} و یادگیری:

«...؛ در نکات متنوع مبحث یادگیری (و نیز انواع یادگیری‌ها)؛

«...؛ می‌توان به مساله {مخزن و زنده بودن} نیز هم؛ توجه داشت؛

«...؛ و البته برای سنگین و ناساده نشدن بحث‌ها؛ کلا این مساله؛

«...؛ نادیده انگاشته شده است (مگر در یکی دو، اشاره)؛»

«...؛ تاکید: مشخصاً می‌توانید {این مبحث} را مرور نمایید؛

«...؛ تفکیک «دو نوع» ایجاد تاریخی مخزن.

«...؛ یادگیری عمومی(جمعی) و شخصی(فردی).

« B: تفاوت مشخص {سه نوع} یادگیری:

تفکیک مشخص سه مساله (خاصیت-عملکرد-حافظه-...) متفاوت مغزی:

در نامتون؛ حداقل؛ سه نوع(یا مساله) یادگیری کاملاً متفاوت؛ از یکدیگر تفکیک میشوند؛

۱) فهمی(بارگیری). / ۲) رابطه‌ای(تداعی-تبدیلی-...). / ۳) خطچی.

نکته مهم: در متون؛ عملاً تفکیکی بین این یادگیریهای کاملاً و مشخصاً متفاوت؛ نیست(با تعجب زیاد).

«...؛ و اختلاط عمیقی وجود دارد (بین این سه نوع یادگیری-سه نوع مساله کاملاً متفاوت).

تاکید: در متون چنین تقابل‌هایی(تفکیک‌هایی) نیست؛ یا بسیار بیرنگ و کم‌حال است.

«...؛ و پس: یکی دیگر از تقابل‌های همیشگی {متون و نامتون}.

«...؛ حاشیه بی‌اهمیت: این سه نوع یادگیری(سه نوع عملکرد متفاوت مغزی)؛

«...؛ مساله‌ای است بسیار متفاوت؛ از سه نکته قبلی‌ای که در مورد؛»

«...؛ [تاکیدهای تبعیضی متون از یادگیری: زبان دوم و حیوانات و جنگل‌زاد]؛ قبلاً، بحث شد.

«...؛ (و نباید تخلیط شوند؛ این دو تفکیک‌های سه‌تایی).

«...؛ حاشیه: هر سه نوع این یادگیری‌ها (فهمی و تبدیلی و خطچی)؛

«...؛ در مبحث عملکرد و معنی؛ از جهت {مساله عملکردها}؛ و بصورت مقایسه‌ای؛ بحث خواهند شد.»

«...؛ و البته {مساله یکسانی} نیز؛ در مورد همه شان؛ جاری است؛

«...؛ هم در چیزها؛ و هم در {لغات و زبان معمولی}؛ این هر سه نوع متفاوت یادگیری(و عملکردها-...)؛ وجود دارد.»

«...؛ تاکید: و پس از جهات اصلی؛ توضیح یا تحقیق از یادگیری {یک چیز یا یک لغت}؛»

«...؛ در مورد هر لغت و چیز دیگری نیز هم؛ تعمیم پذیر است؛»

«...؛ و هیچ تفاوتی؛ بین انواع یادگیری‌ها، نیست(نمی‌تواند تفاوتی باشد)؛»

«...؛ و زبانی یا نازبانی: «لغت؛ لغت است.»

«...؛ سه نوع یادگیری(۱ و ۲ و ۳)؛ فهمی و تداعی و خطچی؛ ...»

«۱: یادگیری فهمی»

- یادگیری با یادگیری فهمی :

- اصلی‌ترین نوع یادگیری در دید نامتونی :

- «ترادف (بارگیری و یادگیری و بودن) فهمی :

- هر چیزی یا لغتی را که می‌شناسیم (فهمی) دارد ؛

- «و این فهم ؛ برای ما ؛ در شناخت ما ؛ بر روی آن چیز ؛ یادگیری شده است.»

- «و مثلا : اشیا روی میزتان ؛ دارای یادگیری فهمی هستند ؛ هر کدام ؛ یاری فهمی دارند :

- «و یا مثلا : انواع رفتارها ؛ ... : انواع اشخاص ؛ هر کدام (فهمی) دارند ؛ یادگیری فهمی شده‌اند.»

- «و مثلا چهره همکار اداری‌تان در مسیری ۲۰ ساله ؛ برایتان یادگیری فهمی شده است. فهمی از او دارید.»

- «و مثلا بشمار رفتارها و گفته‌هایی ؛ که از او دیده و شنیده‌اید ؛ برایتان (از او) ؛ در شما ؛ فهمی و شناختی ؛ بوجود آورده است.»

- «و یا مثلا (درست همانطور که) در مسیر یک رمان ؛ از نام (یک شخصیت ادیبانی) ؛ یادگیری فهمی ؛ بدست می‌آورد ؛ شناختی بدست می‌آورد.»

- «نکته تاکیدی (بار فهمی و شناختی) ؛ تفاوت ماهوی عمیقی دارد با (معلومات حفظی) ؛

- «و مثلا انواع رفتارهای (خوب و بد و خشن و ... و غیرو) ی یک شخص» ؛

- «این یاد فهمی را ؛ بصورتی (حسی) ناخودآگاه ، نامشخص ، نادانسته ... ؛ بوجود آورده‌اند.»

- «اینطور هم میشود گفت (بی‌اهمیت) : منظور از (بارگیری فهمی) ؛

- «شخصیتی است که هر قالبی - لغت یا چیز - پیدا می‌کند :

- «موجودیتی که هر قالبی ؛ در شخص فهمنده ؛ دارد ؛

- «یادگیری فهمی ؛ (شدن و بودن) ؛ است ؛

- «درحالی‌که در متون ؛ یادگیری ؛ عارض بر (بودن) است.»

- «دو چیز هستند : دوئیتی که همخوان با ... ؛

- «و دنباله‌های الزامی از ؛ سایر دوئیت‌های مشابه متونی است. :

- «(مثل دوئیت‌های : لفظ و معنی / ... / سخت و نرم ، افزار) .

- «تاکید بارگیری : یادگیری فهمی و ضرب : بارگیری فهمی :

- : از دید نامتون ؛ اصلی‌ترین نوع یادگیری ؛ همین بارگیری فهمی است ؛

- «و این یادگیری (بارگیری) ؛ از طریق (ضرب فهم) ها ؛ تبیین میشود.»

- «فهمی که از هر چیزی (یا هر لغتی) داریم ؛ براین اساس - از این طریق بوجود می‌آید ؛ ساخته و ایجاد میشود ؛ یادگیری فهمی ؛

- «و عملا ؛ یادگیری فهمی و ضرب ؛ یک نکته‌اند.»

- «و پس همه مباحث اصلی کتاب (ضرب) ؛ نکته‌ای هم هست.»

- «در مورد یادگیری و بارگیری فهمی.»

- «حاشیه بی‌اهمیت و به همین دلیل ؛ در این قسمت‌ها ؛ توضیح کمی {»

- «در مورد این نوع از یادگیری (فهمی) اصلی) ؛ ارائه شده.

- «(حجم اصلی این بحث‌ها ؛ در مبحث خطی ارائه شده).

- تاکیدی : (اصطلاح فهم) مورد نظر نامتون ؛ عمدتا و اساسا ؛

- «براساس (تجربه ضرب) ؛ توضیح - نشان داده میشود ؛

- «سعی در انجام (تجربه‌ای در خود خواننده) ؛

- «نکته مهم (فهم) ؛ توضیح یا تعریف نمودنی نیست» ؛

- «بلکه (حس شدنی) است ؛ جنسیت (حسی) دارد» ؛

- «و پس گریز هرچه بیشتر ؛ از تئوری‌بافی و تعاریف مرسوم ؛ بسیار مفید (ضروری) است ؛

- «در-برای نشان دادن و توضیح عمق مفهوم ساده این اصطلاح.»

- «حاشیه ؛ و چنانکه گفته شد ؛ این مساله (تجربه ضرب)»

- «در بخش اصلی (کتاب ضرب فهم) ؛ ارائه خواهد شد.

- نکته : جدا از مساله عمومی یکسانی چیزها و لغات ؛

- «این نوع بارگیری فهمی ؛ عینا (همسان) ؛ در حیوانات و غیرو نیز ؛ وجود دارد.

- نکته (تفکیک زبان و زیانگر) - بی‌اهمیت ؛ و نیز گفته خواهد شد که ؛

- «خود قالب‌ها ؛ یاد می‌گیرند - یاد گرفته‌اند ؛ که چه باشند.»

- «نکته بی‌اهمیت - یادآوری ؟ : (یکی بودن فهم و قالب) :

- هر یادگیری فهمی ای ؛ بدیهتا ؛ (یادگیری یک فهم است) ؛

- «و مهم نیست که ؛ قالب درونی این فهم ؛ چه باشد ؛

- «و یا قالب بیرونی این فهم ؛ چه باشد ؛

- «چه ؛ (یک لغت زبانی معمولی) ؛ باشد ؛ و چه (یک قالب چیزی) ؛

- «و پس ؛ هر یادگیری زبانی معمولی یا یادگیری چیزی ؛ (یادگیری «فهم») ؛ است.»

- «و مثلا یادگیری اصطلاحی در فیزیک اتمی ؛ یا یادگیری یک چیز جدید» ؛

- «همگی شان (فهم) هستند ؛ و تفکیکی بین فهم و «قالب یا لغت» ؛ نیست ؛

- «یادگیری (اصطلاح-لغت-یا چیز) و فهم‌هایشان ؛ دوئیتی ندارند.»

- و مثلا : حتی در یادگیری (درست-واقعی) ی یک لغت خارجی ساده معمولی ؛ مثل {Chair} ؛

- «یادگیری فهمی جدیدی ؛ نیز ؛ باید داشته باشیم (و مهم نیست چقدر جدید) ؛

- «و چنانکه گفته شد ؛ و عبارتی ؛ یادگیری هر لغتی ؛ یادگیری فهم نیز هست ؛

- «تاکید : وقتی لغتی ساده مثل Chair را ؛ (به درستی ؛ زبانی) ؛

- «در یک زبان خارجی یاد می‌گیریم ؛

- «(فهمی جدید) را نیز ؛ یاد می‌گیریم.»

- «و مهم نیست که فهم صندلی را ؛ از قبل ؛ در زبان مادری‌مان ؛ داشته‌ایم ؛

- «و عبارتی دیگر ؛ فهم {Chair} و فهم (صندلی) ؛

- «فهم‌های متفاوتی هستند» ؛

- «و اصلا ؛ مهم نیست که ؛ «چقدر تفاوت» ؛ فهم ؛ فهم است.»

- «و بهرحال ؛ فهم‌های متفاوتی هستند. (یک اسپین یا میلیارد).

- «(یادآوری : هیچ دو فهمی - هیچ دو لغتی ؛ حتی فرضا «صد در صد» هم ؛ که

- مترادف باشند ؛ یکجور و یک‌فهم ؛ نیستند ؛ و پس اصلا مهم نیست «مقدار» تفاوت.)

- «نکته : روشن است ؛ که در متون ؛ چنین ذهنیتی نیست ؛

- «و مشخصا ؛ در یادگیری کاذب ؛ یادگیری {Chair} ؛

- «یادگیری یک فهم جدید ؛ نیست.»

- «[چون فهم یا شناخت صندلی را ؛ از قبل بلد هستیم ؛ و فقط علامت یا لغت جدید انگلیسی را ؛ در کنار علامت یا لغت فارسی «صندلی» ؛ یاد می‌گیریم .

- «الحاقی - تاکید ؛

- «در نامتون ؛ فهم صندلی ؛ و «صندلی» ؛ دوئیتی ندارند.»

- «و پس فهم (صندلی) ؛ نمیتواند فهم Chair باشد (بالعکس).

- «(و البته درجه ترادف فهمی ؛ مساله‌ای است دیگر).

- «نکته ریز-مهم ؛ منظور از این مضمون نامتونی (....) نیز مجددا ؛ مشخص میشود ؛

- «در نامتون ؛ (....) فهم و قالبش ؛ لغت یا چیز ؛ دوئیتی ندارند.»

- «الحاقی ؛ چند تاکید و یادآوری بی‌اهمیت :

- [در نامتون ؛ (فهم و قالب) یکی هستند ؛ و هیچگونه دوئیتی ندارند ؛

- (در موقعیت زنده‌شان ؛ و نه موقعیت بحثی و تاریخی).

- «و پس سایر (عدم دوئیت‌های مشابه) نیز ؛ (معنی و لفظ) / (محتوا و فرم) / ... ؛

- «و مشخصا گفته خواهد شد که ؛ در نامتون ؛ تفکیکی بین (سخت‌افزار و نرم‌افزار) نیز ؛ نیست.»

- «و نرم‌افزار (به هر شکلی) ؛ فقط خصوصیات است از سخت‌افزار ؛

- «و مثلا خصوصیات (یک تکه آهن) ؛ یا (یک دوچرخه) ؛ یا (یک ماشین بافندگی یا ماشین حساب) ؛ یا (یک کامپیوتر) ؛ هیچ تفاوتی ندارند (از جهات اصلی).

- «حاشیه : توضیح اصلی ؛ در مبحث فهمیت-«دوئیت-«سخت‌افزار و نرم‌افزار. [

- نکته : این نکته نیز ؛ در نامتون هست ؛

- «در (زبان مادری‌مان) نیز ؛ در هر بار مصرف هر لغتی ؛

- «و مثلا در (شنیدن یا مرور ذهنی) یک لغت ساده ؛

- «یادگیری (بارگیری) جدیدی را نیز ؛ از آن لغات همیشگی ؛ داریم ؛

«...»؛ و مثلاً بار فهمی‌اش؛ متفاوت میشود؛

«نکته: و البته خارج از مسایل ارزشی؛ و مثلاً اندازه و مقدار تغییر معنایی و بار فهمی؛ مساله‌ای است دیگر.»

«تاکید: این {یادگیری} و تغییر بار فهمی؛ در لغات زبان مادری{»؛

«در مورد هر لغتی- هر اندازه ساده و پربسامد؛ همیشه برقرار است؛»

«و در هر بار مصرف(شنیدن-حرف زدن-...)؛ آن لغت؛ در حال تحول و دگرگونی؛ است.»

«یکسانی: همه این مسایل؛ در مورد هر قالبی؛ یکسان؛ برقرار است؛»

«و مثلاً در مصرف یک ابزار همیشگی(؛ یا یک استکان).»

«و یا در دیدن جدید(تازه) یک تصویر یا چهره قدیمی(؛ مثلاً آج‌بی‌بی).»

«خلاصه: بیانی دیگر؛ در دستگاه؛ و یا دید این فرضیه نامتونی؛»

«از جهت شناختی و فهمی؛ {هیچ لغتی- یا چیزی}؛ دوبار؛ تکرار نمی‌شود.»

«همیشه جدید است.(؛ به نسبت؛ جدید و خلاق و تازه، است.)»

«و یادگیری نیز؛ اولاً {یادگیری فهم است؛ یکی بودن فهم و قالب}؛»

«دوماً؛ همیشه‌گی است(؛ یکسان، در لغات و چیزها).»

«...» ۲: یادگیری تداعی:

«یادگیری {تبدیلی؛ رابطه‌ای؛ شرطی؛ پاولوفی؛ معلوماتی-حافظه‌ای؛ ...}؛

«اصلی‌ترین نوع یادگیری؛ در دید متونی؛»

«ذهنیت اصلی(غالب) متون در مساله یادگیری؛ این نوع یادگیری است؛»

«{ارتباط یک چیز با چیزی دیگر}؛»

«ارتباط‌هایی که هر چیزی(یا لغتی)؛ با سایر چیزها(یا لغات)؛ دارد؛»

«و مثلاً یادگیری ارتباط یک چیز و لغتش(و بالعکس)؛»

«و یا مثلاً تداعی‌هایی که از هر چیز یا لغتی داریم(؛ تداعی نسبت به چیز، لغتی، دیگر).»

«این مبحث؛ در انتهای کتاب ضرب فهم(بخش عملکرد و معنی)؛ توضیح بهتری میگردد؛»

«و در اینجا فقط اشاره میشود که یکسانی در این نوع یادگیری نیز برقرار است؛»

«و نیز توجه حداقلی به تفاوت این یادگیری با {دو نوع یادگیری دیگر}؛»

«در این قسمت؛ مشخصاً بایستی توجه نمایند به؛»

«(هدف بحثی این مبحث کوتاه)؛»

«به تفاوت عمیق و مشخص این یادگیری تداعی؛ ...؛ معلوماتی؛ با؛»

«یادگیری فهمی؛ اصلی{»؛

«نکته: مشخصترین تفاوت؛»

«در بارگیری فهمی؛ معلومات هضم میشود؛ جزئی از {قالب یا لغت} میشود.؛»

«{دوئیتی بین «فهم و قالب» نیست}؛»

«{ولی در یادگیری... (مثلاً معلوماتی)؛ اینگونه نیست}؛»

«{عارض است؛ یا یکدیگر {رابطه} دارند(؛ و مثلاً شرطی شده‌اند).»

«(معنی یا مضمون و غیرو؛ و قالب؛ دوئیت دارند)؛»

«نکته-بی‌اهمیت: احتمالاً دلیل اصلی‌ای که ذهنیت متون از یادگیری؛»

«عمدتاً {همین نوع از یادگیری است}؛؛ {در پیش چشم تر؛ مشخص‌تر؛ زیر نور چراغ تر؛»

«دسترس تر؛ و بحث‌پذیرتر؛ بودن این نوع یادگیری است.»

«تاکید و حاشیه: تقابلی از {متون و نامتون}؛»

«چنانکه آمد؛ اصلی‌ترین نوع یادگیری در دید(و برای) نامتون؛ یادگیری یا بارگیری فهمی»

«است.»

«ولی در متون؛ اصلی‌ترین نوع یادگیری(در دیدشان) در بحث‌هایشان؛ همین»

«یادگیری(؛ تبدیلی؛ مابازایی؛ ...)؛ است.»

«و البته با این تذکر مهم که؛»

«اولاً از یادگیری نوع سوم(؛ بحث بعدی؛ خطچی)؛ اسمی نمی‌برند؛»

«و دوماً در متون؛ کلا چنین تفکیک‌هایی(فهمی و تداعی و خطچی) را؛ ندارند؛»

«و مسایل را- بصورتی عجیب؛ {درهم می‌بینند} و دارند؛»

«و یکی از دلایلی که در این قسمت‌ها(و کل کتاب)؛ حجم و انرژی اصلی؛»

«صرف مساله {یادگیری و عملکرد خطچی؛ مبحث بعدی} شده؛»

«همین مشکلات تخلیصی ذهنیت متونی است.»

«حاشیه: در قسمت بعدی(خطچی)؛ دو نوع اول یادگیری نیز؛»

«{عمق-روشنی} بیشتری خواهند یافت(بخصوص در هدف اصلی کتاب؛ مساله فهم).»

«...» ۳: یادگیری خطچی:

«حجیم‌ترین مبحث یادگیری؛ در این کتاب؛»

«این نوع یادگیری نیز؛ مشخصاً متفاوت است، از دو نوع یادگیری قبلی؛»

«و از جهت متنوع؛ با هر دو یادگیری قبلی؛ تخلیص میشود؛»

«و این قسمت نسبتاً حجیم؛ کلاً و خلاصه؛ می‌خواهد بگوید که؛»

«اولاً یادگیری‌های معمول زبان دوم؛ از همین نوع یادگیری است؛»

«و دوماً این نوع یادگیری(خطچی)؛ {یادگیری زبان}، نیست؛»

«و بلکه فقط و فقط نوعی یادگیری خط؛ است.»

«و پس سوماً؛ {نایکسانی کلی}؛ ای که از جهت مسایل یادگیری؛»

«بین {چیزها و لغات}؛ در ذهنیت متونی‌ها وجود دارد؛؛ منتفی(بی‌معنی و نابجا»

«و...)؛ است.»

«و کلاً متون؛ یادگیری {زبان و خط} را، مشتبه می‌نمایند.»

«تاکید: یادگیری {زبان و خط} اساساً ماهیتاً متفاوت هستند؛»

«ولی عملاً در متون؛ {زبان و خط} یکی هستند(؛ با یک پیچ ساده؛ عجیب است؟ و»

«هست)؛»

«و حداقل اینکه برای متون؛ «خط»؛ مساله‌ای زبانی است.»

«دلیل نامگذاری(وجه تسمیه) «خطچی» نیز؛ روشن است؛»

«یادگیری‌ها و عملکردهای مغزی؛ از نوع خط.»

«نکته: و البته {خط معمولی}؛ نوع خاصی از {این خط مورد بحث}، است.»

«نکته: بی‌اهمیت: انواع مسایل {اصل یکسانی چیزها و لغات}؛»

«در مورد {یادگیری و عملکرد} خطچی نیز؛ جاری است.»

«چند نکته مقدمه‌ای؛»

«این نوع از یادگیری نیز؛ در انتهای کتاب ضرب فهم‌ها؛ بخش عملکرد و معنی؛ آمده؛»

«ولی در این قسمت؛ به چند دلیل {الف و ب و ...}؛ تاکید، خلاصه و تکرار؛ شده است؛»

«الف: ...»

«ب: تاریخاً؛ مسایل یادگیری(زبان)؛ و حواشی‌اش مثل ترجمه...دستور(زبان)؛ نقش مهمی»

«در شکل‌گیری {فرضیه متون}؛ داشته؛»

«و پس هر بحثی از {زبان کاذب}؛ تلاش و حرکتی است؛ در جهت توضیح مسایل عمقی»

«متون؛ و درک فونداسیون‌های فرضیه متونی؛»

«و عبارتی: ارائه هر چه کیفی‌تر. {دید و نقد فرضیه نامتون}؛ از {مساله یادگیری در»

«فرضیه متون}؛»

«بسیار باصرفه است؛ در توانایی خواندن راحت‌تر این کتاب.»

«بیانی دیگر؛ خلاصه و کامل و {رک‌تر}؛»

«دید متون از زبان را؛ میتوان در همین مساله عملکرد خطچی(دید)؛ هرچند هم انکار»

«نمایند.»

«دیدشان از زبان؛ عملاً همین عملکرد است(با تعجب)؛»

«و پس اهمیت تاکید بحث خطچی؛ در این کتاب؛»

«و باصرفه بودنش؛ برای {دیدن متون}؛ از دید نامتونی.»

«حجم اصلی کار تجربی نویسنده کتاب؛ در مسایل زبان؛»

«از طریق همین مساله {یادگیری زبان و ... و نازبان}؛ بوده است؛»

«و پس این {مسایل یادگیری و حواری‌اش}؛ نقش مهمی در شکل‌گیری فرضیه»

«نامتونی؛ نیز هم؛ داشته است.»

«...»؛ و پس : می‌تواند مستقیم و نامستقیم ؛ درک با صرفه و عمقی‌ای برای خواننده ؛ در شناخت نامتون ؛ بی‌اورد (بشارد).

«...»؛ ۵ : این میحث، در عین سادگی ؛ نکات مهمی از مساله {فهم} را ؛ بصورت‌های «غیر مستقیم-ناپیدا» ، بیان یا روشن میکند ؛
«...»؛ و بخصوص توضیح تفاوت {لغت فهم‌دار و لغت علامتی-نازنده} ؛ در لغات زبانی و غیره ؛
«...»؛ که بسیار حیاتی است ؛ برای توضیح {اصطلاح کلیدی فهم} ؛ در نامتون ؛.

«...»؛ بیانی دیگر ؛ تسلط به مسایل {یادگیری کاذب} ؛ موثر است در روشن شدن اصطلاح نامتونی فهم ؛
«...»؛ و پس درک بهتر از ؛ اصطلاحات رایج متونی متضادش ؛ مثل «معنی و مفهوم» .

«...»؛ (یادآوری ؛ هدف اصلی این کتاب ؛ توضیح اصطلاح فهم است).

«...»؛ ذ ؛ به دلایل فوق ؛ طبیعتاً در مسیر کتاب نیز ؛ نکات متنوعی از {مسایل یادگیری زبان} ؛ بعنوان مثال و شاهد ؛ در مقاطع مختلف استفاده شده ؛
«...»؛ و پس ضرورت آشنایی اولیه با نکات نامتونی این بحث .

«...»؛ س ؛ {مسایل یادگیری زبان} ؛ برای «معمول خوانندگان» ؛

«...»؛ مملوس و آشنا است ؛ و بهرحال روزگاری با آن سروکار داشته‌اند ؛

«...»؛ و آوردن شواهد و غیره ؛ از {یادگیری زبان} ؛ میتواند جذابیت حداقلی ؛ و یا «زنده و ناتئوریکی بودن ؛ تجربی بودن ؛ مشخصری را برای کتاب ؛ ایجاد کند .

«...»؛ نکته بی‌اهمیت ؛ به دلیل نامتونی بودن (؛ و از صفر شروع نمودن) ؛

«...»؛ اغلب نکات این کتاب «ساده» ؛ و مشخصاً این میحث ؛

«...»؛ نیاز به هیچ {پیش‌نیاز خاص تخصصی} ای ؛ ندارد .

«...»؛ نکته تاکیدی یکسانی ؛ در نامتون ؛ مساله {یادگیری زبان} ؛ مساله‌ای در ؛

«...»؛ هر نوع یادگیری ؛ است ؛ و بالعکس ؛ {هرچیزی ؛ زبان است و ...} .

«...»؛ نکته -تاکید ؛ این مباحث یادگیری ؛ کلاً {فرعی} است ؛

«...»؛ و پس ؛ با مسامحت زیادی همراه است ؛ و نیز ، با کمی افراط .

«...»؛ ش ؛ معرفی و تعریف «نیمه اصطلاح» ساده و اصلی ؛ {نمادری} ؛

«...»؛ زبان کاذب یا {نمادری} - «نه + مادری ؛ -» «نه + مادری» ؛

«...»؛ زبانی که زبان نیست ؛ کاذب است ؛ فقط {ظاهرش زبان یا لغت است} ؛

«...»؛ {ظاهر زبانی- لغتی} را دارد ؛ ولی عملاً خط زبانی مادری است .

«...»؛ تعریف دیگری برای {نمادری} ؛

«...»؛ {شخص} یا زبان دوم معمول کسانی که در بزرگسالی ؛ زبان دومشان را ؛ فرا

می‌گیرند ؛

«...»؛ و مشخصاً حداقل {۹۸ درصد} کسانیکه در ایران ؛ زبان انگلیسی نسبتاً خوبی را دارند ؛

«...»؛ و مثلاً یک دیپلمه متوسط ؛ و یا مثلاً ؛ یک لیسانسه مترجمی زبان انگلیسی ؛ .

«...»؛ نکته ؛ روشن است ؛ که نادقیق بودن در آمار و غیره ؛ کتاب را دقیق‌تر میکند ؛

«...»؛ ... مثلاً میتوان بسادگی با مثلاً «بیست لغت» و تعدادی جمله یا عبارت ؛

«...»؛ {یک زبان جعلی کاذب آزمایشگاهی- تجربی- تحقیقی} ساخت ؛

«...»؛ و همه مسایل یادگیری زبان را ؛ بر رویش تحقیق نمود . (؛ و چندان تفاوتی نمیکند با

اینکه مثلاً ؛ کسی دکترای ادبیات زبان فارسی را داشته باشد ؛ و فارسی‌اش کاملاً مشخصاً کاذب

باشد).

«...»؛ نکته ؛ در مباحث ؛ {زبان انگلیسی} ؛ بعنوان زبان دوم کاذب {نمادری} ؛ فرض گرفته

شده (مگر عکس ، تصریح شود).

«...»؛ حاشیه ؛ در بخش انتهایی کتاب ضرب فهم‌ها) ؛ عملکرد و معنی :- «عملکرد خطچی» ؛

«...»؛ از جهاتی ؛ جزئیات روش‌نشر-ساده‌تری از اینگونه نکات حاشیه‌ای و اصطلاحی آمده است ؛

«...»؛ و بهرحال ؛ اگر نکته مشکلی دیده میشود ؛ میتوان به قسمت آخر آن کتاب (بخش

عملکرد-«خطچی» نیز ؛ رجوع نمود) ؛ مرور چند دقیقه‌ای ؛ و نسبتاً کامل).

«...»؛ حاشیه- بسیار کم اهمیت ؛ دناقتی ؛

«...»؛ [] چنانکه آمد ؛ نکات این قسمت (؛ درباره خطچی و زبان کاذب) ؛ در انتهای کتاب ضرب

، بصورت اصولی‌تری تکرار شده ؛ ولی نکات یا توضیحات تازه یا متفاوتی نیز دارد (؛ چون دو سال قبل از آن قسمت نوشته شده). ولی در ضمن ؛ هردو قسمت عملکرد خطچی (؛ اینجا و انتهای آن کتاب) ؛ {براساس حافظه-نسبتاً فی‌البداهه} نوشته شده ؛ و نویسنده سالهاست که از میحث تجربی {یادگیری زبان} دور است (؛ میحثی که وابستگی شدیدی به تمرکز و کار تجربی دارد - و ریزه‌کاری‌های زیادی دارد- در عین سادگی - و البته «شدیدا خام» است و «نقد نشده» و ...) ؛ و پس بهرحال ؛ امکان نادقتی و اشتباهات ساده و ... ؛ در آن ، زیاد است (؛ ولی در دید کلی از مضمونی هسته مرکزی کتاب ؛ مشکلی بوجود نمی‌آورد) ؛

«...»؛ تاکیدی ؛ کلاً این قسمت ؛ پخته‌تر از سایر قسمت‌های کتاب است (و قاعدتاً آسان‌تر برای خواندن خواننده) ؛ چون سالها از تکمیل نکات اصلی‌اش میگذرد .

«...»؛ تلخیص بعدی (؛ ی) ؛ {از نوشته‌های قدیمی} ؛ نیز میتواند مفید باشد . [] ؛

«...»؛ ی ؛ نکته حاشیه‌ای مفید-با صرفه ؛ برای {درک بهتر فضای عمومی کتاب} ؛

«...»؛ ... {کار تجربی} نویسنده ؛ در خدمت و زمینه ؛ کار اصلی‌اش ؛ تاریخ‌شناسی مفاهیم ؛ ؛

«...»؛ عمدتاً محدود به حوزه «ریز و کوچکی» از {مساله‌های ساده-ظریف-...} ؛ در یادگیری زبان ؛ بوده است ؛

«...»؛ [اف] ؛ ۲۰ سال بی وقفه-با متوسط روزانه ۹۵ ساعت- با سماجت در توان ؛ و با حداکثر

سعی در ؛ نگه‌داشتن سطح {سوادی زبان دوم} ؛ بصورت {نمادری و اولیه} و مثلاً فرض نمایند «خواندن هزارها باره ؛ سمج» ؛ یک پاراگراف یا یک لغت ساده معمولی را (و توجه فهمی و حسی به آن ؛ و البته با استفاده از روش-دستگاه اصطلاحی خاص- و غیره) . [

«...»؛ و روشن است ؛ که هدف ؛ مساله یادگیری زبان دوم ؛ یا حتی یادگیری ؛ نبوده است ؛

«...»؛ بلکه زمینه‌ای تجربی و با صرفه ؛ برای «ساختن-نقد تجربی-... و رشد {فرضیه

نامتون ؛ بوده است .

«...»؛ تاکیدی ؛ پیش‌فرض نامتون چنین چیزی است ؛ {زبان چیزی است درونی ؛ فهمی ؛ ...} ؛

«...»؛ و پس ؛ منظور از «کار تجربی ؛ تجربه» ؛

«...»؛ تجربه {شهودی ؛ درونی ؛ حسی ؛ فهمی} ؛ است ؛

«...»؛ و مثلاً در {یک چنین مسایل بسیار ساده و محدودی} ؛

«...»؛ ... تشخیص نوع تفاوت ماهیتی لغات {مادری و نمادری} ؛

«...»؛ و مثلاً ؛ تفاوت این جفت لغات معادل ؛

«...»؛ { آب - Water / {خوب- Good} / { - And}

«...»؛ [] ؛ ... و مثلاً توجه کنید که ؛ «هزاران صفحه» توضیح ریز و پراستلاص را ؛ میتوان در مورد تفاوت دو لغت «خانه و منزل» نوشت ... ؛

«...»؛ {نکته ؛ نویسنده ؛ حدود ۱۰ سال در مورد تفاوت‌های همین دو لغت ؛ کار نموده} ؛

«...»؛ ؛ ... و باز هم ؛ بسیار ... بسیار دور باشیم از رساندن حدودهای حداقلی از تفاوت این دو لغت و معانی‌شان ؛

«...»؛ تاکیدی ؛ روشن است ؛ که تفاوت عمیقی است بین مساله {معنی لغت نامه‌ای ؛ معنی} و مساله {فهم} .

«...»؛ تاکیدی ؛ در نامتون ؛ روشن (قطعی و ...) ؛

«...»؛ ؛ و بدیهی است که ؛ اولاً ؛ بین لغات مترادف نمادری ؛ مطلقاً چنین تفاوتی وجود ندارد ؛

«...»؛ ؛ دوماً ؛ بین لغات نمادری و معادل مادری‌شان (؛ و مثلاً بین Chair و

صندلی) ؛ همیشه رابطه‌ای {مطلق و خشک و ماشینی و استاندارد و ...} ؛ موجود است ؛

«...»؛ ؛ رابطه‌ای علامتی ؛ و نه ؛ زبانی .

«...»؛ ؛ نکته ؛ یکی از راه‌های {تجربی و مملوس و ... و معیاری} ساده ؛ اینکه که { آیا لغتی ؛ کاذب و نمادری است ؛ و یا مادری است} ؛

«...»؛ ؛ همین مساله {ساده و قطعی تجربی} و تجربه‌پذیر است . [] .

«...»؛ و مثلاً ؛ چرایی تبدیل اتومات (جبری) لغات انگلیسی به فارسی ...

«...»؛ و مثلاً ... چرایی {نداشتن تشعشع فهمی} ؛ در لغات نمادری ؛

«...»؛ ؛ چرایی ... ؟ (؛ همه این سوالات ؛ یک سوال هستند) .

«...»؛ تاکیدی ؛ کلیه {آزمایش‌ها} ؛ در {لغات و یا عبارت بسیار بسیار ساده} ؛ انجام می‌شده است ؛

«...»؛ ؛ و چنانکه تاکید شد ؛ {در خود شخص آزمایشگر ؛ یکی بودن ...} .

«...»؛ تاکیدی ؛ {اصرار بر تجربی بودن} نامتون ؛ مشخص است ؛ ؟

«...»؛ ؛ و توجه کنید که متون ؛ مشخصاً ؛ نظری (؛ ناتجربی و بافتنی) هستند ؛

«...»؛ ؛ و البته {ظاهرسازی‌هایشان} ؛ در مثلاً حوزه یادگیری زبان (؛ و مثلاً ... آمارگیری از نمرات یادگیرندگان) ؛

«...» در اساس - اساساً ماهیتی زبانی ندارد: { زبان نیست: ... }؛
 «...» و در بهترین حالت؛ تقلیدی است «دو کیشوتی» و عوام‌انه؛ از علوم تجربی (مثل فیزیک).
 ...
 «...» و یا مثلاً کارهای تجربی در حوزه فونوتیکی زبان؛ مشخصاً چندان ارتباطی به زبان ندارد؛
 «...» تأکید ساده: { زبان مساله‌ای است درونی؛ و پس کلا و از جهت اصلی؛
 «...» بررسی‌های «زیر نور چراغی؛ از زبان»؛
 «...» بسیار بیشتر از مفید بودن؛ و مضر و راه‌گم‌نما بوده است؛ در شکل‌گیری { دید سالم حداقلی؛ از زبان. }
 - «...» نکته: احتمالاً عمومی‌ترین مانعی که { ممکن است؛ }
 «...» باعث { عدم رابطه مناسب خواننده و کتاب باشد-شود }؛
 «...» همین مساله { ناپیدایی منابع و منشاء؛ تجربی این کتاب؛ است. }؛
 «...» چون مشخصاً ذهنیت-تفکر متونی؛ رشد یافته در { حال و هوای عمومی } کاملاً ناتجربی؛ است.
 ...
 «...» الحاقی - تأکید بی‌اهمیت؛ [... بالعکس ناتجربی بودن متون؛
 «...» نامتون ابتدا { در - از تجربه؛ به یکی دو نکته اصلی و آن‌هایش، «رسیده» است. و سپس... برای آن نکت؛ «فرضیه‌یافتی» نموده و مسایل را صورت‌بندی و غیرو، نموده است؛ تا «به سطح بیانی» برای متون و امکان تماس با متون؛ نزدیک گردد.
 «...» نکته؛ و این مساله؛ نمونه‌ای نیمه‌کلان نیز هست برای مساله هبوط فهم‌های بی‌زبان (نابیروندار)؛ ... از جهتی مثل داشتن یک «حس یا فهم» علاقه‌غریب و تقلا برای بیان‌داری بیرونی آن؛ (از هزارها راه بشمار ممکن؛ و مثلاً با یک عبارت شعری).]
 - پایان ی؛ پایان نقل از { نوشته قدیمی }؛
 «...» پایان چند نکته مقدمه { یادگیری خطی }؛
 «...» شروع { خطی }؛ و { زبان کاذب صوتی }؛
 ...
 «...» یادگیری (یا عملکرد) خطی؛ از همان نوع رابطه بین { خط و زبان } است؛
 «...» یک مکانیزم { اصلی و مشترک } دارند؛ نوعی عملکرد یا { خاصیت مغزی } است؛
 «...» عمل تبدیل مکانیکی و خشک (بی‌فهم) دو علامت؛
 «...» و مشخصاً در این بحث؛ یکی از علامت‌ها؛ میتواند { هبوط زبانی } باشد؛
 «...» که این علامت تبدیل میشود به علامتی دیگر؛
 «...» همانطور که صوت لغات فارسی؛ تبدیل میشوند به { خط فارسی }.
 - این تبدیل مکانیکی؛ در دنیای فیزیکی بیرونی نیز؛ بسیار عادی و بدیهی است؛
 «...» و مثلاً فرستادن { تصاویر یا اصوات } از طریق تلفن؛
 «...» [خود تصاویر یا صوت که { از سیم تلفن } عبور نمیکند؛ بلکه تبدیل میشود به چیزی حمل‌پذیر در سیم؛ و بعداً در طرف دیگر؛ دوباره تبدیل میشود به وضعیت اولیه.]
 ...
 «...» انواع تبدیل ... :
 - بالقوه؛ این تبدیل مکانیکی (مادی-...)؛ بین هر، دو { شکل، مساله } مادی‌ای انجام‌پذیر است؛
 «...» در خط معمولی (عرفی)؛ تبدیل بین { صوت لغتی؛ و تصویر نوشتاری } برقرار است؛
 «...» ولی این تبدیل میتواند بین { صوت و صوت } نیز برقرار شود؛
 «...» و بحث کلاسیک (اصولی) زبان کاذب (زبان دوم نمادری) مورد نظر نامتون؛ در همین حالت است (صوت به صوت)؛
 «...» بودن رابطه تبدیلی بین؛ صوت { لغت زبان مادری }؛ و { شکل صوتی زبان دوم؛ بیگانه انگلیسی؛ نمادری }.
 - در فارسی مادری‌مان؛ تبدیل بین صوت زبانی { صندلی قرمز؛ و نوشتار فارسی { صندلی قرمز } را داریم؛
 «...» و مشخصاً در یکطرف { زبان داریم } و در طرف دیگر { خط تصویری داریم }؛
 «...» این خط تصویری معمولی فارسی؛ می‌شد که { بصورت لامسه‌ای } ... باشد؛
 «...» و پس نیز میشود که بصورت { صوتی } باشد؛
 «...» و مثلاً برای کل دستگاه آوایی زبان فارسی؛ ماباز (معادل) های صوتی (درست مثل خط نوشتاری)؛ قرار بدهیم؛
 «...» و عبارتی؛ { همین زبان فارسی کنونی باشد؛ ولی با { ظاهر صوتی، هبوطی، آوایی } بسیار متفاوت؛
 «...» و نامتون - به سادگی میگویند که در یادگیری زبان دوم؛ دقیقاً؟ همین مساله اتفاق

می‌افتد؛
 «...» و عبارتی؛ زبان دوم (کاذب انگلیسی)؛ کم و بیش؟ همین کار را میکند؛
 - در این نوع خط صوتی نیز؛ رابطه { ۱: صندلی قرمز } و { ۲: Red chair } را؛ داریم؛
 «...» که اولی؛ { هبوط طبیعی زبانی } است؛ و دومی؛ { خط صوتی‌ای برای زبان فارسی‌مان } است.
 - { زبان کاذب انگلیسی }؛ خط صوتی زبان فارسی (مادری) است؛
 «...» { خط است؛ و نه زبان؛ }؛
 «...» و عبارتی؛ { زبان انگلیسی کاذب؛ }؛ یک «خط صوتی» است؛؛ از بشمار { خط های ممکن؛ بالقوه زبان فارسی }؛
 «...» و مثلاً؛ فارسی زبانی که چند زبان کاذب را یاد گرفته (انگلیسی، آلمانی، روسی، ...)؛
 «...» علاوه بر { خط معمولی فارسی }؛ که با سوادان فارسی میدانند؛ چند خط صوتی زبان فارسی را نیز میدانند (بلد است)؛
 «...» و عبارتی؛ { چند زبان متفاوت؛ نمی‌داند؛ بلکه { چند خط فارسی } را؛ بلد است؛
 «...» فارسی اش را میتواند با خط‌های متفاوت بخواند؛
 «...» و همانطور که مثلاً بیسوادان؛ نمی‌توانند { خط فارسی معمولی } را بخوانند؛ بالفرض ما هم؛ که زبان های کاذب { آلمانی-روسی-... } را نمیدانیم؛ نمیتوانیم این { خطوط صوتی فارسی؛ آلمانی-روسی-... } را بخوانیم؛
 «...» و هیچ‌هیچ تفاوت { قابل بحثی } نیست؛ بین خط معمولی فارسی؛ و این خطوط صوتی مورد بحث فارسی.
 - بیانی دیگر؛ برای { فارسی زبانی } که این خطوط (زبان‌های کاذب) را بلد است؛ هر گفته ای یا نوشته ای از این زبان‌ها؛ { به این خط فارسی نوشته شده - یا میشود }؛
 «...» و نیز این { فارسی زبان }؛ میتواند براحتی؛ زبان فارسی اش را با { این خط‌ها } بیان کند (بنویسد؛ حرف بزند).
 - حاشیه؛ مسایل و ریزه‌کاری‌ها- و تکنیک‌های { یادگیری زبان کاذب-دوم } نیز؛ مسایلی است مربوط به یادگیری { این خط }؛
 «...» و کم و بیش؛ کلیه مباحث { یادگیری زبان } که در انواع مکاتب متون؛ رایج است؛
 «...» و مثلاً؛ انواع مسایل دستوری؛ معنایی؛ فونوتیکی (لهجای و غیرو)؛ ...؛
 «...» مسایلی در { یادگیری این خط } است.
 «...» و البته { سختی و آسانی‌ها- و یا ... } در مورد یادگیری زبان؛ همگی مسایلی در { یادگیری این خط صوتی }؛ هستند.
 - «...» نکته؛ روش‌های جدید؛ مثل { عدم استفاده از زبان مادری }؛ وضعیت یادگیری کاذب را؛ معمولاً «بدر» میکنند؛ از زبان مادری؛ بصورتی عمیقتر و ریایی؛ استفاده میشود.
 «...» تأکید؛ در رابطه خطی { زبان و؛ زبان کاذب }؛
 «...» در یکطرف رابطه؛ { لغت زبان مادری } را داریم؛؛ و در طرف دیگر رابطه؛ { شکل صوتی لغت زبان انگلیسی-بیگانه } را؛
 «...» و این شکل صوتی زبان دوم؛ حتماً فقط { یک کد؛ یک علامت محض بی معنی؛ بی فهم و بی محتوا }؛ است؛
 «...» و مشخصاً فاقد آن عملکرد فهمی؛ و خصوصیات شخصیتی‌ای است؛ که در لغات طبیعی و مادری موجود است؛
 «...» و عبارتی؛ فاقد کلیه اعمال و مسایل اصلی زبانی و لغتی است؛ { زبان یا لغت؛ نیست }.
 - «...» تأکید؛ روشن است؛ که { داشتن ظاهر یک لغت؛ دلیل بر «لغت بودن» نیست }؛ زبان؛ مساله ای است شناختی؛ و نه مثلاً؛ فیزیکی).
 - در شنیدن؛ هر صوت زبان دوم؛ (که برای نمادری معنی ای ندارد؛ و لغت نیست)؛
 «...» تبدیل میشود به؛ { لغتی در زبان مادری }؛
 «...» و پس مثلاً از یک { ظاهراً جمله زبان انگلیسی }؛؛ { یک جمله در زبان مادری }؛ بدست می‌آوریم؛
 «...» و پس؛ { وارد زبان مادری } میشود؛ و بقیه مسایل مثل زبان مادری میشود.
 «...» نکته بی‌اهمیت؛ در { حرف زدن-نوشتن } نیز؛ عکس مساله عمل میشود؛؛ و از { لغات و جملات زبان مادری }؛ میرسیم به { ظاهری زبانی از لغات و جملات زبان دوم-کاذب؛ خط صوتی انگلیسی برای فارسی‌مان }.
 -

«نکته: خصوصیت‌هایی؛ در مورد خط: (مرتبط با مبحث بعدی):

وقتی {نوشته‌ای} را میخوانیم؛ متوجه خط بودنش {نیستیم}؛
خط و لغت یکی هستند؛ و تا صورتی {آگاهانه و ...}، توجه نکنیم؛ {بودن خط} مشخص و ملموس نمی‌شود (در حضور و آگاهی‌مان نیست)؛
«؛ و عبارتی: «خط» در عین {دیده شدن}؛ دیده نمی‌شود»؛
«؛ و پس در مورد {خط صوتی- زبان کاذب}؛ این مساله تشدید می‌گردد»؛
«؛ چون هر دو {زبان و: زبان کاذب: خط}؛ صوتی هستند»؛
«؛ و احتمالاً یکی از دلایل ندیدن نکته ساده {زبان کاذب} در متون»؛
«؛ همین است که {لغت صوتی واقعی} و {خط صوتی کاذب}؛ هر دو؛ «صوتی» هستند.
«؛ و البته به نسبت {عمیقتر و پیشرفته بودن} نِمادری؛ مساله، تشدیدتر هم میشود: {زبان کاذب؛ پنهان‌تر میشود؛ مشبته‌تر میشود با زبان}.

«تصویری بودن خط:

خط فارسی یا خط انگلیسی؛ ممکن است در {تاریخ} ایجاد یا در شروع یادگیری؛ قراردادی و الفبایی بوده باشد؛ ولی عملاً برای کسانی که از {یک خط}؛ استفاده طبیعی و معمولی می‌کنند و نه مثلاً نوسادان؛؛ کلاً یا عمدتاً {تصویری} است.
«؛ و عبارتی: ما؛ در خواندن یک خط؛ لغات را {حرف به حرف}؛ یا {هجایی} نمی‌خوانیم؛ بلکه مثلاً نسبتاً بصورت جمع؛ بصورت یک {تصویر} می‌خوانیم»؛
«؛ در هر لغتی؛ و مثلاً لغاتی مثل {صندلی- آمدن- Chair...}؛ اینگونه عمل می‌شود.
«؛ و عبارتی دیگر؛ در نوشتن؛ {تبدیل صوت کل لغت؛ به تصویر کل لغت} را داریم؛ و در خواندن نیز؛ مسیر بالعکس.
«؛ نکته بی‌اهمیت؛ اصلی‌ترین؟ مشکل {تغییر الفبا و خط}؛ همین نکته است: نسبتاً تصویری بودن خطوط ظاهراً الفبایی).
«؛ الحاقی: مثال عملی-تجربی: [در این لغات فارسی که بصورت لاتین نوشته شده: « Miz -raftan- Ketab ...»؛ چون بر شکل‌هایشان مسلط نیستیم و عادت نداریم؛ مجبور هستیم که آنها را، «حرف به حرف» الفبایی بخوانیم. درحالیکه مشخصاً در الفبای فارسی معمولی؛ بصورت تصویری می‌خوانیم (مقایسه ساده، نماید).
«؛ نکته بی‌اهمیت؛ در نوشتن نیز؛ {تبدیل صوت به نوشته}؛ آگاهانه نیست؛ اتومات است؛ خودبه‌خودی شده است و ... (تاکید: در این مساله هم؛ تاریخ شروع یادگیری نوشتن؛ مساله‌ای است بسیار متفاوت؛ از عمل نوشتاری معمولی و طبیعی و زنده).

«نکته مرتبط بی‌اهمیت:

«در نامتون؛ عبارتی مثل {How are you?}؛ یک لغت محسوب میشود؛ و نه چند لغت، یا یک جمله»؛
«؛ و شخص مسلط به زبان کاذب؛ دانه دانه لغات را؛ تبدیل نمیکند»؛
«؛ و بلکه به نسبت تسلطش؛ کل معادلس در فارسی را (که اتفاقاً یک لغت است) را؛ بدست می‌آورد؛ {چطور؟}»؛
«؛ و مثلاً تبدیل نمیکند (نمی‌رسد)؛ به این عبارت خام و ناپخته-نواموزانه و ناشیانه؛ {چگونه هستید شما؟}»؛
«؛ و یا مثلاً این عبارت: {Your red book}»؛
«؛ نسبتاً یک لغت است؛ و یکپارچه خوانده میشود»؛
«؛ و مثلاً: {کتاب قرمزتان}؛ و نه مثلاً: {شما، قرمز، کتاب}.

«نکته: در «مبحث جمع» توضیح داده میشود که ...»

«هر واحد زبانی ریز و درشتی در زبان (و مشخصاً هر جمله‌ای)»
«نسبتاً؛ به نسبت؛ {یک لغت} است»؛
«و در سراسر زبان؛ این اصل نامتونی؛ {بصورت نسبی}؛ جاری است»؛
«و از جهتی؛ درست مثل «ضرب‌المثل‌ها»؛ که لغات یا اجزای درونی‌شان؛ به نسبت بی‌معنی هستند»؛
«و کل عبارت ضرب‌المثلی؛ «همچون یک لغت است»؛ و معنی‌ای وحدتی؛ در کلش (کلاً و در سراسرش)؛ ندارد»؛
«نکته: «ضرب‌المثل‌ها»؛ حالت خاص و مشخصی از {مساله جمع}؛ هستند»؛
«نکته: جمع؛ {ضد ضرب} است؛ و به نسبتی که واحد زبانی؛ در حالت یا موقعیت جمع است؛ ضرب ندارد؛ و بالعکس»؛
«نکته: در نامتون؛ اغلب مسایل دستوری متونی؛ از طریق همین ایده و مضمون {جمع}؛ تبیین می‌گیرند: {به سادگی؛ توضیح می‌گیرند}.

«شکلی دیگر از {زبان کاذب}:

زبان کاذب غیر صوتی؛ {یادگیری تصویری} زبان دوم؛

«بحث‌های قبلی؛ در مورد حالت معمول (کلاسیک-ساده)؛ زبان کاذب بود»؛
«؛ و عبارتی؛ تبدیل و رابطه {صوت به صوت}»؛
«(در «شنیدن یا خواندن» یا: «حرف زدن یا نوشتن»؛ فرقی ندارد).
«؛ {لغت صوتی زبان مادری}؛ در یکطرف معادله بود»؛
«؛ {خط صوتی انگلیسی زبان کاذب}؛ در طرف دیگر معادله»؛
«؛ و عبارتی: {صوت زبان دوم}؛ «خط» بود؛ برای زبان مادری»؛
«؛ ولی در این قسمت؛ وضعیت متفاوتی از {زبان کاذب}؛ ارائه میشود»؛
«؛ بجای اصوات زبان دوم؛ {خود نوشتار؛ تصویر خطی زبان دوم}؛ بعنوان «خط زبان مادری» استفاده میشود»؛
«؛ و عبارتی؛ تبدیل و رابطه {صوت زبان مادری}؛ و: خط تصویری معمولی زبان دوم».

«در خواندن یک متن زبان انگلیسی (زبان دوم)؛ زبان کاذب را؛ به اینصورت نیز میتوان خواند»؛

«.....»

«میتوان یک متن زبان دوم؛ انگلیسی؛ را؛ به {فارسی؛ زبان مادری} خواند»؛

«؛ بدون اینکه نیازی به خواندن {زبان انگلیسی؛ یا اصوات زبان انگلیسی} باشد»؛

«؛ و مثلاً: بر روی عبارت {I have five red books}»

«؛ یک چنین عبارتی از زبان فارسی (مادری) را خواند»؛

«؛ {من دارم پنج قرمز کتابها}»؛

«؛ و یا (فرقی نمیکند)؛ در مراحل پیشرفته‌تر؛ میتوان اینگونه خواند»؛

«؛ {پنج تا کتاب قرمز دارم}»؛

«نکته-مسامحه‌ای؛ لازم نیست که الفاظ فارسی؛ ادای صوتی آشکار یا کامل یا ...؛

داشته باشند».

«و عبارتی؛ بر روی این متن ساده انگلیسی؛ {فارسی‌اش را؛ می‌توان خواند}»؛

«؛ خواندن فارسی؛ بر روی متن نوشتاری انگلیسی»؛

«؛ و عبارتی مشخص‌تر؛ {نقش و عملکرد تصویری لغات انگلیسی}؛ همچون {خط

نوشتاری فارسی}»؛

«؛ {هر لغت انگلیسی}؛ همچون یک شکل و تصویر از لغت معادلش، در مادری‌مان (؛

هیروگلیف وار)».

«نکته بی‌اهمیت-مسامحه‌ای؛ حتی میتوان گفت؛ که {تبدیل} نیز؛ انجام نمی‌شود؛

علامت نوشتاری؛ اینگونه خوانده می‌شود».

«انگلیسی (خط انگلیسی)؛ خط است (در نقش خط؛ کار میکند)؛ و خواندن؛ با اصوات

(زبان) فارسی و مادری است»؛

«؛ و با یک «پیچ»؛ اینگونه هم میشود گفت»؛

«؛ {میشد} که خط فارسی کنونی (معمولی)؛ کلاً همینگونه بود؛ به صورت معادله‌ایش

در زبان انگلیسی بود»

«؛ و همه متون فارسی (با این خط) نوشته میشود».

«نکته: نمونه‌های {تاریخی و ...} ای؛ وجود دارد؛ از چنین خط‌هایی (نوشتار یک

زبان؛ با خط زبانی دیگر)».

«تجربه زنده و ساده:

معمول اشخاصی که در ایران؛ انگلیسی‌شان نسبتاً «خوب است»؛ (حدداقل؟؟؛ ۹۵ درصد اشخاص)؛

«احتمالاً با کمی تمرین؛ میتوانند از متن انگلیسی؛ همچون یک متن فارسی؛ استفاده

کنند»؛

«؛ و عبارتی: {بدون خواندن اصوات انگلیسی متن‌های انگلیسی}؛ فارسی بخوانند»؛

«؛ و پس احتمالاً؛ «خود شما» هم؛ میتوانید {انگلیسی را، به فارسی بخوانید}»؛

«؛ و پس همین الآن: {تجربه زنده}؛ و به سادگی و راحتی»؛

«؛ {متنی آسان از زبان انگلیسی}؛ را؛ به فارسی بخوانید؛ ولی بدون {خواندن اصوات

انگلیسی}»؛

«؛ و روشن است؛ که همه متن‌های انگلیسی؛ برای شما؛ به فارسی، نوشته شده

است؛ و نوشته خواهد شد (به نسبتی که انگلیسی را؛ بلد باشید؛ بدانید).

«؛ {بیانی دیگر}؛ برای کسیکه به {زبان کاذب انگلیسی} مسلط است»؛

«؛ به نسبت تسلط و روش خواندن؛ کلیه خطوط متن‌های زبان انگلیسی؛ خطی

«نکته - حاشیه؟ : نیابستی این {توانایی فارسی خوانی زبان دوم} برای خواننده به برخوردارند یا مثلا ناخوش آیند باشد؛
 «نکته - و معمولا {شعارهایی در یادگیری زبان} وجود دارد؛ که مانع از {دیدن شدن} اینگونه نکات بسیار ساده میشود.»
 «نکته - {انکار لختی لباس امپراطور : محویت صداقت علمی و بینشی} :
 «نکته - {شعارهایی مثل «بند و منفی بودن وجود زبان مادری» در حین خواندن زبان دوم} و ... و غیره.»
 «نکته - {ملا مشخصا در : کلاسهای زبان ؛ چنین «اعتماد به نفس» بازاری-تقلبی و تلقینی محکمی را» :
 «نکته - {در «ندیدن حضور زبان مادری» ؛ می سازند ؛ می باوراند ؛
 «نکته - {و البته ؛ مسایلی مثل «پیشرفته شدن در زبان کاذب» ؛ نیز ؛ مساله را تشدید میکند.»
 «نکته - اگر در زبان انگلیسی ؛ نمی توانید این تجربه را انجام بدهید» :
 «نکته - {می توانید بر روی - در «زبان دوم سومی» ؛ که تسلط کمتری، بر آن دارید ؛ آزمایش نمایید. هیچ فرقی ندارد.
 «نکته - {مثلا فرانسه-عربی-... یا : یک زبان جعلی «خود ساخته» «چند لغتی»}»
 «نکته تاکید گالیله ای - مهم ؛
 «نکته - ؛ و بهرحال ، اینگونه آزمایش های متنوع ، و معمولا ساده نیمه شهودی ؛ در بسیاری از قسمت های کتاب ؛ مشکلات تئوریک زیادی را ؛ براحتی «حل یا پاک» میکند.»
 «نکته - حاشیه؟ بی اهمیت :
 «نکته - [] و اینهمه تاکید ؛ به این دلیل است که در عمل ؛ ممکن است که «خواننده ای» ؛ حاضر باشد صدها صفحه پیچیده متونی «عجیب و غریب : نافهمیدنی» ؛ هگلی علمی (علم وار) را ... با رضایت و خشنودی خاطر ؛ در اینگونه حوزه های «نظری و بافتنی» بخواند ؛ ولی گریزان باشد از یک «آزمایش ساده» (: و مثلا به دلیل ساده بودن و غیره ؛ برایش نهاناً برخوردارند-سوادی باشد) :
 «نکته - {تاکید : این نامتون ؛ کلا اساسی «تجربی» دارد ؛ و البته «منش تجری و علمی بودن یک کار» ؛ بسیار متفاوت است با «تقلید دون کیشوتی» تجربه و علم ؛ که در «حوزه علوم انسانی» ؛ بسیار مرسوم است. ... :
 «نکته - {... و مثلا توجه کنید به پیچیدگی های «نافهمیدنی» متون ؛ در حوزه های موازی و رقیب این مباحث : زبان شناسی گشتاری و ... و هرمنوتیک و نورولوژی و فلسفه زبان و ... (: و مقایسه نمایید با سادگی عمیق این کتاب و نامتون.) []
 «نکته - حاشیه : اینگونه قسمت های «نیمه تجری» ؛ این فایده احتمالی و پیش آگهی را نیز ؛ بوجود می آورد ؛ که در قسمت اصلی و تجربی تر ابتدای «کتاب ضرب» ؛ راحتی و آمادگی مناسب تری ؛ باشد.
 «نکته - روشن است ؟ که در بسیاری از اهداف خواندن زبان انگلیسی ؛ «خواندن اصوات انگلیسی» ؛ عملی است «حشو : ناضوری» ؛
 «نکته - و نیز عملا به کیفیت- و نیز سرعت خواندن «متن های انگلیسی» ضربه میزند ؛
 «نکته - چون وقتی میتوان مستقیما از «تصویر» به زبان فارسی رسید ؛ دیگر چرا از مانع و واسطه «صوتی انگلیسی» ؛ استفاده کنیم ؟» :
 «نکته - {بی اهمیت : مساله ؛ در یادگیری اولیه صوتی ؛ متفاوت است} :
 «نکته - و مستقیما هر نوشتار انگلیسی ؛ لغتی فارسی است و مثلا «این شکل : Chair» ؛ مستقیما صدلی است ؛ و لازم نیست «صوت چیر» هم ؛ ادا بشود.
 «نکته - بیانی دیگر ؟ : توجه کنید که در خواندن «صوتی زبان انگلیسی» ؛ دو «خط» وجود دارد ؛
 «نکته - ۱ : «خط معمول» انگلیسی ؛ که برای انگلیسی زبان هم هست. :
 «نکته - ۲ : «خط صوتی» انگلیسی ویژه نمادری ؛ که اضافه برای فارسی زبان موجود است. « :
 «نکته - و طبیعی است که در «این نوع خواندن مستقیم» ؛ عملا خط دوم (صوت انگلیسی) ؛ حذف شود ؛ حشو است خواندنش).
 «نکته - و احتمالا این عمل «حشو خواندن» ؛ مشکلات دیگری نیز دارد ؛
 «نکته - و پس حداقل اینکه ؛ از اینگونه نکات نامتونی ؛ میتوان برای «یادگیری زبان کاذب» ؛ تکنیک های بسیار باصرفه ای را ؛ ابداع نمود (به سادگی) :
 «نکته - و مثلا میتوان بسیاری از «اجزای زاید» زبان انگلیسی ؛ برای یک نمادری ؛ را حذف نمود یا نخواند.»

«نکته - و عملا نیز ؛ در خواندن های کاذب ؛ اینگونه مسایل به نسبت و بصورت های متنوع ؛ اتفاق می افتد.» :
 «نکته - {در متون یادگیری زبان نیز ؛ تکنیک های پنهان و آشکاری را میتوان ؛ دید.
 «نکته - و مثلا حذف اجزای دستوری ای مثل : «The» یا ندیده گیری «S جمع» ؛
 «نکته - و مثلا چه مانعی دارد که «Five books» { را مستقیما «پنج کتاب» بخوانیم (و نه : پنج کتابها). و البته در عمل هم ؛ همینگونه میشود (با استفاده از دانش متونی دستور و غیره) :
 «نکته - توجه کنید که متون ؛ بدون اینکه متوجه باشند ؛ عملا در خدمت «یاد دهنده گی زبان کاذب» هستند :
 «نکته - و البته چون «منظورشان زبان واقعی» است ؛ تضادهای جالبی نیز به وجود می آید) ؛ و مشکلات و سردرگمی های بی فایده ؛ برای یادگیرنده ؛ و نانی برای دستوردان و غیره) :
 «نکته - روشن است ؟ که «تاریخا» دستور زبان ؛ برای «خود اهل یک زبان» ؛ ابداع و یا اختراع نشده است ؛ بلکه برای «یادگیرندگان بیگانه» با آن زبان ؛ ساخته شده ؛
 «نکته - و عبارتی راحت تر ؛ «دستور زبان» ؛ مختص یادگیری زبان کاذب است و ... ؛
 «نکته - (: و حواری زبان کاذب ؛ مثل ترجمه ؛ ... ؛ و یا مثلا ؛ تحول و روزآمد نمودن در عین تثبیت و ثبات «متن های قدسی» و غیره) :
 «نکته - کاربرد ؛ با قبول وجود زبان کاذب ؛
 «نکته - {یادگیری زبان دوم رایج در متون ؛ کاذب} ؛ میتواند بسیار ساده تر و با کیفیت تر شود ؛
 «نکته - و در واقع ؛ در انواع یادگیری های زبان دوم ؛ مشکل اصلی در این ریاکاری کلی و عمقی نادانسته است :
 «نکته - {ادای زبان را در آوردن ؛ ادای انگلیسی خوانی} ؛
 «نکته - و بخصوص ؛ در یادگیری های مدرن تر ؛ و مثلا عدم استفاده از زبان مادری ؛ و بازار کلاسهای مکالمه و غیره :
 «نکته - چند نکته :
 - در شرایطی و ... ؛ زبان کاذب ؛ ممکن است «خود به خود» ایکس وار ؛ مادرانه شود ؛
 «نکته - [...] کاملا ناخوسته و نادانسته - و به دلایلی بسیار دور از حوصله یا معلومات این کتاب ؛ و مثلا به اوج رسیدن کاذب ؛ فراموشی مادری ... : [...] :
 «نکته - {ولی قاعدتا احتمالا ؛ در لغات یا اجزای پر بسامد زبانی (مثل : -And -This-Book - (...)) ؛ اینگونه نیست :
 «نکته - و مشکل اصلی در مادری شدن «لغات بسیار ساده» است :
 «نکته - {حداقل به این دلیل که تبدیل ؛ عمیق تر- و ناتبدیل تر} است ؛ تبدیلی صورت نمی گیرد ؛
 «نکته - و احتمالا ؟ اصوات انگلیسی ؛ همان لغت فارسی اند ؛ و پس هیچوقت «انگلیسی نبودن شان» ؛ زبان نبودن شان ؛ مشخص نمیشود :
 «نکته - و زیانگر ؛ همیشه در همان زبان مادری اش «قرار دارد» ؛ و زبان را ، در مادری اش می فهمد) ؛ با ظاهر زبان دوم) :
 «نکته - بی اهمیت ؛ یکی از راه (تکنیک) های فرار از زبان نمادری (مادرانه شدن در زبان دوم) ؛
 «نکته - از طریق همین راه «حذف خط صوتی» است :
 «نکته - سعی در خواندن تصویر «زبان دوم» (: با یکی دو ؛ تبصره) :
 «نکته - ضابطه ؛ یادآوری :
 «نکته - فارسی زبانی که زبان انگلیسی اش ؛ مادری بوده باشد یا شده است (: یا در این موقعیت قرار بگیرد) :
 «نکته - نمی تواند «این تبدیل های خطی» را ؛ انجام بدهد :
 «نکته - و عبارتی ؛ ارتباط مطلق و «یک به یک» ؛ و ترجمه ای بین لغات معادل «فارسی و انگلیسی» ؛ مختل می گردد :
 «نکته - و مثلا اختلال در تبدیل (علامتی بودن) عمیق و سریع ؛ رابطه Chair و «صدلی» ؛ و «یا رابطه This» و «این» .
 «نکته - توجه کنید که رابطه «خط و زبان» ؛ مطلق است درحالیکه رابطه «دو لغت مترادف» ؛ اینگونه نیست :
 «نکته - و «هیچ دو لغتی» در زبان مادری ؛ معادل مطلق ؛ نیستند :
 «نکته - (خانه : منزل ؛ آپارتمان ...) :
 «نکته - و بالعکس ؛ «هیچ دو معادلی» ؛ بین «زبان مادری و نمادری» ؛ مترادف نیستند :
 «نکته - نمی توانند «مترادف باشند» ؛ و فقط «معادل خشک و مطلق» یک به یک ؛ هستند :
 «نکته - (: مثلا برای یک نمادری - هوم -هاوس -خانه) :
 «نکته - و «پس» یکی از ضوابط (معیارهای) تشخیص «کاذب بودن» ؛ یا ؛ مادرانه بودن ؛ زبان و لغات ؛ این نکته ساده است.

عرفانیه نمودن» و «غیر و نیز وجود دارد». [۱]. پایان نکته بی اهمیت:

«نکته: اینگونه متون؛ بالقوه و به نسبت کار شدن بر رویشان-پخته شدن...- استعدادهای اولیه‌شان؛ قابلیت این را دارند که مثلا یک لغت یا جمله‌شان انواع معانی متنوع و متضاد نسبتاً دلخواه را، در خود بگیرند(البته معمولا؛ با کمک مفسر و تخصص‌های لازم):»

«نکته: و مثلا توجه کنید به {فالی و آینه‌ای} بودن شعر حافظ؛ و یا کتابهای تصویری فالگیری و رازورانه؛ و غیره:»

«نکته: در اینگونه موضوعات هم؛ به تفاوت عمیق اصطلاحات «فهم و معنی»؛ نیز میتوان توجه نمود(بخصوص درک بهتر اصطلاح «فهم»):»

«نکته: ... مشخص است که اینگونه نکات تاریخی؛ می‌توان {تاریخ شکل‌گیری ذهنیت و فرضیه متونی از زبان؛ دستور، و مساله رابطه قراردادی «لفظ و معنی»؛ و ...} را بسیار عمیقتر دید(اشراف؛ دید از بالا؛ از متون):»

«نکته: و مثلا توجه نمایید به اهمیت ارتباط و شکل‌گیری تاریخی مسایل «قدسی و زبان»؛ «نکته: در قوانین معمولی نیز؛ و مشخصاً و مثلا در یک قانون اساسی ۳۰۰ ساله؛ ممکن است که متن قانون؛ {بی تغییر}؛ هنوز هم بخوبی عمل کند.»

«نکته: و البته قاعدتا این ثبات؛ براساس استعداد ...؛ و «کار» بر روی زبان، در سیر زمانه است(توسط حقوقدانان؛ تحریف زبان؛ و ده‌ها تکنیک ریز و درشت تودرتوی دیگر).

«نکته: در خط صوتی انگلیسی هم نیز؛ همین وضعیت برقرار است:

«و مثلا توجه کنید به یک مهمانی با شرکت {آلمانی‌ها، عرب‌ها، روس‌ها، فرانسوی‌ها ...}:

«روشن است؟ که همگی شان دارند از {یک خط صوتی مشترک} استفاده میکنند؛ و نه از یک زبان مشترک»:

«نکته: و بروشنی؛ {فهم} در زبان خودشان است؛ و نه در این خط مشترک صوتی»:

«نکته: همگی شان {یک مترجم درونی نهادینه شده و ناپیدا؛ اتومات}؛ در خودشان دارند. اتومات و پنهان؛ به نسبت تسلط بر زبان کاذب و پیشرفته‌گی «زبان دانی‌شان»):»

«نکته: تاکید بی‌اهمیت-حدودی؛ کم و بیش؛ بر «تجزیه کاذب و یادگیری کاذب»؛ یک نکته هستند»:

«نکته: [حاشیه بی‌اهمیت؛ حداقل ۹۵ درصد مترجمین «خوب»؛ کاذبی ترجمه می‌کنند؛ و ترجمه «مفهومی یا ناحت‌اللفظی»؛ دلیل بر «کاذبی نبودن» نیست).

«نکته: از جهت تاریخی نیز؛ مساله «خط صوتی»؛ روشن است»:

«نکته: در جوامع قدیمی؛ و مثلا در یک امپراطوری؛ با ده‌ها و صدها قومیت و آیین و ... و زبان مختلف»:

«نکته: اگر هم {خط نوشتاری} موجود بوده است؛ بسیار ناکارآمد بوده»:

«نکته: (به‌دلیل مثل؛ مشکل کاغذ و سواد و ناپیشرفته‌گی زبان نوشتاری تصنعی و ...):»

«نکته: و پس؛ {خط‌های صوتی...-اشاره‌ای}؛ رایج می‌شده است»:

«نکته بی‌اهمیت؛ دوام و قدرت خط تصویری چینی امروزی؛ احتمالا برپایه وفور تاریخی کاغذ بوده.

«نکته بی‌اهمیت؛ {خط صوتی}؛ نسبتاً آماده‌تر هم هست(نیاز به تصویرسازی خطی ندارد؟).

«نکته کاربردی بی‌اهمیت:

«نکته: روشن است که ده‌ها ناهم‌زمان؛ می‌توانند {علایمی تصویری؛ خط تصویری} یا {علایمی صوتی؛ خط صوتی} را؛ جعل و ابداع کنند»:

«نکته: و پس؛ دارای زبانخط مشترکی بشوند»:

«نکته: و مثلا این روش و تکنیک ساده(زبانخط تصویری یا صوتی)»:

«نکته: می‌تواند با ارزش باشد برای {اصلاح انگلیسی بین‌المللی‌تر و ساده و مناسب‌تر}؛ و مثلا برای اینترنت»:

«نکته: و عملا هم؛ و از جهت متنوع؛ میتوان این روند را بصورت {طبیعی و ریزریز؛ نادانسته و پنهان}؛ دید.

«تاکید پایانی بی‌اهمیت:

«تکرار و جمع‌بندی بعضی نکات متفرقه؛ در مساله شباهت، و هماهنگی عمیق {فرضیه متون با خطی}؛

«مسایل متونی عمیقاً نهادینه شده‌ای مثل؛ {دستور زبان؛ قراردادی بودن و کد و علامت بودن لغات؛ و ...}؛»

«نکته: همگی براساس زبان کاذب(و حواری‌اش) است»:

«نکته: و یا نبودن(نبوده) مضمون و اصطلاح {فهم} در متون»:

«نکته: و در عوض؛ {بسامد و اهمیت بالای اصطلاحاتی مثل معنی و مفهوم و ...}:

«نکته: و یا عدم توجه به اینکه؛ {هر ظاهر زبانی‌ای؛ زبان نیست؛ و مهم این است که؛ مبدا-ریشه و منشأ-هیوطش؛ چه باشد؛ یا به کجا برسد}؛»

«نکته: و اینکه؛ زبان مساله‌ای درونی است؛ و اصوات زبان؛ {هیوط زبان} هستند؛ و این هیوط بیرونی الزاماً؛ زبان نیست؛ و تنها؛ وقتی زبان است که ناشی از زبان، و زنده باشد(و نه مثلا ادای زبان؛ نماینده زبان؛ خط زبان):»

«نکته: و یا مثلا توجه کنید که در انگلیسی کاذب؛ ظاهر{ارتباط} بین زبانگران؛ بخوبی میتواند برقرار شود»:

«نکته: و اتفاقاً {همین مساله ارتباط}؛ نقش بسیار پر رنگی نیز در {تعریف متون از زبان} دارد»:

«نکته: درحالیکه مشخصاً؛ {این زبان انگلیسی}؛ کد و علامت است؛ و زبان نیست(برای نا انگلیسی‌ها):»

«نکته: و درحالیکه متون؛ انزوی وسیعی را صرف واریسی و سواسی و دقیق انواع ریزه‌کاری‌های زبانی‌ای مثل {دستور؛ ریشه‌شناسی؛ لهجه؛ و غیره}؛ می‌نمایند»:

«نکته: و بهرحال؛ و بهسادگی؛ متوجه این تخلیط و تفاوت زبان و نازبان(خط صوتی-زبانخط) نمیشوند.

«نکته: علاوه بر مشکلات یادگیری زبان؛ متون در {انواع مباحث حوزه زبان؛ مثل فلسفه و ...}؛ براساس همین بینش عمیق {زبان کاذب؛ همچون زبان؛ رفتار(برخورد) می‌نمایند»:

«نکته: و مثلا همانطور که وقتی در مورد {یادگیری زبان}؛ ندانیم که {زبان چیست}؟»:

«نکته: و عبارتی؛ ندانیم که؛ {چه چیزی قرار است؛ یاد گرفته شود}»:

«نکته: در سایر حوزه‌ها و مثلا مباحث فلسفی نیز؛ این مشکل بصورت‌های متنوع برقرار است»:

«نکته بی‌اهمیت؛ متون؛ بصورت پیش‌فرض و بدیهانه؛ زبان(یا مثلا ذهن و ... را دانسته میدانند؛ درحالیکه نامتون؛ مشخصاً؛ و کلاً در {وجود چیزهایی مثل زبان و ذهن و ...}؛ تشکیک نموده(و مثلا توجه کنید به یکسانی و نبود تفاوت) بین «زبان و نازبان»:

حذف مرزبندی‌های اصلی «زبان و نازبان»...:

«نکته: و بسیاری از بحث‌های زبانیکی در متون ...؛ شباهت دارد به بحث‌های باستانی {شکل چهره فرشته‌ها؛ آدمک مغزی؛ جای فیزیکی روح یا زبان و غیره؛ در مغز و از این قبیل}؛»

«نکته: درحالیکه مثلا معلوم نیست که؛ منظور متصور از {فرشته‌ها و غیره}؛ چه باید باشد(و از این قبیل).

«نکته: و بهرحال؛ متون؛ از زبانی که می‌شناسند(می‌پندارند)؛ بحث می‌نمایند»:

«نکته: و عبارتی از؛ {خط؛ عملکردخطی؛ زبان کاذب؛ زبانخط...}؛ بحث می‌نمایند.

«نکته: و عبارتی از؛ {زبان متونی}؛ «خودساخته‌شان»؛ بحث می‌کنند.

«نکته بی‌اهمیت؛ و پس؛ چرایی‌های تاکید حجیم(در این قسمت‌ها)؛ بر مسایل

{یادگیری زبان متونی و ... و خطی} نیز؛ روشن است».

«C: معنی و یادگیری فهمی:

«بی‌اهمیت؟»:

«مساله معنی؛ و یکسانی- و یادگیری:

«چند نکته متفرقه از یادگیری و معنی:

«عمل یا فعل {معنی نمودن} ...:

«تفاوت‌های مشخصی از {معنی و فهم}:

«چند حاشیه ... (الف و ب و ج و ...):»

«الف: در مسیر کتاب؛ و مشخصاً در بخش انتهایی کتاب ضرب(عملکرد و معنی):»

«نکات متنوعی از «مساله معنی» گفته شده»:

«نکته: که عمدتاً نیز؛ در جهت توضیح اصطلاح و مساله «فهم» است.

«ب: تخلیط‌ها:

«لغت یا اصطلاح {معنی} در متون؛ بسیار مخدوش و {ناسالم؛ قاطی پاتی؛ تخلیطی؛ ...} و سخت؛ است»:

«نکته: و به همین دلیل؛ در نامتون(و این کتاب)»:

«نکته: مشخصاً- آگاهانه؛ حداکثر سعی شده که از الفاظ {معنی-مفهوم...}؛ استفاده نشود(فرار شود).

«ج»: نکته: در مورد «اصطلاح مفهوم» نیز؛ همین مشکل کم و بیش وجود دارد.
 «...»: (تخلیط اصطلاحات مفهوم و فهم و ... و انواع معنی).
 «...»: نکته عمومی: حتی دیپلمات‌ترین فرهنگ‌نویسان نیز نمی‌توانند بگویند (عملاً چیزی نمی‌گویند) که: «معنی و منظور» از اصطلاحات متونی (معنی، مفهوم، عقل، ذهن؛ و غیره)؛ چه می‌تواند باشد (چست)؛
 «...»: و توجه کنید که اینگونه اصطلاحات ابهامی و پربسامد و اساسی؛
 «...»: خواسته و ناخواسته-آگاه و ناآگاهانه؛
 «...»: اسباب و ابزاری وسیع، برای استفاده از تبیینی انواع مکاتب فلسفی و غیره؛ نیز هستند؛
 «...»: متونی‌ها از اینطریق (ابهام و ...)؛ می‌توانند رخنه‌های مهمی از فرضیه‌های «درون متونی» متضادشان را؛ پوشش دهند: (تشدید مشکلات).
 «...»
 «د»: ساده‌ترین مساله؛ در (این تخلیط‌ها)؛ است:

«۱»: معنی؛ همچون موجودیتی که هر چیز شناختی‌ای در ما؛ دارد؛
 «...»: که این نوع از «معنی اصطلاح معنی» همان «اصطلاح فهم» مورد نظر نامتون است؛
 «...»: [معنی؛ همچون «فهم» مورد بحث اصلی در این کتاب.]
 «...»: و پس (بحثی نیست)؛ و کار و هدف اصلی این کتاب؛ و مشخصاً این بخش (بخش فهم)؛
 «...»: سعی در بزرگنمایی؛ روشنی؛ و عمق دادن به این اصطلاح نامتونی دارد؛
 «...»: نکته-بی‌اهمیت؛ و پس وقتی «این کتاب»؛ از لغت «معنی» استفاده میکند؛ منظور؛ {فهم} نیست (مگر آنکه ...)
 «...»: معنی؛ همچون توصیف و معادل‌دهی؛
 «...»: معنی‌ای که برای چیزی قابل‌مشویم؛ بیان میکنیم؛ تعریف می‌کنیم؛ معنی لغت‌نامه‌ای؛ ...؛
 «...»: نکته؛ و میتوان گفت-کم و بیش- که ...؛
 «...»: که: (منظور متونی‌ها از معنی)؛ عمدتاً، همین «معنی اصطلاح معنی» است.
 «...»
 «...»: تاکید مهم: در نامتون و این کتاب نیز؛ همین «معنی معنی» منظور است (مگر خلافت؛ مشخص شده باشد).

«۳»: معنی؛ همچون چیزی که؛ در عملکرد خطی؛ است؛ ...
 «۴»: معنی؛ همچون مفهوم؛ ...
 «...»: معنی؛ همچون ...
 «...»: نکته: در مسیر؛ مشخصاً توجه ویژه؛ بر این دو تفکیک‌ها؛ خواهد بود (باید بشود)؛
 «...»: ۱: تفاوت و تفکیک {فهم با مفهوم}؛
 «...»: ۲: تفاوت و تفکیک {فهم با معنی}؛
 «...»: تاکید: در متون؛ این اصطلاحات سه‌قلوی کلیدی (معنی و مفهوم و فهم)؛
 «...»: شدیداً درهم و تخلیطی و ... و ... هستند؛
 «...»: (تخلیطی تاریخی؛ هدفمند مفید متونی جمعی؛ و بینشی و ...).

«...»: ن: روشن است که نامتون خواهد گفت-باید بگوید که ...؛
 «...»: که ... «کم و بیش»؛ در همه انواع مسایل (معنی و مفهوم و غیره) نیز؛
 «...»: یکسانی عمومی و همیشگی چیزها و لغات؛ برقرار است؛
 «...»: و عبارتی؛ در همه انواع «معنی اصطلاح معنی» و مفهوم و غیره (به معنی اصطلاحات متونی‌شان)؛ یکسانی نیز هم، برقرار است؛
 «...»: و مثلاً همانطور که هر لغتی؛ معنی‌ای دارد (میتوان برایش معنی‌ای لغت‌نامه‌ای ذکر نمود- یا که آنرا تعریف نمود)؛
 «...»: در مورد «همه چیزها هم»؛ «بالقوه» ممکن است که؛ بتوان معنی‌ای برایشان ذکر نمود؛ یا تعریفی برایشان نمود (یا مترادف چیزی‌ای برایشان نشان داد؛ یا ...).

«...»: ی و بهر حال؛ لغت یا اصطلاح «معنی»؛ {معانی} متنوع (و متضاد) دارد؛
 «...»: و در اینجا فقط به تفکیک دو نوع عمل «معنی نمودن» مشخص؛
 «...»: از این اصطلاح‌های متنوع معنی؛ اشاره میشود (خارج از تفاوت‌های دیگر)؛
 «...»: نکته: عمدتاً به این دلیل که (این دو نوع عمل- فعل؛ مستقیماً مرتبط با مسایل یادگیری (و یکسانی و ...) است؛

«...»: حاشه: (این قسمت؛ بسیار بسیار ساده است؛ و مشکلاتش {بیانی متونی}؛ است؛
 «...»: و می‌تواند نمایی نیز هم؛ باشد از: (مشکلات تخلیط‌های اصطلاحی؛ در متون)؛

«...»: پس مشکلات تفکری و {فکر نمودن در حوزه متون}؛ که البته چاره‌ای هم نیست؛
 «...»: و مثلاً توجه کنید که این اصطلاحات و حوزه تفکری متونی؛ حاصل قرن‌ها {تلبار شدن انواع مسائل}؛ است؛
 «...»: تاکید: و «تفکر و بیان نامتونی نیز»؛ هرچند هم که ادعای نامتونی بودن؛ داشته باشد؛
 «...»: الزاماً در همین {زمین متونی-حوزه و فضا و جهان} فکری؛
 «...»: می‌بایست انجام شود؛ و «پیش رود» و غیره؛
 «...»: و عبارتی؛ زمین بازی (بحث)؛ {خواهی نخواهی و کم و بیش}؛ و مشخصاً در {این مقدمات کتاب}؛ در «حوزه و فضای متونی»؛ قرار دارد.
 «...»
 «...»: پایان چند حاشیه قسمت معنی.

عمل معنی نمودن:

«...»: وقتی می‌گوییم: لغتی (یا چیزی) را؛ {معنی می‌کنیم}؛
 «...»: دو مقصود کاملاً متفاوت (همسایه متضاد) را؛ می‌توان در نظر داشت (ناخواسته و نادانسته؟)؛
 «...»: الف: معنی استخراجی (خروجی): {چیزی یا لغتی را؛ معنی میکنیم}؛
 «...»: و مثلاً لغت صندلی یا خود صندلی را {معنی میکنیم؛ تعریف میکنیم؛ ...}؛
 «...»: می‌گوییم: {چه معنی‌ای} دارد؛
 «...»: معنی اش را {بلد} هستیم؛ می‌دانیم؛
 «...»: عدم مساله یادگیری؛ و فقط می‌گوییم؛ معنی اش چیست (مثلاً برای کسی دیگر).
 «...»: ب: معنی فهمی؛ باردهی فهم (ورودی): {چیزی یا لغتی را؛ معنی میکنیم}؛
 «...»: و مثلاً؛ لغت صندلی یا خود صندلی را؛ {بار دهی میکنیم؛ معنی‌ای را به سوش می‌فرستیم؛ ...}؛
 «...»: باردهی فهمی اش میکنیم؛
 «...»: معنی یا معنی مناسب را {نمی‌دانیم}؛ و پس؛ معنی اش میکنیم؛
 «...»: آنرا «معنی دهی» می‌نماییم؛ یادگیری می‌شویم؛ بارگیری می‌شود؛
 «...»: {وجود مشخص مساله یادگیری.

«...»: مشخص است؟ که این دو مقصود الف و ب؛ کاملاً متضاد یا متفاوت هستند؛
 «...»: ولی {با یک عبارت} بیان می‌شوند؛
 «...»: و روشن است؟ که در متون؛ کاملاً از این مساله بسیار ساده؛ غفلت میشود؛
 «...»: و مثلاً توجه کنید به موقعیتی که مثلاً می‌گویند؛
 «...»: {در خواندن زبان خارجی؛ نیایستی آنرا معنی نمود}؛
 «...»: و مشخص است که؛ {معلوم نیست؛ منظورشان کدام الف یا ب؛ میتواند باشد}؛
 «...»: {معنی کردن آن لغت خارجی؛ خروجی} یا {معنی کردن آن لغت خارجی؛ ورودی}؟

«...»: نکته: یکسانی (در چیزها و لغات) نیز؛ در هر دو مورد، جاری است؛
 «...»: و مشخصاً در حوزه یادگیری (بارگیری)؛
 «...»: هم لغت صندلی؛ و هم نیز، تصویر یا خود صندلی را؛ میتوان {باردهی} نمود؛
 «...»
 «...»: مثالهای مشخص تر؛
 «...»: باردهی لغاتی مثل {زیبا- بهره هوشی- ابتیاع- اتم- اشتداد- ...}؛
 «...»: باردهی چیزهایی مثل {فکس- موبایل- تلفن- ...}؛
 «...»: نکته: {لغات یا چیزهای آشنا- دانسته} نیز؛ همیشه در حال بارگیری و یادگیری شدن هستند؛

«...»: ولی بهتر است که از مثال‌های جدیدتر- نادانسته‌تر؛ استفاده نمود؛
 «...»: و مثلاً یادگیری لغت {رف} به یک جوان امروزی (که احتمالاً معنی‌اش را نمیداند)؛
 «...»: و یا مثلاً یادگیری چیزی مثل {تلفن}؛ برای یک بدوی یا یک ایرانی ۲۰۰ سال پیش.
 «...»
 «...»: تاکید: چیزی یا لغتی {مثل صندلی}؛ چنان «پدیده شده است» که؛
 «...»: که نیازی به یادگیری‌اش؛ دیده نمیشود؛
 «...»: پس؛ برای فرار از موانع روان‌پیشیک و غیره؛ بایستی از مثالهای دورتر؛ استفاده نمود؛
 «...»
 «...»: تاکید: و مثلاً توجه کنید به؛

«۱» یادگیری فہمی و درست یک اصطلاح (لغت زبانی) فیزیکی؛ یا اجتماعی؛
 «۲» یادگیری یک ابزار جدید: کہ شاید حتی اسمش را ہم، ندانیم؛ یا اسمی ندارد؛
 «۳» کہ ہمگی شان؛ در ہر بار مصرفشان؛ بارگیری و یادگیری میشوند؛
 «۴» و یا یادگیری یک وسیلہ یا روش... رفتار - فرهنگ؛ شہری؛ برای یک روستایی؛
 «۵» «بہرحال»؛ یادگیری؛ یادگیری است؛ و برای ہر نوع چیز، و یا لغتی؛ ہیچ تفاوتی در حوزہ و سطح مورد بحث ما؛ وجود ندارد.

«۶» دو نوع معنی استخراجی (خروجی):

استخراجی (۱) فہمی و ۲ رابطہای؛
 «حافظہ فہمی؛ در تقابل با؛ حافظہ حفظی-رابطہای؛
 - در مورد نوع الف) استخراجی (خروجی) نیز؛ مشخصاً دو نوع (معنی) کاملاً متفاوت؛ میتواند مورد نظر باشد) ناخواستہ و نادانستہ؟؛
 الف) استخراج فہمی؛
 «از {فہم مان}؛ معادلی-معنی‌ای را؛ برای یک لغت(یا یک چیز)؛ (بہ دست) می‌آوریم؛
 «و این مسالہ؛ مشخصاً و معمولاً؛ در یادگیری (سالم و طبیعی و مادرانہ)؛ انجام میشود؛
 «چیزی مثل {صندلی-یا ہر چیزی را} یا {لغتی مثل صندلی-یا ہر لغتی را}؛
 می‌فہمیم؛
 «و سپس؛ پس وقتی از {معنی‌اش می‌پرسند}؛
 «می‌گویم کہ؛ معنی‌اش فلان چیز است؛
 «و یا تعریفی برایش می‌آوریم؛
 «و مہم؛ این است کہ؛ از {حافظہ نمی‌گویم}؛
 «بلکہ از {فہم‌مان-حس‌مان می‌گویم}؛ (بہ ہر شکل)؛
 «و مشخصاً در این حالت(الف)؛ دوئیتی بین فہم و قالب)؛ چیز؛ لغت؛ (...؛
 نیست؛
 «عدم دوئیت فہم و قالب؛
 «و عبارتی دیگر؛ «عدم رابطہ...» بین «فہم و قالب».

الف) ۲) استخراجی رابطہای؛

«از {حافظہ مان}؛ معنی را می‌گویم؛ حفظ هستیم)؛ حفظ رابطہ؛ یادگیری حافظہای)؛
 «معنی لغاتی مثل {Chair یا And} را؛ {حفظ شدہ ایم- حفظ داریم}؛
 «و سپس- پس وقتی از {معنی‌شان می‌پرسند}؛
 «(بہ سادگی- با راحتی)؛ معنی‌ای را؛ کہ از رابطہ‌شان؛ حفظ داریم؛ پاسخ می‌دہیم؛
 «و مشخصاً در این حالت(الف)؛
 «دوئیت مشخصی؛ وجود دارد؛
 «رابطہای؛ بین {قالب و معنی‌اش}؛ موجود است.

نکتہ یکسانی در اینجا ہم وجود دارد؛

«مسالہ یادگیری کاذب در لغات زبان؛
 «و مشخصاً در یادگیری لغات زبان دوم)؛ (ناسالم-کاذب)؛
 «و نیز مسالہ یادگیری طوطی‌وار؛ در مورد چیزها؛
 «و مثلاً یادگیری طوطی‌وار یک دستگاه)؛ و مثلاً ترمز ماشین)؛ یا یک {پدیده فیزیکی}؛
 «نکتہ؛ و البتہ {یادگیری طوطی‌وار} مشخصاً در یادگیری {لغات زبان مادری} در بچہ‌ها؛ طرح می‌شود؛
 «و مشخصاً در {یادگیری‌های درسی بچہ‌مدرسہ‌ای}؛ در مورد فلان لغت نامانوس درس فارسی‌شان؛ و یا فلان {اصطلاح-پدیده فیزیکی}؛
 «بی‌اہمیت- بی‌اہمیت؛ بہ نسبت؛ ہر چیزی- و ہر لغتی؛ و در ہر زمانی؛ میتواند اینگونہ (طوطی‌وار) یادگیری شود؛

«چند متفرقہ»

«نکتہ؛ در ہر {دو مورد الف) و الف)؛ ظاہر {جواب بہ پرسش از معنی}؛
 «می‌توانند؛ ہیچ تفاوتی نداشته باشند؛
 «و ہر دو جواب؛ {درست} و یا حتی {عین ہم}؛ باشند؛
 «ولی البتہ از جہت {کیفی و...}؛ تفاوت جواب‌ها میتواند {زمین تا آسمانی} باشد؛
 «جواب اول (الف)؛ {ناماشینی-شبی-وار و نامطلق و منعطف و...}؛ است؛

«۱» «و جواب دوم(الف)؛ {ماشینی و قطعی و ثابت و...}؛ است؛
 «۲» «و ہمین مسالہ {درستی جواب و...}؛ یکی از دلایل مشخصی است کہ؛ متونی ہا؛ تفاوت {زبان و زبان کاذب} را نمی‌بینند؛

«بین {Home} نمادری؛ و معنی‌اش(خانہ)؛ دوئیت و رابطہای وجود دارد؛
 «ولی بین {خانہ} مادرانہ؛ و معنی یا تعریف‌اش(مثلاً...)؛ دوئیت و رابطہای نیست.
 «نکتہ؛ توجہ کنید کہ {چیزی یا لغتی}؛ بعد از اینکہ بہ ہر علتی؛ مادرانہ بشود؛ {دیگر ہیچ نیازی بہ معادل لغت‌نامہای حفظ شدہ رابطہای‌اش؛ نخواہد داشت.}؛ و البتہ این {معادل حفظی و رابطہای}؛ مزاحم نیز می‌تواند باشد(ہست).

ضابطہ؛ در مقایسہ؛ ارائه معنی کاذب(رابطہای الف) ۲)؛

«{بسیار... بسیار} راحت‌تر(و...) است؛ تا معنی سالم(فہمی الف)؛
 «و مشخصاً اینکہ {معنی رابطہای}؛ اتومات و ناچاری است؛ و {خودش می‌آید}؛
 «و اتفاقاً مہمترین مشکل در یادگیری طبیعی زبان؛ و لغت جدید نیز؛
 «ہمین مسالہ {اجباری و سریع بودن؛ و پنهان شدن این یادگیری تبدیلی و شرطی شدہ}؛ است؛
 «و قاعدتاً نیز- و تا حدی؛ بہ نسبتی کہ کسی در زبان دوم قویتر میشود؛
 «این معنی {پنهان‌تر-سریعتر} می‌گردد؛ و رابطہ بیرنگ تر میشود؛ و {یکی میشود؛ معنی و لفظ خارجی}.

بیانی دیگر؛

«در مورد لغات زبان مادری؛ {معمولاً-طبیعی}؛ اگر معنی لغتی را(کہ میدانیم)؛ از ما بپرسند؛
 «از حفظ؛ جواب نمی‌دہیم؛ یک دیکشنری درونی نداریم؛
 «و در مورد بسیاری از {لغات سادہ}؛ کلاً بہ این آسانی ہا نمیتوانیم {معنی‌شان را بگویم}؛
 «و مثلاً معنی {و- از- آب-زیبایی-خوب} چیست؟؛
 «ولی بالعکس در مورد لغات زبان نمادری(کاذب-خارجی)؛ بسادگی معانی لغات را میدانیم؛
 «و از حفظ هستیم(یک دیکشنری-وار درونی داریم)؛
 «و مثلاً معنی لغات {And-Water-Good...} را؛ بخوبی بلد هستیم و...؛ و کلاً مکانیزم‌های متفاوتی دارند.

نکتہ؛ در این قسمت؛ بہ دو نوع حافظہ کاملاً متفاوت؛ اشارہ شدہ است؛

«۱ حافظہ فہمی. / ۲ حافظہ حفظی(رابطہای؛ طوطی‌وار؛ دوئیتی؛...).

«نکتہ بی‌اہمیت {نوع ب: معنی ورودی} را؛ نیز میتوان بہ دو قسمت مشخص؛ تفکیک نمود؛

«حاشیہ-تاکید؛ در متون؛ انواع زیادی از مقولہ بندی‌ها {از معنی و حافظہ و غیرو} وجود دارد؛

«کہ کم و بیش؛ وسواس آنہ و {بی‌اہمیت و ارزشی و موضوعیتی} است؛

«ولی از مقولہ بندی‌های در این بحث(این دانہ درشت‌ها)؛ عملاً ہیچ خبری نیست.

«و نیز با توجہ بہ {مشوش بودن متون در انواع اصطلاحاتشان}؛

«مشخص است؟ کہ چرا این کتاب بایستی حداکثر گریز از استفادہ از {این اصطلاحات؛ معنی-ذہن-مفہوم...} را؛ داشته باشد.

نقل تاییدی مثبت و نامتونی-باصرفہ؛

- نامتون؛ با {این متن نامتونی}؛ از بسیاری جہات {ہم‌جہت-ہم‌ایده} است؛ و متاثر از آن بودہ؛

«و مشخصاً توجہ کنید بہ اصطلاحاتی مثل {استخراج و فہم} کہ در این متن نیز؛ ہست.

«(یادآوری)؛ تاکیدات بر روی متن(زیرخط- سیاہ شدہ)؛ از «ہمین کتاب» است.؛
 «نکتہ مقدمہای؛ نقل قول‌ها(رسم الخط)؛ عیناً آورده شدہ است.؛

(راسل)-ترجمہ منوچہر بزرگمہر؛ تحلیل ذہن؛ ص ۲۲۷؛

{... اکنون بہ این مسالہ می‌پردازیم کہ وقتی می‌گویم فلان کس معنی فلان لفظ را «می‌فہمد» (مقصود فہمیدن معنی لفظ بہ زبان مادری شنونده، نہ بہ زبانی کہ نمی‌داند) مرادمان چیست و این قول متضمن یا مستلزم چہ امری است. ...

«... برای فهم لفظ دانستن «معنی» آن لازم نیست یعنی لازم نیست که شخص بتواند بگوید این لفظ به فلان معنی است. فهم الفاظ عبارت از این نیست که تعریفات معموله آنها را در کتابهای لغت بدینم یا اموری را که این الفاظ به آن اختصاص داده شده بشناسیم. اینگونه تفهم مختص اهل لغت و محققین است نه مردم عادی در زندگی روزانه...»

«... معنی داشتن لفظ به این معنی نیست که اشخاصی که آن را صحیحاً استعمال می‌کنند هرگز پیش خود درباره معنی آن فکر کرده باشند زیرا اول استعمال لفظ صورت می‌گیرد و سپس معنی آن به مشاهده و تحلیل از نحوه استعمال آن استخراج می‌گردد...»

«... در فهم معانی الفاظ... «ریبو- Ribot» چنین می‌گوید: «فهم معانی کلمه مانند آموختن، راه رفتن و رقصیدن و شمشیر بازی یا نواختن آلت موسیقی است...»

«... همانطور که فلان سیاره مثلا لازم نیست از قوانین نجومی اطلاع داشته باشد ضرورتی ندارد که شخص معمولی که لفظی را صحیحاً استعمال می‌کند از معنی آن آگاه باشد...»

«... پایان نقل قول تأییدی (نامتونی)»

«D: یادگیری خود {آ و بع ها}:

یادگیری‌ای که خود {اشیای زبانی: خود {آ و بع ها}؛ انجام می‌دهند؛

«در تقابلی با یادگیری موجودات (انسان: یادگیرنده عرفی) ...»

«... حایل {این اشیای زبانی- یا: آ و بع ها}»

«در نامتون؛ قبلا گفته شد که در شناخت (در زبان: و یا در چیزها)»

«خود {چیزها و لغات}؛ عمل میکنند؛»

«... نه {انسان زبانگر و فهمنده}...»

«... انسان (فهمنده: زبانگر)؛ از مدار بحث خارج میشود؛»

«(انسان متونی؛ مساله‌ای عامیانه و... درجه دوم است؛ در نامتون)»

«... و انسان یا موجود فهمنده؛ فقط... یک {جا} است؛»

«... یک {جا} است؛ برای عمل {آ و بع ها}؛ و پس...»

«... و پس در حوزه یادگیری نیز؛ وجه دیگری از همین نکته کلی را؛»

«... یابستی نامتون (تکرار، تأیید و تأکید)؛ کند؛»

«در نامتون: به جای بحث از یادگیری انسان (در چیزها و یا لغات)؛»

«... بحث از یادگیری خود {آ و بع ها}؛ است؛»

«... خود {آ و بع ها}؛ یاد می‌گیرند که {چه باشند}؛ و چگونه در شناخت {یک موجود و مثلا: در یک انسان}؛ عمل کنند؛»

«... مثلا: {شناخت ما}؛ از یک صدلی یا یک لغت صدلی؛»

«... به این معنی است که {این‌ها: صدلی یا لغت}؛»

«... یاد گرفته اند؛ که {چه چیز: در ما}؛ باشند؛»

«... مثلا: و از جهتی: مثل {یک موجود طبیعت}؛»

«... که یاد گرفته است؛ چگونه باشد و رفتار کند و...»

«... مثلا: زنتیکا یا فیزیکا؛ یک مورچه یا یک قطره آب؛؛ {در طبیعت، یاد گرفته‌اند}؛ که اینگونه باشند؛ و نمی‌توانند اینگونه نباشند»

«نکته: در متون؛ چنین فرض بدیهی‌ای وجود دارد... (بگویند یا انکار نمایند)؛»

«... چیزی مثل {روح انسانی}؛ وجود دارد که {یاد می‌گیرد} و عمل میکند و...»

«در متون؛ انسان زبانگر؛ همچون خدایان باستانی و بدوی‌تر؛»

«... که جهان و موجوداتش را اداره میکردند و...»

«... همه وظایف و کارهای زبانی (اعمال اشیای زبانی) را؛ بر عهده دارد؛»

«(در متون؛ همه کارها و نقش اصلی؛ بر دوش انسان زبانگر است)»

«در حالیکه در نامتون؛ انسان فقط حامل زبانی است؛ {جا-محل} وقوع اعمال زبانی (مثل ضرب)؛ است»

«... و حداقل اینکه: عملا در متون؛ مشخص نیست که؛ منظور از یادگیرنده؛ چگونه چیزی میتواند باشد؛ در نگاه سطح پایین‌تر: ناعامیانه»

«بیانی دیگر (یادآوری) ... آزادی زبان و لغات، از ما: (...):»

«[حاشیه: توضیح مستقل، در کتاب ضرب: «تفکیک زبان و زبانگر»]»

«موجودات شناختی (چیزها و لغات: قالب‌ها)؛ موجودات آزادی هستند؛»

«و مثلا نمی‌توانند {معنی و فهمی} که دارند را؛ نداشته باشند؛»

«... و میتوانی تجربه کنید (همین الان-زنده)؛»

«... یک چیز- یا یک لغت طبیعی؛؛ در شما؛ {معنی‌ای که دارد؛ دارد؛ و نمی‌تواند»

نداشته باشد؛»

«... و ما (انسان-زبانگر-فهمنده)؛ اختیاری بر روی «فهم و معنی‌اش»؛ نمیتوانیم داشته باشیم (بدیهتا)؛»

«... و مثلا: وقتی یخچالی را می‌بینیم؛ {نمیتواند یخچال نباشد برایمان؛ بارگیری‌های فهمی‌اش؛ بر رویش قرار دارند؛ و مثلا نمیتواند «صابون» باشد برایمان}»

«... و یا مثلا: وقتی لغت {زبانی: هر اسم یا لغتی} را؛ می‌شنویم یا می‌خوانیم؛ فهمش بر رویش است؛»

«... و طبیعتاً؛ نمیتواند بارگیری‌های فهمی‌ای را که دارد؛؛ را؛ نداشته باشد (در اختیار و دلبخواه ما نیست؛ این چیزها و این لغات؛ فهم هایشان را دارند)»

«... معنی و فهمی را که در ما دارد؛ {نمیتواند نداشته باشد}؛ ...»

«... همانطور- به همان سادگی که؛ {خورشید نمیتواند؛ خورشید نباشد}؛ و مثلا دریا و یا کوه؛ باشد)؛»

«... هر {لغت یا چیز} شناختی نیز هم؛ یک «چیز» است؛»

«... و فهم و معنی‌ای که دارد (در لحظه زنده-زبانی)؛ عارضی‌اش نیست؛ هستی و موجودیتش است»

«خلاصه: همانطور که در نامتون: {تفکر}؛ اولاً عملی نیست که «ما» انجام میدهم؛»

«؛ و بلکه اولاً عملی است که {آ و بع ها}؛ در ما انجام می‌دهند (و دوماً عملی است که «ما» انجام می‌دهیم)؛»

«(در سناریوی نامتونی: ما زبان نداریم؛ بلکه زبان، ما را دارد)»

«... در یادگیری نیز هم؛ نامتون باید بگوید؛»

«... یادگیرنده؛ اولاً خود اشیای زبانی (معمولی یا چیزی: آ و بع ها) هستند؛»

«... و دوماً «عامیانه، عرفاً و از دید بیرونی و کلی»؛ می‌توان هم گفت که؛»

«... انسان-فهمنده-زبانگر-بیننده-...»؛ یاد می‌گیرد»

«E: ویژگی {خود، یادگیری} شونده گی:

{خود، یادگیری، شونده گی}:

«خصوصیت {یادگیرنده شونده گی} طبیعی در زبان و هر چیزی»

«حاشیه-بی‌اهمیت: این بحث؛ بی‌توجه به بحث قبلی: {یادگیری خود {آ و بع ها}؛»

«... ولی بدون تضاد با آن بحث؛ انجام میشود»

«هر چیزی یا دستگامی؛ که یاد گرفته میشود؛»

«... علاوه بر مسائلی که از {جهت استعداد یادگیرنده}؛ لازم دارد»

«... بدیهتا نیاز به این دارد که {از جهت خودش} نیز هم؛ خصوصیت {یادگیری شونده گی}؛ داشته باشد؛»

«(از جهات متنوع؛ مناسب با {یادگیری شدن}؛ باشد)»

«... و مثلا در یادگیری زبان؛ اگر زبانها؛ این خصوصیت {یادگیری شدن} را؛ نداشته باشند؛ استمراری نیز نخواهند داشت؛»

«... و پس؛ {طبیعتاً؛ بدیهتا و حتماً}؛ زبانی که در مسیر قرن‌ها؛ ادامه یافته؛ ادامه‌دار بوده؛»

«این خصوصیت کلی و عام را نیز؛ از ده‌ها جهت، در خودش دارد (باید داشته باشد)؛ و مهم نیست که؛ اطلاعات و شواهدی از این جهت، نباشد»

«نکته: حذف خصوصیات یادگیری شونده گی»

«یکی از مشخصات مهم {یادگیری‌های تصنعی}؛ این است که این خصوصیات را؛ تضعیف میکنند؛ و یا {از بین می‌برند}؛»

«... و حتی (معمولاً) این خصوصیات؛ در جهت مشکلی عمیق؛ برای یادگیری در می‌آید»

«... مثلا: جزء زبانی {The} در زبان انگلیسی؛ که احتمالاً بایستی عامل یادگیری سهل‌تر زبان برای کودک انگلیسی باشد (نقش اصلی‌اش- یا یکی از نقش‌هایش؛ آسان نمودن یادگیری و مصرف زبان مادری است)»

«... برای زبان کاذب انگلیسی؛ {اسباب دردسر و مرارت‌های زیاد} است»

«... و توجه کنید که؛ مشخصاً {نمادری‌ها- و متون یادگیری زبان}؛ همه سعی شان را انجام میدهند که «زبان انگلیسی‌شان»؛ {درست}؛ باشد»

«... و عبارتی راحت؛ تقلید هر چه کاملتری از زبان انگلیسی؛ {ادای زبان انگلیسی}»

«بیانی دیگر (نقل از جزوه نویسنده: یادگیری زبان کاذب: ۱۳۷۳):»

«... در زبان طبیعی، خصوصیات یادگیرنده شونده گی قاعدتاً باید وجود داشته باشد والا»

زبان نمیتوانست ادامه دار باشد.

- و عبارتی در تکامل طبیعی زبان به نسبت پیچیده شدن، قدرت یادگیرنده شونگی هم باید وجود داشته باشد- همانطور که درمجموعات، خاصیت زایندهگی بدیهتاً وجود دارد (و اگر اینطور نبود، تلاطم نسلیها هم ممکن نمیشد)... []

- «بیانی دیگر» (نقل از مقدمه جزوه نویسنده: همسوییهای نظریه یادگیری و زبان: ۱۳۶۸):

[] «... هر نوع یادگیری؛ از برآیند دو عامل بوجود میآید: الف- یادگیرنده. ب- خود موضوع یادگیری... و مثلاً برای یک فرد مشخص یک ماشین، امکان و خاصیت یادگرفته شدن (یادگیری شونگی) بیشتری دارد تا یک فضاپیما، یا فهم همین نوشته، بغیر از موقعیت خواننده(امکانات فهمی و غیره)، به امکانات فهمدهنگی خود نوشته(مقدار سهولت موضوع- خوب و روان نوشته شدن و غیره) هم بستگی دارد... فیالمثل در حافظه - علاوه بر قدرت حافظه انسانی، حفظ پذیری موضوع هم طرف دیگر قضیه است. یک درخت، در حالت نهال بودن (یا دانه بودن) امکان کاشته شونگی بیشتری دارد... []»

- «نکته- حاشیه- بی- اهمیت: و نیز توجه نمایم که: دستگاه فلسفی- علمی و دانشی- عقیدتی- هنری-... و... آشنای ما «متناسب شرایط ما: انسان» تکامل یافته است: و بالعکس: «مرغ و تخم مرغی». نکته: تأکید در مورد زبان نیز.»

- «یکسانی: این مساله، در هر چیزی جاری است:»

- (یکسانی در مساله مناسب یادگیری شدن: بودن: خودیادگیری شونگی):

- «: و مثلاً در ساخته شدن یک ماشین؛ یا جاروبرقی؛ یا موتور سرج:»

- «: طبیعتاً- آگاه و ناآگاهانه؛ این نکته؛ از جهات متنوع رعایت میشود: (موجود است):»

- «: داشتن شرایطی که؛ استفاده و یادگیری از آن دستگاه و غیره؛ هر چه ساده تر باشد.»

- «: و مثلاً فرض کنید که اگر شکل ظاهری انسانها؛ همچون گربهها؛ بود:»

- «: و پس: شرایط مثلاً ماشینهای انسانی نیز؛ متفاوت می شد:»

- «: تسهیل در استفاده: یادگیری از ماشین؛ بصورتی که با «شرایط فیزیکی» گربههای؛ خوانا باشد.

- «: در هر چیزی: (یا لغتی طبیعی)؛ خصوصیت یادگیری شوندهگی؛ نیز:»

- «: نیز در آن؛ پنهان و درج است: «بومی ذاتیاش» شده است:»

- «: و شاید براحتمی بتوان گفت که: در کل؛ حداقل ۹۹ درصد یادگیریها: استعداد:»

- «: (در خود چیزها؛ از قبل موجود هستند؛ نهفتهگی و سازگاری و...):»

- «: و «حداکتر» مثلاً یک درصد باقی مانده؛ «کوشش از سوی موجود یادگیرنده»؛ است:»

- «: تأکید: و اینطور هم گفته شد: کلاً «موجود» و «جهانی» که باید یاد گرفته شود؛ برای همدیگر ساخته شدهاند:»

- «: (در مسیر تکاملی و رشد تاریخی شان؛ «مرغ و تخم مرغی» شان):»

- «: و مثلاً در «بازیها- تمدنها- ادیان- فرهنگ و غیره»:

- «: خصوصیات مثل «روزآمد شدن- یادگیری شونگی-...»:»

- «: بدیهتاً طبیعتاً بایستی؛ در داخل سیستم و دستگاه و غیره؛ باید قرار داشته باشد: (والا...):»

- «: و مثلاً: خرس قطبی؛ یاد گرفته است: ژنتیک (ا) که در قطب؛ زندگی کند. و:

طبیعتاً برای آنجا؛ ساخته شده: (و نه مثلاً برای استوا):»

- «: و در مورد هر چیزی؛ این مساله صادق است: (از جمله زبان و لغات ما).

- «نکته: در نامتون؛ در مورد «یادگیری زبان دوم»؛ یک چنین نکتهای گفته میشود (در مبحث جمع):»

- «: «زبان» «بزرگسالی و کودکی» متفاوت است:»

- «: و مشکل «یادگیری در بزرگسالی»؛ عمدتاً و کلاً:»

- «: ناشی از تفاوت «موضوع یادگیری» است: (و نه مثلاً خود شخص):»

- «: نکته- یادآوری- اشاره بی- اهمیت: در نامتون، کلاً و حدوداً:»

- «: یادگیریهای ژنتیکی (ذاتی-...): و بیرونی (نرم افزاری: اکتسابی:...)؛ تفاوت خاصی؛ ندارند.

«F: نبود دستور زبان:

- [حاشیه- بی- اهمیت: این مبحث تلخیصی مناسب شده؛ برای همین قسمت است: توضیح و روشنی اصلی در کتاب ضرب: مباحث جمع: عامل یکس و...]:

- در نامتون؛ وجود دستور زبان؛ بی معنی است:

- «: و عبارتی: دستور زبان؛ وجود ندارد: «نیست»:

- «: و چیزی که «نیست»؛ یادگیریاش هم البته؛ مهمل و غیره است:»

- «: و پس: اثر و نتایج متنوع این مساله؛ (در تفاوت مسایل یادگیری «متون و نامتون»):»

- «نکته: حجم وسیعی از (مسایل یادگیری در متون)؛ در حوزه همین مساله دستور است: که طبیعتاً در نامتون؛ کلاً «پاک» می گردد.

- «: نکته: در نامتون؛ مسایلی مثل یادگیری (جای کاربرد):»

- «: جزئی طبیعی از یادگیری (خود لغات و یا چیزها) است:»

- «: و پس عبارتی: (جای کاربرد)؛ جزئی از بارگیری لغات است:»

- «: هر لغت و هر جزء زبانی؛ (در هر بار مصرف: شنیدن و غیره):»

- «: همیشه در حال بارگیری؛ از این جهت نیز هم؛ هستند:»

- «الحاقی: [تأکید: و البته یکسانی نیز در همه اینگونه نکات؛ برقرار است: بارگیری همیشه چیزیها؛ از جهات «جای کاربرد» و غیره:»

- «: و در مسیر؛ مشخصاً؛ به یک چنین نکته و مثالی نیز، توجه نمایم:»

- «: یکسانی یادگیری ترتب و در کنار هم بودن «فعل و فاعل»:

- «: و مساله «خورشید + بیرون آمدن در صبح» [] .

- «نکته- بی- اهمیت: {تحول زبان} و {جا افتادن لغت و اجزای زبانی}؛ در زبان:»

- «: روشن است؟ که: زبان؛ همیشه - و از پیشمار جهت ناشناس؛ از کلان ترین تا جزئی ترین سطوح؛ در حال تغییر است:»

- «: و «اصلاً مهم نیست که {مثلاً این تحولات؛ در اجزای کلان تر؛ و بصورتی «بطنی تر» اسیلنی تر»؛ باشند:»

- «: «تغییر، تغییر است: {تحول، تحول است}؛ و کم و زیادی و غیرواش؛ مساله و بحثی است دگر:»

- «: و پس... نظریات {جا افتادن - یادگیری جای لغات: ...؛ بود و نبود دستور:»

... نیز؛ بایستی با این تحول همیشگی؛ همساز و هماهنگ باشد.

- «یادآوری و تأکید بی- اهمیت: در نامتون حدوداً؛ مسایل دستوری مورد نظر متونیها: مثل ترکیب فاعل و فعل؛ و غیره؛ در حوزه مبحث جمع (و آبژها)؛ طرح میشود.

«G: نبود رابطه {لغت و معنی}:

- تا اینجا؛ از جهات متنوع، بر این اصل نامتونی تأکید شد:

- «: «یکی بودن فهم و قالب: و به عبارات دیگر:»

- «: «لغت و فهمش؛ عین هم هستند: دوئیتی ندارند:»

- «: «لغت صوتی؛ یا قالب بیرونی؛ «هبوط» فهم است:»

- «: «قالب و فهم؛ یک مساله هستند:»

- «: «و پس: رابطه ای نیز؛ «بین شان» نیست:»

- «: «[هیچگونه رابطه ای نمی توانند داشته باشند:»

- «: «چون اولاً؛ دو چیز نیستند؛ که دوماً؛ بخواهند رابطه ای داشته باشند (یا نداشته باشند):»

- «: «تأکید بی- اهمیت: دوئیت مقوله بندی در الزامات بحثی مساله زبان؛ مساله ای است بسیار متفاوت؛ از وضعیت خود زبان زنده:»

- «: «نکته: در متون؛ «شرایط بحث» و «خود مساله: زبان زنده»؛ شدیداً تخلیط می شود. []»

- «: «و بهر حال: رابطه «آوا و معنا»؛ مهمل و پوچ خالی است (در نامتون):»

- «: «و پس: یادگیری ای نیز؛ نمی تواند مطرح باشد (در یادگیری طبیعی: فهمی):»

- «نکته: در متون؛ بخش مهمی از مسایل یادگیری: (دستور و...):»

- «: «ضرورتاً؛ بر روی همین مساله یادگیری {رابطه} بین «لفظ و معنی» است:»

«...» و پس : تفاوت عمیق {متون و نامتون}، از این جهت نیز ؛ روشن است.

«...» **تاکید** : حجم و انرژی اصلی که در متون ؛ صرف بحث‌های زبانی ؛ و یادگیری (و مشخصاً یادگیری زبان دوم) ؛ و دستور ؛ می‌شود ؛
«...» این مجهول است : تبیین ماهیت « این رابطه آوا و معنا » : که البته در نامتون ؛ چنین مساله و مجهول ؛ کلا و از اساس ؛ پاک است. [

«...» **نکته** : مساله **یکسانی** نیز ؛ برقرار است ؛

:- در یادگیری چیزها نیز ؛ نیازی به یادگیری رابطه نیست.
- و با عبارتی : {همانطور که چیزها نیاز به یادگیری ندارند} ؛ لغات زبانی هم.

«...» **نکته** : بیانی دیگر؟ متون ؛ کم و بیش؟ این مساله را در مورد چیزها قبول دارند؟

«...» و مثلا : رابطه‌ای بین تصویر یخچال (یا ماه) ؛ و معنی‌اش (معنی غیر توصیفی) ؛ قائل **نمی‌شوند** ؛

«...» ؛ و معنی ؛ در {تصویر یا خود} ؛ یخچال است ؛

«...» ؛ و البته در نامتون ؛ همین مساله در مورد لغت یخچال نیز ؛ یکساناً جاری است.

«...» **تاکید** ساده-یادآوری مساله {یادگیری کاذب} :

- : {در پس از مادرانه شدن-بودن} هر لغتی ؛

«...» ؛ طبیعی است که : {وجود این رابطه ؛ و نیز داشتن معنی و ... : حفظ موقت ؛ دیکشنری مغزی ؛ ؛ **بی‌فایده** و حتی «مضر-مزاحم جدی» است ؛

«...» ؛ و مثلا : {داشتن رابطه صدلی-مادری ؛ و Chair ؛ انگلیسی} ؛ چه فایده ای دارد ؟ ؛

«...» ؛ {اینگونه معلومات رابطه‌ای فیکس شده دیکشنری‌وار} ؛ به چه کار می‌آید؟ ؛

«...» ؛ و مثلا : توجه کنید که بالقوه ؛ {لغت صدلی} ؛

«...» ؛ میتواند ده ها و ... بیشمار ؛ {از این نوع معنی رابطه‌ای را} داشته باشد. ؛ و البته معمولا به هیچکدام ؛ در زبان مادری ؛ هیچ نیازی نیست. ؛

«...» ؛ **تاکید** بی‌اهمیت ؛ {یادآوری شوید به : تفکیک و تفاوت نامتونی } ؛ {فهم-عملکرد فهمی ؛ ؛ و- با ؛ ۲ و ۳ و ... : عملکردهای دیگر- و نیز معنی} . [

«...» و این نکته ؛ حتی در مورد {یادگیری رابطه ؛ رابطه بین «یک شیء و نامش-لغتش} ؛ نیز ؛ صادق و جاری است ؛

«...» ؛ و مشخصاً توجه کنید که اگر قرار بود {در هر بار برخورد با نام چیزی ؛ و مثلا شنیدن « لغت دریا » ؛ در یک جمله} ؛

«...» ؛ {آزاد ضرورتاً} {به یاد می‌آوردیم} ؛ و مثلا : تداعی می‌شدیم ؛ و یا تبدیل می‌مودیم ؛ به {تصویری از دریا} ؛

«...» ؛ چه وضعیت ؛ مضحک و ... و دردرسازای ؛ پیش می‌آمد. ؛

«...» **نکته** : [بعضی ؟ از متون ؛ مشخصاً تاکید دارند که : {معنی یک اسم} ؛ یعنی رسیدن به تصویری از آن (مابازای بیرونی‌اش).] .

«...» **نکته** : در مورد تبدیل معکوس نیز ؛ {تبدیل شکل به نام} نیز ... ؛

«...» ؛ ... همین نکته را ؛ میتوان ذکر نمود. ؛

«...» ؛ و مثلا در دیدن یک منظره ؛ که ده ها {شکل و شیء} دارد ؛

«...» ؛ اسامی همه چیزها را ؛ به یاد نمی‌آوریم (تداعی نمی‌شویم ؛ تبدیل نمی‌کنیم ؛ و غیرو). ؛

«...» ؛ والا

«...» **نکته** : یادآوری دو نکته مترادف اصل نامتونی : {لغت بودن چیزها} و {چیز بودن لغات} ؛

«...» توجه کنید به ایده اصلی - و تاکید همیشگی نامتونی : {لغات ؛ چیز هستند} ؛

«...» ؛ و عبارتی ؛ خاصیت و امتیازشان ؛ این است که {خودشان مستقلاً فهم هستند} ؛

«...» ؛ و هیچ نیازی به تبدیل ؛ به چیزها ندارند (برای فهم بودن). ؛

«...» ؛ و مثلا وقتی یک انسان غارنشین ؛ دارد دربار { تیر - نیزه - و شکار } ؛ بحث میکند ؛

«...» ؛ لازم نیست ؛ که دائماً تصاویر {آهو-نیزه و ...} را مجسم و احضار و غیرو کند ؛

«...» ؛ خود این لغات ؛ «فهم» هستند ؛ خودکفا ؛ و عین فهم ؛

«...» ؛ ارزش و کارایی زبان ؛ به این مساله است ؛

«...» **نکته** مرتبط؟ ؛ {زمانی که اشیاء از نداشتن نام می‌درخشیدند} .

«...» **نکته** : توجه کنید که « خود چیزها » ؛ و مثلا {چاقو ؛ گوشت} ؛ نیز ؛ نهایتاً بایستی یک

فهم باشد(شود) ؛

«...» ؛ باید به {فهمی و حسی در مغز} ؛ برسند ؛

«...» ؛ والا مثلا تصویر و دیدنشان ؛ چه فایده‌ای دارد؟ ؛

«...» ؛ تصویر فیزیکی {چاقو ؛ یا مزه شیمیایی گوشت} که در مغز ما ؛ نیست؟ ؛

«...» ؛ و بلکه {فهم حسی ؛ حس فهمی} شان ؛ موجود است ؛

«...» ؛ حاشیه روشنی بیشتر ؛ در بحث « جنس فهم » و

«...» **نکته آخر** : حاشیه :

- عملاً و کلا ؛ در همه؟ متون ؛ زبان از {سه بخش} مستقل و یا جدا و ... ؛ تشکیل میشود ؛

«...» ؛ و پس ؛ « مساله روابط » بین این {سه بخش} ؛ متفاوت و مستقل ؛ باید {طرح و تبیین و ...} شود ؛

«...» ؛ [۱ : آوا . / ۲ : معنی . / ۳ : دستور .] ؛

«...» ؛ درحالیکه در نامتون ؛ زبان ؛ یکپارچه است ؛

«...» ؛ و چنین تقسیم بندی‌ای {تفکیک‌هایی} ؛ وجود ندارد ؛

«...» ؛ و پس مسایل تفاوت « متون و نامتون » ؛ در حوزه یادگیری را ؛ از اینطریق نیز هم ؛ میتوان دید.

«...» **نکته** مسامحه‌ای ؛ و روشن است که یکی از ضرورت‌های تبیین { دستور در متون } ؛

«...» ؛ همین تفکیک بین {آوا و معنی} است ؛

«...» ؛ که الزاماً ؛ وجود سومی (دستور-نحو) را ؛ نیز ضروری میکند. ؛

«...» ؛ **تاکید** ؛ در واحدهای بالاتر از لغت ؛ متون بایستی رابطه {آوا و معنی} را ؛

«...» ؛ « در اینگونه واحدها » ؛ به نوعی تبیین کنند ؛ چون ... ؛

«...» ؛ [... چون قبلاً پذیرفته اند ... و در فرضیه شان هست که : « آوا و معنی » ؛ دوئیت دارند ؛

«...» ؛ والا در سناریوی متونی‌شان ؛ چگونه ؟ به « معنی یک جمله » می‌رسند ؛

«...» ؛ {معنی} بشمار جمله‌های زبان ؛ ؛ که مثل تکلمات ؛ « از پیش داشته و از قبل وضع شده و ... » ؛ نیست؟ ؛

«...» ؛ **نکته** ؛ در نامتون ؛ چنین مشکلاتی وجود ندارد ؛

«...» ؛ و مساله « فهم جملات و غیره » ؛ از طریق ایده « ضرب فهم ها ، و ... » ؛ تبیین میشود. (حتی در مورد واحدهای بسیار بزرگی مثل ؛ پاراگراف و بالاتر). [

«...» **H** : یادگیری کلی‌ها :

- بی اهمیت ؟

- فاصله فهمی و ... ؛

- یادگیری آبیژی ؛ یادگیری شباهتی ؛ یادگیری پنهان ؛ ... ؛

- یادگیری کلیت‌ها ؛ کلیتی ؛ شراکتی ؛ عمومی ؛ ... ؛

«...» **عناصرهای مشترک ناپیدا** ؛ { آژ و بیژ } ها ؛

«...» ؛ آبیژ ؛ عنصرهای {پیدا و ناپیدا} ای مشترک ؛

«...» مرتب با مباحث {بنی آدم-آبژ و ...} ؛ و نیز ؛ مبحث جمع ؛

- مساله مفهوم ؛ ... ؛

- {یادگیری {یک چیز} ؛ یادگیری « همه چیز » است ؛ به نسبت} [؛

«...» یادگیری هر چیزی ؛ یادگیری چیزهای دیگر نیز هم هست(تاحدودی ؛ نسبتاً). ؛

«...» کسی که دوچرخه را یاد گرفته ؛ نسبتاً و تا حدودی ؛

:- {اتومبیل و هواپیما} را هم نیز ؛ یاد گرفته است. ؛

«...» ؛ حتی ؛ اگر چه هم که {اتومبیل و هواپیما} را ؛ هرگز ندیده باشد(؛ یا هرگز نبیند). ؛

«...» ؛ و به عبارت دیگر ؛ به یادگیری و فهمیدن آنها نزدیکتر است ؛

«...» ؛ در مقایسه با ؛ شخصی که مثلا یک بدوی است ؛

«...» ؛ و دوچرخه (؛ یا چیزهای شبیه جدید دیگر) را ؛ هم نمی‌فهمد ؛

«...» ؛ (و یا مثلا در مقایسه با یک « شامپانه یا گربه ») ؛

«...» ؛ درک نزدیکتر و بهتری از فهم { اتومبیل و هواپیما } دارد ؛

«...» ؛ یادگیری بیشتری ؛ در مورد این دو چیزی که هرگز { یاد نگرفته است ؛ و حتی ندیده است } ؛ دارد.

«...» **بیانی دیگر** ؛

«یادگیری هر چیزی؛ یادگیری چیزهای شبیه‌ها» : به نسبتی که شبیه‌اش هستند» نیز هست؛

«...»؛ و مثلاً: مهارت در دوچرخه سواری (یا تعمیرش)؛

«...»؛ مهارت در موتورسواری - و تا حدود کمتری؛ یادگیری ماشین نیز هم، هست؛

«...»؛ و نیز، تا حدود بازم کمتری؛ یادگیری هواپیما نیز هم؛ هست: نسبتاً؛ و با همان منطق و دلیل)؛

«...»؛ و مثلاً: یک بیسواد (دو هزار سال پیش)؛ نسبت به یادگیری این موضوعها؛ (از قبل، یادگرفته‌تر)؛ است؛

«...»؛ در مقایسه با مثلاً یک بیسواد (صد هزار سال پیش)؛ که رانندگی (سواری) اسب را نیز هم؛ نمی‌داند؛ (نمی‌فهمد).

«حاشیه» در مبحث بعدی (فاصله دنیاهای فهمی)؛

«...»؛ و نیز در بخش اصلی (کتاب ضرب فہم‌ها: مبحث فاصله: کم و زیادای ضرب به نسبت فاصله فہمی «أ و بع‌ها»)؛

«...»؛ این نکات؛ از جهت و دیدی دیگر؛ توضیح می‌یابند.

«حاشیه» و نیز مرتبط با؛ مبحث (تضاد فہم و مفہوم)؛ اوایل کتاب.

... ..

چند نکته:

«بیانی دیگر» یادگیری (بارگیری-تحوّل) یک چیز؛

«فقط یادگیری (آن یک چیز) نیست»؛

«...»؛ بلکه (یادگیری-بارگیری-تحوّل و غیرو)؛ در «هر چیز دیگری» نیز هم هست؛ ...»؛

«...»؛ «به همان نسبتی» که با «آن یک چیز اولی»؛ «عنصرهای مشترکی» داشته باشد؛

«کم و بیش؛ یادگیری (یک عنصر)؛ یادگیری همه موارد مصرف (آن عنصر)؛ در هر جای دیگری هم؛ نیز هست»؛

«در این طیف مثالی؛ (از ابتدا به انتهای طیف)؛

«...»؛ می‌توان «عنصرهای مشترک» را؛ نشان داد (دید)؛ «...»

... [1: راه رفتن - 2: ... - 3: دوچرخه - 4: موتورسیکلت - 5: ماشین - 6: هلی‌کوپتر - 7: هواپیما - 8: شاتل] .

«...»؛ و می‌توان؟ «یک عنصر مشترک» را؛ در همه‌شان دید؛

«...»؛ یا می‌توان؟ اینطور هم گفت؛ (از ابتدا، به انتهای طیف)؛

«...»؛ آشنایی که در طیف؛ (به یکدیگر نزدیکتر هستند)؛

«...»؛ عناصر مشترک بیشتری دارند.

«نسبت شباهت‌ها؛ تفاوت‌ها»:

«هر دو چیزی (هرچند که عین هم)؛ متفاوتند (به نسبت)؛

«...»؛ و مثلاً دو دوچرخه؛ و یا (دو ماشین مثل هم)؛

«...»؛ ولی از جهتی دیگر؛ همه چیزها؛ (شبیه و عین هم)؛ هستند (به نسبت)؛

«...»؛ پس؛ (یادگیری یکی)؛ یادگیری همه است.

«نکته» (شباهت‌ها و یا تفاوت‌ها)؛ می‌تواند از بیشمار جهت متنوع باشد؛

«...»؛ و اینکه (تا چه اندازه و در چه موقعیت‌هایی)؛

«...»؛ این شباهت‌ها را «بینیم و غیرو»؛ بحثی است دیگر.

«یکسانی» (در چیزها و لغات)؛ در همه اینگونه نکات نیز؛ برقرار است؛

- و این مسایل؛ برای «هر چیز ممکن»؛ می‌تواند بیان شود؛

«...»؛ و نیز برای (هر واحد زبانی)؛ ممکن.

«تحوّل همیشه‌گی»:

«چون در نامتون (یادگیری)؛ مترادف است با (بارگیری و تحوّل و غیرو)؛ پس؛

«...»؛ پس؛ بارگیری و یا تحوّل؛ در یکی؛ بارگیری و تحوّل (در آن دیگرهای مشترک)؛ است؛

«...»؛ و مثلاً: کار مثبت یک معلم؛ ...؛ بارگیری مثبت، در کل معلم‌ها (معلمیت) است؛

«...»؛ و عبارتی در شناخت فہمند؛ (همه معلمین: معلمیت)؛ بارگیری میشود؛

«...»؛ (مثال‌های دیگر: ... شاعر؛ قاضی؛ پلیس؛ وکیل؛ پزشک؛ ...).

«...»؛ و یا مثلاً: (کار مثبت یا منفی)؛ «یک غربی»؛ از دید شناختی؛ مثلاً «یک شرقی»؛

«...»؛ و یا مثلاً: مهارت در بریدن؛ با (یک چیز تیز)؛

«...»؛ تعمیم می‌یابد برای همه (چاقوها-شیشه‌ها-...).

«...»؛ (اگرچه هم که هرگز؛ تاکنون ندیده باشیم و غیرو).

«...»؛ و یا مثلاً: یادگیری (من‌ها)؛ شناختی که از خودمان داریم.

«...»؛ و یا مثلاً: ... کار مثبت یا منفی؛ (یک مکتب و فرضیه و ...).

«...»؛ و ... ایدئولوژی و پدیده و علاقه و حرفه و

«...»؛ و یا مثلاً:

«...»؛ [حاشیه: این نکته؛ بسیار پرمثال؛ وسیع و تعمیم‌پذیر و ... و کاربردی و کارآ و ...

است.؛ نسبی و تودرتو؛ در انواع مسایل ریز و درشت؛ پنهان و آشکار.

«...»؛ نکته: یک چنین نکاتی نیز؛ ناشی از همین مساله است؟ «قتل یکی؛ قتل همه

است»؛ «بنی آدم سعدی»؛ «...» [.

«...»؛ در لغات و زبان نیز؛ همینگونه است (یکسانی)؛

«...»؛ بارگیری و تحوّل؛ در یک {فاعل یا فعل}؛ بارگیری برای همه {فاعل‌ها؛ یا فعل‌ها} است؛

«...»؛ و یا بارگیری در {اسم‌ها}؛ تحوّل در همه چیزهای مشابه (اسم‌ها: اسمیت)؛ است.

«...»؛ و یا تحوّل در یک {ضمیر یا حرف اضافه مشخص: ...}؛ تحوّل در همه «عنصرهای مشترک دیگر»؛ است.

«...»؛ و یا بارگیری «قیافه‌ای»؛ در یک لغت یا جزء زبانی؛ بارگیری در همه آنگونه اجزاء است؛

«...»؛ و مثلاً بارگیری عنصرهای دستوری؛ و مثلاً (وند‌ها: اجزایی مثل {ایسم: ایزه: آنه ...}؛

«...»؛ روشن است؟ که هیچ ضرورتی ندارد که زبانگر؛

«...»؛ آگاهانه یا سوادانه و غیرو؛ بداند که چیزی؛ (اسم، ضمیر یا فعل و غیرو) است؛

«...»؛ [و نیز روشن است؟ که اگر چنین اصطلاحاتی را؛ متون، تاریخاً ابداع نمی‌نمودند؛ هیچ اتفاق مهمی برای زبان نمی‌افتاد؛ و زبان همین بود که الان هست.]

«...»؛ یادآوری: «عنصرهای مشترک»؛ «پنهان و ...؛ پیدا و ناپیدا؛ و ...»؛ هستند.

«نکات مشابه-مرتبط-هم‌خانواده» دیگر؛

«...»؛ و مثلاً؛ تحولات بسیار ریز نیز؛ مورد نظر این بحث است؛

«...»؛ و مثلاً؛ فراموشی یا تقویت فہمی در یک جزء؛

«...»؛ و یا مثلاً؛ کاربرد نامعمول (اشتباه) یک لغت؛ یا وضعیت دستوری؛

«...»؛ (به نسبت)؛ بر کل سیستم زبان؛ (به نسبت انواع فاکتورها)؛ اثر می‌گذارد؛ تغییر، ایجاد میکند.

«تاکید» بی‌اهمیت؛ روشن است؟ که بارگیری و غیرو؛ در {مخزن شخصی}؛

«...»؛ به نسبت؛ بارگیری در {مخزن عمومی} نیز هست؛

«...»؛ و البته این مساله نیز؛ (در چیزها یا لغات)؛ یکسان است.

«تاکید» بر؛ بارگیری (تحوّل-یادگیری-...)؛ همیشگی؛ مخزنی؛

«...»؛ کسی که دارد (رانندگی ماشین) را، یاد می‌گیرد؛ عملاً دارد (خلبانی) را نیز هم؛ یاد می‌گیرد؛

«...»؛ و عبارتی؛ «کل دستگاه شناختی‌اش»؛ در تحوّل است؛

«...»؛ و نیز مثلاً؛ انسان اولیه هم؛ وقتی داشته «تخته‌روان یا اسب» می‌ساخته؛

«...»؛ عملاً داشته (هواپیمای شناختی) را؛ هم نیز می‌ساخته است (در مخزن)؛

«...»؛ [نکته تاکیدی؛ و نیز رشد و یادگیری؛ یادگیری همه انسان‌ها؛ دانش و مخزن عمومی]؛

«...»؛ {عنصرهای مشترک}؛ ناملموس؛ ولی موجود؛

«...»؛ وقتی یاد گرفته میشوند؛ بدیهی است که (در هر جایی که واقع شده باشند)؛

«...»؛ (یاد گرفته شده اند)؛ حتی اگر هیچوقت؛ با آنها؛ در آن جاها؛ برخورد نداشتند؛

باشیم.

«ارتباط؛ عنصر مشترک؛ و یادگیری»

- (بی‌اهمیت): بیانی دیگر؟

- به نسبتی که چیزها؛ عناصر مشترک؛ بیشتری داشته باشند؛
- از قبل؛ یکی تر؛ هستند؛
- و پس به همان نسبت؛ نیاز به ارتباط؛ نیز کمتر است؛
- و پس به همان نسبت؛ نیاز به یادگیری نیز نیست؛
- و یادگیری در یکی؛ یادگیری در همه شان؛ در همه آن عناصر مشترک؛ است؛
بوده.

- و عبارتی؛ به نسبت همزبانی؛ (نزدیکی زبانی عمومی)؛
- ارتباط سهل‌تری؛ (از قبل‌تری)؛ موجود است؛ (نیاز به یادگیری نیست)؛
- و مثلا دو انسان؛ هر دو انسان ممکن؛ (کلا همزبانی بیشتری دارند)؛
- تا مثلا (یک انسان و یک شامپانزه)؛ «یکی تر هستند»؛
- و یا مثلا (دو عضو یک خانواده)؛ در حوزه‌هایی؛ ارتباط و همزبانی بیشتری دارند؛
- در مقایسه با (دو نفر غریبه)؛ «یکی تر هستند»؛
- به نسبت همزبانی؛ (همزبانی عمومی)؛ ارتباط راحت‌تر و سهل‌تر؛ و (از قبل‌تری)؛
جمع؛ و وجود دارد؛ و یادگیری و ... نیز؛ کمتر است؛

- بیانی دیگر؛ بی‌اهمیت؛

- به نسبتی که دو چیز؛ یک چیز باشند؛ (مثلا از جهت شباهت سخت‌افزاری)؛
- (ارتباط از قبل بوده‌تری)؛ را؛ دارا هستند؛
- و پس نیازی به ارتباط نیست؛ و مرتبط هستند؛ (چون به همان نسبت؛ یکی هستند).

«آبژها؛ و یادگیری»

- (بی‌اهمیت): میحث و بیان نسبتا پیشرفته؛ و «مسامحه‌ای»؛

- (واحدهای زبانی بزرگتر از لغت)؛ و عنصر مشترک ناپیدا؛

- (آژ / بیژ - «آبژ»؛

- جمع؛

- تبیین نامتونی مسایل؛ حوزه دستور زبان متونی؛

- (میحث آبژ؛ یک چنین چیزی میگوید)؛ (یا می‌خواهد بگوید)؛

- به (عنصرهای مشترک پنهان)؛ می‌گوییم؛ «آژ» یا «بیژ»؛

- و این دو؛ می‌توانند ترکیب شوند؛ (آبژ + بیژ)؛

- و این (آبژ)؛ ترکیبی حاصل؛ خودش؛ یک «آژ یا بیژ»؛ خواهد بود؛ (در مرحله‌ای بالاتر)؛

- نکته؛ درست مثل «آ و بع‌ها» که «آبع‌ها» را؛ بوجود می‌آورند؛ و هر آبع

حاصل؛ خودش؛ یک «آ یا بع» است؛

- تاکید؛ و البته برخلاف (آ و بع‌ها)؛ که حضوری آشکار دارند؛

- این عنصرها؛ (آژ و بیژ‌ها)؛ حضور آشکار ندارند.

- چند حاشیه؛ چند نکته بی‌اهمیت؛

۱- از مهم ترین مباحث نامتون (در یادگیری و غیره)؛ همین مساله آبژها؛ است؛

۲- ولی بصورتی بی‌اهمیت- اختصاری و تلگرافی- حدودی و ساده؛ از آن گذر میشود.

۳- تعریف مضمونی اصطلاح مفهوم نیز؛ از طریق همین مساله آبژ، باید باشد؛ (در

نامتون).

۴- در مضمون آبژها؛ (و انواع مسائل شان) نیز؛ مساله یکسانی بین لغات و چیزهای

برقرار است.

۵- بحث اصلی (آبژ)؛ بایستی در مباحث جمع؛ بیاید؛

۶- و نکات متنوع (میحث جمع)؛ از طریق این میحث آبژ؛ شاید بیان بهتری بگیرد (اگرچه

در این کتاب؛ به آن پرداخته نشده است)؛

۷- و نکات متنوع میحث جمع؛ مثل؛ (اخلاقیت؛ لغنا؛ ...؛ و مشخصا نکته عوامل

ایکس؛ عوامل جمع‌گر)؛ را؛ میتوان از این طریق آبژ نیز؛ توضیح داد.

۸- قوانین طبیعت را نیز؛ میتوان از طریق همین مضمون (آبژ)ها؛ توضیح داد.

۹- در نامتون؛ یادگیری‌های دستور زبانی متونی را نیز؛

۱۰- می‌توان از همین طریق (آژ و بیژها)؛ توضیح داد.

۱۱- تاکید؛ عدم توجه خواننده؛ به این میحث (آبژ)؛

- «هیچ؛ مشکلی در خواندن کتاب؛ بوجود نمی‌آورد»؛

- «(و شاید بعد از خواندن مساله «جمع»؛ این میحث، روان‌تر شود).

«یادگیری آبژی»

- در (میحث جمع)؛ نامتون؛ گفته میشود که؛

- «هر؛ دو واحد زبانی‌ای می‌توانند؛ (یک واحد)؛ محسوب شوند؛ (یک واحد هستند؛

نسبتا).

...

- «(و مثلا؛ یک اسم و فامیل- علی کریمی- یک واحد است؛

- و یا مثلا در حوزه نازبانی (چیزها)؛ مثال بدیهی؟؛

- «یک «قوری؛ واحد اول» و «یک «درب قوری؛ واحد دوم»؛

- «در کل؛ و به نسبت؛ می‌توانند؛ یک واحد»؛ دیده بشوند؛

- «از جهت شناختی (حوزه بحث کتاب)؛ یک چیز محسوب شوند؛

- «مثال‌های نابدیهی تر؛ یک (میز و صندلی)؛ یک دکوراسیون. [

نسبتا].

...

- «(و مثلا؛ یک {فاعل و فعل؛ فاعل‌فعل}؛ ... «حسن رفت».

- «یا مثلا؛ یک {اسم و صفت؛ اسم‌صفت}؛ و غیره؛

- «و پس همانطور که یادگیری لغات را داریم؛

- «یادگیری اینگونه لغات نسبی (جمع) را؛ نیز داریم؛

- «(و پس مساله یادگیری اشتراکی-... را؛ نیز هم داریم؛

- «و پس عبارتی اگر مثلا؛ چیزهایی که «فاعل» هستند را؛ بگوییم؛ {آژ}؛

- «و چیزهایی را که «فعل» هستند؛ بگوییم؛ {بیژ}؛

- «پس در مجموع؛ «لغتی پنهان؛ ... ناعرفی ناپیدا» داریم؛ مثل {آبژ}؛

- «و پس یادگیری یکی از این آبژها؛ (یکی از فاعل و فعل‌ها)؛

- «به نسبت؛ یادگیری همه آن آبژهای دیگر؛ خواهد بود.

...

- نکته بی‌اهمیت؟ روشن است؛ که این بحث یادگیری آبژها؛

- «برای هر دو نوع یادگیری (شخصی و مخزنی)؛ یک‌جور است؛

- «و عبارتی؛ این یادگیری آبژی؛ علاوه بر اینکه در مورد یادگیری شخصی یک زبان

طبیعی (و هر چیز دیگری)؛ برقرار است؛

- «(و مثلا در مسیر یادگیری زبانی یک کودک فارسی‌زبان)؛

- «(و مثلا در مورد یادگیری (خود زبان نیز) برقرار است؛

- «و عبارتی؛ روند شکل‌گیری تاریخی (دستور زبان مشهور متونی) نیز؛ بر همین

اساس است (تبیین می‌یابد).

- نکته بی‌اهمیت؛ مشکل یادگیری زبان دوم کاذب را نیز هم؛

- «میتوان از این طریق (آبژی) نیز؛ تبیین نمود؛

- «(عدم ساخته شدن طبیعی لغات (واحد‌های آبژی)؛ در یادگیرنده)؛

- «(در انواع یادگیری‌های کاذب؛ تصعنا؛ ظاهر دستور زبان را ...)

- «نکته؛ این مساله را میتوان از طریق مخزنی نیز دید؛

- «(و مثلا در ساختار زبان‌های تصنعی)؛ و مثلا اسپرانتو).

- نکته بی‌اهمیت؛ همانطور که دو زبان متفاوت (انگلیسی و فارسی)؛

- «بدیهتا (لغات معمولی متفاوتی) دارند؛ همانطور نیز هم؛

- «لغات (آبژی) نسبتا متفاوتی دارند؛ و پس نیز نسبتا؛ نیاز به یادگیری در اینگونه

لغات دارند.

- «و عبارتی؛ تفاوت این دو زبان‌ها؛ فقط در (لغات شان است (در نامتون).

«بیانی دیگر»

- در نامتون؛ (چیزی مثل؛ فاعل و فعل)؛ یک لغت هستند (است)؛

- (مجموعه آبژی‌شان؛ یک نسبتا لغت است)؛

- «(و رفت)؛ (حسن رفت)؛ - آنها رفتند؛ ...»؛

- «هریک از این واحدها؛ اولاً هر کدام یک لغت هستند)؛ فهم یا مثلا مفهوم هستند)؛

- «(دوما؛ لغاتی بسیار شبیه و یکی هستند)؛ (با ندیده‌گیری؛ ندیده‌شدن اختلافشان)

پند.

- «(و پس وقتیکه یک {فاعل و فعل} را بصورت درست یا مادرانه؛ (یاد گرفته‌ایم)؛

- «(در واقع؛ ترکیب هر {فاعل و فعلی} را؛ یاد گرفته ایم)؛ (یک لغت مشترک)؛

- «(همانطور که وقتی که یک چاقو را یاد گرفته ایم؛ در براندن و قاچ نمودن یک

هندوانه؛ هر چیز (برنده‌ای) را نیز؛ در (بریدن و ... هندوانه)؛ یاد گرفته ایم؛

« از جهتی ؛ متفاوتی بین انواعِ ظاهراً بشمار ترکیب { فاعل و فعل های } فارسی ؛ نیست ؛
 «؛ به همانصورت ؛ که انواع « چیزهای تیز » ؛ یکی هستند ؛ ریز و درشت ؛ گران و ارزان ؛
 انواع شکل و جنس و مدل ها...» ؛
 «؛ و از طرفی ؛ { همه چیزهای بریده شدنی } ؛ یکی هستند ؛
 «؛ و پس ؛ { مجموعه جمع هر یک چیز بریده شدنی ؛ و هر یک چیز بریدنی (برنده)
 { سوهان } .
 «؛ و یک مجموعه است ؛ که با { مجموعه های دیگر مشابه } ؛ یکی است ؛
 «؛ و پس نتایج حاصل ؛ { یادگیری و ... } ؛ یکی ؛ یادگیری همه است ؛
 «؛ و مثلاً برابری و یکی بودن ؛ { بریدن پنیر یا شیشه } و { بریدن چوب یا
 سوهان } .

«... تاکید : یادگیری و دستور و آبرُ :

« ایطور هم میتوان گفت ؛ به فاعل (فاعلیت) ؛ میگویم ؛ « آبرُ » ؛
 «؛ و ؛ به فعل (: عنصر فعل بودن ؛ فعلیت) ؛ میگویم « بَرُ » ؛
 «؛ و پس در مجموع ؛ لغتی انتزاعی داریم ؛ مثل « آبرُ » ؛
 « (فعل و فاعلیت ؛ فعل فاعلیت ؛ عنصر فعل و فاعلیت) ؛
 «؛ و هر هم { فاعل و فعل } ها ؛ این عنصر یا لغت ؛ پنهان - بی ظاهر آبرُ ؛ حضور دارد ؛
 «؛ آبرُ ؛ یک لغت مشترک است ؛ با قیافه های متنوع (انواع « فاعل و فعل ها) ؛
 « { فاعل و فعل } ها ؛ چند لغت متفاوت ؛ نیستند ؛
 «؛ ؛ بلکه یک لغت ؛ یک جور (نسبتاً عین هم) هستند ؛
 «؛ در « فاعل و فعل » بودنشان ؛ یک لغتند ؛ ؛ نسبتاً همانطور که ؛ « ۱) لغت صدلی ؛ &
 ؛ « ۲) لغت صدلی ؛ یک لغت هستند (است) . [] ؛
 «؛ و پس یادگیری متفاوتی نیز ؛ نمیخواهند ؛ و نیاز به « قانون و دستور » ؛ نیز نیست ؛
 «؛ و بهرحال در نامتون ؛ مجهول ؛ پیچیده ای ؛ مثل { دستور زبان } ؛ وجود ندارد . . .
 «؛ و صورت این مساله ؛ کلیدی متونی ؛ حذف گردیده ؛
 «؛ و مثلاً بحث از { ذاتی یا اکتسابی بودن } آن ؛ بدیهتاً ؛ بی معنی است .
 «؛ (و نیز دیگر بحث های مرتبط با یادگیری « مساله دستور ») .

« نکته تاکید :

« ما هِمَانِطُورِ که « همه اتاق کار ها » را ؛ در تقابل با مثلا ؛ « همه کلاس های مدرسه ؛ یا
 مثلا همه اتاق خواب ها » ؛ یکی می بینیم (میشناسیم ؛ میدانیم ؛ بلدیم) ؛
 «؛ کم و بیش ؛ هِمَانِطُورِ هم ؛ در مورد { فاعل و فعل ها } نیز ؛ ... ؛
 «؛ و نیاز به یادگیری خاصی نیست ؛ (چون یکی هستند) ؛
 «؛ (وقتیکه یک کِلَاسِ را می شناسیم ؛ هر کِلَاسِ را می شناسیم) .

« تاکید ؛ همه { اتاق کار ها } ؛ { یک لغت چیزی ؛ اتاق کار } ؛ هستند ؛
 «؛ { مفهوم { اتاق بودن } + مفهوم { اثنائیه اتاق کار بودن } ؛
 «؛ و عبارتی ؛ همه { اتاق کار های متفاوت } ؛ یکی هستند ؛ بسیار یکی ؛ هستند ؛
 «؛ (وقتی یک اتاق کار را می شناسیم ؛ هر اتاق کاری را ...)

« نکته ؛ توجه کنید که مثلا یک گریه ؛ ممکن است که { چنین کلیت هایی } را ؛ نداشته
 باشد و بلد نباشد و ... (یا متفاوت داشته باشد) ؛
 «؛ همانطور که ؛ مثلا ممکن است کلیت و اشتراک { ۵ تا بودن } را ؛ در { پنج سبب ، پنج
 صدلی ، پنج ... } ؛ متوجه نشود ؛
 «؛ نکته ؛ و البته معکوساً ؛ قاعدتاً ؛ گریه نیز هم ؛
 «؛ { کلی } های را می بیند و ... و دارد ؛ که ما نمی بینیم و ... و نداریم (دنیا های
 جداگانه فهمی) .

« [... و یا در دنیای خود انسانهای متفاوت نیز ؛ از جهات متنوع ؛ { کلیت ها } ؛ ریز
 و درشت و تودرتو و ... متفاوت هستند (مثلا در نسل ها ؛ یا فرهنگ های متفاوت ؛ و یا حتی
 ... مثلا در موقعیت های متنوع حسی و فقهی ؛ در یک شخص خودمان) . [] .

« بیان مثالی ؛ بی اهمیت ؛ مسامحه ای ؛ و { کم توضیح } :

« در این جفت ها (الف ها و ب ها) ؛
 «؛ از ؛ یک به ۴ ؛ ؛ آبر های مشترک بیشتری ؛ موجود است ؛
 ۱ الف ؛ { او رفت } . / ب ؛ { صدلی سفید } .
 ۲ الف ؛ { او رفت } . / ب ؛ { من رفت } .
 ۳ الف ؛ { او رفت } . / ب ؛ { حسن رفت } .
 ۴ الف ؛ { او رفت } . / ب ؛ { او رفت } .

« نکته ؛ جفت های موجود در « ۴ » ؛ یکی نیستند ؛
 «؛ (؛ یادآوری اصل نامتون ؛ فهم و حس ها ؛ تکرار پذیر نیستند) .
 «؛ ؛ بلکه فقط خیلی شبیه و مشترک هستند .
 «؛ (تاکید ؛ هیچ دو لغت ؛ یا واحد زبانی ؛ یا چیزی ؛ یک جور نیستند) .
 «؛ و نیز ؛ جفت های موجود در « ۱ » ؛ نیز ؛ نقاط مشترک عمیقی دارند ؛
 «؛ (؛ عدم تفاوت صد در صدی ؛ شباهت نسبی الف و ب) .
 «؛ خلاصه ؛ به نسبتی که آبر مشترکی ؛ موجود است ؛
 «؛ { یکی تر - یک چیز تر ؛ هستند } ؛ و نیاز به یادگیری جدیدی نیست .

« یادگیری و مفهوم و ... ؛ آبرُ :

« مساله آبرُ و مفهوم و ... ؛ بسیار نزدیک (یکی) هستند ؛ و در اینجا ؛
 «؛ چند نکته ساده از مساله { مفهوم و یادگیری } ؛ مرور و یادآوری شده اند ؛
 «؛ [حاشیه بی اهمیت ؛ بحث تفصیلی تر ؛ مفهوم ؛ در اوایل کتاب ، انجام شده ؛
 «؛ { اصطلاح فهم - تضاد فهم و مفهوم - غفلت - روند تشکیل مفهوم .
 «؛ بی اهمیت ؛ این قسمت ، کلا قبل تر ؛ و مستقل از آن قسمت ؛ نوشته شده .] .

« تاکید ؛ یادآوری و نقد { مساله مفهوم ؛ در دید نامتونی } ؛ بسیار یاصرفه است ؛
 «؛ در توضیح و تعریف اصطلاح اصلی و کلیدی { فهم } نامتون .

« بطور کلی ؛ اصطلاح مفهوم در نامتون ؛ یک { اصطلاح بحثی } ؛ و کم اهمیت است ؛
 «؛ و بخصوص در مقایسه با { اهمیت و پر رنگی } همین اصطلاح در متون ؛
 «؛ (کلا ؛ بی دقت و ...) ؛ یک چنین نکاتی را در موردش می شود گفت (در نامتون) ؛

«؛ هر فهم ممکن ؛ بالقوه میتواند یک مفهوم ؛ محسوب شود (هر چند ریز و جزئی) ؛
 «؛ و نیز بالعکس ؛ هر مفهوم ممکن (هر چند کلی و درشت) ؛ یک { فهم } نیز هست ؛
 «؛ و مثلاً بالفرض { دیدن وحدت کل جهان } ؛ طبیعتاً ؛ « یک فهم » نیز هست (برای
 کسیکه بصورت زنده ؛ ادعای دیدن یا داشتن آنرا دارد) .

«؛ همانطور که یک کهکشان ؛ یک چیز است ؛ یک ستاره و یا یک ذره نیز هم ؛ هر کدام
 چیزی هستند ؛
 «؛ اثنائیه یک چیز است ؛ میلان هم ؛ یک چیز است ؛
 «؛ { صدلی مشخصی از آن میلان } نیز هم ؛ یک چیز است ؛
 «؛ بسته به زاویه دید و { غفلت } ؛ و ندیده گیری ؛ و « کلان بینی » دارد ؛
 «؛ و بهرحال ؛ هر مفهومی ؛ یک چیز خاص و مشخص است (حتی فرضاً مفاهیم مثلی
 افلاطونی) ؛

«؛ و پس عبارتی ؛ مفهوم نیز ؛ نوعی فهم است ؛ همیشه یک { فهم جزئی } ؛ است ؛ ولی
 بسته به درجه جزئی نبودن ؛ آنرا مفهوم می نامند .

« تاکید ؛ مساله { یکسانی لغات و چیزها } ؛ نیز ؛ برقرار است .

« روند ایجاد مفهوم :

« مرور شکل گیری و یادگیری ؛ مفهوم ؛

« تاکید بر مساله غفلت ؛ تاکید بر { ندیدن ها } ؛
 «؛ (عدم انجام کار و تلاش خاص ؛ برای یادگیری مفهوم) ؛
 «؛ (الحاقی ؛ یادآوری نکته ای ؛ از اوایل کتاب) ؛

« در نامتون ؛ { مفهوم } ؛ « از نداشتن یا ندیدن تفاوت فهم ها » ؛ بدست می آید ؛
 «؛ ندیدن تفاوت های جزئی ؛ غفلت از دیدن و توجه به جزئیات ؛
 «؛ که میتواند تودرتو ؛ و از جهات متنوع ؛ انواع کلی ها و کلی ترها را ؛ تشکیل دهد ؛

«؛ از جهتی مثل { داشتن دید از بالا } ؛ و مثلاً همه خانه ها یا ستاره ها را ؛ { به یک شکل ،
 دیدن } ؛

«؛ و مثلاً ندیدن اجزای داخل یک کهکشان (دانه های فهمی) ؛
 «؛ دیدن یا داشتن یک نقطه { فهم مفهومی } ؛ از کل کهکشان ؛
 «؛ و یا مثلاً ؛ { به یک شکل ، دیدن } همه چینی ها .

« مفاهیم ؛ همانقدر { دیدن } است ؛ که { ندیدن } است ؛
 «؛ هِمَانِطُورِ که هر دو { تفاوتی } ؛ ناشی از دیدن { تفاوت ها و اختلاف ها } است ؛

«...»: هر دو (شبهاتی - یکی بودن) نیز؛

«...»: ناشی از ندیدن تفاوت‌ها است؛ یا فرض ندیدن و مسامحه و غیرو.

«تاکید»: مساله یکسانی؛ در اینگونه نکات نیز؛ برقرار است.

«...» بیانی دیگر:

«...»: ایده اصلی نامتون؛ در مورد (روند تشکیل مفهوم و یادگیری)؛

«...»: براساس غفلت و ... و (بی عملی)؛ است؛

«...»: و مثلاً: نبودن اختلاف (بین چند جور غذای گوشتی؛ استیک و کباب و ...؛

«...»: که یک گریه؛ می‌تواند اختلاف‌ها را (نپسند)؛

«...»: و همه شان را یک چیز (گوشت) پسند؛

«...»: و بعبارتی؛ همه‌شان را؛ بصورت (یک مفهوم کلی؛ فهم وحدتی)؛ داشته باشد؛

«...»: مساله و عملی؛ دیدی؛ که (ما انسان‌ها)؛

«...»: در شرایط معمولی؛ قاعدتاً نمی‌توانیم (انجام دهیم؛ ببینیم)؛

«...»: و پس بسادگی؛ میتوان گفت که در این مثال؛

«...»: یک گریه؛ در مقایسه با ما؛ (کلی‌تر؛ بسیار وحدتی‌تر؛ عرفانی‌تر)؛ است؛

می‌بیند)؛ (آزبی‌تر می‌بیند).

... ..

«...»: و مثلاً: وقتی تفاوت دو درختِ عرفاً کاملاً متفاوت (کاج و چنار)؛ را؛ (نبینیم-نداشته

باشیم)؛ پس مفهوم (درخت)؛ را؛ داریم؛

«...»: نکته - مهم؛ و مهم نیست که (این ندیدن)؛ (چگونه حاصل شده باشد)؛ ...؛

«...»: ...؛ بچه باشیم؛ بی‌توجه باشیم (به هر دلیل)؛

«...»: غفلت کنیم؛ بیسواد (از این جهت) باشیم؛ ...؛

«...»: و یا به هر دلیل ایس؛ (بی‌توجه به جزئیات؛ ...؛ کل‌نگرتر)؛ در مورد درخت‌ها باشیم.

«...»: نکته مهم؛ و مهم نیست که این اتفاق (ایجاد مفهوم)؛

«...»: در (مخزن تاریخی) افتاده باشد؛ یا بصورت زنده ...؛

«...»: و نیز مهم نیست ... (از جهت «یک لغته شدن»).

... ..

«...»: و مثلاً: وقتی تفاوت انواع متنوع (فعل)‌ها را (نبینیم)؛

«...»: خود به خود؛ مفهوم (فعل بودن؛ فعلیت)؛ را؛ داریم؛

«...»: و البته چنانکه در مبحث اَبُر نیز گفته شد؛ دارا بودن «مفهوم فعل»؛

«...»: کاملاً (نادانسته؛ طبیعتاً و بی‌هیچ کار و سواد و یادگیری خاصی)؛ است؛

«...»: و مشخصاً و بدیهتاً؛ هیچ نیازی به (سواد؛ دستورزبانی)؛ ندارد؛

«...»: از جهتی همانطور که فرضا میشد که برای (داشتن مفهوم پرنده)؛

«...»: تفاوت پرنده‌های مختلف (قناری؛ کبوتر؛ ...) را (نمی‌داشتیم)؛

«...»: و پس همه‌شان را؛ بصورتی (یکجور-یک نوع-...)؛ می‌داشتیم.

«...»: تاکید مهم؛ [و البته حالا هم؛ که هر دو حالت را؛ عملاً داریم؛

«...»: یک کبوتر را؛ در موقعیتی؛ «پرنده» می‌بینیم (داریم)؛

«...»: و در موقعیتی دیگر؛ همان را، «کبوتر» می‌بینیم (داریم).؛

«...»: نکته؛ و البته (و با همان دلایل قبلی)؛ در موقعیت‌هایی دیگر؛ نیز مثلاً می‌توانیم؛

همان کبوتر را بصورت (حیوان؛ ...؛ جاندار؛ ...)؛ ببینیم، و داشته باشیم.]

... ..

«...»: و یا مثلاً: ندیدن تفاوت انواع ماشینها؛ و صدها تفاوت تودرتوی دیگر؛ در حین راه

رفتن در خیابان؛

«...»: و مثلاً بدوی‌ای که تفاوت ماشینها را؛ نمی‌بیند و ندارد؛ (همانطور که ما؛ تفاوت دو جور

چاقوی سنگی بدوی را؛ نمی‌بینیم؛ نداریم).؛

«...»: تاکید مهم-بی‌اهمیت؛

«...»: توجه کنید که «کم و بیش»؛ و همیشه؛ (این غفلت‌ها)؛ را داریم؛

«...»: و اگر می‌خواستیم که به (حتی کمی از اینهمه چیزها و اختلافات هم)؛ توجه کنیم؛ ...

وضعیت (غیر قابل تحمیلی-...)؛ بوجود می‌آید؛

«...»: و بهر حال؛ (این غفلت و ...)؛ ها؛ ضرورت و عادی ذهن هر موجودی است.

«...»: (یادآوری؛ انواع ندانستن‌ها و نفهمیدن‌ها و ... بی‌توجهی‌ها؛ فهم و معلومات و ... توجه

است).

«...»: نکته مرتبط-یادآوری؛ مفاهیم بشماراند؛ (پُر هستند-تخته سفید)؛

«...»: ولی بعضی‌هایشان را انتخاب می‌کنیم و می‌بینیم، و بعضی‌ها را نه. (انتخاب‌شده‌ها؛ و

انتخاب‌نشده‌ها).

«...»: (و در هر موقعی؛ متفاوت، عمل میشود).

«...»: نکته-حاشیه؛ (کم و زیادی غفلت - و غیرو)؛ را؛ در حوزه‌های متنوعی میتوان نشان

داد؛ و مثلاً در (خواب‌ها)؛ و یا مثلاً در (کارهای عرفا؛ و مثلاً در ذن)؛ و یا مثلاً در (مساله

معروف «درخت‌ها و جنگل»؛ یا در

«...»: (حاشیه؛ در مسیر؛ بازم به این نکته و مضمون؛ می‌رسیم؛ از جهات متنوع).

«تاکید-بی‌اهمیت؛ مسامحه‌ای؛ مرتبط با مساله جمع و ...؛

«...»: و مثلاً توجه کنید که ما تفاوت دو مفهوم متضاد (بی‌جان و جاندار) را میدانیم؛

«...»: و این بارگیری (جبراً و طبیعتاً؛ در چیزهای جاندار و بی‌جان؛ از قبل؛ تعمیم‌آفرار،

دارد).

«...»: ولی در «یک خواب» میشود که مثلاً؛ (یک صندلی؛ به خودی خود؛ حرکت کند؛

و یا مثلاً مست باشد؛ و یا رفتاری شبیه به گریه؛ از خود نشان بدهد)؛

«...»: و روشن است؟ که اگر همین مساله در بیداری (اتفاق می‌افتاد)؛ متعجب می‌شدیم

و برایمان (غیر عادی و ناطبعی) می‌بود؛

«...»: (بدیهتاً؛ صندلی که مست نمی‌نماید؛ و یا گریه نیست).

«...»: (یک صندلی؛ معنی‌ای را که دارد؛ دارد؛ اختیاری نیست؛ باید آنگونه

هم عمل کند)؛

«...»: ولی در «یک خواب»؛ به هر دلیل میتوان از این (معنی)؛ گریز و غفلت

داشت.

«...»: (یادآوری و تاکید)؛ ... یاد گرفته‌ایم؛ و بعبارتی نامتونی؛ (چیزهای بی‌جان؛

در ما؛ یاد گرفته‌اند)؛ که «خودشان؛ حرکت، نکنند»؛

«...»: (یادآوری و تاکید)؛ شخصیت صندلی در ما؛ فاقد چنین بار یا شخصیتی است؛ همانطور

که در مورد «شخصیت خودمان» نیز هم اینگونه است؛ و مثلاً در خواب ممکن است «رفتار-

شخصیت» متفاوتی داشته باشد شخصیت‌مان)؛ و مثلاً... دوست مهربان‌مان را؛ بزند. III

«...»: ... ادامه پایانی مثال‌ها؛

- و یا مثلاً: ندیدن تفاوت (سیب سفید و قرمز؛ درشت و ریز؛ ...)؛ و پس دیدن

(سیب)؛. "سیب محض"؛

«...»: بی‌اهمیت؛ و البته از جهات متنوع؛ این (سیب خالص و محض، دیدن)؛ مساله‌ای است

نسبیتی.

- و یا مثلاً: ندیدن اختلاف بین (انواع ورزش‌ها)؛

«...»: و پس داشتن (مفهوم ورزش)؛.

«...»: و یا مثلاً: ندیدن (نبودن-...)؛ تفاوت انواع بازی‌ها؛

«...»: و پس رسیدن به- داشتن (مفهوم بازی).

.....

- خلاصه؛ بی‌اهمیت؛ و بهر حال؛ ...

«...»: مشخصاً در نامتون؛ بجای مثلاً (سعی‌های متونی)؛ در توجیه و تبیین مفهوم؛ از طریق

(یافتن-داشتن و دیدن)؛ شباهت‌ها؛

«...»: کلاً مساله مفهوم؛ از جهت (ندیدن-نداشتن-نبودن تفاوت‌ها)؛ تبیین میشود (یکی

دیدن‌های طبیعی و ساده).

«K: {فاصله فهمی} و یادگیری:

- فاصله دنیاهای فهمی؛

- فاصله فهم‌ها؛

- (ویتگنشتاین، لودویگ) - پژوهشهای فلسفی؛ ص ۳۹۳

«...»: (اگر یک شیر میتوانست حرف بزند، ما نمیتوانستیم حرف او را بفهمیم.)

- (فهم؛ فهم است)؛ و پس؛ هیچ فهمی؛ از فهم دیگر؛ مشکل‌تر یا آسان‌تر نیست؛

«...»: همگی فهم‌ها؛ به یک اندازه؛ «سخت یا آسان» هستند. (خارج از مسایل ارزشی

متنوع).

«...»: و مثلاً فهم (یک مفهوم بسیار سخت فیزیک اتمی)؛ «سخت‌تر از ...

«...»: ... (آسانترین مفاهیم روزمره‌ای که مثلاً یک سوپرمنگل نیز؛ بخوبی آنرا یاد میگیرد)؛

نیست؛

«...»: و تفاوت؛ فقط در فاصله است؛ فاصله فهمی؛ فاصله از حوزه فهمی (مالشخص). «...»

«می‌توانید دایره‌ای یا کره‌ای را تخیل کنید (همچون کل دنیای فهمی ممکن)؛
- «که شامل صدها دایره یا کره داخلی متداخل و تودرتو و با فاصله‌های متفاوت باشد»؛
- «پس بدیهی است که: هر فهم ممکنی؛ یکی از نقاط وجودی آن باشد.
- «و بعبارتی: فهم فهم است؛ آسانی و مشکلی برابر هر فهم ممکنی. (خارج از مسایل ارزشی متنوع).

«از جهتی؛ دقیقاً مثل اینکه بگوییم؛
- «هر مکانی؛ یک مکان و جا است؛ و دور و نزدیک؛ ندارد»
- «(خارج از مسایل ارزشی متنوع)؛
- «جایی در مریخ؛ یا جایی در روی میزبان؛ یا در درون یکی از ریزتم‌های بدنتان»؛
- «همگی شان؛ یک نقطه و جا هستند؛ و همگی به یک اندازه دور و نزدیک؛ هستند»؛
- «ولی از جهت مبداء شما؛ یکی شان بسیار نزدیک و در دسترس است»؛
- «و آن دوتای دیگر؛ دور هستند؛ و خارج از دسترس. (با توجه به انواع ضوابط و بیشمار فاکتورها؛ ابزار؛ و غیره)»؛
- «و مثلاً برای کسی که در مریخ است؛ (روی میز شما؛ «دور» است»؛
- «(و این «دوری»؛ ارزشی است؛ دور از او است)»؛

«در مورد فهم‌ها نیز دقیقاً همین‌گونه است (یک نکته‌اند؛ فاصله، فاصله است)؛
- «و این قسمت کلاً؛ همین نکته ساده را (می‌خواهد) بگوید»؛
- «بعضی فهم‌ها (نزدیکتر به شما) هستند؛ و بعضی‌ها (دورتر از شما) هستند»؛
- «و البته صدها (بیشمار) عامل و جهت و ...؛ برای این «دور و نزدیکی» فهمی؛ وجود دارد»؛
- «و بهرحال؛ مساله این است که؛ شخص فهم‌گر؛ در کدام نقطه و مبداء فهمی؛ در این دنیا و کره فهمی؛ قرار داشته باشد»؛
- «[موقعیت فهمی؛ از جمیع جهات؛ انواع وضعیت‌های روحی و ... و اجتماعی و بدنی و سوادی و ... یک فهمنده در لحظه.]»؛

«تاکید؛ و البته مثلاً در موقعیت‌های متفاوت؛ و از جهات متنوع»؛
- «موقعیت و مختصات فهمی مان؛ میتوانست بسیار متفاوت باشد»؛
- «(و مثلاً از جهت احساسی یا روحی و غیره؛ مختصات فهمی و حسی یک شخص مشخص؛ میتواند در دو آن مختلف؛ تفاوت‌های نجومی داشته باشد.)»؛
- «در قسمت بعدی؛ بر نکات متفرقه‌ای؛ از اینگونه مسایل «فاصله»؛ تاکید شده است.»

«نمونه‌هایی از انواع فاصله‌های فهمی (حسی):»

- (مساحم‌های و نامنظم و حدودی و ...)
- (به سادگی؛ مثال‌ها باید مقایسه شوند)
- (... شیر اگر زبان می‌داشت ...)

«مثلاً؛ فاصله فهمی دنیای فهمی زنان و دنیای فهمی مردان»؛
- «و تقابل مقایسه‌ای عمومی یک فهمنده (همچون یک زن)؛ در یک مساله مشخص (و در شرایط دیگر کاملاً برابر)؛ یا موقعیتی که فهمنده مان؛ «مذکر» باشد.

«... شهری و روستایی؛ شاگرداخر و شاگرداول کلاس...»

«... انواع فاصله‌های طبقاتی یا شغلی و غیره»؛
- «و مثلاً فاصله فهمی دنیا(جهان)‌های «ریاضیدان؛ فلسفه‌دان؛ ورزشکار؛ فیزیکدان؛ موسیقیدان؛ معلم؛ تاجر؛ پزشک؛ مهندس؛ بنا؛ جراح؛ کارمند؛ فوتبالیست؛ کشتی‌گیر؛ تنیسور؛ ...»

«... مثال زنده؛ در همین کتاب؛ (مسیر فهمی) این کتاب»؛
- «و یا مثلاً فاصله فهمی (دنیای متون و نامتون)»؛
- «و یا کلاً فاصله فرضیه‌ها از یکدیگر؛ و مثلاً ... مقایسه کنید»؛
- «کسی یا فهمی که؛ در درون فرضیه یکس باشد؛ و فاصله‌اش با؛ نقاط و نکات و حوزه‌های فهمی (یک فرضیه رقیب)».

«فاصله‌های فهمی متنوع افراد متفاوت (از این کتاب یا نامتون)؛ و پس فاصله فهمی خود خوانندگان با یکدیگر»؛
- «... مساله راه‌های متنوع فهمی در رسیدن به یک فهم؛ مساله نزدیکترین راه(از جهات

متنوع) ...

«... این مساله (فاصله فهمی)؛ بسیار کارآ و (خوش تبیین) است در انواع مسایل؛ و در این کتاب نیز؛ زیاد(و کلاً نامستقیم) از آن؛ استفاده گردیده.

«فاصله فهمی دنیاهای (متاهلین و مجردین)؛ (سرطانی و ناسرطانی)؛ (زندانی و آزاد و اعدامی)؛ ... (سیر و گرسنه؛ تشنه و ناتشنه)؛ ...»؛

«... و بیشمار دنیاهای؛ و مقوله بندی‌های (ریز و درشت) تودرتوی ساده یا مخلوط دیگر.

«و مثلاً توجه کنید که (دنیای فهمی یک نوجوان)؛ نسبتاً متفاوت است؛ از دنیای یک جوان؛ یا میانسال»؛

«و یا مثلاً توجه کنید(مقایسه ساده و گذرا)؛ به فاصله (دنیای فهمی و حسی کودکی؛ در یک شخص خودتان) و»؛

«(و حال و هوا؛ دنیای حسی و فهمی امروزی‌تان)»؛

«و مثلاً در انواع حوزه‌ها و مسایل عاطفی؛ انگیزه‌ای؛ ...؛ اخلاقی؛ انواع معلوماتها و بینش‌ها و ...»؛

«(و البته؛ بی‌توجه به مسایل ارزشی و غیره)»؛

«... شیر اگر زبان می‌داشت ...»؛

«و روشن است؛ که مثلاً بسیاری از (فهم حس)‌های آسان و بدیهی کودکی»؛

«در هم اکنون؛ هزارها سال نوری؛ فاصله ... با شما دارند»؛

«دست‌رسی به آنها؛ مشکل و ممتنع است»؛

«(شما در جایی ایستاده‌اید؛ هستید) و (او-آن کودکی‌تان)؛ در جایی دیگر است»؛

«(تفاوت موقعیتی-مختصاتی؛ از ده‌ها جهت تودرتوی پنهان و آشکار؛ و ...)

«نکته؛ در خوابها؛ موقعیت‌های خاص؛ ... و یا مثلاً با تکنیک‌ها و تلاشهای پرورشی»؛

«(آن موقعیت یا مختصات؛ حس و فهم‌ها)؛ گاهگاهی و «کم و بیش»؛ نزدیک و دست‌رس‌پذیر می‌گردند»؛

«(و مثلاً «شیخ و شیبه» از حس‌شان؛ می‌آید)؛ به هر دلیل)»؛

«نکته؛ بی‌اهمیت؛ و البته قاعدتاً در بسیاری از زمینه‌ها- به نسبت؛ این دنیاهای متفاوت؛ منظومه‌های آنچنان متفاوتی هستند که حتی فاقد اشاره‌پذیری تخیلی نیز؛ هستند.(فهم‌های شما؛ و آن بچه)؛ و نیز ... (نکات متنوع دیگر).»

«...»

«یا مثلاً فاصله حوزه فهمی شخص (فعلی؛ حال) خودتان»؛

«(در دو لحظه)؛ (موقعیت؛ موقع) متفاوت شادی و افسردگی»؛

«(با فاصله‌هایی عمیق؛ از جهات متنوع کیفی و کمی و ...)

«و مثلاً طبیعی است(پیش می‌آید) که؛ در فاصله چند دقیقه و لحظه»؛

«به کلی؛ از یک دنیای حسی خاص؛ دور شوید(دور شده باشید)»؛

«(و مثلاً فلان حس عاطفی‌ای که همین چند لحظه پیش (در آن بوده‌اید) همچون «یک جا»؛ در آن موقعیت حسی فهمی؛ قرار داشته‌اید»؛

«را بسادگی از دست داده باشید؛ و آن حس؛ پریده باشد»؛

«(و حالا هرچه هم؛ تلاش نمایید؛ و با هزار ترفند نیز؛ نمی‌توانید به آن دست‌رسی یابید)»؛

«حس و فهم‌هایی مثل یک عصبانیت یا کینه گذرا»؛

«یک شادی ریز گذری؛ یک دلهره معمولی»؛

«یک فهم علمی؛ یک حس تعجب جرقه‌ای خنده‌دار ...»؛

«یک افسوس ساده عمیق خاص ...»؛

«... شیر اگر زبان می‌داشت ...»

«تاکید همیشه‌گی مهم»؛

«(و البته اصلاً مهم نیست(برای این بحث)؛ مسایل ارزشی)»؛

«میتواند آن حس (پریده شده؛ از دست رفته؛ دور شده؛ از شما؛ یا شما؛ از آن دور شده)»؛

«بسیار ساده و یا (پیش پا افتاده-دم-دستی و نامهم و ... باشد)»؛

«میتواند نیز «یک حس» بسیار مهم؛ و یا (نادر؛ ارزشمند؛ پیچیده؛ هنری؛ عاطفی) ... باشد»؛

«...» : «بهر حال : هرگونه مساله ارزشی ؛ فاقد هرگونه تاثیرگذاری ؛ بر اینگونه بحث‌ها است.

«...» : «و یا مثلا : فاصله دو لحظه با موقعیت حسیفهمی زندگی شناختی {قبل از اعدام یک محکوم} ؛ و زندگی شناختی {بعد از خبر رهایی‌اش} .»

«...» : «و یا از جهات معلوماتی ؛ در انواع زمینه ها ؛ و مثلا در زمینه حوزه واژگانی ... ؛»
«...» : «و یا مثلا در مسایل مدل ماشین‌ها که یک نوجوان ؛»
«...» : «بسیار باهوش تر است ؛ با معلومات تر - نزدیکتر به دنیای فهمی‌اش است ؛»
«...» : «در مقایسه با : مثلا یک بزرگسال ؛»
«...» : «و یا مثلا میتوان توجه نمود به تفاوت‌های دو نسل در {حوزه مخزن واژگانی} شان ؛»
«...» : «و مثلا در بسامد مصرف لغات ؛ بارهای معنایی لغات و غیرو .»

«...» :

«...» : «عینا همین نکات را ؛ میتوان تعمیم داد به زمان کودکی بشری (مخزن) ؛»
«...» : «و مثلا {دنیای فهمی یک ایرانی} ۱۰۰ سال پیش ؛ یا ۱۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ سال پیش .»
«...» : «[حاشیه مفید ؛ یادآور شوید به انواع مسایل مخزن و ...] .»
«...» : «یا می‌توان توجه نمود به : فاصله های فرهنگی (دینی و ... و تمدنی) فهمی .»

«چند نکته و ...» :

«...» : «و ... بعضی نتایج کاربردی یا تئوریک دم دستی ؛ که میتوان چشم‌اندازهایی از آنها را ، حدس زد ؛»
«...» : «و مثلا توجه کنید به مساله {دوری و نزدیکی فاصله‌های فهمی} ؛»
«...» : «و انواع مسایل یادگیری (فهم) های روزمره .»
«...» : «حاشیه : در مسیر نیز ؛ اینگونه نکات ، توضیح خواهند گرفت .»

«...» : «الف : چنانکه گفته شد ؛ یکی از نکات مشخصه که متون ؛ در تفکیک {زبان و نازبان} ؛ و مساله تبعیض ؛ بر روی آن تاکید دارند ؛»
«...» : «مساله یادگیری زبان ؛ در {حيوانات و ...} است ؛»
«...» : «و متون ؛ شواهد و آزمایش‌های {تجربی} ای نیز در این زمینه‌ها ارائه می‌نمایند ؛»
«...» : «و مثلا تلاش در {یاد دهی} لغت {یخچال} ؛ به شامپازه ؛»

«...» : «متون ؛ با دیدی {انسان مرکزانه - و عجیب} ؛ به دنبال زبان در شامپازه میگردند ؛»
«...» : «(از جهتی ؛ مثل عارف‌های نایبانی یونانی که با شمع ، در روشنی روز می‌گشته‌اند) .»
«...» : «و مثلا یاد دهی {لغت یخچال} به شامپازه ؛»
«...» : «درحالیکه به سادگی - می‌شود اولاً پرسید ؛ {که آیا شامپازه} ؛»
«...» : «{خود یخچال} را ؛ می‌فهمد ؟ ؛ تا دوماً نوبت به یادگیری لغت یخچال برسد ؛»

«...» : «نقل قول‌های تاییدی فراوان و متنوعی را ؛ میتوان آدرس نمود (مشخصا ؛ در حوزه ادبیات و هنرها) ؛»

«...» : «(مثلا ... «دیدن روی نپی-مولوی» ؛ «شیر ویتگنشتاین» ؛ ...) .»

«...» : «(بورخس) - کتابخانه بابل - ترجمه کاوه سیدحسینی - ص ۲۳۶ :

«...» : «... برای دیدن یک چیز باید آنرا فهمید .»

«...» : «... آدم وحشی (بدوی) ، انجیل یک مبلغ را مشاهده نمی‌کند ؛»

«...» : «مسافران همان طنابهایی را نمی‌بینند که خدمه کشتی می‌بینند .»

«...» : «روشنی بیشتر ؛ در مبحث فهمیت و ... در مسیر [.»

«...» : «متون ؛ بر این پیش‌فرض بدیهی (و عجیب) استوارند که ؛»

«...» : «که شامپازه ؛ یخچال را {می‌بیند} ؛ می‌فهمد ؛ بلد است ؛ و غیرو ؛»

«...» : «درحالیکه روشن است ؛ که یک انسان بدوی نیز ؛ آنرا نمی‌فهمد ؛»

«...» : «و حتی مثلا {یک دانشمند ۳۰۰ سال پیش} هم نیز ؛»

«...» : «معلوم نیست که چقدر آنرا می‌فهمد {چقدر میتواند آنرا ببیند} .»

«...» : «تاکید ؛ یادآور شوید به چنین نکته‌مثالی ؛»

«...» : «{دیدن بت} توسط بت پرست ؛ در مقایسه با دیدن ما ؛»

«...» : «و روشن است ؛ که ما بسیار دور هستیم از دیدن آن بت (فاصله فهمی) ؛»

«...» : «و یک مردم‌شناس حرفه‌ای نیز ؛ بسیار دور است از دیدن آن بت ؛»

«...» : «و اینکه {ما ؛ انسان امروزی} ؛ کم و بیش ؛ فقط مثلا یک عروسک چوبی را

می‌بینیم (می‌توانیم ببینیم) ؛ و نه «یک بت» را ؛»

«...» : «و حتی می‌توان توجه ساده نمود به چنین مثالهایی {دم دستی تر} ؛»

«...» : «مثلا اسباب‌بازی بچگی خودتان .»

«...» : «یا مثلا ؛ فلان بت کودکی ... ؛ و مثلا فلان فوتبالیست یا خواننده ؛»

«...» : «و یا فلان اعتقاد و یا دوستی - ... و غیرو ؛»

«...» : «و فاصله شناختی نجومی {این‌ها با حالایشان} ؛ برای - در شما .»

«...» : «تاکید ؛ فاصله {کلی و عمومی} ؛ دنیای فهمی (حسی-فکری) شامپازه و ما ؛ نجومی است ؛»

«...» : «و مثلا توجه نمایید که احتمالا و قاعدتا ؛ با خوش‌بینی فراوان و ... ؛»

«...» : «جهان فهمی یک {شامپازه-فیل-مورچه-پیش‌انسان} ؛»

«...» : «بسیار وحشتناک (دهشتناک) و یا عجیب و غریب و غیرو است ؛»

«...» : «و اگر اینان می‌خواستند (و میتوانستند) که {فهم‌های دم دستی و ساده} خودشان را ؛ به ما یاد بدهند ؛»

«...» : «{ما} حتماً بسیار «خنگ-ابله-...» ؛ می‌بودیم ؛»

«...» : «و مثلا هزارها بار ابله‌تر (پر تر) از ؛ {شامپازه فکری-تحقیری‌ای که می‌خواهیم زبان-دنیای انسانی خودمان را یادش بدهیم} ؛»

«...» : «نکته ؛ و مثلا بسادگی توجه کنید که ؛ {یادگیری فهم و حس‌های

کودکی‌مان (به خودمان)} ؛ «چه مشکل و ... و ناشدنی» ؛ است .»

«...» : «و بهر حال ؛ متونی‌ها در یاددهی لغات ؛ به حیوانات ؛»

«...» : «کلاً ؛ یادشان می‌رود که {خود چیزهایی مثل یخچال ؛ لغت چیزی یخچال} ، نیز هم ؛»

«...» : «نیاز به یادگیری دارد (یکسانی بین لغات و چیزها) .»

«...» : «ب (یادآوری) ؛ در مبحث اصلی (ضرب فهم ها) ؛ این مساله (فاصله فهمی) ؛»

«...» : «از جهتی - کمی متفاوت ؛ بررسی میشود ؛ {فاصله از سطح زبان} ؛»

«...» : «برای بعضی فهم‌ها ؛ دارای {یک لغت} هستیم ؛ و برای بیان بعضی فهم‌ها ؛»

«...» : «مجبوریم از یک عبارت ؛ و یا یک جمله ؛ و یا حتی چند کتاب استفاده کنیم ؛»

«...» : «این فهم‌ها همگی ؛ به یک اندازه فهم هستند ؛ فهم ؛ فهم است ؛ ؛»

«...» : «و مساله این است که ؛ {فاصله فهمی ما از آنها} ؛ متفاوت است ؛»

«...» : «(دور و نزدیک ؛ است) ؛»

«...» : «و پس ؛ {فاصله زبانی ما از آنها} نیز ؛ متفاوت ؛ دور و نزدیک ؛ است .»

«...» : «و مثلا ؛ توجه کنید به {ببی‌زبانی} ؛ در بیان حس و آن‌های اصلی خوابها ؛ برای موقعیت بیداری‌تان ؛»

«...» : «و یا مثلا بی‌زبانی ؛ در بیان فهم‌های حسی‌تر ؛»

«...» : «و مثلا از آن انواعی که بوسیله {کارهای هنری ؛ ادبیات ؛ ...} ؛»

«...» : «امکان {زبان دار شدن شان} بوجود می‌آید ؛»

«...» : «و عبارتی ؛ {زبان آماده ؛ در دسترس ؛ نزدیک ؛ ...} ؛ برایشان نداریم .»

«...» : «[..... نکته ؛ داشتن یک فهم و یا حس ؛ مساله‌ای است متفاوت ؛ از {زبان‌بیرونی داشتن} ؛ برای آنها .»

«...» : «نکته ؛ روشن است ؛ که {سختی و آسانی} یادگیری ؛ و مساله فاصله فهمی ؛

همراستايند .»

«...» : «و مثلا میتوان مساله را ؛ از جهت {دسترس-دسترس‌پذیری فهمی} ؛ نگاه نمود .»

«...» : «نکته -بی‌اهمیت ؛»

«...» : «روشن است که {زبان های معمولی} ؛ برای معمول فهم‌های قابل انتقال و اشتراک (؛

هبوطی) ؛ ایجاد شده‌اند ؛»

«...» : «و پس ؛ بیان ناپذیری حس های {غریب} ؛ و مثلا حسی در {خواب} ؛ و یا مثلا

فهمی در {دنیای دانش فیزیک اتمی} ؛»

«...» : «طبیعی است ؛ و باید هم ؛ اینگونه (بیان ناپذیر و ...) باشد ؛»

«...» : «{زبان} ؛ نسبتاً ؛ «ساخته نشده» است ؛»

«...» : «نکته -بی‌اهمیت ؛ ...»

«...» : «و {بیان ناپذیری ؛ درجه هبوط ؛ فاصله از سطح زبان} ؛»

«...» : «مساله ای است متفاوت ؛ از {سختی و آسانی} فهمی و غیرو ؛»

«...» : «نکته ؛ و مثلا برای فهم فلان فرضیه فیزیکی (آنچنان که حدوداً فیزیکدان

می‌فهمد) ؛ بایستی چندین (ده ها و صدها کتاب تودرتو) را ؛ خواند .»

«...» : و نیز رابطه مسایل {تخصص و ارتباط و مبحث طایح و ...} ؛ با این مبحث یادگیری و فاصله فهمی ؛
«...» : و پس تعمیم نکته‌ها و مثالها. (و رسیدن به نکته‌های نامتونی دیگر).
«...» : و مثلا توجه کنید که {تخصص ؛ طبیعتاً یادگیری نیز هست ؛ و بالعکس}.

- پایان مبحث یادگیری :

- ادامه مسیر : ... (شروع سرازیری؟ های کتاب) :

- « الف : ابتدا ؛ دو مبحث ساده مروری و تکمیلی (و الحاقی) :

« ۱ : یکسانی در تاریخ. // ۲ : فهمیت.

- « ب : و سپس ؛ آخرین-کلیدی ترین مبحث کتاب : « جنس فهمها » :

« : و تعریف اصلی اصطلاح و مضمون « فهم » :

« : و پایان این کتاب {زبان فهمها}.

- « ج : و ... شروع کتاب {ضرب فهمها}.

«...» : نکته : انواع هنرها (فلسفه-ادیان-علوم-...) را نیز :

«...» : میتوان به کوششی در زبانیزه نمودن (دسترس پذیری-هبوط) فهم‌های نادسترس ؛ در حوزه‌های خاص ؛ نیز هم ؛ تعریف نمود.

«...» : نکته کاربرد-ساده : ارزش و اهمیت و کارکردهای اصلی ادبیات و هنرها و غیره (همچون یک زبان) نیز ؛ در اینجا مشخص میشود ؟ :

«...» : ... رسیدن به فهم‌های « مهم و غریب و ... » ؛ درست مثل علم. :

«...» : و پس توانایی کار بر روی آنها : توانایی انتقال و اشتراک و ... و غیره و غیره... (برای خود و دیگران). :

«...» : نکته : توجه نمایید که کلا زبان‌های عرفی ؛ ویژه فهم‌های عرفی و معمولی ؛ است ؛ و مشخصا و طبیعتا در تاریخ تکاملی خویش ؛ بر این اساس ساخته و شکل‌گیری شده‌اند.

... .. [] .

«...» ج : {نزدیکی ژنتیکی} ؛ و فاصله فهمی :

- بی‌اهمیت : مسامحه‌ای و سریع :

- بنی آدم : آیز : ...

- کلا ؛ به نسبت {نزدیکی ژنتیکی} دو موجود ؛ دنیا‌های فهمی شان نیز ؛

« : نزدیکتر است ؛ فاصله و تفاوت کمتر ؛

« : و مثلا {دو انسان} ؛ دنیا‌های فهمی بسیار بسیار نزدیکی دارند ؛

« : در مقایسه با مثلا : دنیا‌های فهمی یک شامپانزه یا یک خرس ؛

« : و عبارتی : دنیا‌های فهمی انسان‌های متفاوت ؛ عملا {یکی-عین هم} هستند ؛

« : و تفاوت دنیا‌های فهمی دو انسان (هرچند دور از هم) ؛ هیچ ؛ و ناملوس است (:

همه باهم‌ایم ؛ یکی و بنی‌آدمی).

- نکته : و پس میتوان ؟ نتیجه گرفت که ؛

« : یادگیری ژنتیکی و یادگیری اکتسابی ؛ یک نکته هستند :

« : نکته : توجه کنید که در یادگیری اکتسابی نیز ؛ تحول مغزی (سخت‌افزاری) ؛ اتفاق می‌افتد.

« : نکته : در نامتون ؛ دو اصطلاح {یادگیری} ؛ و {ساخته شدن} ؛ یک نکته‌اند

« : نکته-بی‌اهمیت : تاکید ؛ (روشنی بیشتر ؛ در مسیر) :

« [در نامتون ؛ تفکیک جدی‌ای بین « نرم افزار و سخت‌افزار » ؛ نیست. :

« : دوئیتی بین سخت‌افزار و نرم‌افزار نیست (: دو چیز نیستند).

« : نرم‌افزار ؛ خصوصیات {ذاتی} ؛ درونی شده ؛ سخت‌افزار است :

« : « نرم و سخت‌افزار ؛ هیچکدام ؛ {بی آن دیگری شان} ؛ وجود ندارند

« : (و مثلا : خارج از مسایل ارزشی ؛ یک کامپیوتر ؛ به همراه فرضاً ده‌ها نرم‌افزار

تودرتویش ؛ همانقدر نرم‌افزار دارد ؛ که مثلا «یک تکه آهن بی‌قواره» ، نرم‌افزار دارد).

« : نکته -تاکید : و این مساله ؛ شکل دیگری از این اصل نامتونی است ... :

« : ... عدم دوئیت فهم و قالب ؛ یکی بودن قالب و فهم (: فرم و محتوا).

« : حاشیه : توضیح اصلی ؛ در مبحث {فهمیت-« دوئیت-« سخت‌افزار و نرم‌افزار} :

«... .. [] .

« : نکته : یاد دهنده ؛ و یکسانی : {یادگیری، یادگیری است} :

« : روشن است؟ که مهم نیست که {یاد دهنده} ؛ چه کسی یا چه چیزی باشد ؟ ؛

« : و مثلا یک شخص انسانی باشد ؛ «معلم-والدین-...» ؛

« : و یا مثلا : یک کامپیوتر باشد ؛ و یا طبیعت باشد ؛

« : و یا {این یاد دهنده} ؛ « ژنتیکی-ذاتی» باشد ؛ یادگیری پیشینی :

« : تاکید : مهم نیست که یادگیری‌ها ؛ در دوران {پیری-کودکی-جنینی} باشد ؛

« : و یا بصورت ژنتیکی و مخزنی و ... ؛ اتفاق افتاده باشد ؛

« : یادگیری از قبل : یادگیری در مخزن تاریخی فیزیکی (ژنتیکی) . :

- پایان ...

- نکته عمومی : انسجام در نکات نامتونی :

« : در این مباحث ؛ میتوان به سایر نکات « منسجم نامتونی » نیز، توجه نمود :

« : یادگیری شوندگی ؛ خود یادگیرنده‌گی ؛ یادگیری کاذب : ...

« : ... یادگیری کلی‌ها و مبحث آیز : ... :

یکسانی در تاریخ:

یکسان بودن - و شباهت لغات و چیزها؛ در مسایل تاریخ:

- [محبت تلخیص (سریع-ساده) شده؛ مرور چند نکته؛]
- «؛ و با حذف نکاتی که قبلا در مسیر آمده؛ مخزن و ...]:

- نقل قول متونی: (ساغروانیان، سید جلیل) - ص ۲۵۰:

- «تاریخ پیدایش «زبان» را در زندگی انسان دقیقا نمیتوان تعیین کرد، اما مردم شناسان با تحقیقاتی که انجام داده اند پیدایش آن را بین پانصد هزار تا یک میلیون سال پیش حدس میزنند. ...»

- در متون بدیهتا-کم و بیش؛ قائل به «تاریخ زبان» هستند؛

- (نکته: و مهم نیست چه مقدار؛ پنجاه یا ۵۰۰ هزار سال):

- «؛ و پس این برداشت تبعیضی تلویحی نیز؛ در کنارش هست؛»

- «که پس؛ {چیزها؛ اشیاء؛ ... مفاهیم؛} فاقد تاریخ هستند؛»

- «ولی در نامتون؛ ایلا زبان؛ تاریخ ندارد؛»

- «؛ و دویم؛ اگر زبان، تاریخ دارد؛ چیزها نیز یگسانا؛»

- «؛ و با همان دلایل و تعابیر؛ {تاریخ دار؛} هستند.

- حاشیه: در این بحث؛ بایستی انواع تخلیطهای متونی را تفکیک نمود:

- «تفکیک بین «بودن زبان» و «... زبان»؛ تفاوت {کشف و اختراع} زبان؛ ...»

- «؛ و کلا؛ «بودن، وجود، ... و عمل» خود زبان؛ در یک زبانگر؛»

- «؛ مساله‌ای است متفاوت؛ از {آگاهی و ... دانش و سواد}؛ از زبان.

«تفکیک زبان و آگاهی از زبان»:

- «تفکیک «بودن زبان» و {آگاهی از زبان}:

- در مسیر؛ کم و بیش و بصورت متنوع؛ گفته شده که؛

- «؛ اینکه ما زبان را؛ همچون یک مجموعه می‌شناسیم؛»

- «(تشخیص و تشخیص از نازبان؛ و ... و داشتن اصطلاح زبان):

- «؛ به وسیله- و بدلیل عینک متونی مان است؛»

- «؛ و الا زبان را نیز مثل نازبان؛ توده وار و فله‌ای و «پوسته» ناصورتبندی شده؛

نامجموعه‌ای { و ناسواد؛ می‌دیدیم؛»

- «؛ و بعبارتی؛ در نبود سوادهای متونی‌ای مثل «خط»؛»

- «؛ نه تنها درک و بینش مان از زبان؛ بصورت فعلی نمی‌بود؛»

- «؛ بلکه «زبان و زبان چیزها»؛ بسیار درهم‌تر و یکپارچه و ... می‌بودند؛ و تشخیص بین لغات و چیزها؛ نمی‌داشتیم (مثل بدوی؛ کودک؛ ...).

- «تاکید؛ در مسیر طفلی؛ تاریخ «زبان و نازبان»؛ مرزی ندارند.

- «و «بهرحال» میتوان «زبان داشت»؛ ولی اطلاعی از وجودش نداشت:

- چند نکته و نمونه: (توجه به یکی از آنها نیز؛ کافی است):

- الف: یک «خیلی بدوی»؛ زباندان است؛

- «؛ ولی احتمالا(قاعدتا)؛ چندان درک ملموسی از «وجود زبان» در خودش و دیگران؛ ندارد.

- «؛ نکته؛ و مثلا احتمالا یک کروال جامعه بدوی؛ از جهاتی مثل یک «نابینا» است.

- «؛ تاکید؛ نسبت: اطلاع داشتن از زبان و «وجود ملموسش» نیز؛ نسبی است (در جهات متنوع کیفی و کمی).

- ب: تخیل «دو خواهر»؛ که از «خیلی کودکی»؛ در انزوای از دیگران؛ بزرگ شده‌اند؛

- «؛ و بهر صورت؛ زبانی را هم؛ در ارتباط بین خودشان دارند(ابداع طبیعی)؛»

- «؛ آیا می‌دانند که زبان هم دارند؟ نامتون میگوید؛ نه.

- «؛ بی‌اطلاعی از وجود زبان‌شان؛ احتمالا کم و بیش؛»

- «؛ همانگونه است که ما؛ {بی‌خبر از} از زبان حالات چهره‌مان هستیم (توجه آگاهانه و ملموسی نداریم؛ ولی وسیعا از آن استفاده می‌نماییم).

- ج: احتمالا «خیلی کم‌هوش‌ها»؛ مثلا بهره هوشی ۷۰٪؛ فاقد آگاهی ملموس از زبان‌شان هستند. (درحالی‌که به اندازه کافی، از زبان استفاده می‌نمایند).

- د: در کودکان (به نسبت کودک بودن)؛ آگاهی‌ای نسبت به وجود زبان، نیست؛

- «؛ ولی زبان؛ به همان خوبی عمل می‌کند؛ که در بزرگسالان تحصیلکرده (تا جاییکه مورد نظر این بحث است).

- «تاکید؛ توجه کنید که «بدوی و کودک و غیرو»؛ سواد متونی ما را؛ به نسبت ندارند؛»

- «؛ مثلا آگاهی‌ای از {تفکیک‌های لغوی} ای که ما؛ از طریق سواد خط داریم؛ ندارند؛»
- «؛ و نیز سایر سوادهای مستقیم و نامستقیم - ریز و درشت و ...؛ چیزهایی مثل حروف اضافه و غیرو.

- «نکته؛ و حتی برای ادیبان و زبان‌شناسان حرفه‌ای نیز؛ در حین استفاده طبیعی و زنده از زبان (و نه مثلا در حین بحث و تحقیق)؛ قاعدتا وجود زبان؛ ملموس نیست.

- «؛ و نیز بی‌اهمیتی سوادهای زبان‌شناسی یا ادبیاتی؛ در مصرف زنده زبانی؛ آنان چندان بیشتر از ما- از زبان؛ استفاده نمی‌نمایند.

- «نقل قول متونی از ویگوتسکی (روان‌زبان‌شناس روس):

- «(در کارهایش بصورت‌های متنوع؛ نکته‌اش را تاکید نموده).

- «(سمیعی، احمد)؛ مجله معارف-مقاله فکر و زبان:

- «... کودک در آغاز، از جدایی معنی و لفظ آگاه نیست ... اما با رشد کودک، خلط دو سطح معنایی و آوایی نفی می‌شود. ...»

- «نکته؛ در این «نقل متونی»؛ با وجود نزدیک بودن؛ به نکته اصلی نامتون (عدم

دوئیت لفظ و معنی)؛ و شواهد تجربی (و احتمالا زنده؟ انسانی-متاسفانه)؛

- «؛ بازهم، به دلیل «دید» فونداسیونی و اصل متونی؛»

- «؛ اشتباه؛ ... عیب؛ به کودک؛ نسبت، داده شده است (و نه به متون؛

سوادهای بدیهی و پایه‌ای متونی).

- «تاکید بی‌اهمیت؛ نقل از جزوه همین نویسنده (۱۳۷۳-یادگیری زبان کاذب):

- «... این نکته ویگوتسکی عملا یک مو با این نوشته فاصله دارد، ولی چون در نکات اصلی، پیش فرضهای متون را بدیهی میگیرد، شواهد تجربی ملموس را به سادگی

نمی‌بیند. و آنرا به حساب اشتباه دانشی کودک میگذارد. درحالی‌که در کار غیر دانشی کودک، اشتباه و درست نمیتواند مطرح باشد. کودک بر اساس دانش و عبارتی درست تر بر اساس و طبق روشهایی که ناشی از دانش‌اند با زبان سروکار ندارد. ...»

«تفکیک زبان بودن و دانش زبان»:

- تفکیک «بودن زبان» و {دانش متونی زبان}:

- بی‌ارتباطی زبان و «علم زبان»:

- متون؛ این دو را؛ یکی میگیرند؛

- «؛ دانش متونی زبان، در طی قرن‌ها؛ تودرتو، تکامل یافته است؛»

- «؛ نسل‌درنسل دانشمندان و مکاتب؛ بر روی هم، تلنبار شده؛»

- «؛ و متون همین زبان متونی را «بررسی» میکنند؛ و نه خود زبان را؛»

- «؛ متون؛ زبانی را که «ساخته اند»؛ زبان خودساخته‌شان را؛»

- «؛ بررسی میکنند؛ و نه زبان «واقعا موجود» زبان در عمل را.

- «این نکته را (اینگونه‌ای؟) هم میشود گفت؛

- «؛ {کشف زبان}؛ تاریخ دارد؛ و نه {خود زبان}؛»

- «؛ و عبارتی منظور متون از تاریخ زبان؛ میتواند مربوط به {کشف زبان} و یا حتی

{تاریخ زبان متونی و مثلا چیزی مثل تاریخ زبان‌شناسی} باشد؛ و نه خود زبان؛

- «تاکید بی‌اهمیت؛ [توجه کنید «نفس وجود اصطلاح زبان»؛ یعنی نفی ضمنی و عمیق «زبان چیزی؛ نازبان بودن نازبان‌ها»؛ قبول اینکه زبان چیزی؛ وجود ندارد.

- «؛ و متون؛ زبان را همین «دانش زبان میدانند»؛ و آنرا کشف کرده‌اند؛ والا زبان و نازبان که تفاوتی ندارند؛ و پس منظورشان از زبان؛ همین «دانش از زبان» است؟.

- «تاکید؛ در همینگونه نکات؛ چرایی مشکلات-تضادهای بیان نامتونی؛ را میتوان دید؟]

- «نکته؛ مهم نیست که «این دانش زبان» چه باشد؛ و مثلا چقدر درست یا غلط باشد؛

- «؛ ایده‌آل ترین وضعیت را؛ در نظر بگیریم؛ {درست و کامل ترین دانش از زبان}؛»

- «؛ «این دانش از زبان»؛ ارتباطی به «زبان» ندارد؛ هیچ ارتباطی ندارد؛»

- «تاکید؛ منظور از «هیچ ارتباطی ندارد»؛ یعنی ...»

- «{درباره زبان} است؛ و نه «خود زبان»؛ مثل تفاوت «درباره انسان و انسان»؛ ... زبانگر (زبان زنده) از این دانش؛ هیچ استفاده‌ای نمی‌نماید. (حداقل در شرایط

معمول).

- «(یادآوری؛ راسل ... درباره ماه و ماه ...)

«- اختراع یا کشف زبان ؟»

- منظور متون : از تاریخ زبان، چیست ؟

- نقل قول متونی : (وزیرنیا، سیما) - زبان شناخت : نقل از هومبولت :

«- { انسان تنها به لحاظ زبان انسان است ؛ اما برای ابداع زبان قبلا باید انسان بوده باشد. }»

- تفاوتی است ؛ بین {اختراع- ابداع} و کشف :

«- در متون ؛ زبان {اختراع- ابداع} میشود- شده ؛»

«- و در نامتون ؛ زبان کشف می گردد- میشود.»

«- در اصول فرضیه متون ؛ زبان ، قرارداد و ... دست ساز { بشری است.}»

«- و پس باید ؛ {اختراعی-ابداعی} باشد ؛ و پس «تاریخ» نیز دارد.»

«- و متقابلا ؛ در نامتون ؛ چون زبان ، طبیعی است.»

«- و پس کشف شدنی(؛ و نه ابداعی) ؛ است.»

«- قبول یا داشتن پیش فرض {تاریخ داشتن زبان}؛»

«- قبول تلویحی اصل متونی(؛ و ضد نامتونی) قراردادی بودن زبان-دوئیت لفظ و معنی- و

غیرو است.»

«- (و بالعکس ؛ قبول دوئیت و ... ؛ قبول تاریخ است.)»

«- و عبارتی {تاریخ داشتن و ... و اختراعی بودن} ؛ هم راستایند.»

«- ولی نامتون میگوید ؛ در مسیر تاریخی دانشی ؛ انسانها ، زبان را کشف کرده اند ؛»

«- و عبارتی ؛ ایولا زبان را داشته اند(؛ مثلا انسانک یک میلیون سال پیش ؛ و به هر

شکل)»

«- و دیوما اخیراً (؛ مثلا در ده هزار سال اخیر)»

«- آن-زبانیشان را ؛ کشف نموده اند(؛ همچون یک دانش) ؛»

«- (یافته اند ؛ فهمیده اند که زبانی هم دارند ؛ همانطور؟ که یافته اند که قلب و مخ و ریه،

دارند.)»

«- و بهرحال ؛ باید تفکیک نمود بین این دو نکته ؛ تخلیعی متونی ؛

«- ۱ ؛ تاریخ زبان . و ۲ ؛ تاریخ کشف زبان .»

«- اختراع طبیعت(و نه ، انسان) :

- اگر قرار بر ؛ {اختراعی بودن ؛ مخترع داشتن} زبان است ؛

«- البته این مخترع ؛ طبیعت ؛ کورمال گنج ؛ در مسیر تاریخی میلیون ها ساله اش است ؛ و

نه انسان.

«- و همانطور که طبیعت (جهان) ؛ چیزهایی مثل ؛ منظومه شمسی و زمین و کوه و جانوران ؛

را ؛ ساخته یا به وجود آورده است(اختراع- ابداع ؛ نموده) ؛

«- و یا مثلا چیزهایی مثل ؛ دست و قلب حیوانات و انسان ؛ را ساخته است.»

«- همانطور نیز هم ؛ عیناً ؛ و بی هیچ تفاوتی ؛ زبان انسانی را هم ؛ {خود طبیعت} ؛ به وجود

آورده . (سازنده و ابداع گر ؛ زبان ؛ طبیعت بوده و نه انسان) .

«- و نیز همانطور که ما انسانها ؛ به هر دلیل و شکل ؛»

«- دانش -...-تحقیق-مکاشفه-...- ؛ به هر شکل ؛

«- وجود خودمان ؛ و نیز چیزهایی مثل ؛ منظومه شمسی و کره زمین و ماه و کوه ها و

... و حیوانات دیگر ؛»

«- و یا مثلا ابزارهایی مثل ؛ دست و قلب و اسب و ... ؛ را ؛ کشف نموده ایم.»

«- همانطور نیز هم ؛ زبان را کشف نموده ایم.»

«- [تاکید بی-اهمیت ؛ کشف و یافتن نسبیاتی انسان ؛ در مسیر تاریخی ؛ خود را

بشناس سقراطی ؛ میلیون ساله و ریزریز، بوده است. (؛ و کسی هم نمیداند که در کجای این

مسیر جهان جادویی و گنج هستیم) .]

«- و برخلاف بیان متونی ای که ذکر شد(هومبولت) ؛ بسیار بیش از ؛ {زبان ساز بودن انسان} ؛

«- زبان ؛ {انسان ساز} ، بوده است. (در دید نامتونی) .»

«- حاشیه ؛ به مضامینی مثل ؛ آزادی زبان از زبانگر ؛ نیز ؛ توجه نمایید.»

«- مثال-نمونه جامعه :

- یک جامعه ؛ زنده و در حال عمل طبیعی است(مثل زبان) ؛

«- ابداع طبیعت است ؛ و براساس دانش انسانی ؛ ساخته نشده ؟»

«- جامعه که قراردادی و وضعی و اعتباری و تصنعی ؛ نیست ؛»

«- و جدا از درجه آگاهی و دانش مخزن بشری ما ؛ وجود دارد.»

«- بودن جامعه ؛ و آگاهی از وجودش (؛ یا دانش و سوادهای پیشرفته تر جامعه شناسی ؛

هرچند هم متعالی و درست و غیرو) ؛»

«- دو مساله کاملاً ماهیتاً ؛ متفاوت هستند .»

«- ... و آیا یک بدوی و کودک و غیرو ؛ برای (در جامعه بودنشان) ؛ و استفاده از آن ؛

«- ضرورتی دارد که از وجود جامعه ؛ آگاهی داشته باشند؟ نه.»

«- و بهرحال و به روشنی ؛ جامعه ابتدا موجود(ابداع) شده ؛ و مدت ها بعد از بوجود آمدن ؛

{کشف} گردیده ؛»

«- و مثلاً «بود و نبود» جامعه شناسی ؛ اهمیتی برایش ندارد.»

«- و این دو مساله بی-ارتباط ؛ بودن و کشف) ؛ را ؛ نباید تخلیط نمود.»

«- زبان و جامعه و غیرو ؛ طبیعتاً در فضای زیستی ما ؛ وجود دارند.»

«- و مثلاً توجه کنید به کودکی که در یک فضای بدوی ؛ متولد میشود ؛»

«- او همانطور که در جهان یا فضای سخت افزاری ؛ با چیزهایی مثل ؛ خورشید و درخت

و چاقوی شکارش و صدها خرت و پرت ریز و درشت دیگر ؛ تماس دارد و ... ؛»

«- همانطور نیز هم ؛ با جامعه و انواع مسایل فرهنگی (؛ آیینی و اقتصادی و غیرو) ؛ و

نیز با لغات و زبانش ؛ در تماس است و در آنها ؛ زندگی می کند.»

«- این چیزها ؛ برایش موجودند. و مهم نیست که اجدادش ؛ صدها سال پیش ؛ اینها را

وضع و قرارداد کرده باشند ؛»

«- و یا مثلاً طبیعت ؛ برایش ماه و خورشید را ؛ {میلیاردها سال پیش} ؛ ساخته باشد. (؛

چه تفاوتی میکند ؛ تفاوتی نیست.)»

«- [نکته بی-اهمیت ؛ و مهم نیز نیست ؛ که جنسیت چیزهایی مثل خورشید و درخت

؛ متفاوت باشد از جنسیت های جامعه و زبان. ؛ توجه کنید به مباحث تفکیک مخزن و زنده بودن

؛ و نیز مبحث کلیدی ؛ جنس فهم ها.] .»

«- و بهرحال ؛ در همه اینگونه مثال ها ؛ وجودشان (؛ وجود این پدیده ها) ؛ بسیار قبل تر از

کشفشان ، بوده است.»

«- همانطور که وجود انسان -جامعه و غیرو ؛ بسیار قبل تر از کشف(توسط خود انسان) ؛ بوده ؛

«- زبان نیز ؛ اینگونه است(مثل همه نمونه-مثالهای دیگر) .»

«- چند نکته و مثالهای دیگر :

- مساله را در انواع «ریز اجزای» جامعه و فرهنگ نیز میتوان دنبال نمود :

«- فرهنگ ؛ هنرها ؛ دین ؛ اخلاقیات ؛ اقتصاد ؛ آداب ...»

- این چیزها که ؛ قراردادی و دست ساخته بشری نیستند ؟ و همگی شان کشف شده اند و

... (مابقی نکات) .»

- تاکید مهم ؛ کلیه نکات جامعه و ریز اجزایش ؛ در مورد زبان نیز جاری است. (؛ و بالعکس ؛

نکات زبان را ؛ میتوان در این حوزه ها نیز گفت ؛ چون ...)»

«- حاشیه ؛ از بسیاری از نکات ؛ در حوزه های همزاد زبان (؛ مثل جامعه و غیرو) ؛ دید

بهتری (روان تری) ؛ میتوان داشت .»

«- یک فرهنگ ؛ مستقل از درجه آگاهی سوادانه و دانش مخزن بشری ؛

«- زنده است ؛ وجود دارد و عمل می کند(در حال وجود است) .»

«- یک دین نیز ؛ در جامعه و یا در اعتقادات ؛ تک اشخاص ؛»

«- زنده است و عمل واقعی دارد.»

«- و مثلاً اعتقاد و باور به جزا و خواسته های متنوع عرفانی و معنوی -...- بهشت و یا گریز از

بدی و جهنم و غیرو ؛

«- یک شخص معتقد(؛ با هر درجه ای از باور) که از تهدید شلاق و یا وعده پول و غیرو ؛

دیندار نیست. (؛ خارج از هر مساله ارزشی ؛ دین به معنی عام و همه جایی ؛ هر سیستم اعتقادی

؛ آیینی ؛ مکتبی ؛ و غیرو) ؛»

«- نه دین ، قراردادی است ؛ و نه اعمال شخص دیندار .»

«- نکته ؛ هرچند هم که قوانین اخلاقی و دینی و غیرو را ؛ بنوعی قراردادی بدانید ؛ این

اعتباری بودن نیز مثل مساله زبان است ؛ بحثی است مطلقه ای و تاریخی ؛ و کلاً و کاملاً ؛ بی

ارتباط با مسایل اصلی است ؛»

«- و بروشنی اعتقادات ؛ وجداناً (عمیقاً ؛ روحاً ؛ قلباً) کاشته شده اند ؛ در جسم و جان

معتقد.»

«- و خارج از هر مساله ارزشی(و بالفرض ؛ نظرات اعتقادی منفی شما) ؛ اعتقادات و

« قوانین (قواعد زبانی) و یکسانی در تاریخ :

حاشیه اول : نکته بی اهمیت؟ - مسامحه‌ای :

- مساله تاریخ : در مورد قواعد زبانی نیز ؛ باید گفته شود :

« یکسانی قوانین زبان معمولی و قوانین زبان چیزی :

« یکسانی اعمال شناختی ؛ در چیزها و لغات :

« یکسانی در قواعد احتمالی (بفرض وجود قواعد) :

« نامتون ؛ یک چنین چیزی را ، می‌گوید (دید عمومی نامتونی) ؛ :

« همانطور که : قوانینی که بر « ماه » حاکم است ؛ :

« توسط خودش ساخته و ایجاد نشده است. ؛ :

« زبان و قوانینش نیز هم ؛ توسط انسان ساخته شده است. ؛ :

« و نیز همانطور که « ماه » آگاهانه از قوانینش استفاده نمی‌کند ؛ :

« انسان و قوانین (قواعد) زبانی‌اش نیز هم ؛ اینگونه هستند. :

« (تفکیک توصیف علمی ؛ از عمل علمی آگاه‌مند) . :

« و عبارتی : همانطور که ماه را جاندار ؛ فرض نمی‌گیریم (نمی‌بینیم) ؛ :

« (نوعی انسان عاقل ؛ که به قوانین ابداعی خودش ؛ عمل میکند) :

« ؛ و جاندار انگاری (عاقل انگاری ؛ دانشمند انگاری) ؛ برای ماه نداریم ؛ :

« نامتون ؛ در مورد انسان نیز هم ؛ چنین دید و فرضی ، دارد ؛ :

« ؛ و در مورد انسان و زبانش و غیره ؛ (انسان انگاری) ، ندارد ؛ :

« ولی بالعکس در متون ؛ انسان و زبانش و قواعد زبانی‌اش ؛ :

« کاملاً یک (نافته جدا یافته ؛ استثناء ؛ اشرقی) هستند. ؛ :

« انسان ناطقی که زبان و قواعد (خودساخته) دارد و ؛ :

« و عملاً نیز ؛ همچون یک دانشمند ؛ به آنها عمل میکند. :

« و مشخصاً توجه کنید به ایده‌های متونی ؛ در وضع لغات قراردادی ؛ :

« و رابطه دوئیتی « لفظ و معنی » ؛ یا انواع بحث‌های دست‌ورزبانی و ؛ :

« و قواعد زبانی-دانش زبانی (ذاتی یا اکتسابی ؛ تفاوتی ندارد). :

« نکته بی‌اهمیت : ... مثلاً اینکه انسان‌های هزار سال پیش ؛ :

« قوانین فیزیکی (یا مثلاً قواعد راه رفتن) را نشاناسند ؛ :

« دلیل بر نبود و عدم استفاده از آن قوانین نیست. :

« تاکید-نکته مرتبط : قبلاً گفته شد که در عمل ضرب (و غیره) ؛ :

« که در نامتون ؛ همتای مسائل دستور و قواعد زبانی متونی است ؛ :

« (خود اجزای زبانی ؛ عمل میکنند ؛ و انسان زبانگر نقشی ندارد. :

« و بهر حال ؛ در مورد قواعد و قوانین (زبان و مثلاً دستور) نیز ؛ اگر ؛ :

« قانون و قاعده‌ای هست ؛ طبیعت‌ساز است و نه انسان‌ساز ؛ :

« و کشف شدنی است ؛ و نه اختراع و ابداع انسانی و ... :

« بیان طیفی مساله یکسانی در تاریخ :

حاشیه دوم : نکته بی اهمیت؟ - مسامحه‌ای ؛ بیانی دیگر :

- با توجه به مساله طیف و انواع نکاتش ؛ اینگونه هم میتوان گفت ؛ :

« برای بحث از (تاریخ زبان) ؛ بایستی اول‌وار تعریفی حداقلی ؛ :

« ولی نسبتاً استاندارد (مشخص) ؛ از « زبان » داشته باشیم ؛ :

« درحالیکه تاکید شد ؛ (زبان) از جهات متنوع طیفی است ؛ ؛ :

« و پس ؛ تاریخ خاصی برای زبان ؛ « مهمل و بی معنی » است. :

« حاشیه : نکات زیادی از مساله طیف گفته شد ؛ و مشخصاً در میحث (طیف زبانی) ؛ و در ؛ :

اینجا تکرار نمی‌شود (برای دید کاملتر میتوان به آن نکات مراجعه نمود) ؛ :

« و فقط بر یکی دو نکته خاص ؛ در این قسمت تاکید شده. :

« طیفی بودن زبان را ؛ حداقل از این دو جهت ؛ میتوان نگاه نمود :

1- طیفی بودن زبان ؛ از (منظر زبان مقطعی) ؛ :

دستورات آیینی ؛ واقعی هستند و نه خیالی و غیره. ؛ :

« یک معتقد ؛ در فضا یا سیستم اعتقاداتی‌اش ؛ زندگی میکند ؛ همانطور که فرضاً ؛ یک نامعتقد نیز در سیستم خلافتش ؛ زیست دارد (در خلاء که نمی‌توان بود) ؛ ؛ :

« و حتی براحتی میتوان گفت که یک معتقد نسبی هم ؛ راه و روزنه‌ای به بیرون از فضای اعتقادی‌اش ندارد (و کلاً شاید حتی نمی‌بیند آنرا) ؛ حالت « قابل دیدتر » را ؛ میتوان در جوامع بدوی ، آدرس داد. :

« تاکید : سایر مسایل نیز ؛ در همه نکات ، مشترک است ؛ :

« و مثلاً توجه کنید به تفکیک و تفاوت عمیق (دین سواد-فرموله‌شده و آگاهانه) ؛ که ؛ یک نادیندار (تصنعی و کاذب) نیز ؛ میتواند حتی بسیار بهتر از یک دیندار واقعی ؛ سوادش را داشته باشد (و تقلید نماید) ؛ ولی البته عمیقاً و ماهیتاً ؛ و به روشنی ؛ متفاوت از دین طبیعی و زنده و در حال عمل ؛ است. II . :

« و بهر حال ؛ از دید نامتونی ؛ قراردادی بودن ادیان و مناسک و غیره ؛ :

« نیز ؛ مثل زبان ؛ مساله‌ای است ؛ تاریخی و مخزنی و موزه‌ای و ... و نازنده. :

« سیستم‌ها و مکاتب (اخلاقی ؛ هنری ؛ فلسفی ؛ ادبیاتی) ؛ اولاً وجود دارند (اختراع انسانی نیستند و ...) ؛ ؛ :

« و کشف آگاهانه و مثلاً صورتبندی‌شان ؛ مساله‌ای است دیگر. :

- آگاهی از وجود (علم و دانش اقتصاد) و از این قبیل ؛ متفاوت است از ؛ (اقتصاد طبیعی) موجود و زنده‌ای که ؛ حتی در یک قبیله بدوی نیز وجود دارد (و عمل میکند). :

- مرگ ؛ و سپس ؛ دانش مرگ ؛ :

« دانش مرگ ؛ چیزی و مساله‌ای است ؛ و خود مرگ ؛ مساله‌ای است دیگر ؛ ؛ :

« آیا حیوانات یا بدوی ها ؛ مرگ ندارند ؟ بلد نیستند بپیرند ؟ ؛ :

- مرگ (نیز) همچون یک لغت چیزی ؛ مثل (زبان و انسان و غیره) ؛ :

« اولاً اختراع و ابداع طبیعت است (ساختگی و قراردادی نیست) ؛ :

« و دوماً آنرا ریزریز کشف نموده‌ایم ؛ در حال کشف آن هستیم ؛ :

« [دانش مرگ نیز ، مثل دانش زبان ؛ همیشه هم در حال رشد و یا تحول بوده است (و هست) . و قاعدتاً نیز ؛ تاریخ مرگ در سواد و آگاهی انسانی ؛ تاریخ جدایی دارد (مرتبط با تاریخ فهم‌ها) .] . :

- نکته : همراستایی تاریخ (انسان و زبان و ... و جامعه و ... ؛ :

« آیا انسان منتزع از (جامعه و زبان و مرگ و اقتصاد و اخلاقیات و ... ؛ وجود عینی و واقعی و ممکن) دارد ؟ ؛ :

« متون اینها را (رسوم و فرهنگ و مرگ و دین و اخلاق و ...) را ؛ از یکدیگر تفکیک و منتزع میکنند ؛ :

« درحالیکه انسان و غیره (همه اینها) ؛ مجموعه تودرتوی (مرغ و تخم مرغی) سیمرغی یکدیگر هستند. (این چیزها هم ؛ درست مثل زبان ؛ « عین ما هستند » ؛ چیزی بیش از ، مجموعه‌شان نیستیم) . :

« [توضیح بی‌اهمیت : در بطن بینش متونی عملاً چنین ایده‌ای موجود است ؛ :

حقیقت‌های انتزاعی و خالص افلاطونی و کلی (انسان و انسانیت ؛ زبان و زبانت ؛ و غیره و غیره) ؛ وجود دارند ؛ حقایقی که (از عالم مُثُل-مثال ؛ ... آمده‌اند یا در آنجاها هستند . و ... و پس ؛ تاریخ دارند ؛ و از یکدیگر منتزع هستند ؛ و ... (مرتبط و همراستا با میحث تقابل فهم و مفهوم) ، تاکید ؛ اگرچه متون مدرن تر ؛ به نسبت ، بعضی از شکل‌های ظاهری مساله را انکار نمایند ؛ ولی عملاً این نکات اصلی تاریخی متونی ؛ در گوشت و پوست همگی متون ؛ حک شده است .] . :

« تاکید : نامتون ؛ این چیزها (و مثلاً جامعه) را نیز ؛ جزئی از زبان عمومی (زیرمجموعه زبان چیزها) می‌داند ؛ :

« و عبارتی ؛ همگی‌شان (جامعه و دین و انسان ...) ؛ :

« زبان و لغت هم ؛ اولاً هستند ؛ هر (تفکری و شناختی) ؛ اولاً زبان است. ؛ :

« و پس تعمیم نکاتشان نیز ؛ از همین جاست. :

« [تاکید : زبان عمومی (شناخت‌ها) و انسان ؛ در مسیر طبیعت آمده‌اند و « ریزریز شکل گرفته و پیدا شده‌اند » ؛ و پس زبان معمولی هم ؛ ... ؛ :

« زبان معمولی و عرفی ؛ (دنباله‌ای ؛ زاینده یا زاینده‌ای لوکس و طبیعی) ؛ و ناشی از تکامل طبیعی زبان چیزها (زبان عمومی) است .] . :

(دو حاشیه پایانی) :

«... و مثلاً از جهت اینکه؛ آیا (علامت تعجب؛ آه یا اخم؛ سلام؛ دستی؛ حالات چهره؛ ... زبان اشاره؛ ...؛ ... آیا اینها (زبان هستند یا نیستند؟)»
«... یادآوری بی‌اهمیت؛ در مباحث مرتبط با طیف؛ جدا از مساله زبان فهم‌ها (زبان عمومی شناخت)؛ مساله طیف؛ به زبان چیزها نیز گسترش داده شد.

۲- طیفی بودن در ... سیر ایجاد تکاملی زبان؛

«... و اینکه؛ زبان انسان و نا انسان؛ بر روی یک طیف قرار دارند؛»

«... و مثلاً در حرکت طیفی زبان؛ از یک آمیب تا گربه و تا به انسان؛»

«... (آمیب - ... - گربه - گوریل - انسان - ...)»

«... و مساله و تمرکز اصلی این قسمت نیز؛ بر همین مساله است.»

«... شکاف طیفی: (حلقه‌های واسط گم شده) :»

- کلیه زبانهای فعلی؛ و مثلاً از زبان پیشرفته‌ترین جوامع؛ تا؛

«... زبان بدوی‌ترین انسانها؛ مثلاً منزوی در آمازون؛»

«... عملاً همگی شان؛ مشابه و یکی هستند (کم و بیش)؛»

«... در حالیکه تفاوت بین همین انواع زبان‌های انسانی؛ یا؛

«... یا زبان (یا نازبان) موجودات دنباله طیف؛ بسیار عمیق است.»

«... و پس مساله؛ این میشود که با چنین شکاف و جهشی؛»

«... مساله طیف؛ چه میشود؟

« [تاکید؛ از طرفی؛ «تفاوت نداشتن» انواع زبان‌های انسانی؛

« (آسیایی - آفریقایی - اروپایی - جنگلی یا صنعتی - جدید یا باستانی)؛

«؛ و نیز از طرفی؛ «فاقد زبان بودن حیوانات»؛ کم و بیش؛ قبول عام متونی، دارد.»

«... نکته بی‌اهمیت؛ اندیشه عمیق متونی؛ هبوطی و انحصاری بودن زبان؛ برای

انسان ناطق؛ پیچیده مشخصاً؛ ریشه در همین مساله دارد.]

«... استدلال موازی و کلی؛ استفاده از «قبول متونی» در زمینه‌های دیگر؛

- (شباهت تاریخ خلق و فرود هر مسمی انسان و زبان)؛

- برای تبیین و توجیه مساله شکاف طیفی زبانی؛

«... از مساله شکاف طیفی بین خود انسان و موجودات؛ استفاده شده؛»

«... و عبارتی؛ استفاده از مساله و طیف { تاریخ تکاملی بشر؛ موجودات }؛»

«... در مورد خود انسان نیز؛ اولاً؛ همان سوال و مساله «شکاف طیفی»؛

«... وجود دارد؛ هبوط مخزنی آسمانی؛ یا؛ تاریخ تکاملی داروینی؟»

«... [جدا از جنبه فردی مساله؛ و اینکه مثلاً انسان، محسوب شدن یک

نطفه (تخمک) انسانی؛ از کجا - کدام لحظه شروع میشود.]

«... فاصله (مان انسان)؛ با نزدیکترین همتهای نا انسان مان؛ بسیار عمیق (زیاد) است.»

«... و همان فاصله زیاد؛ جهش؛ شکاف طیفی زبانی را؛ میتوان دید؛

«... انسان تا - «گوریل - گربه و ... تا آمیب...»

«... (نبود حلقه‌های واسط؛ همان مساله در زبان)؛

«... دوام؛ انواع انسان‌های جدید (زرد و سیاه و ... باستانی و مدرن)؛

«... تفاوتی ندارند؛ و همه متون نیز؛ همگی را؛ انسان محسوب می‌نمایند.»

«... و بهرحال؛ شکاف عمیقی است بین انسان (پیگمه یا ... یا انسان صنعتی)؛

«... و مثلاً گوریل و یا گربه و غیره.»

- و البته روشن است؟ که در دنیای جدید علمی؛ در مورد انسان و رده‌های بعدی اش ...؛

«... کسی نمی‌گوید که چون (این حلقه‌های مفقوده) را داریم؛ پس ...»

«... پس ... انسانها در طیف تکاملی موجودات؛ قرار ندارند؛»

« (نتیجه گیری) : ...»

«... و پس (مساله)؛ در «انسان و زبانش»؛ «پس» در «موجودات و زبان»؛

«... دقیقاً؛ یک مساله است.»

«... و پس اگر «ایده طیف»؛ در مورد تاریخ طیفی بشری؛»

«... (که بسیار مهمتر و حساستر است)؛ مورد قبول و تاکید و تایید است؛»

«... پس ... چرا، در مورد زبان؛ قبول نداشته باشیم؟

«... (و پس اثبات؟ مساله؛ هوالمطلوب.)

«... چند نکته و حاشیه - بی‌اهمیت :

- الف : دلایل نبود حلقه‌های مفقوده - هم در انسان؛ و هم در زبان؛

«... نسبتاً مشخص است؟ (در هر دو مورد یکی است - کلاً)»

- ب : این استدلال موازی و مساله طیفی بودن؛ این تایید و تاکید را نیز دارد که؛ (زبان و

انسان و ...؛ تفاوتی ندارند؛ درهم هستند؛ ...؛ و سایر نکات بحث‌های قبلی)؛

«... (انسان و زبانش)؛ «یک مساله» هستند؛ و بالفرض هم که «دو مساله» باشند؛»

«... حداقل این است که؛ رابطه‌ای (مرغ و تخم مرغی) دارند.

- ج : این همراستایی (انسان و زبان)؛ خودش به تنهایی؛ (دلیل کلی و چشم‌پسته) مناسبی

است؟ برای مساله یکسانی؛ لغت بودن چیزها؛ و چیز بودن لغات.

- د : اینگونه نیز؛ میشود گفت (پیشرفته و حدودی بی‌اهمیت)؛

«... طیف‌های (زبان و موجودات و ...)؛ یک طیف هستند؛»

«... و عبارتی؛ دنباله‌ای از یکدیگر هستند؛ خود لغات را نیز؛ میتوان «موجود» محسوب

نمود؛ و بالعکس.)

«... و عبارتی و مثلاً «تصویر صندلی» و «لغت صندلی»؛ در یک طیف قرار دارند؛ (در

یک «کره» هستند.)

«... و عبارتی؛ بیانی دیگر از همان نکته عمومی و اصلی؛ (زبان؛ چیز است)؛ و (چیزها

زبان هستند)؛ و (فهم؛ فهم است)»

«... و عبارتی؛ جنس (چیزها و لغاتشان)؛ یکی است.

- «تاکید» در شناخت انسانی ما؛ مساله اینگونه است؛ و البته اصلاً مهم نیست (برای این

بحث‌ها)؛ که مثلاً در واقعیت بیرونی یا فلسفی و غیره؛ «اوضاع بر چه قرار» باشد.

- «تاکید عمومی بی‌اهمیت؛ ... طیف‌ها اگرچه بالفعل (و در معلومات ما)؛ گسسته

هستند؛ ولی بالقوه و کلاً؛ «پیوسته و پر» هستند.]

«... روشنی بیشتر؛ در مبحث؛ جنس (مادی) فهم‌ها؛ کمی بعد.)

«... ی : حدودی و پیشرفته؟ بی‌اهمیت :

- به این شباهت و مساله جالب (یا منطقی) نیز؛ میتوان توجه نمود؛

«... ظاهراً؛ در ذهنیت متونی مان؛ نظریه باستانی مقبول (هبوطی بودن و یا ناتکاملی بودن)؛

انسان؛ «از مد افتاده» نامقبول است.»

«... ولی در واقع (و در عمل)؛ اشکال متنوع و عمیق دیگری از (همان مساله)؛ نهاناً؛ در بدن

ذهنیت متونی؛ (جا خوش کرده؛ قرار دارد؛ نهفته است)»

«... و یکی از ساده و مشخص‌ترین همزادهايش را؛ در همین بحث‌های زبانی؛ میتوان دید؛

«... و مثلاً؛ مساله (دستوری و متافیزیکی بودن زبان)؛ که مساله‌ای است؛»

«... بسیار متفاوت از قوانین علمی (از خارج از قوانین طبیعت آمدن) و ...»

«... و حاکی از قبول عمیق (هبوطی و ... معجزه‌ای؛ اشرافی؛ ...؛ ناطبعی) بودن؛

«... و قبول و تایید استثنائی بودن زبان انسانی»؛

(و مثلاً توجه کنید به قاعده‌مندی و «تمیزی» نسبی و بسیار عجیب دستور زبان‌ها.)

«... و انواع نتایج ریز و درشتش؛ در همین بحث‌ها؛ قراردادی و اختراعی بودن؛

دانشی بودن و مرز ماهیتی (زبان و نازبان)؛ شروع و تاریخ داشتن؛ ...

- «و بهرحال؛ اگرچه هم که امروزی‌ترین متونی‌ها نیز؛ ظاهراً انکار نمایند (هبوطی بودن و

همزادهايش را)؛ ولی عملاً و نهاناً، به دلیل وجود ساختار فرضیه متون در تفکرشان؛ آنرا قبول

دارند؛ و باید اینگونه صورتبندی‌شان نمود؛ و هر گونه انکارشان؛ در تضاد جدی با اساس

فرضیه‌شان خواهد بود.»

«... (متون)؛ آن چیزی نیستند که خود گمان دارند؛)

«... و بهرحال؛ این (رَد و نشانه) باستانی؛ در انواع مسایل متونی زبانتیک؛ پیداست.

«... خلاصه؛ و بهرحال؛ تاریخ انسان و زبان؛ (درهم هستند)؛

«... و عبارتی؛ اگر هم بحث از تاریخ زبان (زبان تاریخ‌دار) باشد؛»

«... تاریخ «زبان معمولی»؛ جزئی از تاریخ «فهم‌ها» است.

...

«... پایان مبحث تخلیصی (یکسانی در تاریخ)»

فهمیت یا زبانت چیزها :

- تفکیک زبانت (فهمیت) چیزها ؛ از مادیت بیرونی چیزها ؛
- و یکسانی تفکیک فهمیت (زبانت) و مادیت بیرونی :

« حاشیه - بی اهمیت : میحثِ مروری ؟ »

« : این میحث ؛ میحثی نسبتاً مستقل بوده است که به اینجا : قبل از میحث کلیدی جنس فهم (ها) آورده شده است. »
« : و از جهتی میتوان گفت که ؛ بیان دیگری است از نکات اصلی {قبلاً گفته شده ؛ ولی از دیدی و وجهی نسبتاً متفاوت} :
« : و همچون {پیش‌درآمدی} ؟ ؛ برای میحثِ کلیدیِ بعدی و نهایی { جنسِ فهمها} .

- {بسون، کریستیان} :

« : { برف چیست؟ اندکی سردی ، بسیاری کودکی } .

- {بورخس} : « ... ماه بنگال با ماه یمن ؛ یکسان نیست ... » .

« یک صدلی ؛ دو { وجه } دارد ؛ دو چیز عمیقاً متفاوت است :

- { صدلی‌ای که داریم می‌بینیم ؛ و هر چیز دیگری } .

- { ۱ : مادیت بیرونی صدلی ؛ خودِ مادی و معمولی این صدلی :

- { ۲ : زبانت ؛ فهمیت ؛ شناختِ صدلی :

- ؛ و مساله (مشکل) ؛ در این است که ؛ این دو وجه ؛

« ؛ طبیعتاً {بر روی یکدیگر} هستند ؛ « مچ فیکس » هستند. »

« : و کلا ؛ این میحث می‌خواهد {این دو را} ؛ از یکدیگر تفکیک کند. »

« : تفکیک {زبانت ؛ فهمیت ؛ صدلی ؛ از مادیت بیرونی صدلی .

« صدلی و {زبانت صدلی} ؛ همیشه بر روی هم هستند. »

« : و تکنیک (راه) اصلی کتاب ؛ برای ملموس نمودن های حداقلی این تفکیک ؛ کلا استفاده از ناهماهنگی های {این دو} است. »

« : و مثلاً مشخصاً این {دو چیز} ؛ در دو جای متفاوت هستند ؛

« : وجه فهمی (شناختی-زبانیک) ؛ در دنیای بیرونی ، و بر روی صدلی نمیتواند باشد و بیاید. »

« : و به روشنی ؛ مادیت بیرونی نیز ؛ نمی‌تواند به « داخل مغز » ما بیاید (نمی‌آید). »

« : و عبارتی ؛ تلفیق (یکی داشتن) عرفی و مکانی « این دو وجه » ؛ {توهمی و طبیعی و کاربردی و ...} است.

« : از نکات و خواص دیگری نیز ؛ میتوان استفاده نمود (برای ملموس محسوس نمودن تفکیک) :

« : و مثلاً (مسامحه‌ای) : اعمال مشخصاً متفاوتی که هریک از این دو ؛ گاهها دارند (و نتایجش) :
« : و عبارتی ؛ چون دو چیز هستند ؛ پس اعمالشان نیز ؛ الزاماً {منطبق بر هم ، و ...} ؛ نیست.

« : (توضیح در : قسمت « مثال‌های استکان » : کمی بعد).

« بیان و مثالی دیگر :

- چیزها ، علاوه بر هر چیزی که باشند ؛ لغت نیز هستند ؛

« : وجه {زبانت ؛ فهمیت ؛ شناختی} دارند. »

« : و پس این وجه ؛ باید تفکیک شود از {مادیت بیرونی} . »

« : بخصوص که در نایمیتون ؛ فقط و فقط- بحث از زبانت است ؛

« : و در نیتون بالعکس ؛ توجه و تمرکز ؛ بر {واقعیت و مادیت بیرونی- ... تطابق و ... و حقیقت} چیزها ، است.

- به سادگی ؛ {خورشید} را دارید می‌بینید ؛

« ؛ دو خورشید ؛ وجود دارد و موجود است :

« (۱) : خورشیدی که ؛ واقعا هست ؛ مادیت بیرونی خورشید ؛

« : خورشیدی که {همه} ؛ بعنوان خورشید می‌شناسیم :

« : خورشید در باور-دید عام ؛ عرفی ؛ خورشید خیالی ؛

« (۲) : خورشیدی که در {فهم شما} هست ؛ فهمش را دارید ؛

« : بودش در-برای شما ؛ فهمیت خورشید :

« : خورشیدی که عملاً میتواند برای شما ؛ موجود باشد-هست.

« : خورشید مورد بحثِ این کتاب ؛ خورشید شناختی و ناخیالی ؛

« : خورشیدی که هر روز ؛ طلوع میکند ؛ و هر روز غروب میکند ؛

« : و هر بار فهمی دیگری که {در شما- در لحظه فهمی} ؛ دارد.

« : فهم و شناخت شما ؛ خورشید همچون {یک لغت چیزی} .

« : تاکید -بی اهمیت : [شناختِ موجودات دهندار یا شناختی ؛ فقط با همین زبانت جهان ؛ میتواند سرورکار داشته باشد. »

« : و خود چیزها (حداقل در این کتاب) ؛ خارج از محدوده بحث است.

« : و چیزها را فقط تاجایی که {لغت شناختی ؛ زبانتی} هستند ؛ میتوان {دید ؛ چشید ؛ ... ؛ حس نمود} ؛ و از موجودیتشان اطلاع داشت ؛

« : و به خود فلسفی و فیزیکی چیزها ؛ دسترسی ای نیست. »

« : (جدا از بحث‌های رایج در متون فلسفی) :

« : و هر نوع و مقدار ، از حضور چیزها ؛ فقط شناختی است. »

« : ما - و هر موجود کلیتی یا شناخت (ذهن) دار ؛ فقط- و فقط ؛

« : با {زبانت جهان ؛ جهان زبانی-شده-زبانیزه} ؛ سرورکار دارد ؛ و نه مثلاً با « جهان در خود ؛ فلسفی و غیرو » .

« : و بهرحال ؛ این خورشید ؛ حداقل « دو خورشید » است :

« : خورشید اول ؛ { چیزی است در آسمان } ؛

« : (خورشید واقعیته بیرونی ؛ فلسفی و فیزیکی ؛ و غیرو).

« : و خورشید دوم ؛ { چیزی است در مغز شما } ؛

« : خورشید فهمی و زبانتی هدف-موجود این بحثها ؛

« : ... و مشکل- و مساله این میحث ؛ این است که ؛

« : این دو خورشیدها ؛ {روی هم فیکس ؛ درهم مچ} ؛ هستند.

« مثال‌های مشابه خورشید - صدلی - دریا-سراب-سایه و اوهام متنوع :

« ... انواع اصوات-بوی‌ها ... قطعات مزه‌ای - صوتی یا لمسی و غیرو :

« ... مورچه-رعد یا برق یا ابر - خود هر شخص (برای خودش) .

« : شهر- ... کوه-استکان - سایه یا آفتاب یا خورشید - ... ؛

« : و هر چیز ممکن دیگر {حاضر شونده ؛ زنده} .

« : در همه این چیزها ؛ نکات مثال خورشید ؛ جاری است.

« یکسانی لغات و چیزها » ؛ ... :

- {بی اهمیت یکیم ؛ یکسانی لغات و چیزها} ؛ از جهت ... ؛

« : در نامتون ؛ می‌توان معکوساً گفت : {خورشید بیرونی} ؛ بدنه لغت چیزی خورشید است ؛ درست همانطور که لفظ خورشید ؛ بدنه لغت معمولی خورشید است.] .

- {بی اهمیت دوم ؛ یکسانی لغات و چیزها} ؛ از جهت ... :

« : میتوان از دید متونی نیز گفت که ؛ یکسانی برقرار است ؛ همانطور که متون ؛ الفاظ را {نمایند و ...} مفاهیم میدانند ؛ در چیزها نیز اینگونه است (میتوان اینگونه دید). »

« : و مثلاً لغت چیزی خورشید- و مثلاً تصویر خورشید ؛ نماینده لفظی خورشید بیرونی است. »

« : بی اهمیت ؛ و حتی در مورد چیزی مثل حس و لمسیت صدلی‌ای که بر روی آن نشسته‌اید (لغت چیزی لمسی) ؛ نیز میتوان اینطور گفت؟ (و مشکل ؛ عمیق‌تر از حس بینایی است-احتمالاً و قاعدتاً).] .

- نکته مهم ؛ جدا از {دو یکسانی متفرقه قبلی} ؛ یکسانی اصلی این میحث ؛ این است ؛ {یکسانی از جهت فهمیت} ؛

« : یکسانی از جهت مشکل یا مساله تفکیک {فهمیت-زبانت و مادیت بیرونی} ؛ در « لغات و چیزها » .

« : در لغات و زبان معمولی نیز ؛ همین مشکل-مساله ؛ عیناً وجود دارد. و ... »

« : حاشیه ؛ و برای اجتناب از پیچیدگی بحثی (مشکل بیانی) ؛ و « ضرورت کم و ... » ؛ این بحث ؛ بصورت یک الحاقی بسیار بی‌اهمیت و {تلگرافی ؛ اشاره‌ای ؛ کم‌ویرایش و مسامحه‌ای} و سریع ؛ در اینجا می‌آید. (در مسیر نیز ؛ به بعضی نکاتش اشاره گردیده) .

« : (و هیچ ضرورتی برای خواندنش نیست ؛ تکمیلی است).

« الحاقی ناضروری ؛ بسیار بی‌اهمیت ؛ یکسانی اصلی فهمیت :

« : ... کلا قبول طبیعی-فونداسیونی و رسمی متون ؛ ظاهراً همین است :

تفکیک و دوئیت (لفظ و معنی)؛ و بیان‌های مشابهش؛ و چنانکه آمد؛ یکی از وجوه تفکیک (متون/ نامتون) همین مساله است. و البته نکته متونی عمیقاً متفاوت است از همین نکته ظاهراً مشابه مورد بحث نامتون: (مساله و مقوله‌بندی‌های متفاوت و ...).

- قبلاً تأکید شد که: «فهم و خود» لغت؛ جدایی ناپذیر هستند (آزادی فهم از زبانگر). و مساله یکسانی‌اش نیز گفته شد: «فهم و خود» چیز نیز جدایی‌ای ندارند؛ و مثلاً نمیتوان یخچال را یخچال ندید.

- «ولی مهم و مساله؛ این توجه است: منظور از تفکیک (فهمیت و چیز بیرونی) مساله‌ای است بسیار متفاوت از: تفکیک (فهمیت و لغت چیزی بیرونی). و در واقع؛ این بحث دارد میگوید که (بیانی دیگر؟): مادیت فرضی و فلسفی بیرونی یک چیز؛ عمیقاً متفاوت است (و باید تفکیک گردد) از: «فهمیت همان چیز (زبانیت چیزی آن چیز). و مثلاً بارگیری عاطفی‌ای که از چیزها (و مثلاً استان) دارید؛ بر روی زبانیتش است و نه در گوشت و پوستش (بدیهت). و این بارگیری؛ زبانیت «آن اسب» را متحول نموده؛ و نه «گوشت و پوست اسب» را.»

- «و این نکته عیناً یکسان در لغات نیز جاری است: مادیت بیرونی صوتی یک لغت زبان معمولی؛ «اولاً دسترس‌پذیر نیست؛ و دوماً این مادیت بیرونی: یک قطعه صوتی؛ همچون هر «چیز» دیگری باید تفکیک گردد از فهمیت همان لغت.»

- «تأکید: نادسترس‌پذیری؛ به لغات؛ برای یک گوینده نیز عیناً هست و تفاوتی ندارد. و همانطور که بدن‌مان (مثل هر چیز بیرونی‌ای)؛ بیرون از ما است: عالم خارج است؛ و عدم دسترسی...؛ اصوات زبانی مصرفی‌مان نیز هم.

- و بهر حال: نامتون (1)؛ مضمون دوئیت (لفظ و معنی) متونی را؛ بکلی انکار می‌نماید. و (2) تأکید دارد بر، تفکیک مادیت (لفظ هبوطی بیرونی) و فهمیت (زبانیت همان لغت- لفظ).

- تأکید و نکته آخر؛ و البته یک مشکل دیگر نیز وجود دارد (در پیچیدگی بحثی)؛ وجود یک پیچیدگی مرسوم و مهم در متون فلسفی (و تداخلش در بحث مورد نظر اینجا؛ در تفکیک فهمیت و مادیت)؛ پیچیدگی و مساله (تطابق واقعیت بیرونی) و مساله (علم حصولی و ...). که البته این مساله نیز؛ مورد نظر (در حوزه کار) نامتون نیست.

- پایان الحاقی ناضوری. |||||

.....

«تأکید و ...»

- در «زندگی و علوم و ...»؛ نه تنها نیازی به «این تفکیک» نیست؛ بلکه ضرورت دارد نادیده‌انگاری این تفکیک. و موجود ذهن‌دار (شناختیک)؛ و دنیای بیرونش؛ بدیهتاً بر اساس همین تخلیط و درهمی؛ سازگاری تکاملی یافته‌اند.

- و بهر حال؛ این دو چیز؛ همیشه همراه و متقابل و ... زوج مکمل؛ «غرق در یکدیگر هستند؛ و بر روی هم؛ «مج-فیکس»...؛ هستند.»

- «و برای تفکیک نظری‌شان در این بحث؛ از دو تکنیک راه اصلی (سخت و آسان)؛ استفاده خواهد شد:

«اول: شکستن جمع. دوم: افراط حسی (مثالهای آسان استکان).»

«نکته: این دو راه؛ در واقع؛ یکی هستند (هرچند هم؛ ارتباط و شباهت مشخصی؛ نداشته باشند؛ کلاً «یک نکته» هستند؛ با دو بیان ظاهراً متفاوت).

.....

«تکنیک (راه) اول و سخت تر»

- اشاره‌ای و مسامحه‌ای و سریع؛

«شکستن جمع (یاور ...)؛ برای دیدن (تقابل فهمیت و مادیت)؛

«توضیح روشن‌تر در؛ مباحث اصلی جمع؛ کتاب ضرب فهم ها.»

- فرضاً در خواب؛ وقتی (آب جوش) بریزد روی دست ما؛ «می‌سوزیم»؛

«در حالیکه «مساله» در خواب؛ انجام شده است.»

«و روشن است؟ که: (لغت چیزی آب جوش)؛ چنین خاصیتی»؛

«و چنین بارگیری فهمی‌ای را؛ در ذات شناختی خویش دارد.»

«(این انتظار را داریم؛ و مثلاً یک خیلی کودک؛ فاقد آن است).»

«و نیز بدیهی است که: (خود چیز؛ آب جوش)؛ در خواب نیست.»

«بلکه فهمیتش دارد عمل میکند؛ و پس اثبات؟ تفکیک مورد بحث.»

«در بیداری هم؛ دقیقاً و عیناً؛ همین مساله؛ وجود دارد؛

«فهمیت آب جوش و خود آب جوش؛ «مج-فیکس» هستند.»

«(و مثلاً اگر آب جوش؛ دست کسی را نسوزاند؛ حسی از تعجب ... می‌آید)؛

«فهمیت چیزها؛ دارد عمل میکند؛ و نه بروئیت و مادیت چیزها.»

«و البته بحث کتاب؛ در همین حوزه (فهمیت) است؛ و نه بیروئیت.

«تأکید: و در انواع حواس بیرونی (مزه و صدا و تصویر)؛ تفاوتی نیست.

«و نیز مثلاً رابطه استکان و افتادش؛ و اینکه اگر بیافتد؛ «می‌شکند»؛

«رابطه «علت و معلول»؛ هیومی؟؛ در این فرآیند؛

«(کل چنین فرآیندی؛ لغتی است فهمی؛ یک لغت جمع؛ فهمیتی دارد).

«و مثلاً در یک خواب نیز؛ استکان می‌افتد و می‌شکند؛ و طبیعتاً دستمان را زخمی و پاره

میکند؛

«و اگر اینطور نشود؛ در خواب هم؛ احتمالاً حسی از تعجب (متافیزیک) را؛ تجربه

می‌نماییم.

«(فروپاشی- برهم‌ریختن باور؛ و البته جهان نیز؛ به راه خودش ادامه میدهد).

«نکته: در نامتون کلاً چنین تبیین کلیدی‌ای از مساله میشود؛

«(وجهی از مضمون اصلی ضرب فهمها؛ و دلیلی برای قدرت و صرفه‌های تبیینی نامتون- هرچند هم غلط)

«اگر استکان نشکند (یا دست، نسوزد- و غیره)»؛

«ضرب عمیقی (به نسبت ...)؛ بوجود می‌آید؛ و فهم شیعی بدست می‌آید؛ و ...»

«تأکید: دو مضمون یا اصطلاح (جمع و ضرب)؛ در تقابل کامل هستند؛ به

نسبتی که ضرب باشد؛ جمع نیست؛ و بالعکس؛ به نسبتی که جمع باشد؛ ضرب (عمل فهمی

خلاقیت) نیز نیست- نخواهیم داشت.

«و بهر حال؛ جمع در خواب؛ دلیل و شاهده‌ای است؛ برای مساله علت و معلول شناختی؛

«[این مساله که کارها (علت و معلول) انجام میشوند؛ بدون اینکه انجام شوند؛

«و مثلاً ممکن است مطالبی را؛ در حالت خواب و بیداری بنویسید؛ و دقیقه‌ای بعد

متوجه شوید که چیزی نوشته‌اید؛ و خودکار و کاغذی؛ در دم دست نداشته‌اید. و یا نکاتی را

از طریق حرف زدن گفته‌ایم؛ ولی عملاً چیزی نگفته‌ایم؛ یا فقط پرپوچی مختصر گفته شده.

«نکته- بی‌اهمیت؛ مشخصاً؛ حداقل یکی از دلایل اساسی حس‌های متافیزیکی در خوابها)

حس‌های جادویی-هنری-...؛ و یا مثلاً انواع حس‌های لذیذ-شعبده‌های عرفانی؛ همین

مساله است.

«نکته کاربردی؟- بی‌اهمیت؛ و قاعدتاً و بالقوه؛ میتوان آگاهانه- کنترل شده- به اینگونه

حس‌ها رسید و تجربه نمود آنها را؛ و البته مثلاً در هنرها و ...؛ بصورت ناصورت‌بندی شده؛

همیشه انجام می‌شده و میشود).

«نکته: و البته میشود هم که در خواب و رویا؛ مثلاً یک قطره «آب داغ»؛ یک

استکان «بستی یخ» باشد؛ چنین بار و خصوصیتی را؛ یک چنین بار فهمی‌ای را؛ نشان

دهد.]

«و بهر حال؛ در بیداری هم؛ در انواع مسایل؛

«دارای این زبانیت و فهمیت (انتظار- لغت جمع)؛ هستیم»؛

«و این مساله جمع؛ شاهد خوبی- می‌تواند باشد؛

«برای «مج و فیکس بودن»؛ فهمیت و مادیت بیرونی.

.....

«الحاقی توضیحی؛ ساده و آسان؛ نمونه‌های عامی و پیشرفته‌تر؟؛

- توضیح و پوشش بعضی نکات سریع قبلی ...»

«... III ... تخیل کنید احساس متافیزیکی حاصل از مظاهر تمدنی جدید (و یا حتی

جهان) را؛ برای یک بدوی؛

«که غفلتاً وارد دنیای جدید بشود؛ تفاوت اصولی‌ای با مثال‌های حوزه خواب ندارد).

«... یا تخیل نمایید کودکی را؛ که برای اولین بار؛ با (یک چیز نامنتقی)؛ روبرو می‌شود؛

چیز نامنتقی از دید او؛ ولی عادت-منطقی و تبیین شده برای بزرگسال»؛

«زیاد بودن (فاصله فهمی)؛ و پس ضرب شدید و عمیق.

«(به نسبت افزایش جمع؛ فاصله فهمی و ضرب نیز؛ کمتر می‌گردند؛ درست و دقیقاً؟

مثل کم شدن ارتفاع، و فاصله یک چیز از زمین؛ و پس شدت برخورد کمتر و شکسته‌گی

کمتر و ...).

«(رویکری، رضا) -روزنامه تهران امروز ۱۰-۱۲-۸۵:

«... زمانی که تلوزیون وارد ایران شد ... همه می‌گفتند که یک رادیویی آمده است که

گوینده‌هایش دیده می‌شوند. »

«نکته: احتمالاً دنیای کودکی سرشار است از؛ حجم عظیمی از این احساس‌های لذیذ

متافیزیکی (به نسبت اندازه‌های کمی و کیفی «کودک بودن»؛ و مثلاً در احمق‌ها و جدا از

مسائل ارزشی: مولوی: احمقی ام، بس مبارک احمقی است.

«نکته بی‌اهمیت: دلایل نه‌توانایی یادآوری و تجربه مجدد «آن دنیا» نیز؛ در همین بحث (با همین منطق) روشن است؟»

«احساس یقین (ایمان: لذت) متافیزیکی؛ حداقل از این جهت هم حاصل میشود که...»
«... و مثلاً: شکستن یا صدمه‌نسیبیتی؛ به یک باور (نظم‌ها یا دسته‌باورهای) منطقی زندگی روزمره و عادی»

«... و پس جایگزینی باور متافیزیکی و... (و البته اگر یکبار باشد «مثل شکستن سد»؛ به همان نسبت یا مقدار؛ آن فروپاشی باور و قطعیت، شدید نیز هم طبیعتاً هست)»

«تاکید: چون بهر حال؛ هیچ (ذهنی یا جهان‌بینی‌ای یا...) نمی‌تواند بی‌باور و بی‌اعتقاد و بی‌ایدئولوژی و بی‌قطعیت و بی‌نظم و غیرو باشد (درست و کلاً)»
«و عبارتی: همان نکته‌ای که در مباحث «مساله فرضیه‌ها» بر آن؛ تاکید شد»
«و عبارتی: کلاً قفس شناختی؛ نمیتواند روزنه‌دار باشد؛ و اگر به هر دلیل خللی بر آن وارد شود؛ باید ترمیم شود (ترمیم می‌گردد)»

«تاکید: هر شناختی-ریز و درست؛ اولاً «قفس» نیز هم هست»
«والا مثل بدن بدون پوست میشود؛ و مرگ‌های شناختی»
«و یا مثل: یک سد؛ و مساله ظروف مرتبطه و نتایجش. (و انواع «تمثیل-نمونه‌های دیگر)»

«تاکید: سدشکنی برای آب؛ و آکواریم شکنی برای ماهی؛ و تنوعی از باور شکنی‌های شناختی (از هر جهت- و در هر موجودی- و به هر اندازه و...)»
«از جهات اصولی مورد نظر و بحث «ضرب و جمع»؛ کوچکترین تفاوتی ندارند»

«نکته: و البته اینگونه نکات نیز؛ برای مخزن شخصی و عمومی؛ «مشابه» است»
«مثلاً در مخزن فرهنگی و ایدئولوژیک طبیعی یک جامعه؛ یا یک شخص (مفرد)؛ طبیعتاً بهر حال «هر چیزی»؛ مخزن (دارد)»
«رخنه‌ها-خلل‌ها همیشه باید «پُر و صاف و...» شوند. توجیه و تبیین و شفا و ترمیم و غیرو یابند»

«(مثال زنده؛ همین کتاب؛ یا فرضیه متون یا نامتون)»
«و بهر حال روشن است؟ که هیچ جهان فکری‌ای نمی‌تواند روزنه‌دار باشد»
«و اصلاً مهم نیست (خارج از مسایل ارزشی) که این جهان؛ جهان‌بینی یک گربه باشد یا یک دانشمند یا مومن یا فیلسوف و هنرمند و غیرو»
«در همه کس و همه‌جا؛ بی‌هیچ ریزه‌های استثناء؛ اینگونه نکات باید جاری باشد (و نظر راحت نامتون)»

«... به مساله درجه‌نسیب کمی و کیفی و جهتی استحکام فرضیه‌ها و عقاید و غیرو نیز میتوان توجه نمود»
«و مثلاً راه‌های متنوع دفاعی و خودایمنی و غیرو؛ در انواع زمینه‌ها»

«حاشیه: در اینگونه بحث‌ها (بیان نامتونی)؛ میتوان به قدرت تبیینی و صورت‌بندی نامتون نیز اشاره نمود»

«توجه کنید به: بخش اختصاصی «فرضیه‌ها»؛ در کتاب ضرب»

«مثال‌های متفرقه؟»

«و مثلاً باور عمیق‌تان به «خوبی یا درستی یک آدم یا عقیده و دانش و غیرو»»
«و سپس؛ «رسیدن» به باوری عمیقاً و شدیداً معکوس در همان مساله»
«(تغییر فهمیت‌مان از آن لغت چیزی؛ آن شخص یا مکتب و غیرو)»
«و سپس؛ حس‌های تعجبی متنوع و... و سپس؛ ضرورت ترمیم‌های متنوع طبیعی و ناطبعی و غیرو»

«و یا مثلاً در انواع هنرها؛ و نیز ادبیات‌های عرفانی (و مثلاً ذن) نیز؛ میتوان نمونه‌های فراوانی را آدرس نمود»
«و یا در کتابهای تاریخ تمدن و غیرو؛ نمونه‌های فراوان «مستقیم و نامستقیم-آسان و سختی را» میتوان آدرس نمود»
«و یا شواهد روزنامه‌های جدید (فرار متوفا)؛ و یک چنین چیزهایی»

«تاکید: مشخصاً توجه کنید به مثال آسانسور (مثال زنده)؛ در کتاب «ضرب فهم‌ها»»

«پایان الحاقی توضیحی. III»

«بیانی دیگر؟ یادآوری؛ و تکمیل مبحث یادگیری»

- یادگیری و جمع:

- در نامتون؛ فقط «لغت» داریم (لغات نسبی)؛ و پس در حوزه یادگیری نیز؛
«فقط؛ و فقط؛ مساله یادگیری. «لغت‌ها-لغتی» را داریم»
«نکته: و در این مساله نیز؛ یکسانی برقرار است»
«و بهر حال؛ هر یادگیری‌ای؛ یادگیری «یک لغت» است»

- همانطور که استکان؛ یک لغت چیزی است؛ و «فهمیت-زیانیت» دارد؛
«همانطور نیز هم؛ مجموعه استکان نعلبکی» نیز «یک لغت» است»
«و یک فهمیت دارد. (کم و بیش و نسبتی؛ یک لغت است و فهمیت دارد)»
«تاکید: مجموعه استکان نعلبکی؛ «یک لغت چیزی» هستند (است)»
«و «دو لغت چیزی»؛ و دو فهمیت مستقل؛ نیستند (نسبتاً)»

- و مثلاً توجه کنید؛ به رابطه این {4 جفت، چیزها}:

1: استکان و ماه. 2: استکان و صندلی.
3: استکان و قوری. 4: استکان و نعلبکی.
«در این طیف چهارتایی؛ از 1 به 4 (حرکت طیفی)»
«دو چیز موجود در هر جفت؛ {دو چیز یکی‌تر} هستند-داریم»
«یک چیزه تر هستند؛ یک گفته تر هستند؛...»
«و نیز بالعکس؛ از 4 به 1؛ {دو چیز} جداتر {داریم}»
«{دو چیزهای هر جفت} {دو چیزه‌تر؛ مستقل‌تر؛...} هستند»

- و روشن است؟ که این «یک و دو» چیزه‌تر بودن؛ از هوا نیامده»
«و مشخصاً این مساله؛ در خود بیرونی استکان یا نعلبکی»
«ذاتی نیست؛ و بلکه یک باور (یادگیری؛ بارگیری شده) است»
«(بی‌اهمیت؛ بارگیری در مخزن بشری و شخصی و غیرو)»

- و مشخصاً توجه و مقایسه نمایید {1 و 4}؛ که فاصله بیشتری دارند»
«فهمیت 1؛ بسیار کمتر است؛ نسبت به 4؛ {ناجمع} تر است»
«و عبارتی؛ وقتی دو جزء 1 را؛ همچون «یک واحد» در نظر میگیریم یا نگاه می‌کنیم؛ وحدت و انسجام طبیعی بسیار کمتری دارند. (در مقایسه با دو جزء 4)»
«و بهر حال؛ فهمیتی که در جفت 4 طبیعتاً می‌بینیم و داریم؛ در 1 نیست و مفقود است»

- و در 1؛ رابطه دو جزء جفت‌مان؛ {کمتر یک لغت} است»
«رابطه؛ سست‌تر و ناچسبیده‌تر-شعرت‌تر و... است (در مقایسه)»

- تاکید بی‌اهمیت: در همه این بحث‌ها؛ منظور از بارگیری و یادگیری؛ یادگیری {فهمی} اصلی است؛ نه؛ یادگیری {تبدیلی؛ شرطی و غیرو}»

«و بهر حال»

- همانطور که استکان (و هر چیزی)؛ بارگیری می‌گردد؛
«همانطور نیز هم؛ مجموعه استکان نعلبکی؛ همچون یک لغت چیزی جمع؛ با بیستی یادگیری و بارگیری بشود (شده باشد)»

«و پس؛ هدف اصلی تر این مبحث؛...»
«... همان‌گونه که {فهم استکان} بر روی خودش است»
«(عدم دونیت فهم و قالب؛ شدیداً و عمیقاً جدایی ناپذیر)»
«و نمی‌توان استکان را {استکان؛ ندید}؛ و مثلاً نمی‌توان استکان را {یخچال یا هیچی} دید»

«همان‌گونه نیز هم؛ رابطه {استکان و نعلبکی}»
«یک که فهمیت است؛ جدا ناپذیر. نسبتی هستند (به نسبت یک چیز بودن)»
پس ...»

«و پس... شکاندن باورشان (یکی و درهم، بودنشان؛ فیکس و مچ، بودنشان)»
نیز هم مشکل است»

«و پس نتایج هدف مورد نظر این بحث؛... مساله {تفکیک فهمیت از مادیت بیرونی}»

«و مثلاً توجه کنید که ممکن است که در «فرهنگی دیگر»؛ رابطه {استکان نعلبکی} بارگیری نشده باشد»

«(مثال‌های استکانی-کمی بعد-برهمن اساس است)»

«و نیز روشن است؟ که بارگیری فهمی مجموعه نسبتاً یک چیزه»

{استکان نعلبکی} ؛ وجود مادیتی بیرونی چندانی (مهمی) ندارد.

- «: [تاکید مسامحه‌ای : توجه کنید که درست مثل { استکان و نعلبکی } ؛ هیچ رابطه دیگری نیز : و مثلا رابطه شناختی { آب و آتش } ؛ ذاتی نیست (نسبتا ذاتی نیست) ؛
- «: و بایستی بارگیری بشود. (: تاکید ؛ البته مسایل فیزیکی و فلسفی ؛ در حوزه نظر این بحث‌ها نیست.

- «: [تاکید مسامحه‌ای : ... { یادگیری رابطه‌ها } ؛ تفاوتی با { یادگیری چیزها } ندارد ؛
- «: و مثلا رابطه استکان با نعلبکی ؛ همانقدر یادگیری است ؛ که یادگیری خود استکان. ؛
- «: و کلا ایطور هم میشود گفت : { یادگیری استکان } ؛ چیزی بیش از مجموعه { یادگیری سیمرغی همین رابطه‌ها } نیست . [.

- «: [مثال‌ها و توضیح مسامحه‌ای بیشتر :

- { رابطه } میتواند هر رابطه ای باشد ؛ و مثلا رابطه « استکان » و { افتادش } ؛

- «: رابطه دو چیز شناختی { ۱- استکان و ۲- فرآیند افتادن } ؛

- «: همانطور که رابطه‌های { استکان و نعلبکی } و { استکان و ماه } ؛ رابطه‌اند ؛

- «: رابطه « استکان » ؛ و مثلا { انواع افتادن‌ها } نیز ؛ رابطه است ؛

- «: و مثلا : { استکان و افتادن روی سنگ : افتادن شدید } ؛

- «: و مثلا : { استکان و افتادن روی فرش : افتادن آرام } ؛

- «: هرکدامشان رابطه هستند ؛ و پس ... و فهمیت متفاوتی دارند.

- «: [بشمار نوع از افتادن‌های متفاوت و نسبی و ... و فهمیتی ؛

- «: نکته ؛ و چنانکه گفته شد ؛ مثلا یک گربه نیز ؛ انواعی از لغات چیزی رابطه‌ای (جمع) ویژه خودش را ؛ طبیعتا دارد ، و بارگیری شده است (والا نمیتوانست زندگی نماید) . [

- «: مثالی دیگر ؛ در مجموعه معروف { آتش و سوختن } نیز ؛ یادگیری و بارگیری فهمی ؛ انجام شده است ؛ به هر شکل و دلیل) ؛

- «: و مثلا مقایسه کنید تفاوت‌های این روابط متنوع « آتش » را :

- «: { آتش و پنبه } ؛ { آتش و آهن } ؛ { آتش و آب } ؛

- «: [یکسانی اینگونه نکات نیز ؛ در انواع زمینه ها، برقرار است ؛

- «: و مثلا همانطور که دو چیز { استکان و نعلبکی } ؛ یک « لغت چیزی نسبی جمع » هستند ؛

- «: همانطور نیز هم ؛ این عبارت زبانی { حال شما چگونه ؟ (: چطورید؟) ؛ برای فارسی زبان مادری] ؛

- «: نسبتاً « یک لغت » است (: و نه مثلا سه لغت) ؛

- «: و یا این عبارت زبانی [How are you (: چطورید؟) ؛ برای انگلیسی زبان مادری] ؛ احتمالا و قاعدتا و ... ؛

- «: و نسبتاً ؛ « یک لغت » است (: و نه مثلا سه لغت).

- «: تاکید ؛ در مثال افراطی لغت { اینجا ؛ این و جا } ؛

- «: نسبتاً (؛ بسیار زیاد) ؛ « یک لغت است » ؛ و نه « دو لغت » ؛

- «: و مثلا در مقایسه با مشابهش ؛ { این اتاق } ؛ که به هر دلیل ؛

- «: نسبتاً (؛ بسیار کم) ؛ « دو لغت است » ؛ و نه « یک لغت ».

- «: در مسایل دستور زبان متونی نیز ؛ می توان یکسانی را اشاره نمود ؛

- «: و مثلا در انواع رابطه‌های { آبی } ؛ و مثلا در رابطه‌های { اسم و صفت } ؛ یا { فاعل و فعلی } ؛ و غیره ؛

- «: (همگی شان ؛ وضعیتی از مساله { علت و معلول } هستند) ؛

- «: 1 ؛ { او رفت } . 2 ؛ { او رفت } ؛ اولی ؛ { غلط است } .

- «: 1 ؛ { Five book } . 2 ؛ { Five books } . ؛ و باز هم ؛

- «: اولی ؛ { نادرست و ناچم و ... } است. و این « هر دو » نادرستی ؛

- «: عیناً ؛ در حوزه زبان چیزها نیز ؛ متنوعاً نشان داده شد. ؛

- «: تاکید ؛ بدیهتا همه زبانی نیز ؛ برقرار است. و نیز توجه نمایید که ؛ { غلط و نادرستی مورد بحث در نامتون } ؛ دستوری و دستورزبانی نیست (به هیچ شکل) ؛

- «: [بلکه { غلط مورد بحث } ؛ فهمیتی و نسبی است. و به نسبت ؛ { غلط است و به فهمی نمی رسد ؛ یا به فهم ناقص و ناسالم و غیره میرسد } .

- «: و نیز توجه کنید که { غلط بودن ؛ در زبان مادری مان را ؛ حس می کنیم } ؛

- «: ولی غلط بودن در زبان نمادری (اینجا ؛ عبارت زبان انگلیسی برای نویسنده) ؛ « حس نمیشود ؛ یا چگونه حس و فهم نمیشود ؛

- «: و عمیقاً و عمیقاً ؛ { این دو غلط انگلیسی و فارسی : « Five book » و « او رفت » ؛ متفاوتند ؛

- «: غلط عبارت زبان انگلیسی (؛ برای نویسنده این کتاب مثال ، زنده است) ؛ که انگلیسی نه مادرانه دارد (؛ معلوماتی و عادت و شکلی و غیره است ؛

- «: ولی غلط در عبارت فارسی ؛

- «: (نکته هدف ؛ در عین سادگی عجیبش ؛ بیان آسانی ندارد ؟ ؛ خواننده اگر خودش بتواند تجربه « زنده و راحت » نماید ... کافی است که حدودی از : « آدرس دهی » را دقت نماید ؛ و پس ؛ تجربه زنده و ساده در خودش ؛ و در مورد بشمار مثالهای متنوع و دم دستی و ... (

- «: تاکید ؛ شم ؛ غلط و نادرستی « او رفت » ؛ برای یک { فارسی زبان نمادری } ؛ حس و فهمی نیست ؛ بلکه سواد و معلوماتی و غیره است (: تفاوت عمیق و قطعی ای ؛ بین این دو نوع غلط ؛ وجود دارد) . [

- «: از دید نامتونی ؛ این « هر دو » غلط یا نادرستی ؛ در { زبان چیزی طبیعی و زبان معمولی مادرانه } ؛ عینا یکسان هستند ؛ تبیینی یکسان دارند و ... ؛

- «: غلط یا نادرست‌های طبیعی زبانی را ؛ « مقایسه ساده - راحت » نمایید ؛ یا { غلط‌های چیزی } مثالی همیشگی مان ؛

- «: غلط بودن رابطه { خورشید + (و) بیرون نیامدن در صبح } ؛

- «: و غلط بودن شکستن استکان (؛ و پس تعجب متافیزیکی) .

- «: و یا شکستن شدید و یا صدای بلند استکان .

- «: (در موقعیتی - در موقعی که باید بسیار آرام و کم ؛ بشکند) .

- «: و نادرست بودن { بد بودن آدم خوب } .

- «: (و یا بالعکس ؛ خوب بودن - در آمدن یک آدم بد شناختی) .

- «: و غلط و نادرست بودن { داغ و سوزان نبودن آب جوش } ؛

- «: و بشمار مثال دیگر (در انواع قوانین علمی و غیروی دیگر) .

- «: تاکید ؛ ... توجه کنید که ؛

- «: خورشید بیرونی ؛ میتواند بیرون نیاید (فرضاً - و به هر دلیل) ؛ ولی ذهن ما قبول نمیکند ؛ احساس { معجزه و تعجب و ... } . و مثلا در { یک خواب مثالی ، یا در فیلم مناسب مثالی برای بیننده‌اش } ؛

- «: و دلایلش نیز ساده و بدیهی است ؟ ؛ ... ؛ چون خورشید شناختی واقعیتی ؛ همیشه در صبح‌های زود ، بیرون می آید - آمده .

- «: (مساله و رابطه و یا بار فهمی را) ؛ به هر دلیل و شکل ؛ بارگیری و یادگیری شده ایم (مخزن نیز ، اینگونه بارگیری شده است) ؛

- «: و در موقعیت « جمع » بر قدرتی ؛ قرار دارد ؛

- «: و این مساله ؛ دقیقاً (؛ تا جاییکه مورد نظر این بحث است) ؛ مثل انواع متنوع ؛ و ریز و درشت رابطه های زبانی ؛ { و مثلا رابطه فاعل و فعلی ؛ او رفت ؛ آنها رفتند ؛ ... } ؛ است .

- «: پایان تکنیک (راه) اول و سخت تر (؛ شکستن جمع و باور و ...) ؛

- «: برای نشان دادن تقابل { فهمیت و مادیت } در چیزها .

- «: تاکید بی اهمیت ؛ روشنی عمقی تر و اساسی در مباحث : « جمع » ؛

- «: [حاشیه ؛ در کتاب « ضرب فهم ها ؛ حدود نصف حجم و تاکید ؛ به مساله « جمع » داده شده است .

- «: تاکید ؛ برای فهم و توضیح ضرب ؛ درک مساله « جمع » ؛ بسیار ضروری و کارا است ؛ و { جمع و ضرب } ؛ کاملا « مکمل و متقابل » یکدیگر هستند . و همیشه این نکته و قاعده ؛ برقرار است .

- «: به نسبتی که ضرب است ؛ جمع نیست . ؛ و بالعکس . [

- نتیجه گیری

.....

« تکنیک (راه) دوم و آسان تر :

« نکته : در مورد حیوانات نیز ؛ این نکات، ملموس است؟ :
« : و مثلا ؛ یک تکه گوشت مشخص پاولوفی ؛ برای سگی مشخص ؛
« : ولی در دو موقعیت a : گرسنگی / b : سیر بودن.
« : (برای هر موجود ذهن داری ؛ اینگونه است؟ لغات چیزی شناختی).
« : و یا مثلا ؛ یک تکه نان خشک ؛ برای دو گربه یزدی و محمودیه ای.

مثال های استکان :

« نمونه ای دیگر :
« [مثالی مشابه ؛ ولی ؛ مشخص تر ؛ پایدار تر ؛ و افراطی تر؟ فاصله دار تر ؛
« ؛ و بعبارتی ؛ افزایش فاصله آن « دو شما ؛ از جهاتی دیگر ؛ کلی تر.] .

« در همه این مثالها ؛ یک استکان مشخص ؛ یک چیز بیرونی معین مادی ؛
« ؛ و انواع شناختها از « همان یک استکان ؛ نشان داده میشود :
« ؛ و پس ؛ راهی برای « ملموس نمودن تفکیک ؛ دو وجود بیرونی و زبانتی :
« ؛ مشخص تر شدن تفاوت « خود یک چیز ؛ و « شناخت ؛ فهم ؛ حس یک چیز ؛
« ؛ راهی و تکنیکی ؛ در جهت نشان دادن تفاوت عمیق یک استکان بیرونی ؛ و ؛
« ؛ و بشمار « شناخت ؛ فهم ؛ حس ؛ های ممکن « همان یک استکان « مثالی.

« نکته : در همه مثالها از یک تکنیک استفاده شده (برای تشخیص مادیت از فهمیت).
« حاشیه : این قسمت ها ؛ چون ساده و مثالی است ؛ پیش آگهی مناسبی ؛
« ؛ برای مضمون اصلی « کتاب ضرب فهم ها ؛ نیز ؛ هست :
« ؛ (و نیز مروری بر مباحث قبلی است ؛ بارگیری فهمی و ...) :
« ؛ و میتواند جایگزین بعضی از مباحث تئوریک ؛ شاید نه چندان ساده ؛ باشد .
« ؛ و مشخصا توجه کنید به حواشی متنوع مثال افراطی تر « استکان زشت » .

« تاکید کلی : در مورد هر چیزی اینگونه است : ... ؛ بشمار آج بی ها ؛
« در هر بار دیدن « یک آج بی بی » ؛ آج بی بی متفاوتی داریم ؛
« ؛ ... ؛ فرضا که خود بیرونی آج بی بی نیز ؛ ثابت باشد ؛ یک چیز باشد ؛
« ؛ بازم ؛ هیچ دوباری ؛ « یک آج بی بی » را نمی بینیم ؛ و نداریم .
« ؛ بشمار آج بی بی ها ؛ یا استکان ها یا ماشین ها ؛ از یک آج بی بی ؛ استکان ؛ ... ؛ .

« نکته : در همه مثالها از یک تکنیک استفاده شده (برای تشخیص مادیت از فهمیت).
« حاشیه : این قسمت ها ؛ چون ساده و مثالی است ؛ پیش آگهی مناسبی ؛
« ؛ برای مضمون اصلی « کتاب ضرب فهم ها ؛ نیز ؛ هست :
« ؛ (و نیز مروری بر مباحث قبلی است ؛ بارگیری فهمی و ...) :
« ؛ و میتواند جایگزین بعضی از مباحث تئوریک ؛ شاید نه چندان ساده ؛ باشد .
« ؛ و مشخصا توجه کنید به حواشی متنوع مثال افراطی تر « استکان زشت » .

« و بهرحال ؛ « هیچ یک چیزی ؛ در دو بار دیدن (لمس و غیرو نیز) ؛
« ؛ همان « یک چیز اول ؛ نیست . فهم و شناختی متفاوتی دارد ؛ زبانتی یا فهمیت
متفاوتی ، است :
« : [] و این زبانتی های متنوع « از آن یک چیز » مترادف هستند :
« ؛ و البته مثل هر ترادفی (و تضادی) ؛ ترادفی نسبی در جهات متنوع ؛
« ؛ و البته مهم نیست (خارج از بحث است) ؛ که چقدر آن « یک چیز ؛ در بارهای
برخورد (وجود) شناختی ؛
« ؛ چقدر شبیه - یا مترادف ؛ با همان چیز اولیه باشد ، یا نباشد ؛ کم یا زیاد ؛ غیرو ؛
« :
« ؛ تاکید ؛ و البته یکسانی نیز ؛ در همه این نکات برقرار است ؛
« ؛ و مثلا چنانکه گفته شد ؛ هیچ « یک لغت زبانی معمولی ای ؛ نیز ؛ « دو بار » تکرار
نمی گردد ؛ و همیشه چیز تازه ای است (شناختا ؛ فهم ؛ یا حس) ؛ :
« :
« ؛ تاکید بی اهمیت ؛ و البته روشن است ؟ که مساله معروف « نتوانایی دوبار شنا در
یک رودخانه ؛ مساله ای است دیگر ؛ و مربوط به حوزه مادی بیرونی است (حداقل برای این
بحث) . [] .

« الف : استکان روی میز شما ؛ در لحظه یا مقطعی که می بینیدش ؛ دو چیز است ؛
- (و اصلا مهم نیست ؛ درجه شباهت و تطابق حقیقی و فلسفی و غیروی این دو چیز) :
- ۱ : استکان مادی بیرونی . / ۲ : استکان شناختی - زبانتی ؛ در ذهن یا مغز شما .

« برای ملموس نمودن این مساله بدیهی ؟ ؛ (فاصله ...) ؛ افزایش می دهیم :
« [تاکید و حاشیه : این بحث ها ؛ بیرون از - و با ندیده گیری مباحث فلسفی است] .
« ؛ تاکید ؛ در همه مثال های بعدی ؛ « کم و بیش » از انواع افراطی استفاده شده است .

« ب : همان استکان مشخص بیرونی ؛ در دو مقطع از زندگی شناختی شخص شما :

- a : آن یک استکان ؛ در زمان و موقعیت کلی - موقع و حالت شادابی شما .

- b : آن یک استکان ؛ در موقعیت و حالت (حال) افسردگی شما .

« ظاهرا ؛ « یک شخص و یک استکان ؛ ولی دو وجود شناختی متفاوت ؟ ؛
« ؛ [نامتون می گوید ؛ این استکان های شناختی ؛ هر کدامشان ، موجودات مستقل و
متفاوتی هستند ؛ در حالیکه ؛ استکان اصلی مادیتی بیرونی ؛ ثابت و بی تغییر مانده است) ؛ و
پس تفکیک اصلی این مبحث ؛ مادیت و فهمیت) ؛
« ؛ در دستگاه نامتون ؛ هیچ « دو استکان » شناختی ای ؛ « یک استکان » نیستند ؛ هر چند
هم از جهت مادی بیرونی ؛ فرضا « یک استکان » داشته باشیم ؛ و یا از جهت استکان مفهومی و
افلاطونی ؛ « یک استکان » داشته باشیم ؛ و مشخصا (تاکید) در این مباحث ؛ استکان
زنده (استکان در آن و لحظه) ؛ در نظر است ؛
« ؛ تاکید ؛ و یادآور شوید مساله « زنده بودن فهم ها » را ؛ و بخصوص ؛ تفکیک کلیدی
فهم مورد نظر نامتون و مفهوم مورد نظر میون . [] .

« بوبن - سیار : (برف چیست؟ اندکی سردی ، بسیاری کودکی) .

« بورخس : { ... ماه بنگال با ماه یمن ؛ یکسان نیست ... } .

« نمونه ای دیگر ؛ (همان استکان) ؛ در دو موقعیت « تشنه گی و ناتشنگی » شما .

« یک استکان واحد ؛ و دو لغت زبانتی (فهمیتی - شناختی) متفاوت (در یک نفر) .

« نکته بی اهمیت : [در تعبیر نامتونی ؛ « این شخص معمولی شما ؛
« ؛ در هر یک از این موقعیتها - در هر موقع ؛ در هر لحظه و مقطع فهمی ؛
« ؛ « شخص و چیز » متفاوتی هستند (هستند) ؛
« ؛ اصلا مهم نیست (برای این بحث ها ؛ خارج از بحث است) ؛ که این تفاوت ها ؛ «
چقدر باشد ؛
« ؛ شما در هر لحظه و موقع ؛ فهمی هستید ؛ آن فهم هستید ؛ ... ؛
« ؛ دل و دلبر باباطاهری ؟ ؛ تاتر هیومی (یادآوری) ؛ ... در تنوعی بی نهایت از
حالات ؛ هر ذهن (شخص) سیر متوالی ای است ؛ از « حس و فهم ها » . [] .

«فاصله باز هم بیشتر: اگر همان یک استکان بیرونی مادی را:»
«این سه نفر: {گره-بدوی-شما} ببینند؛ چه میشود؟»
«... و مثلا... روشن است که {دیدن بدوی} و {دیدن شما} عمیقاً و... و کلا متفاوت است. استکان‌های بسیار متفاوتی داریم.»
«تاکید-بی‌اهمیت: فرضاً تفاوت فیزیولوژیک هم؛ نباشد.»

«در مثال بعدی (آخر: ی)؛ فاصله باز هم بیشتر می‌گردد (از جهتی دیگر).

«مثال‌ها: یادآوری و تاکید‌ها:

«بدیها؟ یک پارسی؛ نمی‌تواند بستنی‌اش را؛ از {چشم و دید} کودک جهان سومی تماشاگر ماهواره‌ای؛ «داشته باشد» و...»
«و بسیار پرت - و دور است از این دیدن و فهمیت (زبانیت).»
«و ما نیز نمی‌توانیم استکانی را که «کلاغ» می‌بیند را؛ ببینیم»
«دیدن مان که دلخواهی نیست؟ فهمیت مان است (هستیم).»
«و به فرض شباهت تصویری دو استکان‌های کلاغ و مار؛ نبود تفاوت فیزیولوژیک و...»
«این وضعیت فیزیکی تصویری (مادیت بیرونی) فرضی استکان؛ و مثلا {رنگ و شکل استکان-اندازه و امتداد استکان و غیرو}»
«فقط و فقط «سهمی-قسنی و نسبی» از «دیدن» استکان است؛ و نه همه استکان شناختی.»
«(سهمی که در انواع موقه‌ها-موقعیت‌ها؛ کم و زیاد میگردد).»
«(و البته... اولیه و ثانویه نیز هیچ تفاوتی ندارند-در اینجا).

«یا در انواع دیگر مسایل متنوع (و بسیار... بسیار غنی و کارا)؛ و مثلا در حوزه‌های عاطفی؛»

«نمی‌توانیم کسی را که بد می‌بینیم (در نظر-دیدمان منفی است)؛ خوب ببینیم. یا بالعکس (مگر در تحول بارگیری).»
«و همگی اینگونه مسایل (بی‌استثنا)؛ که موضوع اصلی مبحث «ضرب بارگیری» است؛»

«هیچکدام؛ دلخواهی و... و سواد معلوماتی؛ نیست.»

«مثالی دیگر: اگر در حین دیدن یک {مسابقه تنیس لیبو زنده}؛»
«اتفاقاً متوجه {زنده نیودن} شویم؛ دیگر {آن حال و هوای دید-مسابقه اول نیست}؛ هر چند هم که؛ هیچ تغییر فیزیکی و مادیتی بیرونی؛ ایجاد نشده باشد.»

«مثالی دیگر: زیبایی فرش سنتی (فرش هنری دست‌بافت)؛»

«و؛ و مثلا یک فرش را؛ طبیعتاً و ذاتی‌وار {زیبا می‌بینیم}؛ زیباست؛»
«چون فرضاً دختران روستایی؛ آنرا با {دست و... مشقت} بافته‌اند؛»
«و؛ خارجی‌پسند و افتخار ملی-روشنفکرپسند؛ نامونتاژی و صادراتی نافتی است و غیرو.»

«و اگر اتفاقاً غفلتاً آگاه شویم و بفهمیم که {همان یک فرش زیبا}؛ ماشینی و ناطبیبی و غربی و تصنعی و مدرن و غیرو است.»

«دفعتاً و اتوماتاً پاره عمده‌ای از ارزش (زیبایی)‌هایش؛ کاسته و می‌افتند.»

«(مثلاً مقایسه کنید با موکتی زیباتر و باکیفیت‌تر؛ ولی صنعتی‌تر).

«نکته عمومی: در مثال‌ها؛ لازم نیست که مستقیماً و ملموس یا آگاهانه؛»

«اینگونه مسایل را)؛ و مثلا لپیده‌گی غروری و نهفته‌گی زیبایی مشقت دختران در (فرش) را؛ بدانیم.»

«بلکه ارزش‌های شناختی؛ کلا و تاریخاً در مخزن؛ ساخته و یافته شده‌اند.»

«و در فرهنگ و... و از هر طریق یکس، و بر روی لغت چیزی‌شان؛»

«به ما منتقل میگردد. و البته عمل حسی فهمی‌شان؛ «زنده» است.»

«و بهر حال؛ ما چیزها را؛ زبانتی (فهمیتی) می‌بینیم - بدیها؛»

«و نه؛ بصورت خود واقعی (فلسفی...-شان.»

«و؛ و مثلا؛ این زیبایی مثال فرش نیز؛ در درون-جان وجود... در گوشت و پوست

زبانیت (بار فهمی) فرش؛ نهاده-درج و هضم گردیده است.»

«و {زیبایت آن}؛ اختیاری و در دست‌مان؛ نیست؛»

«به همان شکل که؛ آتش را؛ ناسوزان نمیتوان دید (داشت).»

«یا مساله خورشید و بیرون آمدن ناجادویی روزمره‌اش.»

«و یا مثلا نازیبایی-لپیده‌گی و بدمزه‌گی غذا از دست خسیس یا ظالم و غیرو.»

«تاکید: [در هیچیک از مثال‌ها؛ مساله؛ اختیاری فهمنده-دردست ما؛ نیست. و لاقلاً فرض مثال‌ها؛ براین مبنا است].»

«حاشیه-بی‌اهمیت: اینگونه بحث‌ها نیز-مثل همیشه؛ خارج از حوزه ارزشی است؛»

«حوزه «هنر-زیبایی-معنویت‌ها-تعالی...»؛ الزاماً نیابستی «مثبت و اخلاقی و زیبا و غیرو» باشد.؛ و؛ و مثلا؛ زشتی هم؛ جزئی از حوزه زیبایی‌شناسی است.»

«و؛ و مثلا؛ میتوان توجه نمود؛ به؛ حس‌های بسیار متعالی و فداکارانه و میهن پرستانه {کامیگاری ژاپنی-ناسیونالیست هیتلری}؛»

«و... آیا میتوان منکر «وجود» لذت و زیبایی و متعالیت آنها شد-بود؟ (برای مثلا دسته نوجوانانی که حس زنده‌اش را دارند).»

«تاکید-بی‌اهمیت: مسایل ارزشی؛ «خارج از بحث است»؛ و اصلاً مهم نیست که؛»
«مثلاً «قلب-دید شما»؛ اینها؛ «معنویت زشت-آلوده»؛ بدانند (ببینند).

«و بهر حال؛ چیزها را؛ آنگونه می‌بینیم؛ آنگونه‌اند و دسترسی داریم که...»

«که یاد گرفته‌ایم. در مخزن و ما؛ بارگیری (ذاتی شناختی) شده‌اند.»

«درست مثل لغات معمولی (یکسانی)؛ و انواع دیگر مثالهای مسیر؛»

«(که میتوانید برای این قسمت نیز؛ مونتاژ نمایید)؛»

«لغت صندلی را نمی‌توانیم؛ با معنی هواپیما، داشته باشیم.»

«(یادآوری؛ بحث آزادی لغات؛ تفکیک زبان از زبانگر)؛»

«مثال {بت بدوی} و {عروسک مردم‌شناس}؛»

«مثالهای {پرده-اسکناس-ریاست-عصا...}؛»

«یک تکه پارچه واحد در چند موقع متفاوت؛ ولی با زبانیت متنوع.»

«چند واقعیت شناختی؛ {رومیزی و روختی و پرده و...}؛»

«و اینکه مثلا؛ نمیتوان {پرده را؛ پرده ندید}؛»

«ی: مثال استکان افراطی - زشت:

«مثال استکان زشت:

«مثال نهایی و اصلی استکان:

«...»

«نوشتن یک استکان-فنجان نسکافه؛ در این دو وضعیت:

«a: یک استکان ساده معمولی-همیشگی.»

«b: همان استکان ولی قبلاً مصرف شده؛ برای آزمایشگاه.»

«(حمل نمودن «ادار» با آن- و البته یعداً تمیز و استریل شده)؛»

«از جهت فیزیکی و مادی؛ این دو استکان؛ {یک استکان} هستند؛»

«ولی شناختاً؛ می‌توانند تفاوت عمیقی داشته باشند.»

«و؛ پس؛ تفاوت روشن دو وجود {مادیت بیرونی و زبانیت}؛»

«...»

«پایان صورت مثال اصلی و افراطی.»

«ادامه این قسمت؛ توضیح‌ها و حواشی مثال «استکان افراطی» است.»

«و مشخصاً؛ پیش‌درآمدی بر مبحث اصلی و انتهایی کتاب (جنس فهم‌ها).»

«...»

«نکته: روشن است؛ که هدف اینگونه مثال «ناپسند-نازیبا...»؛»

«ایجاد حدودی از حس چندش طبیعی (با این قبیل)؛ است.»

«و اگر موثر-حساس نیست؛ باید مثال مناسب را؛ خود خواننده بیابد.»

«(و یا مثلا تخیل و حدس زدن وضعیت حسی؛ در شخصی دیگر).

«نکته: ضرورتی نیست که فیزیکاً در این لیوان «...» ریخته شود؛»

«و همینکه نیچه باوری-اطلاعاتی؛ بارگیری و ایجاد شود؛ کافی است.»

«و؛ و مثلا به دروغ؛ این شناخت را بیاورند؛ باور نماییم.»

«برایمان بارگیری شود: [استکان معمولی استکان «...»].»

«نکته: و حتی در حین خواندن همین بحث (زنده)؛ ممکن است حدودی از این بارگیری؛

زباناً نیز؛ برای خواننده ظریف؛ ایجاد موقت، گردیده باشد.؛ و البته چندان مساله

دلخواهی‌ای نیز؛ نیست.

- نکته: روشن است؟ که این بارگیری‌های فہمی یا حسی؟

- «هیچگونه اثر مادی؛ بر وضعیت مادی و بیرونی. آن چیز بارگیری شوند؛ نمی‌گذارند.»

- «و پس شاعری دیگر؟ برای تفاوتِ فہمیت و مادیت بیرونی.»

- **تاکید** بی‌اہمیت: در مثال؛ از موضوع-مضمون اصلی کتاب استفاده شده است: «ضرب فہم‌ها»؛

- «و در عمل «ضرب فہم‌ها»؛ چیزها(و نیز لغات)؛ بارگیری فہمی میشوند. و یک چیز(یا لغت)؛ از جهت بار فہمی‌اش در ما؛ در تحولِ ذاتی ہمیشگی است(کم و زیاد این تحول‌ها؛ خارج از بحث است).»

- «تاکید - ذات شناختی: [یادگیری و بارگیری فہمی؛ برجستگی بر روی چیز یا لغت؛ نیست. و بلکه جزئی از وجود(موجودیت-ذات) فہمیت‌شان است. وجود زبانی. هر چیزی(و هر لغتی)؛ سیمرغی از ہمین بارگیری‌ها است.]

- «و چون وجود(عمل و تحولات) خود بیرونی چیزها؛ (که در این مثالها ثابت فرض شده‌اند)؛ از وجود زبانی‌شان کاملاً متفاوت است.»

- «بنابراین کتاب؛ از ہمین تفاوت در بارگیری(تحول)؛ استفاده میکند(برای فرار از مچ و فیکس بودن. فہمیت و مادیت بیرونی).

- «و روشن است که این بارگیری(یادگیری)؛ ها؛ میتواند در جهات متنوعی، پیش برود. و پس تفاوت‌ها-شناخت‌های متنوع)؛

- «و مثلاً «یک قطعه اسکناس مشخص»؛ از دست {بد و خوب}؛

- «فرضاً؛ از دید ظاهر و جهت مادیت بیرونی؛ یک قطعه کاغذ چرک ثابت است؛ ولی ... از جهت زبانی(فہمیتی و مثلاً خرافات)؛ در جهت‌های متنوعی میتواند پیش برود(تحول-تغییر هویتی؟).

- «نه تداعی زشتی:

- حاشیه-مهم: زشتی؟ مثال‌ها:

- [از اصلی‌ترین مثال(تجربه)های بخش «ضرب فہم‌ها»؛ یک چنین مثال‌هایی خواهد بود(مثال چلک):

- «و این نکات؛ در آنجا؛ توضیح بیشتری می‌یابد.»

- «تاکید؛ یکی از دلایل اصرار کتاب؛ در «نا علمی بودن»؛ وجود چنین مثال‌های عامیانه، و ... و ساده‌ای است.»

- «که مثل بعضی مسائل دیگر کتاب؛ احتمالاً- و حداقل ناخودآگاهاً؛ برای خواننده علمی و یا آکادمیک و اصل و دقیق متونی؛ ثقیل و ... و مشکل‌ساز است.»

- «و البته کتاب هم؛ با همه محافظه‌کاری و ... و حذف‌ها؛

- «به دلیل اہمیت-صرفه و فایده افراط حسی(که توضیح داده خواهد شد)؛ مجبور به استفاده حداقلی، و البته ریسکی؛ از اینگونه مثال‌ها است.]

- «تاکید مهم: تفاوت اساسی؛ ولی ریز؟

- در اینگونه مثال‌ها؛ مهم است که توجه کنید که

- «هدف از زشتی مثال؛ تداعی‌های زشتی که مثلاً ممکن است برسید یا بشوید(از استکان ... نیست)؛

- «حاشیه: این نکته؛ در مبحث طاح نیز؛ توضیح داده شد(تفکیک عملکرد فہمی از تداعی؛ و غیرو).

- **تاکید** بیشتر: در شرایط آزمایشی و توجہی(توجہ آگاهانه به مسالہ)؛

- «این مشکل؛ برای (این مثال تجربی) وجود دارد؛ که «تداعی‌هایی»؛ از این استکان زشت بشویم؛ به تداعی‌هایی تصویری برسیم.»

- «و البته منظور از مثال؛ این تداعی‌ها نیست؛ و بلکه فقط و ...»

- «و ... فقط منظور؛ رسیدن به حس «درونی ذاتی» شده؛ برای این استکان است؛

- «منفی بودن طبیعی خود استکان؛ «طبیعتاً زشت بودن»؛

- «مثال نزدیک؛ (فرش زیبای زیر پا)؛ برای شخصی که آنرا زشت می‌بیند؛

- «(زشت دیدن و بودن و نه؛ «زشت دانستن» سوادآئنه و ...)

- «طبیعتاً زشت است؛ بارگیری شده است در این مسالہ؛ (فرش زشت)؛

- «و لازم نیست که مثلاً تداعی شود به؛ «وضعیت بهداشتی» کارگاه فرش‌سازی یا

درس‌نخوانی و غیرو...»

- «تاکید: آن شخص؛ از فرش لذتی نمی‌برد و «خوشش نمی‌آید»؛ خوش نیامدن پنهان؛

- «و فرضاً حتی با تحقیق نیز؛ هیچ دلیلی برای این کراحت خویش؛ ندارد؛

- «(مثل اوقاتی که بی‌دلیل؛ از کسی یا چیزی؛ «خوشمان نمی‌آید»).

- «تاکید: «خوش نیامدن پنهان»؛ ناآگاهانه و عمیق است.»

- «و در ذات شناختی استکان زشت؛ بارگیری زنده، شده است.

- «زشتی(کراحت) و استکان زشت؛ دویتی ندارند؛ دو چیز نیستند.

- «(شخص فہمند و استکان و زشتی؛ «چندتا چیز» نیستند).

- «(باباطاہری-مرتبط؛ آمیته‌گی دل و دلبر).

- «(یادآور شوید عدم دویتی و عارضی نبودن خود یخچال و فہمش را).

- «مثالی دیگر بی‌اہمیت-الحاقی و ساده:

[ممکن است انواعی از معنویت‌ها یا زیبایی‌ها(حسهای خوب و مہربان و ...) در یک

قالب و ظرف؛ بارگیری شده باشد(در مسیر سالہای یک زندگی یا یک فرهنگ و مخزن)؛ و

بعدا به هر دلایل ایکس؛ این معنویت بشکند و ... (طرف یا معنویت آلوده). حُصَب ... در

این حالت چندان کاری نمیتوان نمود(و موقعیت ... و پُر مخصص‌ای است). نکته: و مهم

نیست که این ظرف(قالب؛ چه باشد)؛ و مثلاً یک دوستی دشمنی شده؛ و مثلاً عشق به یک

نامزد یا مکتب و غیرو؛ و بہرحال هر چیزی و معنویت و حس و فہمی؛ ضرورتاً(چنانکه گفته شد)؛ ظرف یا قالبی نادرستی و درہم برہم و ناسواشدنی؛ دارد. و پس؛ انواع نکات این

قسمت(استکان افراطی).]

- **تاکیدی** دیگر-مرتبط؛ یادآوری مسالہ «تفکیک زبان و زبانگر»؛

- «توجه نمایند که منظور از «حس زشتی» درونی شده «استکان»؛

- «حسی است (بی‌ارادہ)؛ که این «استکان» بد ... منفی»؛

- «طبیعتاً و در لحظہ زنده فہمی(حسی)؛ در شخص دارد. ایجاد می‌نماید؛ دارد» عمل می‌کند؛ ...»

- «[خود آن حس؛ عمل میکند؛ و نہ شمای مشخص خودتان. آن حس؛ جزئی

ماہیتی؛ از خود شناخت استکان مثال؛ است.]

- «و مثلاً استدلال نمی‌کنیم، که چون استکانی زشت است؛ پس نیایستی، از آن

آشامید.»

- «و بلکه؛ عمل و فرآیند «فہمی حسی»؛ برقرار است.»

- «تاکید؛ یکساناً در حوزه زبان معمولی نیز؛ قبلاً گفته شد؛

- «تفاوت زبان «طبیعی-مادری» و زبان «تصنعی-نمادری»؛

- «تفاوت عملکرد حسی فہمی؛ و یا عملکرد تبدیلی(معنی و غیرو).

...

- «الحاقی بزرگ: [روشنی بیشتر در مسیر ...»

- (چند حاشیه و نکته ریز و درشت)؛

- «و مثلاً یادآور شوید به (این تفکیک) کلیدی مشخص و نامتونی»

- (در حوزه‌های عملکرد و یادگیری و حافظه و ...).

- «۱؛ «فہمی حسی»؛ در تقابل با ۲؛ «معلومات، معنی؛ تداعی ...»؛

- «و انواع نکات و مثالهایی که در مسیر آمد(یا می‌آید)؛

- «مثال‌هایی در مورد انواع کارهای هنری؛

- «تفکیک فہم یک شعر یا تابلو(که آنی و لحظہ‌ای نیز، البته است)؛

- «و معنی همان شعر یا تابلو.

- «(و یا مثلاً تداعی‌هایی که ممکن است از آن شعر یا تابلو؛ بشوید).

- «تفکیک فہم لحظہ‌ای و حسی یک استکان زیبا(یا زشت)؛

- «و معنی همان استکان(و تداعی‌هایش؛ معلوماتش ...).

- «تفکیک فہم یک «بُت»؛ یا انواع چیزهای عزیز(و یا بالعکس)؛

- «و معنی و معلومات از همان «بُت» مقدس و غیرو.

- «نکته بی‌اہمیت؛ در میٹوپی؛ این استکان افراطی و حتی چیزهایی مثل «بُت»؛ هنر

محسوب نمیشوند.»

- «(و مفهوم استاندارد؟ و معمول هنر؛ بار ارزشی و مثبت دارد(و نه منفی).

- «ولی روشن است؟ که در نیامتیون؛ همه‌گی اینها؛ یک مسالہ و از یک جنس و موضوع؛ هستند.»

- «و پس نکات و بررسی مشترکی نیز دارند(و پس تعمیم و ... و انواع فواید تحقیقی و کاربردی).

- «تاکید مسالہ زنده بودن؛ و یک نکته معروف؛

- «همه مثالها؛ در موقعیت زنده حسی قرار دارند؛

«...» و مثلا در مورد یک تابلو ...»

«...»؛ و حتی مثلا در مورد «یک شعر» خودتان نیز: «...»

«...»؛ معنی آن شعر «هرچند هم درست و کامل و ...»؛ مساله‌ای است عمیقاً متفاوت؛ از فهم و حس‌هایی که در گفتن اولیه داشته‌اید؛ و یا در بالقوه، پیش‌فهم‌وحس‌های خواننده یا شنیدن‌های بعدی‌تان؛ از آن شعرتان (که به آنها می‌رسید).

«...» **تاکید** و یادآوری: تفکیک دو مفهوم متضاد «فهم و مفهوم»:

«...»؛ مفهوم جاودانه و ثابت و ...؛ اصطلاح کلیدی متون است.

«...»؛ و فهم زنده و همیشه تازه؛ اصطلاح کلیدی نامتون است.

«...»؛ و مثلا پدیده «صبح»؛ همچون یک «چیز» لغت چیزی؛

«...»؛ در هربار وجود برای شخص شما؛ «زبانیت» فهم و حس‌ها؛ واقعیات-موجودات و صبح‌های متفاوتی است؛

«...»؛ و اینهمه صبح‌ها؛ تازه و تکراری و ... هستند(بوده‌اند)؛

«...»؛ و البته اصلاً مهم نیست که؛ تفاوت‌های ریز و کلان‌شان را؛ آگاهانه؛ و یا در درجات متنوع «زنده بودن»؛ و یا غیرو؛ متوجه نشده باشیم(ارزشی)؛

«...»؛ و همیشه با فهم و حس زنده «صبح‌ها»؛ سروکار داریم(و نه مثلا؛ با

مفهوم افلاطونی متونی «صبح»)؛

«...»؛ و از چپتی؛ مثل مساله همه‌جایی حس دوستی(عشق‌ها) و غیرو است، که؛

«...»؛ که هربار که حس یک لطف و غیرو، می‌آید؛ زنده و تازه(نو به نو) است؛

«...»؛ و پس؛ خلاق و نا تکراری است.

«...» **تاکید**؛ و البته درجه ترادف؛ و «زنده بودن و نبودن»؛ و عمق و ...؛ و غیرو؛ مساله ای است دیگر(ارزشی و خارج از بحث است).

«...» **نکته**-بی‌اهمیت: یک «استکان یا صبح» را؛ که می‌بینیم؛

«...»؛ حاصل بارگیری‌های مخزنی(بشری) فهمی استکان و یا صبح؛

«...»؛ و نیز یک عمر، بارگیری و یادگیری شخصی خودمان است؛

«...»؛ **حاشیه**؛ و البته-مشخصاً؛ در موضوع مثال افراطی استکان؛ بارگیری‌ای نسبتاً تیز یا تند؛ شدید؛ ولی مقطعی؛ زایل‌شدنی؛ داریم.

«...» **ادامه الحاقی بزرگ** :

«...» نمونه و مثال همیشگی(و آشنا-ملموس برای همه)؛

«...»؛ تفاوت عمیق زبان‌دان تصنعی(نمادری) در فارسی؛ که مثلا ممکن است از یک لغت زبان فارسی؛ ده‌ها صفحه «معنی، معلومات، اطلاعات ...» داشته باشد؛ ولی؛

«...»؛ ولی ... ولی بازم بسیار بسیار دور باشد از «دائیت» و «فهم آن لغت»؛

«...»؛ فهمی را که یک عامی و (بیسواد مکتب و مدرسه نرفته و بی‌معلم؛ بخوبی و «سادگی» و راحتی؛ دارا است)؛ به هر دلیل؛ آنرا می‌فهمد)؛

«...»؛ **تاکید**-بی‌اهمیت؛ یادآور شوید به مبحث یادگیری؛ و تفاوت عمیق(نجومی: کیفی) دو نوع **حافظه** در نامتون؛

«...»؛ ۱؛ تفاوت «داشتن-بودن» حسی فهمی لغتی مثل «Chair»؛ و داشتن آن لغت(؛ شناخت؛ و نه رابطه معنایی‌اش با مثلا لغت کتاب مادری؛ و یا حتی تصویر یک کتاب)؛

«...»؛ ۲؛ حفظ کردن(حفظ بودن) معنی «Chair»؛ و مثلا داشتن انواع روابط تبدیلی و تداعی‌های این لغت؛

«...»؛ و مشخصاً در «۱» هیچ رابطه‌ای را؛ حفظ نیستیم؛ و بلکه فقط وجود خود لغت را داریم؛ و فهم‌وحسی که این لغت در ما دارد(هست)؛ ذاتی‌اش و یا عین وجودش است؛ و نه زاینده‌ای و دوئیتی؛

«...»؛ **تاکید**؛ در «۱»؛ فهم بر روی خود لغت است(؛ وضعیت طبیعی، و نیز معمول در اجزای لغت زبان مادری)؛

«...»؛ و لازم نیست (به جایی دیگر برویم؛ و مثلا تداعی به چیزی دیگر شویم)؛ تا به فهمی برسیم. فهم و حس؛ درونی شده خود لغت؛ در ما است؛ آن حس و فهم هستیم(؛ ما است). [+]

«...» **تاکید**؛ تفاوت و تفکیک ساده و عمیق دانش فهمی و معلوماتی؛ در نامتون؛

«...»؛ و البته اصلاً مهم نیست که «مقدار و حجم و غیرو» این دانش معلوماتی؛ چقدر باشد.

«...»؛ **تاکید**؛ و البته؛ خارج از مسایل ارزشی؛ و مثلا مهمتر بودن معلومات؛ در بسیاری زمینه‌ها؛

«...» **نکته**؛ و ... و معمولا هم؛ معنی و تداعی و معلومات و غیرو؛ عمیقاً و مشخصاً؛ مانع و درپوشی است؛ برای رسیدن به «فهم»؛

«...»؛ و مثلا در مساله یادگیری‌های عمومی زبان ...

«...» **ادامه الحاقی بزرگ** :

«...» **دوئیت**؛ اینگونه هم؛ میشود گفت؛

«...»؛ در حوزه مسایل «حسی فهمی»؛ هیچ دوئیتی بین «جفت اصطلاحات» قالب و فهم؛ یا «فرم و محتوا»؛ یا «سیخت‌افزار و نرم‌افزار»؛ یا «لغت-لفظ و فهم»؛ یا ...؛ نیست. (و این «جفت اصطلاحات»؛ کلا یک مساله‌اند، و چندین روهای یک سکه)؛

«...»؛ بین «یخچال و فهمش»؛ یا بین «استکان و فهمش»؛ دوئیتی نیست؛

«...»؛ در یادگیری و بارگیری فهمی؛ زبانیت اشیای فهمی؛ ذاتی میشود(؛ و در مثال زنده استکان زشت؛ زشتی؛ هرچند نسبی و موقتی؛ ذاتی شناختی می‌شود-شده)؛

«...»؛ و شناخت چیزها؛ از همین انواع بارگیری‌های ریز و کلان؛ حاصل شده(؛ سیمرغی؛ و نمیتواند خارج از آنها باشد)؛

«...»؛ و هر شناختی اینگونه‌ای است؛ خورشید-استکان- ...

«...» **سخت افزار و نرم افزار؛ یادآوری تکمیلی** :

«...» **ادامه الحاقی بزرگ**؛ تاکید؛ بی‌اهمیت؛

«...»؛ تفکیک (مدایت بیرونی چیزها) و (فهمیت‌شان)؛

«...»؛ ولی با تاکید؛ یکی بودن «فهم و قالب»؛ در فهمیت؛

«...»؛ **نقد عمومی** دوئیت‌های همزاد و مرسوم متونی؛

«...» **حاشیه**؛

«...»؛ مساله دوئیت (لغت-لفظ و معنی)؛ در متون؛ به شکل‌های متنوع؛ تکرار میشود؛

«...»؛ و مثلا؛ دوئیت سخت‌افزار و نرم‌افزار (که نتیجه طبیعی یا شکل دیگری از؛ همین دید متونی است)؛

«...»؛ و پس در حوزه «جفت اصطلاح» سخت و نرم‌افزار نیز؛ میتوان(باید) توضیح داد و دید. ...؛

«...»؛ ... چه بگویم (سخت افزار و نرم‌افزار)؛ در یک کامپیوتر یا انسان و غیرو؛ جدا هستند و دوئیت دارند؛

«...»؛ و چه بگویم؛ لغت صندلی و فهمش؛ جدا هستند؛ دقیقاً؛ یک نکته است(؛ متونی است؛ و ضد نامتونی است).

«...»؛ و مثلا؛ در یک «صفحه گرامافون»؛ یا «یک دیسک کامپیوتری»؛ سخت‌افزار و نرم‌افزار؛ یک مساله هستند؛

«...»؛ و نیز «صفحه یا دیسک»؛ میتواند تلفیق(درهم و یکی و ...) شوند؛ با خود دستگاه گرامافون یا درایو کامپیوتری(و کامپیوتر)؛

«...»؛ و بهر حال؛ دوئیتی و چندیتی؛ در «عمل زنده‌شان» وجود ندارد و نیست.

«...» **تاکید - نسبیست** :

«...»؛ سخت‌افزار و نرم‌افزار؛ روی یک طیف؛ و نسبیست از یکدیگر هستند؛

«...»؛ و وقتی میگویم (چیزی نرم‌افزاری است)؛ در واقع طیفاً و ...؛

«...»؛ و بر روی یک طیف؛ گفته‌ایم که؛ «آن چیز؛ نرم‌افزاری است»؛

«...»؛ چربش(غلبه-معنای-محتوای) نرم‌افزاریت(نرمی) آن بیشتر است؛

«...»؛ و در مورد «سخت‌افزار» نیز؛ به همین ترتیب.

«...»؛ هر چیزی؛ قسقی(دو قسمتی) از «سخت و نرم» افزار؛ است؛

«...»؛ چیزهایی سخت؛ و چیزهایی نرم (افزاری) تیر هستند؛ چربش(غلبه‌گی-برتریت) بیشتر و کمتر؛

«...»؛ و پس و عبارتی؛ یعنی اینکه (نرم‌افزار و سخت‌افزار)؛ نادوئیتی و جدایی ناپذیرند؛

«...»؛ و مثلا وقتی یک برنامه حسابداری کامپیوتری را «نرم‌افزاری» میدانیم؛

«...»؛ منظورمان فقط این میتواند باشد که؛ «نرم‌افزاری تیر» است؛

«...»؛ چون (این برنامه؛ روی هوا؛ نمی‌تواند باشد)؛ بلکه روی(داخل) درونی(شده) چیزی است.

«...»؛ هر چیزی؛ و مثلا ... فرش و طاح و آج‌بی‌بی و جلد کتاب و غیرو نیز هم.

«...»؛ و یا مثلا وقتی (یک ماشین بافندگی ژاکارد)؛ (یک سلول که قرار است انسانی شود)؛ (یک ...؛ { یک یخچال؛ دوچرخه؛ چاقو؛ و حتی «تکه‌ای آهن سرد و بی‌قواره»؛ را؛

«...»؛ «سخت‌افزاری» میدانیم؛ منظورمان «سخت‌افزاری تیر» بودن است؛

«...»؛ و روشن است؟ که «آهن» نیز بهر حال؛ عملکردهای نرم‌افزاری ویژه خویش و

خصوصیاتی دارد. (و مثلا با مقداری حرارت ؛ مایع میشود ؛ و یا محکم است و سایر خصوصیات نرم‌افزای‌ای که میتوان برایش سراغ نمود).

× × × × × ×

« : و یا مثلا ؛ یک مرجان یا آدم ؛ « نرم‌افزاری تیر » از { آهن و چاقو } هستند ؛
« : ولی البته اینها نیز هم ؛ قسطنی از سخت‌افزاریت را دارا هستند.

× × × × × ×

« : و یا مثلا ؛ اگر چه سخت‌افزار یک کامپیوتر ؛ { نرم‌افزار نیست } ؛
« : ولی با هم ؛ حداقل‌هایی از نرم‌افزاریت را داراست (: خصوصیاتش ؛ و مثلا اینکه می‌تواند نرم‌افزارهای رسمی‌تر را ، پذیرش نماید).
« : تاکید ؛ یک کامپیوتر خاموش نیز هم ؛ به‌رحال خصوصیات نرم‌افزاری دارد (: و مثلا قیافه اش و یا رنگ یا حجم و سنگینی کسب و یا بایوس ؟ آن).
« : (: تاکید : ... حدودا در نامتون ؟ : نرم‌افزار ؛ همان خواص و کارکرد و غیره هر چیزی است که طبیعتاً درونی شده است).

× × × × × ×

« : و حداقل اینکه ؛ کسی نمی‌تواند ؟ که یک نرم‌افزار محض (: نرم‌افزار در اصطلاح عام) ؛ و یا یک سخت‌افزار محض را ؛ نشان بدهد ؛

« : و پس در { زبان و اصطلاح عامیانه-خصوصی } ؛ منظورمان از « نرم‌افزار و سخت‌افزار » ؛ تنها میتوان موضوعیتی و ارزشی ؛ باشد ؛ { نسبتا نرم‌افزاری تیر و نسبتا سخت‌افزاری تیر } .

× × × × × ×

« : شما وقتی با یک { برنامه } کامپیوتری کار می‌کنید ؛ ... ؛
« : در حالت زنده (: واقع) ؛ با « کلیت-جمعیت-کل آن کامپیوتر » ، سروکار دارید.
« : و { تفکیکی ؛ دوئیتی } ؛ بین کامپیوتر و آن برنامه (برنامه‌های تودرتوی برهم سوار) ؛ نیست ؛

« : دوئیتی ندارند ؛ یکی هستند ؛ و نرم‌افزار یا آن نرم‌افزارها ؛ جزئی از « جسم زنده » کامپیوتر شما ؛ شده‌اند (واقعتاً).
« : درست و دقیقا ؛ همانطور که « لغت و معنی‌اش » یکی هستند (است).
« : و نیز همانطور که مثلا « چهره و نام و غیره فرد یا شخصیت و خود فرد » یکی هستند (است) ؛

× × × × × ×

« : و یا مثلا انواع ماشین‌ها و خصوصیاتشان ؛ و هر مثال دیگری.
× × × × × ×

« : و به‌رحال ؟ ؛ نرم‌افزار ؛ مورد نظر متون ؛ حتما سخت‌افزاری است.
« : نکته -بی‌اهمیت ؛ در مبحث کلیدی جنس فم‌ها (آخرین مبحث این کتاب زبان فم‌ها) ؛ مشخص میشود ؛ که فم‌های مورد نظر نامتون ؛

× × × × × ×

« : از جنس نرم‌افزاری ؛ مورد نظر متون ؛ نیستند .
« : (: در بعضی متون ؛ رابطه و نسبت ؛ ذهن و مغز ؛ را ؛ به « نرم‌افزار و سخت‌افزار » تشبیه میکنند و ... ؛
« : حاشیه ؛ هدف اصلی (و نامستقیم) این بحث‌ها ؛ راه و هموارسازی برای مبحث اصلی تر جنس فم‌ها (جنس مادی-مادیت فم‌ها) ؛ بوده است. و خلاصی ؛ از اینگونه نکات متونی سمج و ترمیناتوری دست‌وپاگیر () .

× × × × × ×

« : و در زبان زنده ؛ دوئیت بین معنی (فم) و لغت (و نیز اصطلاحات مشابه) ؛ بی‌معنی است.
« : و این مساله ؛ در هر چیزی یکسان ؛ برقرار است.
« : و به‌رحال ... در مساله { فم استکان زشت } ؛ و خودش (دیدنش) در آن نوشیدن و غیره) ؛ دوئیتی نیست (نداریم).
« : تاکید ؛ و البته مساله تفکیک { زبانیت-فهمیت و مادیت بیرونی } ؛ مساله‌ای است دیگر.

× × × × × ×

« : خلاصه ؟ ؛ مفاهیم یا اصطلاحات متقابل ؛ سخت‌افزار و نرم‌افزار ؛ وجه و نام دیگری است ؛ برای اصطلاحات متقابلی مثل { قالب و فم } یا { لفظ و معنی } یا { فرم و محتوا } ؛ و این قبیل ؛
« : و در زبان زنده ؛ دوئیت بین معنی (فم) و لغت (و نیز اصطلاحات مشابه) ؛ بی‌معنی است.
« : و این مساله ؛ در هر چیزی یکسان ؛ برقرار است.
« : و به‌رحال ... در مساله { فم استکان زشت } ؛ و خودش (دیدنش) در آن نوشیدن و غیره) ؛ دوئیتی نیست (نداریم).
« : تاکید ؛ و البته مساله تفکیک { زبانیت-فهمیت و مادیت بیرونی } ؛ مساله‌ای است دیگر.

× × × × × ×

« : و به‌رحال ؛ در مثال استکان زشت ؛ « فم و حس » هدف بحث ؛
« : متفاوت است از مسایل { تداعی و معنی و معلومات و تحلیل منطقی و ... } .

« : تاکید ؛ و به‌رحال ؛ اگر برای شما ؛ مثال استکان افراطی ؛ به هدفش ؛ عمل نمیکند (؛ به هر دلیل) ؛
« : باید مثال را { عوض نمایند } و یا مثلا فقط به تخیل در کسی دیگر ؛ اکتفا نمایند.
« : و منظور هدف کتاب را ؛ « بی‌تجربه-تاتجربی » و « سوادا » حدس زبند.

« دلایل افراط :

- مساله ضرورت « افراط » و اغراق‌های فم‌ی (حسی) :

- حاشیه الحاقی ؛ مختصر و مفید :

- توضیح اصلی تر ، در کتاب « ضرب فم‌ها » :

- [احسن او ؛ اکذب او] :

- برای نشان دان تفاوت و تفکیک { مادیت بیرونی و فهمیت-زبانیت } :

- (فرار از مشکل مچ بودن خود چیز بیرونی و فهم و شناخت آن چیز) :

« : از تفاوت ناشی از نیات در { مادیت بیرونی } ؛ و تحول در { فهمیت-زبانیت } ؛ استفاده شد.
« : و پس ؛ هر چه این تفاوت و اختلاف فاز ؛ عمیق تر و ؛
« : و { ناروزمره تر ؛ ناجمع تر } ؛ و مشخص تر باشد ؛ بهتر است ؛
« : و پس ؛ انواع افراط و اغراق و بزرگنمایی حسی ؛ و پس ؛
« : مثلا فایده (: صرفه-کارآمدی) یا ضرورت نمونه استکان زشت.

× × × × × ×

« : تاکید ؛ « حس و فهم » ؛ چیزی نیست که بتوان « به این سادگی‌ها » نشان داد ؛
« : و { تحقیق ... ؛ کار ؛ بر رویش نمود } ؛ بیان و آدرس پذیری سختی دارد.
« : [و مثلا ؛ « حس و فهم » ؛ بیرونی نیستند ؛ که مشترک و بین‌الذاتی و ... باشند ؛
و مثلا اشتراک لمسی و ... و تصویری‌ای نمی‌توان داشت ؛ و ... ؛
« : و مساله‌ای است « در هوا » ؛ درونی است و ... ؛ و نیز مشکلات و نکات دیگری که در مسیر اشاره گردید ؛
« : و مثلا اینکه ؛ « حس و فهم » ؛ عین آگاهی نیز هستند ؛ و پس ... [.
« : و پس و به‌رحال ؛ بایست قانع به این حداقل‌ها بود (حداقلی‌های پرارزش).

× × × × × ×

« : یادآوری-مسامحه‌ای ؛ در پیش‌فرض نامتون ؛ فم‌ها حسی هستند (و بالعکس ؛ حس‌ها ؛ فهم هستند).
« : و کلا فم‌های حسی تر (: وجه حسی تر فم‌ها).
« : بسیار مناسب‌تر هستند ؛ برای نشان دادن { اختلاف فاز } و ... ؛
« : و مثلا آدرس‌دهی (: و بحث و تحقیق بر روی) تفاوت فم‌های « منزل و خانه و قصر و غیره » ؛
« : (یکسان ؛ چه در خود این چیزها ؛ و چه در مورد لغاتشان) ؛
« : سخت‌تر و ناعملی تر است ؛ تا مثلا نشان دادن تفاوت‌های حسی (تر) « آب‌جوش و یخ (: دو حرارت یا چیز ملموس افراطی دور از هم).
« : و پس و به‌رحال و کلا ؛ { حسی‌ترها } و { افراطی‌ترها } ؛ « مثال-نمونه » مناسبتری هستند.

× × × × × ×

« : نکته ؛ از جهات متنوع ؛ و بصورت (راه-تکنیک) های متنوع ؛
« : میتوان « فاصله » را زیاد و ایجاد بزرگنمایی نمود.
« : [و البته با توجه به محدودیت آستانه‌ها و ... و حد امکانات ؛ و انواع محدودیت‌های موفقیت ؛
[:
« : و در واقع انواع تکنیک‌ها ؛ نوعی راه « دیدن » است ؛ در حوزه‌های علنی تر ؛ و مثلا در علوم انسانی .
« : نوعی « تلسکوپ و ... و میکروسکوپ » ؛ بسیار کاربردی و موثر (: در حوزه علوم انسانی) برای « دیدن » ؛
« : و در نامتون ؛ بصورتی نسبتا { آگاهانه-صورتبندی شده } ؛ از اینگونه « ابزار » استفاده میشود ؛ در حوزه حس و فهم‌ها.
« : و مثلا نوعی از جمع‌شکن‌ها (که کمی قبل ؛ ذکر شد).
« : تاکید جمع‌شکن ؛ یک فهم یا حس روزمره-عادی ؛ « دیده و یا حس » نمی‌شود.
« : و در انواع { ریز و کلان } ؛ میتوان نمونه و اشاره داشت.
« : و مثلا ؛ تطابق ژنتیکی و مغزنی ؛ و یا عادت به « آب ولرم » ؛
« : و پس طبیعتا ؛ « ندیدن ولرمی آب » ؛ در مقایسه با « یخی آب » ؛
« : و یا مثلا ؛ ندیدن (فقدان نبود) حس ساده هستی همیشه‌گی‌مان ؛
« : به دلیل بداهت و سادگی اش (: چون قاعدتا ؛ باید باشد-ولی نیست).

× × × × × ×

« : حاشیه ؛ تنوعی از نمودارهای چهارتایی طیفی و نسبیتی (که در مسیر آمد ؛ از 1 به 4 ...) نیز ؛ جزئی از (مکملی برای) این تکنیک‌ها هستند. (: و مشخصا در کتاب « ضرب فم‌ها » کاربرد وسیعی دارند).

«... در حوزه های (ملموس و فیزیکی تر؛ ناعلمی تر؛ در علم و زندگی و غیره) نیز؛؛ میتوان به تنوعی از «مثال، نمونه»ها؛ اشاره نمود.»
 «...؛ و مثلا: تغلیظ و تبدیل «یک کوه طلا» به «یک کیلو طلای ۱۷»؛ و پس امکان توانایی استفاده از آن؛؛ و یا انجام کار تحقیق علمی تجربی بر روی «طلا».
 «...؛ و یا مثلا: حجمی عظیم از یک گاز کیمیا؛ در فشرده سازی میلیاردی؛ و پس توانایی دیدن و بررسی و ...»
 «...؛ و البته همه این نوع (افراط و اغراق)ها در علوم تجربی؛ را؛»
 «...؛ را می توان «کم و بیش، و ...»؛ در حوزه های علوم انسانی (نرم افزاری تر)؛؛ و مشخصا در همین بحث های جاری این کتاب؛: حوزه حس و فهم؛؛ صورت بندی نمود و داشت و انجام داد؛: چرا که نه؟؛ یکی از نتایج یکسانی چیزها و لغات.»
 «...؛ و بهر حال؛ شدنی-باصرفه و بسیار کارآ خواهد بود(است).

«... اشاره ها و نمونه های متفرقه ای از انواع افراط (اغراق و ...):

«... در حوزه های مشخص تر نرم افزاری تر:

- ادبیات و هنرها: اسطوره و خواب: ...

- [احسن او؛ و اکذب او]:

- در انواع اسطوره سازی های جدید و قدیم؛

«...؛ و مثلا: فوتبالیست؛ خواننده؛ قهرمان فیلم؛ هرکول و رستم؛ خدایان و اشخاص مقدس تاریخی؛ و ایده آل سازی های متنوع دیگر.»

«... نکته: در هنرها؛ لازم نیست که یک «تیپ و شخص» قهرمان؛ واقعی و عینی و معاصر باشد.»

«...؛ و تفاوت قهرمان خیالی و مخزنی «ساخته و بافته» در مسیر قرون؛ و یک شخص ناخیالی؛ هیچ است.»

«...؛ [تفاوت هایشان؛ فقط ارزشی و؛ خارج از بحث است.»

«...؛ و مثلا همانطور که برای فوت خاله تان؛ یا فوت یک آرتیست روز و غیره؛ میتوانید عمیقا گریه نمایید؛؛ به همان خوبی- و به همان شکل و دلایل؛؛ میتوان به حال اسفندبار و هر کول افسانه ای نیز؛ زار زار نمود. و یا حتی مثلا میشود که برایشان به جنگ و دعوا رفت. چرا که نه؟ و واقعیت اند و هستند.]

- در خواب و رویاها نیز؛ عینا همین جریان برقرار است؛

«...؛ و در این حوزه نیز؛ «افراط و اغراق»؛ بخوبی دیده میشود؛

«... فرار از زندگی روزمره عادی شده و «کم بیان» عادت شده؛

«...؛ از طریق آستره نمودن (افراط و ...).»

«...؛ نکته: طبیعت تکاملی خواب؛ اینگونه «بیانی شدن» را اقتضا میکند. و قاعدتا ساز و کار خواب موجودات؛ در مسیر تکاملی شان؛ اینگونه «سازگاری» یافته است.»

«...؛ و مثلا (افراطی ترین-انتزاعی ترین-... موثرترین) شان؛ ادامه حیات داروینی داده اند. (در مسیر تکامل شخصی مان نیز هم؟)

- مساله؛ در ادبیات (همزاد خواب و اسطوره و غیره)؛ مشخصتر است؛

«...؛ مثلا برای نشان دادن (بیان-هبوط) فلان فهم گنگ و مهجور و غریب (مثل حس های شعری)؛ یا حالتی چهره ای؛ از افراط ادبیاتی استفاده میشود.

«... (چون لغت و زبانی ساده برایش نیست):

«...»

«...؛ مثلا برای نشان دادن- بیان- یک «حس دوستی ویژه... خاص لحظه ای»؛

«...؛ و مثلا (دوستی ای همراه با کمی حسادت و اندکی رحم و خشم و شک و ... ریزه ای ...) ممکن است نیاز باشد به یک رمان هزار صفحه ای؛

«...؛ و البته به سختی و تا فقط حدودی؛ می تواند هبوط و بیانگر (آن فهم و حس منسجم) باشد.»

«...؛ و نیاز به استفاده از انواع (افراط و ... و بزرگنمایی و سیاه و سفید نمودن) های متنوع و تودرتو؛ است (برای بیان دار نمودن آن «یک» حس و فهم لحظه ای).

«...» [] نکته: دلیل مساله نیز روشن است؛ (فقر زبانی؛ بشری مان؛ ما در انواع زبان هایمان؛

به نسبتی که به حوزه های نرم افزاری تر و ... و ناشناس تری نزدیک بشویم؛ «بیزبانی» افزون تری نیز داریم) (نیاز عمیق تر زبانی)؛

«...؛ و مثلا برای اشیای روی میزمان (لغت و اسمی) داریم و می توانیم بنامیم شان؛ و مورد بحث شان قرار دهیم؛ و غیره و غیره»؛

«...؛ ولی مثلا در حوزه عواطف (که البته بسیار... بسیار مهمتر نیز هستند)؛ عملا فاقد (لغت و جمله و ... و زبان) هستیم.»

«...؛ و مثلا برای بیان پیشمارها عشق یا شادی و غیره؛ عملا برای هر کدام شان؛ چند لغتی

بیشتر نداریم. و یا حداکثر (هزارها جمله و ... و کتابها)؛؛ و نه بیشتر؛ و این؛ عملا یعنی «هیچ»؛ فقر مطلق (و البته بشرط معیار قرار ندادن حیوانات و گیاه و سنگ؛ برای بزرگنمایی متونی زبان انسان اشرفی)؛:

«... حاشیه؟ تاکید: «فقر زبانی-انسان بیزبان»...»

«...؛ و روشن است که بشر امروزی؛؛ به نسبت های تصاعدی؛ بی زبان تر شده است (در مثلا مقایسه با انسان های قدیمی تر).»

«...؛ چون...؛ به این دلیل ساده که جهانش و بخصوص جهان عواطفش؛ بسیار وسیع ترند.»

«...؛ (و پس حاکمیت روز به روز بیشتر جهان نرم افزاری- بر او)؛

«...؛ و بعبارتی؛ زبان (زبانیت- نرم تر) انسانی؛ به اندازه زبان سخت افزاری ترش؛ رشد نیافته.»

«...؛ رشد (علمی؛ تصاعدی)؛ در انواع حوزه های تکنولوژیک-ابزارها (که نوعی لغت و زبان هستند)، و علوم فیزیکی تر؛؛ و عدم همین رشد علمی در حوزه بیان و زبان (معمولی و هنرها و غیره)؛:

«...؛ (رشد نامتوازن؛ سرعت خرگوشی و سرعت مورچه ای)؛

«...؛ و مثلا مشخصا توجه کنید به مشکلات (مساله های) روحی و فکری و جهان بینی انسان امروزی؛»

«...؛ که نه ایده های قدیمی کفایتش را دارند؛ و نه چیزی تازه و مناسب ساخته و جایگزین شده است (احتمالا-اینطور به نظر میرسد)؛»

«...؛ (مثل بچه کوسه در آکواریوم؛ یا جوجه در تخم؛ که در سیر رشد مالتوسی شان؛؛ به فقر غذا و مکان کافی؛ می رسند).»

«...؛ تاکید بی اهمیت-حاشیه: روشن است که به نسبت رشد انسانی (علمی)؛ رشد اخلاقی و غیره نیز قطعی و ضروری است (ظروف مرتبطه).»

«...؛ و البته نمی توان؛ منکر شد که کلا؛ اخلاق انسان امروزی؛ از انسان های صد و یا هزار و یا میلیون سال پیش؛ بسیار عمیق تر و ... و بیشتر است.»

«...؛ ولی مساله این است که این رندها؛ ناچیز؟ است؛

«...؛ و مثلا با توجه به پیچیدگی های تقسیم کاری و ... و تودرتوی اجتماعی؛ اخلاق و بشر امروزی؛ شاید از جهتی مثل (سر کوچک دایناسور و هیکلش) باشند.»

«...؛ و مثلا می توان آیا؟ متصور شد؛ اخلاق (نظم و غیره) جوامع خرسی یا ناندرتالی و یا آدم های هزارسال و یا حتی دویست سال پیش را»

«...؛ با بمب و موشک و شیمی امروزی (نه... بومب).»

«...؛ تاکید: میزان رشد و تحول چیزهایی مثل اسب و اتومبیل و فضاپیما؛ بخوبی و کم و بیش؛ و ملموس و «دیده شدنی» است؛

«...؛ ولی آیا میزان رندهای اخلاقی (فلسفی-هنری-عاطفی-اجتماعی و غیره) نیز؛»

«...؛ به همان اندازه؛ روشن و ملموس و غیره است؟ نه. (چون چیزها؛ به نسبت نرم افزاری تر بودن؛ حسی فهمی تر بودن؛؛ نادیدنی تر هم هستند-کلا).

- تاکید-حاشیه: اینگونه نکات کتاب؛ جدا از مسایل تئوریک-فئاسازی ها و تعمیق هدف های اصلی تر؛ چشم اندازهایی از زمینه های ملموس تر و «کاربردی نامتون» را نیز؛ می خواهد نشان دهد (هدف دارد).

«...؛ حاشیه: توجه کنید به مباحث متنوع-کتاب «انسان بیزبان» [] .

«...» (ادامه مساله افراط و ادبیات): مثال موثر «گناه و ادبیات»:

- در انواع ادبیات و هنرهای قدسی: نیایش ها و توبه ها و ...

- و مثلا: در مسیر یک رمان حجیم؛ افراط؛ و با بزرگنمایی؛

«...؛ یک «چناییت» غلیظ و مشخص را؛ میتوان بیان-ارائه نمود؛»

«...؛ و مثلا «مکافات» و رستگاری حماسی لذیذ انتهای اش.»

«...؛ و یا مثلا تجربه ای (درمانی-... خیالی)؛ و ارزان (کم هزینه)؛

«...؛ در شکستن قفس های فرهنگی و غیره.»

«...؛ [دیالوگی از یک فیلم غربی: «گوربا بای هرچی قانونه»:

«...؛ و انواع مثالهای دیگر؛ ...؛ داستان شیخ صنعان؛ ...]

«...؛ و از اینطریق؛ یک (حس ساده معمولی روزمره)؛ بیانی و هبوطدار؛ می گردد (و؛ پس نتایجش).

«...؛ و بعبارتی: این حس های (ریز؛ موزی؛ نامشخص و مبهم و ...؛ و نادسترس)؛ ولی کاملا معمولی و روزمره و ...؛ بیان دار میگرددند.»

«...؛ انبوهه و کوهی از (گناهان-پشیمانی ها-تقصیرات) و وجدان دردهای ماکرو ریز و (فرزاد-لیزری-بیا و بگریز جرقه ای-استطرادی-میکی ماوسی-مواج و سرگردان-گنگ و بیزبان-

و روح‌وار شجعی {

«...» دسترس‌پذیر و انتقال‌پذیر (به خود و دیگران) می‌گردند.

«...» و روشن است که اگر، جنایت رمان ؛ اینهمه افراطی { نبود :

«...» کلا نشان دادن و ملموسیت بسیار سخت‌تر و ممتنعی می‌داشت.

... -

«...» هدایت-حدودا : چیزهایی هستند مثل خوره ؛ روح آدمی را می‌خورند :

«...» در جنگ کل توپ‌های بشری ؛ با انبوهه پشه‌های یک منطقه کوچک نیز ؛ پیش‌بازنده بازی ؛ مشخص است :

«...» : ریزتر، ولی بسیار بیشتر بودن «اتم‌های آب» ، در هوای مان ؛ از «یک کاسه آب» :

بخار را نمیتوان کاریش نمود ؛ ولی همان مقدار بخار در قالب یخ را ؛ میتوان مثلا در باغچه دفن نمود .

«...» گناهان پخش و عمیق و بی‌دلیل و شجعی ؛ در فضای روحی مان ؛

«...» ؛ و نیز این موربانه‌های ریزه بر درخت کهن و عظیم مخزن بنی‌آدمی مان (گناه یکی ، گناه همه است) :

«...» باستی یک‌جایه و ... و ملموس { گردند ؛ تا شود با آنها « در افتاد » ؛ و فرضا به رستگاری-شفا و غیرو ، رسید :

«...» ؛ و احتمالا و قاعدتا ؛ حداقل قسمتی از کارکرد { خواب و هنر و اسطوره و ... و ادبیات { ؛ پنهاناً هم‌گونه مساله‌ها است :

«...» ؛ و البته خارج از بحث است که مثلا در خوابها { از چه طریق ایکس { ؛ این «آستره و افراط و ایده‌آل‌سازی» ها ؛ انجام می‌گردد .

- و بهر حال : یک صدلی یا فلان ماشین پیچیده ؛ دیدنی و بررسی‌شدنی و ... ؛ هستند :

«...» ولی حس‌وفهم‌ها ؛ و مثلا کوهی از الکترون‌واره‌های گناه و حسرت(آه) و ... و پشیمانی ؛ در حضور روح‌واره شان ؛ عملا « دور از توبه و ... » و نادسترس‌اند :

«...» ؛ و پس ... افراط برای ملموسیت و دسترسی و غیرو ؛ و رسیدن به نتایج .

«...» (ادامه مساله افراط و ادبیات) مثال‌هایی دیگر :

- و یا مثلا : تنوعی ریز و درشت ؛ از کارها و تفکرات دون کیشوتی خودمان(یا فرهنگمان- مخزنی و غیرو) :

«...» ؛ و پس نیاز به ملموس و بیانی شدن از راه‌های افراط هنری :

«...» (در انواع نسبت‌های مستقیم و نامستقیم-آگاه یا ناآگاهانه).

«...» : تاکید ؛ و البته روشن است ؛ که ارزش و قدرت { ادبیات-اسطوره‌ها و ... و هنرها یا خوابها ؛ در « ناآگاهانه-ناعمدی و ... و ناقلی آزاد و پنهان بودن » است (؛ و مشخصا ؛ در خود مولف) :

«...» والا که « هنر و غیرو » نیستند ؛ (هرچه دورتر و ... و عمیقتر ؛ ادبیات تر و ...) :

«...» تاکید ؛ و در این بحث‌ها ؛ و با توجه به انواع محدودیت‌ها ؛ اینگونه نمونه‌های

اشاره‌ای (؛ ... رقیق-کاریکاتوریزه) :

«...» فقط برای توضیح سریع و تعمیق نکات ؛ می‌آید .

«...» - و یا مثلا { پیرمرد و دریا } ؛ و مثلا در بیان حسی‌فهمی آزادی‌خواه جوانی که در پیرمردی

؛ یک دیکتاتور تاپ و اشک‌انگیز گردیده است :

«...» و آرمان‌های به چنگ آمده را(؛ گوشت و پوستش را) ؛ ریز و ریز ؛ گذر ایام ، کنده و

می‌خورد(؛ سقوط رویا و غیرو) .

«...» تاکید ... در مقایسه با یک رمان بسیار موجز هم ؛

«...» البته مثال { استکان زشت } ؛ بسیار سریع و فوری است (؛ راه بیان نزدیک و ... اجباری کتاب) :

«...» ؛ و البته در هایکو و راه‌های ادبیاتی نیز ؛ به سختی و ریسکی ؛ می‌توان مثال آورد(بعنوان جایگزین مثالهای اصلی و سریع کتاب) :

«...» ؛ و شاید مثلا ؛ این داستان ریز (نقلی ؛ سه‌چهار کلمه‌ای) ؛ در مثلا بیان نوعی و حسی از خیانت ویژه ؛

«...» (عبارات شکسپیری-مرگ) : [جهان ؛ تو ، هم ؟] .

«...» ؛ و یا این یکی(همحسی) : [آسمان -تو- هم -تنه‌استی؟] .

«...» تاکید-یادآوری -بی‌اهمیت :

«...» در نامتون ؛ یک رمان حجیم(؛ یا یک داستان ؛ فیلم ؛ شعر ؛ موسیقی ؛ قطعه هنری و غیرو) ؛ در انسجام خودشان(فرضا-فرضیتا) ؛

«...» ؛ یک لغت نسبی(؛ به نسبت انسجام ...) هستند .

«...» حاشیه ؛ روشنی بیشتر، در مباحث جمع(کتاب ضرب ...).

«...» - و یا مثلا : سعی در بیان افراطی { پوچی و ملال بکتی} :

«...» ؛ و پس توانایی بیانش ؛ انتقال و تجسم بیانی‌اش ؛ برای خودمان ؛ و یا انتقال و اشتراک در دیگران :

«...» ؛ و پس توانایی دسترس‌پذیری مشخص به آن ؛ تفکر و بحث تحقیق در موردش ؛ و مثلا راه فرار از « پوچی، ملال » و مثلا رسیدن به ضدش و غیرو. :

«...» ؛ « عیناً همانطور که « هزاران متر مکعب بخار آب شبنجی را { تبدیل کنیم ؛ به یک کاسه آب } دسترس‌پذیری) :

«...» ؛ یا درست مثل تخلیص یک کوه اورانیوم ؛ در تهیه چند گرم اورانیوم خالص تر ؛ برای تحقیق و غیرو (دسترس‌پذیری).

«...» ؛ و اینگونه مسایل ؛ دقیقاً همان نکته { استکان زشت } ؛ و سایر افراط‌سازی‌های بحث اصلی است :

«...» ؛ یک استکان عادی ؛ (به چشم نمی‌آید ؛ دسترسی فهمی یا حسی ندارد) :

«...» ؛ ولی استکان‌های افراطی مثالی ؛ (فهم وحس‌دار) ؛ هستند .

«...» ؛ یکسانی دسترس‌پذیری تحقیقی و غیرو ؛ به یک ماده شیمیایی و ؛

«...» ؛ دسترس‌پذیری به یک { ایده و غیروی } فهمی وحسی (؛ تفاوتی نیست).

«...» ؛ و مثلا ؛ در حوزه این بحث‌ها ؛ هیچ تفاوتی نیست ؛ بین مساله { رشد و غنا ؛

وسعت‌گیری و تک‌تک‌های تودرتو ؛ در جهان هنر موسیقی ؛ مخزنی یا شخصی } ؛ یا مثلا ؛

«...» ؛ یا مثلا { رشد و تنوع و غنا } ؛ در حوزه علم بیولوژی .

«...» ؛ تاکید ؛ در نامتون ؛ علم و هنر و غیرو ؛ چند روه‌ای یک سکه هستند .

«...» ؛ تاکید ؛ حاشیه [] هنرها (؛ خوابها-توهامات و غیرو هم) ؛ علاوه بر هر چیزی ؛

«...» ؛ که ممکن است باشند ؛ « زبان و بیان حس‌وفهم » نیز هم ؛ هستند :

«...» ؛ و مثلا همین (ملال و افسرده بودن) ؛ حداقل به دلیل همین « ملالت و ملال بودن » ؛ نیاز عمیق و باصرفه ؛ به « بیانی شدن » دارد . (؛ و بخصوص که این ملال ؛ مخزنی و زمانه‌ای نیز باشد) :

«...» ؛ و ارزش و کار هنرها(ادبیات-قدسیات-خواب و غیرو) نیز هم ؛

«...» ؛ دقیقاً مثل « علوم و فلسفه » ؛ اولاً به همین بیانی نمودن « چیزها » است .

هیوطی‌تر نمودن ؛ و پس « :

«...» ؛ و پس توانایی « در دست داشتن » ؛ رشد فکری و ... ؛

«...» ؛ چه مثلا در حوزه علم فیزیک- در جریان رشد بشری مان ؛ به « مفهوم یا لغت نیرو » برسیم ؛

«...» ؛ و چه در حوزه کلیدی‌ای مثل عواطف و غیرو ؛ و در زبان عمومی بشری مان ؛ به لغت(زبان‌داری) انواع تودرتوی عواطف ؛ و دنیای وسیع و متکثر و غنی آنها برسیم ؛

«...» ؛ چه فرقی است ؟ هیچ . ؛ و حداقل اینکه ؛ دومی بسیار بسیار مهمتر است . و

پس کورس‌های نادقیق آن نیز ؛ { دقیق و علمی و دانشی } هستند ؛

«...» ؛ تاکید ؛ بدیهتا؟ دقت علمی ؛ نسبی است و ...) .

«...» ؛ تا چشم کار میکند ؛ ملیونها(هزاران) سال است ؛ که موجودات(بشر) در این راه هستند ؛

«...» ؛ وسیع و ... و متکثر نمودن جهان فکری ؛ ... والا جهان خام ؛ که چیزی نیست ؛ و هویتی ندارد (؛ برهوتی از هپروت ؛ تا چشم کار میکند) . [] .

«...» حاشیه -بی‌اهمیت ؛ اینگونه مباحث ؛ جزئی(دنباله‌ای) ؛ از مباحث اولیه { هیبوط و ... } ؛ نیز هستند .

- ؛ پایان مبحث { دلایل افراط } .

«...» چند نکته-حاشیه ؛ تاکید ؛ متفرقه و پایانی مبحث فهمیت :

- مثال افراطی زشت را می‌توان از جهات مثبت(به گرایش-سفارشی خواننده) ؛

«...» ؛ و مثلا شاعرانه(رمانتیک) ؛ نیز ارائه نمود(تفاوتی ندارد) ؛

«...» ؛ و مثلا ؛ یک استکان مقدس تبرکی جوگی مقبول .

«...» ؛ (در تقابل با استکانی که قبلا مظلوف شربت‌های چنای بوده).

«...» ؛ یا مثلا ؛ خاک یا پرچم مقدس . ؛ یا استکانی از دست نامزدتان .

«...» ؛ یا کفش و امضای فوتبالیست محبوب ؛ برای جوان هوادار ؛

«...» ؛ و بیشمار مثال مثبت دیگر. ولی بهر حال ؛ مثالهای منفی ؛

«...» ؛ ترجیح داده شده است (؛ در جهت حفظ خشکی کتاب و ...) .

«...» حاشیه مفید ؛ مثال زنده(شخصی) ؛ مثال دو نارنج ؛

«...» ؛ نویسنده در کودکی ؛ در شعر یکی از آشنایان(خدای بیمارزاد) ؛

«...» جلب این «مساله و ندانیم» جادویی ساده و ساکت شده- و دنبال نموده.

«...» (و کتاب را میتوان نیز، جستجویی پنهان و کهنه-نادانسته ؛ در این شعر، دانست؟)

«...» تفاوت نیجویی میان دو «نارنج» ؛ که به روز جوانی شاعر ؛

«...» الف : باغبان. و ب : یار (نامزد) شاعر. ؛ به او داده بوده اند :

«...» نارنجی از دست باغبان او. و نارنجی نیز از نامزد او.

«...» دو نارنجم آورده بودند روزی ؛ یک از بوستان-یک از دلستانم.

..... پراکنده عطری و شوری و شوقی ؛ یکی در وناقم یکی در روانم.

..... میان دو نارنج هم رنگ و همبو ؛ چه فرقت آخر، من اینرا ندانم. {

«...» مثالی مشابه؟ تفاوت { موی / ۲ / پیچش موی؛ برای مدعی و مجنون.

«...» مثالی مشابه؟ بیسکویت پروستی ...

«...» نکته : همه اینگونه مثالها ؛ مثالی برای مسایلی مثل { یک قالب ؛ و چند معنی؛ ؛ نیز هست.

«...» تاکید : روشن است؟ که {وضعیت فیزیکی و بیرونی} نارنجها: بیسکویت و غیره هم)؛

«...» فقط سهمی و بخشی حقیر(کم ارزش-نسبیتی) ؛ از کلیت و واقعیت این دو «نارنج»ها را تشکیل می دهند. “

«...» (و بخصوص در مورد نارنج دوم : نارنج دوست : کادوی نامزد) :

«...» «...» ویس روشن است؟ که {حداقل در اینگونه بحثهای شناختی} “

«...» «...» مساله حقیقت و تطابق با واقعیت بیرونی ؛ و از این قبیل نکات دغدغه ای و اصل متونی ؛ کلا از {مدار بحث : دستگاه نامتونی} ؛ خارج است.

«...» نکته-بی اهمیت : و البته در مورد بیرونیت نارنج ؛ مساله در موقعیت های متنوع ؛ نسبیستی است.

«...» ؛ و مثلا توجه کنید به تفاوت نارمانتیکی ؛ اگر که : نارنجها(هرکدامشان) ؛ از جنس طلا(یا حتی زمرد) باشد ؛ یا مثلا پوپسیده باشد.(و کلا معنی- وضعیت ؛ تغییر میکند و ...).

«...» تاکید : روشن است که در این مثالها نیز ؛ میتوان مساله تداعی(عملکرد تبدیلی) را ؛ مقایسه نمود با مساله فهم و حس(عملکرد فهمی).؛

«...» ؛ و مشخصا در موقعیت معمول یک شعر ؛ روشن(قبول) است؟ که با عملی فهمی(حسی- شناختی) ؛ روبرویم ؛ و نه ؛ عمل تداعی و غیره.

«...» تاکید : مشکل علم ارتدوکسی متونی ؛ و خرافه نامتون :

- تذکر احتیاطی و عمومی برای سراسر کتاب :

- ادامه نکات متفرقه فهمیت :

- مباحث فهمیت ؛ ارزشی و اعتقادی(اعتقاد علمی و غیره)؛ نیست؛

«...» نیابستی پروندهها «قاپی شوند» و این مباحث ؛ ناعلمی دانسته شود.

«...» ؛ اینکه «بُت یا خورشید» مقدس را خرافات ؛ و یا استکان زشت را “

«...» ؛ {خیالات ؛ ناعلمی ؛ ... ؛ غلط ؛ و یا مساله ای روانی بدانیم ؛

«...» ؛ مسایلی است کاملا ارزشی و موضوعیتی و ... {هرچند هم عینی و درست و محترم و غیره}.

«...» تاکید : در بعضی متون ؛ تخلیص مشخصی از این جهت برقرار است :

«...» ؛ و مثلا اینکه ما جوکی عارف باشیم ؛ و {مقام دوستی یک پول پرست را}؛

«...» ؛ {خیلی بد-منفی و خیالی و اعتباری و غیره} بدانیم ؛ یک مساله است “

«...» ؛ و اینکه این فهم ؛ {مقام و اسکناس} ؛ واقعیتی شناختی است(مثل مقام مثبت جوکی) “

«...» ؛ مساله ای است دیگر. ؛ نیابستی خلط مبحث شود. ؛

: [شاعر و سرزنش مدعی، چهره لیل را ...] :

«...» ؛ واقعیت «فرش زشت زیبا» که فقط فیزیکش نیست؟

«...» [بلکه بروشنی؟ کمپلکسی و مجموعی است؛ از فهم های زیبایی شناسیک کمپرس- فشرده و مدفون در مخزن زیبایی شناسیک آن. است : کوله بار زیبایی مشقت قرون(آمده از روزگار). مرتبط ؟ : انظر الی طعامک.] .

«...» ؛ و یا حقیقت «یک نارنج» که ؛ فقط در خصوصیات و مشخصات {باغبانی و ... و آشپزی} اش ؛ که نیست؟. (هست؟ ؛ نه-نیست).

«...» عمده(همه؟) زیست شناختی ما ؛ «حسی فهمی» است؛

«...» (ریز و درشت ؛ در این فضای زیستی ؛ در جریان است) :

«...» ؛ و نه «علمی و ...» . و این بحث ها نیز ؛ شناختی است.

«...» این خیالات و غیره ؛ در متن مساله است : عین زندگی است.؛

«...» ؛ و آزاد از اعتقادات علمی و عقلی است.

«...» ؛ و حداقل اینکه : خرافه از آنجا که «هست» ؛ و پس در حوزه بررسی علم نیز باید یا میتواند باشد. چرا که نه ؟.

«...» ؛ {فهم ؛ فهم است} ؛ {غلط ترین و ... و خرافه ترین} ؛ فهم ها؛

«...» ؛ همانقدر فهم است که «منطقی ترین-گالیله ای ترین و ...» فهم ها.

- نکته-بی اهمیت : و نیز نمیتوان گفت که چون فلان حس ؛ {بی ارزش ؛ ریز ؛ اپسلیتی ؛ ... و نامهم} است ؛ و پس ؛ ... ؛

«...» ؛ از جیتی مثل آنکه بگوییم چرا فیزیکدانها ؛ بر روی چند ثانیه (و حتی بسیار بسیار ریزتر)؛

«...» ؛ اینهمه «مته به خشخاش» میگذارند(؛ برای فرضا یک محاسبه کیهانی شان). “

«...» ؛ و بهر حال {ارزشها-دقت ها و ... ؛ مساله ای موقعیتی هستند.

«...» : نکته-بی اهمیت : کُره استکانها :

- در مثالها ؛ انواع موقع های ترکیبی را ؛ میتوان کم و زیاد نمود :

«...» ؛ و مثلا در استکان زشت :

«...» ؛ در موقعیتی که {مثلا از تشنگی در لب مرگ باشیم}؛

«...» ؛ تفاوت زیاد و عمیق {دو لیوان} ؛ به کلی یا نسبتاً “

«...» ؛ از بین می رود- محو میشود ؛ مهم نیست که ... ؛ باشند یا نباشند “

«...» ؛ حساً و فهماً ؛ هیچ تفاوتی نخواهند داشت.

- تاکید : و البته در این موقعیت جدید زنده مثال استکان زشت؛

«...» ؛ مثلا استدلال نمی کنیم که : چون تشنه ام ؛ پس زشت نیست “

«...» ؛ بلکه طبیعتاً طبعاً ؛ از زشتی و نازیبایی ؛ می افتد(گوارا شدن).

- نکته : با توجه به انواع مثالهای استکان ؛ میتوان نتیجه گرفت؟ که ؛

«...» ؛ بالقوه بشمار {فهم و حس یک استکان} ؛ در حتی یک شخص “

«...» ؛ وجود دارد. ؛ کُره فهمی استکانها . ؛ در هر موقعیت ؛ یک فهم.

«...» ؛ نکته : و البته ، مهم نیست که چه اندازه ؛ این «فهم و حس»ها؛

«...» ؛ و یا موجودیتها ؛ «شبهه و مترادف» ؛ باشند یا نباشند.

«...» نتیجه گیری-بی اهمیت : ... چون موضوع {بحث و ... راه} کتاب؛

؛ از وجه حسی تر فهمها است. “

«...» ؛ برای وضوح بحثی-تحقیقی و بالا بردن درجه شفافیت و زنده بودن “

«...» ؛ از مثالهای افراطی استفاده می گردد.

«...» (؛ و مشخصا در اینجا ؛ در مساله تفکیک مادیت بیرونی از زیانیت).

- پایان مبحث «فهمیت یا زیانیت چیزها» .

- شروع مبحث کلیدی {جنس فهم ها} ؛ ...

- جنس فهمها : ...

«...» حاشیه : مبحث جنس فهمها ؛ سه قسمت است :

«...» مقدمه // جنس نامادی // ماده فهمها (جنس مادی).

مقدمه جنس فهم ها :

یکسانی در جنس :

جنس فهم ها چیست ؟ :

جنس نامادی فهم ها :

جنس مادی فهم ها :

مادی بودن و نامادی بودن (فهم) ها :

جنس فهم و مساله ضرب فهم ها : (نتیجه گیری) :

.....

حاشیه : « جنس فهم ها » را می توان مهم ترین و نیز ساده ترین :

مبحث این کتاب دانست. :

« بخش های قبلی ؛ مقدمه این قسمت است » :

« نیز این قسمت ؛ نتیجه گیری و مروری ؛ برای کل کتاب است. » :

تاکید : کل این کتاب ؛ و پس مشخصا ؛ این قسمت نهایی نیز ؛ همچون :

توضیح و مقدمه ای برای کتاب بعدی (ضرب فهم ها) است :

« هم ؛ از جهت توضیح و تعمیق اصطلاح « فهم » ؛ و هم » :

« از جهت یک مساله بنیانی-اساسی ؛ در مضمون « ضرب فهم ها » . » :

نگاه-دید کلی :

فهم ها ؛ « هستند » : (بودن) دارند ؛ و پس ؛ (چنین) دارند :

وجود داشتن ؛ مترادف با (جنسی داشتن) ؛ است. :

همانگونه که ؛ (آنها یا گارها) ؛ موجودیت دارند - ... :

« ... هستند ؛ و پس جنس دارند ؛ (جنسی مادی دارند). » :

« فهم ها نیز ؛ وجود پیدا میکنند ؛ و پس ؛ جنسیت (جنس ای) دارند. » :

« و سوال-مساله ساده بنیانی ؛ این است ؛ جنس فهم ها چیست ؟. » :

بیانی دیگر :

« فهم و حس ؛ در نامتون ؛ مترادف هستند و یک مساله هستند ؛ » :

« و پس ؛ از یک جنس نیز هستند ؛ و پس میتوان اینگونه نیز پرسید ؛ » :

« جنس ؛ درد - حسرت - صندلی - آرزو... ؛ چیست ؟ ؛ » :

« جنس ... خواب - زیبایی ها - زشتی - رویاها - ... ؛ چیست ؟ ؛ » :

« جنس ... ترس - یقین و شک ؛ چیست ؟ ؛ ... جنس خوشی و ترس - گرمی - گرما -

رنگها؟ - حسادت - غربی - ... مهربانی - انواع عشق ها - ... ؛ چیست ؟. » :

بیانی دیگر :

فهم ها ؛ (تشخص و قالب) ؛ دارند ؛ قالب های فهم و حس ؛ در مغز ؛ ؛

« و ؛ مثلا تشخص (تفاوت) فهم های زنده ؛ صندلی ؛ از فهم یک خانه ؛ » :

« و از فهم خورشید ؛ و هزارها فهم و حس متشخص دیگر. » :

« و پس ... این تشخص ها ؛ بر روی چه جنسیتی قرار دارند ؟ ... ؛ » :

« اگر فهم ها ؛ متشخص نباشند ... ؛ وجود نیز هم نخواهند داشت ؛ » :

« و پس فهم ها تشخص و قالب دارند ؛ و پس جنس دارند. » :

بیانی دیگر :

« نامتون میگوید ؛ فهم ها ؛ درهم ضرب میشوند ؛ و پس قبول تلویحی ؛

« عمل و هستن ؛ و پس ؛ جنس ؛ فهم ها ؛ و پس این سوال که ؛

« این عمل ضرب ؛ در چه حوزه ای است ؟ ؛ و از چه جنسی است ؟. » :

جنس فهم ها ؛ در « متون و نامتون » :

« متون در حوزه مورد نظر این بحث ؛ در مساله جنس فهم ها ؛

« کلا و مجموعا ؛ ساکت هستند. (از دید نامتون). » ؛

« و علایق متون ؛ کلا در مورد { ذهن - مفهوم - ... } است که مسایلی ؛

« انتزاعی ؛ مثلی ؛ بدون موجودیت و هستی عینی ... ؛ هستند. ؛

« حاشیه : دلیل تاکید بر مساله بدیهی وجود فهم ها ؛ در کتاب. » :

« و حداقل اینکه ؛ سوال از جنس مفاهیم ؛ یا جنس ذهن ؛ و یا جنس حالات ذهنی - و یا

جنس معنی - و غیرو ؛ چندان ملموس نیست (از دید نامتون). » :

« و عبارتی ؛ عملا برای متون ؛ جنس فهم ها ؛ « یک سوال » نیست. » :

« ولی نامتون ؛ چنانکه در « نگاه کلی { آمد ؛ فهم ها را ؛ مشخصا دارای موجودیت و

هویت و ... ؛ میدانند) ؛ و پس ؛ جنس دار) ؛

« و در مورد (جنس فهم) ؛ حدودا و کلا ؛ یک چنین بیانی دارد. » ...

« جنس فهم ها در نامتون :

« جواب حدودی و کلی نامتونی ؛ (یک چنین چیزی) ؛ است :

« جنس فهم ها ؛ (هم) مادی است ؛ و هم نامادی است ؛

« و بایستی اینطور باشد) ؛ هم مادی باشد - و هم نامادی باشد. » ؛

« و این مضمون متضادنا ؛ در نامتون ؛ کاملا بی تضاد است ؛

« (آن اصلی بحث، در مبحث جنس ؛ همین مساله خواهد بود. » :

« در مورد جنس فهم ها ؛ چه بگوییم ؛ مادی - و چه بگوییم ؛ نامادی ؛

« در هر دو صورت ؛ درست - و یک جور گفته ایم. » ؛

« از وجه و منظری ؛ مادی - و از وجه و منظری دیگر ؛ نامادی است.

« (تاکید ؛ مطلقا مادی و نامادی ؛ و نه طیفی از مادی و نامادی...) . » :

« دو راهه بحثی :

دو جهت یا وجه (مشاهده ؛ تجربه ؛ تحقیق ...) ؛ سزار و ناسزار ؛

« دو (راه-مسیر) بحثی ؛ و یک نتیجه (هدف) ؛

« چون از دید نامتونی ؛ فهمیت ؛ (هم مادی - هم نامادی) ؛ است ؛

« و پس یالتوه ؛ از دو راه نیز میتوان ؛ فهم ها را ؛ بحث و تحقیق نمود. » ؛

« آلفا ؛ راه نامادی ؛ راه آلفایی ؛ شهودی ؛ شناختی ؛ فهمی حسی .

« بتا ؛ راه مادی ؛ راه بتایی ؛ فیزیکیوشیمیایی ؛ مغزی ؛ نورولوژیستی.

« هر دو راه (منظر ؛ طریق ؛ شیوه) شهودی و فیزیکی ؛ به یک جا می رسند ؛ و یک نکته

هستند. ؛ در عین حال که ؛ مستقل اند و تداخلی ندارند. ؛ دو وجه یک چیز هستند. ؛

« و از هر کدام ؛ تحقیق یا بحث شود ؛ از آن دیگری نیز ؛ شده است.

« راه کتاب ضرب فهم ها ؛ راه شهودی (راه فهمی حسی ؛ راه آلفایی) ؛

« مساله اصلی و هدف نهایی همه مباحث ؛ ضرب فهم ها است (خواهد بود) ؛

« ضرب « بین دو فهم ؛ و رسیدن به فهم سوم جدید و تازه ؛

« :: $AB \subset A \times B$

« فهم صندلی \boxtimes فهم پنچ = فهم سوم (صندلی-پنچ) ؛

« و این فهم سوم ؛ حاصل کار و عمل (مغز یا ذهن یا ایکس) است. » ؛

« و این عمل (کار مغزی یا فهمی) ؛ دو « رو ؛ وجه ؛ ... } دارد. » ؛

« و عبارتی ؛ این فهم سوم را ؛ از دو طریق میتوان بررسی نمود ؛

« ۱ : آلفا ؛ راه آلفایی ؛ راه حسی و فهمی ؛ راه نامادی ؛ راه شهودی ؛

« حسی و آگاهی که از خود فهم ها و حاصلشان به دستمان می آید.

« (شهود طبیعی ؛ حس فهمی ؛ که آگاهانه ؛ احساس می گردد).

« ۲ : بتا ؛ راه بتایی ؛ راه مغزی و مادی ؛ بررسی عملی در مغز ؛ ... ؛

« وضعیت فیزیکی که « قاعدتا » ؛ در مغز است و اتفاق می افتد.

« و مساله این است که ؛ فقط راه اول (آلفایی) ؛ تحقیق پذیری دارد.

« و راه دوم (بتایی) ؛ هیچ دسترس پذیری و تحقیق پذیری ای ندارد.

« تاکید ؛ « تا چشم کار می کند ؛ راه تجربی فیزیکی (راه عرفی علوم تجربی) ؛

هیچ امکاناتی ندارد. » ؛

« (و حداقل این است که ؛ برای امکانات این کتاب ؛ اینگونه است).

« و بهر حال ؛ راه کتاب ضرب ؛ آلفایی (و نه بتایی) خواهد بود.

« و کتاب ؛ و وارد حوزه مسایل مادیت فهمی-نورولوژیک ؛ نمی شود.

« تاکید بی اهمیت ؛ مشخصا تلاش متمرکز کتاب اصلی یا بعدی (ضرب فهم ها) ؛ بر این

اساس و سعی است که ؛

« که این عمل ضرب را ؛ بصورت تجربه ای شهودی (فهمی حسی ؛ آلفایی) ؛ در خود

خواننده ؛ نشان و ارائه (انجام) گردد. » ؛

« تاکید ؛ عمل ضرب بین فهم های « از پیش داشته » ؛ و مشخصا رسیدن به فهم

سوم جدید:

«...» یک مساله «تجربی» تجربه شهودی فهمی حسی است؛

«...» و پس؛ شهودپذیر و بحث پذیر نیز؛ باید باشد(هست).

«...» **تقسیم کار** : توضیح بیشتر مساله مشکل دسترسی به عمل مادی فهمها :

- چند تمثیل : دسترس ناپذیری تحقیقی راه بتایی(علم تجربی عرفی) :

- **تقسیم کار** : بحثی ؛ واگذاری کار سزار به سزار ؛

- **تقسیم** : کار سزار ؛ نورولوژیستی و مغزی و... و « غیر سزار » :

- در حوزه مسایل مغز و شناخت ؛ راه تجربی و عرفی علوم تجربی ؛

- فاقد دسترس پذیری بحثی است(؛ بالعکس حوزه های مادی بیرونی)؛

«...» و در خارج از حوزه امکانات فعلی علم است، و معمول مباحث جاری در متون

نورولوژی ؛ عملاً نوعی عمیق از «خرفه» است(نظر مشخص نامتون ؛ اینگونه است)؛

«...» ؛ و از جهتی(فقط از جهتی) ؛ بررسی های تجربی فیزیکی و فیزیولوژیک در این حوزه

مورد بحث(؛ فهمها) :

«...» درست مثل آن است که : در شرایط پزشکی ۵۰۰۰ سال پیش ؛

«...» بجای(۱) ؛ استفاده از درمان های «جادویی» خواندن اوراد؛

«...» از (۲) ؛ اعمال جراحی ؛ برای یک درمان قلبی؛ استفاده شود؛

«...» و روشن است که اولی ؛ علمی تر ؛ عاقلانه تر ؛ ممکن تر ؛ ... ؛

«...» ؛ و مشخصاً «ناخرفه ای» تر ؛ از عمل ظاهراً علمی تر دوم است.

«...» (هرچند هم از دید موقعیت-موقع امروزی ناپسند باشد).

- **بیانی دیگر** : در این حوزه بحثی علاقه کتاب ؛ بهرحال ؛ به هر دلیل ؛

«...» کتاب ضرب ؛ از راه شهودی(الفیایی) ؛ تحقیق اصلی اش را انجام داده ؛

«...» و **بعبارتی** ؛ بحث و تحقیق ؛ در «سطح» روی ؛ ظاهر ؛ مساله خواهد بود؛

«...» و نه ؛ عمق مساله ؛ و مسایل درونی سیستم و ... ؛

«...» ؛ از جهتی(فقط از جهتی) ؛ مثل توجه و تحقیق بر روی کارکرد ظاهری یک دستگاه

تلوزیون ؛ در مورد مثلاً یک عیبش ؛

«...» ؛ و نه « باز کردن » درونش و دستکاری فنی و از این قبیل.

- **مثال** نزدیکتر ؟ ؛ بررسی «حس و فهمی» که از یک لغت داریم ؛

«...» ؛ یا مثلاً بررسی حسی که از یک لطیفه خنده دار یا یک درد داریم ؛

«...» ؛ حس این چیزها (لغت و جوک و درد) را ؛ می فهمیم و داریم ؛

«...» ؛ و لازم نیست که دانشمند عصب شناس و پزشک و غیره باشیم ؛

«...» ؛ و یا مثلاً امکانات پیشرفته ای مثل میکروسکوپ داشته باشیم ؛

«...» ؛ تا مثلاً مساله «فهم لغت و ... و درد» را ؛ بفهمیم ؛

«...» ؛ و **بدیهتاً** ؛ حس و فهم درد و غیره را ؛ بسادگی و به هر دلیل و طبیعتاً داریم.

- **مساله** (راه اول-الفیایی) را ؛ مقایسه کنید با روش «علمی» ؛

«...» ؛ و رفتن به درون مغز و ... و استفاده از اسکن و چاقو و ... ؛

«...» ؛ تا مثلاً اینکه بینیم ؛ در درون مغز ؛ چه خبر است ؟ و چه ... ؛

«...» ؛ وقایع فیزیکی ای ؛ دارد اتفاق می افتد(حین شنیدن لطیفه).

- و **بهرحال** ؛ کار این کتاب ؛ درحوزه الفیایی(شهودی) ؛ کار ناسزار است؛

«...» ؛ و نه در حوزه بتایی (علوم تجربی عرفی و... نورولوژیک ؛ کار سزار).

«...» **چند تاکید و نکته و خلاصه بی-اهمیت** :

- [+ **حاشیه** : این قسمت بعدی(داخل آکولاد بعدی) ؛ فقط «بیک» جمله ؛ بوده ؛ که

برای راحتی خواننده ؛ به جملات متعددی «خرد» ؛ شده است. و سخت نمایی ظاهری

احتمالی اش ؛ شاید به همین دلیل است؟

- **حاشیه** نکته مقدمه ای-بی-اهمیت ؛ سبک طبیعی نوشتنی(فکری؟) ؛ کتاب ؛ کلا و طبیعتاً

بنوعی بوده ؛ که جملاتش «طولانی» هستند. و برای راحتی و محتمل تر شدن « خواننده

شدن» ؛ گاه(اغلب؟) جمله ای چندین صفحه ای ؛ به دهها پاراگراف ریز(و جملات و عبارات

داخلی چند کلمه ای(و برانتهای تودرتوی افقی و عمودی و...)) ؛ **تقسیم** گردیده است. ؛ و

البته روشن است که این ساده سازی برای خواندن و خواننده یابی و... ؛ عیبهایی نیز دارد که

گویا و مشخص ترین آنها ؛ ... افت های کیفیتی متنوع ؛ و مساله «کم ارتباط نمایی ؛ کم شدن

پیوستگی» ؛ بین واحدهای تقسیم شده است(فاصله افتادن فهمی ؛ و پس نیاز به جبران-

پُر نمودن فاصله ها-خلاقیت، از سوی خواننده) ؛ و نیز مشکل حجیم تر شدن کتاب ؛ و مثلاً

نیاز بیشتر، به جملات «وصلی» ؛ ... و نیز مشکلات جزئی تری مثل ضعف در استانداردهای

ویرایشی و غیره. + .

- []]]]]] : قبلا در بخش قبلی (؛ فهمیت یا زبانیت چیزها) ؛ مادیت بیرونی(؛ هیوط فهمی) ؛

از مدار بحثها خارج شد؛

- «...» ؛ و در این بخش(؛ جنس فهمها) ؛ مادیت فهمیت درونی نیز ؛ از دور بحث ؛ خارج

می گردد(شده)؛

- «...» ؛ و **بعبارتی** ؛ اولاً ؛ در مبحث فهمیت چیزها ؛ بین وجود مادی بیرونی چیزها ؛ و

فهمیت چیزها ؛ تفکیک شد ؛ و یکی از دلایل اصلی آن مبحث نیز ؛ همین ؛ { از دور مدار بحث

خارج نمودن مادیت بیرونی } بوده است ؛ و تمرکز مشخص کتاب بر فقط بحث خالص خود

فهمها؛

- «...» (؛ و مثلاً ؛ تفکیک مادیت بیرونی صدلی ؛ از فهمیت صدلی. و اینکه بحث های کتاب

؛ فقط در حوزه فهمیت صدلی است) ؛

- «...» ؛ و **دویم** ؛ بحث این قسمت ؛ متمرکز بر جنس این فهمیت درونی است(؛ که

میتواند ؛ مادی یا نامادی باشد)؛

- «...» ؛ و **پس** ؛ اولاً (تاکید اول) ؛ نبایستی بین مادیت بیرونی و مادیت درونی(؛ مادیت

فهمیت) ؛ تخلیط نمود. ؛

- «...» (؛ و مثلاً ؛ تخلیط مادیت بیرونی صدلی ؛ و مادیت فهمی درونی صدلی) ؛

- «...» ؛ و **دویم** ؛ (تاکید دوم ؛ تاکید اصلی همین مبحث) ؛ تمرکز کلی کتاب ؛ بر وضعیت

الفیایی(؛ نامادیت) فهمیت خواهد بود ؛ و نه بر وضعیت بتایی(؛ مادیت) فهمیت.

- «...» و **بهرحال** و بیانی دیگر ؛

- «...» ؛ **اولاً** ؛ فهمها ؛ مادی باشند یا نباشند ؛ در هر دو منظر(؛ مادی و نامادی) ؛ حتماً درونی

هستند ؛

- «...» (؛ درون کاسه سر ما هستند ؛ و تقابل مشخصی با مادیت بیرونی دارند) ؛

- «...» ؛ و **دویم** ؛ تاکید ؛ چون ... این فهمیت و حس فهم ؛ حتماً مادیتی نیز میخااهد(نمی تواند

که روی هوا باشد)؛

- «...» ؛ و **پس** ؛ موضوع جنس مادی فهم ؛ و اثبات(؛ ملموسی نمودن مسایل چنین مادیت

و عمل مادی ای)؛

- «...» ؛ و **سوم** ؛ می خواهد بگوید که ... ؛ که اگر چه ؛ عملاً و واقعاً ؛ ؛ عمل ؛ ؛ از طریق ماده

مغزی است (؛ و نه از طریق فهمی و الفیایی)؛

- «...» ؛ و **ولی** شهود و بررسی و تحقیق و بحث و بیان ؛ ؛ از طریق الفیایی خواهد بود. ؛ و

هیچ مشکل فلسفی ای هم ؛ ندارد)؛

- «...» ؛ و **پس** و **بهرحال** ؛ این مادیت فهمی نیز هم ؛ ؛ از صحنه بحث ها خارج

می گردد. ؛

- «...» ؛ و **بعبارتی** ؛ فقط از راه شهودی- طرف و رویه شهودی و حسی ؛ ؛ بحث های

کتاب « ضرب فهمها» ؛ در جریان خواهد بود؛

- «...» ؛ **نکته** -حاشیه ؛ و پس منظور از «تجربه» ؛ در این کتاب(؛ تجربه مورد بحث در

خواننده) نیز ؛ ؛ حسی فهمی است ؛ و نه فیزیکی؛

- «...» ؛ **نکته** حاشیه ای مفید ؛ تاریخ مسیر کار نویسنده کتاب ؛

- «...» ؛ نویسنده ؛ کلا و عمدتاً ؛ نکات اصلی اش را ؛ ابتدا از طریق تجارب شهودی(؛ کار

تجربی شهودی) ؛

- «...» ؛ در مساله یادگیری زبان(عمدتاً- بدست آورده است)؛

- «...» ؛ و در مرحله بعدی ؛ آنها را فرموله-تبیین دار و فرضیه مند نموده است(؛ و به یک چنین

کتابی، رسیده).

- «...» ؛ **تاکید** بی-اهمیت ؛ این کتاب ؛ به هیچ شکل ؛ وارد مسایل فلسفی نیز ؛ نخواهد شد. ؛

- «...» ؛ و چنانکه تاکید شد ؛ مادی یا نامادی بودن فهمها ؛ ؛ برایش یکسان هستند(؛ و البته نه

در روش تحقیق)؛

- «...» ؛ کلا و کاملاً ؟ ؛ کتاب ؛ با انواع مکاتب و سلاقی و ... فلسفی و غیره ؛ « سازگاری-

همزیستی» ؛ فرصت طلبانه مثبت؛ ساده و مناسبی دارد(؛ و یا لاقط چنین ادعا و علاقه و سعی ای

را دارد)؛

- «...» ؛ و اگر هم ؛ در جاهایی- اینطور بنظر نمی رسد ؛ ناشی از نارسایی و مشکلات بیانی و

غیرو است. []]]]]] .

- «...» **خلاصه** ؟ ؛ مقدمات و ... ؛

- ؛ در کتاب ضرب فهمها ؛ و البته ؛ نه در نامتون ؛ جنس فهم ها؛

- «...» ؛ فقط نامادی است ؛ **ولی** فهمها ؛ ؛ پایهای مادی نیز دارند ؛

- «...» ؛ و **پس** در راه بررسی وجود دارد ؛ که هر دو به یک نتیجه می رسند؛

«...» و مساله- این است که: از چه راهی بحث شود: مادی یا نامادی؟
«...» و مباحث «ضرب فهمها»؛ از راه فهمی نامادی میروند: به هر دلیل.
«...» تاکید: و در کل مسیر کتاب اصلی (ضرب فهمها)؛ از جهات:
«...» و در مقاطع متنوع؛ بر نامادی بودن فهمها؛ اصرار خواهد شد.

- نقشه مبحث جنس: بی‌اهمیت: راهنمایی خواندن:

- جنس فهمها؛ به دو بخش تقسیم گردیده: (تقسیم کار بحثی):

- بخش اول: مبحث فرعی تر: جنس نامادی فهمها.

- بخش دوم: مبحث اصلی تر: ماده فهمها: جنس مادی فهمها:

- بخش اول: عامیانه تر (متونی تر) است؛ و بیان بخش دوم را، سبک میکند (مشخصاً از جهت مسایل فیلتر فهمی).

- تاکید: بخش اول؛ بسیار مسامحه‌ای و سریع نوشته شده؛

- و مشکل اصلی اش نیز؛ این است که سعی شده با زبان (نظر) متونی تر نوشته شود؛ و از جهاتی مورد قبول نامتونی نیست؛

- نکته: بخش اول؛ بر اساس «نامادی بودن» فهمها؛ نوشته شده است؛ (نادیده‌گیری کامل مادیت فهم)؛

- و عبارتی: همان روشی که در سراسر کتاب ضرب فهمها نیز آمده؛

- و بخش دوم: (ماده فهمها)؛ در خارج از حوزه کار اصلی کتاب ضرب فهمها است؛ و در سراسر کتاب ضرب؛ کاری به آن نخواهیم داشت (تاکید خواهد شد)؛

- و پس (به همین دلیل نیز)؛ در اینجا، توضیح بیشتری گرفته است.

- حاشیه بی‌اهمیت: (جنس فهمها)؛ بسیار قبل تر از بسیاری از مباحث اولیه تر؛ نوشته شده (و البته سعی شده؛ ویرایش و هماهنگ شود)؛

- و جدا از پارهای تکرارها: کلاً (سرعت بالایی دارد؛ سریع است)؛ و از جهاتی؛ «تلخیص شده» است؛

- و البته بر روی بعضی نکات نیز؛ روش همیشگی؛ تاکید و... و تکرارهای سمجی؛ وجود دارد؛

- تاکید و یادآوری؛ و بعضی تکرارها نیز طبیعی است؛ این قسمت؛ نتیجه‌گیری و مرور قسمت‌های قبلی کتاب نیز؛ است.

- (و همچون مقدمه‌ای خاص؛ برای کتاب ضرب فهمها).

جنس نامادی فهمها:

- قسمت اول جنس فهمها:

- قسمت فرعی تر مبحث جنس فهمها:

- نامادیت فهمها:

- مقدمه کوتاه:

- در نامتون: فهمها هستند؛ وجود دارند؛ و پس جنس دارند:

- و در مسیر اصلی مباحث؛ جنس فهمها؛ «نامادی» دانسته خواهد شد.

- و این بخش اول نیز؛ بر پایه همین فرض (جنس نامادی) نوشته شده.

- (در بخش دوم؛ مادیت فهمها نیز؛ بررسی خواهد شد).

- حاشیه: این بخش اول؛ بر اساس مضمون فیلتر و مثال آینه؛ است.

اصطلاح فیلتر:

- استدلال فیلتر یا «غربال» فهمی (شناختی-نامادی) چیزها:

- یک صدلی آهنی را؛ آهنی می‌بینیم؛ بدیهتاً؛

- «در حالیکه در حوزه شناخت ما؛ {آهن} نیست. و بدیهتاً؛»

- «{آهن مادی بیرونی}، در حوزه شناختی؛ فیلتر میشود.»

- ... وقتی گفته میشود: {فهمها نامادی هستند}؛ پس هیچ چیز مادی‌ای؛ نمی‌تواند به حوزه فهم؛ راه بیابد؛ و فیلتر میشود؛

- «دنیای شناخت؛ از جنس {نامادی-فهمی-حسی} است؛»

- «پس؛ خصوصیات مادی؛ نمی‌توانند در شناخت ما؛ حضور یابند؛»

- «و این مساله؛ در مورد هر مساله-خصوصیت مادی؛ تعمیم دارد.»

- تاکید بی‌اهمیت: این نکته؛ بدیهتاً-منطقاً-تعریفاً؛ بی‌استثناء است؛

- «در حوزه شناخت (ذهن)؛ کلیه مشخصه‌های مادی؛ فیلتر میشوند؛»

- «و کلاً بی‌تصور است که هرگونه خصیصه (کیفیت) مادی؛ بتواند؛»

- «از فیلتر {فهمی: شناختی-حس و فهمی}؛ گذر کند؛

- «هر چیز مادی‌ای که در ذهن بیاید (بکنجد)؛ مادیت‌هایش؛

- «فهمیزه میشوند؛ آهن و... رنگ و... و اندازه‌ها و...»

- «و مثلاً در فهم؛ یک {صدلی آهنی سبز داغ} بیرونی مادی؛

- «فقط فهمش-هرچه که باشد؛ می‌تواند به ذهن بیاید (به ذهن راه دارد)؛»

- «و همه عناصر {مادی: غیر فهمی}؛ بی‌استثناء؛ فیلتر میشوند؛

- «و بدیهتاً مثلاً {سوزندگی حرارتش}؛ که به داخل مغز ما نمی‌آید؛...»

- «... می‌آید؟ نه؛ نمی‌آید بدیهتاً.

- «و مثلاً وقتی این صدلی لمس می‌شود؛ مغز و شناخت... داغ نمیشود؛

- «و مثلاً اگر در مغز؛ «درجه حرارت» بگذاریم؛ تفاوتی با صدلی سرد ندارد؛ (آن قسمتی که چنین فهمی را دارد)؛»

- «و یا آیا مثلاً یک آتش بیرونی؛ به داخل مغز می‌آید؟ بدیهتاً نه؛»

- «بدیهتاً {خود آتش}؛ فیلتر و غربال میشود.»

- در حوزه شناخت (فهم)؛ این صدلی؛ فاقد درازا-وزن... و ابعاد دیگر است؛

- «و مثلاً یک صدلی {ریز اسباب بازی}؛ در یک فیلمی که داریم می‌بینیم؛

- «هیچ تفاوتی ندارد؛ با یک صدلی بزرگ و سنگین واقعی (جز در موضوعیت)؛

- «این صدلی؛ آهنی و چوبی و غیره، هم نیست؛

- «و {آهنی و غیره بودن}؛ موضوعیت است؛ عقلی است؛»

- «و مثلاً جنسیت این {فهم-شناخت} آهنی و غیره بودن؛»

- «هیچ-هیچ تفاوتی با {پنبه-چربی یا آب} بودن؛ ندارد؛

- «این صدلی؛ رنگ هم ندارد؛ و عبارتی؛ {ماده شیمیایی رنگ}؛

- «که به مغز و حوزه شناخت نمی‌آید؛ و مثلاً آیا در مغز؛ صدلی سبز؛»

- «از صدلی خاکستری؛ پر رنگ تر است؟ نه؛ بدیهتاً نه.»

- و بهرحال؛ هیچ فاکتور مادی‌ای؛ نمی‌تواند از فیلتر و غربال شناخت؛ عبور کند؛

- «در دنیای شناختی؛ همه چیز از جنس فهم (شناخت-حس... است)؛»

- «و همه فاکتورهای جنسیتی مادی؛ طبیعتاً محذوف است؛ نامادی میشود؛»

- «و فقط فهمیت {رنگ و... و اندازه} چیزها؛ به حوزه شناخت می‌آید؛»

- «و نه؛ خود چیزها؛ مادیت چیزها؛ رنگ و... و اندازه)»

- نکته تاکیدی بی‌اهمیت: عدم تعریف {مادی و نامادی}؛

- مهم نیست که {شناخت و فهم و حس}؛ چیست- و نمیتوان هم فهمید؛

- «و نامتون؛ هیچ تعریفی از {نامادی- یا مادی بودن}؛ ندارد؛»

- «و در این جهت؛ فقط گفته میشود که؛»

- «جنس فهمها؛ «متفاوت است» از جنس مادیت بیرونی؛»

- «و پس نتایج آن. و مثلاً همین نکته فیلتر: {مادیت و نامادیت}؛ نمی‌توانند در حوزه یکدیگر؛ حضور بیابند؛ فیلتر میشوند.

- تاکید: توجه کنید که؛

- «در جهان جادویی ما؛ هیچکس (و هیچ فیلسوفی) نمی‌داند که؛

- «{مادی- یا نامادی} چیست؟»

- «(آن فلسفه؛ در همین ندانستن- ندانستن‌های مقدس- عزیز است؟)»

- «و این دو مجهول و ایکس (مادی و نامادی)؛ متقابلاً و بر اساس یکدیگر؛ بیان میشوند یا هستند؛

- «و اگرچه؛ این دو وجود {یکس}؛ هر دو {جادویی} هستند؛ ولی؛

- «عملاً- هر دو شان؛ عرفی و مانوس- و {ناجادویی- نامجهول}؛ هستند.»

«یکسانی در جنسیت و فیلتر (در لغات و چیزها)»

لغات و چیزها؛ هردو شناختی‌اند؛ و پس هردو؛ یک جنس دارند؛
- شناخت چیزها؛ همان جنسی را دارد که لغات دارند؛
- هردو؛ در یک حوزه (فضا-دنيا)؛ و یک‌جنسه هستند.

- از جهت مادیت بیرونی؛ {لغات و چیزها}؛ یکسان هستند؛
- هر دو؛ مادیت دارند. مادیت چیزها که مشخص است.
- لغات نیز؛ دارای مادیت بیرونی (هبوط-لفظ)؛ هستند؛

«؛ و از جهت مساله فیلتر نیز؛ یکسان هستند؛

«؛ و مادیت هردو؛ در حوزه شناخت؛ فیلتر و فهمیزه میشود.

- لغت معمولی خورشید؛ و لغت چیزی‌اش (و مثلا تصویر خورشید)؛

«؛ فقط دو نقطه فهمی هستند. و مهم نیست؛ وضعیت بیرونی‌شان؛

«؛ هر دو؛ فهمیزه میشوند؛ و فقط فهم‌هایشان؛ به حوزه شناخت می‌رسند. (و نه؛ لفظ صوتی خورشید؛ یا تصویر خورشید).

- تاکید؛ خود «تصویر خورشید»؛ که «فهم» نیست؛؛

«؛ و نیز مثلا مهم نیست که اندازه و غیروی این تصویر؛ چقدر باشد.

«؛ نکته؛ یکسانی؛ در مورد لغات نیز؛

«؛ مهم نیست که؛ وضعیت مادی بیرونی لغت خورشید؛ چه باشد؛

«؛ و مثلا؛ یک علامت تصویری؛ یک علامت اشاره‌ای؛ و یا یک لفظ صوتی؛

«؛ و یا مثلا انواع اندازه‌ها (تک حرفی یا مثلا پنج حرفی)؛ در انواع زبان‌های معمولی ممکن.

«؛ و یا مثلا در انواع دستگاه‌های متفاوت فونیتیکی (چینی-فارسی-آفریقایی-...)».

- و بهر حال؛ هر چیزی (خورشید-صندلی-...)؛ و نیز هر لغت معمولی‌ای؛

«؛ در «فیلتر شدن شناختی»؛ و جنسیت فهمی؛ یکسان هستند.

«ضرورت و فواید بحث یکسانی در جنس»

- الف؛ محو شدن یا کم شدن اثر روان‌بینشیک. تفاوت {لغات و چیزها}؛

«؛ نه‌انها؛ سهم مهمی از شکاف عمیق متونی بین {چیزها و لغات}؛

«؛ ناشی از همین مساله جنسیت است؛

«؛ در ذهنیت (دید و دستگاه) متونی؛ چیزها؛ {مادی، واقعی، ملموس، عینی، ...}؛ هستند؛

«؛ در حالیکه لغات؛ معکوسا و بدیهتا؛ {ناواقعی-قراردادی-خیالی-...}؛ هستند.

«؛ ولی در نامتون؛ لغات چیزی و لغات معمولی (زبانی)؛ هردو، واقعی و غیرو؛ هستند؛

«؛ و مثلا لغت زبانی {آبشار؛ یا مثلا معادل فرانسه‌اش}؛ همانقدر واقعی و عینی است که؛

«؛ که لغت چیزی {یک آبشار واقعی مادی بیرونی}؛ و مثلا صدا یا تصویر آن آبشار؛

«؛ چون همگی؛ {فهمی میشوند}؛ همگی؛ در حالت زنده؛ در عمل؛ {فهم} دارند؛

«؛ و در فضای شناخت؛ برخورد یکسانی؛ با هردو؛ وجود دارد؛ عملکردهای یکسانی

دارند.

- ب؛ در بحث اصلی کتاب (ضرب)؛ گفته میشود؛

«؛ هر دو فهم ممکن؛ بالقوه میتوانند؛ در هم، ضرب شوند؛

«؛ و فهم سومی را بوجود آورند.؛

«؛ (درست همانطور که؛ هر دو چیز مادی‌ای- بالقوه میتوانند ترکیب شوند؛ و چیز سومی؛

حاصل شود)؛

«؛ و پس؛ وقتی فهم چیزها و لغات را؛ یکسان و {در یک جهان-شناخت}؛ بدانیم؛

«؛ این ضرب بین فهم‌ها؛ همانطور که میتواند بین {دو فهم از چیزها}؛ انجام شود؛

«؛ می‌تواند (و باید)؛ بین فهم {هر دو لغت ممکن} نیز؛ انجام شود؛ انجام‌پذیر

باشد.؛

«؛ [تاکید؛ و اگر اینطور نباشد)؛ جنس یکسانی نداشته باشند- در یک دنیا نباشند

؛ نایکسانی در مساله جنس)؛ چنین مساله‌ای (ضرب)؛ بی‌معنی است و انجام‌ناپذیر. و بهر حال و

پس؛ برای نامتون؛ این مساله؛ یک ضرورت و باید است. [.

«؛ و نیز عمل ضرب می‌تواند (و باید)؛ بین {یک فهم چیزی}؛ و {یک فهم لغتی}؛ انجام

شود؛ {ضرب مخلوط}؛

«؛ و مثلا؛ فهم‌های {یک لغت و یک تصویر}؛ میتوانند؛ در هم ضرب شوند؛ و فهمنده را،

به فهم سومی برسانند.؛

«؛ [و مثلا؛ ضرب «یک علامت تعجب انتهای جمله»؛ بر کل جمله].

«؛ تبیضی نیست؛ و استدلال اصلی نیز؛ مشخص است؛ یکسانی.؛

«؛ {فهم؛ فهم است}؛ و مهم نیست که «چگونه فهمی»؛ و فهم چه چیزی.؛

«؛ {فهم؛ یک لغت چیزی؛ یا؛ فهم؛ یک لغت معمولی؛ تفاوتی ندارند.؛

«؛ همه فهم‌ها؛ در یک دنیا و حوزه هستند؛ و عضوی از جامعه فهم‌ها هستند؛ و

شامل روابط جهان شناختی، هستند؛ و {فهم، فهم است}؛

«؛ هردو؛ نامادی هستند؛ و خارج از مشخصات و محدودیت‌های مادی هستند.

«؛ روشن است که در مسایل بارگیری فهمی نیز؛ این مسایل؛ جاری است؛

«؛ و مثلا یک تصویر میتواند؛ با توضیح زبانی؛ بارگیری فهمی بشود؛ (تحول فهمی داشته

باشد). و مثلا یک آرم تجارتي (مارک یک شرکت).

«؛ و یا مثلا یک نام- و مثلا یک نام تجاری (نام یک شرکت)؛ میتواند؛ از طریق لغتی

چیزی؛ بارگیری شود؛ (در حوزه تبلیغات تجاری؛ عملا، بسیار مرسوم است).؛

«؛ در مثال استکان افراطی نیز؛ این مساله مشخص است؛ (به مثال‌های دیگری هم، در

مسیر- میتوان توجه نمود).

«؛ نکته-بی‌اهمیت؛ در تجارب شهودی ضرب نیز؛ این یکسانی (شرایط برابر لغات و چیزها)؛

بایستی تایید شود (تایید میشود).

«تمثیل جنس و فیلتر آینه»

- مرور- و ارسای و تعمیم نکات فیلتر جنسیت (از راه نمونه مادی فیلتر آینه)؛

«؛ نکته؛ این تمثیل بسیار مفید است؛ ولی نایستی برخورد کلیشه‌ای داشت؛

«؛ [حاشیه-چون ...؛ از این تمثیل در متون نیز؛ در همین حوزه مسایل شناخت-ولی

کلا در جهاتی دیگر؛ استفاده‌های متنوعی میشود].

- هر تصویری که به آینه بیاید؛ الزاما- بدیهتا به جنس آینه است؛

«؛ آینه‌ای است.؛ شیشه‌ای است.

«؛ هر چیزی که در آینه {بیاید-بگنجد}؛ الزاما بدیهتا؛ آینه‌ای است؛ واقعیت آینه‌ای دارد؛

«؛ و مثلا؛ موها؛ پوست و حرارت؛ صورت شما؛ در آینه؛ آینه‌ای و شیشه‌ای است.

«؛ و مثلا آهن و پلاستیک و مایعات و گربه و پنبه؛ وقتی در آینه دیده می‌شوند؛ بدیهتا

{آینه‌ای-شیشه‌ای} هستند.

«؛ درست است که ...؛ اگرچه هم «عقلا- خیالا»؛

«؛ می‌دانیم-می‌اندیشیم که اینگونه نیست؛

«؛ و مثلا در آینه؛ یک «صندلی آهنی»؛ برآیمان آهنی است؛

«؛ ولی واقعا (عملا-حقیقتا-حسا-راستا-درستا)؛

«؛ اینگونه نیست ...؛ آهنی در آینه نیست ...؛

«؛ و کلاً چیزی می‌تواند در آینه موجود بشود؛ که در جنسیت آینه بگنجد؛

«؛ و در حوزه شناخت (فهم-حس) نیز؛ مساله همینگونه‌ای است.

«تاکید اصل یک جنس بودن موجودات آینه»

- در آینه؛ همه چیزها-اشیاء-موجودات؛ {از یک جنس}؛ هستند؛

«؛ آهن و پنبه-...-سردی و گرمی-تلخی و شوری و شیرینی و ...؛

«؛ نرم و خیس و خشک و آتشین؛ همه‌گی‌شان {یک جنسه} هستند.؛

«؛ هر چیزی در آینه؛ الزاما و بدیهتا؛ نمی‌تواند آینه‌ای نباشد؛

«؛ اولاً باید بایستی در جنسیت آینه و ذهن {بگنجد}؛

«؛ و دوما می‌تواند به {هر جنسی} باشد؛ پلاستیک آینه‌ای؛ آهن آینه‌ای ...؛

«؛ در آب؛ نگاه کنید؛ وقتی به سطح آن آب، دست بزنید؛ بدیهتا همه تصاویر متنوع

موجود در آن آب؛ از جنس {آب} هستند.

«؛ [نمونه زنده ملموس مادی (تجربه فیزیکی)- جلوی آینه-بایستید و به آن نگاه نمایید؛

آرام؛ به گونه خود بزنید؛ و آیا سرخی گونه؛ در آینه هم هست؟ و اگر هست؛ جنس گونه

سرخ بیرونی و آینه‌ای؛ یکسان است؟. روشن است که ... نکته؛ به این تفاوت نیز میشود

توجه نمود؛ زدن به گونه آینه‌ای؛ و اثر آن (در مقایسه با گونه خونین بیرونی). و بهر حال خون

آینه‌ای و خون واقعی و عینی چهره؛ متفاوت هستند (و یا حتی مثلا مساله درد؛ در زدن آینه‌ای

را؛ مقایسه نمایید با درد بیشتر صورت؛ در زدن جدی-تیربرون از آینه). نکته؛ اینگونه شواهد

را؛ در خواب‌ها و ... و فیلم‌ها نیز؛ بصورت‌هایی میتوان توجه نمود؟. [

«؛ و بهر حال؛ آینه نمی‌تواند چند جنسیتی باشد؛ اگرچه هم که، جنسیت‌های متنوعی را؛

در خود نشان می‌دهد).

«...»: متفرقات مساله آینه :

- چند نکته : محدودیت‌های آینه و ... :

«...الف : آینه؛ مادی است : {فهمی} نیست ؛

- محدودیتِ {فیزیکی و مادی بودن} را دارد؛

«...» و پس : تفاوت‌های عمیقی با حوزه شناخت دارد :

- حوزه فهمیت ؛ مطلقاً نامادی است(براساس فرض همین قسمت) ؛

«...» و همین {نامادی بودن} نیز ؛ مورد بحث اصلی است.

- آینه فقط تا حدودی- و از جهاتی ؛ عملِ {فیلتر} مادی‌ها ؛ در حوزه فهم را ؛ میتواند نشان بدهد(مثال باشد) ؛

«...» و مشخصاً و مثلاً در آینه ؛ اندازه ها را داریم ؛

«...» (و مهم نیست که با مقیاسی کوچکتر و یا مثلاً معیوب-کج و مج) :

«...» درحالیکه در ذهن ؛ اندازه‌ها(و سایر عناصر- فاکت‌های تصویری) ؛

«...» بدیهتاً-مطلقاً فیلتر می‌شوند ؛ و به ذهن نمی‌آیند-نمی‌رسند؛

«...» و فقط فهم‌شان «هست : می‌آید». و اندازه ها و غیره ؛ فهمی‌هم می‌گردد.

«...» (هراندازه‌ای و کمیتی ؛ کیفیتی فهم، میشود. : روشنی؟ در مسیر).

«...» {صندلی موجود در آینه؛ ابعاد فیزیکیِ تصویری دارد ؛ درحالیکه در ذهن اینگونه ؛ نمی‌تواند باشد(بدیهتاً؟).} :

«...» و مثلاً در آینه ؛ تفاوت اندازه و شکلِ {صندلی‌های بزرگ و کوچک} ؛ موجود میشود؛

«...» هرچند ناقص و ... ؛ ولی بهر حال هست ؛ اثری بر جای میگذارد. ؛ {تصویری مادی ؛ موجود میشود.} :

«...» ولی در حوزه شناخت(فهمیت) ؛ همه اینگونه عناصر مادی ؛ فیلتر میشوند(بدیهتاً؟) ؛

«...» تصویری و اندازه‌ای و ... و شکلی ؛ در کار نیست؛

«...» تا مثلاً « بزرگ و کوچک مادی-عرفی» ؛ بتواند مطرح باشد.

«...» بی‌اهمیت ؛ و حتی اگر قائل به «مادی بودن» فهم‌ها باشید ؛

«...» بعید است که مثلاً ماده مغزی‌ای که «خورشید-استکان» است، را؛

«...» را ؛ بزرگتر از ماده مغزی‌ای بدانید که ؛ «مثلاً حاوی فهم { ماه ، مداد ، ... ؛ است.} توضیح در قسمت بعدی ؛ مادیتِ فهم‌ها)

- و بهر حال ؛ اگرچه آینه ؛ چیزهایی(مادیت‌هایی) را ؛ فیلتر میکند ؛ از دست میدهد ؛ ولی بازهم {مادیت} دارد.

«...» ب ؛ حتی خود {شبکیه چشم} نیز هم ؛ اولاً {یک آینه} و {یک فیلتر} است ؛

«...» و پس در اولین مرحله-خان اولیه فیزیکی ؛ در فیلتر رفتن چیزها به مغز(از جهت تصویری

{آینه‌گی چشم} ؛

«...» حدود زیادی از فاکت‌های مادی تصویری ؛ فیلتر میشوند.

«...» {آینه‌گی چشم ؛ و پس «تمثیل آینه» ؛ چیزی بیش از یک تمثیل است)

«...» و مثلاً چیزهایی که شما الان از صحنه اتاق‌تان دارید می‌بینید ؛ فیلتر شده‌اند. ؛

«...» و به مغز نمی‌رسد ؛ و یا آنطور می‌رسد که فرمت‌ها-محدودیت‌های آینه چشمی- می‌خواهد

و ... و میتواند. ؛

«...» جنس آهنی یا خیسی آب یا ... ؛ که در شبکیه نمی‌گنجد ؟ ؛ نمی‌آید ؛ صافی-غریبال

و فیلتر میشود.

«...» (بی اهمیت ؛ فیلتر در سایر حواس بیرونی نیز ؛ هست؟).

- نکته روشن است ؟ که در مثالهای مسیر ؛ مساله بودن چیزها در شبکیه چشم ؛

«...» و یا حتی تصاویر فرضی مینیاتوری(در جایی فرضی از مغز) ؛ از حوزه بحث ؛ حذف و

نادیده گرفته شده است(برای سادگی و ...). ؛

«...» و مثلاً در مثالهای بخش فهمیت ؛

«...» و مثلاً در مثال {خورشید در آسمان ؛ و خورشید فهمی} ؛

«...» ؛ اینگونه تصاویرها از مدار بحث ؛ خارج شده(برای سادگی و ...). ؛

«...» درحالیکه ؛ حداقل این است که ؛ مثلاً خورشیدی نیز ؛ در شبکیه چشم ، حاضر

است ؛ می‌آید ؛ داریم.

«...» ج ؛ محدودیتی دیگر ؛ برای مثال‌گری آینه ؛

- آینه {تصویری} است ؛ آینه فقط میتواند تصویری‌ها(آینه‌ای‌ها) را داشته باشد؛

«...» و بنابراین بدیهتاً ؛ کلیه خصوصیات {ناتصویری-آینه‌ای} چیزها ؛ فیلتر میشوند(مطلقاً) ؛

«...» و مثلاً ؛ بویا یا مزه‌ها-درجه حرارت-اصوات(صداها-ناشنوایی)- و یا و غیره. ؛

«...» درحالیکه در حوزه شناخت(: ذهن-فهم) ؛ بویا- مزه‌ها- و نا تصویری‌های دیگر ؛

{فیلتر مطلق} ؛ نییمی‌شوند. ؛

- حوزه شناخت نیز(مثل آینه) ؛ نمی‌تواند « چند جنبه» باشد ؛

«...» هر نوع فهمی- و نیز هر نوع حسی ؛ و مثلاً در انواع حواس پنجگانه(حس‌های از بیرون

آمده) ؛

«...» و یا بیشمار حواس مشخصاً درونی ؛ مثل { درد ؛ شادی ؛ لجزی خون ؛ غربت ؛ ... } ؛

«...» همگی- بی‌استثنا همگی ؛ از یک جنس هستند. ؛

«...» و مثلاً فهم‌های {صندلی و آتش} ؛ و نیز ؛ حس‌های لمسی یا تصویری «صندلی

و آتش» ؛

«...» همگی و همه‌گی ؛ قاعدتاً یک‌جنسه و یکی ، هستند؛

«...» و مثلاً فهمی کلی از آتش(و مثلاً حسی زیبا از آتش ؛ خودش یا خاطره‌اش و یا

غیرو) ؛ و حسی از « احساس سوختن از آتش» ؛ از جهت « حس و فهم بودن» ؛ ؛ هیچگونه

تفاوتی نمی‌تواند داشته باشند. ؛ {فهم ؛ فهم است} ؛

«...» حوزه مغز و شناخت ؛ که نمی‌تواند چند جنبیتی باشد؟.

- دو تاکید مهم- یادآوری ؛ این نکات ؛ دلیل مشخص و ملموسی نیز ؛ است ؛ برای این دو

نکته کلیدی نامتونی « ذکر شده» در اوایل کتاب ؛

«...» ۱ ؛ یکی بودن حس و فهم .

«...» (حس یا فهم ؛ هیچ تفاوتی ندارند-در حوزه این بحث‌های نامتونی) .

«...» ۲ ؛ حضوری؟ و درونی بودن بدیهی همگی «حس‌ها» ؛

«...» و بی‌اهمیتی تفاوتِ منشاء بیرونی یا درونی بودن‌شان. ؛

«...» و مثلاً ؛ ... تصویر یا بوی یا رطوبت خون بیرونی ؛ یا مثلاً درد بیرونی ناشی از

ضربه ؛ یا درد پنهان فیزیکی در درون ؛ یا مثلاً درد توهمی ناشی از یک بیماری خیالی ؛ یا در

خواب ؛ یا در فیلم ؛ یا یک حس تعجب یا نیشخندی(و مثلاً همراه با لیخند هیوطی بیرونی‌اش) ؛

یا یک حس کشف(توهمی یا واقعی) ؛ ؛ ... ؛

«...» هیچیک از این‌ها ؛ هیچ تفاوتی ندارند ؛ (حس ؛ حس است).

«...» نکته ؛ احتمالاً یکی از دلایل ریشه‌ای مقوله‌بندی(تفکیک) مشخص « روان‌شناسی و

زبان‌شناسی» در متون ؛ همین «پیش‌فرض تاریخی» متونی است.

«...» تاکید ؛ این نکات ؛ بیانی دیگری از مساله تفکیک عمومی و کلی « متون و نامتون» ؛ و

نیز ؛ موضوع « زبان فهم‌ها» ؛ و مسائل مرتبط با آن است ؛ یکسانی « لغات و چیزها» ؛ و

«...» و پس ؟ هرچیز مادی‌ای، در شناخت ما ؛ الزاماً ؛

«...» اولاً شناختی(فهمی) است ؛ و دوماً ؛ می‌تواند مادی باشد؛

«...» ؛ و نمی‌توانیم نسبت به هیچ چیز « غیر شناختی‌ای» ؛ دسترسی یا حدس و گمانه ؛

داشته باشیم ؛

«...» [شوینهاور ؛ « پدیدارها در خود» ؛ عبارتی بی‌معنی است] .

«...» همه مادی‌ها ؛ اولاً شناختی هستند ؛ شناختی مادی پلاستیکی ؛ شناختی مادی گازی ؛

شناختی مادی گوشتی ؛

«...» تفاوت چیزهای مادی ؛ اولاً تفاوت موضوعیتی ؛ عقلی ؛ خیالی ؛ ... ؛ است؛

«...» ؛ و مثلاً ؛ سه صندلی ؛ پلاستیکی-آهنی-کاغذی} را ببینید ؛

«...» ؛ در حوزه شناخت(یا آینه) ؛ یکی شان ، سنگین‌تر از « آن دوتای دیگر» نیست. (مگر

؟ مثلاً تفاوت اِپسِلینی و لالابالی ؛ توضیح در مبحث جنس مادی فهم‌ها) .

«...» و مثلاً ؛ صندلی توهمی و صندلی عینی واقعی و تصویر صندلی از تلوزیون و صندلی

کار تونی کاغذی و ... ؛

«...» ؛ همگی شان از یک جنس ؛ و واقعیت ؛ هستند ؛

«...» ؛ واقعی بودن- یا توهمی بودن ؛ « فیلتر-صافی-غریبال» میشود. ؛

«...» ؛ چون در حوزه شناخت ؛ توهمی و واقعی ؛ از یک جنس هستند؛

«...» ؛ و همگی تفاوت‌هایشان ؛ تفاوت‌های موضوعیتی است ؛

«...» ؛ و همانطور که { مورچه و دریا و کوه و پنبه و ... و فیل ؛ یک جنس هستند(و

تفاوتشان موضوعیتی است) ؛

«...» ؛ همانطور هم ؛ آب و سراب ؛ و فیلم آب ؛ و توهم آب ؛ و خواب آب ؛ و ... ؛ نیز ؛

یک جنبیتی هستند.

«...» ؛ لغت زبانی صندلی(: ناواقعی از دید متون) ؛ همانقدر « واقعی یا ناواقعی» است

که {خود صندلی مادی بیرونی واقعیتی فلسفی} ؛ « واقعی یا ناواقعی» است. ؛

«...» ؛ و از این جهت واقعیت ؛ هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند.

«...» و بهر حال ؛ در حوزه شناخت- بیا آینه ؛ همه چیز ؛

«...» ؛ واقعیتی شناختی(ذهنی-حسی-...) - بیا آینه‌ای ؛ دارند. ؛

«...» ؛ و محکوم جنبیت شناختی ؛ یا آینه‌ای خویشت هستند. (: بری-خارج از ضوابط و

حوزه ارزشی و عقلانی « واقعیت و ناواقعیت» مرسوم متونی).

- در شناخت ؛ بو- مزه- حرارت و غبرو ؛ فقط از وجه- جنبه مادیت-شان فیلتر میشوند ؛ و نه بیشتر ؛

- فقط تا جاییکه مادیت دارند ؛ فیلتر فهمی میشوند ؛ فهمیزه میشوند .
- ذهن ؛ فقط وجود- کیفیات مادی-شان را ؛ فیلتر میکند ؛ همانطور که وجه مادیت تصویری-ها را نیز فیلتر میکند .

- آینه ؛ اینگونه چیزها(مزه-ها-لمسی-ها-...) را ؛ مطلقاً فیلتر میکند ؛ ولی شناخت ، نه ؛
- و در شناخت ؛ همه چیزها ؛ بالقوه(؛ نظراً و در حوزه این بحث) ؛ می-توانند وارد حوزه شناخت شوند ؛
- ولی در (منهای مادیت بیرونی-شان- فقط؟ با این شرط) .

- نکته بی-اهمیت ؛ از فیلترها ؛ یا تبدیل-گرهای متنوع دیگری ؛ (در حوزه و دنیای شناخت) ؛ در بخش « فیلتر مادی فهمها » ؛ بحث خواهد شد(؟) .

- فعال بودن ذهن(حوزه شناخت موجودات) :

- یکی از ضعف‌های تمثیل آینه ؛ { عدم فعال بودن آینه وجود « کار » در آینه } ؛ است ؛

- [« ایده کار » ؛ نکته‌ای کلیدی در مباحث ضرب ؛ خواهد شد ؛ و موضوع ضرب ؛ اولاً مساله‌ای و خصوصیتی در مورد مضمون کار ذهنی(فهمی-حسی) است .]
- بر خلاف حوزه شناخت ؛ که زنده و فعال و ... است ؛
- آینه ؛ نازنده و منفعل و ... است ؛ و چیزهای جدیدی ؛ { خلق } نمی‌کند ؛ « خلاقیت و زایش فهمی » ندارد .

- [الحاقی ؛ وقتی جلوی آینه ؛ دست‌ها را بر هم بزنیم ؛ یا مثلاً رنگ‌های « سبز و زرد » را قاطی کنیم ... ؛ در آینه ؛ این عمل‌های فیزیکی بیرونی انجام نمیشود ؛ بلکه فقط مثلاً تصاویر عوض می‌شود(؛ مثال ؛ گونه سرخ نیز) . نکته ؛ و البته در ذهن نیز ؛ حرکت‌های بیرونی فیلتر و شناختی می‌گردد(؛ و مثلاً توجه کنید به سرعت‌های متفاوت حرکت پره‌های یک پنکه بیرونی) روشنی در بحث « ماده فهمها » ؛ .

- آینه براساس شرایط و جنسیت خودش ؛ فقط انعکاس-گر-حکایت-گر و بیانگر دنیای بیرون از خودش است(؛ دقیق یا نادقیق-توهمی یا واقعی-...) ؛
- درحالیکه ؛ هدف-موضوع و تمرکز اصلی کتاب(؛ ضرب فهم ها) ؛ همین مساله {فعال بودن فهم‌وحس‌ها- و حوزه شناخت} ؛ است .

- تاکید بی-اهمیت [... و فرضاً ؛ اگر ارتباط ذهن و دنیای خارج کاملاً هم قطع بشود(؛ و حتی مثلاً دنیای خارجی ؛ در کار نباشد) ؛ باز هم ؛ بالقوه و نظراً ؛ میتوان یک دنیای ذهنی کاملاً {فعال} زنده ؛ فهم‌ساز ؛ موجود ساز و خالق ؛ داشت .]

- و بهر حال ؛ از این جهت نیز هم ؛ تطابق کامل تمثیلی با آینه ؛
- می‌تواند برای آدرس‌دهی مضمونی(جدای از فوایدش) ؛ مشکل‌ساز باشد .

- حوزه فهمیت ؛ (دور از تحقیق-دسترسی) ؛ است ؛

- و پس ؛ ارزش و باصرفه‌گی مثال جنسیت آینه .
- و عبارتی ؛ {فهم-ذهن-شناخت} ؛ مثال پذیر نیستند ؛
- و هر مثالی از جنسیت و فیلتر ؛ الزاماً مادی است(بدیهی؟) .
- و اگر بالفرض می‌شد که مثال آورد ؛ اولاً پایه و مغز مباحث خود کتاب ؛ انکار شده بود ؛
- و بهر حال ؛ (تا چشم کار میکند ؛ و مشخصاً و بخصوص در { بدیهیات ساده‌ای } مثل مساله جنسیت و فیلتر ؛
- ما کاملاً ؛ غرق در فهم‌ها هستیم - چیزی به جز فهم‌هایمان نیستیم- نمی‌توانیم باشیم ؛

- و دسترسی ای ؛ به بیرون از این قفس و غار؟ شناختی مان ؛ نداریم .
- بی‌اهمیت ؛ بدیهتاً-حرفش نیز بوج ... غلط و ... است ؛ و پس ممتنع بودن ... ؛ سکوت بکتی ؛ « نمیتوانم ادامه دهم ؛ ادامه میدهم .]

- یادآوری و تاکید ؛

- ما ؛ در {شناخت} زندگی میکنیم(؛ خانه یا قفس؟ زبان فهم‌ها) . فقط و اولاً ؛ همین {عینک شناختی مان} ؛ هستیم ؛
- و امکان فراری نداریم(لایمکن) ؛ و هرچیزی ، حتماً از این فیلتر شناخت ؛ گذر می‌کند ؛
- و مثلاً اگر ما ؛ خود آینه می‌بودیم ؛ طبیعی بود که به هیچ چیزی ؛ جز جنسیت های آینه‌ای ؛ دسترسی نداشته باشیم ؛
- و البته آینه مثالی ؛ این تفاوت مثبت را با شناخت دارد که ؛
- که چیزهای {ناآینه ای} ؛ را ؛ دسترسی داریم ، و زندانی فهمی آینه(و مثلاً شبکه) نیستیم ؛

- «...» ؛ ولی با این تاکید مهم که ؛ ... ؛

- «...» ؛ ولی در « بودن فهمی-حسی مان » ؛ زندانی مطلق هستیم ؛

- «...» ؛ {عین-خود-چشم-وجود-ذات} زندانیم ؛

- «...» ؛ چیزی جز آن-این زندان-نیستیم ؛ نکته هیومی ؛ ... ؛

- بی‌اهمیت ؛ تمثیل‌های مشابه {فیلتر آینه} ؛

- {صدها تمثیل ، می‌توان داشت} ؛

- غریبال ؛ نقشه جغرافی ؛ فیلم عکاسی ؛ ... ؛

- اشعه ایکس ؛ در مثلاً دیدن انواع انسانها(با جنسیت و سن های مختلف) .

- یک قطعه موم(که هر چیزی را میتواند-در حد استعداد ؛ در خودش بگنجانند) .

- یک فسیل ؛ سایه ما روی زمین ؛ نوشته های حکاکی شده بر روی سنگ .

- تصاویر برای نابینا ؛ فیلتر رنگها ؛ برای کور رنگ ؛ صدا برای کم شنوایان .

- مثالهای نرّم-تر (؛ که بسیار وسیع‌تر-پنهان‌تر ؛ نیز هستند) ؛

- فیلتر شدن نادانسته و طبیعی موضوعیت‌های فراوان ؛ در مثلاً سینما(؛ در مثلاً مقایسه با رمان) ؛ به دلیل محدودیت‌های تکنیکی و غیرو .

- مرگ آدم‌ها ؛ که مثلاً بعد از مرگشان ؛ {برایمان خوب میشوند} ؛ و بدی‌هایشان ؛ فیلتر میگردد(می‌برد) .

- انواع موقع‌هایی که بدی یا خوبی انواع چیزها ؛ فیلتر میشوند .

- نوشته ها ؛ برای بیسوادان ؛ و یا مثلاً ...

- موسیقی برای {موسیقی شناس} ؛ ... ؛

- انواع فیلترها :

- لیست بیضی از انواع فیلترهای عمومی تر شناختی ؛

- a و b و c و ... ؛

- چند نکته ؛

- ۱ ؛ هر خصوصیت مادی‌ای ؛ فیلتر میشود(در گذر به حوزه فهم) ؛

- و پس میتوان همچون- بعنوان یک فیلتر ؛ از آن ، اسم برد .

- ۲ ؛ بعضی از این فیلترها ؛ مستقیم و نامستقیم ؛ قبلاً توضیح داده شده ؛

- و یا در مسیر کتاب ؛ تعمیق یافته‌اند . و در اینجا ؛ فقط اشاره شده .

- ۳ ؛ و کلاً نکات این قسمت ؛ اشاره‌ای-مروری و بی‌دقت و خام ؛ است .

- ۴ ؛ ساختار اصلی و ساده استدلال فیلتر ؛ با تاکید و تکرار ؛ گفته شده .

- و پس برای رسیدن به درون‌مایه‌های انواع فیلتر کافی است .

- ۵ ؛ نکته ؛ و ممکن است ؛ حتی در {توضیح حداقلی} ؛ بعضی از این فیلترهای متفرقه ؛ حجمی بیشتر از کل این کتاب ؛ لازم باشد ؛

- و بنابراین در اینجا ؛ فقط اشاره شده است ؛

- و عدم قبول- یا نفهمیدن این فیلترها ؛ مشکلی در مسیر کتاب ؛ بوجود نمی‌آورد .

- ۶ ؛ نکته ؛ در مقوله‌بندی متونی ؛ موضوعیت این فیلترها می‌تواند در حوزه های بسیار متفاوتی قرار بگیرند(؛ ظاهر متنوع) ؛

- ولی در نامتون ؛ یک‌جایه(متمرکز-جمع) ؛ مقوله بندی می‌شوند ؛

- حاشیه ؛ اصطلاح {فیلتر} هم ؛ مثل {هر اصطلاح دیگری} ؛ این فایده را دارد که مفاهیم ظاهراً متفرق را ؛ در زیر یک مفهوم ؛ جمع و « یک کاسه » می‌نماید .

- ... انواع فیلترها ؛

- a {رنگ و حجم ... اندازه‌ها و ...} ؛

- b {فیلتر حواس(حس‌های؟) پنجگانه معروف ؛

- تصویر یا لامسه یا بویایی یا ... ؛ هیچ تفاوتی ندارند ؛

- و همگی فهمیزه میشوند ؛ و فقط حس و فهم‌شان باقی می‌ماند .

- نکته ؛ همه این نکات ؛ قبلاً - کم و بیش ؛ بحث شده است .

- تاکید ؛ ما ؛ اطلاعاتمان از جهان خارج را ؛ به شکلهای متنوع - مختلف بدست می‌آوریم ؛

- و مثلاً با {وسایل} متفاوت ؛ لمسی-بویایی-تصویری-... ؛

«...» ولی همه اینها برای این بحثها هیچ تفاوتی ندارند.

«...» و مثلا مهم نیست که {طول موج} یک صوت و غیرو چقدر باشد.

«...» و عبارتی: فیلتر شدنِ خصوصیات اختصاصی حس های متنوع:

«...» و مثلا صوتی- و یا تصویری- یا مزه ای بودن: تفاوتی ندارد:

«...» و همه گی شان فقط فهم هستند (نه پختن) در شناخت.

«...» و بهر حال: دنیای شناخت: {یک جنسه} است. {فهم} فهم است.

- تاکید: {لذت یا درد} واقعی - و ناواقعی (کاذب-خیالی-توهمی) (...):

«...» به یک اندازه {لذت یا درد} هستند:

«...» یک صوت یا تصویر {واقعی یا ناواقعی} نیز: همین مساله است:

«...» و مثلا مهم نیست که: از چه منبعی آمده باشد:

«...» و اینگونه مسایل: کلا همگی «موضوعیتی-ارزشی» و پس {خارج از بحث} هستند.

- تاکید: آیا در یک خواب: {موسیقی یا مزه یا تصویر یا فیلم}:

«...» تفاوتی دارند؟ نه. همه گی شان فقط «خیالی» از «{فاکتوری فهمی از}» موسیقی و

مزه و تصویر و غیرو هستند.

«...» c: فیلتر {مادی بودن و مادی نبودن}:

- این فیلتر نیز: قبلا توضیح گرفته است (در مباحث متنوع):

«...» مادی بودن (یا نبودن) نیز: فقط یک عنصر فهمی است:

«...» و مثلا: آهن یا رنگ بودن: سرد و گرم بودن: راحت و ناراحت بودن: روشن و تاریک:

....

- تاکید: بی-اهمیت: انسان شناختی (ما): هیچ دسترسی ای: به هیچ ماده ای ندارد:

«...» حوزه شناخت: یک جنسیتی است: و هیچ راهی:

«...» به دنیای جادویی ماده (اگر به هر شکل باشد): نیست:

«...» و پس: تا چشم کار میکند... از اصطلاح {مادی}: نمی توانیم بیش از این: منظور

داشته باشیم: {شناختی مادی}: {ماده: در شناخت ما}.

«...» و عبارتی: وقتی مسامحتا-عرفا میگویم: {مادی و نامادی}:

«...» در واقع داریم می گویم: ۱-شناختی مادی. و ۲-شناختی نامادی.

«...» و عبارتی دیگر: در «سطح اول»: اولاً: مادی بودن (یا نبودن): در تقابل با

شناخت: نیست:

«...» و سروکارمان با: {مادی شناختی} است. و نه با {مادی}: مادی ای که از فیلتر

شناخت: گذر کرده (فهمیده شده). مادی ای که اولاً شناختی است: و دوما: مادی است.

«...» (و عبارتی دقیق تر: و اشتباه تر؟ مادی اولاً نامادی است: و دوما: نامادی مادی

است).

«...» d: فیلتر {وحدت}: بسیط بودن فهمها:

- احتمالا یکی از اولین و بدیهی ترین فیلترهای ذهن: {وحدت} است:

«...» چند چیز متفرق: نمیتوانند: در آن واحد: وارد ذهن شوند. کثرت دنیای بیرون: کلا

فیلتر میشود:

«...» ورودی و خروجی ذهن: وحدتی است:

«...» در هر مقطع شناختی: فقط یک فهم هستیم: وحدتی هستیم: و هر چقدر هم: دنیای

بیرون: کثرتی باشد: برخورد شناختی: وحدتی است.

«...» هر موجود: «مغز داری»: این کلیت-وحدت-و تمامیت را: دارد (دلیل اول- وجودی

هر مغز).

- تاکید: بی-اهمیت: روشن است؟ که: «کل و جزء» در {فهم بودن}: هیچ تفاوتی ندارند:

موضوعیتی بودن تفاوتشان). {زیلوفر} همانقدر چیز و فهم است که {گل}: {فهم} فهم

است:

«...» حاشیه: مشخصا در مسیر-یکی دوجا: این نکته: توضیح داده شده:

- نقل مناسب و تایید نامتونی: ویتگنشتاین:

«...» {یک اندیشه ممکن است در چشم بر هم زدن روی دهد/ اما گزارش آن نه}.

- موتزارت: «... کل» قطعه-سمفونی: «را یکبار-در یک آن داشتیم»:

«...» e: فیلتر {زمان}:

- زمان هم: فقط یک عنصر فهمی است:

«...» در {ادبیات-سینما-خواب...}: و شرایط متنوع روحی زندگی عادی: {زمان

فهمی}: وجود دارد:

- در حوزه شناخت: فهم زمان: وجود دارد: و نه خود زمان.

«...» فهم و خیال زمان: و نه {خود زمان بیرونی}: باشد یا نباشد.

«...» {خود زمان بیرونی}: در ورود به ذهن: فیلتر و فهمیده میشود:

«...» و زمان در حوزه شناخت: فقط {یک فهم است}: مثل هر فهم دیگری.

«...» همانطور که فهم های {صندلی: خورشید: شادی: ...}: وجود دارند:

«...»: {فهم های زمان} نیز هم: هر کدام: نقطه ای فهمی هستند:

«...»: چه فهم «آهن و پنبه»: و چه فهم و فهم هایی از «زمان»:

«...»: هیچ تفاوتی نیست (در این حوزه بحثی): {فهم فهم است}.

- تاکید: تفکیک ساده {زمان مادی: زمان بیرونی و عرفی- آشنا} از ...:

«...» از {زمان شناختی یا فهمی وحسی}: بسیار مهم و ضروری است:

«...» و این تفکیک: همان تفکیک همه جایی این بحثها: در تفکیک:

«...»: {فهمیت و زبانیت} چیزها: از {مادیت بیرونی چیزها}: است.

- نکته: اگر در وجود {زمان دنیای مادیتی بیرونی}: شک و انکار نیز: داشته باشیم: و مثلا

زمان را {ناواقعی و قراردادی: خیالی و توهم انسانی: و غیرو}: بدانیم:

«...»: وجود {فهم های زمان مورد نظر این بحث}: قطعی است (چون هست):

«...»: و مساله {واقعی و ناواقعی بودن شان- و غیرو}: هیچ اهمیتی ندارد:

«...»: و مساله ای است: موضوعیتی و ارزشی. {فهم} فهم است.

- نکته: بی-اهمیت-حدودی: لغت های چیزی {فهم زمان}: نسبتا «بی قالب و شیعی»

هستند: و پس طبیعتا دسترس پذیری بحثی ناملموسی دارند:

«...»: و احتمالا-قاعدتا-بیشمار {فهم های زمانی متنوع} شناختی: وجود دارند: کره

فهم های زمان.

«...»: درست همانطور که بالقوه {بیشمار فهم های استکان: کره فهم های استکان}: وجود

دارد:

«...»: و مثلا یادآور شوید به {نکته ليو: زنده بودن}:

«...»: و اینکه اگرچه که: فهم و خاطره ای از ۲۰ سال پیش: همانقدر {حال و زنده} است

: که همان موضوع و فهم: در {همین امروز- یا یکسال دیگر- یا حالا}:

«...»: ولی اولی (خاطره ۲۰ سال پیش): میتواند بار فهمی: گذشته و کهنه بودن- زمان

کودکی بودن و از این قبیل را: نیز: داشته باشد: و پس: فهمی است متفاوت: و البته درجه

تفاوت: مساله ای است ارزشی.

«...»: حاشیه: اینگونه نکات: بیان مشکل (یا حجیم-تکرار نما و ...) ای دارند.

«...» جنس زمان: تاکید:

- در شناخت: {زمان بیرونی} را نداریم: بلکه {فهم های زمان} را داریم:

«...»: درست همانطور که «آهن یا آتش یا طلا» نیز: در مغز و حوزه شناخت نمی آید و نیست:

مثلا در وقتی که داریم: به انواع فلزات فکر می کنیم.

«...»: و پس: «جنس زمان» نیز: از جنس هر چیز شناختی دیگری است:

«...»: و عبارتی: جنس {آهن و پنبه و هوا} و ... زمان: یکی است (در حوزه شناخت).

«...»: [نکته ای برای بحث بعدی-بی-اهمیت: مادیت زمان فهمی:

«...»: ماده های مغزی زمان نیز: مثل هر ماده مغزی دیگری است].

«...» لاابالی بودن لغت چیزی زمانی:

- یادآوری: زمان هم مثل هر {لغت چیزی} دیگری است:

«...»: و مسایل یکسانی و فیلتر در موردش: جاری است:

«...»: و مثلا همانطور که اندازه های مادی: در حوزه شناخت: {لاابالی است...}:

«...»: و مثلا {فل و بجر و ستاره سنگین و بزرگ}: هیچ-هیچ تفاوتی با {مورچه و طیف

و ذره ریز}: ندارند:

«...»: و فهم اندازه: مساله ای است مشخصا متفاوت از «خود اندازه مادی»:

«...»: اندازه های زمانی نیز: اینگونه است: لاابالی است.

«...»: و حس (احساس-فهم) زمانی یکماهه: همانقدر در شناخت: {زمان تر} است: و

{جا} می گیرد: که زمانی یکروزه.

«...» : (نکته : مساله در زبان نیز ؛ مشخص است).

« : در خواب ؛ زمان چندساله و یک دقیقه‌ای ؛ می‌تواند برابر باشند؛
« : و یا مثلا همانطور که نقاشان بوسیله تکنیک ؛ حجم را القا می‌سازند؛
« : در سینما هم ؛ مثلا میتوان زمان چند ساعته را ؛ در یک دقیقه داشت (و انمود).
« : یا همانطور که رنگ قرمز خواب ؛ انعکاس و ناشی از ماده شیمیایی بیرونی ؛ نیست؛
« : زمان در خواب نیز ؛ الزاما نیازی به حرکت مکانی ؛ ندارد؛
« : و یا حتی یک خواب ؛ میتواند یک لغت چیزی زمانی ؛ بی زمان ؛ داشته باشد.
« : نکته مسامحه‌ای ؛ [در یک تاتر؛ کسبیکه نقش یک شاه را بازی میکند؛
« : الزاماً مهتر یا « پولدارتر ؛ با شخصیت‌تر ؛ اشراف‌تر و غیروتر» از کسبیکه نقش نوکر را دارد ؛ نیست؛
« : و حتی از جهت منطق (دنیای) نمایشنامه نیز؛ ممکن است که نوکر ؛ در نقش اول باشد؛
« : و « منطق...» دنیای بیرونی ؛ و مثلا در مورد زمان ؛ متفاوت است از « منطق...» دنیای شناختی.]

حاشیه توضیحی - بی‌اهمیت؟

« نیم اصطلاح لابلالی ؛ حدودا از این شعر؛ گرفته شده؟ (شیبستی - عارف قدیمی)؛
« : ... جناب حضرت حق لابلالی است - منزه از قیاسات خیالی است .
« : (در قسمت « فیلتر مادی» نیز ؛ بر این « لابلالی» ، تاکید خواهد شد).

حاشیه توضیحی - مقدمه‌ای ؛

« : [نیمه اصطلاح « لایمکن» نیز ؛ از این فراز « دعای کمیل» ؛ گرفته شده؛
« : ... لایمکن الفرار ؛ من حکومتک ...]

«...» نکته ؟ : ضرب فهمی ؛ در مورد لغت چیزی زمانی ؛

« فهم زمان هم ؛ مثل هر فهم دیگری ؛ ؛ میتواند در عمل ضرب ؛ شرکت کند؛
« ؛ و مثلا در خواب ؛ نوه تان در زمان بچگی شما ؛ باشد؛
« ؛ و یا مثلا فردا ؛ شما و نوه تان ؛ در خانه ای که ۶۰ سال پیش ؛ خراب شده ؛ (و دیگر نیست)؛

« : یک پیتزا (غذایی امروزی) ؛ می‌خورید؛

« : و یک فهم (حس) منسجم خوابی ؛ دارید.

« : تاکید ؛ همانطور که « پیتزا - خانه - آجی بی ...» ؛ هر کدام ، فهمی هستند ؛ انواع چیزهای زمانی هم ؛ در شرایط برابری قرار دارند (و البته خارج از مسایل ارزشی).

«...» Z : فیلترِ { واقعیت } :

- بیان دیگری از مساله « واقعیت» :

« حاشیه ؛ حجیم‌ترین و آخرین بحث « انواع فیلترها» :

- { واقعی و واقعیت } بودن نیز ؛ فقط یک فاکتور فهمی است ؛

- یکی از عناصر فیلتر شونده دنیای فهمی ؛ { مساله واقعیت متونی } است.

- { واقعی نبودن - یا بودن } نیز ؛ نوعی فهم و موضوعیت است ؛

« ؛ درست همانطور که مثلا « صندلی بودن» ؛ یک فهم است. »

حاشیه [] می‌شد که ؛ حجیم‌ترین بحث کتاب ؛ همین بحث واقعیت باشد؛

« ؛ چون در متون ؛ مساله واقعیت ؛ بسیار حجیم و ... و کلیدی است ؛

« ؛ و پس در بیان تقابل { متون و نامتون } نیز ؛ نقش وسیعی دارد. »

« ؛ و پس ؛ در مسیر این کتاب نیز- در موضوع‌های متفاوت ؛ به این مساله واقعیت ؛ اشاره شده؛

« ؛ و پس ؛ بسیاری از نکات این قسمت ؛ « تکراری؟ و تاکیدی» است. »

« (و پس میتوان مستقیما به سراغ مباحث بعدی ؛ رفت).

« : حاشیه ؛ این بحث « کلا » نوشته‌ای قدیمی نیز هست (و قبل تر از ؛ بحث‌های قبلی نوشته شده).

حاشیه بی‌اهمیت : شکل‌گیری مساله کلیدی واقعی بودن لغات (و لغت بودن چیزها)

برای نامتون ؛ از جهاتی ، ناشی از رف و دفع این مغلطه‌گری فلسفی ؛ نیز ، بوده ؛

« ؛ پوک بودن مضمون قرارداد (اعتبار) ؛ در حوزه مسایل فلسفی ؛

« ؛ و پس و بهر حال ؛ تاکید بر مساله واقعیت ؛ از این جهت نیز ، طبیعی است. و نیز قاعدا و نهانها ؛ مفید (باصرفه) است. []

«...» : در حوزه شناخت ؛ هیچ { ناواقعیتی } ؛ نمی‌تواند وجود داشته باشد ؛

- به سادگی - بدیهتا ؛ همه موجودات شناختی واقعیت‌اند ؛ (چون هستند).

- خطاهای حس - خوابها - سایه - سراب - ... ؛ و هر آنچه در متون ؛ { ناواقعیت } محسوب بشود ؛ واقعیت هستند؛

« : وقایع دروغین فیلم و ادبیات ؛ همانقدر واقعی است ؛ که وقایع راستگی دنیای عادی.

- هیچ چیز شناخت پذیر - بدیهتا ؛ نمیتواند در خارج از دنیای شناختی قرار گیرد ؛

« ؛ و اگر ؛ ناواقعیتی در جهان باشد ؛ هر چیز ممکن دیگری نیز هم ؛ ناواقعیت است. »

« ؛ و در این حوزه از بحث‌ها ؛ اصطلاحاتی مثل { واقعیت - قرارداد - ... } ؛

« : کلا جمعا ؛ مهمل (؛ خالی - پوک و پوچ) ؛ هستند ؛

« : و فقط - معنی معمولی (فلسفی ؛ موضوعیتی) شان را ؛ میتواند داشته باشند.

- در متون ؛ با اصالت دادن به { واقعیت بیرونی عینی - فیزیکی } ؛ همه یا بسیاری از ؛

« ؛ از واقعیات شناختی ؛ در حوزه ناواقعیت ؛ قرار می‌گیرد ؛ واقع میشود ؛

« ؛ و پس واقعیت در متون ؛ اصالتا ؛ ارزشی - معیاری - ... - و موضوعیتی ؛ است. ؛

« - در نامتون ؛ هیچ « ناواقعیتی» ؛ نمی‌تواند باشد ؛ مگر همچون یک موضوعیت (؛ مثل هر موضوعیت دیگری). ؛

« ؛ و در این کتاب ؛ و در هر حوزه بحثی { نافیزیکی ؛ شناختی ؛ فهمی و حسی } دیگری نیز ؛

« : مساله « واقعیت فلسفی و متونی» ؛ کلا خالی از معنی و محتوا ، است.

«...» نقل‌های تساییدی :

- (راسل، برتراند) - علم ما به عالم خارج ؛ ص ۹۵ و ۹۶ :

« : ... آنچه خطای حس می‌ماند ؛ واقعیت ندارد ؛ زیرا تعلقات حس ولو ضمن خواب و رویا واقع شود متیقن‌ترین و غیر مشکوک‌ترین امور معلوم بر ما است. از لحاظ واقعیت با تعلقات حس در حین بیداری به هیچ روی تفاوتی ندارند.

- (راسل، برتراند) - ترجمه منوچهر بزرگمهر تحلیل ذهن ؛ ص ۱۷۱ و ۱۷۲ :

« : ... آنچه ما « عدم واقعیت» صور ذهنیه می‌نامیم ... به این معنی نیست که «چنین چیزی وجود ندارد» زیرا صور ذهنیه نیز عینا مانند حسیات فی الحقیقه جزء عالم واقع است ... (ص ۱۷۲) ... وقتی خیالی را با احساس واقعی اشتباه می‌کنیم حس واقعیت آن با احساس مزبور تفاوتی ندارد.

« بزرگمهر (مقدمه - همان منبع - ص ۵) : { ... خطای حس وجود ندارد. } .

«...» یک فهم موهوم ؛ همانقدر فهم است ؛ که یک فهم «کاملا معقول و منطقی و غیرو» ؛

« ؛ و اینکه { فهمی ؛ موهوم است } ؛ خصیصه‌ای مطلقاً ارزشی و معیاری - است ؛

« : (هرچند هم که ؛ این معیار ؛ مهم و علمی - ارزش‌دار - درست و ... ؛ باشد).

- اینکه فهمی ؛ مابه‌ازانی در جهان خارج { داشته باشد یا نداشته باشد } - به درست یا غلط - و یا به هر شکل ؛

« : مساله ای است موضوعیتی. ؛ و در حوزه بحث شناختی ؛ { فهم فهم است } ؛

« : تاکید [در متون فلسفی ؛ انرژی زیادی صرف مسائل واقعیت و تطابق و حقیقت میشود ؛ درحالیکه در نامتون ... ؛

« : و شاید همین دلیل - نشانه ؛ کافی است برای نافرستی دیدن نامتون (؛ خارج از حوزه سواد فلسفی ، بودن). »

« : نامتون ؛ دغدغه‌ها - مشکلات - خیال - مقوله‌بندی‌ها و - راه‌های بسیار متفاوت خود را ؛ دارد. [.

- وقتی فهمی ؛ شدیداً { موهومی و خیالاتی و خرافاتی - نامنتقی و غیرو } باشد ؛

« : اولاً و بهر حال ؛ « هست» ؛ و عبارتی ، اولاً { فهم است } ؛ و پس هست ؛ و هیچ - هیچ تفاوتی با دیگر فهم ها ندارد ؛ جز در موضوعیت ؛

« ؛ و مثلا در این حوزه بحثی ؛ همانقدر فهم موهوم ، می‌تواند بی‌اعتبار باشد ؛ که مثلا در حوزه بحث پلیسی ؛ { یک مال دزدی } ؛ بد و منفی است. »

« : و روشن است که ؛ { بد - منفی - خرافی و ناعلمی - ... و دزدی } بودن ؛ دلیل بر { نبودن } نیست ؛

« : و همینکه حرفش را می‌زنیم ؛ اولاً { قبول وجود } ؛ بودنش است.

« : تصویر یک انسان ؛ { عینی واقعی - روح‌دار - گوشت و پوست‌دار } ؛ و یک مجسمه ؛ تفاوتی برای آینه ندارند ؛

« ؛ هر دو ؛ واقعیتی آینه‌ای‌اند ؛ بشرط اینکه معیار ارزش - اصالت را ؛ در جهان بیرونی مادی { واقعی } ؛ قرار ندهیم (هرچند هم درست و منطقی و غیرو).

- در بیان عرفی می‌توانیم بگوییم : «سراب» واقعیت نیست؛
 - و البته فقط منظورمان می‌تواند این باشد که : «سراب» آب نیست؛
 - و نه اینکه ، { نیست }
 - بدیهتا «آب نیست» و { نباید هم } باشد؛
 - و البته دقیقا و به همینصورت : آب هم «سراب» نیست؛
 - «آب مرکزانه-معیاری» بودن : ارزشی است.
 - (از جهاتی : آب ؛ بهتر و غیروتر ، از سراب است).

- سراب- یا آب ؛ در آینه ؛ خیس نیست ؛ ولی هست ؛
 - آتش و آب آینه ؛ شرایط خودشان را دارند ؛
 - و { نباید هم } ؛ مطابق و مثل آب و آتش معمولی باشند؛
 - و روشن است که دنیای آینه ؛ نمیتواند هیچ تصویری ؛ به جز واقعیت‌هایی از جنس خودش را ؛ داشته باشد ؛
 - و بهرحال ؛ محض واقعیت است (هیچ راهی به خروج از قفس واقعیت خویش ندارد).

- و مثلا ؛ ممکن است در خواب یا فیلم ؛ آب را بجوشانیم(به جوش آید) ؛ و بجای بخار شدن ؛
 { یخ ببندد } ؛
 - و البته هیچ عیبی ندارد ؛ مشکلی نیست-چه عیبی دارد؟ هیچ ؛
 - و کاملا واقعی است ؛ چون « هست » ؛
 - در دنیای فهمی است ؛ و نه در دنیای مادی ؛ آزادی { حسی فهمی و شناختی } دارد. ؛
 - و نباید مثلا ؛ انتظار قوانین علی و خصوصیات دنیای فیزیکی را ؛ از اشیاء و اتفاقات حسی و فهمی ؛ داشت (حساب کتاب‌های متفاوتی هستند). ؛

- یادآوری : قاعده‌های عادت‌شده مادی (علت و معلولی ؛ جمع) ؛
 - الزاما ؛ در وقایع شناختی نباید باشند(دلخواهی نسبیته-لابالی) ؛
 - (بیرون نیامدن خورشید ؛ یا مثلا {در سراب شنا کردن} ؛ در عالم فیزیک و فیزیکدان‌ها(منطقیون و غیره) ؛ بی‌معنی و غلط و خیالی و غیره است؟ ولی ؛
 - ولی در خواب ؛ کاملا ممکن است(گریز از جمع-منطق ؛ به هر دلیل).

- دنیاهای ادبیاتی(رمان یا یک کارتون) نیز ؛ مثل یک دنیای ریاضیاتی یا دنیای علمی ؛ نمی‌تواند هیچ دروغی را ؛ در خویش بگنجانند ؛
 - (دروغ و غیره ؛ مسائلی تطابقی هستند)
 - و مثلا یک فیلم ؛ در فیلم بودنش ؛ بدیهتا واقعی است ؛
 - و مثلا مهم نیست که ، تا چه حد(درجه) ؛ مطابق- یا بیان واقعیات متون بیرونی باشد ؛ یا نباشد. ؛
 - و در هیچ یک از دنیاهای ادبیاتی-در هیچ جا ؛ نمی‌توان (لایمکن) ؛ چیزی جز واقعیت داشت (و مثلا به « فرا واقعیت» رفت). ؛

- فهم های خواب و بیداری نیز ؛ به یک اندازه فهم هستند ؛
 - [با شرط همیشگی ؛ نبود استانداردهای بیداری مرکزانه. ؛ و مثلا میتوان در خواب یا سینما ؛ از یک مساله « ناواقعی» کاملا ترسید. ؛ و بهرحال این ترس ؛ یک حس و فهم ترس است. ؛ و اینکه نباید ترسید و غیره ؛ مسایل ارزشی است. نکته ؛ و حتی میتوان بپراحتی ؛ انواع ترس و وحشت‌های «واقعی» در بیداری را نیز ؛ ناواقعی و خیالی دانست. ؛ سنگ و ماشین ؛ نمی‌ترسند.]

- { خوابی } بودن ؛ یک فهم (واقعه‌ای در خواب) ؛ فقط یک فاکتور فهمی است ؛
 - و تقابل های بیداری بودن - خوابی بودن- آینه ای بودن-... ؛
 - مثل تقابل‌های ؛ سیاه و سفید- و غیره ؛ موضوعیت است.

- ماشین راستگی- و ماشین اسباب بازی- و ماکتی- یا ماشین در فیلم- و یا ماشین روی کاغذ نقاش ؛ همگی هرکدام ؛ چیزی هستند ؛
 - و همگی اولاً یکجنس واقعی هستند(شناختی و فهمی هستند) ؛
 - و دوماً چیزهای متفاوتی هستند. ؛ و مثلا با ماشین اسباب بازی ؛ نمیتوان مسافرت نمود.
 - (ولی در رویای کودک بخوبی میشود ؛ و مثلا میتوان تصادف و ترس و کشته شدن را نیز ؛ تجربه نمود).

- یک اسکناس(و مشخصا ارزش‌هایش) ؛ همانقدر واقعی است ؛ که { طلا و نقره و گندم } ؛
 - فهم(زیانیت) اسکناس که ؛ فیزیک کاغذی اش نیست ؟
 - ناواقعی(قراردادی-خیالی-اعتباری-...) بودن چیزهایی مثل اسکناس(یا مثلا اخلاق و پرده و ...) ؛ مساله‌ای است موضوعیتی و تاریخی و بانکی و غیره(و نه زنده-حس و فهم حال). ؛

- نکته- بی‌اهمیت : قراردادی دانستن پول(و واقعیتش را کاغذی دانستن) ؛
 - «درست است ؛ ولی همانطور درست است که واقعیت نمک را «NaCl بدانیم ؛ و روشن است ؟ که در شناخت معمولی ؛ جنس نمک ؛ چندان یا هیچ ارتباطی به «NaCl» ندارد. ؛ و مثلا حس و مزه شوری دارد- و یا بار فهمی تقدس و غیره را دارد(و نمک شیمیدان معاصر ؛ نیست).

- یک متونی ؛ به درستی و در حقیقت علمی ممکن است بگوید که ؛
 - « بار فهمی منفی و شدید « آن استکان استرلیزه ادراری» ؛ یا « تقدس نمک» ؛ یا انواع اخلاقیات و اجتماعات ؛
 - « خیالات و خرافات و غیره هستند ؛ و واقعیت ندارند ؛
 - « ولی « این چیزها» ؛ واقعیت شناختی که است و هست ؛

- تقدس نمک ؛ یا ادراری بودن شناختی استکان ؛ فیزیکی نیست ؛
 - بارگیری‌های فهمی ؛ هیچ اثر فیزیکی ای ندارد ؛ دنیاهای متفاوتی دارند ؛
 - و نباید- نمی‌توان ؛ { یک حقیقت علمی و ... هرچند بسیار درست} را ؛
 - را با ضوابط و معیارهای { یک موجودیت شناختی-هرچند هم خرافی و احق و پرت و نادرست } ؛ دید یا مقایسه نمود. ؛

- (خلط واقعیت بیرونی و شناختی ؛ همراه با معیارگیری اولی) ؛
 - و بعبارتی ؛ بیان آن متونی فوق‌الذکر ؛ درباره واقعیت نداشتن (مسائل شناختی استکان و نمک ؛ فقط مساله‌ای است در فیزیک ؛
 - [و آن هم ؛ فیزیک چیز بیرونی ؛ و نه فیزیک ماده فهمی مغزی. ؛
 - بی‌اهمیت ؛ هر ناواقعیته- و مثلا یک حس ترس ؛ بهرحال ؛ مادیت فهمی خودش را ؛ در مغز ؛ باید داشته باشد؟ ؛ توضیح در کمی بعد ؛ ماده مغزی فهمها] .
 - دو حاشیه : ...

- حاشیه ۱ : [راهی متداول ؛ از فلسفه به عرفان «عملی-شناختی» ؛
 - (راه عقلی-عملی-ضد تعقلی فلسفی ؛ برای رسیدن به حس‌های عرفانی) ؛
 - ... توجه نمایم که اگر این « ناواقعیات» را حذف کنیم ؛ و به هر شکل و نسبت ؛ نداشتن باشیم(؛ از آنها رهایی یابیم) ؛
 - به همان نسبت ؛ چیز چندان از انسان(انسان متمدن) ؛ باقی نمی‌ماند. ؛ و مثلا بسیاری از مسایل ؛ خودبه‌خود حذف و محو میگردند. ؛ نوعی مرگ ذهنی و نسبی و ... ؛ و مثلا رسیدن به نوعی بدویت و ... یا کودکی ؛

- (مولوی ؛ احمق‌ام بس مبارک احمقی است). ؛
 - (حاشیه ؛ احمقی هم ؛ ساده است ولی ... ارزان و آسان نیست).
 - « و بهرحال ؛ در انواع حوزه‌های عرفانی(و مشخصا در «ن») ؛
 - بصورت متنوع ؛ یا حذف نسبی این « خیالات دنیوی» ؛ و خلوت نمودن ذهن ؛ به انواعی از حس‌های لذیذ(یا تسکینی) ؛ وحدت نسبی و غیره ؛ و انواع نتایج متنوع(مثبت یا منفی) ؛ می‌رسند. ؛

- (و البته هرچند هم محترم ؛ مساله‌ای است خارج بحث). ؛
 - «بی‌اهمیت ؛ این مساله ؛ ابزار و تکنیک کلی مفیدی نیز است ؛ برای بازسازی و نوسازی تئوریک(نیمه آگاهانه) ؛ در حوزه مسایل اجتماعی و کلامی. ؛
 - و مثلا میتوان بسادگی انواع اخلاقیات یا شریات را-به دلخواه و راحت ؛ خیالی و دستوری و قراردادی دانست(و به گوهرشان پرداخت) ؛ و پس راه‌هایی وسیع و روان ؛ برای گریز و انعطاف و تحول و غیره.] .

- حاشیه ۲ : [بیان حدودی و مسامحه‌ای-بی‌اهمیت ؛
 - لیست سایر فیلترهای مشابه-همردیف ؛ واقعیت و ناواقعیات ؛

- مادی و نامادی ؛ عین و ذهن ؛ ماده و فهم ؛ حقیقت و خرافه ؛ (راست و دروغ ؛ صدق و کذب ؛ درست و نادرست ؛ طبیعی و مصنوعی ؛ طبیعت و مابعدالطبیعه) ؛ فیزیک و متافیزیک ؛ بیداری و خواب ؛ آب و سراب ؛ ناآینه و آینه ؛ ... ؛ ...] .

- چند نکته مروری ؛ از مساله واقعیت لغات ؛
 - در نامتون ؛ لغات معمولی‌ای مثل (صندلی-Chair) ؛ در حالت زنده زبانی‌شان(در حین عمل) ؛
 - همانقدر «چیز-واقعیت» ؛ هستند ؛ که { خود شینیت صندلی } و هرچیز دیگری.
 - زبان و لغات ؛ { نافته جدا بافته ای نیست } ؛ همانقدر واقعی است که هر چیز دیگری.
 - تفاوتی و شکافی ؛ بین { زبان - نازبان } وجود ندارد ؛
 - { زبان ، همچون واقعیت. ؛ و { واقعیت ، همچون زبان. ؛
 - در متون ؛ اصلاً معلوم نیست که لغات ؛ چه هستند ؟ ؛

- در متون: عامل {شاخص-بدیهی و کلیدی}؛ برای تبعیض بین «زبان و نازبان»؛ واقعیت نداشتن لغات-زبان-است؛

- متون: تاریخاً و بدیهتاً «زبان را قراردادی و نماینده و «در خدمت» و بیانگر و حکایت‌گر و اقیعات بیرونی می‌بینند؛

- «و نه: چیز و واقعیتی مستقل؛ مثل هر واقعیت و چیز دیگری؛

- «و کلاً این مسایل (مساله)؛ در بطن وجودی متون؛ حک است.

- «لباس امپراطور: یادآوری ساده:

- هیچکس نمی‌داند؟ که؛ چه ارتباطی می‌تواند باشد؛ بین {قرارداد تاریخی لغات}؛ و واقعیت عمل زنده‌شان؛

- «و مثلاً بالفرض و فرضاً؛ لغتی را؛ در هزار- یا صدسال پیش- و یا حتی همین چند دقیقه پیش؛ با معنی‌ای قرارداد و همراه؛ نموده باشیم؛

- «و آن- در حالت زنده و عمل حال لغت؛ {آن ریشه-وجه تسمیه- سابقه تاریخی}؛ چه فایده‌ای؛ چه نقشی می‌تواند (باید) داشته باشد؛

- «و مثلاً؟ عمل {حال-زنده} ماشین شما؛ چه ارتباطی دارد؛ به «مخترع و سازنده و غبرو» این ماشین؟

- متون-دسته جمعی و بدیهی و قطعی‌وار؛ در این مساله مشتبه‌اند. و نمیتوان چشم‌بندی‌شان را؛ انکار نمود؛

- «و مثلاً توجه کنید به حجم و جدیت مباحث زبانشناسی؛ در بحث‌های نام‌آوا {طبیعی بودن و نبودن لغات}.

- «شئی بودن- شئیت لغات؛ لغات؛ همچون اشیاء؛

- شئیت زبان؛ روی دیگر سکه {زبان بودن اشیاء- چیزها}؛

- نکته اصلی (هدف) بحث؟

- قبلاً گفته شد؛ تصویر آمبولانس (یا خودش)؛ یک «لغت چیزی است»؛ و همچون یک لغت؛ آنرا می‌بینیم و یا می‌فهمیم؛

- «و در اینجا گفته میشود که: {لغت فارسی} آمبولانس نیز؛ یک {چیز-واقعیت} است؛

- «این لغت {زبانی- زنده}؛ یک چیز است؛ و مثلاً چیزی است صوتی. یک شیء صوتی است؛

- «و بهر حال؛ هر اسمی و لغتی؛ همانقدر واقعی- و چیز است؛ که یک «صدا» و یا یک قیافه و یا یک مزه و یا ... (هر چیز دیگری).

- تاکید: همانطور که تصویر یک آشپز؛ چیزی (شیء) است؛

- «پس صوت یک آشپز نیز؛ یک چیز است؛ و مشخصاً تخیل نماینده دید نابینا را؛ و ...؛

- «و همانطور نیز هم؛ لغت صوتی فارسی آشپز؛ یک چیز است و یک شیء است؛

{شیء، شیء است}.

- تاکید: ساختار پنهان‌تر کتاب؛ درگیری کمتر و صلح بیشتر با خواننده؛

- «وقتی نامتون میگوید {چیزها؛ لغت هستند}؛

- «پس اولاً و بدیهتاً گفته است: {لغات؛ چیز هستند}؛

- «و نکته اصلی نیز؛ همین «روی دوم» مساله است: {چیز بودن لغات}؛

- «نکته: و چون احتمالاً برای متون؛ {چیز بودن لغات}؛ ثقیل‌تر بوده؛

- «تمرکز کتاب؛ بر «آن طرف» فرعی‌تر (لغت بودن چیزها)؛ قرار گرفته.

- «حاشیه: به نسبتی که خواننده؛ مساله اول را قبول نموده باشد؛ ناخواسته؛ آن طرف نامتعارف‌تر را نیز؛ باید پذیرفته باشد.

- «و نیز توجه نمایم که برای چیز بودن لغات؛ واقعی بودنشان ضروری است؛

- «و در عناوین این {دو کتاب؛ زبان و ضرب فهمها} نیز؛

- «این نکته نیز هم؛ نهفته و حک است: {چیز-واقعی بودن لغات}؛

- «[نکته: کلاً شاید مهمترین عاملی که متون؛ نکته مفید و بدیهی؟ و ساده {عمل فهمها: اعمال زبانی} را؛ نمی‌بینند و ندارند؛ همین مساله است؛

- «متون؛ لغات و زبان را؛ عمیقاً {ناواقعی-قراردادی-...} می‌دانند؛ نماینده چیزها میدانند؛ و نه {خودشان؛ همچون یک چیز و یک واقعیت شناختی}؛

- «لغات زبان معمولی در متون؛ «عروسک خیمه شب بازی» انسان زبانگراشان هستند؛ شخصیت و موجودیتی واقعی، و عینی ندارند. (لغات در ازای معانی؛ وضع شده‌اند و لاغیر).

- «تاکید و یادآوری؛ توجه کنید که دغدغه‌های اصلی و تاریخی متون؛ مسایلی مثل {مطابقت؛ صدق و کذب و ...} است؛

- «و در نامتون؛ اینگونه نکات موضوعیتی؛ هرچند هم مهم و با ارزش و علمی؛ هیچ ارتباطی به زبان و مباحثش ندارند؛

- «تاکید: در مورد مغالطه همه‌جایی متونی؛ مشخصاً و بدیهتاً «بحث از زبان»؛ متفاوت است از «بحث از» موضوعیت‌هایی که زبان، دارد آنها را بیان میکند؛

- «فهم و زبان؛ یک {دزد احق بيسواد مست خیالاتی...}؛ همانقدر فهم و زبان است؛ که فهم و زبان؛ {یک منطق دان کامل توانشی بالقوه ایده‌آلی متونی‌ها}؛

- «و تازه بالفرض که؛ زبان و فهم منطقی؛ زبان و فهم انسانی؛ محسوب گردد؛

- «بی‌اهمیت؛ ارزش انسان و زبان؛ به «نامنتقی بودنشان» است؛ و نه بالعکس. و مثلاً روشن است که «یک سنگ یا رودخانه»؛ بسیار منطقی‌تر از انسان؛ هستند.

- «به نسبت و از جهات متنوع-اشکار و نهان؛ انسان موجودی است نامنتقی؛ ماشین و سنگ که نیستیم؛

- «مولوی: احمق‌ام؛ بس مبارک احمقی است. []

- «و بهر حال؛ {زبان واقعیت}؛ در کنار {واقعیت زبان} است؛

- «و در برخورد با {چیزها یا لغات}؛ فقط وضعیت شناختی‌شان؛ را داریم؛

- «و موجودیت-مشخصه‌های مادی‌شان؛ فیلتر می‌شود.

- «حوزه شناخت؛ فقط پذیرای لغت (چیزی یا معمولی)؛ میتواند باشد؛

- «و {غیر لغت}ها؛ فیلتر می‌شوند.

- پایان مبحث {انواع فیلترها}.

- «حاشیه: توجه کنید که بحث {انواع فیلترها}؛ تخیلیت نشود؛ با ...؛

- «تخیلیت نشود با بحث کوتاه و مستقل بعدی: {فیلتر معکوس}.

- «فیلتر معکوس:

- فیلتر شدن موجودات فهمی-فهمیت؛ در جهان مادی بیرونی؛

- انتقال پذیری و مساله هبوط؛

- آینه‌گی متقابل «دنای مادی» و «دنای شناختی؛ فهمی‌حسی»؛

- مولوی: هر آینه ترا بیند اندازه عرض خود؛

- «در آینه کی گنجد اشکال کمال تو {.

- (پورخس)-کتابخانه-بابل-کاوه سیدحسینی-ص ۷۷؛

- «... شگفتی‌ها قابل انتقال نیست؛

- «ماه بنگال با ماه یمن؛ یکسان نیست،

- «ولی آنرا با همان کلمات توصیف میکنند. {.

- به همان دلایل {فیلتر فهمی؛ شناختی}؛ در دنیای مادی نیز هم؛

- «طبیعتاً؛ فیلتر معکوسی وجود دارد؛

- «مثلاً؛ تقدس نمک- یا بُت؛ یا ارزش‌های اسکناس؛ یا زیبایی و خوبی آج‌بی‌بی؛

- «نمی‌توانند در دنیای مادی بیرونی؛ حضور و اثر داشته باشند؛

- «عنصر فهمی؛ نمیتوانند در دنیای مادی بگنجد؛ {بیاید}؛

- «همانطور که مثلاً؛ آتش یا پنبه یا آهن آینه‌ای؛ نمیتوانند در فضای ناینه‌ای موجود شوند؛ تا چشم کار میکند؛ (منطقاً).

- منبع-نقل از حافظه؟؛ {هر فیلتری؛ دوطرفه نیز؛ است. مثل کنکورهای دانشگاهی-

ازدواج‌ها و غبرو؛ است؛

- «... دانشگاه؛ او را «رد» می‌نماید؛ ولی در حقیقت و اولاً؛ او نیز- از قبل-ابتدا؛ دانشگاه را

«رد» نموده؛ و مثلاً رفته پی بازی. {.

- «در میحث اصلی فیلتر؛ تمرکز این بود؛ فیلتر {ماده بیرونی در دنیای فهم}؛

- «چیزهای مادی وقتی به حوزه ذهن (شناخت) وارد میشوند؛ فهمیزه میشوند؛ و مادیت‌شان

را؛ از دست میدهند؛

- «به همان دلایل-بدیهتاً؛ {معکوس مساله} نیز هم؛ جاری است؛

- «فهم و فهمیت؛ اشیای فهمی؛ نمیتوانند در دنیا و حوزه مادی بیرونی؛ موجود شوند؛

از آن جنس؛ نیستند؛

- «چیزی که جنسیت فهمی دارد؛ نمیتواند در هبوطش؛

- «(هبوط معکوس)؛ آمدنش به دنیای مادی بیرونی؛

- «با همان خصایص ایکس فهمی‌اش؛ موجود شود؛ فیلتر میشود.

- پایانِ مبحثِ جنسِ (نَسا مادی) فهم‌ها :
- مبحثِ بعدی : جنسِ مادیِ فهم‌ها :

- و مثلاً : فهمیت و بارِ استکان معمولی و اداری و ... ؛ نمیتوانند در دنیای مادی بیرونی باشند ؛ و فیزیکاً تفاوتی ندارند این استکان‌ها.
- و یا مثلاً : کارهای جادویی را ؛ نمیتوان بر دنیای مادی بیرونی، اعمال نمود. نمی‌گنجد و فیلتر میشود.

- و یا مثلاً : حس و حالِ رنگ‌های شناختی نمیتواند در بیرون بیاید(باشد).
- و یا مثلاً : در مساله خواب‌ها : دنیای خواب را نمیتوان در بیرون داشت.؛
- حاشیه : [البته یالقیوه مثلاً میتوان یک تصویر خوابی را ؛ فریضا ، در بیرون داشت ؛ ولی فهمش را البته نمیتوان. ؛ بالقوه و نظراً نیز هم ؛ نمیتوان. ؛ بی معنی است.] .
- و یا مثلاً : مقام ریاست ؛ یا زیبایی ها ؛ یا ... ؛ هر چیز فهمی‌ای ؛
- در دنیای مادی ؛ فیلتر میشود ؛ از دست می‌رود.

- «از جهتی میتوان گفت : این دو دنیا(بیرون و درون) ؛ آینه همدیگر هستند؛
- هر چیزی که چیزهای دیگر را ؛ در خودش بگیرد و بگنجانند؛
- طبعاً نمیتواند خارج از امکانات خودش را { خرج کند} .»
- و پس مثلاً همانطور که در آینه ؛ فلز و چوب و غیره ؛ یکسان هستند؛
- در جهان مادی هم نیز ؛ نمی‌توان هیچ چیز نامادی‌ای داشت.؛
- و هر چیز ممکن ؛ بشرطی در جهان مادی است (؛ میتواند در آن موجود بشود-باشد) ؛
؛ که اولاً جنسِ مادی باشد؛

- «و در دنیای مادی ؛ جنسیتِ {چیزهای بویی} ؛ و {چیزهای تصویری} ؛ و {چیزهای مزه‌ای} ؛ نمیتواند متفاوت باشند؛
- وزن و حجم و غیره نیز ؛ نمی‌تواند متفاوت باشند؛
- و همانطور که در آینه ؛ بوی‌ها-مزه‌ها و غیره نمیتوانند بیابند ؛ و پس در دنیای مادی هم (؛ همچون یک آینه) ؛ هر فهمی ؛ مادی و فیلتر میشود.

- تاکید- بی‌اهمیت ؛ هر چه هست ؛ قاعدتاً یک‌جنسه و وحدتی است؛
- اگر چه هم(حتماً؟) نمیتوانیم هیچ درکی ؛ از اینگونه مسائل داشته باشیم. (؛ چون ؛ در حوزه و فقه شناخت، هستیم ؛ از مرکزیت شناخت یا نگاه شناختی ناظریم).

- و بهر حال ؛ در دنیای مادی بیرونی ؛ نمیتوان به دنبال چیزهایی مثل { آگاهی‌ها ؛ فهم‌ها ؛ حس‌ها } و از این قبیل ، بود؛
- (حتی فرضاً اگر هرچند هم ؛ این‌ها در «انجا» باشند).
- و عبارتی : این‌ها (؛ فهم و حس و غیره) ؛ وجود ندارند. ؛ وجود مادی ندارند ؛ نمیتوانند باشند.
- همه چیزهای درونی(شناختی) ؛ {مادی و بیرونیزه} میشوند. ؛ به شکل و رنگ مادی و بیرونی ؛ در می‌آیند؛
- نکته-بی‌اهمیت ؛ و معلوم نیست که واقعیاتِ شناختی (توهم بیرونی) ؛ چقدر و چگونه در مادیت بیرونی (؛ جهان خارج ، همچون یک آینه) ؛ انعکاس می‌یابند؛
- و مثلاً {صندلی واقعی معمولی عرفی آشنای ما} ؛ آیا چگونه چیزی میتواند(باید) ؛ باشد؟.

- نکته-بی‌اهمیت-مسامحه‌ای؟ ؛ قاعدتاً در ادبیات‌های قدسی و مثلاً در فضای مُسَلِّ افلاطونی نیز ؛ باید چنین تفاوتِ جنسیتی‌ای ؛ در هبوط‌های دوطرفه بین (این دنیا ؛ و آن دنیاها) ؛ برقرار باشد.

- «انتقال پذیری :

- مساله « انتقال ناپذیری » فهم‌ها نیز ؛ مشخص است ؛
- فهم‌ها ؛ جایی در بیرون ندارند ؛ و پس قابلِ انتقال نیز ؛ نیستند؛
- (تا چشم ، کار میکند) ؛
- و چنانکه در قسمت‌های اوایل کتاب(فهم‌های بحث پذیر و ...) نیز ؛ تاکید شد؛
- انتقال فهم‌ها ؛ فقط- و فقط ؛ از طریق هبوطِ مادی‌شان ؛ ممکن می‌گردد(؛ از طریق وجهِ مادی لغاتِ معمولی ؛ یا لغاتِ چیزی).
- نکته ؛ و البته اگر خواننده ؛ اعتقادات جادویی و متافیزیکی قوی داشته باشد ؛ مساله ای است دیگر(؛ و بهر حال بازم ؛ انتقال فهمی ؛ از «راه-جنس» مادی نمیتواند؟ باشد).

- منابع فهمی ؛ بی‌اهمیت ؛ مساله « انتقال ناپذیری » فهم‌ها ؛ این نکته را نیز نشان میدهد که ؛ منابع فهمی ؛ همیشه ، درونی هستند ؛
- و در خود یک مغز(حوزه شناختی) ؛ به وجود می‌آیند ؛ تولید زنده میشوند. ؛
- از خود {حوزه شناختی} هستند ؛ و باید در همان‌جا(؛ و همان لحظه-مقطع) ؛ تولید-بازتولیدِ لحظه‌ای و زنده ؛ شوند. (؛ و مثلاً در فهمی که از دیدن یک تصویر بیرونی ؛ بدست می‌آید ؛ ؛ خود تصویر یا ذرات نور و غیره ؛ که فهم نیست؟).
- و بهر حال ؛ هر مغزی ؛ فهم‌های خودش را ؛ تولید میکند(؛ به هر شکل و معنی از فهم).

ماده فهمها :

- قسمت دوم جنس فهمها :

- سناریوی فهم مادی :

- قسمت اصلی تر مبحث جنس فهمها :

- جنس مادی فهمها : مادیت فهمها :

- مادیت و نامادیت فهمها :

- دو نوع بودن : آلفایی و بتایی :

- دو مساله : فهمیت آلفایی و بتایی :

- فیلتر مادی :

... ..

- هر اکتیوس : [آنچه هست ؛ شعور-دار است.] :

- تاکید : در هر دو کتاب بر اساس نامادیت بودن فهم ؛ نوشته شده ؛

- ؛ و ضرورتی برای خواندن این بخش حاشیه‌ای؟ (ماده فهم) ؛ نیست ؛

- این بخش ؛ با استفاده از یک سناریوی فلورستینی (داربستی) ؛ با سادگی ؛

- نوشته شده است. و مرور ایده‌های اصلی اش ؛ کاملا کافی است. ؛

- (همچون نوعی مقدمه خلاصه ؛ برای مضمون و کتاب ضرب فهمها) ؛

- ؛ و البته چنانکه تاکید شد ؛ از جهتی میتوان گفت که : قسمت‌های قبلی کتاب ؛ کلا

عمدتا برای بیان همین قسمت آمده است.

- حاشیه بی‌اهمیت : راهنمایی خواندن :

- ؛ شاید بهتر باشد که این بخش ؛ دوبار خوانده بشود (مروری و معمولی) ؛ و شاید که

می‌بایستی بعضی «ریزنوعان» های این بخش ؛ بسیار حجیم تر از «کل کتاب» نوشته می‌شد

؛ ولی با توجه به رعایت حوصله خواننده احتمالی ؛ به همین نکات ساده و تاکیدی ؛ اکتفا شده

است (و کافی نیز هست).

- خلاصه و مضمون حدودی...- و نقشه مبحث :

- فهم اگر از مغز است-که هست ؛

- پس (ماده مغزی) نیز-میخواهد ؛

- ؛ و نمیتوان پایه‌ای مادی ؛ برایش (در نظر نداشت) ؛

- ؛ و پس ؛ ضرورت فرض ؛ ماده ای که دو نوع { بودن } دارد ؛

- الف : بودن آلفایی : بودن نامادی. ؛

- ؛ بودن ؛ رو به بیرون از جهان ؛ بودن خود .

- ب : بودن بتایی : بودن مادی. ؛

- ؛ بودن ؛ در جهان ؛ بودن عرفی و معمولی ؛ در جهان همگانی مادی.

- تاکید مفید-لازم همیشگی ؛

- ؛ و شاید بهتر (درست) می‌بود- و یا باید که ؛ بجای { لغت بودن } آلفایی ؛ از اصطلاح

دیگری مثل ... ؛ و یا مثلا از { بودن } ؛ استفاده میشد.

- ؛ (چون این- دو - بودن عمیقا متفاوتند ؛ هرچند هم که در دستگاه زبانی متونی مان ؛

چنین تفاوت و تشخیصی ؛ موجود نیست).

- { فهم نامادی } و { فهم مادی } ؛ هر دو ؛ فهمیت هستند ؛ یک نکته‌اند ؛

- ؛ و عبارتی ؛ در این سناریو ؛ دویستی در فهمیت ؛ نیست ؛

- ؛ بلکه ؛ { دو بودن } ؛ وجود دارد . ؛

- ؛ و وجه { بودن-هستن } ؛ از یک چیز (ماده مغزی-فهمیت) ؛

- ؛ وجه { بودن-فهمی } . // ب : وجه (بودن) مادی.

- ؛ و هر بحثی از یکی ؛ بحث از دیگری نیز هست ؛

- ؛ در عین حال که دنیاهایشان متفاوت است ؛

- ؛ هر بحثی از یکی شان ؛ بحث از آن دیگری نیز هست. ؛

- ؛ و پس تفاوتی نیست ؛ در اینکه از کدام راه بحثی ؛ برویم ؛

- ؛ الف : راه -وجه آلفایی : نامادی ؛ فهمی-حسی ؛ شهودی.

- ؛ (و یا) ب : راه-وجه آنطرفش : بتایی ؛ مادی ؛ فیزیکی.

- ؛ و راه کتاب ضرب فهمها ؛ راه آلفایی (نامادی ؛ فهمی-حسی) ؛ است.

- هدف نهایی مبحث را ؛ اینگونه هم میشود گفت ؛

- ؛ توضیح- تبیین و حل یک مشکل ؛ در مساله { عمل فهمها } ؛

- ؛ و اینکه چرا کتاب ضرب ؛ راه آلفایی ؛ شهودی ؛ فهمی-حسی ؛ را ؛

- ؛ در مبحث « ضرب فهمها » ؛ دنبال نموده است. ؛

- ؛ (عمل فهمها ؛ از راه بتایی . و شهود عمل فهمها ؛ از راه آلفایی).

...

- حاشیه : مسایل فیلتر و یکسانی‌ها که در مبحث قبلی (نامادیت فهمها) ، گفته شد ؛

- ؛ کم و بیش ؛ در حوزه { مادیت فهمی : بتایی } ؛ نیز ؛ برقرار است. ؛

- ؛ و در انتهای این مبحث نیز ؛ نکاتی از فیلتر بین « ماده مغزی » و « چیز-ماده بیرونی » ؛

گفته خواهد شد.

- ؛ تاکید : یکسانی‌ها ؛ در حوزه مادیت فهمی (بتایی) ؛ نیز ؛ برقرار است.

- « حاشیه-راهنمایی خواندن : همه بیان‌های این قسمت (فهم مادی) ؛

- ؛ عمدتا و کلا می‌خواهند آن یک نکته بسیار ساده را ؛ بیان کند ؛

- ؛ (بودن آلفایی و تفکیک از بودن بتایی)

- ؛ و مشکل-مساله اینجا است که این { آن } بسیار... بسیار ساده ؛

- ؛ بیان ممتنعی (مشکلی؟) دارد. و متضاد ظاهر (وجود) ساده‌اش ؛ شاید ساده-آسان ؛

نباشد. ؛

- ؛ احتمالا در مجموعه مطالب کتاب ؛ می‌توان به درک کیفیتی مناسب (تر) از آن ؛

رسید. ؛

- ؛ و چنانکه تاکید شد ؛ شاید { کل هدف این کتاب } استنادی ؛

- ؛ آوردن خواننده به این مبحث (اینجا) بوده است.

- ؛ تاکید ؛ و البته عدم توجه به این قسمت ؛ چندان هم مهم نیست.

- حاشیه : مبحث شامل چند بیان و نیز چند مضمون مرتبط است. ؛

- ؛ و در اولین مرحله ؛ در { چند بیان مشابه : اول و دوم و ... } ؛

- ؛ مساله و مضمون کلیدی { انزوای فهم آلفایی } ؛ توضیح گرفته است.

- ؛ (کلا تمرکز بیانی بر « انزوای فهمی » است ؛ مستقیم و نامستقیم).

- حاشیه : تنوع بیان و آدرس‌دهی‌ها ؛ میتواند با صرفه باشد. ؛

- ؛ تقسیم کار بیانی ؛ سخت‌و آسان ؛ تمرکز و تکرار سمج ؛ در یک مضمون. ؛

- ؛ همه نکات ؛ مسامحه‌ای هستند ؛ ولی هر بیان ؛ نکته‌ای دارد. ؛

اولین بیان :

- این اصل ساده و پیش فرضی ؛ بارها در مسیر ؛ تاکید شده ؛

- ؛ فهمها ؛ هستند ؛ « حس و فهمها » وجود و موجودیت دارند. ؛

- ؛ و پس : الف : فهمها ؛ چیزی هستند ؛ { بیودین } و هست ؛ دارند. ؛

- ؛ و از طرفی دیگر میدانیم که ؛

- ؛ ب : یک صدلی یا یک سنگ هم ؛ { بودن } دارد و هست ؛ ولی ؛

- ؛ ولی تفاوتی بین { این بودن-ها-هست‌ها } ؛ وجود دارد. ؛

- ؛ تفاوت بین { بودن یک سنگ } - و { بودن یک فهم } . ؛

- ؛ { دو نوع از { هست بودن : موجودیت : ... } متفاوت ؛ روبرویم ؛

- ؛ الف : بودن نوع اول : بودن فهمیتی-حسی ؛ بودن آلفایی.

- ؛ ب : بودن نوع دوم : بودن مادی ؛ بودن بتایی.

...

- حاشیه بی‌اهمیت : مساله این است که علاوه بر مشکلات بیانی ؛

- ؛ در مورد - در حوزه { بودن آلفایی } ؛ عملا نمی‌توان چیزی گفت ؛

- ؛ شهودی و فهمی است ؛ گفتنی نیست ؛ ماهیتا گفتنی نیست. ؛

- ؛ تعاریف-تعریف شدن ؛ با ذاتش (موجودیتش) ؛ در تضاد است ؛

- ؛ و عبارتی ؛ بیان و « گفتنی شدنش » ؛ محض انکارش است. ؛

- ؛ بدیها ؛ تعاریف ؛ بیان پذیر شدنش ؛ اولاً اثبات نبودنش است.

- ؛ (و نتوانایی بیانش ؛ دلیل و شاهد و ظن مناسبی بر بودنش؟).

- نکته : از طریق { بودن بتایی : متضادش؟ } ؛ نیز ؛ نمیتوان بیانش نمود ؛

- ؛ چون بودن بتایی نیز ؛ { بودن معمولی : عرفی } است ؛

- ؛ و همه چیزهای مادی‌ای که هستند ؛ هویت بودن بتایی دارند.

«...» (بودن شان و بتایی است.!! و پس گفتی ای ندارد نیست).
«...» و **بهر حال** دیت بیانی کتاب؛ بسته است.

«...»
- نکته: در فرض و سناریوی بالا؛ این تفکیک (دو بودن)؛ قاطع است؛
- و عبارتی؛ این دو قابل تحویل به یکدیگر نیستند (بی معنی است) و...؛
- «...»؛ و **مثلا** یکی شان؛ {لطیف شده} آن دیگری نیست.
- «...»؛ و یا **مثلا** یکی شان؛ سایه آن دیگری نیست.
- «...»؛ و یا **مثلا** نسبییتی و در یک طیف نیستند.
- «...»؛ و یا **مثلا** یکی شان نرم افزار و آن دیگری؛ سخت افزار نیست؛
- «...»؛ و بلکه **مطلقا** - مطلقا؛ ناهمجنس و از دنیاها؟ متفاوتی هستند.

«...» **نکته** بی-اهمیت - منطقا - قاعدتا؛ از نگاه (یک جهان بیرون از این هر دو جهان)؛ و از نگاه یک جهان کلی تر؛
- و شاید (این دو نوع بودن؛ بودن های آلفایی و بتایی یک چیز)؛ یک (بودن)؛ هستند؛
- «...»؛ و البته و بدیهتا؛ اینگونه نکات نمیتواند برای ما تصویرپذیر و گفتنی و گیرو؛ باشد. (خارج است).

«...» **تاکید** بی-اهمیت؛ اصطلاح (بودن؛ دو نوع بودن)؛ موضوع این بحث؛
- «...»؛ احتمالا (حتماً؟) نیاستی مرتبط شود؛ با اصطلاحات رایج و ظاهر؛
- «...»؛ مشابهی؛ مثل (جوهر؛ وجود؛ مراتب وجود؛...)؛ در متون فلسفی.
- «...»؛ [] این «بودن» های نامتونی؛ بسیار عامیانه-دم دست و نافرستی است؛
همیشگی با اصطلاحات رایج در متون نیست. و عبارتی؟ دو دستگاه متونی و نامتونی؛
چندان ترجمه پذیری ای؛ در این اصطلاحات ندارند. []

«...» **نکته** بی-اهمیت - مسامحه ای؛
- «...»؛ [] احتمالا و کلا؛ (جوهر دوصفتی) اسپینوزایی؛ نامتونی تر است؛ از (دو ...
اندیشنده و ممتد) دکارتی (نامتون، به اولی؛ نزدیکتر است). []

«...»؛ نقل قول مرتبط (و نزدیک؟ و تاییدگر نامتون)؛
- «...»؛ (نقیب زاده، میر عبدالحسین، فلسفه کانت، آگاه)؛
- «...»؛ { **لاپینتس** می گوید؛ «ما که خود، جوهریم، کافی است بیندیشیم تا ایده جوهر
را در خویش کشف کنیم» } .

«...» **تاکید** بی-اهمیت؛
- «...»؛ در مسیر کتاب (سعی)؛ (سعی) شده؛ که از اصطلاح **ذهن** (و حواری اش؛ مثل
ناخود آگاه)؛ استفاده نشود؛
- «...»؛ در نامتون؛ اصطلاحات و مقوله بندی هایی مثل (ذهن-فلسفه ذهن-...)؛ نمی تواند
جایی داشته باشد؛
- «...»؛ و روشن است؛ که هر نوع مقوله بندی ای؛ اولاً پیش فرض های پنهان نسبییتی و معمولاً
اساسی ای را؛ در خودش دارد؛
- «...»؛ و پس ... و **مثلا**؛ ورود به آن نوع مقوله بندی های متونی؛ چهارچوب های تفکری
و نتایج پیشینی فرضیه ای متونی عمیق و اصیلی را؛ در خودش دارد. زمین بازی متون است.
و ... و **بهر حال**؛ کتاب به اینگونه دلایل؛ همه سعی اش را در گریز از دستگاه متونی دارد (و
البته با محدودیت های فراوان).
- «...»؛ و **مثلا** همین «اصطلاح ذهن»؛ ذاتاً «وجوداً»؛ بر علیه نامتون است؛ و چون
متونی ها؛ عملاً هر معنی و مقصودی را بر آن بار نموده اند؛ روئین تن و ... است؛ و هزار عاقل
نیز خلاصی از قفس های هزار تویی اش را ندارند؛
- «...»؛ و پس و **بهر حال**؛ نکته همیشگی؛ اگر چه نامتون؛ بسیار ساده است؛ ولی
ورود بیشتر به این حوزه های متونی (اصطلاحات و...)
- «...»؛ مساله سردرگمی «کتاب و خواننده»؛ در برهوت و سراب های باتلاقی
متونی؛ و از دست رفتن سادگی کتاب؛ و حجیم شدن و گیرو را؛ بوجود می آورد.

«...» **دومین بیان: بیانی دیگر:**

- (یونگ)؟ : { ... حتی موجودات غیر آلی نیز دارای نوعی ادراک ضعیف هستند }
- **هراکلیتوس**؛ [آنچه هست؛ شعور-دار است.]

- طبیعتاً می دانیم که؛ یک صندلی (یا سنگ-هر چیز مادی)؛
- «...»؛ فاقد بودن آلفایی است؛ فاقد فهم-شعور و آگاهی است؛
- «...»؛ نمی فهمد؛ فاقد «فهم و حسی»؛ از خودش است. **ولی**؛
- «...»؛ **ولی** برای بیان؛ فرض می گیریم که صندلی (و یا سنگ)؛
- «...»؛ نیز؛ فهم دار یا حس دار باشد؛ آگاهی و شعور؛ داشته باشد. «...»
- «...»؛ و پس می توان (دو نوع بودن آلفایی و بتایی) را؛
- «...»؛ در چنین صندلی تخیلی و فرضی ای (دید احتمال داد). ؟

- **آلفایی**؛ بودن در خودش؛ آگاهی خودش؛ داشتن حس خودش؛
- «...»؛ بودن که فقط-و فقط؛ خودش می تواند از آن اطلاع داشته باشد؛
- «...»؛ چون فقط خودش است؛ بودن خودش؛ بودن خود؛ خود-بودن.

- **بتایی**؛ بودن معمولی؛ بودنی که هر صندلی-یا سنگی بدیهتاً دارد؛
- «...»؛ بودن نافرستی؛ بودن مادی و عادی؛ بودن در مقام (نظاره شدن)؛
- «...»؛ بودن در جهان مادی دیگر چیزها (جهان عمومی و مشترک).

- «...»؛ در بودن (فهمی حسی)؛ آگاهی وجود دارد؛ حسی از بودن خود؛
- «...»؛ و فقط؛ همین «حس بودن»؛ از خود؛ صندلی همچون یک ناظر.
- «...»؛ و این، بودن؛ فقط برای خود است؛ و هیچ چیز دیگری؛ به آن؛
- «...»؛ هیچ دسترسی ای ندارد؛ و نمی توان هیچ خبری از آن داشت.
- «...»؛ در جهان عمومی و مشترک «ما؛ دیگر چیزها»؛ نیست.

- «...»؛ **ولی** در بودن معمولی (مادی-بتایی)؛ چنین وضعیتی نیست؛
- «...»؛ وضعیت؛ معکوس است؛ جزئی از جهان مشترک مادی بودن ها.

- **نقل قول** های تاییدی (احتمالاً؛ نزدیک-مناسب بودن های آلفایی)؛

- ۱: (باربور، ایان) - علم و دین - ترجمه بهاء الدین خرمشاهی - ص ۳۷۶؛
- «...»؛ (نزدیکترین نقل نامتونی؛ «به نامتون»، که نویسنده برخورد نموده)؛

- «...»؛ { ... **سوئل رایت** بحث میکند که در طیف رفتار از عالیترین
- «...» تا پست ترین اورگانسیمها هیچ فترت و گسیختگی ای وجود ندارد.
- «...»؛ در سیر تکاملی و تکوینی ذهن ... **رایت** نتیجه میگیرد
- «...»؛ که در همه سطوح هر چیزی برای خود؛ **ذهن است**
- «...»؛ **و برای دیگران و از دید آنها ماده است** ... }

- ۲: (راسل، برتراند) - منوچهر بزرگمهر - علم ما به عالم خارج - ص ۹۷؛
- «...»؛ { ... فرض کنیم که هر ذهنی چنانکه در نظام «جوهر فرد» لاپینتس دیده ایم عالم را از
نقطه ای که مخصوص به خود آن است می نگرد ... هر ذهن واحد در هر لحظه واحد یک عالم
... } .

- ۳: (مولر، ف. ل) - تاریخ روان شناسی علی محمد کاردان - ص ۲۵۱؛
- «...»؛ { **لاک** ... از خود می پرسد که از کجا معلوم است که **خدا قوه تفکر را به ماده اعطا**
نکرده باشد؟ ... } .

- ۴: (کاپلستون، فردریک) - تاریخ فلسفه (جلد ششم)؛
- «...»؛ { ... مگر **لاک** نگفته بود که **ثابت نشده است که برای خدا غیر ممکن باشد که به**
ماده قوه اندیشیدن عطا کند؟ ... } .

- **الحاقی**؛ ... [... از جهتی ساده؛ بودن های (آلفایی و بتایی)؛ بی ناظر و ناظر دار]؛ **مکمل**
بدیهی یکدیگر، هستند؟ (و یکی؛ بی آن دیگری؛ نمی تواند باشد؟)؛ و از جهتی مثل پشت
و روی یک سکه؟ []

« سومین بیان :

« کلاً؛ اینگونه هم میشود گفت: شما؛ شخص خودتان؛

«؛ در این لحظه فهمی؛ (دو نوع بودن؛ مشخصاً متفاوت دارید:

الف: بودن آلفایی تان: بودن آگاهی دار (من دار)؛

«؛ بودنی که خودتان دارید؛ فقط خودتان؛ خود لحظه‌ای تان؛

«؛ و به این بودن آلفایی؛ هیچ کس و چیز دیگری؛ دسترسی ندارد؛

«؛ بودنی که در جهان مادی دیگران؛ نیست نمی‌تواند باشد.

«؛ برای دیگران (نیست)؛ (خود بودن؛ خودبودن؛ خودتان.

«؛ بودن آلفایی؛ در مقام (ناظر-خود بودن-خودش)؛ است.

«؛ هر فهمی و حسی؛ که (هستید)؛ هر فهم و حسی که هست؛

«؛ می‌بیند؛ می‌شنود؛ می‌بوید؛ ... درد میکشد؛ فکر میکند؛

«؛ تخیل و رویا میکند(دارد-است)؛ حس خوب و زشت و غیرو؛ دارد؛

تاکید: موجود در جهان اختصاصی خودش است؛ خارج از جهان مادی؛

«؛ جهانی با فقط یک موجود؛ خودش؛ در انزوای مطلق؛

«؛ بودن در لحظه زنده بودن (و فقط همین؛ و نه ذره ای بیشتر)؛

«؛ نمی‌تواند در جهان بیرون-مادی-جهان ناخودش؛ حاضر شود؛

«؛ هیچ چیز و کسی؛ نمیتواند با آن مرتبط باشد؛ ... انزوای مطلق.

تاکید: تمرکز اصلی- و تکرار شونده بحثی؛ در بودن آلفایی؛

«؛ همین مساله (انزوای مطلق) آن است.

ب: بودن بتایی تان: بودن معمولی تان؛

«؛ بودنی که در چشم-منظر دیگران دارید؛

«؛ بودنی که در جهان مشترک مادی همگانی؛ دارید(هست)؛

«؛ و این بودن بتایی(مادی؛ معمولی)؛ فاقد هر نوع آگاهی است؛

«؛ در مقام (نظاره شونده) است؛ و فاقد حس و فهم است.

«؛ (فارغ از- فاقد «یقین دکارتی»؛ نسبت به وجودش یا بودنش...).

بودن بتایی؛ موجودیتی در جهان مادی است؛ جهان مشترک همگانی؛

«؛ همه- و همه چیز؛ بالقوه میتواند آنرا ببینند- و خواهی نخواهی؛

«؛ با آن مرتبط هستند(مستقیم و نامستقیم). از آن همه، است؛

«؛ محکوم یا (جزئی از-هماننگ با)؛ کل جهان فیزیکی عرفی است؛

«؛ و مثلاً زخمی میشود؛ ضربه مادی میخورد؛ و عمل مادی درد را؛

«؛ و یا مثلاً بازتاب فیزیکی را انجام میدهد؛ ... ولی البته ...؛

«؛ ولی البته... حسی و فهمی؛ از درد ندارد؛ و مثل هر ماده و؛

«؛ و هر چیز مادی دیگری؛ با موجودیت مادی‌اش؛ عمل می‌کند.

« بیان اصلی :

چهارمین بیان :

ماده مغزی؛

« و چند نکته و مضمون مرتبط - کمکی-تکمیلی :

در کل مسیر و مشخصاً در «کتاب ضرب فهمها»؛ با تاکید و اصرار؛

«فهمها؛ نامادی دانسته خواهند شد؛ ولی بهرحال ...»؛

«ولی بهرحال ... فهمها نیز ماده‌ای دارند.»؛

«(بر روی هوا که نمی‌توانند باشند؟)؛

«فهمها از (جایی در حوزه مغز) می‌آیند؛

«در بیرون از مغز ما؛ نیستند(تا چشم، کار میکنند)؛

«و بهرحال اگر قرار باشد «جایی باشند»؛ در جایی از ...»؛

«... در درون «کاسه سر» ما هستند- و از آنجا می‌آیند؛

فهمها- آگاهیها- حسها؛ بر روی هوا نیستند؛

«هر فهمی؛ ماده‌ای نیز دارد؛ و به این ماده فرضی»؛

«نامتون؛ میگوید: ماده مغزی.»؛

«(ماده‌ای ویژه؛ تخیلی و بحثی و ...؛ فلوژی و فرضیه‌ای و ...).

«؛ و این (ماده مغزی)؛ دو وجه و حالت دارد؛ دو {بودن} دارد؛

الف: بودن خودش. // ب: بودن؛ در جهان (دیگر چیزها).

«نامتون برای (ماده مغزی)؛ چنین خاصیتی را فرض گرفته(می‌گیرد)؛

«ماده مغزی؛ نوعی ماده آلی(عالی؛ ویژه) و تکامل یافته»؛

«در موجودات ذهندار(مغزدار؛ فهم‌دار) است»؛

«که در حالتی که زنده (روشن-فعال) است؛ دو جنبه و دو سو دارد؛

«خاصیت {دو سویه‌گی- دو بوده‌گی}؛ دارد»؛

«الف: آلفایی؛ از نقطه و منظر خودش؛ فهم است.»؛

«فهم نامادی است؛ بودن فهمی و حسی؛ است.

«ب: بتایی؛ از منظر بیرون- از منظر غیر خودش؛ ماده است؛

«یک بودن مادی است؛ ماده‌ای است مثل هر ماده دیگر.

«و بهرحال؛ فهمیت(ماده مغزی) یک چیز است با دو وجود؟ بودن(؛ یک چیز و دو

بودن).

«و پس؛ اگر هیوما(هیوم)؛ شخص شما را؛ خلاصه کنیم به؛

«توالی ممتدی از این؛ (ماده مغزیها؛ این تمامیت‌های مغزی)؛

«می‌گوییم که؛ شخص شما؛ در هر لحظه و آن و مقطع»؛

«فهمی حسی؛ دو نوع (بودن-هست)؛ دارید؛ آلفایی و بتایی؛

«تعبیر نامتونی می‌گوید؛ شخص شما؛ یا هر ذهنداری؛ در هر آن؛

«و لحظه و مقطع؛ (یک ماده مغزی دو سویه)؛ است.»؛

الف: بودن آلفایی؛ فهمی که شما(این ماده مغزی)؛ هست؛

«حسی که هستید؛ آگاهی شما؛ این ماده مغزی؛ فهم‌های آگاهی دار شما(این ماده

مغزی)؛ اختصاصی شما؛ جهان منزوی شما؛ ...».

ب: بودن بتایی؛ شما؛ این ماده مغزی؛ همچون هر موجودیت مادی ممکن

دیگری(بی هیچ تبعیضی)؛ در این جهان پهناور همگانی؛ و مثلاً با کلیه روابطی که مثل هر

ماده دیگری؛ میتواند داشته باشد.

تاکید و حاشیه؛ شاید بهتر بود(می‌بایست)؛ که این ماده خاص یا ویژه(ماده مغزی)؛

اصطلاحی خاص و مخصوص؛ می‌گرفت؛

«و مثلاً (ماده) بجای لغت درست و معمولی «ماده»؛

«و بهرحال؛ به دلیل سادگی همیشگی کتاب؛ و نیز اینکه؛ اینگونه بحثها؛ گذرایی

هستند(و بعداً اشاره و استفاده خواهند شد-کلاً)؛ اصطلاح‌گذاری انجام نشده است؛ و توجه

تاکیدی، کافی؛ است).

«یادآوری؛ قبلاً در مورد مساله اصطلاحات {فهم و تولیید و ...} نیز؛ کم و

بیش- این نکته، ذکر شده شد؛

«تاکید؛ و بهرحال؛ ماده مغزی؛ متفاوت است از ماده معمولی(؛ بخصوص از جهت فرضی

و فرضیه‌ای یا فلوژی بودنش).

« توضیح آزاد: ادامه بیان اصلی :

اگر فرضاً؛ به (این شما)؛ دسترسی بیابیم؛

«بیابیم درون مغزتان- یا؛ این ماده مغزی؛ این لحظه فهمی تان را؛

«را؛ به بیرون؛ به اینجا؛ به این دنیای بیرونی؛ بیآوریم»؛

«(فرضاً به صورت سالم؛ شما؛ همچون یک ماده مغزی)؛

«این شما؛ تفاوتی با (آن سنگ و هر چیز مادی دیگری) ندارید.

«هیچ تفاوتی بین سنگ و (این ماده مغزی زنده شما)؛ نیست.

«برای (ما-دیگران-دیگر چیزها)؛ یک ماده محض هستید(هست).

«بودن فهمی‌ای ندارید(ندارد)؛ بودن فهمی؛ مختص-ویژه-خاص خودتان است(؛

خود، دانید).

«و این(آن) بودن فهمی فرضی شما؛ نمی‌تواند جزئی از جهان مادی (ما؛ دیگران؛

دیگر چیزها)؛ باشد.

تاکید؛ و روشن است؛ که این (ماده مغزی بیرون آمده) شما؛

«نمی‌تواند برای ما، چیزی بیش از (هر ماده دیگری)؛ باشد ...»؛

«بدیهی؛ است که برای ما(ما)؛ دیگر ماده‌ها)؛ بودن آلفایی‌ای ندارد؛

«(بودن آلفایی این ماده مغزی شما)؛ حتماً حتماً نیست؛ ... تا چشم کار میکند ...»؛

«...» نکتہ-بی-اہمیت : و البتہ در حوزه عقل و منطق ؛ میتوان گفت(حدس زد و ...) ؛ کہ
ببودن آلفایی شما ؛ ہم ؛ وجود دارد.»
«...» ولی البتہ بازہم ؛ بہ معنی ببودن آلفایی ؛ حتما نیست.

«...» ببودن حسی یا نامادی(آلفایی) ؛ فہمیدن است ؛
«...» ؛ و ما شما(این مادہ مغزی) را ؛ نمیفہمیم (فہم، نیستیم) ؛ ؛ و بلکہ فقط می توانیم ؛
«...» ؛ می توانیم ببینیم و لمس کنیم و ... (مثل ہر مادہ و چیز دیگری).

«...» تاکید بی-اہمیت : و البتہ حس و فہم دیدنمان را ؛ طبیعتا داریم ؛ ولی نہ آن فہم ...
{حس و فہمی} ؛ کہ از این مادہ مغزی شما داریم ؛ شما نیست» ؛ ببودن آلفایی شما
نیست(توضیح روشنتر؟ ؛ کمی بعد).

«...» آلفایی تان ؛ فہم لحظہ متعلق شما است(؛ فہمیدنی ؛ بوجدنی است).
«...» ؛ و مثلا آیا ؟ ؛ (روح - درد یا شادی) ؛ شما را ؛ می توان دید ؟ ؛ نہ ؛
«...» ؛ بدیہتا نہ ... بہر حال ؛ نمی توان « شما بود ؛ آلفایی تان بود» .

«...» چند نکتہ(مضمون) سادہ و لازم و کمکی :

«...» چند توضیح حداقلی و پس زمینه ای و تکمیلی ؛
«...» نکتہ ، نکتہ های تکمیلی و نسبتاً مستقل ؟ ؛
«...» ؛ **A** و **B** و **C** و ... و **Z** ؛
«...» (این کتاب ؛ با ہمین نکتہ ها ؛ بہ پایان می رسد).

«...» A : کرہ مغزی :

«...» مغز را سادہ می کنیم ؛ بہ یک کُرہ- یا یک لوح سفید ؛
«...» ؛ و برای ہر مادہ مغزی ؛ جایی - نقطہ ای ؛
«...» ؛ در این کرہ مغزی ایدہ آلی ؛ فرض می گیریم ؛
«...» ؛ ہر مادہ مغزی ؛ جایی در این کرہ مغزی دارد ؛

«...» فہم ها ؛ بیشمارند ؛ و پس مادہ های مغزی نیز ہم ؛
«...» ؛ ہر فہمی ؛ مادہ مغزی ای دارد ؛ ؛ و پس بیشمار فہم ممکن ؛
«...» ؛ بیشمار نقطہ(موقعیت ؛ موقع) ؛ در این « کرہ مغزی » دارند.

«...» و عبارتی ؛ بیشمار ببودن آلفایی ؛ ؛ بیشمار ببودن بتایی ؛ دارد ؛
«...» ؛ و طبیعتا-قاعدتا- نظراً ؛ برای ہر یک از این بودن های بتایی(مادی) ؛
«...» ؛ جایی و نقطہ ای ؛ در این « کرہ مغزی » وجود دارد- ہست.

«...» و مثلاً ؛ فہم {میز- و صندلی} ؛ متفاوت است ... ؛
«...» ؛ و فہم دریا و آسمان و خوشید و خانہ و ... ؛ متفاوت ہستند ؛
«...» ؛ و پس بودن های مادی(بتایی) متفاوتی نیز دارند ؛
«...» ؛ و پس بدیہتا ؛ جاہای متفاوتی نیز ؛ در این « کرہ مغزی » دارند.
«...» ؛ حالات یا تمامیت های مغزی متفاوتی دارند ؛
«...» ؛ و عبارتی سادہ شدہ ؛
«...» ؛ نقطہ مغزی های متفاوتی ؛ در این کرہ مغزی دارند.

«...» تاکید ؛ دو فہم متفاوت- بدیہتا؟ وضعیت مغزی متفاوتی نیز دارند ؛
«...» ؛ و مهم نیست کہ تفاوت ریز اپسیلینی باشد ؛ و یا تفاوتی عمیق و نجومی. ؛ تفاوت ،
تفاوت است ؛ ؛ و کلیہ اینگونه تفاوت ها ؛ ارزشی است ؛ و پس خارج از بحث.

«...» ؛ و مثلاً ؛ بیشمار فہم های ممکن {آن استکان ها} ؛
«...» ؛ استکان ؛ در لحظہ شادی-افسردگی- تمیزی-زشتی-... ؛
«...» ؛ بیشمار ببودن بتایی ؛ نیز دارند ؛ و پس ہر کدام ؛ جایی(موقعی) ... ؛ را ؛ نظر اُ باید
در این کرہ مغزی ؛ دارا باشند.

«...» ؛ تاکید ؛ « کرہ مغزی » ؛ بیشمار استکان ها ؛ همانطور کہ « کرہ فہمی » ؛ بیشمار
استکان ها را داشتیم(؛ بالقوہ و نظراً).
«...» ؛ تاکید بحثی بی-اہمیت ؛ بحث از فہم استکان در شناختگر انسانی است .

«...» یاد آوری ؛ تعریف فرضی {کرہ ها یا مخزن ؛ نرم یا سخت افزاری تر} ؛
«...» ؛ مخزن ؛ یک فضا یا کرہ فرضی است ؛ با بیشمار نقطہ ؛
«...» ؛ کہ ہر نقطہ ای از آن نیز ؛ یک کرہ و مخزن و فضا است. ؛
«...» ؛ و نیز مجموعی از ہر دو یا چند(و بیشمار) نقطہ ای از آن نیز ؛
«...» ؛ یک کرہ محسوب میشوند. ؛ و نیز ... ؛

«...» نکتہ : بہ نسبتِ بیشماری گسترش پذیرتر و ... وسیعتری کہ تعریف ؛ بتواند
تخیل و ... ارائه کند ؛
«...» ؛ تعریف ؛ تعریف درست تری خواهد بود(؛ درست تری دروغ بزرگتر).

«...» حاشیہ مفید- روشن ؟ ؛
«...» ؛ توجہ کنید کہ ارزش اصلی نامتون(؛ و مشخصاً این قسمت ها ؛ جنس فہم ها) ؛ بہ این است
کہ «فلوژی ...» است ؛
«...» ؛ و عبارتی و پس مثلاً ؛ برای « مسالہ » ؛ ایجاد تصویر پذیری می نماید. ؛

«...» نکتہ ؛ و درست و غلطی و غیروی ایدہ خود این کتاب نیز ؛ مهم نیست. و این
تصویر پذیری ها- چشم اندازها ؛ برای خود متون نیز ؛ مفید و باصرفہ است.

«...» B : کرہ فہمی ؛ کرہ حسی :

«...» کرہ(لوح) مغزی ؛ بحث قبلی ؛ فرضی ؛ بحثی ؛ است ؛

«...» ؛ و بالقوہ ؛ دارای ہر مادہ مغزی(فہمیت) ؛ ممکن است ؛
«...» ؛ ہر فہم ممکن(؛ و ہر مادہ مغزی این فہم ها) ؛

«...» ؛ جایی و نقطہ ای- یا حالتی ؛ در این کرہ مغزی دارد ؛

«...» ؛ و پس ؛ یک {کرہ فہمی} فرضی ؛ نیز داریم ؛

«...» ؛ و ہر فہم ممکن ؛ در این کرہ(لوح) فہمی است.

«...» مسالہ گنجایش این {کرہ ها ؛ مغزی- فہمی} ؛ اولاً مسالہ این بحث نظری نیست. ؛ ولی
دوما ... ؛

«...» ؛ مسالہ گنجایش ؛ بسیار سادہ است ؛

«...» ؛ در یک {تختہ سیاہ ؛ لوح} ؛ ہر نوشته و شکل ممکن ؛

«...» ؛ از قبل ، نوشته شدہ است. ؛ از قبل ، وجود دارد ؛

«...» ؛ ... و مثلاً بیشمار جملہ های « درست و غلط » ؛ در ہر موضوعی و در ہمہ زبانہا و ...
؛ و بیشمار شکل های ممکن ...

«...» ؛ ہر چہ کہ بتواند در ظرف این {لوح- کرہ- ...} بگنجد ؛ از قبل ، وجود پیشینی دارد ؛
وجود بالقوہ دارد ؛

«...» ؛ و فقط کافی است کہ فعال و زندہ شود ؛

«...» ؛ و مثلاً استعداد ذاتی یا اکتسابی قبلی ؛ و یا حس مناسب آمدہ از بیرون. ؛

«...» ؛ و یا فہم های حاصل ؛ از خود عمل های فہمی(؛ بحث اصلی کتاب ضرب فہم ها) ؛
«...» ؛ و بہر حال ؛ ؛ بالفعل شدن- فعال و زندہ شدن این وجود ؛ مسالہ و بحثی است
دیگر.

«...» نکتہ-الحاقی بی-اہمیت ؛ افلاطون ؛ { ... ابدیت عقل و روح ... } ؛
«...» ؛ در امکانات بالقوہ کرہ فہمی ؛ مسالہ ؛ ازلیت-جاودانگی ؛ ہمیشہ گی-یت طبیعی و جبری
؛ دوام و بقای ؛ « ہر لحظہ ما » نیز ؛ روشن و بدیہی است(وجودہای بالقوہ ہمیشگی. ؛ نیز،
مسالہ لامیکن؟) ؛
«...» ؛ حاشیہ ؛ در مسیر ؛ توجہ نمایند بہ کرہ { آگاہی ها ؛ روح ها ؛ من ها }.

«...» [مثال مشابه تختہ سیاہ ؛ ہر آبنہ ای ؛ بیشمار تصویر آبنہ پذیر را ؛ بالقوہ در خود
دارد(میتواند داشته باشد) ؛

«...» مثال های دیگر آبنہ ؛ و مثلاً یک فیلم عکاسی ؛ و بیشمار تصویر ممکن] .

«...» تاکید فیلتر ؛

«...» ؛ و پس مسالہ فیلتر را ؛ نیز ، میتوان دید(بیان دیگری از فیلتر) ؟ ؛

«...» ؛ ہر فہمی- یا ہر بودن مغزی ای ؛ بدیہتا فقط میتواند در حوزه ہمین {کرہ ها ؛ مغزی و
فہمی} ؛ بگنجد ؛ جا داشته باشد ؛

«...» ؛ و در بیرون از این حوزه-جنسیت و محدودہ ؛ کلاً فیلتر میشود. ؛

«...» ؛ و این مسالہ فیلتر ؛ در ہر دو کرہ { آلفایی یا بتایی ؛ فہمی یا نامادی یا
مادی} ؛ جاری است.

«...» الحاقی ؛ نقل قول تابدی(نامتونی) ؟ ؛

«...» ؛ پلیک مور-کالین- ساخت و کار ذہن ؛ محمدرضا باطنی ؛ ص ۱۳۹ ؛

«...» ؛ ... ہر مغز ممکن است تمام خاطرہ های بالقوہ ای را کہ اساساً می توانند وجود پیدا کنند
در خود داشته باشد. ... ؛

«...» ؛ ... این تصور حیرتانگیز کہ ہر خاطرہ ای ذاتاً در ما وجود دارد، یعنی در ساخت وراثتی
ما است، بطور شگفتی نظریہء نہادگرای افلاطون را بہ یاد می آورد کہ مدعی بود کلیہ دانش
انسان بوسیلہء روح از یک ہستی قبلی بیرون کشیدہ می شود. ؛

— «C» : وسعتِ فهمِ ها :

— فهمِ ها - حسِ ها ؛ بسیار خیلی ... زیاد ، هستند ...
— فهمِ ها - حسِ ها ؛ خیلی ... زیاد ، هستند ...
— : :

— «: و مثلا بیشمار فهمِ ممکنِ استکانِ ها ؛ و بیشمار بیشمار فهمِ اشیای چیزهای ممکنِ دیگر»

— «: و مثلا نیز : بیشمار فهمِ {چیزهای ترکیبی ممکن}»
— «: و مثلا فهمِ «بسیط» مجموعه {یک استکان و نعلبکی و میزی که زیرش است}»
— «: و پس نیز {همین ترکیبِ سه تایی ساده و کم‌تعداد}»
— «: در تناسب‌های متفاوت‌شان ؛ و انواع تغییراتِ دیگر ، در همین «مثال سه جزئی»»

— «: تاکید -بی‌اهمیت ؛ و مثلا توجه نمایند که اگر کمی {اندازه‌ها ، ... ، و یا جاهای این سه چیز ؛ نسبت به یکدیگر} تغییر کند ؛ فهمِ بسیط تازه‌ای خواهد بود(بالقوه و نظراً ؛ و البته کافی برای هدفِ منظورِ این بحث)»

— «: تاکید ؛ هر دو یا چند چیزی ؛ در هر وضعیت ممکن ؛؛ میتوانند یک چیز محسوب شوند ؛ و فهمی داشته باشند. ؛ بیشمار از این چیزهای ترکیبی از چیزها ؛ همچون یک چیز بسیط»

— «: تاکید ؛ و یادآور شوید به مساله «بسیط بودن فهم‌ها»»

— «: هر فهمِ ممکن ؛ بسیط نیز، است ؛ و پس بیشمار»

— «: فهم‌وحس‌های مخلوط و ترکیبی «ممکن و بالقوه و ...»»

— «: و ما میتوانیم در هر مقطع(لحظه فهمی) ؛ یکی از این‌ها باشیم»

— «: و مثلا ... بیشمار مفاهیم علمی و غیرو :

— «: و یا مثلا: بیشمار مفاهیم {غلط} ؛ ناواقعی ؛ یقینی ؛ ابهامی ؛ شکی ؛ زشت و زیبا ؛ خیالی ؛ آرزویی ؛ ... و ... و غیرو .

— «: بیشمارها نوع حس‌های ممکن ... بیشمار حس‌های درد ؛ بیشمار حس‌های عشق ؛

بیشمارحس‌های یقین و سواسی ؛ اضطرابی ؛ شادابی ؛ حس‌های حسرت ؛ ...»

— «: بیشمار حس‌های مزه‌ها- لمس‌ها- بوها- ...»

— «: بیشمار رویدادهای ممکن بیرونی دسترس‌پذیر فهم(کره امکانات-ممکنات) ؛ ... و غیرو»

— «: و مثلا بیشمار نوع «قارچ»ها ؛ و یا بیشمار نوع گربه‌های ممکن ؛ و یا سنگ‌ریزه‌های

ممکن ؛ ... و غیرو .

— «: بیشمار فهم و حس‌های انواع متنوع موجودات فهمدار(البته اگر آنها را فهمدار ؛ می‌دانید) ؛
— «: و مثلا ؛ فهم‌های گربه‌ها ؛ ناندردتال‌ها ؛

— «: بیشمار حس یا فهمِ کلیه انسانهای قبل و بعد از شما ؛ ...»

— «: [نکته ؛ و مثلا در مسیر ابدیت-ازلی ابدی ... ؛ بهر حال ؛ همگی در مخزن ، ثبت‌اند ؛ و نیست‌ناشدنی] .

— «: بیشمار فهم‌های فقط یک انسان مشخص ؛ در مسیر زندگی‌اش»

— «: و مثلا بیشمار فهم‌های شخصِ خود شما ؛ در مسیر زندگی‌تان»

— «: و حس‌ها ؛ یا فهم‌های بالقوه دیگری که «می‌شد»»

— «: در انواع مسیرهای بالقوه زندگی‌تان ؛ داشته باشید»

— «: [فهم‌های بالقوه‌ای که بدیهتا ؛ موجودیت همیشه‌گی دارند ؛ داشته‌اند ؛ و نمی‌توانند نباشند ؛؛ چون بهر حال ؛ جهان هست.] .

— «: ... ؛ لایمکن ؛ یادآوری :

— «: هیچ حسی - هیچ فهمی {نمی‌تواند} ؛ خارج از این کره فهمی باشد .»

— «: و نیز {نمی‌تواند} نباشد(نبودنِ بالقوه)»

— «: کندیاک/ فروغی :

— «: { ما جز وجود خود ؛ به چیزی پی نمی‌بریم ...

— «: ... و ... از خود بیرون نتوانیم شد } .

— «: و همه این فهم‌ها و حس‌ها ؛ وجود دارند ؛ وجودِ بالقوه . .

— «: تاکید؟ ؛ همانطور و به همان دلیل که جهان ؛ نمیتواند وجود نداشته باشد(زماناً و کراناً) ؛

بهر حال هست-بخواهیم یا نخواهیم ؛؛ بدیهتا بود اجباری این کره یا مخزن (فهمی-حسی) را

نیز داریم(هست ؛ شک‌ناپذیر-بدیهی است در حوزه و افق‌های دید انسانی مان).

— «: و بهر حال ؛ وسعت فهمِ ها ؛ زیاد است ؛ و پس ؛ این کره فهمی(و نقاط-حالات کره مغزی) هم ؛ وسیع(و ...) است. ...

— «D» : محدودیت‌ها :

— این کره مغزی ؛ کاملاً فرضی و ایده‌آلی است ؛

— «: (ولی) مثلا میتوان ؛ چنین محدودیت‌هایی را در نظر داشت «:

— «: محدودیت‌های مقوله‌ای(کانتی و غیرو) .

— «: محدودیت‌های ساختاری(؛ که میتواند ژنتیکی باشد ؛ یا بعداً بوجود آمده باشد ؛ تفاوتی برای این بحث‌ها ندارد) .

— «: محدودیت‌هایی مثل نقاط کور- و غیرو»

— «: و البته در این بحث‌های {فرضی-ناعلمی و نوافلسفی و ایده‌آلی و انتزاعی شده و غیرو}»

— «: همه این محدودیت‌ها ؛ نادیده هستند(؛ مساله‌ای هم نیست ؛ و کلا-کاملاً ؟ ؛ خارج از بحث و حوزه دقت).

— «E» : تمامیت مغزی ؛ کلیت یا وحدتِ هر موجود :

— حدوداً - موزارت؟ :

— «: [... کل «قطعه-سمفونی» ؛ را یک‌باره-در یک آن داشتم] :

— در هر لحظه ؛ {فقط یک ماده مغزی} - یا یک تمامیت ؛

— «: فقط- می‌تواند {فعال و زنده و موجود} ؛ باشد- بدیهتا ؛»

— «: هر موجود ؛ در هر لحظه(هر مقطع) ؛ فقط یک نفر است»

— «: یک شخص واحد ؛ یا یک واحد است. ؛ یک فهم است ؛

— «: و نمیتواند مثلا چند فهم ؛ یا حس باشد ؛ یک تمامیت است. ؛

— ؛ دلیل وجودی - اصل لازمِ هر مغزی(در هر موجود مغزدار) ؛

— «: ؛ بدیهتا ؟ این مساله است ؛ {یک تمامیت بودن} ؛»

— «: در هر مقطع ؛ دو حس یا دو فهم ؛ نمیتوانیم باشیم ؛»

— «: چون طبیعتاً دیگر ؛ یک موجود- یک نفر نخواهیم بود»

— «: و مثلا ؛ یک گربه ، در هر مقطع ؛ فقط یک نفر است»

— «: و مثلا فقط یک حس است ؛ یک فهم است(دارد) .

— «: و یا مثلا در لحظه ؛ فقط میتوان یک درد ؛ بود(دارا بود) ؛

— «: فقط یک حس و فهم(؛ و نه دو تا) ؛ میتوان بود»

— «: و بهر حال ؛ همیشه فقط ؛ یک فهم یا حس ؛؛ در یک {فهم‌وحس‌دار} ؛ فعال هستند.

— «: (و مهم نیز نیست ؛ که از چه منبعی ، و چگونه ؛ خارج بحث) :

— ؛ بیانی دیگر-حدودی و مسامحه‌ای :

— «: مغز ؛ تمامیتی(کلیتی-حدوتی) است که ؛ در هر مقطع ؛

— «: فقط در یکی از حالاتش ؛ فعال و ... و وجود دار و من‌دار(هیومی) است»

— «: (بدیهتا ؛ معلومات‌مان اینطور میگوید) ؛

— «: کلا فلسفه بدیهی و طبیعی ؟ وجودی مغز ؛ این کلیت(تمامیت)است»

— «: هماهنگی ارگانیزم ؛ یکپارچگی ارگانیزم(؛ از آمیب تا انسان و غیرو) ؛»

— «: و همانطور که {یک جهانِ دو خدایه} ؛ بی‌معنی است»

— «: یک موجود نیز هم ؛ نمیتواند دو مغز «من‌دار» مستقل باشد»

— «: و بعبارتی ؛ نمیتواند- بدیهتا- که دو نقطه فعال ؛ دو فهم ؛ دو آگاهی ؛ دو شخص ؛ باشد یا داشته باشد ؛»

— «: در هر مقطع-در هر مغز ؛ فقط یک شخص ؛ وجود دارد(؛ و نه دو شخص ؛ و یک مغز) ؛»

— «: هر فهم(حس) ؛ یک شخص مستقل است. ؛ و بالعکس ؛ هر شخص ؛ فقط یک فهم دارد(است) ؛»

— «: و نیز ؛ شخص ؛ چیزی جز فهم یا حس لحظه‌اش ؛ نیست.

— «: (و مثلا ؛ وجود الفابی ؛ یک نقطه مغزی فرضی فعال شده).

— «: نکته -بی‌اهمیت ؛ «بسیط بودن» حس و فهم‌ها نیز ؛ به همین دلیل است(یا بالعکس)»

— «: فهم‌ها یا حس‌ها ؛ در لحظه زنده - در لحظه وجودی‌شان ؛؛ نمی‌توانند مرکب(بیش از یکی) ؛ باشند»

— «: و برای فهم‌دار ؛ در ترکیب ؛ «ضرب و یک فهمه» ، میشوند. ؛ یا از قبل ؛ جمع و یکی ، بوده‌اند»

— «: و بهر حال ؛ در یک مقطع ؛ دو فهم ، موجود نیست.

— «: نکته ؛ یکی از مشخص‌های اصلی ضرب ؛ همین «یک فهمه شدن» دو فهم است»

«...» : و حاصل عمل « ضرب فهم‌ها » همیشه « یک فهم تازه-بسیط... » است.

«...» : مولوی : [... نو شدن حالها - رفتن این کهنه ها] :

«...» : **تاکید** - یادآوری؟ فهم در لحظه زنده ؛ « فهم است » ؛ والا یک ماده مغزی معمولی است.

«...» : و عبارتی { هر بحثی از فهم } ؛ بحثی از « فهم زنده » است :

«...» : (تاکید : فهم نازنده ؛ مهمل و بی‌معنی است و ...) .

«...» : و پس مثلاً وقتی از فهم‌ها یا مفاهیم ترکیبی ؛ بحث است :

«...» : بحثی است مربوط به وضعیت بیرونی (و فهم نازنده) :

«...» : و مثلاً در مساله { فهم یک جمله یا پاراگراف و غیره } :

«...» : این‌ها « وقتی فهم هستند » که « فهم : فهم زنده » باشند :

«...» : و عبارتی به فهم واحد و منسجم برسند (رسیده باشند).

«...» : و مثلاً بی‌اهمیت ایده‌آل فهم یک کتاب ؛ { و مثلاً برای نویسنده یک رمان منسجم ؛ در قبل از نوشتن رمانش ؛ آئی و لحظه‌ای و بسیط » است :

«...» : نکته بی‌اهمیت ؛ به حس و فهم‌ها ؛ در خواب‌ها نیز می‌توانید توجه نمایید :

«...» : و یا مثلاً توجه نمایید به « وقتی » که ؛ اندیشه‌ای دارید (که واحد است ؛ یک حس

است ؛ یک فهم است) ؛ ولی لغتی و حتی جمله‌ای برایش ندارید . و وقتی هم که بالفرض ؛

موفق میشوید ببینش نمایید ؛ نیاز به چند جمله و شاید بیشتر دارد (و بازم ؛ نمیتواند بیانگر

صادق و دقیق اندیشه ساده بسیط و وحدتی اولیه‌تان باشد).

«...» : و یا مثلاً تمامیت حس و فهم انواع دریافت‌هایی مثل { یافتن ارشمیدسی } ؛ { قضیه

فرما } ؛ و غیره.

«...» : ... تاکید یکسانی ؛ و در چیزها نیز ؛ وضعیت، بر همین قرار است :

«...» : و مثلاً دیدن { چند گوسفند } ؛ متفاوت از دیدن { گله } است :

«...» : و یا مثلاً ؛ بیشمار قطعه مستقل یک شاتل یا یک برج را در نظر بگیرید (در دو

حالت وحدتی و کثرتی).

«...» : **حاشیه** بی‌اهمیت ؛ بهتر است مضامین و اصطلاحاتی همچون { وحدت وجود و غیره } را ؛

مرتبط **نیمه** با این نکات ساده (نه‌آی یا اثباتاً) :

«...» : و البته احتمالاً { حس‌های وحدتی ؛ تمرکز ؛ ... } ؛ در حوزه « ذن و غیره » :

«...» : به این نکات « راه دارد » ؛ و این نکات ؛ بسادگی میتوانند کارآ و کاربردی باشند (در

آنگونه حوزه‌ها).

«...» : **وینگشتاین** (؟) :

«...» : [یک اندیشه ممکن است در چشم بر هم زدن روی دهد اما گزارش آن نه .]

«...» : **F** : منابع فهمی :

«...» : روشن است ؟ که این بحث‌ها (دو نوع از بودن ؛ آلفایی و بتایی) ؛ برای « هر نوع فهمی » است :

«...» : **ج** : فهم فعال و زنده حاصل از چیزهای بیرونی :

«...» : و **ج** : فهم‌هایی که در درون خود مغز ؛ فعال و زنده میشوند :

«...» : و از جهتی مثل ؛ بی تفاوتی یک مانیتور دستگاه کامپیوتر در :

«...» : **a** : فیلمی که از طریق امواج (بیرون) می‌گیرد .

«...» : **b** : فیلمی که از حافظه خودش (مثلاً از یک سی‌دی- یا هاردش) می‌گیرد .

«...» : **c** : ... (کاری در خودش) ... :

«...» : و به‌رحال، در همه این حالات ؛ صفحه مانیتور ؛ فعال می‌شود .

«...» : و **ب** عبارتی ؛ مهم نیست (در حوزه بحثی ما) ؛ که این کره یا نقطه مغزی ؛

«...» : « چگونه-از چه منبعی » فعال و زنده یا بالفعل ؛ میشود ؛

«...» : **الف** : فهم‌های « از پیش آمده » ؛ حافظه‌ای ؛ ژنتیکی یا اکتسابی .

«...» : **ب** : آمدن از جهان خارج . و مثلاً از راه دیدن، بوییدن ، ...

«...» : **ج** : حاصل « فعل و انفعال » های داخل خود مغز (خلاقیت) ؛

«...» : عمل خود این ماده های مغزی . و مشخصاً : « ضرب و تقسیم » فهم‌ها ؛ که بحث

مرکزی کتاب « ضرب فهم‌ها » است .

«...» : **د** : ... و غیره ؛ هر بهانه دیگری .

«...» : **نکته** بی‌اهمیت ؛ در سناریوی ناموتنی ؛ نهایتاً در همه حالات (انواع منابع فهمی) ؛ تولید

فهمی ؛ تولیدی است درونی . تولید خود مغز ، است :

«...» : و حتی در فهم‌های تجربی و « از بیرون آمده » نیز ؛ ضرورتاً (بدیهتاً؟) یکی از « آن بیشمار

نقاط کره مغزی فهمی » ؛ فعال می‌گردد .

«...» : کندياک / فروغی : { ... معلومات و معقولات ما همه نتیجه احساسات است ما جز

وجود خود به چیزی پی نمی‌بریم ... و از خود ؛ بیرون نتوانیم شد . }

«...» : **نکته** : شروع و یا ریشه کتاب « ضرب فهم‌ها » ؛ بر اساس این سوال :

«...» : این سوال ساده (عامیانه) است ؛ که : { فهم‌ها از کجا می‌آیند؟ } .

«...» : **تاکید** : نکته تطبیقی ؛ مقایسه‌ای ؛ قاعدتاً برای متون ؛ این دو منبع فهمی مشخصاً ناموتنی

« ضرب و تقسیم » :

«...» : بایستی بسیار جدید و تازه- و دور از ذهن باشد :

«...» : (و یکی از مشکلات بیانی کتاب نیز ؛ همین است ؛ چون ...) :

«...» : «...» : منابع سنتی و عرفی ؛ متون ؛ یک چنین چیزهایی است (حدوداً) :

«...» : ۱ و ۲ : دو منبع « الف و ب » که در ناموتن نیز کم و بیش هست :

«...» : (که شامل حقایق علمی و ریاضی و اعتقادی نیز می‌شود) .

«...» : ۳ : استدلال و منطق و

«...» : ۴ : دستور زبان ؛

«...» : ۵ : منابع ناشناخته (و قدسی) مثل مکاشفه-الهام و غیره .

«...» : **تاکید** : و به‌رحال در متون ؛ هیچ خبری از عمل خود فهم‌ها، نیست .

«...» : **تاکید** : در ناموتن ؛ دو منبع یا مساله متونی « ۳ و ۴ » دستور و ... :

«...» : در حوزه مساله « جمیع : ناخلاق : از پیش داشته » ؛ قرار دارند :

«...» : و بحث میشوند ؛ و پس آن‌ها نیز، جزئی از منبع « الف » هستند .

«...» : **G** : مخزن فهمی :

«...» : **سعدی** ؛ بنی آدم اعضای یک پیکراند // تو نیکی میکنی و - در دجله انداز .

«...» : کندياک / فروغی : { از خود ؛ بیرون نتوانیم شد . }

«...» : **سقراط** ؛ کشتن یکی ؛ کشتن همه است (درستی یکی ؛ درستی همه) .

«...» : **کنت** : { برای خودشناسی ؛ تاریخ بخوانید } .

«...» : **حاشیه** ؛ بحث‌های مخزن نیز ؛ در مسیر بصورت‌های متنوع آمده است ؛

«...» ؛ و مشخصاً در اوایل کتاب ؛ بحث نسبتاً تفضیلی « مخزن » آمده است :

«...» ؛ و میتوان آنجا را مرور نمود . و این قسمت ؛ یادآوری‌ای ؛ از آنها باشد .

«...» : **تاکید** بی‌اهمیت ؛ آن بحث‌ها ؛ بی‌توجه به این مباحث بوده . تمرکز آنها بر مسائل «

زنده بودن و یکسانی و ... » بوده است :

«...» ؛ و به‌رحال ؛ این قسمت مروری نیز ؛ نکات مستقلی دارد . (و چون مستقل نوشته شده‌اند ؛

پارهای ناهماهنگی ؛ های بی‌اهمیت نیز دارند) .

«...» : این کره مغزی فرضی مورد بحث ؛ در بین انواع موجودات ذهن‌دار ؛

«...» : «...» : { به نسبت شباهت موجودات ؛ همسان-مشترک و همگانی است } :

«...» : یک کره شبه انتزاعی است ؛ که در همه ؛ تکرار میشود-شده :

«...» : مشترک ؛ میان همه است ؛ به یکسان و به نسبت ؛ در همه‌شان هست ؛

«...» : امانتی است بین همه (امانتی مشترک) ؛ { بخش شده در همه } ؛

«...» : هر کس نسخه‌ای دارد (نسخه‌های بسیار شبیه) ؛ که دایماً نیز ؛ در حال تصحیح و شبیه

شدن و غیره است . :

«...» : (کم و بیش و در مسیر زمانه ؛ در بین نسل‌ها و فرهنگ‌ها و ...) :

«...» : و مثلاً رشد و تحول، در یکی ؛ کم و بیش-دیر یا زود ؛ رشد در « کلیت مخزن » است

«...» :

«...» : چون ... مخزن همه است ؛ مخزنی که شخص به شخص ؛ نسل اندر نسل ؛ منتقل

میشود ؛

«...» : همانطور-کم و بیش- که مخزن‌های ژنتیکی منتقل میشوند ؛ تحول دارند و غیره ؛

«...» : یا همانطور که (مثل) جهان مادی معمولی ؛ اشتراکی است و ... ؛ و مثلاً مشترک

است بین همه موجوداتی که « در آن » زندگی می‌نمایند (هستند) .

«...» : و **بهرحال** ؛ مشخصاً ؛ مخزن مورد بحث ؛ مشترک است بین همه انسانها در همه تاریخها

و ... ؛ و مشخصاً مشترک ؛ در میان انسانهای یک جامعه ؛ و در زمانه‌ای مشخص ؛

«...» ؛ و درجه شباهت مخزن‌ها نیز ؛ از جهات متنوع ، نسبی است ؛

«...» ؛ و پس اشتراک‌شان نیز ؛ شباهت بیشتر ؛ و پس ؛ اشتراک و یکیت ، یک بودگی ،

بنی آدمیت بیشتر . (حاشیه ؛ این بحث بسیار وسیع و غنی است) :

«...»؛ و مثلاً میتوان در مسیر چندین نسل؛ مخزن فهمی (شاگردان کلاس چهارم دبستان یک شهر؛ و در یک محله طبقاتی مشخص) را؛ در نظر داشت:

«...»؛ و یا مثلاً؛ همانطور که مورچه های یک کلنی؛ یا گنجشکها؛ شبیه هم هستند(نسبتاً)؛ انواع مخزن های دیگر نیز؛ بدیهتاً اینگونه هستند(به نسبت یکی بودن؛ یکی هستند-بدیهتاً).

تاکید- بی‌اهمیت؛ شباهت و اشتراک در مخزن؛ از جهات متنوع(؛ و ریز و درشت)؛ نسبی است.

«...»؛ و مثلاً اولاً؛ حتی بین یک (انسان آینده و حال و یک خرس و گربه و حتی رده‌های بسیار پایین‌تر)؛ نیز مشترک است و همسان(؛ ولی به نسبت)؛

«...»؛ و دوماً؛ از جهتی در خود یک نفر نیز(ولی در دو مقطع)؛ یکی و صددرصد شبیه؛ نیست(؛ طبیعتاً-بدیهتاً)؛

«...»؛ [تاکید بی‌اهمیت؛ قبلاً؛ نکاتی از مساله مخزن‌های تودرتو- دو نوع مشخص ایجاد عمومی و شخصی آن؛ گفته شده.]:

«...»؛ و مثلاً میتوان توجه نمود به انواع شباهت‌های سخت‌افزاری تر؛ ژنتیکی (؛ از نوع یونگی و کانتی)؛

«...»؛ و یا شباهت های بازم (بیشتر سخت‌افزاری تر)؛ و عمومی تری؛ مثل شباهت چشم(دیدن-بینش)؛ در میان (موجودات بسیار متفاوت)؛ در سازگاری ملیون‌ساله تکاملی‌شان.

«...»؛ [از جهاتی مثل بدن موجودات؛ و مثلاً اشتراک آناتومیک و پزشکی بین کوچک و انسان- و یا دو انسان؛ و مثلاً اینکه؛ یک تحقیق پزشکی؛ برای(روی) همه است-به نسبت].

حاشیه و تاکید؛ اصطلاح «مخزن»؛ یکی از اصطلاحات کلیدی و ... و بسیار کاربردی- کارآمد-کارا و ... وسیع نامتون است؛

«...»؛ و در میحث ضرب فہم‌ها نیز؛ میحث (همحسی-همزمانی نسبی)؛ برپایه همین نکته (مخزن)؛ قرار دارد(؛ همچون جایگزینی برای مساله مفاهیم ثابت و قواعد ثابت زبانی برای تفاهم).

تاکید؛ مهم-بی‌اهمیت؛ حدودی؛ در مساله مخزن؛ از جهت (بودن‌های آلفایی و بتایی)؛ کم و بیش؛ تفاوتی نیست.

«...» H.1 : چگونه گی مادیت مغزی :

- کیفیت ماده مغزی :

- وضعیت-خصوصیات مادی ماده مغزی :

- کلاً نامتون؛ نظر مشخصی(؛ یا حتی حدودی ای)؛

«...»؛ از جنسیت مادی؛ یا چگونگی «این ماده مغزی»؛ ندارد؛

«...»؛ (و نباید هم؛ نمی‌خواهد- نمی‌تواند داشته باشد)؛

«...»؛ و از این ماده مغزی فرضیه‌ای(فلوژی)؛ مورد بحث نامتونی؛

«...»؛ در محدوده تخیلات و تصورات و (مدل-مد)های امروزی؛

«...»؛ (در «حول و حوش» تخیلات یا دانش و افق‌های امروزی)؛

«...»؛ می‌توان انواع ایده‌های مناسب‌تر را؛ به دلخواه، در نظر گرفت؛

«...»؛ و مثلاً میشود برای این ماده مغزی فرضیه‌ای؛ انواع موجودیت‌های؛

«...»؛ شیمیایی را، در نظر داشت(؛ ذره-مولکول-سلول-...-ایکس)؛

«...»؛ و یا مثلاً؛ یک ساختار فیزیکی ... - یا یک تمامیت مغزی ...

«...»؛ و یا مثلاً انواع اندازه‌ها را؛

«...»؛ و یا مثلاً انواع ترکیبات را ... و مثلاً میدانیم که از ترکیب سه نقطه؛

«...»؛ میتوان ده‌ها و صدها و بیشمارها (نقطه یا حالت ترکیبی)؛ داشت؛

«...»؛ و بهر حال؛ ... بسیار دور هستیم از ... ولی همین؛

«...»؛ حداقل‌ها و تصویرپذیری‌های بحثی؛ لازم، کافی؟، و مفید است.

تاکید؛ ... این ماده و نقطه مغزی فرضی مورد بحث؛

«...»؛ میتواند چند نقطه ایکس؛ یا یک سطح یا حجم(فضا) و غیره؛ باشد؛

«...»؛ و یا مثلاً در هر نقطه؛ کره‌های تودرتویی را؛ میتوان تخیل نمود؛

«...»؛ بیشمار (کره‌های) تودرتو؛ در حتی یک نقطه عمیقاً ریز ...؛

«...»؛ [و مثلاً یادآور شوید که فقط؛ برای یکی از آن استکان‌های مثالی؛ که (فرضاً از جهت فیزیکی بیرونی؛ یکی بودند)؛ می‌شد که بالقوه بیشمار «فهم متفاوت» را می‌داشتیم.]

«...»؛ و یا مثلاً؛ توجه کنید به ترکیبات و ممکنات متنوع؛

«...»؛ در چیزهای بسیار ساده‌ای مثل؛ شطرنج؛ یا مکعب روبیک.

«...»؛ و یا مثلاً؛ توجه نمایید به ... یک (ظرف در بسته شیشه‌ای)؛ شامل صدها گوی ریز؛ که

در هر تکان ظرف؛

«...»؛ موقعیت(ماهیت-شخصیت-هویت) جدید و متفاوتی؛ پیدا می‌شود؛

«...»؛ درست همانطور که (ما؛ هر موجود شناختی‌ای)؛ هم؛ در هر لحظه و مقطع

شناختی‌ای؛

«...»؛ چیز متفاوتی هستیم یا می‌شویم. (؛ در عین وحدت و تمامیت وجودی‌مان؛ من و هویت ثابت‌مان)؛

«...»؛ [مثال‌های مشابه در مسیر؛ صفحه تلوزیون؛ یا شبکه چشم؛ یا یک آینه؛ در هر لحظه؛ چیزی و موجودی فرضاً شناختی متفاوتی و جدیدی هستند.؛ موجودیت متفاوت؛ در عین ثبات هویت.]

«...»؛ و یا مثلاً توجه کنید به؛ به بشمار وضعیت‌های متنوع یک جهان؛

«...»؛ یا یک رود؛ یا یک ...؛ یا یک (نوک یک فواره) مشخص؛

«...»؛ یا بشمار وضعیت‌های متنوع یک ظرف؛ یا (حجم ثابت و مشخصی از گاز)؛ و حرکات براونی‌اش؛

«...»؛ که در هر موقعیت و یا وضعیت(؛ هر لحظه-هر مقطع از بودن)؛

«...»؛ موجودیت - تمامیت و کلیتی است؛ انحصاری و مشخص(؛ در عین ثبات و منیت؛ هویت و شخصیت ثابت ظرف)؛

«...»؛ و قاعدتاً - تخیلاً؛ در کلیت و موجودیت مغزی نیز هم؛

«...»؛ هر ذهناری؛ در هر موقعیت(؛ لحظه-مقطع)؛

«...»؛ حسی؛ آگاهی‌ای؛ و فہمی است متفاوت؛ متشخص؛ ...؛

«...»؛ موجودیت و ... و لحظه‌ای و حالتی است متفاوت؛

«...»؛ [و مثلاً توجه کنید به مسیر بودن‌های هیومی «یک شخص خودتان»؛ که در عین ثبات شخصیت و منیت‌تان؛

«...»؛ در تحول و تفاوت همیشگی؛ هست- و بوده است.؛ و البته اصلاً مهم نیست چقدر تفاوت و ... و سایر مسایل ارزشی.]

«...» H.2 : ساده سازی :

- ادامه و یا بیان دیگری از نکته قبلی :

- ساده نمودن بحثی انسان(؛ من-ذهن-روح-...)؛ به «ماده مغزی»؛

- اگرچه؛ توجیه و مدل (کلیت مغزی و یا هویت حسی؛ یا یک چنین چیزهایی)؛ معقول‌تر است و درست‌تر بنظر میرسد؛ ولی؛

«...»؛ ولی؛ مساله؛ ساده-خلاصه شده به؛ (نقطه یا ماده مغزی)؛

«...»؛ و برای این بحث‌ها؛ هیچ‌کدام از این گمانه‌ها(مدل‌های فلوژی)؛ هیچ-هیچ تفاوتی ندارند؛

«...»؛ و پس (ساده و خام و راحت)ترین‌شان؛ کاملاً کافی است؛

«...»؛ و بهر حال؛ بحث‌های «این کتاب»؛ بسیار اولیه‌تر و بدوی‌تر؛

«...»؛ و (ناعلمی-بی‌در و پیکر)تر و دورتر از آن است که لازم باشد؛

«...»؛ وارد مباحث (ریز و علمی) بشود.؛ هیچ نیازی نیست؛

«...»؛ و هر خواننده؛ می‌تواند ایده مناسب‌تر-مفیدتر را؛ در نظر گیرد.

تاکید؛ ایده‌های داربستی-فلوژی؛ در یک مسیر دانشی-فکری؛

«...»؛ به نسبت؛ همیشه ضروری تفکر و علم هستند(حداقل در بیان).

نکته؛ توجه کنید که حتی نمیتوان تخمین-گمانه زد؛ که دانش‌های نورولوژیستی معاصر ما؛ در چه موقعیتی قرار دارند؟؛

«...»؛ و مثلاً (از دید نامتون)؛ احتمالاً و قاعدتاً؛ دانش‌های پزشکی یک بدوی یا نئاندرتال؛ بسیار (دانش‌تر) بوده است؛

«...»؛ در مقایسه با؛ دانش‌های خرافه‌ای (مغزفہم) امروزی؛

«...»؛ [تاکید؛ همانطور که مثلاً یک بدوی؛ نمیتواند حدسی بزند از افق‌های دانش خوشی؛ ما نیز هم در حوزه مسایل «ذهن...»؛ احتمالاً و قاعدتاً و ... و شاید اینگونه باشیم.؛ و روشن است؛ که نمیتوان «چندان بالاتر از خود را» حدس زد؛ قد نمی‌رسد؛ مرتبط با مساله؛ شانه غولهای نیوتونی.]

«...»؛ و مثلاً توجه کنید به؛ بحث- و تحقیق‌های «علمی» عصب‌شناسیک- و پُر از اعتماد به نفس(؛ و قاعدتاً عجیب و شیرین برای آیندگان)؛ و عجل و جدی‌ای که درحوزه‌های ترکیبی و شبه «فلسفی-پزشکی»؛ در فضای عمومی متون معاصر؛ جاری است(خرافه‌های علمی میانبری).

نکته؛ در اینجا می‌توان دید؟ که چرا؛ در توضیح و درک مساله؛

«...»؛ «فہمیت و ...»؛ نمیتوان از راه «مادیت فہمی؛ بتایی؛ رفت»؛

«...» و راه این کتاب (راه ناعلمی و شهودی: راه فهمی و آلفایی):
«...» بسیار ممکن تر و ... نزدیکتر و «علمی» تر است.

«...» و نیز: دلیل لحن‌های ناچدی و ناعلمی: مهم: فرضی: سناریویی بودن کتاب نیز روشن است (با توجه به فقرهای متنوع امکانات در این حوزه؛ و نیز خود کتاب):
«...» نکته: دقیق نبودن و مبهم بودن: نوعی دقت تحقیقی و روشنی و ایجاد فضای بازی و انعطاف را؛ بوجود می‌آورد: نادقیقی: دقیق بودن است):
«...» نکته: اینگونه سبک و لحن‌های خاص کتاب؛ فایده فاصله‌گیری از متون را؛ نیز دارد.

«...» تاکید: بی‌اهمیت: مساله و کار اصلی کتاب «ضرب فهم‌ها»:

«...» شهود: فهم‌های سوم حاصل از ضرب دو فهم؛ خواهد بود:

«...» و عبارتی: مساله را؛ از این‌طرفی (آلفایی: فهم وحسی: نامادی) بررسی میکند:

«...» و سعی میکند که خواننده را؛ به {تجربه زنده فهمی} برساند:

«...» و بررسی‌اش؛ آن‌طرفی (بتایی-مادی-نورولوژیک): نیست:

«...» [حداقل به این دلیل که: وجه یا طرف بتایی؛ اولاً قابلیت آزمایش و تجربه‌پذیری ندارد (ماهیتا؛ بودن؛ ندارد-چنانکه گفته شد):

«...» و دوماً: مساله‌ای است در مغز: و علم: علم تجربی و مادیتی.

«...» نکته: نامتون؛ عمدتاً تجربی است؛ اگر چه هم که این «تجربی بودن»؛ نمود چندان و یا نمود «تجربه عرفی علوم تجربی» را؛ نداشته باشد:

«...» نکته: و این «نمود تجربی نداشتن»؛ تا حدودی شاید؛ به دلیل حذف‌ها؛ ملاحظات متنوع؛ و ساده‌نویسی‌ها؛ و غیره ای باشد که در این کتاب، انجام شده.]

«...» و بهرحال: ارزش-فایده اصلی این قسمت‌های کتاب (و زحمتش):

«...» به همین (ساده و انتزاعی) نمودن‌هایش است:

«...» و دور شدن از: دید و بیان «عوام‌انه علمی-کلی»؛ متونی.

«...» H.3: نکته تطبیقی {متون و نامتون}:

ادامه و یا بیان دیگری از دو نکته قبلی (H.1 & 2)

- تاکید: {عامیانه-عوام‌انه- و ناعلمی بودن- کلی بودن} متون:

«...» تقابل اصطلاح «ماده مغزی: فهم» نامتونی:

«...» با اصطلاحات «انسان: روح: نفس: ذهن: ...» متونی:

- بیان دیگری؛ از تقابل عمومی «زبان‌گر و زبان» متون و نامتون:

- در متون؛ بحث از {شخص: زبان‌گر: ذهن: نفس: روان: ...} است:

«...» ولی در نامتون؛ بحث از {فهم: تک فهم‌ها: ماده‌های مغزی} است:

«...» (تاکید: یکی از مشخصه‌های کلیدی تفاوت متون و نامتون):

«...» و این ماده مغزی (فهم-فهمیت)؛ تفکیک گردیده به دو «بودن»:

«...» ۱- بودن آلفایی. / ۲- بودن بتایی.

«...» و عبارتی: اگر بتوان؛ دستگاه‌های {متون و نامتون} را؛ ترجمه نمود:

«...»؛ اینگونه میشود؟ (انسان متونی)؛ همان ماده مغزی نامتونی است:

«...» و چیزهایی مثل «روح-ذهن-نفس» و انسان فهمنده متونی:

«...» همان {بودن آلفایی ماده مغزی} نامتونی است.

«...» تاکید: در مباحث اصلی نامتونی؛ به جای «ماده مغزی: فهم»:

«...» از اصطلاح مشخص {A و B}؛ استفاده میشود.

«...» نکته: بی‌اهمیت: [احتمالاً جدی‌ترین یا رایج‌ترین اصطلاح‌های تقابلی متون؛ {ذهن و

بدن} است: که البته اولاً در مقوله‌بندی نامتونی «جا نمیشود» و دوماً در نامتون؛ این دو اصطلاح؛ به همینصورت: {وجه آلفایی ماده مغزی؛ در مقابل «وجه بتایی ماده مغزی است}:

«...» نکته: در متون اصولاً معلوم نیست؟ که منظورشان از چیزی؟ مثل «ذهن» چیست. و هر چند هم که درست بگویند؛ خودشان هیچ اصراری ندارند که توصیف و تعریف نقدپذیری

برایش ارائه نمایند. و البته در حوزه این اصطلاح‌های کلیدی (ذهن-روح-...)؛ هیچ خبری از «مته به خشخاش گذاری»ها و «دقت‌های علمی» مرسوم متونی در نکات بسیار بی‌اهمیت‌تر

و ریز؛ نیست. و خودشان (دسته جمعی متون)؛ بسیار بعید است که منظورشان را بفهمند؛ بصورتی عجیب؟. و هیچکدام از انواع متون؛ هیچکس چیزی نمیگوید (ساکت‌اند)؛ آنها همه با هم اند... منبع؟»:

«...» و بهرحال؛ و بالعکس؛ در نامتون؛ حداقل مساله و فایده و ...؛ این است که

اصطلاحاتی مثل {ماده مغزی: فهم: ...}؛ بسیار ملموس؛ و پس مثلاً نقد و تحقیق‌پذیر و ... است: (هر چند هم نادرست) .]

«...» نکته: و این سادگی-خلوتی نگاه؛ در انواع مباحث مرتبط؛ تعمیم دارد:

«...» و مثلاً در نامتون؛ در حوزه مسایل یادگیری؛ بحث از {یادگیری خود؟ ماده‌های مغزی}؛ است:

«...» {زندگی و مرگ- تحول و تغییر این ماده‌های مغزی (آ و بع، ها)؛ در انواع یادگیری‌های {فهمی؛ و یا حتی؛ تبدیلی}:

«...» و مثلاً: {تغییر ماهیتی- و بارگیری فهمی} یک ماده مغزی:

«...» و یا مثلاً: {شرطی شدن دو ماده مغزی، نسبت به یکدیگر} .]

«...» در حالیکه بالعکس؛ در متون؛ بحث اصلی؛ متمرکز بر {یادگیری انسانی: شخص} است:

«...» [و توجه کنید که «اصطلاح انسان»؛ چقدر وسیع و؛ در اندر دشت؛ و قدسی؛ و مه‌آلود و دور از دسترس؛ و غیره است.]

«...» و یا در مساله «عمل-فعل» انسانی متونی:

«...» حوزه بحث نامتونی؛ در مورد اعمال {این ماده‌های مغزی: فهمی} است:

«...» و {شخص: انسان} متونی؛ کلاً از مدار بحث؛ خارج می‌شود.

«...» و بهرحال؛ برخورد- نگاه عامی (کلی-عجول: انسان زده- انسانیک: ناعلمی) متون؛ در همه این حوزه‌ها؛ مشخص است:

«...» [از جهتی-کاملاً؛ مثل ذهنیت کیمیاگران قرون وسطایی شیمی].

«...» I: سه تاکید: اولاً و دوماً و سوماً:

- در مسیر؛ برای هر سه نکته؛ از جهات متنوع؛ توضیح داده شده است:

«...» و در اینجا برای تجمیع-در کنار هم بودن و ... آمده است:

«...» و مرورش می‌تواند مفید باشد:

«...» و اگر لازم است؛ به نکات تفصیلی‌تر در مسیر مراجعه نمایید:

«...» (کلاً، در اوایل کتاب-؛ در تعریف‌های اصطلاح فهم).

«...» اولاً: ترادف حس‌ها یا فهم‌ها:

- تاکید: برای یادآوری و تعمیق؛ میتوانید به مبحث کوتاه اوایل کتاب (ترادف فهم و حس) نیز- هم؛ مراجعه نمایید.

- اولاً؛ در نامتون؛ {فهم و حس} مترادف اند؛ یک مساله هستند:

- [در یک طیف هستند. نام‌های متفاوت یک چیزاند؛ و تفکیک‌شان؛ عمدتاً ناشی از مقوله‌بندی متونی است. و از جهتی؛ مثل یک خیابان یا رود بزرگ؛ که در مسیر؛ نام متفاوتی می‌گیرد.]

«...» و عبارتی: حس‌ها؛ فهم نیز هستند:

«...» و نیز: فهم‌ها؛ نوعی از حس هستند:

«...» {یک درد مشخص؛ یک فهم نیز؛ هست؛ هر چند هم که عرفاً؛ و در دستگاه اصطلاحی متونی مان؛ فهم؛ محسوب نشود}:

«...» و نیز {یک فهم-هر فهم ممکن}؛ یک حس نیز هست؛ هر چند هم؛ یک حس {ناملموس و نامشخص و نامتعارف}؛ در نظر باشد.

«...» تاکید: در نامتون؛ هر «حس یا فهمی»؛ درونی نیز هست-بدیهتاً.

«...» نقل قول‌های نامتونی-تاکیدی-کامل‌تر:

- (کاپلستون)-تاریخ فلسفه-جلد ششم: ص ۴۱ تا ۴۹:

«...» {کندیاک در بحث در تطور زندگی ذهنی آدمی...}:

«...» (انتهای ص ۴۳): «... می‌توان کل حیات ذهنی انسان را ناشی از حواس دانست.

«...» (اواخر ص ۴۶): «... همه اعمال ذهنی آدمی، حتی آنهایی را که معمولاً فعالیت‌های ذهنی عالی توصیف می‌کنند، می‌توان احساسات تغییر شکل یافته دانست. ...

«...» (اواخر ص ۴۷): «... انسان چیزی جز حاصل جمع مکتسبات خود نیست؟ ...

«...» «... و از نیازهایی به نیازهای دیگر، و از آگاهی‌هایی به آگاهی‌های دیگر و از لذاتی به لذات دیگر انتقال می‌یابد.

«...» «... و این مکتسبات احساسات تغییر شکل یافته‌اند.

«...» (اوایل ص ۴۹): «... هلو سیوس... کوشش کندیاک را ادامه داد. جیکم کردن جز ادراک کردن نیست. {

- تکمیل و یادآوری از : مباحث ابتدایی «ترادفِ فهم و حس» :

- «مولر-تاریخ روان‌شناسی-ص ۳۱۹) : { ... کندبایک ... در ایجاد روانشناسی مشاهده و تجربه را مهم می‌شمرد ... حس را نخستین و یگانه دلیل راه حقیقت می‌داند ... عملیات فکری ... عروج تدریجی از احساس به تفکر ... }
- «... قلمرو روح که با قلمرو ماده تفاوت ذاتی دارد. ... نفسانیات حیوان نیز جزء قلمرو روح است و تجربه به قدر کافی نشان می‌دهد که انکار قوه احساس در حیوانات محال است...»
- «... به عقیده کندبایک میان غریزه حیوانی و عقل انسانی در اصل و بن، عدم تجانس وجود ندارد و ظهور تفکر به معنی گسستگی و انفصال نیست و تفاوت میان غریزه و عقل تفاوت درجه است. ...»
- «... کندبایک در مثال مجسمه خود روحی ... را نشان می‌دهد که فقط دارای یک سلسله احساس و نیاز است ...»

- «راسل (منبع؟) : .. اندیشه و ادراک حسی ، در طبیعت خود چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند .»

- «...» : (پایان نقل‌های «خوب» - تأییدی - نامتونی؟).

«...» دو ما : زنده بودن فهم‌ها :

- «...» : مهم‌ترین نکته در نامتون : هر نوع حس و فهمی ؛ «زنده» است ؛
- «...» : حس و فهم‌ها ؛ فقط در لحظه زنده - مقطع فهمی ؛ موجودیت دارند ؛
- «...» : و عبارتی ؛ فهم‌ها و حس‌ها ؛ «انباری» نیستند ؛
- «...» : در هر لحظه ؛ زایش و مرگ می‌یابند ؛ موجود و نیست ؛ میشوند ؛
- «...» : و از جهتی مثل «جرقه‌ای در ابرها» ؛
- «...» : و از جهتی مثل موج ؛ یا مثل تپش قلب ؛ که انباری نیست ؛
- «...» : لحظه به لحظه ؛ مقطع به مقطع ؛ وجود می‌آید و نیست میشود ؛ و البته ؛ توالی یا هویت نیز دارد ؛
- «...» : و موجودیت - هویت - «من» انسانی ما ؛ من هیومی ، ما ، نیز ؛
- «...» : همین‌گونه‌ای‌ها است ؛ ناشی از توالی «فهم یا حس»‌ها است .
- «...» : (جدا از اینکه از چه منبعی - چگونه ؛ این‌ها زایش کردند) .

- بیانی دیگر :

- «فهم (حس : آگاهی : ...) ؛ حافظه‌ای و انباری نیست ؛
- «در حافظه نیست ؛ «زنده» تولیدی ؛ زایشی ؛ آتی ؛ است .
- «فهم‌ها ؛ ممتد فیزیکی و مادی ؛ نیستند ؛ بالعکس ماده‌های مغزی) .
- «نکته - اهمیت - به همان دلیل که «فهم‌ها ؛ نمیتوانند در دنیای بیرونی حاضر بشوند ؛
!! حضور فهم و حس‌ها ؛ در دنیای مادی مغزی نیز ؛ بی‌معنی است .

«...» سو ما : ترادفِ آگاهی یا «حس-فهم» :

- «...» : و سو ما : هر فهم و حس ؛ بدیهتا ؛ «من-آگاهی» را ؛ نیز دارد ؛
- «...» : و عبارتی دیگر ؛ آگاهی و «چیزی که به آن ، می‌گوییم ؛ من» ؛
- «...» : چیزی بیش تر از ؛ یک حس (فهم) ؛ نمیتواند باشد ؛
- «...» : در هر توالی حسی فهمی‌ای ؛ این «من-آگاهی» نیز ؛ به نسبت زنده بودن ؛ وجود دارد ؛
- «...» : و کلا بی‌صور است که ؛ فهم و حس‌ها ؛ بی‌آگاهی باشند ؛ و بالعکس .

- همانطور که در هر چیز مادی ؛ مادیت نیز ؛ بدیهتا هست ؛
- «...» : در همگی شناخت‌ها (حتی توهمی و شبحی و گنگ و ...) ؛ نیز هم ؛
- «...» : آگاهی نیز ؛ وجود دارد ؛ هست ؛ نمیتواند ؛ خالی از آگاهی باشد ؛
- «...» : (ترادفِ آگاهی و بودنِ آگاهی . ترادفِ کره آگاهی و آگاهی) .
- «...» : و عبارتی ؛ «آگاهی : ... من ؛ ؛ خودش نوعی عنصر فهمی است ؛
- «...» : که در هر فهمی ؛ بصورتی ؛ بسیط و یک حسه ؛ حاضر و زنده است .
- «...» : (احضار حافظه‌ای آگاهی نیز ؛ زنده و چیزی فهمی است) .

- «...» : دو مثال : و مثلا یک پرده سینما ؛ که میتواند بیشمار نوع تصویر-بیشمار وضعیت را ؛ در خودش داشته باشد ؛

- «...» : و حتی وقتی که «خالی یا خاموش» است ؛ بازهم بهر حال ؛ نوعی وضعیت و تصویر ؛ است .

- «...» : و یا مثلا صفحه تلویزیون ؛ که در هر مقطعی ؛ تصویری دارد ؛ و وقتی که برفک دارد یا خاموش است . ؛ و یا صفحه سفیدی بیش نیست ؛ بازهم بهر حال ؛ چیزی و تصویری است ؛ نمیتواند ؛ خالی باشد ؛ (لا ممکن) .

- «...» : و بهر حال : «من-آگاهی» ؛ خالص ؛ وجود ندارد (بی‌معنی و ... است) ؛
- «...» ؛ و اگر هم مثلا ؛ در بعضی شهودهای عرفانی ؛ یا تجارب روانشناسی و فلسفی ادعایی ؛ به درجه‌ای از خلوص آگاهی خودمان ؛ ؛ و یا مثلا «من دکارتی» ؛ و غیرو برسیم ؛
«...»

- «...» : بازهم ؛ همه این «من-ها-آگاهی‌ها» ؛ هر کدام ؛ مستقل از اینکه چه چیزی باشند ؛
- «...» : اولاً ؛ یک حس - یک فهم ؛ نیز هستند ؛ خالی ؛ نیستند ؛

- «...» : نوعی حس و فهم هستند ؛ (از بیشمار نوع حس و فهم ممکن) ؛
- «...» : و دواماً البته ؛ هر حس و فهم ممکنی ، هستند .

- چند نقل قول ؛ تأییدی - تأکیدی - نامتونی ؛ :

- «... کندبایک / مصاحب : «... من» چیزی جز مجموعه‌ی حواس حاضر و حواسی که به وسیله حافظه به یاد آورده میشود نیست .»

- «... کندبایک / فروغی : «... خود یعنی نفس ، همانا عبارت است از ادراک آنچه حاضر است .»

- «... هیوم : «... هیچوقت خودم را خالی نمیبینم ...» .

- نوعی خلاصه ؟ : و ... :

- در هر یکی از اینها (حس-فهم-آگاهی-من-...) ؛ آن عنصرهای دیگر نیز کم و بیش به درجاتی ؛ موجود است ؛

- «...» : اینطور هم میشود گفت ؛ اینها مترادف هستند ؛

- «...» : «حس و فهم و من و ...» ؛ نمیتوانند چند چیز باشند-باشد ؛

- «...» : و هر لحظه ؛ فقط یک «فهم و حس و ...» ؛ هست-موجود است .

- : پایان { سه تأکید : I } .

- در ادامه این قسمت (ماده فهم ؛ جنسیت مادی فهم‌ها) ؛

- «...» : چند نکته تأکیدی ؛ از «دو بودن» دنیاهای «آلفا بتایی» ؛

- «...» : و مقایسه‌ناپذیری‌شان ؛ خواهد آمد ؛

- «...» : و نیز تمرکز بیشتر بر مساله «انزوا» و حواشی‌اش .

«...» ل : انزواي فهم‌ها :

- بی‌روزن بودن آلفایی‌ها :

- بیان-تأکید و بحث مشخص‌تری از مضمون کلیدی این محث ؛ انزوا .

- بودن آلفایی ؛ بی‌روزن است ؛ به هیچ جایی ؛ راه ندارد ؛ فقط بودن است ؛

- «...» : راه داشتن-ارتباط داشتن ؛ مساله‌ای است مربوط به جهان بتایی ... ؛

- «...» : «... جهان مشترک مادی-همگانی ؛ و نه دنیای بودن آلفایی» ؛

- «...» : و یکی از دلایل روشن-؟ ؛ و یا «اصلی‌ترین دست‌آویز لغزان بیانی» ؛

- «...» : برای تفاوت و تفکیک ماهیتی این دو نوع «بودن آلفایی» ؛

- «...» : همین مساله انزواي فهمی و حواشی نسبتاً متنوعش ؛ بوده است .

- «...» : (تأکید ؛ و کتاب ؛ به همین دست‌آویز کاهای-ریز-... ؛ قناعت دارد) .

- «...» : (و تا انتهای محث-جنس فهم‌ها- تمرکز اصلی ؛ همین مساله انزوا است) .

- «...» : فهم...ها ، به یکدیگر ؛ هیچ راهی ندارند ؛ به ماده‌ها هم ؛ راهی ندارند ؛

- «...» : انزواي مطلق ؛ فقط - و فقط ؛ «بودن خودشان ؛ بودن صاحب‌شان» هستند ؛ فقط همین ؛

- «...» : درحالی‌که بالعکس-معکوسا ؛ ماده(بتایی)ها ؛ منزوی نیستند ؛

- «...» : و در جهان مادی مشترک همگانی هستند ؛ و به همه ماده(بتایی)های دیگر ؛ «راه» دارند ؛

- «...» : هر بودن آلفایی ؛ در جهان خودش است ؛

- «...» : هر فهمی ؛ یک جهان اختصاصی خودش را دارد ؛

- «...» : که فقط - و فقط ؛ شامل خودش است ؛

- «...» : و پس ؛ بیشمارها جهان‌های آلفایی (فهم وحسی) داریم ؛

- «...» : درحالی‌که فقط ؛ یک جهان بتایی داریم (تا چشم کار میکند) ؛

- «...» : و عبارتی ؛ اولاً ؛ بدیهتا ؛ «همه بودن‌های بتایی» ؛ در یک جهان مشترک هستند ؛

جهان و دنیای معمولی مادی مشترک همگانی‌مان ؛

- «...» : و دواماً ؛ هر بودن بتایی ؛ «یک جهان یا بودن آلفایی» اختصاصی خودش را دارد ؛

«...»؛ و پس : بیشتر جهان‌های آلفایی ؛ و فقط یک جهان بتایی، داریم.

«...» : این دو جهان (آلفایی و بتایی) نمیتواند با یکدیگر ؛

؛ در یک جهان ، قرار داشته باشند ؛

«...» : جهان آلفایی ؛ نمیتواند درجهان بتایی عام و مشترک ؛ حضور یابد ؛

؛ بودن آلفایی ؛ هیچ‌هیچ راهی به جایی ندارد : چون ... ؛

«...» : چون ... { در این جهان ؛ نیست } ؛ چون { نیست } .

«...» : بودن آلفایی ؛ فقط و فقط ؛ آگاهی بودن است ؛

«...» : { فهمی ؛ بودن } ؛ ؛ و یا حسی از بودن ؛ است .

«...» : بودن آلفایی ؛ شعور جهان است ؛ شعور هر چیزی است ؛

«...» : خود چیزها ؛ همگی در جهان عام مادی-بتایی ؛ قرار دارند ؛

«...» : ولی شعور (حس و فهم آلفایی) هایشان ؛ در این جهان نیستند ؛

«...» : و هر یک ؛ جهان اختصاصی خودشان را دارند ؛

«...» : جهان‌هایی که فقط و فقط ؛ شامل خودشان است . ؛

«...» : جهان‌های { تک موجودی ؛ تک وجودی } که فقط و فقط ؛

«...» : شامل فقط یک { شعور ؛ آگاهی ؛ فهم و حس } ؛ است .

«...» K : تفاوت عمیق دو معنی { نامادی } :

- تفاوت عمیق دو مضمون { نامادی } سنتی (متونی) ؛ و نامتونی :

- تاکید بدیهی ؟ و مشخص - و کلیدی :

- روشن است ؟ که عبارتی مثل : { در این جهان نبودن } آلفایی نامتونی ؛

؛ مساله‌ای است بسیار ... بسیار متفاوت از عبارات مشابه متونی‌اش .

«...» : تقابل‌های مشهور و متونی‌ای ؛ مثل : { این دنیا و آن دنیا } ؛

«...» : (یا مثلاً : تن و من . یا مثلاً ... جسم ناپاک و روح پاک) :

«...» : هیچگونه ارتباطی به تفکیک بودن‌های { آلفا بتایی } ؛ ندارد .

«...» : و آنگونه تفکیک‌های مرسوم متونی راز وار- راز ورانه- و غیبی ؛

«...» : هر چند هم که البته درست عمیق و محترم هستند ؛ ولی کوچکترین ارتباطی به این

مباحث ساده و { سطحی ؛ خاکی ؛ زمینی-ارض- دم دستی } بودن‌های آلفابتایی در نامتون ؛

ندارند .

- مباحث هم‌ارز و ظاهراً مشابه متونی ؛ « موضوعیتی » هستند ؛

«...» : اعتقادی ؛ ایدئولوژیک ؛ کلامی ؛ و غیره هستند (حتی در نفی) ؛

«...» : و بهرحال ؛ در اینجا نیز ؛ تفاوت { فونداسیونی و همیشگی } مقوله‌بندی‌های « متون

و نامتون » ؛ وجود دارد ؛

«...» : و مهم است که اینگونه نکات ؛ قاطی-تخلیط نگردند .

«...» - چند نکته و تاکید اضافی ؛ اشاره‌ای بی‌اهمیت الف و ب و ... :

- الف : تاکید ؛ در مسیر آمده ، نیز ؛ نکات مشخصی در جهت این مساله بوده است (و در ادامه

مباحث نیز) .

- ب : از جهات متنوع ؛ آنگونه نکات (تفکیک دنیای مادی معمولی ؛ از دنیای نامادی

مابعدالطبیعه و غیره) ؛

«...» : درپوش- و مانع از دیدن { این بودن و دنیای نامادی آلفایی } نیز ؛ میشوند (عمیقا

شده‌اند- هستند) ؛

«...» : درحالیکه این دو دنیای نامادی { متونی و نامتونی } ؛ عمیقا ؛ متفاوت هستند (؛

شبهاتی ندارند) ؛

«...» : و در این کتاب ؛ به دلیل موانع توضیحی-بیانی ؛ به { دنیا و بودن } آلفایی ؛ نامادی

گفته شده است ؛

«...» : نامادی متونی (عرفی) ؛ بارهای باستانی- غیبی و جادوانه و هویتی و موضوعیتی ... ؛ دارد ؛

«...» : (عمیق- ناطحی-نازمینی- ... و ژرف و ... است) .

«...» : و عبارتی ساده ؛ { کلامی است } ؛ و مهم نیست ؛ که له یا بر علیه‌اش .

«...» : تاکید ؛ انواع مواضع کهنه یا جدید { بر علیه‌اش } نیز ؛ نوعی « کلام » است (ولی از

اینطرفی) ؛ { کلام ؛ کلام است } ؛

«...» : درحالیکه نامادی نامتونی (این کتاب) ؛ { زنده و نقد } است ؛

«...» : در همینجاست ؛ خاکی ؛ همین جا ؛ همین دم است ؛ سطحی و ...

- ج : این بیشتر جهان‌ها یا بودن‌های آلفایی ؛ نامادی و نا فیزیکی است ؛

«...» : ولی نافیزیکی و متافیزیکی ؛ به معنی عرفی متونی ؛ نیست . ؛

«...» : یک بودن آلفایی ؛ وقتی که هست ؛ وجودش بسیار { قطعی تر و ناغیبی تر و ناغریب تر }

است ؛ از وجود مادی و فیزیکی معمولی ؛

«...» : و « ما » ؛ اولاً همین { من دکارتی } ؛ فهم‌مان ؛ هستیم ؛

«...» : و اگر قرار باشد که ؛ به یکی از این دو ؛ { متافیزیکی ؛ به معنی عامیانه و معمول } بگوییم

؛؛ مشخصاً جهان { بتایی-فیزیکی و مادی } ؛ متافیزیکی ؛ یا متافیزیکی‌تر است .

...

- د : ... یکی از اقل‌های تفاوت بودن آلفایی و زمینی { نامتون ؛

«...» ؛ و مفاهیم متعالی قدسی ظاهراً مشابه ؛ مساله « من-نفس » است ؛

«...» ؛ تفاوت عمیق « من هیومی نامتون » و « نفس » رازورانه متونی .

...

- ذ : احتمالاً در { انکار-ندیدن } این بودن آلفایی ساده نامتونی ؛ در متون جدید (و مثلاً

رفزار گرایان) ؛

«...» : نوعی ناصداقتی علمی (؛ روان‌بینشیک) ؛ نقش اساسی را دارد .

«...» : (صاحب ماه را ، رقیب پنداشتن : مواضع خرافه کلامی علمی لجبازانه؟) .

...

- ن : یکی دیگر از تفاوت‌های ساده مورد بحث را ؛ اینطور میتوان گفت :

«...» : مثلاً « آن دنیای جادویی قدسی ؛ بروشنی ؟ یک { جا و مکان } است ؛

«...» : (و مهم نیست که «جایی» ؛ « نا این دنیایی » باشد . ؛ جا ؛ جا است) ؛

«...» : درحالیکه اینگونه مساله (جا-مکان) ؛ در آلفایی ؛ تصویرپذیری ندارد .

«...» : در دو دنیای قدسی ؛ مشخصاً و اجباراً ؛ با دو جای مادی سروکار داریم ؛ که یکی شان ؛

احتمالاً لطیف‌تر و ... و متعالی است ؛

«...» : و لاقل در ریشه‌های تاریخی اینگونه است (و یا در روایت‌های نامدرن تر مساله) ؛

«...» : و مثلاً توجه نمایید به نقشه‌های نسبتاً متاخر قرون وسطایی کلیسایی ؛ از وضعیت

کامل جغرافیایی جهان‌ها ؛

«...» : (زمین این دنیایی ؛ با بهشتی در بالایش ، و دوزخی نیز در زیر آن) .

«...» : و مثلاً توجه نمایید که امکان « سیر و سفر » بین این دو دنیای متونی قدسی وجود

دارد (؛ بالقوه و تعریفاً و غیره) ؛

«...» : ولی در مورد دو دنیای آلفابتایی نامتون ؛ این مسایل بکلی دور از حتی طرح شدن

است (بخصوص نظراً) .

«...» : آلفایی و بتایی ؛ در عین « درهم بودن » خاص خودشان (که توضیح بیشتری نیز

خواهد گرفت) ؛

«...» : هیچ راهی- هیچ امکانی ؛ به راه‌یابی به یکدیگر ندارند ؛

«...» : نظراً و بالقوه و بدیهتاً و غیره ؛ راهی به یکدیگر ندارند . ؛ و تعریفشان ؛ بر همین

اساس است .

...

- ی : تفاوت‌های مشخص و بدیهی دیگری را نیز میتوان در نظر داشت ؛

«...» : و بهرحال ؛ وضعیت این آلفایی فیضی نامتون ؛

«...» : کاملاً و کاملاً متفاوت (... است با آن دنیاهای ارزشی متونی‌ها) ؛ خارج از مسایل ارزشی) ؛

«...» : و نیز البته ؛ مساله بودن بتایی نیز ؛ به همینصورت عمیقاً متفاوت (... است ؛ از این

دنیای مادی متونی‌ها) ؛

«...» : و بهرحال ؛ مسایل نباید قاطی گردند مقوله بندی‌های عمیقاً متفاوت متون و

نامتون .

«...» L : عجیب نبودن فهم‌ها :

- عجیب نبودن « بودن آلفایی » ؛ اولاً عجیب بودن و دومیاً عجیب نبودن ؛

«...» ضابطه : اگر نکته اصلی این مبحث (بودن آلفایی) ؛ در سطح حداقلی مورد هدف کتاب ؛

به خواننده منتقل شده باشد ؛ بایستی برای خواننده ؛ این { بودن آلفایی } ؛ عجیب و

تازه (حسی بسیار زنده) و جادو وار ؛ باشد (؛ اولاً) . ؛

«...» : ولی مساله ؛ این است که { خود وجود این جهان عادی شده ما-نفس بودن جهان } ؛

بسیار ... بسیار عجیب‌تر است ؛

«...» : و پس و بعبارتی ؛ بودن آلفایی ؛ اصلاً عجیب نیست (؛ دومیاً) :

«...» : اگر مثلاً اولی ؛ به اندازه یک کوارک ؛ عجیب باشد ؛ دومیاً لاقل مثلاً به اندازه همه

ذرات جهان به توان خودش ؛ عجیب است ؛ و پس بدیهتاً اولی عجیب نیست ؛ نمیتواند عجیب

باشد ؛

«...» : تاکید ؛ عجیب بودن ؛ مساله‌ای است مقایسه‌ای-عرفی و ...

«...» : شعر مرتباً-نقل از حافظه ؛ ویلیام سانگترز ؛

«...» : در میان خرده ریزهای زندگی / خدا / گم شده است . [

««« M : مقایسه ناپذیری :

- مهملی و بی‌محتوایی «مقایسه» بین آلفایی و بتایی :

- بودن‌های آلفایی و بتایی ؛ در دو دنیای ایکس جدا هستند ؛
- « و پس هیچ مقایسه‌ای را ؛ نسبی‌توان بین‌شان داشت ؛
- « : این دو دنیا ، با یکدیگر ؛ هیچ مقایسه‌پذیری‌ای ندارند ؛

- نمی‌توان این دو دنیا را مقایسه نمود ؛ و اگر بالفرض ؛ مقایسه کنیم ؛
- « : با ضابطه (معیار) کدامیک از ؛ این دو دنیا ؟
- « : (هر مقایسه‌ای ؛ اولاً « معیاری-محک‌دار » است) :

- « : در دنیای مادی (بتایی) ؛ در جهان مشترک همگانی ؛
- « : همه چیزها ؛ بالقوه ؛ مقایسه‌پذیری‌های متنوعی دارند ؛
- « : و مثلاً می‌توان « سیاه و سفید » ؛ یا « سردی و گرمی » را ؛
- « : مقایسه نمود (و حتی مثلاً ؛ مقایسه سیاهی و سردی) ؛
- « : و این توانایی مقایسه ؛ مقایسه‌پذیری ؛ اولاً ناشی از اشتراک ؛
- « : آنها در مثلاً « رنگ بودن » ؛ یا « حرارت داشتن » ، است ؛
- « : چون در یک دنیای مشترک هستند ؛ پس مقایسه‌پذیری دارند ؛
- « : ولی مقایسه دو دنیای آلفایی و بتایی ؛ احتمالاً و قاعدتاً ؛
- « : « همه چیهته » ؛ مهمل و ... و بی‌محتوا و توهمی است .

- نکته بی‌اهمیت ... و از جهتی چنانچه قبلاً گفته شد ؛ این دو دنیا ؛
- « : یکی هستند ؛ و فقط براساس نظرگاه‌مان (چیزی مثل تفاوت منظر ؟) ؛
- « : اجبار به داشتن این تفکیک بحثی (فهمی و مادی) ؛ است ؛
- « : پس به این دلیل نیز ؛ مقایسه‌ناپذیراند (چون ... عین هم اند) .

- نکته : در اینجا مشخص است ؛ که چرا نمیتوان نباید ؛ چیزی ؛ گفت ؛
- « : و اینکه چرا ؛ همه این بیان‌ها ؛ دچار-حاوی لکت-مشکل زبانی است (باید باشد-در
بهترین حالت) : ...

- نکته تاکید : در سناریوی کتاب ؛ در هیچ شرایطی ؛ این دو دنیای آلفایی بتایی ؛ در یک
طیف نیستند ؛ مقایسه ناپذیری ؛ در یک جهان نبودن ؛
- « : و حتی مثلاً اگر چیزی ؛ بودن آلفایی فوق‌العاده بالای (بی‌نهایتی) ؛
- « : داشته باشد ؛ و بودن بتایی اش ؛ در حد صفر باشد (یا بالعکس) ؛
- « : بازهم نظراً باید گفت که ؛ این دو بودن ؛ به یکدیگر نمیرسند ؛
- « : (و حتی امکان جهان فرضی شامل هر دو دنیا نیز ؛ مهمل است) .

- حاشیه و تاکید : توجه کنید که کلا ؛ نامتون مشخصاً « متزلزل-لرزان و نایقینی-ابهامی و
... است . (و یا شاید حداقل در منش و ظاهر سازی‌های نوشتاری اش ؛ اینگونه می‌خواهد
بنماید) ؛
- « : ولی در این نکته (مقایسه‌ناپذیری ...) ؛ قطعی و روشن است .

««« خواص : مشخصه‌های { نامادی و مادی } :

- ... و پس انواع خواص جهان مادی ؛ فقط خاص چیزهای مادی است ؛
- « : و نه چیزهای نامادی ؛
- « : و نکات متنوع - ریز و درشت زیادی را میتوان ؛ در نظر داشت ؛
- « : و مثلاً آلفایی‌ها (نامادی ها) ؛ فاقد [اندازه داشتن] ؛ هستند ؛
- « : و نیز مثلاً ؛ فاقد زمان ؛ هستند ؛ بی‌زمانی ... انزوای زمانی ؛
- « : [مهمل بودن بحث زمان در موردشان . و البته چنانکه تاکید شد ؛ خود فهم‌وحس‌های
زمانی ؛ مثل هر فهم دیگری است و ...] .
- « : و نیز مثلاً ... ؛ توجه کنید به نکات متنوع محث [فیلتر فهمی] .

- تاکید (توضیح : کمی بعد) ؛ توجه کنید که یک ماده مغزی ؛
- « : [اندازه و وزن و رنگ و غیره] ؛ را ؛ مثل هر ماده دیگری دارد (و نمیتواند نداشته باشد) ؛
ولی « بودن آلفایی همان ماده مغزی » ؛ کاملاً فارغ از - فاقد چنین چیزهایی است .

- تاکید مقایسه ناپذیری ؛ این [دو بودن] ها را ؛ نمیتوان مقایسه نمود ؛
- « : و پس نمیتوان نیز ؛ مثلاً گفت که ؛ یکی‌شان (بتایی) ؛ بُعد و امتداد و زمان و غیره را دارد ؛
و آن‌دیگری (آلفایی) ؛ ندارد ؛
- « : و عبارتی ؛ کل اینگونه نکات ؛ [مقایسه‌ناپذیری] نیز هم ؛ مسامحه‌ای و ... است . و پس
نکات بالا نیز مسامحه ای است (ولی چاره چیست) ؛

- « : ولی بهر حال ؛ برای انتقال ایده حدودی و شبحی و هدف کتاب ؛ کافی است (مثل
انتقال آب با آبکش ؟ ؛ نزدیکترین راه بیان ؛ برای کتاب) .

- « : بیانی دیگر ؟ ؛ کاملاً بی‌اهمیت ؛ توجه کنید که در بیان اینجا-کتاب ؛
- « : در خود { مساله مقایسه‌ناپذیری } نیز ؛ عملاً مقایسه‌ای انجام شده ؛
- « : و خود همینکه می‌گوییم { مقایسه‌پذیری ، ممکن نیست } ؛ خودش خواهی نخواهی ؛
اولاً نوعی مقایسه و ... است ؛
- « : و بهر حال برای بیان ؛ این اجبار است که ... ؛ بهر حال باید گفت (نان کتاب) .
- « : (بیان بکتی ؛ نمیتواند ادامه دهد ؛ ادامه میدهد) .

««« N : عدم دسترسی :

- بیانی دیگر از مساله انزوا :

- حاشیه مهم : توجه به تأکیدهای این قسمت (دسترسی) ؛ می‌تواند بسیار مفید باشد ؛
- « : برای انتقال بیانی { آن ساده و اصلی } بودن آلفایی .

- آلفایی‌ها ؛ در جهان مادی نیستند ؛
- « : و پس ؛ قابل دیدن (دیدنی-دیدپذیر- و غیره) هم ؛ نیستند .

- آلفایی‌ها ؛ قابل بررسی-وارسی ؛ از هیچیک از جهات مادی ؛ نیستند ؛
- « : دیدن-لمس شدن- وزن نمودن- ... ؛

- « : همه اینها ؛ مساله ای در جهان و منطق (حساب) مادی است ؛
- « : و پس در مورد آلفایی‌ها ؛ بحث‌شان نیز ؛
- « : مهمل (پوک-تهی) است ... ؛ بی‌جا است ؛ جایی ندارد .

- آلفایی ؛ در جهان مادی نیست ؛ و پس نتایجش ؛ و مثلاً اینکه ؛
- « : نمیتوان آنرا نشان داد ؛ از بیرون یا درون ؛ نمیتوان آنرا دید ؛
- « : بودن آلفایی را فقط ؛ میتوان (داشت) بود ؛
- « : بودن شخص ، در خودش ؛ در لحظه بودن خودش .

- « : و حتی نیز نمیتوان ؛ بودن های آلفایی قبلی خود را دید . نمیتوان ؛
- « : بودن آلفایی خویش را ؛ نظاره نمود و غیره ؛ چون « نیست » است ؛
- « : (مولوی؟ مرتبط؟ ؛ نو ، ز کجا میرسد؟ کهنه کجا می‌رود؟ ...) ؛
- « : و در هر مقطع ؛ فقط یک آلفایی ؛ موجود است ؛ میتواند باشد ؛
- « : و بدیهتاً فقط یک جهان آلفایی ؛ « زنده » و موجود است .

- « : بیانی دیگر ؛ با سادگی ؛ فرض بگیریم ؛ یک ماده مغزی ؛ یا هر چیزی که « بودن آلفایی
دارد را ؛

- « : را در اختیار داشته باشید (بی هیچ محدودیتی ؛ فنی و غیره) ؛
- « : روشن است ؟ که ؛ نمی‌توانید به { بودن آلفایی آن } ؛ هیچ دسترسی‌ای داشته باشید ؛
- « : و فقط- تنها راه ممکن ؛ { بودن آن ماده } است ؛
- « : محقق- شما ؛ آن ماده ؛ باید باشد ؛ باید { بودن آن } ؛ باشید ؛
- « : در هیچ شرایطی ؛ به فهم و یا آلفایی ؛ یک ماده مغزی ؛ هیچ دسترسی‌ای نیست . باید
{ بودن } بود ؛

- « : باید ؛ بودن آن چیز ؛ باشید ؛ یگانه « راه » شهود و بررسی هر فهمی- هر آلفایی ای ؛
- « : بدیهتاً و تعریفاً ؛ و بسادگی ؛ فقط- و فقط همین « راه » است ؛
- « : تعریف { بودن آلفایی } ؛ نیز البته ؛ همین است ؛
- « : و اگر اینطور نباشد ؛ که بودن آلفایی ؛ نیست .

- تاکید : در مورد خودتان نیز ؛ فقط میتوان ماده مغزی لحظه‌تان باشید ؛
- « : و مثلاً بودن فلان ماده مغزی‌تان (در آن مقطع خاص) ؛
- « : و پس بدیهتاً ؟ { نمی‌توانید آنرا ، مشاهده کنید } ؛ چون ...
- « : چون بسادگی ؛ اگر مثلاً لمس یا مشاهده‌اش کنید ؛
- « : دیگر { او-آن ماده مغزی نیستید } ؛ و بدیهتاً ماده مغزی‌ای و فهمی جدید هستید ؛
توضیح بیشتر و بی‌اهمیت در الحاقی بعدی .

- « : [بی‌اهمیت : ... ماده و فهم ماده مغزی‌ای که ؛ از نظاره ماده مغزی قبلی دارید ؛
شده‌اید (هستید) ؛

- « : توضیح بی‌اهمیت ؛ میتوانید مساله را ؛ در درون‌نگری‌های ساده و معمولی شخصی
خودتان نیز ؛ توجه نمایید ؛
- « : در درون‌نگری (یا مثلاً در خواب‌ها) ؛ این مساله مشخص است ؟ که ؛
- « : یک درون‌نگر ؛ طبیعتاً و اولاً و ظاهراً ؛ دو تا میشود (از دید-منظر خویش-خود) ؛

«...»: و البته روشن است؟ که آلفایی؛ همیشه یکی و یک است (خودش است)؛
«...»: و آن یکی دیگر-دیگری؛ فاقد آلفایی است (او، نیست).

«نکته-بی-اهمیت: در حوزه ذن و عرفان و غیرو؛ این مساله؛

«...»: بصورتی گیج (و با زبان و دید خودشان)؛ با بسامد بالا - و به شکل و مضامینی نسبتاً ثابت و پارادوکسیکال (متضاد؟)؛ یک دغدغه اصلی است؛

«...»: و مثلاً میتوان توجه نمود به یک چنین بیان‌ها و نکاتی:

«...»: {اول قدم؛ ترک خود است}؛

«...»: {مراقبه نکردن در مراقبه؛ مراقبه در غفلت؛ ...}؛

«...»: {صدای یک دست؛ و نبودن بودن و بودن نبودن و ...}؛

«...»: «تاکید-بی-اهمیت: توجه کنید به ریشه و اصل مساله؛ «انکار - گذر از خود-فنا...»؛ در انواع مکاتب فلسفی عرفانی مرسوم هندی و غیرو؟
«...»: (مساله واقعیت فی‌نفسه بودن بتایی لحظه نیز؛ مطرح است). []

«...»: و بهر حال؛ لحظه‌ای که فرضاً یک بودن آلفایی‌مان را ببینیم؛

«...»: و عبارتی وضعیت بتایی بودن آلفایی‌مان را ببینیم؛

«...»: دیگر «همان نیست»؛ بلکه مربوط به مقطعی قبل است؛

«...»: و عبارتی؛ نمیتوان بود هر لحظه آلفایی را دید.

«...»: «بیانی دیگر: اگر در این لحظه؛ با فرض نبود (حذف) مشکلات فنی؛

«...»: بودن آلفایی این لحظه خودتان را؛ ببینید؛ چه می‌بینید؟»؛

«...»: ... ساده است؛ هیچی؛ فقط جسد آن آگاهی را می‌بینید.»

«...»: (و البته در لحظه‌ای دیگر؛ و با ماده‌ای مغزی‌ای دیگر)؛

«...»: فقط یک ماده مغزی (مثلاً زله‌ای لپیده) را؛ می‌بینید؛

«...»: و طبیعی است که هیچ نوع (بودن آلفایی) را؛ نمی‌بینید؛

«...»: چون حداقل این است که؛ آلفایی نمی‌تواند در این جهان باشد؛

«...»: چون (وجودش؛ براساس نبودن در این جهان مادی؟ است)؛

«...»: چون ... چون (بودن؛ ندارد؛ خود-بودن؛ ندارد)؛

«...»: «بهر حال؛ بودن آلفایی؛ دیدنی نیست؛ و بلکه فقط؛ (بودنی است)؛ باید بود (فقط)؛

«نکته: ... و فرضاً ... اگر کسی؛ در ایده‌آل‌ترین وضعیت نیز؛

«...»: به درون شما بیاید (برای دیدن و بررسی این بودن آلفایی شما)؛

«...»: دسترسی‌ای به این بودن آلفایی شما نمیتواند داشته باشد.

«...»: (مگر اینکه آن بودن-شما؛ بشود؛ و البته دیگر؛ خودش نخواهد بود).

«تاکید: فرضاً؛ یک نورولوژیست با امکانات بی‌نهایت-خدایی نیز؛ نمیتواند حتی یک

بودن آلفایی لحظه‌ای متعلق به خودش را؛ ببیند؛

«...»: و فقط- و فقط میتواند؛ (آن بودن؛ باشد)؛

«...»: و وقتی که آن بودن هست؛ دیگر نمیتواند ببیند آنرا (تضاد بدیهی).

«تاکید-فیلتر: در (دیدهای علمی این حوزه بحثی؛ و مثلاً رفتارگرایی)؛

«...»: طبیعی-بدیهی است که (باید از موضع سوم شخص؛ بیرونی)؛ وجود مساله را بررسی نمود؛

«...»: و پس؛ طبیعی-بدیهی است که اولاً و حتماً و پیشینی و؛

«...»: و از قبل؛ «وضعیت علمی مساله آلفایی‌ها؛ روشن و ثابت قطعی گردیده است (موفقیت قاطع)؛

«...»: چون؛ هر آلفایی ممکن؛ بدیهتاً در این وضعیت علمی؛ «فیلتر میشود-شده است»؛

«...»: «تعریف آلفایی و نیز تعریف «علم تجربی» همین است.»

«تاکید ساده و روشن: [در اعماق یک کوه یخ؛ «احتمال تجربی» وجود و یافتن «یک شعله کبریت»؛ کاملاً وجود دارد (چون مساله‌ای است در حوزه تجربی). و ولی ...؛

«...»: «ولی... هیچ «بودن آلفایی»‌ای در هیچ‌جا البته نیست.]»

«...»: «بهر حال؛ اولین (و احتمالاً آخرین)؛ خصوصیت دسترس‌پذیر (و بیان‌پذیر و ...)

بودن‌های آلفایی؛ همین مساله ساده؛

«...»: «خودبودن» است. (و نه «هیچ چیز دیگر بودن»).

«حاشیه-بی-اهمیت: کمی بعد (بحث ارتباط فهم‌ها)؛ همین نکات؛

«...»: در مورد چیزهای بیرونی نیز؛ تاکید خواهد شد؛ و مثلاً در (دیدن یا لمس یا ... یا شنیدن)؛ یک (صندلی، آتش، ... و یا لیت)؛

«...»: و بهر حال؛ یگانه راه «تماس» با هر چیزی؛ «شدن-بودن آن» است.

«...»: ◊ : کره آگاهی (ها) :

«...»: ادامه از کمی قبل‌تر؛ مترادف «حس و فهم و آگاهی»؛

«...»: (و دو نکته بعدی: P و Q؛ نیز، ادامه همین نکته هستند)؛

«...»: همانطور که از (کره فهمی) گفته شد؛

«...»: «میتوان از کره (حس‌ها؛ من‌ها؛ آگاهی‌ها؛ آلفایی‌ها) نیز؛

«...»: نام برد؛ چون یکی هستند؛ نام‌های مترادفی برای یکدیگرند(؟)»؛

«...»: «و چنانکه گفته شد؛ (فهم-حس-من-آگاهی)؛ وجه و نام‌هایی؛

«...»: برای یک مساله هستند؛ مترادف اند؛ در هم هستند.»

«هیوم: ... هیچوقت خودم را خالی نمی‌بینم ...»

«ویلیام جیمز: ... جویبار هوشیاری ...»

«مولوی: نو، ز کجا میرسد؟ کهنه کجا میرود؟ ...»

«کندی‌پاک: نفس یا خود؛ همان حس است.»

«...»: هر فهمی- یا هر حسی؛ (آگاهی دار) نیز هم؛ هست؛

«...»: و (آگاهی؛ من؛ ...)؛ چیزی نیست؛ جز توالی سیم‌رغی همین (بیشمار حس و فهم‌های ممتد و زنده)؛

«...»: «که سازنده و الفاکر (وجود من)؛ هستند.»

«نکته: در نامتون؛ نهایتاً؛ کره‌های (مغزی؛ فهمی؛ آلفایی؛ و ... و مفهومی)؛ یک کره، هستند (کم و بیش).

«...»: «بهر حال» :

«...»: همانقدر که فهم و حس‌ها؛ بیشمار هستند (وسعت فهم‌ها)؛

«...»: پس آگاهی‌ها نیز؛ از جهات متنوع- کلی و جزئی؛ بیشمار هستند.»

«...»: «و مثلاً؛ بیشمار شخصیت‌ها (من‌ها)ی متنوع؛»؛

«...»: «که از جهات بسیار متنوعی؛ میتوان مساله را فرضاً مقوله‌بندی نمود؛

«...»: «و مثلاً تنوع کلی شخصیت‌ها؛ در بین انواع جانداران؛»؛

«...»: «و مثلاً؛ در بین گربه‌ها؛ یا فقط در بین گربه‌ها؛»؛

«...»: «و اگر چه هم که؛ این تنوع بسیار وسیع؛ برای ما ملموس نباشد؛

«...»: «ولی قاعدتاً هست؛ هیچ دو حسی؛ یکسان نیستند (بدیهتاً).»؛

«...»: «و حتی در یک گربه؛ واحد مشخص نیز؛ در مثلاً حالت‌های «آرام یا

خشمگین»؛»؛

«...»: «قاعدتاً شخصیت (من؛ آگاهی‌های) متفاوتی؛ وجود دارد.»

«...»: «و یا مثلاً؛ در بین انواع انسان‌های ممکن؛ ... در زمانه‌های مختلف؛ ...»؛

«...»: «در فرهنگ‌ها؛ در ...؛ در بیماری‌ها و شخصیت‌های مختلف؛ در ...»؛

«...»: «و یا مثلاً حتی در (خود) یک شخص احد و مشخص؛ از جنبه‌های متنوع (و حتی بدون در نظر گرفتن تنوع فهم‌ها)؛ ...»؛

«...»: «و مثلاً؛ در مقایسه کلی؛ (کودکی با؛ بزرگسالی)؛ و یا ...»؛

«...»: «و مثلاً؛ در ترس‌ها؛ شادی‌ها؛ فسرده‌گی‌ها و کسالت و خفته‌گی‌ها؛

«...»: «و مثلاً در تجارب اوج؛ انواع درجات نسبی؛ مانیکی؛ دپرسی؛ بودنمان؛ یا تفاوت‌های آگاهی؛ در بیداری‌های متفاوت؛ و مراحل خواب و بیهوشی‌ها و غیرو؛

«...»: «و مثلاً در انواع همدلی‌های ... عاطفی حسی؛ با یک اثر هنری؛ و مثلاً در مسیر

شنیدن (بودن؛ آگاهی‌مان)؛ در یک قطعه موسیقی ...»

«...»: «و مثلاً؛ درجات متنوعی از (ضعف و ... و قدرت)‌های حس‌های متنوعی از فهم‌های (یقینی؛ شک‌وار؛ شیبی)؛ و مثلاً بیداری‌های «بودا وار-روشنی» و ...»

«...»: «(تاکید؛ مساله شیبی؛ از بحث‌های کلیدی کتاب ضرب، خواهد بود).

«...»: «تاکید؛ مسایل ارزشی؛ و مثلاً؛ توهمی بودن فلان حس یقینی؛

«...»: «هیچ اهمیتی در این بحث‌ها؛ ندارد. و مساله؛ فقط در (انواع موجودیت‌های حسی است) (حس زنده‌ای که؛ هست).

«...»: «تاکید؛ توجه کنید که هیچ موجود فهم‌داری (و مثلاً خودمان)؛

«...»: و مثلاً در مسیر یک روز معمولی نیز؛ «آگاهی و...» ثابت و مشخص و معینی ندارد. شخص متفاوتی است. نسبتاً و در هر لحظه؛ «شخصی و فهمی و حسی» و آگاهی متفاوتی و تازهای هستیم (نو به نو).
«...»: مولوی: [... نو شدن حالها - رفتن این کهنه ها] .

«...» تاکید :

«...» P : تعمیم تخیلی {بودن آلفایی} :

- ادامه مشخصی؟ - از جهتی؛ برای نکته قبلی :

- منطقاً میتوان هر چیز - هر ماده‌ای را ؛ آگاهی‌دار - آلفایی‌دار ؛ دانست ؛
«؛ و پس (فرضاً) هر ماده معمولی‌ای ؛ شامل تعاریف ماده مغزی نیز هست؟
«...» : نکته : و حتی فرضاً تخیلاً میتوان ؛ طبیعت را نیز ؛
«...» : «یک مغز ؛ فرض نمود(؛ برای درک بهتر مساله).
«تاکید : موضوع این کتاب ؛ محدود به {فهم-آگاهی} انسانی است.

«و عبارتی ؛ هر «بودن بتایی» و یا «هر یک چیزی» ؛ بدیهتاً یک «بودن آلفایی» نیز دارد.:

«...» ولی درجه {زنده بودن-آگاهی} آن «آلفایی» ؛ البته نسبی است ؛
«...» ؛ و مثلاً ؛ {ماده-آلی-عالی مغزی جانداران} ؛ در درجه بالایی از ؛
«...» ؛ {تکامل ؛ پیچیدگی ؛ حساسیت و آگاهی} ؛ قرار دارد(قاعدتاً) ؛
«...» ؛ (در ماده بودن بتایی نیز ؛ میتوان این نسبت‌ها را دید-فرض نمود).
«...» ؛ و مثلاً ؛ در مسیر عمر یک انسان ؛ و مثلاً در مراحل متنوع ؛
«...» ؛ {نطفه‌گی ؛ جنینی تا دو سالگی ؛ و ... تا پیرمرد کمایی} ؛
«...» ؛ این درجه‌مندی و نسبت ؛ قابل قبول ؛ بنظر میرسد؟.

«...» ؛ در انواع موجودات نیز ؛ {آمیب یا پشه-ماهی یا گربه یا ... فرشته} ؛
«...» ؛ قاعدتاً درجه آگاهی(؛ بودن آلفایی) ؛ متفاوتی دارند.؛
«...» ؛ نکته بی‌اهمیت ؛ [البته اگر حدس بودن آلفایی‌شان را ؛ خواننده قبول داشته باشد. ... و مثلاً قبلاً گفته شد که ؛ از جنبه‌هایی ؛ «بود آلفایی» ؛ یک گربه ؛ بسیار غلیظ‌تر و عرفانی(بیدار)تر و زنده‌تر از «آلفایی» ما انسان‌ها است] .

«...» ؛ نکته مبحث بعدی ؛ و کلاً چیزها ؛ به نسبتی که به ما نزدیکند ؛
«...» ؛ و «خویش» و شبیه ما -انسانها هستند(در-از جهات متنوع ...).
«...» ؛ «آلفایی و آگاهی» دار نیز هستند .

«...» ؛ (؛ برای ما-از دید مرکزیت ما ؛ اینطور تر ؛ به نظر میرسند) ؛
«...» ؛ و {آن موجود} را ؛ حسداتر ؛ همدل‌تر ؛ هم‌ذات تر ؛ آگاه‌تر ؛ ... ؛ می‌بینیم و می‌پنداریم.؛

«...» ؛ و یا مثلاً ... هر چه به {مرکزیت ؛ عقاید-شخصیت- فرهنگ-سن- و غیره ما} ؛ نزدیکتر باشند ؛
«...» ؛ اینطورتر(؛ آگاهی دارتر) ؛ بنظر میرسند؟.

«...» ؛ تاکید - بی‌اهمیت؟ ساده ؛ [بحث از همه اینگونه مسایل ؛ «خارج از حوزه مسایل ارزشی است» ؛ و حداقل این است که اینگونه نکات ؛ مساله‌ای روان‌بینشیک هستند.
«...» ؛ و مثلاً ... توجه کنید به درجه {آگاهی-آلفایی} ؛ {موجوداتی} مثل «جن-دیو-شیطان-پری-فرشته-پری دریایی-آپولون-رستم-بودا» ؛ را ؛ برای اشخاص مختلف(و در جهات متنوع و ...) .
«...» ؛ توضیح اصلی ؛ در مبحث بعدی ...

«...» Q : هم‌ذات ، پنداری :

- توهم دسترسی به {بودن آلفایی دیگران - دیگر چیزها} ؛
- ادامه مشخصی-از جهتی ؛ برای دو نکته قبلی(؛ O و P) :

- همانطور که بدویان ؛ توهم روح‌داری چیزهای بی‌جانی مثل سنگ را دارند ؛
«؛ به درجاتی همین توهم ؛ عیباً ؟ در ما هم نیز هست(قاعدتاً-تخمیناً)» ؛
«...» ؛ «ما» ممکن است که یک ؛ آمیب ؛ پشه ؛ ... ماهی آکواریوم‌مان ؛ یا حتی گربه شخصی‌مان ؛ را ؛ روح‌دار ندانیم(؛ نبینیم ؛ ... ؛ حس نکنیم) ؛
«...» ؛ ولی آدم‌های دیگر را ؛ روح‌دار(؛ آگاهی‌دار ؛ حس و شعوردار) ؛
«...» ؛ می‌بینیم و داریم و ... (خارج از مسایل ارزشی و اعتقادات خشک تئوریک علمی-نصادقانه عمیق‌مان).

«...» ؛ بودن‌های آلفایی ؛ انسان‌ها را {می‌بینیم-گمان و یقین حسی داریم} ؛
«...» ؛ و البته تاکید میشود(شد؟) ؛ این مساله ؛ فقط یک توهم است.؛
«...» ؛ بودن آلفایی ؛ نادیدنی و در انزوای مطلق است و فقط میتوان بود.

«...» تاکید - بی‌اهمیت ؛ و البته اعتقاد {دانشی ؛ بینشی} ؛ و {منطق ؛ تخمین و حدس} ؛ مساله‌ای است دیگر.

«...» نکته بی‌اهمیت ؛ {چند زنبور} ؛ نیز ؛ ممکن است که زنبوران دیگر را ؛ دارای «بودن آلفایی» ببینند ؛ ولی «ما انسانها» را ؛ فاقد «بودن آلفایی» می‌دانند(؛ می‌بینند-حس‌شان قاعدتاً ؛ اینطور می‌گویدشان).

«...» ؛ چند تاکید و یادآوری ؛ بیان‌های متنوع ؛ ... :

- فهم ؛ چیزی است که ما هستیم ؛ ناظر نیستیم ؛ بلکه {آن} ؛ هستیم ؛
«؛ و پس تفاوتش با ماده ؛ اصالتاً از این جهت است ؛
«...» ؛ الف ؛ {من بودن} / و ؛ ب ؛ {سایر جهان بودن} .
«...» ؛ و {مادی بودن} ؛ یعنی ؛ {نه آگاهی بودن} ؛
«...» ؛ برای «آگاهی بودن» ؛ {در مقام خود بودن} ؛ لازم است.؛
«...» ؛ {خود بودن} ؛ لازم است ؛
«...» ؛ فهم ؛ مقام بودن است ؛ در موضع {بودن} است.

«...» ؛ و فقط ؛ یک بودن ؛ در هر لحظه داریم(هست) ؛

«...» ؛ فقط همین فهم ؛ حال ؛ شخص من .

«...» ؛ فهم {آگاهی} ؛ نمیتواند {اشتراکی} ؛ باشد ؛

«...» ؛ {بودن-آگاهی} نمیتواند ؛ در جهان بیرونی ؛ حضور پیدا کند.؛

«...» ؛ و پس دسترسی‌ای به آن ؛ «برای دیگران» ؛ متصور نیست ؛

«...» ؛ در بیرون نیست ؛ که ؛ دسترس‌پذیر {غریبه} ؛ باشد.

«...» ؛ ادامه چند نکته و بیان تکراری ؛ و تاکید مساله هم‌ذات‌پنداری) :

- همه موجودات ، و از جمله ؛ همه آدمیان اطراف‌مان ؛

«؛ و مثلاً نزدیکترین {خویش} مان ؛ کلاً فاقد هر نوع بودن آلفایی ؛

«...» ؛ برای ما ؛ هستند(و البته مهم نیست که عکسش را ؛ قسم بخوریم).؛

«...» ؛ و بهرحال روشن است؟ که ؛ وجودشان ؛ مطلقاً {بتایی} است.؛

«...» ؛ و از جهت آلفاداری‌شان برای ما ؛ ذره‌ای و کوچکترین تفاوتی ؛

«...» ؛ با هر سنگ معمولی‌ای ندارند(؛ نمیتوانند تفاوتی داشته باشند).

«...» ؛ سناریوی سردی است ؟ ولی بهرحال اینگونه است.؛

«...» ؛ نکته ؛ این توهم یا خوش‌پنداری(در جهت آلفایی‌دار دانستن دیگران) ؛

«...» ؛ قاعدتاً دلایل متنوعی دارد(؛ و مثلاً ترس‌های تنهایی وجودی معروف).

- اگر به چشم نزدیکترین خویش‌هاتان ؛ {نامزدتان ؛ فرزندتان ؛ گربه‌تان ؛ اسب‌تان و ...} هم که ؛ نگاه کنید ؛

«...» ؛ آنچه از روح‌داری(فهمداری) ... او در می‌یابید ؛

«...» ؛ البته توهم است ؛ و ناشی از هم‌ذات‌پنداری ؛ هم‌حسی است ؛

«...» ؛ و {آن نزدیکان} ؛ همانقدر ؛ بودن آلفایی دارد ؛

«...» ؛ که مثلاً یک کوه ؛ یا یک ماشین و ... فیل و پشه و ریزه‌سنگ و جهان(خود کل جهان) ؛

؛ میتواند برای شما ؛ بودن آلفایی ؛ داشته باشد.؛

«...» ؛ تاکید بی‌اهمیت ؛ [و حتی ؛ اگر به چشم خودتان در آینه ؛ نگاه کنید ؛ «او» نیز

هم ؛ فاقد بودن آلفایی است(؛ و چیزی مثل همان سنگ و غیره است).؛

«...» ؛ چون آلفایی در لحظه شما-بیننده-است ؛ و نه در «او» ؛

«...» ؛ و البته هم‌حسی و آگاهی‌داری او ؛ برای شما ؛ خودش فهمی است(؛ ولی البته

مثل هر آگاهی و فهم دیگری است ؛ این آگاهی از خود شما).

«...» ؛ تاکید ؛ دیدن و غیرو ؛ متفاوت از «بودن» است.] .

- همه چیزها (؛ بالاتر یا پایین‌تر از انسان) ؛ اشخاص دیگر(؛ ناخودها) ؛

«؛ {بی استثناء} ؛ کلاً تماماً کاملاً ؛ فاقد ؛ آگاهی و حس و ... هستند ؛

«...» ؛ و این چیزها ؛ تنها و فقط ؛ در {خود شخص لحظه ای شما} ؛

«...» ؛ بود آلفایی دارند ؛ بودن آلفایی شما(؛ تاکید ؛ بودن‌های آلفایی فرضاً نالحظه‌ای

خودمان نیز؛ شامل هستند-استثنائی نیست).؛

«...» ؛ و بهرحال ؛ به {بودن آلفایی هیچکس دیگری} ؛ دسترسی نیست.؛

«...» ؛ بودن آلفایی ؛ فقط در لحظه-در شما است ؛ تعریفش همین است.؛

«...»؛ و دسترسی به دیگران فقط توهم است. و شما فقط به بودن بتایی‌شان (مثل هر ماده دیگری) دسترسی دارید.

برای ما؛ انسان‌های دیگر؛ همانقدر فاقد بودن آلفایی هستند؛
«...» که یک سنگ؛ اینگونه است؛

«...» ولی عیلا... بیشأ؛ انسانها را؛ دارای بودن آلفایی (فهمدار؛ حسد؛ شهوددار؛ آگاهی‌دار؛ من دار)؛ می‌دانیم می‌بینیم؛
«...»؛ و مثلا سنگ؛ یا حتی یک جسد (جانزه) را؛ اینگونه نمی‌بینیم.

نکته: قبول اینکه چیزی؛ بودن آلفایی دارد؛ کاملا روانی‌نیشیک است؛
«...»؛ و به عوامل متنوعی بسته‌گی دارد (و طبیعتاً عقلی منطقی نیست)؛
«...»؛ عوامل متنوعی؛ مثل؛ انواع و درجات شباهت‌ها؛ همحسی؛ سطح سواد و روحیه و ... نوع مخزن فرهنگی و جهان‌بینی؛ موقعیت روحی؛ ...؛

«...»؛ ... و مثلا از (بودن آلفایی؛ -آگاهی؛ یک زنبور؛
«...»؛ بسیار دور هستیم- برایمان نامحتمل یا ... است؛
«...»؛ ولی مثلا تخیل و حدس (چگونه‌گی بودن آلفایی؛ -گره؛
«...»؛ آسان؟ و ممکن‌تر است)؛ ولی البته احتمالا-قاعدتا بسیار ترسانک؟؛ ترس خام- ساده بگر- ... دهشتناک نیز است (چون ...)
«...»؛ ... و توجه کنید که چون به گره نزدیکتر هستیم (همحسی بیشتر؛ در مقایسه با زنبور)؛
«...»؛ پس گمان و تخیل از «او» نیز؛ ممکن‌تر است.

نکته-بی‌اهمیت؛ و روشن است؛ که چرا محتاطانه در این کتاب؛
«...»؛ بودن آلفایی دیگران (انسان؛ و نزدیک به انسان)؛ تایید شده؛
«...»؛ ولی بودن آلفایی سنگ؛ انکار شده است.

پایان سه نکته مرتبط (O و P و Q).

«...» R : فیلتر فهم مادی

فیلتر؛ در حوزه جنس مادی فهم؛

فیلتر ماده مغزی؛ نسبت به چیز بیرونی؛

مقدمات؛

فیلتر فهم نامادی، قبلا بحث شد (در ابتدای مبحث «جنس نامادی»؛
«...»؛ فیلتر مادی نیز؛ کم و بیش- همان نکات را دارد؛
«...»؛ و عبارتی؛ حتی با ندیده‌گیری فیلتر فهم نامادی نیز؛
«...»؛ بازم؛ مساله و مضمون اصلی فیلتر؛ برقرار است؛

و عبارتی؛ ... درست است که ماده مغزی؛ خصایص مادی دارد؛
«...»؛ ولی نسبت به ماده مابازای بیرونی‌اش؛ کاملا لایالی است؛
«...»؛ و مثلا؛ نسبت ماده مغزی یک صندلی؛ و خود آن صندلی.

این بحث (فیلتر فهم مادی) از جهاتی؛ بسیار بدیهی و ساده است؛
«...»؛ ولی در این قسمت؛ به چند نکته؛ اشاره سریع و ساده شده است؛
«...»؛ و البته می‌توان بسیاری از نکات (درون متنی) را؛ نیز در نظر داشت.

یادآوری مضمون اصلی (فیلتر فهم نامادی) فهمی؛ بی‌اهمیت؛
«...»؛ (بی‌اهمیت؛ می‌توانید خود آن قسمت را نیز؛ مرور نمایید)؛
«...»؛ ... (فهم نامادی هستند)؛ پس... کلیه خصوصیات مادی (چیز مادی بیرونی)؛ فیلتر میشوند و ...؛

«...»؛ ... آهن و چوب و ... رنگ و ... و اندازه‌ها و ...؛
«...»؛ و یکسانی مسایل در لغات و چیزها؛ نیز برقرار است؛
«...»؛ و نیز اینکه؛ در حوزه (یک جنسیتی) شناخت؛
«...»؛ ضرب بین فهم لغات و چیزها؛ می‌تواند انجام بشود.

مقایسه دو نوع از بحث فیلتر؛

«...»؛ در فیلتر فهمی؛ مقایسه بین (چیز بیرونی) و (فهم آن چیز) بود؛
«...»؛ ولی در فیلتر مادی؛ مقایسه بین (چیز بیرونی) و (ماده مغزی همان چیز بیرونی) است؛

«...»؛ و عبارتی؛ مقایسه دو چیز مادی (۱- بیرونی و ۲- مغزی)؛

«...»؛ و اینکه (این دو)؛ یکدیگر را؛ فیلتر میکنند (در حوزه خودشان).

تاکید -کاملا بی‌اهمیت و مسامحه‌ای؛

«...»؛ [توجه کنید که مثلا در دریافت (فهمی- مغزی)؛ از یک صندلی بیرونی؛ با چهار موجودیت متفاوت؛ سروکار یچی داریم؛

«...»؛ و در ساده‌سازی بحثی؛ دو وجود آلفایی (بیرونی و درونی)؛ کنار گذاشته شده است)؛ و ایرادی هم ندارد)؛

«...»؛ و تقابل بحثی؛ فقط، بین مادیت بیرونی چیز؛ و ماده (مادیت) مغزی یا فهمی همان چیز؛ قرار گرفته است؛

«...»؛ نکته-بی‌اهمیت؛ هر یک از این دو را (۱- چیز بیرونی و ۲- ماده مغزی‌اش در فهمنده)؛ میتوان؛ مابازای آن دیگری دانست (بسته به نظرگاه‌مان).

«...»؛ حاشیه - نکته؛ انواع فهم‌ها؛ چه، فهم‌هایی که مابازای بیرونی نیز دارند؛ و چه، فهم‌هایی که مثلا انتزاعی‌اند و فاقد مابازای بیرونی، هستند؛

«...»؛ در نکات اصلی هدف‌های بحثی؛ فرقی نیارند؛

«...»؛ ولی بحث مشخص فیلتر؛ بر روی مابازادارها است.]

پایان مقدمات فیلتر فهم مادی.

«...» یک جنس مادی بودن

بسادگی؛ دو (صندلی بیرونی معمولی) را؛ در نظر بگیرید؛

۱ : صندلی‌ای آهنی. // ۲ : صندلی‌ای چوبی.

«...»؛ طبق سناریو و فرض؛ وقتی این دو صندلی، دیده میشوند؛

«...»؛ بدیهتا؛ دو (ماده مغزی) متفاوت دارند.

ساده‌لوحانه؛ ساده‌آنه این دو ماده مغزی (این دو صندلی) را؛

«...»؛ برای بررسی- واریسی؛ به بیرون از مغز می‌آوریم؛

«...»؛ [یک ماده مغزی؛ و نه مثلا یک ساختار پیچیده و کلیتی-حالتی؛ را.

«...»؛ تخیلا و با ندیده‌گیری همه مشکلات فنی؛ با ساده‌سازی‌ها؛ سهل‌گیری‌های حداکثری.]

«...»؛ جدا از مادی بودن این هر دو ماده مغزی؛

«...»؛ هر دو آنها؛ آهنی و چوبی)؛ از یک جنس هستند؛

«...»؛ دو ماده (ژله‌ای‌وار؛ لزج؛ گس؛ نانویی یا میکروسکوپی؛ ...؛ چربی(بیه‌وار)؛

«...»؛ بی‌اهمیت؛ برای دید بهتر؛ با بزرگنمایی میتوان دو (نخود-لیمو- یا توپ) ژله‌ای‌وار لژر چرب را؛ تخیل نمود.

«...»؛ مساله کلیدی-حداقلی و ساده و بدیهی؛ این است که ...؛

«...»؛ ... هیچکدام از اینها؛ (چوبی یا آهنی)؛ نیستند؛

«...»؛ ... چوب و آهن و پنبه و ...؛ که در مغز، نیست؛

«...»؛ ماده مغزی صندلی (آهنی)؛ آهنی نیست؛

«...»؛ ماده مغزی صندلی (چوبی) هم؛ چوبی نیست؛

«...»؛ و این دو (آهنی یا چوبی)؛ هر دو؛ «یک‌جنسه» هستند؛

«...»؛ و مثلا از جنس «گوشت و خون و ریشه و چربی و ...».

«...»؛ و مثلا «یک چنین» تفاوت‌های تخیلی فیزیکی‌شیمیایی؛

«...»؛ و یا (فرمولی)؛ یا (مختصاتی)؛ بسیار ریز را؛ دارند (تخیلا)؛

«...»؛ و ... مثلا (مثلا) یکی اینگونه است : @!MN&*% (☺)

«...»؛ و فرمول دیگری؛ این است (متفاوت) : @!P*7 (☹) (%x

«...»؛ (می‌توانید به این فرمول‌های بسیار متفاوت ماده مغزی‌های «صندلی آهنی» و «صندلی چوبی»؛ دقت نیز نمایید).

«...»؛ فرمول‌ها را بایستی (بهتر است)؛ بسیار پیچیده‌تر و مضحک (احمق)‌تر و عجیب و

غریب تر نیز !! در نظر گرفت.

«...»: (تا جایکه علم روزمان قد می‌دهد. در حد امکانات: و مثلا فرمولی به اندازه یک و چند کتاب حجیم برای هر یک فهم ساده).

«...»: نکته: این دو صندلی «چوبی و آهنی»؛ بهرحال-طبیعتا و بدیهتا؛ و حتما؛ تفاوت‌های عمیق مغزی دارند؛

«...»: ولی این تفاوتها؛ برای دنیای بیرونی عادی؛

«...»: ناملموس و ... و مضحک و ناعادی و ...؛ است؛

«...»: و از جهتی مثل ... مثل تفاوت‌های دنیای «ریزاتی» و «دنیای سطح عادی و انسانی»؛

«...»: البته تفاوت؛ قاعدتا، بسیار بسیار بیشتر از مثال(تشبیه)پذیری است.

«...»: نکته-بی‌اهمیت: [یکی از دلایل اینکه کارهای «عجول و ...»

عصب‌شناسان(در اینگونه حوزه‌ها)؛ خرافی و ناعلمی است؛ همینگونه نکات ساده است.]

«...»: نکته یکسانی را نیز می‌توان بخوبی ملموس شد؟؛

«...»: روشن است؟ که: تفاوت «لفت صندلی» و «مثلا»؛ تصویر یک صندلی «نیز»؛

«...»: یک چنین چیزی است. و هر دو؛ فقط-هر کدام؛ «ماده‌ای مغزی»؛ هستند)؛

و البته مثلا با دو وضعیت و ... و فرمول متفاوت.

«...»: تاکید حاشیه‌ای بیشتر:

- در حوزه مساله بحث؛ لازم نیست که؛ با سواد نورولوژیستی باشیم؛

- (کاملا بی‌توجه به انواع نظرات علمی-هیپوتزی-عصب‌شناسان امروزی)؛

«...»: و جنس ماده مغزی را؛ میتوان چیزی مثل «مغز مرغ و ماهی»؛

«...»: در نظر داشت. به اندازه کافی؛ «دقیق» هست؛ و تفاوتی نیست؛

«...»: و فقط کافی است که حدوداً آدرس‌دهی حداقلی و مفید؛ شود؛

«...»: [و قاعدتا؛ هر چه «دقیق‌تر و علمی‌تر و جدی‌تر»؛ بیان شود؛ به همان نسبت؛

غلط‌تر و ناعلمی‌تر؛ خواهد بود؛ در این شرایط و سطح علم-تاچشم کار می‌کند].

«...»: و در اینجا؛ فقط چنین نکته‌ای میخواهد گفته شود ...

«...»: این دو صندلی بیرونی؛ در ماده مغزی‌شان؛ تفاوت مادی دارند؛

«...»: ولی این تفاوتشان؛ از نوع آهنی و چوبی نیست؛

«...»: آهنی و چوبی بودن؛ در ماده مغزی؛ فیلتر شده است؛

«...»: آهن یا چوب؛ و یا مثلا یک قطعه چربی یا سنگ؛

«...»: در ماده‌های مغزی‌شان؛ جنسیت متفاوتی ندارند. و مثلا؛

«...»: همه شان؛ از سنگ و آهن تا چربی و گیرو؛ «چربی» هستند.

- تجربه تخیلی؛ ناساختاری و ناپیچیده؛ فرض گرفتن ماده مغزی؛

«...»: بیرون آوردن ماده مغزی؛ بزرگنمایی و سایر اینگونه تخیلات تجربی؛

«...»: «کمک میکند» که آن نکته مورد نظر را؛ راحت‌تر و ... و انتزاعی‌تر؛ داشته باشیم؛

منتقل شود؛ ببینیم و در دسترس «بررسی تحقیقی تجربی تخیلی»؛ باشد؛

«...»: تجربه پذیری تخیلی و متقاعدکننده‌تر؛ دیدپذیری بهتر؛

«...»: و «قرار(گریز) از؛ مشکلات روانبیشک؛ که در این حوزه‌ها؛ بسیار کلیدی و موثر و مهم است؛

«...»: تاکید؛ بالعکس ظاهر؛ و بعضی ادعاهای مرسوم؛ تحقیق در علم؛ بیطرفانه و بی‌نظر، نیست؛

«...»: و نمی‌تواند مستقل از؛ اعتقادات عمیقاً پنهان ما؛ باشد؛

«...»: و مشخصاً در اینگونه حوزه‌ها؛ «این مشکل»؛ بارها تشدید نیز میشود؛ در مقایسه با مثلا حوزه خشک‌تر علوم فیزیکی- و مثلا طب.

- تاکیدی دیگر؛ در اینگونه حوزه‌ها؛ تخمینی از امکانات؛ مهم است؛

«...»: و در بسیاری از متون تجربی؛ چنان بحث میشود که؛ انگاری مثلا؛

«...»: ۹۰ درصد(و بل بیشتر) مجهولات حوزه «مغزفهم»؛ کشف گردیده؛

«...»: و فقط ریزهای مجهول و مشکل؛ باقی مانده است؛

«...»: ولی چنانکه از دید نامتونی؛ تاکید شد؛ شاید دانش‌های عصب‌شناسی امروزی؛

بسیار «پرت و ... و ناقص» تر باشد؛ از دانش پزشکی؛ مثلا یک گربه.

«...»: (و یا بهتر-منطقی است؛ که اینطور فرض شود).

«...»: ابعاد و ... (سایر خصوصیات مادی)؛

- از جهت مسائل دیگر هم؛ همین وضعیت عینا برقرار است؛

«...»: و مسایل فیلتر مادی؛ مثل فیلتر فهمی؛ جاری است-کم و بیش؛

«...»: و مثلا؛ از جهت اندازه‌ها؛ وزن و گیرو؛

- همه ماده‌های مغزی؛ «مادی» هستند؛

«...»: و پس قاعدتا همه خصوصیات مادی را دارند(حداقل-کم و بیش)؛

«...»: و مثلا وزن دارند؛ طول و عرض و عمق دارند(گسترش و ...)

«...»: رنگ دارند؛ درجه خسیسی و حرارت دارند؛ مزه دارند؛ ...؛

«...»: و بهرحال؛ «ماده، ماده است»؛ ولی مساله اینجاست که؛ ...؛

«...»: منطق؛ «حساب و کتاب» خودشان(دنیای مغزی) را؛ دارند.

- و مثلا؛ این چند چیز؛ (الف‌ها) را؛ در نظر بگیرید؛

«...»: الف‌ها؛ مرورید؛ خورشید؛ آمبولانس؛ فیل؛ مورچه؛ دریا؛ ...؛

«...»: و نیز؛ ماده‌مغزی‌های آن الف‌ها را(ب‌ها) در نظر بگیرید...؛

«...»: روشن است؟ که؛ هر دو گروه؛ «الف‌ها؛ چیزها» و «نیز»؛

«...»: «ب‌ها؛ ماده مغزی آن چیزها»؛ مادی هستند و ...؛

«...»: و اندازه‌دار هستند و حاوی سایر خصوصیات مادی هستند؛

«...»: ولی عملا همه اندازه‌ها... مشخصه‌های بیرونی «ب‌ها»؛

«...»: «کلا فیلتر می‌گردد؛ لابلالی مطلق؛ ...؛

«...»: و روشن است؟ که؛ در دنیای «ماده مغزی»ها؛ از جهت اندازه و گیرو

!!! «منطق؛ حساب‌و کتابی»؛ در کار نیست؛

«...»: و اندازه ماده مغزی یک چیز مادی و بیرونی؛ ارتباطی(ارتباطی...)

ندارد؛ به اندازه آشنای بیرونی و عینی همان چیز؛

«...»: و مثلا؛ اندازه «فیل و مرورید و خورشید و مورچه و دریا و ...»؛ یک

اندازه است؛

«...»: و مثلا حتی؛ مرورید(ماده مغزی حاکمی از مرورید عینی)؛ ممکن است

که؛ کمی هم بزرگتر از اندازه ماده مغزی خورشید باشد. (و مثلا و تخیلاً؛ برای یک

جواهرفروش).

«...»: و مثلا؛ تا چشم کار میکند؛ آن ماده مغزی‌ای که فهم کوه است؛

«...»: سنگین‌تر یا درشت‌تر- و یا سخت‌تر از «ماده مغزی‌ای که مابازای فهم مورچه است»؛ نیست؛

«...»: از جهتی(و فقط از جهتی) همانطور که؟ اسب بازی شطرنج؛

«...»: الزاما کوچکتر از فیل؛ همان مهره‌های شطرنج نیست.

«...»: (مثلا از این جهت اندازه؛ نسبتا و معمولاً لابلالی هستند)؛

«...»: و یا مثلا از جهتی(فقط از جهتی)؛ مثل آنکه؛ «یک کیلو آهن» و «یک کیلو پنبه»

در فیل؛ تفاوت وزنی مهمی ندارند(وزن؛ پنبه شاید بیشتر هم باشد؛ چون...)

«...»: و یا مثلا؛ تفاوت وزن «کاغذ و کتاب»؛ در آینه.

«...»: و یا مثلا تفاوت‌های ... «مو و پپیش مو»؛ یا «لبخند زو کند و لبخند معمولی»؛

تفاوت مهمی ندارند(از جهت هبوط و فیزیک بیرونی)؛

«...»: ولی عملا در ماده مغزی؛ متفاوتند(قاعدتا و احتمالا؛ بسیار متفاوتند)؛ و ... و

پس دلیلی؛ بر لابلالیّت «ماده مغزی یک چیز بیرونی؛ نسبت به ماده بیرونی آن چیز»؛

«...»: و یا مثلا ... مادیت فهم «گل»؛ بزرگتر از مادیت فهم «گل نیلوفر»؛ یا زمان

ابدی؛ یا حس شدید درد؛ یا ...؛ نیست.

«...»: (همه جهت؛ لابلالی است؛ تا چشم کار میکند).

- و بهرحال(خلاصه)؛ حساب و کتاب‌های مادی بیرونی چیزها؛ و مثلا صندلی و

موش و خورشید؛

«...»: متفاوت است- لابلالی است از «حساب‌کتاب‌های همین چیزها؛ در وجود ماده بتایی هم‌ارز(؟)شان.

«...»: متفرقه؛ بدیهتا؟ «ماده مغزی» یک عسل داغ بیرونی خوش‌عطر؛

«...»: شیرین و داغ‌تر و خوش‌بوتر؛ نیست از ...؛ در مثلا مقایسه با ...؛

«...»: با «ماده مغزی» یک چیز بیرونی «تلخ و سرد- و ناخوش بو».

- یا مثلا بدیهتا؛ رنگ «ماده مغزی» رنگ سیاه بیرونی؛ تیره‌تر از رنگ «ماده مغزی»

سفید یازرد بیرونی؛ نیست.

«...»: [نکته-بی‌اهمیت؛ بهرحال و حتما و از جهات متنوع؛ بین هر دو چیز مادی‌ای؛ حتی

در ریزترین سطوح نانویی نیز؛ تفاوت‌ها برقرار هستند.]

- یا مثلا تخیل کنید؛ ماده مغزی «آتش فهمی» را؛ در دنیای بیرونی؛

«...»: که از جهت آتش بودن؛ بی‌معنی است(آتشی در کار نیست).

- و بهرحال؛ همه اینگونه مشخصات؛ فیلتر میشود؛ و بین چیز بیرونی مادی و این ماده‌های

مغزی؛ حساب‌کتاب‌ها «متفاوت» است؛

- «: و اینکه مثلاً این «تفاوت»؛ چگونه و چقدر و ... است !! کلاً خارج از حوزه کار این بحث است) : هر چند هم ؛ بتوان گمانه‌های ساده‌ای داشت.

- مسایل دیگری هم که ؛ در فیلتر فهمی ؛ طرح شد ؛ در مورد فیلتر مادی نیز ؛ جاری است. ؛
- «: و مثلاً ؛ فیلتر معکوس ؛ انواع مسایل یکسانی ؛ و ...

- «: «تاکید» : توجه کنید که ؛ مثلاً «تصویر» عادت‌شده-عادت‌ی بیرونی؛

- «: ماده مغزی مورد نظر این بحث‌ها ؛ نیست(بدیهتاً)؛

- «: و البته اهمیتی نیز ندارد که این تصویر ؛ در کجا تشکیل شود؛

- «: و طبق سناریوی بحثی ؛ این تصویر ؛ حتی اگر در مغز ؛ چیزی مثل تصاویر شبکیه نیز

هم باشد ؛ «چیز بیرونی» ؛ محسوب میشود. «:»

- «: «نکته» : بی‌اهمیت ؛ [به این نکته نیز ؛ میشود توجه نمود که ؛ هریک ؛ نسبت به دیگری

؛ وهمی و لابالای هستند. ؛

- «: ۱ : دنیای آشنا-ناجادی و (عادت شده) بیرونی. و ... ؛

- «: ۲ : ماده‌های مغزی. ... ؛

- «: «و عبارتی» : چیزهای عادی شده بیرونی(در دید و بیش انسان و عرفی ما) ؛

توهمی هستند ؛ از دید ماده مغزی(؛ و بالعکس)؛

- «: «و البته ؛ اینکه کدامیک اصل ؛ و کدامیک نا اصل(یا نا اصل‌تر) و وهمی هستند

؛؛ مساله‌ای است ارزشی و فلسفی ؛ و خارج از بحث. ؛

- «: «و عبارتی دیگر» : اصالت توهم. خیال بیرون { به { خیال درون} ؛ و یا بالعکس}

؛ خارج از بحث است.

- «: «نکته» : به سه‌های دیگر { غیر تصویری } نیز ؛ میتوان توجه نمود(مژه ها ؛ لامسه ؛ ...)؛

- «: و نیز ماده‌های مغزی {فهم‌های انتزاعی} ؛ که کلاً ؛ مابازای بیرونی ندارند(یا نسبتاً ندارند و

یا ...)؛

- «: «و مثلاً ؛ فهم‌وحس‌های زمان‌ها و زیبایی‌ها و اقیانوس و ...

- «: «بیانی دیگر ؟ چند نکته پایانی :

- استکان اداری- و معمولی ؛ هبوط(؛ وجود خارجی) برابری دارند؛

- «: «ماده مغزی» اداری و نا اداری ؛ در هبوط بیرونی ؛ یکسان می‌آیند؛

- «: «و عبارتی» : موجودیت بیرونی برابری ؛ از این دو استکان‌ها هست؛

- «: «ولی در ماده مغزی‌شان ؛ اینگونه نیست؛

- «: «و فرضاً ؛ اگر دو ماده مغزی متفاوت (استکان اول و استکان معمولی) ؛ را ؛ به جهان

خارج معمولی‌مان ؛ بیاوریم ؛ برون آوردن نورولوژیکی)؛

- «: «(دو چیز مادی) متفاوت ؛ خواهیم داشت(؛ مهم نیست چقدر تفاوت ؛ و از چه

جهاتی)؛

- «: «و مثلاً روشن است ؛ که از جهت اصلی تفاوتی‌شان(؛ چندش ؛ چندشیت) ؛

متوجه تفاوتی نخواهیم شد(تفاوتی ندارند).

- چند نکته ... : «تاکید نکات مساله فهمیت و ... ؛ و ... ؛

- «و عبارتی» : دهها (؛ بیشمار) فهم متفاوت؛

- «: «از یک چیز بیرونی مشخص ؛ میتوان داشت. «:»

- «: «و عبارتی» : ثبات نسبی چیز بیرونی ؛ و تغییرات و تفاوت‌های متفاوت در ماده مغزی

همان چیز. «:»

- «: «[کم و بیش- و از جهتی دیگر؛ در مورد فیلتر فهمی نیز ؛ چنین نکته ای گفته می‌شد.]

- «: «از یک استکان بیرونی مشخص ؛ بالقوه ؛ بیشمار ماده مغزی متفاوت و وضعیت

و حالت متفاوت ؛ میتوان داشت؛

- «: «صدها فهم بسیار متفاوت ؛ از یک چیز بیرونی مشخص؛

- «: «و مثلاً ؛ در(ماده مغزی) ؛ تفاوت استکان اداری و مقدس؛

- «: «میتواند بسیار بسیار بیشتر از (دوچرخه و موشک و مورچه و فیل) ؛ باشد. ؛

درحالی‌که ؛ یک استکان بیرونی ثابت و مشخص ؛ داریم؛

- «: «و بهر حال ؛ تاجایی که چشم کار میکند ؛ حساب و کتاب‌های بسیار متفاوتی برقرار

است ؛؛ مابین ؛ دنیای مادی (آشنای بیرونی) ؛ و دنیای مادی (مغزی)؛

- نکته : بی‌اهمیت ؛ [عکس مساله نیز هم ؛ صادق است. ؛

- (هبوط بیرون ؛ به درون) ؛

- «: تنوع چیزهای بیرونی ؛ ولی داشتن مثلاً فقط یک ماده مغزی ؛

- «: «و مثلاً ؛ صدها صندلی بیرونی ؛ فقط یک نقطه مغزی داشتن. ؛

- «: «(کلیت مادی ؛ فهم کلی ؛ و نه مفهوم) :

- «: «و یا مثلاً ؛ از صدها گوسفند متفاوت ؛ فقط یک گوسفند را ببینیم. ؛

- «: «و یا مثلاً «درخت دیدن» انواع درخت‌های «کاج و سرو و ...» ؛

- «: «همه‌شان را «درخت» ببینیم ؛ و نه مثلاً «کاج و سرو و ...» ؛

- «: ««شبه‌عین‌هم» ببینیم‌شان ؛ تفاوت‌هاشان را به هر دلیل ؛ ببینیم؛

- «: «نکته-تاکید : مهم نیست به چه دلیلی. ... «:»

- «: «... با دلایلی مثل ؛ آبیژ ؛ غفلت ؛ کم دانشی(مثلاً چوپان نبودن) ؛ موقعیت کلی

دیدن(و مثلاً تمرکز بر چیزهایی دیگر بودن) ؛ و غیرو .

- «: «تاکید ؛ و عمدتاً و طبیعتاً نیز اینگونه است ؛ و مثلاً در گردش روزانه‌مان ؛ همه

درخت‌ها را ؛؛ درخت می‌بینیم(؛ و نه ؛ کاج و سرو و ...) ؛ و اگر اینطور نبود که ... ؛ «نظام

و ... «فکری‌مان ؛ براساس همین ندیدن‌های نسبی- و پس «توانایی و ...» دیدن‌ها و

غیروهای دیگر است.

- «: «اینگونه نکات ؛ در مسیر-در مباحث متنوع ؛ توضیح داده شده. [.

- یکسانی : در مسایل فیلتر مادی ؛ کلیه نکات یکسانی را نیز می‌توان؛

- «: «بیان نمود(؛ ولی در کتاب ؛ محذوف است- برای سادگی و غیرو)؛

- «: «و عبارتی ؛ تفکیک و مقایسه ؛ (صوت مادی بیرونی لغات)؛

- «: «و ؛ (ماده مغزی صوت لغات)؛

- «: «و مثلاً ؛ بر اثر بارگیری ؛ «لغت زبانی معمولی» آجیبی ؛

- «: «متحول و متفاوت میشود؛ ولی خود فیزیکی‌اش ؛ تغییری ندارد؛

- «: «درست همانطور که ؛ در «لغت چیزی» آجیبی نیز هم ؛

- «: «بارگیری‌های متنوعی ؛ وجود دارد(؛ فهم های متنوعی از آجیبی ؛ هست) ؛ ولی

خود فیزیکی آجیبی ؛ مثالی ؛ تغییری ندارد و ثابت است(؛ از جهت مورد مثال و بحث).

- «: «و بهر حال ؛ ماده مغزی این لغات(؛ چیزی یا معمولی ؛ یکسان) ؛

- «: «چیزی است بسیار متفاوت ؛ از مادیت بیرونی همین لغات(؛ اسم صوتی آجیبی ؛ یا

تصویر ؛ یا بویش ؛ یا ... ؛ یا مجسمه ؛ یا خودش).

- پایان ؛ بحث { فیلتر فهم مادی } ؛

- «و بهر حال- خلاصه ؟ ... کم و بیش ؛ تفاوتی بین مسایل «فیلتر فهمی» و { فیلتر

مادی ؛ فیلتر بین ماده مغزی و چیز مادی بیرونی ؛ وجود ندارد؛

- «: «و همه نکات فیلتر فهم نامادی(؛ که اصل کتاب بر آنهاست) ؛ در فهم مادی نیز ؛ صادق

و جاری است(کم و بیش).

- «: «ارتباط فهم‌ها (ارتباط بین فهمی) :

- «: «فهم‌ها ؛ به یکدیگر راه ندارند. { ؛

- «: «و ارتباط فهم‌ها ؛ فقط از طریق مادی - بودن بتایی‌شان ؛ است.

- «: «هیچ دو فهمی ؛ هیچ تماسی ندارند ؛؛ چون هر کدام ؛ جهانی مستقل؛

- «: «و جدا هستند. در «یک‌جا» ؛ و در «یک‌جهان» قرار ندارند.

- هر ارتباط فهمی‌ای ؛ از راه (جهان مادی همگانی-مشترک) ؛ است؛

- «: «چه در هر نوع ارتباط {فهم‌های داخل خود یک مغز} ؛ ؛

- «: «و چه در هر ارتباط فهمی‌ای ؛ با جهان (خارج بیرون از مغز)؛

- «: «و مثلاً ؛ دیدن ؛ بوییدن ؛ ... ؛ شنیدن ؛ خواندن ... ؛

- «و بهر حال ؛ خود فهم‌ها ؛ هیچ-هیچگونه ارتباطی با یکدیگر؛

- «: «و نیز با دیگر چیزها ؛ نمیتوانند داشته باشند. ؛ { انزوای کامل} . ؛

- «: «[ارتباط ؛ مساله‌ای است مادی ؛ فقط مادی.

- «: «اصالت لامسه-لامسه ؛ در نامتون :

- ساده کردن ارتباط و (تماس) ؛ به ؛ (حس لامسه) ؛

- (نکته ؛ در مبحث «اصالت تصویر» ؛ به این نکته اشاره شده) ؛

- برای روشنی توضیح ؛ میتوان ؛ همه حواس را ؛ به (تماس لامسه‌ای) ؛

- «: «خلاصه نمود. و عبارتی ؛ فرض می‌گیریم که ؛ کلیه حس‌های ممکن؛

- «: «لامسه‌ای هستند(هر حسی ؛ درونی خود مغز ؛ یا آمده از بیرون)؛

- «: «(حس‌های عشق و نفرت ؛ یا مثلاً حس ناشی از تصویری بیرونی).

- «: «و مثلاً ارتعاش صوتی، در هوا ؛ و مساله شنیدن ؛ همانقدر یک عمل لامسه‌ای(؛

لامسه‌ای خاصی) است؛

- «: «که مثلاً ؛ (دیدن-بینایی) و غیرو ؛ و یا یک درد و غربت و غیرو.

«الحاقی: بی‌اهمیت: بدیهتاً؟ همه دردها و... (درونی و یا از بیرون آمده)؛ همگی از جنس لامسه هستند: فهم لامسه‌ای)»؛

«لمس نور: یا لمس یک ماده یا مولکول شیمیایی و غیره: یا لمس یک صوت(مشخصاً از طریق گوش): یا لمس...»؛

«و یا: مثلاً لمس «درد درون معده»: تفاوتی ندارند»؛

«و جهان بتابی: طبیعتاً و بدیهتاً؟! همیشه «لمسی»: است»؛

«چه تماس میان «دو سنگ»: یا میان «سنگ و آب»»؛

«یا تماس «دستمان و آتش»: یا لمس عصب دندان...»؛

«و چه: تماس: رابطه: ماده‌های مغزی: در خود یک مغزمان»؛

«تاکید: خارج-جدا از مقوله‌بندی‌های عرفی: بویایی و چشایی و...»؛

«انواعی {ظریف: خاص: لطیف: تکامل یافته} از: لامسه هستند»؛

«یک نابینا: چه با عصا- و چه با لمس دستی: «راه را پیدا کند»»؛

«چندان(هیچ) تفاوتی ندارد: هر دو شکل: لامسه(لامسه)، است»؛

«ولی در استفاده از عصا: یک واسطه(کمک-امتداد) نیز؛ وجود دارد»؛

«و پس در «یک بینا»: هم: که از «نور» استفاده می‌شود»؛

«با شکل دیگری از حس لامسه: سروکار داریم»؛

«و بسادگی: فقط نوع واسطه(عصا): متفاوت گردیده است»؛

«(تماس: تماس است: لمس: لمس است: حس: حس است)»؛

«(بی‌اهمیت: در «راه پیدا نمودن»: از طریق بویایی و غیره هم)»؛

«... بی‌هیچ تفاوتی: همه ارتباطها: تماسها: بدیهتاً ماده‌ای است»؛

«۱: ارتباط- تماس {دو ماده معمولی}:»؛

«۲: ارتباط و تماس {دو ماده مغزی}:»؛

«۳: ارتباط و تماس {ماده مغزی} و {ماده بیرونی}:»؛

«و: عبارتی: تفاوتی بین {ارتباط درون مغزی} و دیگر ارتباطها»؛

«و نیز {ارتباط با بیرون مغز: اشخاص و چیزهای و...}: نیست»؛

«دو نقل قول مرتبط(قبلاً از همین حدود: نکات دیگری نیز: نقل شده):»؛

«الف: (مولر-تاریخ روان‌شناسی- ص ۳۲۱):»؛

«... کندبایک... که به حفظ تمایز فلسفه خود از فلسفه پارکلی پای بند است... برای حس لامسه مهم‌ترین سهم را قائل است... این حس پایه تصور خارجیت است... وحدت همه قوای ذهن را که به تصور او به یکدیگر قابل تبدیل‌اند... با وجود تنوع و توالیشان موجودی را که همواره همان «ما» می‌ماست...»؛

«پ: فروغی: (محمدعلی فروغی: ۱۳۲۱-۱۳۵۴):»؛

«... کندبایک مذهب اهل حس را به کمال رسانید، و از لاک هم پیشتر رفت... ادعای کندبایک اینست: که همه حواس با هم برابرند...»؛

«فرض... مجسمه... تنها چیزی که در وجدان او هست بوی آن گل است. آنچه همه کس «مین» می‌گوید برای او همان یواست و بس...»؛

«پایان: میحث کوتاه: اصالت: لامسه: در نامتون»؛

«بیانی دیگر؟ (یادآوری چند نکته مرتبط):»؛

«هر فهم(حس...): فقط دنیای خودش را دارد: محبوس مطلق»؛

«فقط بودن ماده‌اش؛ یا بودن «آن ماده مغزی»: خودش است»؛

«هیچ فهمی: به هیچ جایی راه ندارد: جهان اختصاصی و منزوی خویش»؛

«و عبارتی دیگر: چیزها: در مقام بودن خودشان(آلفایی):»؛

«هیچ ارتباطی با یکدیگر: نمیتوانند داشته باشند»؛

«و تماس- ارتباط: فقط از جهت مادیت(بتابی)شان است»؛

«بیانی ساده‌تر؟ یادآوری: ... {فهمیدن: بودن است}:»؛

«همانطور که یک نورولوژیست ایده‌آلی نیز: حتی به ماده مغزی این لحظه خویش نیز: هیچ دسترسی‌ای ندارد»؛

«در مورد هر چیز بیرونی‌ای: و برای همه- اینگونه است»؛

«و مثلاً: سنگی را می‌بینید: ... وقتی آن سنگ(یا دریا یا مژه) را:»؛

«می‌بینید: می‌چشید و غیره: که «آن سنگ و یا غیره: باشید»»؛

«آن سنگ(دریا-مژه): ماده‌ای مغزی میشود(اثرش یا...):»؛

«شما: در لحظه دیدن(چشیدن و غیره): آن ماده مغزی هستید»؛

«... عبارتی: فقط وقتی ما: چیزی را می‌بینیم(می‌شنویم: می‌سوزیم: می‌چشم: ...):»؛

«... {آن چیز: او: آن}: شده‌ایم: می‌شویم: هستیم»؛

«... ماده مغزی آن هستیم: آن ماده مغزی: هستیم: ...»؛

«و عباراتی شعاری: {بودن: فهمیدن است}: و نیز: {فهمیدن: بودن است}»؛

«تاکید-بی‌اهمیت-آگاهی-مساله‌التفات?: {فهمیدن: بودن است}»؛

«و پس: در نامتون: فهم(یا آگاهی): آگاهی از چیزی نیست»؛

«و عبارتی(تاکید): دویتی بین «آگاهی-... و چیز»: نیست»؛

«... یکسانی: در فهم جهان بیرون: ماده: ما: با وضعیت مادی {لغات یا چیزها}: سروکار دارد»؛

«(و مثلاً با اصوات فیزیکی لغات: یا تصویر و مژه: ... فیزیکی چیزها)»؛

«و خودمان: تا جایکه {فهمی: بود آلفایی:مان}: هستیم»؛

«نمی‌توانیم: دسترسی‌ای و اطلاعاتی: از این {اصوات مادی لغات و نیز تصاویر و غیره چیزها}: داشته باشیم»؛

«چون چنانکه تاکید شد: ما: وجه {فهمی: حس: آگاهی و آلفایی} آن ماده‌های مغزی‌مان: هستیم»؛

«نکته-بی‌اهمیت: در {یک لغت}: فهم لغت: {بودنی: بودن} است»؛

«در زبان مادری: «ما» خود لغت و فهم: هستیم»؛

«و این چیزها: لغت-معنی-فهم: عارضی «ما» نیست»؛

«و در مباحث معنی: ... و نیز در یادگیری زبان دوم»؛

«این نکته(بودن): نه: عارضی بودن: بسیار کلیدی است»؛

«و مثلاً تفاوت بسیار عمیق {بودن: فهمی} در زبان مادری»؛

«و نبود همین «بودن فهمی» در زبان دوم(نمادری-کاذب)»؛

«در زبان کاذب(نمادری): این «بودن»: مطلقاً مفقود است»؛

«و این مساله: همان تفاوت کلیدی {فهم: عملکرد فهمی} و»؛

«و {معنی و عملکردهای تبدیلی لغت}: است(که ذکر شد)»؛

«... بیان آخر: {فهمیدن: بودن است}:»؛

«تاکید: [فهمیدن: در این عبارت(شعار): شامل دیدن و بوییدن و... نیز هست:]»؛

«چون در نامتون: انواع فهمیدن‌ها: تفاوتی ندارند: «حس، حس است»»؛

«{فهم و بودن}: درهم(یکی) هستند(ترادف: فهم و بودن)»؛

«و در یک مقطع: نمیتوان {دو فهم}: بود. و بدیهتاً: هر مغزی و هر شخص و موجودی: همیشه: {یک فهم} است»؛

«تاکید: و یادآور شوید به تعریف اصلی «ضرب»: «یک فهم نمودن: شدن: دو فهم و بع.»»؛

«... بدیهی است?: {یک چیز} نمیتواند: {دو چیز} باشد»؛

«و ما: به حال: {یک حس} هستیم»؛

«و هر چیزی را: بخواهیم بفهمیم: ابتدا باید آن بشویم: یا باشیم(یا او: ما بشود- به هر شکل)»؛

«تاکید-بی‌اهمیت: [به این نکته مشهور فلسفی نیز می‌شود توجه نمود: که ما(فهم: شناخت): هیچ راهی به ماده نداریم»؛

«... به دلایل ساده‌ای که گفته شد: فهم: از جنس ماده نیست: «فهم و ماده»: در یک جهان نیستند و...»؛

«... و نیز: تاجایی که میشود «گفت»: ماده مورد نظر هر بحث ممکن: اولا شناختی است(و نه مادی)»؛

«بودن: فقط میتواند در شخص(مان) حاضر باشد»؛

«در شخص لحظه ای من: در بودن لحظه ای من»؛

«و ماده‌های دیگر را نیز: از این جهت میتوان دید که میتوانند در فهم من حاضر شوند: فهمی از من شود(موجودیت شناختی)»؛

«و مثلاً وقتی چیزی را می‌بینید(می‌شنوید و غیره): ماده مغزی‌اش(و نه خودش و یا مثلاً تصویرش): در شما فعال: شده است»؛

«و در آن مقطع: شما {آن ماده مغزی} می‌شوید- شده‌اید- هستید»؛

«و عبارتی: ماده‌ای: ماده دیگری را فعال نموده(می‌کند): و از این راه»؛

«... چیز بیرونی؛ ماده‌ای مغزی (موجودیتی) را؛ در مغز ایجاد می‌نماید»
 «... و روشن است؟ که ارتباط؛ فقط مادی است: (ماده یا ماده)»
 «... و در مرحله ماده مغزی است که؛ {نظرف منزوی: آلفایی: فهمی؛ برایمان موجود می‌گردد»
 «... و مثلاً احساس فهم یا دیدن و غیره را؛ می‌نمایم»

I «... : مساله، در متون:

نکته کوتاه-اشاره‌ای:

«... متون؛ در مسیر کتاب- در مباحث متنوع؛ نقد گردیده‌اند؛
 «... و در اینجا نیز؛ بر چند نکته‌ای تاکید شده - کافی است.»

(شهریاری) پاسکال: { ... چگونه جسم می‌تواند با روح متحد شود؟ }.

با توجه به مشکلات «مقوله‌بندی متون و نامتون» اینطور می‌توان گفت:
 «... بسیاری از متون؛ کلاً مساله «جنس» را؛ انکار و پاک میکنند»
 «... انکار ماده یا فهم؛ «یک جنسه» انگاشتن هر چیزی»
 «... راحت هستند؛ بحثی نمیتوان داشت؛ چیزی نمیتوان گفت»

«... ولی در مقابل متون متعارف- کلاسیک؛ دوآلیستی»

«... فایده سناریوی نامتونی؛ در حذف و نبود مشکل دوئیت؛ است»

«... سناریوی نامتون؛ در عین قبول داشتن دو موجودیت مطلقاً جدای {فهم و ماده}؛ فاقد مشکلات دوئیتی متونی است»

«... نامتون؛ فاقد مشکلاتی مثل «اتحاد»؛ و یا چگونگی رابطه یا تبدیل {ماده و فهم}؛ است»

«... در ایده یا فرض فلوزی {دو وجهی بودن} نامتونی»

«... تبدیلی وجود ندارد؛ تبدیل؛ بی‌معنی است؛ لازم نیست؛ (جایی ندارد)»

«... تحول و انقلابی- و رابطهای و غیره؛ بین آلفایی و بتایی ماده مغزی؛ فهم و ماده؛ وجود ندارد»

«... چون «یک چیز» هستند؛

«... دو منظر و مقام متفاوت؛ از یک چیز هستند»

نکته: بی‌اهمیت؛

«... کلا و عملاً؛ نامتون؛ با {هر دو نوع افراطی و متضاد انکارگرایی}؛ نیز؛ خوانایی و سازگاری (سازش) دارد»

«... و دلایل نیز گفته شد؛ میتوان (میتواند)؛ هر یک از دو وجه {فهم یا ماده} را؛ کلا نادیده گرفت (گیرد)»

«... چون این دو؛ برایش {یکی} هستند»

«... و مثلاً؛ با انکار بحثی فهم؛ جهان همینگونه خواهد بود که حالا هست (آب از آب؛ تکان نمی‌خورد؛ نبودش؛ هیچ اثری ندارد؛ قبلاً گفته شد)»

«... حاشیه؛ در ادامه مسیر نیز؛ نکاتی در این جهت گفته شده»

«... و پس؛ مثلاً میشود گفت که در این کتاب؛ از مساله فهم؛ فقط در جهت بررسی و دسترسی؛ تحقیقی؛ استفاده میشود (گردیده)»

«... و پس؛ مثلاً برای یک فیزیکالیست افراطی (خشکه؛ ارتدوکس علمی) نیز؛ می‌تواند مقبول باشد؛ و قاعدتاً از این جهت؛ تفاوتی و نقدی نیابستی برایش داشته باشد؛ مطلقاً؛ راه‌های نقدش؛ بسته است»

U «... : عمل فهم‌ها:

با همان دلایل قبلی؛ فهم‌ها؛ هیچگونه عملی؛ نیز ندارند

«... عمل؛ مشخصه دنیای مادی است؛ از موضوعیت‌های مادی است»

«... مهم است؛ قائل شدن به عمل فهم‌ها»

«... فهم‌ها؛ راهی به جایی ندارند؛ که بتوانند عمل کنند»

«... فهم‌ها؛ فقط- و فقط؛ خودشان هستند؛ بی‌ودین هستند»

پس؛ فهم‌ها؛ تحولی نیز ندارند؛

«... ولی {نه عدم تحول؛ به معنی مادی کلمه}»

«... بلکه چون {نیست} میشوند؛ و لحظه‌ای هستند»

«... تحول ندارند؛ متفاوت میشود؛ متعدد هستند»

«... (بی‌اهمیت؛ با توجه به کره فهمی؛ فهم‌ها بدیهتا، ایدیتی نیز؛ هستند)»

ماده؛ عمل میکند؛ بتایی‌ها؛ با یکدیگر؛ فعل و انفعال دارند»

«... ولی در آلفایی‌ها؛ فهم-حس-...؛ چنین چیزهایی مهم است»
 «... (بی‌اهمیت؛ ماده فهمی؛ عمل میکند؛ و نه فهم؛ به معنی آلفایی آن)»

در این تعاریف (فرض نامتونی)؛ بودن‌های آلفایی؛

«... هیچ هیچ دخالتی در کار جهان مادی ندارند»

«... چون هیچ چیز؛ به آن‌ها-به آلفایی‌ها؛ هیچ راهی ندارد»

«... و نیز طبیعتاً آلفایی هم؛ با هیچ چیزی؛ در تماس نیست»

«... بودن آلفایی؛ {فقط بودن}؛ بودن بتایی‌اش؛ است»

«... و مثلاً در {عمل اراده}؛ بودن آلفایی؛ عملی انجام نمیدهد»

«... و یا مثلاً در {درد}؛ حس درد؛ بودن آلفایی است»

«... ولی بودهای فیزیکی و عمل؛ از وجود یا بودن بتایی‌اش است»

تاکید؛ در نامتون؛ بود و نبود {بودن آلفایی}؛ تأثیری بر جهان ندارد»

«... هیچ تفاوتی نمیکرد که {اگر جهان ما؛ فاقد بودن آلفایی بود}»

«... (جهان مادی کار خودش را انجام میداد- به همین خوبی و شکل)»

«... بودن آلفایی؛ فقط شعور- بودن آلفایی چیزها است»

«... [و حرف از؛ زاید-حشو بودن نیز؛ در موردش بی‌معنی است]»

«... و مثلاً در مورد اراده»

«... وجه فهمی «اراده» را داریم؛ (اراده را؛ از این جهت میشناسیم)؛

«... و راهی به شناخت وجه مادی‌اش (ماده مغزی‌اش)؛ نداریم»

«... (چون شناختی نیست و مادی است و پس دور از دست تحقیق)»

«... و پس فقط از این وجه (راه) آلفایی؛ با اراده، سروکار داریم»

«... و چون اراده فهمی (عرفی-آلفایی) ما؛ دوئیتی با بتایی‌اش ندارد»

«... و پس؛ عمل آلفایی (اراده عرفی) را همان عمل بتایی؛ می‌گیریم»

«... و مثلاً عمل-اثر یک ماده مغزی (بتایی)؛ بر مثلاً «دست»»

«... و «عمل دست»؛ بر مثلاً فرمان ماشین و غیره»

«... و عبارتی-خلاصه-ساده‌تر؟»

«... چه بگوییم «آلفایی اراده»؛ اراده آلفایی؛ اراده آشنای آزاد و عرفی و فهمی و حسی و...؛ چرخش ماشین را «باعث شده» انجام داده است»

«... و چه بگوییم «بتایی اراده»؛ اراده بتایی؛ اراده طبیعی و فیزیکی و مکانیستی و...؛ چرخش ماشین را «باعث شده» انجام داده است»

«... کوچکترین تفاوتی نخواهد بود؛ در این تبیین نامتونی»

«... [نکته-بی‌اهمیت؛ در تفکر معطوف به- و قبل از اراده نیز ...]

«... کندیاک/ فروغی؛ ... و خواهش احساسی است که تکرار آن خوش آیند است ... و خواهش چون قوی شد اراده می‌شود ...»

«... [تاکید؛ اراده (ها) نیز؛ اولاً نوعی حس هستند؛ و پس؛ مترادف «فهم و اراده» نیز هم .]

«... و مثلاً در مورد درد»

«... نظراً ممکن می‌بود که؛ {یک شخص}؛ ضربه ای بخورد»

«... پای او بشکند؛ فریاد بکشد و ... ولی ...»

«... ولی دردی؛ فهم و آگاهی درد را؛ نداشته باشد»؛ و همچون»

«... یک آدمک فرضی؛ (رباتیکی)؛ بودن آلفایی؛ نداشته باشد»

«... و عبارتی؛ تاکید؛ بودن آلفایی؛ هیچ کاری انجام نمیدهد»

«... فقط «هست» آلفایی؛ و مثلاً درد کشیدن و غیره»

«... تاکید؛ حس درد (بودن و فهم آلفایی‌اش)؛ متفاوت است از»

«... «عمل مادی» درد (عمل ماده مغزی درد؛ بودن بتایی‌اش)»

«... «کار-عمل-...» موضوعیتی است؛ خاص-ویژه جهان مادی»

«... و مثلاً؛ مهم و بی‌معنی و ... است که؛ «علت رنج» یا مثلاً «رفتار گریه و زاری» را»

«... مثلاً {آلفایی بدانیم یا ندانیم}»

«... چون علت-معلول؛ در حوزه آلفایی؛ جایی و ... و محتوایی ندارد»

«... علت و {کار و عمل و ... و غیره و غیره} مسایلی هستند»

«... ویژه حوزه بتایی؛ و فقط و فقط؛ در فضای مادی»

Y «تاکید بر حشو و زاید نبودن (یا بودن) آلفایی»

نکته بی‌اهمیت؟

هیچ اهمیتی ندارد؟ که {آلفایی}؛ زاید و حشو باشد؛ و یا نیباشد:

بودن آلفایی ضرورت بودن هر بتایی است؛ باهم‌اند؛ یک نکته‌اند؛
 «دویتی در کار نیست؛ تعاریف متقابل براساس یکدیگر هستند؛
 «جهان؛ همچون (ماده؛ بودن بتایی)؛ همانقدر درست است که «
 «جهان؛ همچون (فهم؛ اراده؛ بودن آلفایی)؛
 «دو نظرگاه؟ است؛ مقام‌شان متفاوت است؛ ولی در اتحاد هستند؛
 «شاهد و مشهود(ناظر و منظور)؛ ضرورت یکدیگر هستند.

تاکید: مسایلی مثل «جبر» و «اختیار-آزادی-اراده»؛

«یا حشو بودن و نبودن»؛ فقط مسایل حوزه بتایی هستند؛
 «قاعدا؛ در حوزه آلفایی بی‌معنا هستند»؛ تا چشم؛ کار می‌کند.
 «تاکید-پیشرفته؟ و ساده‌بی‌اهمیت: [... توجه کنید که کلا «کل همین مبحث
 جنس فهم‌ها»؛ اولاً «غلط... است. و دلیل ساده‌اش نیز ذکر گردید. و مثلاً «جنس»؛
 مساله‌ای است در حوزه بتایی(و نه؛ آلفایی) فقط و فقط. ... سکوت بیکتی-ویگی.]

حاشیه: در این زمینه‌ها؛ یک چنین «فرض‌ایده‌هایی را نیز؛ میشود ارائه نمود»؛ همچون
 نوعی تبیین و روزنه‌بندی و فرضیه‌بندی؛ برای خواننده)؛

«هدف: (نیت؛ غایت ارسطویی)؛ جهان ... رسیدن به آگاهی(؛ آلفایی؛ آگاه شدن)؛
 است.»

«و یا مثلاً؛ هدف(اراده) دیدپذیر جهان؛ دانش(؛ آگاهی...) است.

«و بهر حال؛ کتاب در این زمینه؛ چیز بیشتری برای گفتن ندارد؛

«؛ و البته؛ چنین مسایلی؛ «مشکل کتاب»؛ نیز نیست.

نکته: ... و البته ضرورتی نیز نیست؛ که اینگونه نکات توجیه شوند و ... و می‌توان به
 ارزش زیبایی‌شناسیک «مجهول و ... توجه نمود(هرچه مجهول‌تر؛ زیباتر و عمیق‌تر ... و
 بالعکس)؛

«؛ و مثلاً اینکه بهر حال؛ «حشو جهان» نیز؛ خودش؛ چیزی است.

بیانی دیگر- ساده و انتهای:

(راسل، برتراند، زمینه‌های فلسفه، ترجمه محسن امیر: ص؟).

«(نقل قول در جهت تأییدی-نامتونی)»؛

«... در مسیر علم؛ به این نتیجه خواهیم رسید که: ... فاصله ماده و ذهن؛ از بین
 میرود ... و ایندو قابل تحویل به یکدیگر هستند...»؛

«در سناریوی آلفائیتی نیز؛ «فهم و ماده مغزی»؛ یکی هستند؛

«دو وجه بودن؛ از یک چیز هستند. بودن‌های متفاوت؛

«الف فهم؛ بودن در مقام خود بودن(بودن درون)؛

«ب؛ ماده؛ بودن از دید ناظر؛ از دید ناخود(بودن بیرون)؛

«و این دو بودن؛ نمیتواند در تقابل و تضاد باشند(جز به مسامحه)

«وجود متقابلشان؛ برای وجود آن دیگری؛ لازم و ضروری است؛

«و با هست شدن(هست بودن) یکی؛ آن دیگری نیز؛ هست.

«(من و ماده مغزی)؛ یکی هستیم؛ و پس عمل او؛ عمل من؛

«نیز هم هست. چه بگوییم (فهم)؛ و چه بگوییم (ماده مغزی)؛

«هیچ-هیچ تفاوتی نیست(؛ از جهت بحث اصلی).

Z «تضاد بنیانی مضمون «ضرب فهم‌ها»»

آخرین نکته مبحث «جنس فهم‌ها»؛

تضاد و نقد اصلی؛ در ایده ضرب بین فهم‌ها؛

نکته هدف نهایی کتاب «زبان فهم‌ها»؛

حاشیه بی‌اهمیت؛ هدف اصلی مبحث «جنس فهم‌ها» و کتاب؟

«از جهتی و کلا؛ این کتاب(؛ زبان فهم‌ها)؛ همچون مقدمه‌ای برای؛

«کتاب اصلی‌تر بعدی؛ «ضرب فهم‌ها»؛ نوشته شده است.»

«و جدا از مساله «تعریف و تعمیق اصطلاح فهم»؛ این کتاب؛

«جوابی و تبیینی است برای یک «نقد؛ مشکل؛ روزنه»؛ روشن؛

«در بنیان مضمون و ایده و فرضیه ضرب.

حاشیه: این قسمت را؛ میتوان یا باید؛ بعد از کتاب ضرب نیز؛ خواند؛

«؛ و البته این مبحث؛ درک عمقی و «دید از بالای» باصرف‌های را نیز؛

«؛ از مسایل «ضرب و تقسیم و... و فهم»؛ می‌تواند ارائه نماید.

سوال و مساله تضاد؛ در ضرب فهم‌ها؛

«عنوان و مضمون اصلی کتاب بعدی و اصلی؛ {ضرب فهم‌ها}؛ است؛

«؛ و ضرب؛ اولاً یک «عمل-ارتباط» است؛ عملی است؛ بین فهم‌ها؛

«؛ از ضرب(عمل) بین دو فهم {A} و {B}؛

«؛ فهم سوم AB؛ بدست می‌آید.»

«و این در حالی است که تأکید گفته- و طرح شد که؛

«(فهم‌ها؛ مادی نیستند؛ که بتوانند عمل کنند)؛ و بدیهتاً؛

«نمی‌توان بحث از «ارتباط و عمل»؛ در میان‌شان؛ داشت.»

«و پس سوال ساده و مستقیم- و مشخص؛ این است که؛

«منظور از «ضرب فهم‌ها»؛ چه میتواند باشد؛

در این نمودار؛ جواب نامتونی؛ مشخص-راحت و ساده است؛

«(با کمی دقت ساده؛ جواب کافی و روشن را؛ نمودار در خود دارد)؛

.....

A (مادی-بتایی) x B (مادی-بتایی) AB (مادی-بتایی)
 فهم A (آلفایی) فهم B (آلفایی) فهم AB (آلفایی)

[نمودار نشان‌گر «بی‌ارتباطی فهم‌ها»؛ در عین «ارتباط‌شان».

(ارتباط؛ فقط در سطح مادی-بتایی؛ است.)

«در نمودار روشن است که؛ {در بین دو فهم A و B}؛

«هیچ-هیچ؛ هیچگونه ارتباطی نیست؛

«؛ و این دو فهم(؛ و فهم سوم حاصلشان)؛ تماسی با یکدیگر ندارند؛

«؛ در یک دنیا نیستند؛ هر کدام فهمی هستند؛ در فهمنده؛

«؛ و در واقع؛ و به روشنی؛ عمل ضرب؛ فعل و انفعال- و ارتباط؛

«؛ در بین ماده‌های مغزی «آ & ب»؛ انجام شده است؛

«؛ و ماده مغزی سوم(؛ آبع) بوجود آمده- حاصل شده است.»

«نکته پیشرفته-بی‌اهمیت؛ از جهتی عین جادو؛ ولی البته جادویی نادیدنی و
 ناملموس و همیشگی و ... و مجهول.]

«؛ و پس؛ در واقع؛ «ضرب فهم‌ها»؛ مهم است؛ انجام نمیشود(؟)؛

«؛ ولی عملاً؛ ضرب بین فهم‌ها انجام شده است؛ ارتباط برقرار شده؛

«؛ و فهم سوم؛ بدست آمده است(؛ به هر صورت). و عبارتی دیگر؛

«؛ «ضرب و ارتباط» بین بودن‌های آلفایی؛ «نیست، ولی هست».

«تاکید؛ کلا هدف اصلی-عمیق؛ از طرح مساله «تخیلی-فرضی؛ فلوزی»

بودن‌های آلفایی و بتایی؛ همین مساله بوده است؛

«چون؛ بررسی‌های نامتونی کتاب {ضرب فهم‌ها}؛ تجربی است.»

«کلا براساس تجارب شهودی(؛ تجربه‌های فهمی حسی)؛ است.»

«و تجارب شهودی(حسی فهمی)؛ براساس «بودن آلفایی» است؛

«؛ و پس؛ این مساله باید تبیین شود؛ «عمل و ارتباط در آلفایی‌ها»؛

«؛ و تبیین(راه حل) کتاب؛ به‌سادگی؛ این است؛

«؛ اگرچه «عمل و ارتباط»؛ در فضای فیزیکی-شیمیایی مغز؛

«انجام می‌گردد؛ ولی شهود تجربی تجربه‌گر ناظر(فهمنده)؛

«در حوزه دنیا‌های آلفایی(فهم حسی)؛ انعکاس-آگاهی دارد.

«(ظهور-آگاهی داریم؛ دیده-عیان میشود؛ ملموس می‌گردد).

تاکید؛ مساله «شهود؛ شهودی»؛ در اصطلاح و منظور نامتونی‌اش؛

«بسیار بیاده و روشن(و نا متافیزیکی و ...) است.»

«یک حس و احساس فهمیدن؛ «هر نوع حس فهم؛ فهمیدن».

پایان کتاب {زبانِ فهمِ ها} .:

«-: شروع کتاب {ضربِ فهمِ ها} .»

-
- «-: [مضامین اصلی؛ و خلاصه کتاب ضرب: ... :»
- «-: در مسیر؛ مباحث ضرب و حواشی اش (جمع و... و تقسیم و...):»
- «-: بصورت‌های متنوع-مستقیم و نامستقیم؛ توضیح گرفته است.»
- «-: (و کل این کتاب؛ مقدمه و توضیح‌گر مساله «ضرب» بوده است.)»
- «-: و مختصر-ساده و مفیدترین توضیح؛ در بخش «شروع کتاب»؛ آمده است.»
- «-: (و مشخصاً؛ در انتهای آن بخش؛ مقدمه برای کتاب ضرب.)»
- «-: و بسادگی- و با صرفه خوب؛ می‌توان آن قسمت را، مرور نمود.»
- «-: تاکید ... درک نسبتاً خوب این کتاب؛ عملاً اغلب نکات آن کتاب اصلی را؛ نیز دارد.»
- «-: (و خواندن آن کتاب؛ نیز بوده هست؟)»
- «-: تاکید بی‌اهمیت: کتاب ضرب فهم‌ها نیز مستقل است.)»
- «-: و البته با این توجه که؛ تمرکز آن کتاب (ضرب)؛ مشخصاً.»
- «-: بر روی این سه مساله است:
- ۱: تجربه عملی ضرب. (فهم شبحی؛ تفکیک زبان و زبان‌گر؛ همحسی.)
- ۲: مسایل جمع. (و حواری‌اش: ...: ناخلاقیت؛ امکانات زبانی و فاصله از سطح زبان؛ تقسیم فهمی؛ لغت؛ عوامل ایکس؛ لغنا.)
- ۳: ادامه کلی مساله توضیح اصطلاح‌های فهم و نامتون. []»

... تمام شد: نوروز ۱۳۸۶ : زبانِ فهمِ ها : بهین اربابی

«-: در مباحث مرکزی و اصلی کتاب «ضرب»؛ از این خاصیت {شهود پذیری}؛ تحقیق‌پذیری؛ طبیعی «بودن‌های آلفایی»؛

«-: استفاده وسیع (استفاده ابزاری-تحقیقی)؛ میشود؛»

«-: و کلیه (عمده) کارهای تجربی؛ و بررسی‌ها و...؛ الزاماً از اینطرف {آلفایی؛ نامادی}؛ حس فهمی؛ باید انجام شود؛ (و نه از اینطرف؛ بتایی)؛»

«-: و استدلال روشن-دلیل مشخص؛ این است که؛»

«-: دانش روز بشری (ما) تا چشم کار میکند؛ واقع‌بینانه و...»؛»

«-: به حوزه بتایی (ماده فرضی-تخیلی مغزی)؛ هیچ و هیچگونه دسترسی‌ای ندارد؛ (حداقل در حوزه کاری-نافیزیکی این نامتون)؛»

«-: درحالیکه درحوزه آلفایی؛ شهودپذیری ممکن وجود دارد؛»

«-: (به ادعای نامتون؛ در کتاب دوم؛ کتاب ضرب فهم‌ها.)»

«-: و میتوان عمل «ضرب فهم‌ها» میان دو فهم؛ و رسیدن به فهم سوم تازه حاصل را؛ بخوبی و... روانی؟؛ «حس؛ احساس؛ شهود»؛ نمود.

«-: تاکید بی‌اهمیت؛ به این نکته نیز؛ توجه کنید که قبلاً گفته شد؛»

«-: در ایده‌آل‌ترین شرایط تحقیقی مادی و نورولوژیستی نیز؛»

«-: نظراً؛ دسترسی تجربی مادی؛ به «بودن آلفایی» نیست؛ ممتنع و مهممل و... است.»

«-: و پس منظور از بحث قبلی «... و عدم دسترسی تحقیقی»؛»

«-: در مساله عدم دسترسی علم تجربی روز؛ در حوزه بتایی است؛ (و نه در حوزه آلفایی.)»

«-: چند تاکید و نکته حدودی بی‌اهمیت و مسامحه‌ای؛

- اختیاری؛ اضافی؟؛ یادآوری و تاکید؛

- نکته: اگر فهم (و یا حس)؛ ها؛ فقط نامادی (آلفایی)؛ می‌بودند؛

«-: عمل بین فهم‌ها؛ بی‌معنی-مهممل می‌بود (تصورپذیر نبود)؛»

«-: و پس؛ مسایلی مثل تحول فهمی؛ بارگیری فهمی و غیره نیز؛ «نبایستی وجود می‌داشت.»؛»

«-: و عبارتی؛ همین نکته؛ دلیل خوبی میتواند باشد؛ بر درستی؛ یا ضرورت تبیین فلورستینی مساله {دو بودن آلفاتایی}؛»

«-: و اینکه؛ این دو بودن؛ «یک چیز» هستند.»

«-: الحاقی: [یک نکته و نتیجه مهم دیگر-پیشرفته؟؛ ... و نیز اینکه؛ این نتیجه که؛ فهم و حس؛ نمیتوانند مادی نیابند؛ چاره‌ای جز مادی بودن؛ نیدارند؛ تا چشم کار میکند؛ تا جاییکه دید؛ دانشی مان میگوید-میتواند ببیند.]»

«-: نکته بی‌اهمیت؛ توجه کنید که بارگیری‌های فهمی نیز؛»

«-: مساله‌ای است در ماده (حامل) های مغزی؛ و نه در خود فهم‌ها (کره فهمی)؛»

«-: «بارگیری فهمی»؛ باید «بر روی چیزی باشد»؛»

«-: و مثلاً؛ در بارگیری‌های {استکان‌های مثالی}؛ و مثلاً تفاوت تشخیصی بین‌شان.»

- تاکید: ... فهم؛ {بودن؛ ... آگاهی؛ حس}؛ حالت؛ پنجره؛ و دیدگاه؛

«-: است.؛ و نه؛ هیچ چیز دیگر؛ و مثلاً؛ عمل؛ و بُعد داشتن؛ ...»؛»

«-: ... و یا اراده و جبر، داشتن و... و غیره.»؛»

«-: و {ما} نمیتوانیم؛ هیچ درک و تصویری از {عمل فهم‌ها}؛ و مثلاً ضرب فهم‌ها؛ و بدست آمدن فهم سوم داشته باشیم؛»

«-: و فقط می‌بینیم (حس داریم) که؛ از فهم اول؛ به فهم دوم می‌رویم؛ و سپس به فهم سوم میرسیم (رسیده‌ایم-پرسیده‌ایم-می‌آییم)؛»

«-: تجربه فهمی؛ در دنیای {ماده‌های مغزی}؛ انجام میشود؛ و نه در خود فهم‌ها.»

«-: ... و در دیدن عمل بیرونی (و مثلاً ترکیب آب و شکر؛ و رسیدن به شربت)؛ فهم‌ها؛ «تجربه» نمی‌کنند؛»

«-: و عبارتی؛ در دیدن تجربه بیرونی؛ خود تجربه بیرونی را، نمی‌بینیم؛ و بلکه فقط؛ نتیجه را می‌بینیم.»

«-: (هیومی؟؛ جادوی عادت شده؛ ناجادوی کاذب)؛

«-: و البته دانستن عقلی (دانش علت و معلولی؛ جمع)؛ مساله ای است دیگر.»

- پایان مباحث ... و جنس فهم‌ها.

